کمال الدین و تمام النعمة

تألیف

شیخ صدوق

با ترجمه فارسی آیت الله کمره ای

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران، خیابان ۱۵ خرداد تلفن ۵۶۲۵۴۴۸

جلد دوم

كمال الدين و تمام النعمة

تاليف: شيخ الطائفه صدوق عليه الرحمه

باترجمه شرح موارد مشكله

بقلم آيت الله كمره‌اى

از انتشارات

كتابفروشى اسلاميه

تهران - خيابان پانزده خرداد شرقى - تلفن ۵۶۲۱۹۶۶

چاپ افست اسلاميه

نام کتاب: کمال‌الدین و تمام‌النعمه
مؤلف: شیخ الطائفه صدوق رحمه‌الله
مترجم: آیت‌الله حاج شیخ محمدباقر کمره‌ای (ره)
ناشر: انتشارات اسلامیه
نوبت چاپ: سوم - پائیز ۱۳۷۷
تیراژ چاپ: ۲۰۰۰ جلد
چاپخانه: اسلامیه
صحافی: جلوه
شابک X_۰۲۱_۴۸۱_۹۶۴
ISBN-964-481-021-X

تعریف کتاب در ضمن چند مطلب

۱ـ سلسله سند روایت ما از چند طریق بشیخ بزرگوار صدوق میرسد که برای روشن شدن ذهن خوانندگان محترم یکی از آنهارا در اینجا درج میکنیم:

کتاب کمال‌الدین و تمام‌النعمة را مشایخ و اساتید مفصله ازطریق اجازه تا تاریخ‌معاصر برای من روایت کرده‌اند: اخبرني شیخی و استادی المحقق الجامع للمعقول و المنقول الاقارضا الاصفهانی و شیخی و أستادي الفقیه الاصولی البارع المیرزا حسین النائیني رحمهماالله جمیعاعن وحید زمانه و علامة أوانه الشیخ فتح‌الله‌النمازی الاصبهانی‌المعـروف بشریعت و المـیرزا حسین النوري والسید حسن‌بن‌السید هادي و الحاج سید محمد القزوینی جمیعاً عن‌السید مهدی القزوینی ثم الحلي عن‌عمة‌السید باقر عن‌عمه بحرالعلوم عن‌السید حسین القزویني عـن السید الشهیدالسید نصرالله الحائری عن‌العلامة المجلسی عن‌المولی محسن‌المعروف بالفیض عن‌استاده‌الحکیم‌الالهی فخرالطائفة الحقة المولی صدرا عن استاده السید محمد باقرالمعروف بدامادعن خاله عبدالعالی الکرکی عن‌الشیخ العالی في‌الاسناد ملحق الاحفاد بالاجداد علی‌بن هلال الجزائری عـن‌الشیخ بن‌فهدالحلی عن علي بن الخازن عن‌الشهید محمدبن مکی عن‌العلامة قطب‌الدین البویهی صـاحب المحاکمات و شارح المطالع و الشمسیة عن‌العلامة حسن بن یوسف عـن‌استاده استادالبشر و أفضل من سلف و غیرالخواجه نصیرالدین محمدالمحقق الطوسی عن‌والده محمد عـن السید الجـلیل السید فضل‌الله الراوندی عن السید عمادالدین أبي‌الصمصام ذی‌الفقار الحسنی عـن الشیخ أبیجعفر الطوسی عن‌الشیخ أبیعبدالله المفید عن‌استاده‌الشیخ أبیجعفر محمدبن علي بن موسی‌الصدوق علیه‌ـ الرحمة و الرضوان.

۲ـ کتاب کمال‌الدین و تمام النعمة که‌معروف باکمال‌الدین صدوق است در۱۳۰۱هجری قمری بعنوان خیریه بهزینه مرحوم حاجی علینقی کاشانی‌چاپ‌سنگی شده است،نسخ‌چاپ سنگی نامبرده، هم کمیاب‌است وهم بسیار مغلوط و تا آنجاکه کوشش مابهمراهی‌جناب آقای آقا سید اسمعیل کتابچی مدیر محترم کتابفروشی اسلامیه نتیجه داد بچند نسخه خطي دست یافتیم که‌در میان آنها سه نسخه قابل توجه شد.

۱ـ نسخه خطي كتابخانه مركزى دانشگاه كه درتاريخ ۱۰۶۰ هجرى با خط نسخ خوب نوشته شده است و تصحيح و مقابله شده است ولى استفاده از آن نسخه براى ما مشكل بود.

۲ـ نسخه خطى مصحح ديگر كه در تاريخ ۱۰۷۷ هجرى بامضاى أبوطالب الحسينى نوشته شده است و با دقت تصحيح و مقابله شده اين كتاب ازكتابخانه شخصى آقاى آقاسيدشهاب الدين مرعشى حفظه‌الله دريافت‌شد ودرصفحه سوم آن بخط‌نويسنده اين‌عبارت‌موجوداست.ترجمه روز يكشنبه ۲۸ ماه شعبان سال ۱۰۷۸ بنوشتن اين‌كتاب آغاز نمودم و روز يكشنبه‌نهم رجب ۱۰۸۱ بپايان رسيد و روز سه شنبه غره ماه‌رمضان المبارك سال ۱۰۸۱ مقابله آنرا آغاز نمودم و روز سه شنبه هفتم شوال ۱۰۸۱ از آن فارغ شدم و مقصودم از نوشتن اين كتاب و مقابله آن همان خدمت بصاحب‌الامر عليه السلام واميد تقرب بخداوانتظارفرج وظهور آن‌حضرت‌است و أما أبو طالب‌الحسيني درصفحه آخرورق ۲۲۶ نوشته است وقع‌الفراغ من تسطيره بعون‌الله و حسن تيسيره على يمين الراجى عفوالله‌الغفور المتعال أبوطالب بن محمد هاشم بن عبدالله الحسينى الفتال ـ در حاشيه نوشته است خط سيد هاشم فتال از علماء نجف وجد سادات فتال ميباشد در صفحه ۱ اين عبارت موجود است ترجمه نسخه‌هائى كه اين نسخه باآن مقابله شده است:

۱ـ نسخه عالى حضرت استاد دام ظله

۲ـ نسخه سيد مخدوم سيد عبدالكريم‌سلمه‌الله

۳ـ نسخه مولانا عليرضا الشهير بتجلى

٤ـ نسخه حاج‌الحرمين حاج محمد باقر خواجه خليل

٥ـ نسخه شيخ عبدالنبى

اين نسخه مختار است و نويسنده رنج فراوانى روى آن‌كشيده ونسخه بدل زيادى درج كرده و يك قسمت نسخه بدل‌ها را با قلم قرمز و اعراب ونقطه‌گزارى‌روى كلمات‌تشخيص داده و بسياركم غلط است.

۳ـ يك نسخه خطى كه در تاريخ ۱۰۵۱ هجرى نوشته شده است ودر كتابخانه شخصى ثقةالاسلام آقاى آقاسيدمحمد على صدرالحفاظ آستانه مقدس حضرت‌عبدالعظيم عليه السلام موجوداست و بسيار مايه تشكر است كه اين نسخه را در دسترس قرار دادند و در مقابله كتاب معاونت نمودند، اين نسخه در ٤٥٤ صفحه بقطع وزيرى و خط نسخ زيبا نوشته شده استودرآخرجلد

دوم آن را چنین تعریف کرده است.

قد تشرف باتمامه العبدالفقیر الحقیر المذنب الراجی عفوربه الغفورالرحیم‌الغنی الوفی محمدبن یوسف بن محمد قاسم‌النجفی النطنزی مسکناً و مولداً لفا و نشراً مرتباً في أشرف الاماکن النجف الاشرف و در حاشیه صفحه آخر چنین نوشته است. ترجمه

من مشرف شدم بمقابله این کتاب از اول تا آخر باندازه وسع و طاقت با نسخه‌ای که‌از روی آن استنساخ کردم و نسخه دیگری که خالی از غلط نبود.

در این نسخه بابها و عناوین آن‌را بخط قرمز و درشت ثبت‌کرده ولی شماره بابها ذکر نشده است.

۳ ـ برای آنکه خوانندگان در پیچ و خم نسخه بدلهای متعدد گرفتار نشوند از ضبط آنها صرفنظر کردیم و از میان این نسخه‌ها عبارت روشن‌تر وصحیح‌تر را انتخاب نمودیم و ضبط‌کردیم و اختصار و جانب معنا را بیشتر رعایت نمودیم زیرا ضبط نسخه بدلها برای عموم فائده‌ای ندارد و اشخاص متتبع و خورده بین باید بخود این نسخه‌ها مراجعه کنند.

٤ـ موضوعی که بسیار مبهم و مورد اختلاف نسخه‌ها است شماره ابواب کتاب است در نسخه چاپی غیبت ادریس نبی را باب دوم بحساب آورده و در نظر گرفته است که‌باب اول کتاب در سابق گذشته است ولی در مطالب پیش که قریب خمس مجموع کتاب است عنوان باب اول را ضبط نکرده است و معین نکرده که باب اول کتاب از کجا شروع شده فقط بحساب اینکه‌در ضمن مطالب گذشته ذکر غیبت آدم عليه‌السلام شده است درنظر گرفته است که غیبت‌آدم باب اول کتابست و باین حساب غیبت ادریس باب دوم محسوب میشود و نسخه‌ای هم بدست نداده که این شماره را از آن نقل کرده باشد همین قدر معلوم است که این شماره بعنوان تصحیح واردکتاب شده است ولي در نسخه مصحح باب غیبت ادریس را باب اول شمرده‌استو بهمین شماره پیش رفته است تا باب نوادر که باب شصت و چهارم و خاتمه کتابست و در فهرستی هم که اول کتاب تنظیم کرده است همین حساب را منظور نموده است و در حقیقت کلیه مطالب پیش از غیبت ادریس را مقدمه کتاب بحساب آورده با اینکه در نسخ برای آن عنوان مقدمه‌و عنوان دیگری هم ذکر نشده است.

در نسخه ۳ که در تاریخ ۱۰۵۱ نوشته شده و با دونسخه دیگر مقابله شده است لفظ بـاب‌و شماره‌ای ذکرنشده فقط همان عناوین أبواب برنك دیگر و خط درشت ثبت شده است‌و

بعلاوه در پایان و آغاز بابها هم اختلافی مشاهده میشود چنانچه درنسخه مصحح داستان کعب الاحبار یهود که در نسخه چاپی و بسیاری از نسخ موجود نیست و داستان سیف بن‌ذی‌یزن‌را تتمه باب سیزدهم دانسته و در نسخه‌چاپی‌داستان‌سیف‌بن‌ذی‌یزن‌راباب‌مستقلی‌شمرده‌است‌وچون این باب‌بندی و شماره از نظر معنا چندان تأثیری ندارد و در کتاب‌عنوان مقدمه‌ای نشده مانظر مصحح نسخه چاپی را ترجیح دادیم وباب غیبت ادریس را باب دوم شماره نهادیم و ما سبق را بعنوان باب غیبت آدم عليه‌السلام در نظر گرفتیم و به پیروی از مصنف عنوانی برای آن درج‌نکردیم

مقدمه جلد دوم کتاب کمال‌الدین چاپ ۱

رموز است یا حقایق

آنچه مرحلهٔ ایمان را از عقائد عمومی و عادی دیگر جدا میسازد و به پیروان خود روحیه مخصوص می‌بخشد وسعت نظریست که انسان‌را بیك سلسله امورنامرئی پای بندمینماید و اسباب و علل عادی و معمولی را تحت‌الشعاع قرار میدهد وچون توجیه و فهم این حقایق برای افکار عمومی آسان نیست این سلسله اموررا بعنوان معجزات یاکرامات یا امور ما فوق‌ـ الطبیعه نامیده‌اند ومخصوصاً در عموم ادیان و تشریعات الهیه دارای فصل‌بخصوصی هستندوجزء برنامه تعلیمات عالیه دین مقرر شده‌اند.

در حقیقت این فصل مخصوص یك آزمایش بزرگی است برای موضوع ایمان باطنی و عقیده معنوی که اساس دینداریست و موضوع دین را از دستورات قانونی مدنی معمولی در طبقات مختلف بشری‌جدا میسازد. وقتی تاریخ اجتماعی بشررا ورق میزنیم برای رهبری یـك اجتماع بشری بدستورات کلی و متعددی برخورد میکنیم‌که هرکدام در عصرخود ودرنوع‌خود یك نحوه اداره اجتماع انسانی بوده‌اند.

دستورات یاسای چنگیز، کد ناپلئون، وکتابهای ضخیم قوانین مدنی که‌امروزدر کشورهای متعدد بزرك وکوچك جهان معمول است وحافظ اجتماع هردسته از مردم است همه دارای‌هدف مشترکی بوده‌اندکه اداره موقت یا دائم اجتماع جزئی یا کلی بشر باشد ولی همیشه درنیمه‌راه مانده‌اند و دچارکم و زیاد وزوال‌گردیده‌اند ولی همه این قوانین مختلف و گوناگـون از روح معنویت که‌خصیصه ایمان است عادی بوده.

قرآن مجید در تعلیمات خود دارای یك سلسله امور معنویست که شالوده ایمان و عقیده پیردان آن میباشد و بطور فهرست وقتی ملاحظه کنی در سوره مبارکه بقره داستان کشتن

گاو در بنی اسرائیل نزول من وسلوی، داستان ذبح طیور حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمن تابرسد بسوره کهف داستان ذوالقرنین و ساختن سد یأجوج و مأجوج و در سوره نمل داستان جلب تخت بلقیس از یمن به بیت‌المقدس یك قسمت مهم از تعلیمات عالیه قرآنست که باید گفت اینها رموزیست برای آشنا کردن مردم بعالم فوق طبیعت یا حقائقی است که تنها قرآن مجید بی اعتناء باستنکار کوته نظران در مقام بیان آن بر آمده است وهزارها و ملیونها مردم رابراثر تاثیر روح ایمان بدانها رهبری کرده است.

موضوعی که قابل توجه است اینست که در این مرحله چون بکتب عهدین که شامل قسمتی از تاریخ پیغمبرانست مراجعه شود فاقد بسیاری از این رموز وحقائق است و این خود دلیل بر آنست که این کتب از نظر تعلیمات ایمانی ناقص است و آن جرئت و شهامت و حسن اعتماد را نداشته اند که بی پروا وصریح این حقائق را بمردم اعلام کنند عجب در این است که

پاره‌ای کوته نظران ممکن است بوسیله تعرض قرآن مجید برای اینگونه رموز وحقائق غیر متعارفه در مقام خرده گیری برایند و این گونه تعلیمات قرآن مجید را مورد انتقاد قرار دهند و گویند اینها مطالبی استکه با منطق علوم طبیعیه راه اثباتی ندارد و یا مورد آزمایش قرار نگرفته است و باور کردنی نیست ولی چون درست اندیشه کنی باید گفت تعرض قرآن برای این مطالب شاهکار بزرگی است از نظر صراحت و شهامت منطق قرآن نسبت باعتماد باصول تعلیمات خود؛ قرآن با یك لهجه صریح و برکنار از تردید و دودلی این مطالب را مورد بحث قرار داده است وهمان مردم دوران جاهلیت را که دلی تیره وروحی مشوش داشته‌اند با این امور آشنا کرده و کم وبیش آنهارا باین حقائق معتقد نموده و با این رموز آشنا ساخته این فکر بسیار غلطی استکه کسی تصور کند قرآن‌مجید در تعلیم‌این مطالب‌مرموز‌ودوراز‌باور‌ازسادگی یا نادانی عرب جاهلی استفاده کرده است زیرا طرح یك مطالب دور ازحس و برکنارازمبادی طبیعت در برابر مردمی امّی و بکلی جاهل بسیار خطرناکتر ومشکل تر است از طرح آن در برابر یك مردم چیز فهم ودرس خوانده و آشنا با یك حقائق علمی برای اینکه افراد نادان و درس نخوانده دربرابر عرضه هر گونه موضوع دور از باوریك انکار صریح و توأم بـاتمسخر و استهزاء تحویل خواهند داد و بهیچوجه در مقام کاوش وبحث ازحقیقت نیستند، بر عکس مردم دانشمند و تجربه آموخته در برابر اظهار هر گونه نظری که امکان صحت داشته باشد بردبارو وکنجکاو میشوند و درمقام تحقیق و بررسی برمیآیند روی همین اصل همیشه قرآن تکیه بعلم

و دانش کرده و در برابر غوغای عوام و انکار عموم علم ودانش ودانشمندان و درس خواندهها را میان خود و نادان برای حکمیت دعوت کرده است چنانچه در آیه آخر سوره رعد میفرماید آنچنان کسانیکه کافرند میگویند تو فرستاده و پیغمبر نیستی بگو میان من و شما برای گواهی بس است همان خدا و کسیکه علم کتاب دارد ۰

معجزات ایمان ومعجزات دانش

امروز علم ودانش بشری بپایه‌ای رسیده استکه امور فوق تعقل ما مردم قرون گذشته‌را از خود نشان میدهد بلکه کاررا بجائی رسانیده استکه پاره‌ای از محالات علمی بشر قرون گذشته‌را ممکن و عملی کرده است ودر رأس این گونه مطالب خرق فضاء وارتباط موشکی باکره ماه و فوق آنستکه ما ازسنخ این امور بمعجزات دانش تعبیر میکنیم

تعجب آنستکه معجزات دانش در دست یکعده متخصص استکه هنوز شماره آنها از شماره پیغمبران خدا بسیار کمتراست ولی بمحض اینکه اینها یك معجزه علمی را اعلام میکنند همه شنوندگان که بهیچوجه از اصول وحقائق آن اطلاع ندارند صددرصد باور میکنندوبر آن ترتیب اثر مینمایند باآنکه‌نه آن‌را دیده‌اند و نه باصول آن آشنا هستندولی نسبت باعلامیه های یکعده بیشتری متخصصین روحانی که پیغمبران و امامان باشند دچار تردید و بسا در مقام انکار برآیند، اگرواقعاً فرق این دو موضوع‌را از آنها بپرسی خواهند گفت برای اینستکه اعلامیه‌های دانشمندان مسبوق بنمودن شواهد و نشانه‌های محسوس‌است، اختراعات برق و بخار و صنایع دیگر آنان دلیل است که فرمولهای اتمی و موشکهای ماه‌نشین وسیاره‌نشان آنها درست‌است اگر چنین باشد گواه صدق وراستی در دعوت پیغمبران و پیشوایان دینی بسیار بیشتر است واموریکه بطور تحقیق از آنها دیده شده وصحت آن بوقوع پیوسته است صدها وهزارهااست و رتبه تخصص آنان در امور معنوی روشن است وباید بگفته‌های آنها نسبت بموارد تخصص ایشان ارج‌نهاد و باور کرد.

این مقدمه برای آنستکه در ضمن فصول و ابواب جلددوم ترجمه وشرح کمال‌الدین در ضمن اخبار مندرجه و تواریخ منقوله مسائلی است که با روح ایمان سرو کار دارد و باید مورد تأمل و بررسی دقیق قرار گیرد و در ضمن اخباری راجع بدجال و معمرین جمع آوری

شده است که صرفاً بمنظور الزام مخالفین و منکرین است و بهیچوجه مصنف کتاب اعلی‌الله مقامه آنها را مورد اعتماد نشناخته است و در مسائل خود به آنها تکیه نکرده است و گو اینکه برخی از آنها اغراق آمیز باشد یا صرف افسانه بنظر آید ولی نباید از این راه در مقام انتقاد بر آمد و هدف اصلی این کتاب را ضعیف شناخت بلکه باید متوجه نظر مصنف شد و دانستکه برای چه و بچه منظور این گونه مطالب را طرح کرده است.

-۹-

فهرست جلد یکم

مقدمه　　　　صفحه

فهرست جلد دوم شرح و ترجمه کتاب کمال‌الدین

بسم الله الرحمن الرحيم

رب وفقنا بمحمد وآله عليهم السلام

باب الرابع والثلثون

ما روى عن الصادق جعفربن محمد عليه السلام من النص على القائم عليه السلام و ذكر غيبته و انه الثاني عشر من الائمة عليهم السلام قال الشيخ الفقيه ابوجعفر محمدبن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي الفقيه مصنف هذا الكتاب (رض).

١ـ قال حدثنا حسين بن احمدبن ادريس قال حدثني ابى (ره) عن ايوب بن نوح عن محمدبن سنان عن صفوان بن مهران عن الصادق جعفربن محمد عليهما السلام انه قال من اقر بجميع الائمة و جحد المهدى كان كمن اقر بجميع الانبيآء و جحدا محمد صلى الله عليه وآله نبوته فقيل له يابن رسول الله فمن المهدى من ولدك قال الخامس من ولد السابع يغيب عنكم شخصه ولايحل لكم تسميته.

بنام خداوند بخشاينده مهربان

ستايش مرپروردگار جهانيانراست ورحمت فرستد خدا بر آقاى مامحمد و خاندان پاكش

(باب سى و چهارم)

درآنچه از امام صادق جعفربن محمد (ع) روايت شده است درنص برقائم (ع) وذكر غيبت‌او كه دوازدهمين امامان است.

ابوجعفر محمدبن على بن حسين بن‌موسى بن بابويه قمى مصنف‌اين كتاب گويد :

١ــ صفوان بن‌مهران ازامام ششم جعفر بن محمد عليه السلام روايتكرده است كه فرمود كسى كه بهمه امامان اقرار آورد ومهدى را انكار كند چون كسى‌است كه بهمه پيغمبران اقرار آورد ونبوت محمد (ص) را انكار كند بآنحضرت عرض شد مهدى ازفرزندان شما كيست؟ فرمود پنجمين پسر از هفتمين امام شخص وى ازشما پنهان مى‌شود وبراى شما روانباشد نام اورا ببريد.

٢ـ حدثنا ابي و محمد بن الحسن (ره) قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن الحسن بن علي الزيتوني و محمد بن احمد بن ابي قتاده عن احمد بن هلال عن امية بن علي عن ابي الهيثم بن ابي الحية عن أبي عبدالله ﷺ قال إذا اجتمعت ثلثة اسامي متوالية محمد وعلي والحسن فالرابع القائم.

٣ـ حدثنا محمد بن إبراهيم بن اسحق (رض) قال حدثنا ابوعلي بن همام قال حدثنا أحمد بن مايندان قال اخبرنا أحمد بن هلال قال حدثني امية بن علي القلسي عن ابى الهيثم التميمي عن أبيعبدالله ﷺ قال قال إذا توالت ثلثة اسماء محمد و علي والحسن كان رابعهم قائمهم.

٤ـ حدثنا علي بن احمد بن محمد الدقاق رضا قال حدثنا محمد بن أبيعبدالله الكوفي عن موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي عن المفضل بن عمر قال دخلت علي سيدي الصادق جعفر بن محمد ﷺ و قلت يا سيدي لوعهدت الينا في الخلف من بعدك فقال لي يا مفضل الامام من بعدي موسى ابني والخلف المأمول المنتظر من خرج من ولد الحسن بن علي بن محمد علي بن موسى.

٥ـ حدثنا علي بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابي عبدالله البرقي قال حدثنا ابي عن جدي احمد بن ابي عبدالله عن ابيه محمد بن خالد عن محمد بن سنان و ابى علي الزراد جميعا عن إبراهيم الكرخي قال دخلت على ابي عبدالله ﷺ و انى لجالس عنده اذ دخل ابوالحسن موسى بن جعفر ﷺ وهو غلام فقمت إليه فقبلته و جلست معه فقال ابوعبدالله ﷺ يا ابراهيم اما انت فهذا صاحبك من بعدى اما ليهلكن فيه اقوام و يسعد آخرون فلعن الله قاتله و ضاعف عليه العذاب اما ليخرجن الله من صلبه خير اهل الارض في زمانه سمي جده و وارث علمه و احكامه في قضاياه معدن الامامة

٢ـ امام ششم فرمود چون درسلسله امامان سه نام محمد وعلي وحسن دنبال هم آمد چهارمی قائم موعود باشد.

٣ـ ابي الهيثم تيمي ازامام ششم روايت كرده است كه فرمود چون سه نام محمد وعلي و حسن پی درپی شد چهارمی قائم آنان باشد.

٤ـ مفضل بن عمر گويد شرفياب حضور آقاى خود جعفر بن محمد(ع) شدم وعرضكردم ای آقای من كاش درباره جانشين خود بماسفارشي مي‌فرمودي ، فرمود ای‌مفضل پس‌ازمن فرزندم موسي امام است وخلف مأمول‌ومنتظرانكه‌خروج كند م ح م د پسرحسن بن‌علي بن‌محمدبن علي‌بن موسي‌باشد.

٥ـ ابراهيم كرخي گويد شرفياب حضور امام ششم جعفربن محمد الصادق (ع) شدم وبراستي نزد آنحضرت نشسته بودم كه ابوالحسن موسي‌بن جعفر كه هنوز پسر بچه‌ای بود واردشدمن برخواستم واورا بوسيدم ونشستم امام ششم فرمود ای ابراهيم هم اواست كه پس‌ازمن امام تواست هم اواست كه مردمي درباره او بهلاكت رسند ومردمي ديگر بسعادت رسند خدا كشنده اورا لعنت كندوعذاب روحش‌را دوچندان نمايد آگاه باش كه محققاً خدا ازصلب او بهترين اهل زمين معاصر اورا بيرون آورد هم نام جدش باشد ووارث علم واحكام وفضائل اوومعدن امامت ورأس حكمت بود و پس از

ورأس الحكمة بقتله جبار بني فلان بعد عجايب طريقة حسداله ولكن الله عزوجل بالغ امره ولو كره المشركون و يخرج الله عزوجل من صلبه تكملة اثنى عشر اماماً مهديا اختصهم الله بكرامته واحلهم دار قدسه المنتظر الثاني عشر منهم المقربه كالشاهر سيفه بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله يذب عنه قال فدخل رجل من موالي بني امية فانقطع كلامه فعدت إلى ابيعبدالله عليه السلام احد عشر مرة اريد منه ان يتم الكلام فما قدرت على ذلك فلما كان عام القابل من السنة الثانية دخلت عليه و هو جالس فقال يا ابراهيم هو مفرج الكرب عن شيعته بعد ضنك شديد و بلاء طويل و جزع و خوف فطوبى لمن ادرك ذلك الزمان حسبك يا إبراهيم قال ابراهيم فما رجعت بشيء هو آنس من هذا لقلبي ولا اقر لعيني.

٦ـ حدثنا محمد بن علي ما جيلويه و محمد بن موسى بن المتوكل رضا قالا حدثنا محمد بن يحيى العطار عن محمد بن الحسن الصفار عن أبي طالب عبدالله بن الصلت القمي عن عمار بن عيسى عن سماعة بن مهران قال كنت أنا و ابوبصير و محمد بن عمران مولى ابي جعفر عليه السلام في منزله بمكة فقال محمد بن عمران سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول نحن اثنى عشر مهديا فقال له ابوبصير تالله لقد سمعت ذلك من أبي عبدالله عليه السلام فحلف مرة أو مرتين انه سمع ذلك منه فقال ابوبصير تالله لقد سمعت من ابي جعفر عليه السلام بمثل هذا الحديث.

شگفتیهای نوین و کرامات جبار بنی‌فلان ازروی حسداورا بکشد ولی خدا کارخودرا بنهایت رساند و اگر چه مشرکان رابد آید وازصلب اوتتمه دوازده امام را که مهدی باشند درآورد وآنان را به کرامت خود مخصوص سازد ودر دارالقدس‌خویش جای دهد هرآنکه بدوازدهمین آنان اقرار آورد چون کسی باشد که پیش رسولخدا شمشیر آخته وازآنحضرت دفاع کرده ، گویدمردی از دوستان بنی‌امیه وارد شد وحضرت سخن خودرا برید ومن یازده باردیگرخدمت آنحضرت برگشتم ومقصودم آن بود که آن سخن را تمام کند وفرصت بدستم نیامد وچون درسال آینده حضورآنحضرت‌رسیدم نشسته بود فرمود ای ابراهیم اواست که گرفتاری شیعیان را بعد ازسختی وبلای طولانی و ناله و ترس‌فرج بخشد ای‌ابراهیم خوشا بر کسیکه آن زمان را دریابد من بمژده‌ای که دلچسب تر و روشنی بخش‌تر برای دیده باشد ازاین مژده برنگشته بودم .

٦ـ سماعة بن مهران گوید من باابوبصیرومحمدبن عمران آزادکرده امام‌پنجم درمکه منزل‌او بودیم که محمدبن عمران گفت من از امام ششم شنیدم می‌فرمود ما دوازده‌امام مهدی باشیم ابوبصیر گفت تورا بخدا این را ازامام ششم شنیدی ؟ یکبار یادوبار سوگند خورد که من‌آن‌را از امام ششم شنیدم‌ابوبصیر گفت ولی بخداقسم‌من‌آن را از امام پنجم شنیده ام ـ این‌حدیث بسند دیگر هم روایت شده است .

و حدثنا بهذا الحديث محمد بن الحسن بن احمدبن وليد قال حدثنا محمدبن الحسن الصفار عن أبي طالب عبدالله بن الصلت القمي عن عمار بن عيسى عن سماعة بن مهران مثله سواء .

٧ ـ حدثنا الحسن بن احمدبن إدريس رضا قال حدثنا أبي عن محمدبن الحسين بن يزيد الزيات عن الحسن بن موسى الخشاب عن علي بن سماعة عن علي بن الحسن بن رباط عن ابيه عن المفضل بن عمر قال قال الصادق جعفر بن محمد عليه السلام ان الله تبارك و تعالى خلق أربعة عشر نورا قبل خلق الخلق باربعة عشر ألف عام فهي ارواحنا فقيل له يا بن رسول الله ومن الاربعة عشر؟ فقال محمد و علي و فاطمة والحسن والحسين والائمة من ولد الحسين آخرهم القائم الذى يقوم بعد غيبته فيقتل الدجال و يطهر الارض من كل جور وظلم.

٨ ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمدبن الحسين بن أبي الخطاب عن الحسن بن محبوب عن علي بن رباب عن أبي عبدالله عليه السلام انه قال في قول الله عزوجل : **يوم ياتي بعض آيات ربك لاينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل** قال عليه السلام الايات الائمة والاية المنتظرة القائم عليه السلام فيومئذ لاينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت من قبل قيامه بالسيف وان آمنت بمن تقدمه من آبائه عليهم السلام.

٩ ـ حدثنا أحمدبن الحسن القطان وعلي بن احمدبن محمد الدقاق و علي بن عبدالله الوراق وعبدالله محمد الصائغ ومحمدبن احمد الشيباني رضا قالوا حدثنا أحمدبن محمدبن يحيى بن زكريا القطان قال حدثنا بكربن عبدالله بن حبيب قال حدثنا تميم بن بهلول قال حدثني عبدالله بن ابي الهذيل و سألته عن الامامة فيمن تجب و ما علامات من تجب له الامامة ؟ فقال لي ان الدليل على ذلك

٧ـ مفضل بن عمر گويد امام صادق جعفر بن محمد فرمود بدرستى كه خداى تبارك وتعالى چهارده هزار سال پيش ازآفرينش خلقش چهارده نور آفريده است كه آنها ارواح ما هستند ، عرض شد يابن رسول الله آن چهارده كيانند ؟ فرمود محمد (ص) وعلي وفاطمه وحسن وحسين وامامان ازفرزندان حسين كه آخرين آنهاهمان قائمى است كه ازغيبتى طولانى قيام كند ودجالرا بكشد وزمين رااز هر جوروستمى پاك كند .

٨ـ امام ششم عليه السلام درتفسير قول خداى عزوجل (درسوره انعام آيه ١٥٨ روزى كه بيايد بعضى ازآيات پروردگارت ايمان درآنروز بكسيكه پيش ازآن ايمان نداشته سودى ندهد ـ فرمود آيات امامان باشند وآيه منتظره قائم عليه السلام است درآنروز ايمان كسيكه پيش ازقيام او به شمشير ايمان نداشته سودى ندهد واگرچه بپدران گذشته اوايمان داشته .

٩ ـ تميم بن بهلول گويد من ازعبدالله بن ابى هذيل پرسيدم امامت براى چه كسى ثابت است و نشانه هاى امام برحق چيست؟ گفت دليل برامامت و حجت برمؤمنان، وقيم امورمسلمانان وگوينده قرآن

والحجة على المؤمنين والقائم بامور المسلمين والناطق بالقرآن والعالم بالاحكام اخو نبي الله ﷺ و خليفته على امته و وصيه عليهم و وليه الذى كان منه بمنزلة هرون من موسى المفروض الطاعة يقول الله عزوجل يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولوا الامر منكم فقال عزوجل انما وليكم الله و رسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة وهم راكعون المدعو إليه بالولاية المثبت له الامامة يوم غدير خم بقول الرسول ﷺ عن الله عزوجل الست اولى بكم من انفسكم؟ قالوا بلى. قال فمن كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وآل من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و اعز من اطاعه ذاك علي بن ابي طالب امير المؤمنين و امام المتقين و قائد الغر المحجلين و افضل الوصيين و خير الخلق اجمعين بعد رسول رب العالمين و بعده الحسن ثم الحسين سبطا رسول الله ابنا خيرة النسوان ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم محمد بن الحسن بن علي صلوات الله عليهم إلى يومنا هذا واحد بعد واحد أنهم عترة الرسول ﷺ معروفون بالوصية والامامة في كل عصر و زمان و كل وقت و اوان وأنهم العروة الوثقى و ائمة الهدى والحجة على أهل الدنيا الى إن يرث الله الارض

ودانای باحکام برادر پیغمبر وخلیفه او برامت ووصی او وولی اوست بر آنها آنکه نسبتش بوی چون نسبت هارونست بموسی وازطرف خداواجب است اطاعت او:

۱ـ بگفته خدا (درسوره نساء آیه ۵۹) ای کسانیکه گرویدید اطاعت کنید خدارا واطاعت کنید رسولخدارا واولوالامرخودتانرا .

۲ـ بقول خدای عزوجل در سوره مائده آیه ۵۵ همانا ولی شما خداست ورسولش وآنان که گرویدند آن کسانیکه نمازرا برپاداشتند وزکوة دادند درحالیکه دررکوع بودند .

۳ـ اواست که درروزغدیر خم بولایتش دعوت شده وامامتش ثابت گردیده است بگفتاررسول خدا (ص) ازجانب خدا که خطاب بهمهٔ مسلمانان فرمود:

آیا من ازخودتان بشما اولی واحق نیستم ؟ گفتند بلی.

فرمود هرکه رامن مولا وآقا هستم علی علیه السلام مولا وآقای اواست ، بارخدایا دوستش را دوست دار ودشمنش را دشمن دار یارش رایارباش و واگذارش را واگذار وفرمانبرش را عزت بده، این علی ابن ابیطالب امیرمؤمنان وامام متقیان و پیشرو دست وروسفیدان وافضل وصیان و بهترین مردم پس از رسول پروردگار جهانیانست وپس ازوی حسن است وسپس حسین (ع) دوسبط رسولخداودوفرزند بهترین زنان سپس علی بن الحسین ـ محمدبن علی ـ جعفر بن محمد ـ موسی بن جعفر ـ علی بن موسی ـ محمدبن علی ـ علی بن محمد ـ حسن بن علی ـ محمدبن الحسن صلوات الله علیهم که تاامروز یکی بعداز دیگری بوده اند براستی آنها خاندان رسولند ومعروف بوصایت وامامت درهرعصروزمان وهر وقت واوانی وبراستی آنان عروةالوثقی وائمه هدی وحجت براهل دنیا باشند تاخدا وارث زمین واهلش گردد ، هرکس مخالف آنها باشد گمراه وگمراه کننده وتارک حق و هدایت است همان آنانند که

و من عليها و ان كل من خالفهم ضال مضل تارك للحق والهدى و أنهم المعبرون عن القرآن و الناطقون عن الرسول ﷺ بالبيان و ان من مات ولايعرفهم مات ميتة جاهلية و ان فيهم الورع والعفة والصدق والصلاح والاجتهاد و اداء الامانة إلى البر والفاجر و طول السجود و قيام الليل و اجتناب المحارم و انتظار الفرج بالصبر وحسن الصحبة وحسن الجوار ثم قال تميم بن بهلول حدثني أبومعوية عن الاعمش عن جعفر بن محمد عليه السلام في الامامة بمثله سواء.

١٠ـ حدثنا ابي و محمد الحسن رضا قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميرى جميعاً عن إبراهيم بن هاشم عن محمد بن خالد عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر عن أبي عبدالله عليه السلام قال اقرب ما يكون العباد من الله عزوجل و ارضى ما يكون عنهم إذا افتقدوا حجة الله عزوجل فلم يظهر لهم ولم يعلموا بمكانه وهم في ذلك يعلمون انه لم تبطل حجج الله عنهم و بيناته فعندها فتوقعوا الفرج صباحا و مساء و أشد مايكون غضب الله تعالى على اعدائه إذا افتقدوا حجة الله فلم يظهر لهم وقد علم ان اولياؤه لايرتابون ولو علم أنهم يرتابون لما غيب عنهم حجة الله طرفة عين ولا يكون ذلك إلا على رأس شرار الناس.

١١ـ و بهذا الاسناد قال المفضل بن عمر سمعت الصادق عليه السلام يقول من مات منتظراً لهذا الامر كان كمن كان مع القائم في فسطاطه لابل كان كالضارب بين يدي رسول الله صلى الله عليه و آله بالسيف.

قرآن را تعبير توانند واز پيغمبر باوضوح سخنگو باشند هر كس بميرد و آنهارا بامامت نشناسد چون زمان جاهليت مرده است براستي ورع، عفت ، صدق ، صلاح ، اجتهاد ، اداء امانت به نيك و بد ، طول سجود شب زنده داري و بر كناري ازمحرمات و انتظار فرج باصبر وخوش صحبتي و خوش همسايگي درآنها ثابت بود .

تميم بن بهلول گويد اين حديث را ابومعاوية از اعمش ازجعفر بن محمد (ع) درموضوع امامت عينا براي من روايتكرد.

١٠ـ مفضل بن عمر ازامام ششم روايتكرده است كه فرمود نزديكترين و پسنديده ترين حالت بندگان بخداى عزوجل آنگاه است كه حجت خدا ناپديد گردد و برآنها آشكار نباشد وجايش را ندانند و با اينحال بدانند كه حجج و بينات خدا ازميان نرفته است در اينوقت هر بام وشام درامید فرج باشيد، سخت ترين خشم خدا بردشمنانش آنگاه باشد كه حجت خدا ناپديد شود و برآنها آشكار نباشد، خدا دانسته است كه دوستانش درشك نيفتند واگر ميدانست كه شك ميكنند يك چشم بهم زدن حجت خودرا ازآنان نهان نميداشت، اين درموقعى باشد كه سركار بدترين مردم باشند.

١١ـ مفضل بن عمر گويد شنيدم امام صادق مى فرمود هر كس بانتظار ظهور امام بميرد چون كسى باشد كه در خيمه مخصوص قائم با او باشد نه بلكه چون كسى است كه درخدمت رسول خدا شمشير زده باشد.

۱۲ـ حدثنا علي بن أحمدبن محمد الدقاق رضا قال حدثنا محمد بن أبي عبدالله بن احمد بن عبدالله و قال حدثنا محمدبن أبي عبدالله الكوفي عن سهل بن زياد الآدمي عن الحسن بن محبوب عن عبدالعزيز العبدي عن عبدالله بن أبي يعفور قال قال أبوعبدالله الصادق من اقر بالائمة من آبائی و ولدی وجحد المهدی من ولدی كان كمن اقر بجميع الانبياء و جحد محمدا نبوته صلوات الله عليهم فقلت يا سيدي و من المهدی من ولدك ؟ قال الخامس من ولد السابع يغيب عنكم شخصه ولايحل لكم تسمية.

۱۳ـ حدثنا علي بن إبراهيم بن إسحق الطالقاني رضا قال حدثنا أحمدبن محمد الهمداني قال حدثنا أبوعبدالله العاصمي عن الحسين بن القسم بن ايوب عن الحسن بن محمدبن سماعة عن ثابت الصباغ عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول منا اثنی عشر مهديا مضی ستة وبقی ستة يصنع الله بالسادس ما احب.

حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحق قال حدثنا أحمدبن محمد الهمداني قال حدثنا أبو عبدالله العاصمي عن الحسن بن محمدبن سماعة عن وهب عن ذريح عن أبي حمزة عن أبي عبدالله عليه السلام انه قال منا اثنی عشر مهديا.

۱۴ـ و بهذا الاسناد عن سماعة بن مهران قال كنت أنا وأبوبصير و محمدبن عمران مولی أبيجعفر في منزل بمكة فقال محمدبن عمران سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول نحن اثنی عشر محدثون فقال أبو

۱۲ـ امام صادق فرمود هر کس بامامت پدرانم و فرزندانم معترف باشد وفرزندم مهدی رامنکر شود چون کسی باشد که بهمه پیغمبران اعتراف کند و نبوت محمد(ص) رامنکر باشد ، عرضکردم ای آقای من فرزندت مهدی کیست؟ فرمود پنجمین پسر هفتمین امام که شخص وی از شما نهان گردد و نامش را نتوانید برد.

۱۳ـ ابوبصیر گوید ازامام ششم شنیدم میفرمود ازمادوازده مهدی باشد که شش ازآنها گذشته است و شش دیگر باقی است و خدا باششمین آنچه دوستدارد عمل کند ـ درروایت ابیحمزه فرمود ازمادوازده مهدی باشد.

۱۴ـ سماعة بن مهران گوید من وابوبصیرومحمدبن عمران آزاد کرده امام پنجم درمکه درون یك منزل بودیم ، محمدبن عمران گفت من ازامام ششم شنیدم می‌فرمود مادوازده محدث (۱) باشیم ابوبصیر گفت تورا بخدا اینرا ازامام ششم شنیده‌ای ؟ دوبار سوگند خورد که آن را از وی شنیده.

۱ـ محدث اسم مفعول است یعنی کسیکه حدیث باو القاء شود ومنظور از آن اینستکه ائمه بافرشتگان رابطه دارند واگرچه مانند پیغمبر خودآنهارا درسرشت اصلی نمی‌بینند ولی سخن آنهارا می‌شنوند و از آنها دریافت حقائقی میکنند. واین کنایه ازیك مقام معنویست که یکدرجه از مقام نبوت فروتر است واین لفظ باین معنا یکی ازالقاب مخصوص امامت محسوب میشود

بصيروالله لقد سمعت ذلك من أبي‌عبدالله عليه السلام فحلف مرتين انه سمعه منه .

١٥ـ حدثنا أبي و محمدبن الحسن رضا قالا حدثنا سعدبن عبدالله قال حدثني أحمدبن محمدبن عيسى عن محمدبن خالد البرقي عن محمدبن‌سنان عن المفضل بن عمر عن أبي عبدالله عليه السلام قال اقرب مايكون العباد من الله عزوجل و ارضى ما يكون عنهم إذا فقدوا حجةالله فلم يظهر لهم و لم يعلم بمكانه وهم في ذلك يعلمون انه لم تبطل حجةالله عزوجل ولا ميثاقه فعندها توقعوا الفرج صباحا و مسآء و ان أشد مايكون غضب‌الله على اعدائه إذا افتقدوا حجته فلم يظهر لهم وقد علم ان اولياؤه لايرتابون ولم علم أنهم يرتابون ما غيب عنهم حجته طرفة عين ولا يكون ذلك إلا على رأس شرار الناس.

١٦ـ حدثنا أبي و محمدبن الحسن (ره) قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفرالحميري جميعا عن أحمدبن محمدبن عيسى عن الحسن بن محبوب عن محمدبن النعمن قال قال لي أبوعبدالله عليه السلام اقرب مايكون العبد إلى الله عزوجل و ارضى مايكون‌عنه إذا افتقدوا حجةالله فلم يظهر لهم و حجب عنهم فلم يعلموا بمكانه وهم في ذلك يعلمون انه لاتبطل حجج الله ولابيناته فعندها فليتو قعوا الفرج صباحا و مسآء فان أشد مايكون غضبا على اعدآئه إذا افقدهم حجته فلم يظهر لهم وقد علم ان اوليـاءه لا يرتابون ولو علم أنهم يرتابون ما افقدهم حجته طرفة عين.

١٧ـ حدثنا أبي رضا و محمدبن الحسن قالا حدثنا سعدبن عبدالله قال حدثنا المعلي بن محمد البصري عن محمدبن جمهور و غيره عن محمدبن أبي عمير عن عبدالله بن سنان عن أبي عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول في القائم شبه من موسى بن عمران عليه السلام فقلت و ما شبه موسى بن عمران فقال‌خفاء مولده و غيبته عن قومه فقلت وكم غاب موسى بن عمران عليه السلام عن قومه و اهله ؟ فقال ثماني و عشرين سنة.

١٨ـ حدثنا موسى بن المتوكل (ره) قال حدثنا محمدبن يحيى العطار قال حدثنا أحمد بن محمدبن عيسى عن عمربن عبدالعزيز عن غير واحد من اصحابنا عن داؤد بن كثير الرقي عن أبي‌عبدالله

١٥ـ مضمون آن طبق حديث ١٠است كه بيان شد.

١٦ـ بمضمون حديث ١٥است .

١٧ـ عبدالله بن سنان گويد ازامام ششم‌شنيدم مى‌فرمود درامام قائم شباهتى‌بموسى‌بن‌عمرانست گفتم‌چه‌شباهتى‌بموسى‌بن‌عمران‌دارد؟فرموددر نهانى ولادتش‌ونهانى ازمردم خود ، عرضكردم موسى بن عمران چند ازقوم خود وخاندان نهان بود؟ فرمود بيست وهشت سال .

١٨ ـ داودبن كثير رقى از امام ششم درتفسير قول خداى عزوجل **الذين يؤمنون بالغيب**

عليه السلام في قول الله عزوجل الذين يؤمنون بالغيب قال من آمن بقيام القائم انه حق:

١٩ـ حدثنا علي بن أحمد بن الدقاق رضا قال حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي قال حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد عن علي بن أبي حمزة عن يحيى بن أبي القاسم قال سألت الصادق عليه السلام عن قول الله عزوجل **الم ذلك الكتاب لاريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب** قال المتقون شيعة علي عليه السلام والغيب هو الحجة الغايب شاهد ذلك قول الله عزوجل **و يقولون لولا انزل عليه آية من ربه فقل انما الغيب لله فانتظروا اني معكم من المنتظرين**

٢٠ـ حدثنا ابى (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميرى عن احمد بن هلال عن عبدالرحمن بن ابى نجران عن فضالة بن ايوب عن سدير قال سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول ان في القائم شبهاً من يوسف عليه السلام قلت كانك تذكر حيرته وغيبته فقال لى ما تنكر من ذلك هذه الامة اشباه الخنازير ان اخوة يوسف كانوا اسباطا اولاد انبياء تاجروا يوسف و بايعوه وهم اخوته و هو اخوهم فلم يعرفوه حتى قال لهم انا يوسف فما تنكر هذه الامة ان يكون الله عزوجل في وقت من الاوقات يريد ان يستر حجته لقد كان يوسف عليه السلام ملك مصر و كان بينه و بين والده مسيرة ثمانية عشر يوما فلو اراد الله عزوجل أن يعرفه مكانه لقدر على ذلك والله لقد سار يعقوب وولده عند البشارة مسيرة تسعة أيام من بدوهم إلى مصر فما تنكر هذه الامة ان يكون الله عزوجل يفعل بحجته ما فعل بيوسف ان يكون يسير في اسواقهم و يطاء بسطهم وهم لايعرفونه حتى ياذن الله عزوجل ان يعرفهم بنفسه كما إذن ليوسف حتى

روايتكرده است كه فرمود كسيكه ايمان بقيام قائم دارد واورا حق ميداند.

١٩ـ يحيى بن ابى القاسم گويد از امام ششم از تفسير قول خداى عزوجل الم ذلك الكتاب لاريب فيه للمتقين الذين يؤمنون بالغيب پرسيدم فرمود متقين شيعيان على عليه السلام هستند وغيب هم امام غايب است ودليل آن گفتار خداى عزوجل است (درسوره يونس آيه ٢٠) ميگويند آيا آيه‌اى از طرف پروردگارش براو نازل نشود؟ بگو همانا غيب از آن خدا است شما منتظر باشيد براستى منهم با شما از منتظرانم.

٢٠ـ سدير گويد از امام ششم شنيدم مى‌فرمود براستى در قائم شباهتى است از يوسف گفتم گويا حيرت وباغيبت اورا ياد ميفرمائيد؟ فرمود اين امت همانند خنازير منكر نباشند كه برادران يوسف پيغمبرزاده واسباط بودند باآنكه برادر يوسف بودند بااو تجارت كردند وخريدوفروش كردند واو را نشناختند تاخودش گفت كه من يوسفم اين امت چرا انكار كنند كه خداى عزوجل دريك وقتى از اوقات اراده كند كه حجت خودرا نهان نگهدارد، يوسف پادشاه مصر بود وفاصله او باپدرش هيجده روز راه بود اگر خدا ميخواست جاى اورا بوى نشان ميداد بخدا وقتى مژده وى به يعقوب رسيد نه روزه اين راه را درنورديد وازبيابان خود بمصر آمد، اين امت چرا منكرند كه خداى عزوجل باحجت خود آن كند كه بايوسف كرد امام دربازارهاى آنان بگردد و برفرش آنها گام نهد واورا نشناسند

قال لهم هل علمتم ما فعلتم بيوسف و اخيه اذ انتم جاهلون قالوا ائنك لانت يوسف قال انا يوسف و هذا اخي

٢١ـ حدثنا أحمدبن محمدبن يحيى العطار رضا قال حدثني أبي عن إبراهيم بن هاشم عن محمد بن أبي عمير عن صفوان بن مهران الجمال قال قال الصادق عليه السلام اما والله ليغيبن عنكم مهديكم حتى يقول الجاهل منكم مالله في آل محمد حاجة ثم يقبل كالشهاب الثاقب فيملاها عدلا و قسطا كما ملئت جورا و ظلما.

٢٢ـ حدثنا عبدالواحد بن عبدوس العطار رضا قال حدثنا علي بن قتيبة النيسابوري قال حدثنا حمدان بن سليمان عن محمدبن إسمعيل بن بزيع عن حيان السراج عن السيدبن محمدالحميري في حديث طويل يقول فيه قلت للصادق جعفربن محمد عليه السلام يابن رسول‌الله قدروى لنا اخبار عن آبائك عليهم السلام في الغيبة وصحة كونها فاخبرني بمن تقع فقال عليه السلام ان الغيبة ستقع بالسادس من ولدي هو الثاني عشر من الائمة الهداة بعد رسول‌الله صلى الله عليه وآله أولهم أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب و آخرهم القائم بقية‌الله في الارض وصاحب الزمان والله لوبقي في غيبته مابقى نوح في قومه لم يخرج من الدنيا حتى يظهر فيملا الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا وظلما.

٢٣ـ حدثنا أحمدبن محمدبن يحيى العطار رضا قال حدثنا سعدبن عبدالله عن احمدبن عيسى عن عثمان بن عيسى الكلابي عن خالدبن نجيح عن زرارة بن اعين قال سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول ان للقائم غيبة قبل ان يقوم قلت له ولم؟ قال يخاف واوماء بيده إلى بطنه ثم قال يا زرارة وهو

تاخدا اجازه دهد که خودرا معرفی کند چنانچه یوسف اجازه داد و بآنها گفت آیامیدانید درنادانی بایوسف چه کردید؟ گفتند گویا توخود یوسف باشي؟! گفت من یوسفم واین برادر منست.

٢١ـ امام صادق فرمود آری بخدا هرآینه مهدیتان ازشما نهان شود تانادان شما گوید برای خدا بآل محمد نیازی نیست سپس چون تیر شهاب پیش‌آید وزمین را پرازعدل وداد کند چنانچه پر از جوروستم شده‌است.

٢٢ـ سیدبن محمد حمیری درضمن حدیثی طولانی گوید بامام‌صادق جعفر بن‌محمد (ع) گفتم‌یا بن رسول‌الله برای‌ما اخباری از پدرانت درباره غیبت ودرستی آن روایت شده‌است بمن خبربده که بکدام امام تطبیق میشود؟ فرمود غیبت محققا درباره ششمین فرزند من باشد که دوازدهمین امامان رهبراست پس‌از رسولخدا (ص) که اول آنها علی بن ابیطالب است وآخرشان قائم بالحق بقیة‌الله فی‌الارض و صاحب‌الزمان است . بخدا اگردرغیبت بماند آن اندازه که نوح درقوم خود ماند ازدنیا نرودتاظهور کند وزمین را پرازعدل وداد نماید چنانچه پرازجور وستم شده‌است.

٢٣ـ زرارة بن اعین گوید از امام‌ششم شنیدم می‌فرمود برای‌قائم پیش‌از آنکه‌قیام کندغیبتی باشد ، عرضکردم برای چه؟ فرمود میترسد وبشکم خود اشاره کرد سپس‌فرمود ای زرارة او است منتظر و

المنتظر و هو الذي يشك الناس في ولادته منهم من يقول‌هو حمل و منهم من يقول هوغايب‌ومنهم من يقول:اولدو منهم‌من‌يقول‌ولد قبل‌وفاة ابيه‌بسنتين‌غيران‌الله تبارك‌وتعالى يحب‌ان يمتحن‌الشيعة فعند ذلك يرتاب المبطلون قال زرارة فقلت جعلت فداك فان ادركت ذلك‌الزمان فاى شيء اعمل قال يا زرارة ان ادركت ذلك الزمان فادم هذا الدعاء **اللهم عرفني نفسك فانك ان لم‌تعرفني نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفني رسولك فانك ان لم تعرفني رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني** ثم قال يا زرارة لابد من قتل غلام بالمدينة قلت جعلت فداك اليس يقتله جيش السفياني قال لاولكن يقتله جيش بني‌فلان يخرج حتي يدخل المدينة فلايدري الناس في اى شيء دخل فياخذ الغلام فيقتله فاذا قتله بغيا و عدوانا و ظلما يمهلهم الله عزوجل فعند ذلك توقعوا الفرج.

و حدثنا بهذا الحديث محمد بن إبراهيم بن إسحق قال حدثنا أبوعلى بن همام قال‌حدثنا أحمدبن محمد النوفلى قال حدثنى أحمدبن هلال عن عثمان بن عيسى الكلابى عن خالدبن نجيح عن زرارة بن اعين عن الصادق جعفربن محمدعليهما‌السلام.

و حدثنا محمد بن الحسن قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميرى عن على بن محمد الحجال عن الحسن بن علي بن فضال عن عبدالله بن بكير عن زرارة بن اعين عن الصادق جعفربن محمد عليهما‌السلام انه قال للقائم‌غيبةقبل ان يقوم و ذكر الحديث مثله سواء.

او است كه مردم درباره ولادتش شك كنند برخى گويند درشكم است ، برخى گويند غائب است ، جمعى گويند متولد نشده ، بعضى گويند دوسال پيش ازوفات پدرش متولد شده جز آن نيست كه‌خدا دوست دارد شيعه راامتحان كند دراينوقت باطل جويان درشك افتند ، زراره عرضكرد قربانت اگر آن روزگار را دريافتم چه كنم؟ فرمود اى‌زراره اگر آن روزگار را دريافتى باين دعامداومت كن **اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف‌نبيك اللهم‌عرفني رسولك فانك ان لم تعرفني رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني**(١) سپس فرمود اى زراره بناچار پسربچه‌اى‌در مدينه كشته شود، گفتم‌قربانت‌آنست كه لشگرسفيانى‌اورا بكشند؟ فرمود نه لشگربنى‌فلان اورا بكشند بيرون آيد تادرمدينه درآيد مردم ندانند براى چه واردشده است آن پسربچه راميگيرد و ميكشد و چون بستم وعدوان اوراكشت خداوند عزوجل بآنهامهلت ندهد دراينوقت متوقع فرج باشيد ـ همين حديث را محمدبن حسن بسند خود از زراره روايت كرده است و محمد بن‌ابراهيم‌بن‌اسحق‌هم بسند خود روايت كرده‌است .

---

(١) بارالهاخودرا بمن بشناسان زيرا اگر توخودرا نشناسانى‌رسولت رانشناسم بارالهارسولت رابمن‌بشناسان زيرااگر رسولت را بمن‌نشناسانى حجت تورانشناسم بارخدايا‌حجت خود را بمن‌بشناسان زيرااگر خودرانشناسانى من ازدينم‌گمراه ميشوم.

۲٤ـ حدثنا محمدبن موسى بن المتوكل (ره) قال حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم قال حدثنا محمدبن عيسى بن عبيدعن صالح بن محمد عن هاني اليماني قال قال لي أبوعبدالله عليه السلام ان لصاحب هذاالامر غيبة فليتق الله عبد وليتمسک بدينه.

۲٥ـ حدثنا إسحق بن عيسى و محمدبن الحسن رضا قالا حدثنا سعدبن عبدالله قال حدثنا أحمدبن محمدبن عيسى عن محمدبن إسمعيل بن يحيى عن علي بن الحكم عن سيف بن عميرةعن داود بن فرقد عن أبي عبدالله عليه السلام قال كان علي بن أبي طالب عليه السلام مع رسول الله صلى الله عليه وآله في غيبة لم يعلم بها أحد.

۲٦ـ حدثنا أبي و محمدبن الحسن رضا قالا حدثنا بهذا سعدبن عبدالله قال حدثنا أحمدبن محمد بن عيسى وعلي بن إسمعيل بن عيسى عن محمدبن عمرو بن سعيدالزيات عن عبد الحميد بن أبي الديلم أن لله تبارك و تعالى رسلا مستعلنين و رسلا مستخفين فاذا سألته بحق المستعلنين فاسئله بحق المستخفين.

۲۷ـ حدثنا محمدبن الحسن رضا قال حدثنا سعدبن عبدالله و محمدبن الحسن الصفار جميعا قالا حدثنا محمدبن الحسين بن أبي الخطاب و محمدبن عيسى بن عبيد قالا حدثنا صفوان بن يحيى عن عبدالله بن مسكان عن محمدبن علي الحلبي عن أبي عبدالله عليه السلام قال اكتتم رسول الله صلى الله عليه وآله بمكة مختفيا خائفا خمس سنين ليس يظهر امره و علي عليه السلام معه وخديجة ثم أمره الله عزوجل ان يصدع بما امر فظهر رسول الله صلى الله عليه وآله فاظهر أمره و في خبر آخر انه عليه السلام كان مخفيا بمكة ثلث سنين،

۲٤ـ هاني يماني گويد امام ششم بمن فرمود برای صاحب این امر غيبتی است بايد هر بنده‌ای تقوی پيشه كند و بدين خود بچسبد.

۲٥ ـ امام ششم فرمود علي بن ابيطالب با رسولخدا (ص) در غيبتی بسر برد كه هيچ كس ندانست.

۲٦ ـ عبدالحميد بن ابی ديلم طائی گويد امام ششم بمن فرمود ای عبدالحميد بن ابی الديلم براستی برای خدای تبارك و تعالی رسولانی است آشكار و رسولانی نهان چون از او بحق آشكار ها درخواست كنی بحق نهانی‌ها هم درخواست كن

۲۷ ـ امام ششم فرمود رسولخدا در مكه پنج سال پنهان و ترسان گذرانده وامرخودرا آشكار نساخت تنها علي (ع) و خديجه با او بودند سپس خدا بوی دستور داد كه اظهار دعوت كند بدانچه مامور شده و رسولخدا (ص) آشكار شد و اظهار نبوت كرد ، در خبر ديگر آمده است كه سه سال درمكه پنهان بود

٢٨ـ حدثنا أبي و محمدبن الحسن رضا قالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبدالله بن جعفرالحميری و محمدبن يحيی العطار (ره) و أحمدبن إدريس جميعا عن أحمدبن محمدبن عيسی و محمدبن الحسين بن أبي الخطاب و إبراهيم بن هاشم جميعا عن الحسن بن محبوب عن علي بن رئاب عن عبدالله بن علی الحلبی قال سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول مكث رسول‌الله صلی الله عليه وآله بمكة بعد ماجاءه الوحی عن‌الله تبارك و تعالی ثلثة عشر سنة منها ثلث سنين مخفيا خائفا لايظهر حتی امره‌الله عزوجل أن يصدع بما امر به فاظهر حينئذ الدعوة.

٢٩ـ حدثناجماعةمن اصحابناقالواحدثنامحمدبن همام قال‌حدثناجعفربن محمدبن مالك‌الفزاری قال حدثنی‌جعفربن إسمعيل‌الهاشمی‌قال سمعت‌خالی محمدبن‌علی يروی عن‌عبدالرحمن‌بن‌حماد عن عمربن‌صالح‌السابری قال‌سألت‌أباعبدالله عليه السلام عن‌هذه‌الاية **اصلهاثابت وفرعها** فی‌السماء قال‌اصلها رسول‌الله صلی الله عليه وآله و فرعها في السمآء هو اميرالمؤمنين عليه السلام والحسن والحسين ثمرها و تسعة من ولد الحسين اغصانها والشيعة ورقها والله ان الرجل منهم ليموت فتسقط ورقة من تلك‌الشجرة قلت قوله تعالی «تؤتی اكلهاكل حين‌باذن ربها» قال ما يخرج من علم الامام إليكم فی كل سنة من حج و عمرة.

٣٠ـ حدثنا علي بن احمدبن محمدبن عمران (ره) قال حدثنا محمدبن عبدالله الكوفي قال‌حدثنا محمدبن عمران النخعی عن عمه عن الحسين بن يزيد النوفلی عن الحسن بن ابی حمزة عن ابيه‌عن ابی بصير قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول ان سنن الانبيآء عليهم السلام بما وقع بهم من الغيبات حادثة في القائم من اهل البيت حذوالنعل بالنعل والقذة بالقذة قال ابوبصير فقلت يابن رسول‌الله

---

٢٨ ـ عبدالله بن علی حلبی گويد از امام ششم شنيدم ميفرمود بعد از آنكه وحی برای رسول خدا آمد سيزده سال درمكه بود كه سه سالش پنهان وترسان بود واظهاری‌نميكرد تا خدا باودستور داد كه بدانچه مامور شده آشكار كنددراين وقت‌اظهاردعوت كرد

٢٩ ـ عمربن صالح سابری گويد از امام ششم در باره اين آيه ٢٤ سوره ابراهيم **اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء** پرسيدم ، فرمود اصلش رسولخداست و فرعش در آسمان اميرالمؤمنين و حسن و حسين و شاخه هايش نه امام از فرزندان حسين است و برگش شيعيان هستند بخدا مردی از آنها كه بميرد برگی از آن‌درخت‌بريزد گفتم‌اينكه فرمايد ميوه خود را هر زمانی باذن پروردگارش ميدهد ؟ فرمود ميوه اش آن مطالبی است كه هر سال در موقع حج و عمره از علم امام برای شما بيرون ميآيد

٣٠ ـ ابو بصير گويد شنيدم امام ششم ميفرمود آن روش غيبتی كه در پيغمبران بود و طبق النعل بالنعل در قائم ما خانواده مجريست ابوبصير گويد عرضكردم يابن رسول الله قائم از شما

و من القائم منكم اهل البيت ؟ فقال يا أبابصير هو الخامس من ولدابني موسى ذلك، ابن سيدة الاماء يغيب غيبة يرتاب فيها المبطلون ثم يظهره الله عزوجل فيفتح الله على يده مشارق الارض و مغاربها و ينزل روح‌الله عيسى بن مريم عليه السلام فيصلي خلفه فتشرق الارض بنور ربها ولاتبقى في الارض قطعة عبد فيها غير الله عزوجل الا عبدالله عزوجل فيها و يكون الدين كله لله و لو كره المشركون.

۳۱ـ حدثنا ابي (ره) قال حدثنا علي بن إبراهيم عن ابيه عن محمد بن الفضيل عن ابيه عن منصور قال قال أبو عبدالله عليه السلام يا منصور ان هذا الامرلا ياتيكم إلابعد يأس ولا و الله لا ياتيكم حتى تتميزوا ولا والله لا ياتيكم حتى تمحصوا ولا والله لا ياتيكم حتى يشقى من شقي و يسعد من سعد.

۳۲ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضا قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن الحسين عن عثمان بن عيسى عن خالد بن نجيح عن زرارة بن اعين قال سمعت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام يقول ان للقائم غيبة قبل ان يقوم قلت ولم ذلك ؟ جعلت فداك قال يخاف و اشار بيده إلى بطنه و عنقه ثم قال عليه السلام و هو المنتظر الذي يشك الناس في ولادته فمنهم من يقول اذا مات ابوه مات ولا عقب له ومنهم يقول قدولد قبل وفاة ابيه بسنتين لاوالله عزوجل يحب ان يمتحن خلقه فعند ذلك يرتاب المبطلون.

خانواده کیست ؟ فرمود ای ابو بصیر او پنجمی از پسران پسرم موسی است او پسر سیده کنیزان است غیبتی کند که باطل جویان در شك افتند سپس خدا، عزوجل او را ظاهر سازد و مشارق و مغارب زمین را بدست او بگشاید وروح الله عیسی بن م فرود آید و پشت سرش نماز گذارد و زمین بنور پروردگارش روشن شود و در زمین قطعه ای که جز خدا در آن پرستش شده نماند مگر آنکه خدا در آن پرستش شود و همه دین برای خدا باشد گر چه مشرکان را بد آید

۳۱ ـ منصور گوید امام ششم فرمود این امر برای شما فراهم نیاید مگر پس از نومیدی نه بخدا برای شما فراهم نیاید تاممتقد و منافق از هم جدا شوید، نه بخدا فراهم نیاید تاآزمایش شوید نه بخدافراهم نیاید تاهر کس بایدشقی شود بشودوهر کس بایدسعید بگردد

۳۲ ـ زرارة بن اعین گوید از امام صادق جعفر بن محمد (ع) شنیدم میفرمود بدرستیکه برای قائم پیش از آنکه قیام کند غیبتی است ، عرضکردم قربانت برای چه ؟ فرمود میترسد و بشکم و گردن خود اشاره کرد سپس فرمود او است منتظری که مردم در تولدش شك کنند برخی گویند چون پدرش مرده است فرزندی از او نمانده و برخی گویند پیش از وفات پدر بدو سال متولد شده نه بخداقسم که خدادوست دارد خلقش را امتحان کند و در این وقت باطل جویان بشك افتند

۳۳ـ حدثنا ابي و محمدبن الحسن بن الوليد و محمدبن موسى بن المتوكل و محمدبن علي ما جيلويه و أحمدبن محمدبن يحيى العطار قالوا حدثنا محمدبن يحيى العطار قال حدثنا جعفربن محمد بن مالك الفزاري الكوفي عن إسحق بن محمدالصيرفي عن يحيى بن المثنى العطار عن عبدالله بن بكير عن عبيد بن زرارة قال سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول تفقد الناس امامهم فيشهد الموسم فيراهم ولايرونه.

۳٤ـ حدثنا أبي و محمدبن الحسن رضاقالاحدثنا عبدالله بن جعفر عن محمد بن عيسى بن عبيدعن صالح بن محمد بن اليمان قال قال ابو عبدالله عليه السلام ان لصاحب هذا الامر غيبة المتمسك فيها بدينه كالخارط القتادثم قال هكذابيده ثم قال ان لصاحب هذاالامرغيبةفليتق الله عبده وليتمسك بدينه.

۳٥ـ حدثنا ابي ره قال حدثنا علي بن إبراهيم عن ابيه عن ابيه عن محمد بن الفضيل عن ابيه عن منصور قال قال ابو عبدالله عليه السلام يا منصور ان هذاالامر لاياتيكم الابعد يأس لاوالله لاياتيكم حتى تميزوا لاوالله حتى تمحصولاوالله حتى يشقى من شقي ويسعد من سعد.

۳٦ـ حدثنا ابي و محمدبن الحسن رضاقالا حدثنا سعدبن عبدالله و عبد الله بن جعفرالحميري و احمدبن إدريس جميعا قالوا حدثنا احمدبن محمدبن عيسى و محمدبن الحسين بن ابى الخطاب و محمدبن عبدالجبار و عبدالله بن عامر بن سعد الاشعري عن عبدالرحمن بن ابي نجران عن محمد بن المساور عن المفضل بن عمر الجعفي عن ابي عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول اياكم والتنويةاماوالله ليغيبن امامكم شيئا من دهركم و لتمحصن حتى يقال مات او هلك وباي‌وادسلك و لتدمعن عليه عيون المؤمنين و ليلقون كما تلقى السفن في امواج البحر ولاينجوا الا من اخذالله ميثاقه و كتب

---

۳۳ – عبيدبن زراره گويد از امام ششم شنيدم ميفرمود مردم امام خود را گم كنند واو درموسم حج حاضر باشد وآنهارا ببيند واورا نبينند

۳٤ ـ امام ششم فرمود بدرستي براى صاحب الامر غيبتي باشد آنكه در دوران اين غيبت ديندارى كند چون كسى باشدكه شاخه درخت خار را بدست بكشد تا برك وخارآنرا بگيرد (كنايه از نهايت سختي و آزردگى است) سپس بادست خود بدين‌كاراشاره كرد سپس فرمود براى صاحب الامر غيبتي باشدهر بنده‌اى بايدخدايرا بپرهيزدو بدينش بچسبد

۳٥ ـ مطابق حديث ۳۱ است

۳٦ ـ مفضل بن عمرن جعفي گويد از امام ششم شنيدم ميفرمود از تنويه (معتقدان بيزدان و اهريمن) بر حذر باشيد بخدا امام شما مدتى از عمرش غايب باشد و آزمايش شويد تا گويند مرده است يا نابود شده دركدام دره رفته چشم مؤمنان بر اوسخت بگريد وچون امواج دريا زيرو روشوند وكسى نجات نيابد مگر آنكه خدا از او عهد ولايت گرفته و ايمان را دردلش نقش كرده

في قلبه الايمان و ايده بروح منه و لترفعن اثنى عشر راية متشبهة لايدرى اى من اى قال فبكيت فقال لى ما يبكيك يا اباعبدالله ؟ فقلت وكيف لاابكى وأنت تقول ترفع اثنى عشر راية متشبهة لاتدرى اى من اى فكيف نصنع ؟ فقال نظر إلى شمس داخلة فى الصفة فقال يا اباعبدالله تري هذه الشمس؟ قلت نعم قال والله لامرنا ابين من هذه الشمس

۳۷ـ حدثنا ابى (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله عن محمدبن الحسين بن ابى الخطاب عن محمد بن اسمعيل بن بزيع عن عبدالله بن عبدالرحمن الاصم عن الحسين بن المختار القلانسي عن عبدالرحمن بن سيابه عن ابي عبدالله عليه السلام انه قال كيف انتم إذابقيتم بلا امام هدى ولا علم يبراء بعضكم من بعض فعند ذلك تمحصون و تميزون وتغربلون و عند ذلك اختلاف السيفين و امارة اول النهار و قتل و خلع من آخر النهار.

۳۸ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله عن أحمدبن محمدبن عيسى و يعقوب بن يزيد جميعا عن الحسين بن علي بن فضال عن جعفربن محمدبن منصور عن رجل و اسمه عمر بن عبدالعزيز عن أبي عبدالله عليه السلام قال قال إذا اصبحت وامسيت لاترى اماما تاتم به فاحبب من كنت تحب و ابغض من كنت تبغض حتى يظهره الله عزوجل.

۳۹ـ حدثنا محمدبن موسى بن المتوكل رحمه الله قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري عن أحمدبن محمدبن عيسى و محمدبن عيسى بن عبيد و عثمان بن عيسى بن عبيد عن الحسن بن محبوب

و باارواح از آن خود ويرا كمك كرده ، دوازده پرچم اشتباهكارى بالا رود كه يكى از ديگرى شناخته نشود و معلوم نباشد كدام از كيست ؟ من گريستم ، فرمود اى ابا عبدالله چه تو را گريانيد گفتم چرا نگريم با اينكه شما ميفرمائيد دوازده پرچم اشتباهكارى بالا ميرود كه معلوم نباشد كدام از كيست ؟ ما چه كنيم ؟ گويد نگاهى بپرتو آفتاب افكند كه در گوشه ايوان تابيده بود و فرمود اى ابا عبدالله اين آفتاب را مى بينى ؟ عرضكردم آرى ؛ فرمود امر امامت ما از اين آفتاب روشنتر است

۳۷ ـ عبدالرحمن بن سيابه گويد امام ششم فرمود چگونه باشيد آنگاه كه بى امام رهبر و وسيله دانش بمانيد و از يكديگر بيزارى جوئيد آنگاه باشد كه آزمايش شويد ممتاز گرديد وغربال شويد آنگاه باشد كه شمشيرهاى مخالف در ميان آيد واول روز امارتى برپاشود وآخر روز كشتار وخلع دركار آيد

۳۸ ـ عمربن عبدالعزيز گويد امام ششم بمن فرمود چون بامدادى و شامى بر تو بگذرد و امامى را نبينى كه بوى بگروى هركه را دوست ميداشتى دوست دار وهركه را دشمن ميداشتى دشمن دار تا خدا اورا آشكار كند

۳۹ ـ راوي گويد امام ششم فرمود چگونه خواهيد بود هرگاه روزگارى بمانيد و

عن يونس بن يعقوب عمن انبته عن أبي عبدالله عليه السلام انه قال كيف انتم إذا بقيتم دهركم لاتعرفون امامكم ؟ قيل له فاذا كان ذلك فكيف نصنع ؟ قال تمسكوا بالامر الاول حتى يستبين لكم.

٤٠ـ حدثنا محمدبن الحسن بن الوليد رضا قال حدثنا محمدبن الحسن الصفار عن العباس بن معروف عن علي بن مهزيار عن الحسن بن محبوب عن حمادبن عيسي عن اسحق بن جرير عن عبدالله بن سنان قال دخلت أنا و ابي على أبي عبدالله عليه السلام فقال فكيف انتم إذا صرتم في حال لاترون فيها امام هدى ولا علماً يرى لاينجوا منها إلا من دعى دعاء الغريق فقال له أبي هذا والله البلاء فكيف نصنع ؟ فقال أما انت فلا تدركه فاذا كان ذلك فتمسكوا بما في ايديكم حتى يتضح لكم الامر

٤١ـ حدثنا جعفربن الحسن بن علي بن عبدالله بن المغيرة الكوفي قال حدثني الحسين بن علي عن العباس بن عامر القصباني عن عمر بن ابان الكلبي عن ابان بن تغلب قال قال أبو عبدالله عليه السلام ياتي على الناس زمان يصيبهم فيه بسطة يارز العلم فيها بين المسجدين كما يارز الحية فى جحرها بين مكة والمدينة فبيناهم كذلك إذاطلع الله عزوجل لهم نجمهم قال قلت و ما لبسطة ال الفترة لامامكم قال قلت فكيف نصنع فيما بين ذلك ؟ فقال كونوا على ما انتم عليه حتى يطلع الله لكم نجمكم.

٤٢ـ قال حدثنا أبي و محمدبن الحسن قالا حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن موسى بن سعدان عن عبدالله بن القسم عن المفضل بن عمر قال

امام خود را نشناسید ؟ گفتند بانحضرت چون چنین باشد پس چه کنیم ؟ فرمود بهمان دستور اول باشید تا برای شما روشن شود

٤٠ـ عبدالله سنان گوید من و پدرم شرفیاب حضور امام ششم شدیم فرمود چگونه باشید شما آنگاه که بوضعی درائید ودرآن امام رهبری نبینید وپیشوائی دیده نشود و نجاتی نباشد جز برای کسیکه دعای غریق‌را بخواند؟ پدرم باو عرض کرد این وضع بخدا بلااست چه بکنیم ؟ فرمودامانو آن را درنیابی ، چون این وضع باشد بدانچه دارید بچسبید تامطلب برای شما روشن‌شود.

٤١ـ امام ششم فرمود روزگاری برای مردم آید که محیط آنان گشاده گردد وعلم ودانش میان دومسجد درهم بپیچد چنانچه ماردرسوداخش برخود بپیچد میان مکه ومدینه دراین میان که‌مردم چنین باشند بناگاه خدای عزوجل ستاره‌ای برآنها بدرخشاند گوید عرضکردم بسطة چیست ؟ فرمود دوران فترت وغیبت امام شما ، گوید عرضکردم پس چه کنیم دراین میانه ؟ فرمود برآنچه هستید باشید تاخداستاره شمارا بدرخشاند.

سألت أباعبدالله عليه السلام عن تفسير جابر فقال لاتحدث به السفل فيذيعوه أماتقرأ بكتاب الله عزوجل فاذا نقر في الناقور ان منا اماما مستترا فاذا اراد الله عزوجل اظهار امره نكت في قلبه نكتة فظهر و امر بامر الله عزوجل.

٤٣ـ حدثنا أبي و محمد بن الحسن رضا قالا حدثنا محمد بن الحسن الصفار قال حدثنا محمد بن الحسين بن أبي الخطاب و محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني جميعا عن عبدالرحمن بن ابي نجران عن عيسى بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب عليه السلام عن خاله الصادق جعفر بن محمد عليه السلام قال قلت له ان كان كون لا اراني الله يومك فبمن أيتم فاومى إلى موسى عليه السلام قلت فان مضى موسى عليه السلام فالى من؟ قال إلى ولده قلت فان مضى ولده و ترك اخا كبيرا و ابنا صغيرا فبمن ايتم؟ قال بولده ثم قال هكذا ابدا قلت فان انا لم اعرفه ولم اعرف موضعه فما اصنع؟ قال تقول اللهم اني اتولى من بقي من حججك من ولد الامام الماضي فان ذلك يجزيك

٤٤ـ حدثنا ابي ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري عن ايوب بن نوح عن محمد بن ابي عمير عن جميل بن دراج عن زرارة عن ابي عبدالله عليه السلام قال يأتي على الناس زمان يغيب عنهم امامهم قلت له ما يصنع الناس في ذلك الزمان؟ قال يتمسكون بالامر الذي هم عليه حتى يتبين لهم.

٤٢ـ مفضل بن عمر گوید امام ششم را از تفسیر جابر (١) پرسیدم فرمود آن را برای سفلگان بازنگوئید تاشهرت بدهند آیا در کتاب خدای عزوجل (سوره مدثر آیه ٨) نخواندی؟ چون در ناقور نقرشود (٢) بدرستیکه ازما امامی است پنهان وچون خدا خواست عیانش کند دردلش انگشتی زند و ظهور کند و بدستور خدا فرمان دهد.

٤٣ـ عیسی بن عبدالله گوید بامام صادق جعفر بن محمد (ع) خال خود عرضکرد اگر اتفاقی شد ومن دیگر شمارا ندیدم از که پیروی کنم؟ بموسی اشاره کرد، گفتم اگر موسی درگذشت بکه؟ فرمود به پسرش، گفتم اگر پسرش هم درگذشت و ازخود برادر بزرك و پسر کوچك وصغیری بجاگذاشت کدام را پیروی کنم؟ فرمود از پسرش وفرمود تاابد چنین باشد، گفتم اگر اورا ندانم و جایش را نشناسم؟ فرمود بگوبارخدایا من بولایت آنانکه ازحجتهای توباقی هستند از فرزندان امام گذشته معتقدم بدرستیکه همین برای توکافی است.

٤٤ـ زراره گوید امام ششم فرمود روزگاری برای مردم آید که امام از آنها نهان گردد، عرضکردم مردم در این روزگار چه میکنند؟ فرمود بهمان دستور نخست میچسبند که داشتندتابرای آنها روشن گردد.

---

(١) ظاهرا مقصود جابر جعفی است که ازخواص حضرت بوده واسراری میدانسته و منظور از تفسیر شایدتفسیرهمه آیات بوده که راجع بامامت تاویل شده وازآنحضرت نقل میکرده یاتفسیر آیات خاصه‌ای بوده‌است که دراینجا بیکی ازآنها اشاره کرده‌است.

٢ـ ناقور چوبی است که درآن حفره‌ها بکنند ویا سوراخی بکنند که دران بدمند و با آن اعلام کنند مانند بوق.

٤٥ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي السمرقندي قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود قال حدثني ابي محمد بن مسعود قال حدثنا احمد بن علي بن كلثوم قال حدثني الحسن بن علي الدقاق عن محمد بن أحمد بن أبي قتادة عن احمد بن هلال عن محمد بن ابي عمير عن سعد بن غزوان عن ابي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال يكون بعد الحسين تسعة ائمة تاسعهم قائمهم.

٤٦ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن العلوی قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابيه محمد بن مسعود العياشي قال حدثنا علي بن محمد بن شجاع عن محمد بن عيسى عن يونس عن علي بن ابي حمزة عن ابي بصير قال قال أبو عبدالله عليه السلام ان في صاحب هذا الامر سنن من الانبياء عليهم السلام سنة من موسى بن عمران و سنة من عيسى و سنة من يوسف و سنة من محمد صلوات الله عليهم فاما سنة من موسى بن عمران فخائف يترقب و اما سنة من عيسى فيقال فيه ما قيل في عيسى عليهم السلام و اما سنة من يوسف فالستر يجعل الله بينه و بين الخلق حجابا يرونه ولا يعرفونه و اما سنة من محمد صلى الله عليه وآله فيهتدي بهداه ويسير بسيرته.

٤٧ـ فبهذا الاسناد عن محمد بن مسعود قال حدثني جبرئيل بن أحمد قال حدثني موسى بن جعفر بن وهب البغدادي قال حدثني موسى بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن القسم بن محمد عن ابان عن الحرث بن المغيرة قال سألت اباعبدالله عليه السلام هل يكون الناس في حال لايعرفون الامام ؟ فقال قد كان يقال ذلك. قلت فكيف يصنعون ؟ قال يتعلقون بالامر الاول حتى يستبين لهم الاخر.

٤٨ـ فبهذا الاسناد عن موسى بن جعفر قال حدثني موسى بن القسم عن علي بن جعفر عن الحسن بن موسى بن جعفر قال سمعت أباعبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل قل ارايتم [ان اصبح

---

٤٥ ـ امام ششم فرمود پس از حسین علیه‌السلام نه امام باشد که نهمین آنان قائمشان باشد.

٤٦ـ امام ششم فرمود درصاحب‌الامر روشهائی از پیغمبرانست، روشی ازموسی بن عمران ،روشی ازعیسی ، روشی ازیوسف، روشی ازمحمد (ص) اماروش موسی ترسان ومنتظراست واماروش عیسی درباره وی همان گویند که درباره عیسی گفتند واما روش یوسف دربرده بودنست ، خدا میان او و میان خلق پرده‌ای نهد که او را بینند ونشناسند و اماروش محمد (ص) برهنمائی‌او راهنمائی کند و بسیره او باشد .

٤٧ـ حرث بن مغیره گوید ازامام ششم پرسیدم مردم بحالی‌باشند که امام را نشناسند؟ فرمود محققا باشد این وضع گفته شده گفتم پس چه میکنند ؟ فرمود بدستور اول بروند تا امام دیگر بر آنها روشن گردد.

٤٨ـ امام هفتم فرمود ازامام ششم شنیدم میفرمود درتفسیرقول خدای عزوجل (درسوره ملک

ماؤكم غورا فمن يأتيكم بماء معين قال ارأيتم ان غاب عنكم امامكم فمن يأتيكم بامام جديد.

۴۹ـ فبهذا الاسناد عن موسى جعفر بن وهب البغدادي قال حدثني الحسن بن محمد الصيرفي قال حدثني جعفر بن نجيح بن المثني العطار عن عبدالله بن بكير عن عبيدبن زرارة قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول يفقد الناس امامهم يشهد الموسم يراهم ولايرونه.

۵۰ـ و بهذاالاسناد عن محمدبن مسعود قال وجدت بخط جبرئيل بن احمد حدثني العبيدي محمدبن عيسى عن يونس بن عبد الرحمن عن عبدالله بن سنان قال قال أبوعبدالله عليه السلام شبهة سيصيبكم فتبقون بلاعلم يري ولا امام هدي ولاينجو منها إلامن دعا دعاء الغريق قلت كيف دعاء الغريق ، قال يقول ياالله يا رحمن يا رحيم يا مقلب القلوب ثبت قلبي على دينك فقلت يا الله يا رحمن يا رحيم يا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبي على دينك قال ان الله عزوجل مقلب القلوب و الابصار ولكن قل كما اقول لك يا مقلب القلوب ثبت قلبي على دينك.

۵۱ـ حدثنا علي بن حاتم النوفلي المعروف بالكرماني قال حدثنا ابوالعباس احمدبن عيسى الوشا البغدادي قال حدثنا احمدبن عبدالله قال حدثنا محمدبن سهل الشيباني قال اخبرنا علي بن الحرث عن سعيدبن منصور الجواشي قال اخبرنا احمدبن على البديلي قال اخبرنا أبي عن سدير الصيرفي قال دخلت أنا والمفضل بن عمر و ابوبصير و ابان بن تغلب على مولانا أبي عبدالله الصادق عليه السلام فرأيناه جالسا على التراب و عليه مسح خيبرى مطوق بلاجيب مقصر الكمين وهو يبكي بكاء الوالد الثكلي ذات الكبد الحرى قدنال الحزن من وجنتيه و شاع التغيير في عارضيه و املاء

آيه ۳۰) بگوئيد اگر آب شما فرو كشد كيست كه آب گوارا براى شما بياورد ؟ فرمود اگر امام شما غائب شود ازشما كيست كه امام جديدى براى شما آورد

۴۹ـ عبيدبن زراره گويد ازامام ششم شنيدم ميفرمود مردم امام خودرا نيابند اودرموسم حج حاضر آيد وآنهارا ببيند واورا نبينند .

۵۰ـ عبدالله بن سنان گويد امام ششم فرمود يكدوران اشتباهى بشمارخ دهد وبى امام هدايت وپيشواى عيان بمانيد ودراين دوران كسى نجات نيابد مگرآنكه دعاى غريق بخواند عرضكردم دعاى غريق چگونه است ؟ فرمود ميگوئى ايخداى بخشنده اى مهربان اى گرداننده دلها دلم رابردينم بر جاگذار من گفتم ايخدا ايگر داننده دلها و ديده‌ها دلمرا بردينت ثابت دار ، فرمود براستى خداى عزوجل مقلب القلوب والابصار است ولى چنانچه من بتوگفتم بگو يامقلب القلوب ثبت قلبي على دينك

۵۱ ـ سديرصيرفى گويد بامفضل بن عمروابو بصير وابان بن تغلب شرفياب حضور مولاى خود امام صادق شديم ديديم روى خاك نشسته و جبه خيبرى طوقدار بى گريبان آستين كوتاهى پوشيده و چون فرزند مرده جگر سوخته ميگريد، اندوه تاگونهايش رسيده و رخساره‌اش دگرگون شده و چشمانش پرازاشك است ميگويد:

الدموع محجربه و هو يقول سيدي غيبتك نفت رقادي وضيقت علي مهادي و ابتزت مني راحة فؤادي سيدي غيبتك او صلت مصابي بفجائع الابد و فقد الواحد بعد الواحد يفني الجمع والعدد فما احس بدمعة ترقي من عيني و انين يفتر من صدري عن دوارج الرزايا و سوالف البلايا إلا ما مثل لعيني عن غوايل اعظمها و افظعها و بواقي اشدها انكرها و نوائب مخلوطة بغضبك و نوازل معجونة بسخطك قال سدير فاستطارت عقولنا ولها و تصدعت قلوبنا جزعاً من ذلك الخطب الهائل والحادث الهائل و ظننا انه سمة لمكروهة قارعة او حلت من الدهر بائقة فقلنا لا ابكى الله يابن خير الورى عينيك من اية حادثة تستنزف دمعتك و تستمطر عبرتك و اية حالة حسنت عليك هذا الماتم فزفر الصادق عليه السلام زفرة انتفخ منها جوفه و اشتد عنها خوفه و قال ويلكم نظرت في كتاب الجفر صبيحة هذا اليوم و هو الكتاب المشتمل على علم المنايا والبلايا و علم ما كان و ما يكون إلى يوم القيامة الذى خص الله به محمدا والائمة من بعده عليهم السلام و تاملت مولد غائبنا و غيبته و ابطاؤه وطول عمره و بلوي المؤمنين في ذلك الزمان و تولد الشكوك في قلوبهم من طول غيبته و ارتداد اكثرهم عن دينهم و خلعهم عن ربقة الاسلام من اعناقهم التى قال الله تعالى جل ذكره و كل انسان الزمناه طائره في عنقه يعنى الولاية فاخذتني الرقة و استولت على الاحزان فقلنا يابن رسول الله كرمنا و فضلنا باشراكك ايانا في بعض ما انت تعلمه من علم ذلك قال ان الله تبارك وتعالى ادار

ای آقایم غیبت تو خواب از چشم ربوده و آرامگاهم را تنگ کرده و آسایش دل را برده ، ای آقایم غیبتش سوگواریم را بفجائع ابدی پیوسته ویکی را پس از دیگری ناپدید کرده وجمع وشماره دوستان را نابود نموده ، من دیگر اشکی که ازچشم روان است وناله‌ای که از گرفتاریهای اندوهم وبلیات گذشته ازسینه‌ام سرمیکشد احساس نمیکنم جزهمانی که دربرابر دیده‌ام مجسم است وازهمه گرفتاریها بزرگتر وجانگدازتر وسخت‌تر وناآشناتر است وحوادثش باخشم تو درآمیخته و وارداتش باسخط توعجین است.

سدیر گوید : چون امام صادق رادراینحال دیدیم از این مشکل هولناك و پدیده وحشتناك عقل ازسرما پرید ودل ماپاره شد وگمان بردیم از آسیب کوبنده‌ای درسوزوگداز است ومصیبتی ازروزگار وارد شده است عرضکردیم یابن خیرالوری خدا دیده‌ات را نگریاند ، ازچه پیشامدی اشکت روانست ودیده‌ات گریانست ؟ چه وضعی پدید شده است که شایسته این سوگواریست ؟ امام صادق یك آهی کشید که درونش برآمد وپریشانیش افزوده گشت وفرمود :

وای برشما بامداد امروز درکتاب جفر نگریستم (این کتابیست که علم گرفتاریها ومرك ومیرها واطلاع برآنچه بوده وتاقیامت خواهد بود درآن مندرج است ، همان کتابیست که خدا محمد و امتان پس ازویرا بدان اختصاص داده ، درباره تولد غائب ازما وغیبت او ودیر کرد و طول عمر و گرفتاری مؤمنان درآنزمان وشکوکی که ازطول غیبت دردلشان پدید آید وبیشترشان ازدین برگردند

للقائم منا ثلاثة ادارها لثلاثة من الرسل عليهم السلام قدر مولده تقدير مولد موسى عليه السلام و قدر غيبته تقدير غيبة عيسى عليه السلام و قدر ابطائه بتقدير ابطاء نوح عليه السلام و جعل له من بعد ذلك عمر العبد الصالح اعني الخضر عليه السلام دليلا على عمره فقلنا اكشف لنا يابن رسول الله عن وجوه هذه المعاني قال عليه السلام أما مولد موسى عليه السلام فان فرعون لما وقف على ان زوال ملكه على يده امر باحضار الكهنة فدلوه على نسبه و انه يكون من بني إسرائيل ولم يزل يامر اصحابه بشق بطون الحوامل من نساء بني أسرائيل حتى قتل في طلبه نيفاً و عشرين ألف مولود و تعذر عليه الوصول إلى قتل موسى عليه السلام بحفظ الله تبارك و تعالى اياه كذلك بنو امية و بنوا العباس لما وقفوا على ان زوال ملك الامراء والجبابرة منهم على يد القائم منا ناصبونا العداوة و وضعوا سيوفهم في قتل آل الرسول صلى الله عليه وآله و ابادة نسله طمعاً منهم في الوصول إلى قتل القائم و يابى عزوجل ان يكشف امره لواحد من الظلمة إلا أن يتم نوره ولو كره المشركون وأماغيبة عيسى عليه السلام فان اليهود و النصارى اتفقت على انه قتل فكذبهم الله جل ذكره بقوله عزوجل **وما قتلوه وماصلبوه ولكن شبه لهم** كذلك غيبة القائم فان الامة ستنكرها لطولها فمن قائل يهذي بانه لم يلد وقائل يقول انه ولد ومات و قائل يكفر بقوله ان حادي عشرنا كان عقيما وقائل يمرق بقوله انه يتعدى إلى ثالث عشر وما عداو قائل يعصي

ورشته اسلام را از گردن باز کنند تأمل کردم با آنکه خدایتعالی (درسوره اسراء آیه ١٣) فرماید هر انسانی را طائریست که برگردن اوطوق کردیم و منظور از آن ولایت ائمه است در اینجا دلسوزی مرافرا گرفت واندوه فراوان برمن چیره شد.

عرضکردم مارا باشرکت در بعضی از آنچه در اینموضوع میدانی مشرف و گرامی دار.

فرمود براستی خدای تبارك و تعالی سه جریانی که برای سه تن از رسل بوده است در باره قائم (ع) مجری کرده ؛ زایشش را چون زایش موسی مقدر کرده است وغیبتش را چون غیبت عیسی و دیر کردش چون دیر کردیم نوح (ع) وپس ازاین عمر بنده شایسته خود خضر را نشانه عمر او آورده .

عرضکردم یابن رسول الله حقائق این معانی را برای ماتوضیح بدهید.

فرمود داستان تولد حضرت موسی اینستکه چون فرعون واقف شد سلطنت او بدست وی برافتد دستور داد کاهنان را نزد او آوردند و برا بنژاد اورهنمائی کردند ودانست که از بنی اسرائیل است و پیاپی گماشتگان خود را دستور داد شکم زنان آبستن بنی اسرائیل را شکافتند ودر تعقیب او بیست و چند هزار نوزاد را کشت ودست بکشتن موسی نیافت برای آنکه خدااورا نگهداری کرد همچنین وقتی بنی امیه و بنی عباس دانستند که زوال سلطنت جبار فرماندهان زور بدست قائم ماست باما بدشمنی برخواستند وشمشیر در کشتن خاندان رسول و برانداختن نسل او گذاشتند بطمع آنکه قائم را بکشند وخدا اباداود که کارخود را دردسترس ستمکاران گذارد تانورهدایتش بکمال رسد و گرچه مشرکان را بد آید.

داستان غیبت عیسی اینستکه یهود و نصاری هم قول شدند که کشته شده خدای جل ذکره بگفته

الله عز و جل بقوله ان روح القائم ينطق في هيكل غيره و أما ابطاء نوح ﷺ فانه لمااستنزلت العقوبة على قومه من السماء بعث الله تبارك و تعالى جبرئيل الروح الامين معه سبع نوايات فقال يا نبي الله ان الله تبارك و تعالى يقول لك ان هؤلاء خلائقي و عبادي لست ابيدهم بصاعقة من صواعقي إلا بعد تاكيد الدعوة والزام الحجة فعاود اجتهادك في الدعوة لقومك فاني مثيبك عليه و اغرس هذا النوي فان لك في نباتها و بلوغها و ادراكها إذا اثمرت الفرج و الخلاص فبشر بذلك من اتبعك من المؤمنين فلما نبتت الاشجار و تازرت و تسوقت و تغصنت و اثمرت و زهي الثمر علی ما كان بعد زمان طويل استنجز من الله العدة فامره الله تبارك و تعالي ان يغرس نوى تلك الاشجار و يعاود الصبر والاجتهاد و يؤكد الحجة علي قومه فاخبر بذلك الطوايف التي امنت به فارتد منهم ثلاث مائة رجل و قالوا لو كان ما يدعيه نوح حقاً لما وقع في وعد ربه خلف ثم ان الله تبارك و تعالى لم يزل يامره عند كل مرة بان يغرسها مرة بعد اخرى الى ان غرسها سبع مرات فما زالت تلك الطوايف من المؤمنين ترتد منه طائفة إلى أن عاد إلى نيف و سبعين رجلا فاوحى الله تبارك و تعالى عند ذلك إليه و قال يا نوح الان أسفر الصبح عن الليل لعينك حين صرح الحق عن محضه وصفا عن الكدر بارتداد كل من كانت طينته خبيثة فلواني اهلكت الكفار و ابقيت من قد ارتد من الطوايف التي كانت امنت بك لما كنت صدقت و عدي السابق للمؤمنين الذين اخلصوا التوحيد من قومك و اعتصموا بحبل نبوتك فاني استخلفهم في الارض و امكن لهم دينهم و ابدل خوفهم بالامن لكي تخلص العبادة لي بذهاب الشرك من قلوبهم و كيف يكون

خود (درسوره نساء آیه ۱۵۷) آنهارا تکذیب کرد وفرمود اورا نکشتند وبدار نزدند ولی اشتباه برای آنها حاصل شد همچنین است غیبت قائم که بواسطه طول مدت امت آنرا انکار کنند . گوینده هذیان سراید که متولد نشده ودیگری گوید متولد شده ومرده و گوینده اینسخن کفرآمیز بگوید که یازدهمین امام ما عقیم است و گوینده دیگر ازدین بیرون رود وبامام سیزدهم و بیشتر معتقد گردد و گوینده به نافرمانی خدای عزوجل گوید روح امام قائم درجسد دیگری سخن گوید .

داستان تاخیر وعده نوح اینستکه چون ازخدا برای قوم متمرد خودعذاب آسمانی خواست خدای تبارك وتعالی جبرئیل امین را باهفت هسته خرما نزدوی فرستادجبرئیل گفت یا نبی الله براستی خدای تبارك وتعالی میفرماید بدرستی که اینان آفریدگان منند وبندگان من ومن آنهارا بیك صاعقه ازصواعق خود نابود نکنم مگر آن که دعوت آنها مؤکد شود وحجت برآنها ملزم گردد تو در دعوت خود نسبت بقومت کوشش کن ومن مزدتورا میدهم واین هسته‌هارا هم بکار و چون بروبند و درخت آنها برسد ومیوه دهد فرج وخلاص نصیب تو گردد واین مژده را به پیروان مؤمنین خود بده ، چون درخت ها روئید ومحکم شدوساقه‌دار گردید وشاخه آورد ومیوه داد ومیوه آنها رسید ومدت زمانی گذشت ازخدا درخواست کرد وعده خودرا عملی سازد خدا باو دستور داد هسته آن درختها را بکارد وصبر و کوشش را پیشه کند وبرقوم خود تاکید حجت نماید، نوح ایندستور را به پیروان مؤمن خود گزارش

الاستخلاف والتمكين و بدل الامن مني لهم مع ما كنت اعلم من ضعف يقين الذين ارتدوا و خبث طينتهم و سوء سرائرهم التى كانت نتائج النفاق و شيوخ الضلالة فلو أنهم تنسموا من الملك الذي اوتي المؤمنين وقت الاستخلاف إذا اهلكت اعداءهم لنشقوا روائح صفاته ولا ستحكمت من أثر نفاقهم و تأيد حبال ملالة قلوبهم و لكاشفوا اخوانهم بالعداوة و حاربوهم على طلب الرياسة والتفرد بالامر والنهي و كيف يكون التمكين في الدين و انتشار الامر في المؤمنين مع اثاره الفتن و ايقاع الحروب كلا فاصنع الفلك باعيننا و وحينا قال الصادق ﷺ و كذلك القائم فانه تمتد أيام غيبة فيصرح الحق من محضه و يصفوا الايمان من الكدر بارتداد كل من كانت طينته خبيثة من الشيعة الذين يحس عليهم النفاق إذا احسوا بالاستخلاف والتمكين والامر المنتشر في عهد القائم ﷺ قال المفضل فقلت يابن رسول الله فان هذه النواصب يزعم ان هذه الاية المعلوم في السياق وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض الاية نزلت في ابي بكر و عمر وعثمان و علي ﷺ فقال لا لايهدى الله قلوب الناصبة متى كان الدين الذى ارتضاه الله و رسوله متمكنا بانتشار الامر في الامة و ذهاب الخوف من قلوبها و ارتفاع الشك من صدورها في عهد واحد من

دادوسیصدتن ازآنان ازدین برگشتندو گفتنداگرآنچه نوح ادعامیکرد درست بود دروعده پروردگارش تخلف راه نداشت سپس خدای تبارك وتعالى هرباردستور میداد که هسته هارا باردیگر بکاردتاهفت بار هسته‌ها راکشت و پیروان اوجمعی ازطوائف مؤمنین‌هم درهربار ازدین برگشتند تا آنکه برای او هفتاد و چند نفر باقیماند پس‌از آن خدای تبارك و تعالی باووحی کردوفرمود اینوح اکنون بامداد روشن ازشب تار پرده گرفت وحق محض عیان شد وپاکی ازتیرگی جداگردید وبد طینتان از دین بیرون رفتند ، اگرمن همان کفاررا هلاك میکردمو کسانیکه ازپیروان توراکه بتدریج ازدین برگشتند زنده میگذاشتم وعده خودرا درباره مؤمنان مخلص دریگانه پرستی که برشته نبوت تومتمسکند وفانکرده بودم من براستی آنانرا جانشین زمین میکنم ودر دینداری قدرت میدهم وترس آنانرابدل بامن میسازم برای آنکه بواسطه زوال شرك عبادت من باخلاص انجام شود و باآنکه من میدانستم جمعی ازپیروان تو ضعف دریقین دارند ودرامتحان مرتد میشوند وخبث طینت آنان وبدی سرائرشان ظاهر میشود چگونه ممکن بود مؤمنین جانشینان زمین شوبد وتمکن‌یابند امنیت‌جانشین خوف آنان گردد و آن مرتدان‌ضعیف‌الایمان که نتائج نفاق و سران گمراهی بودند واگر بوی سلطنتی که هنگام استخلاف‌وهلاکت دشمنان بمؤمنان دادم بدماغ آنها میرسید بمغز آنها سرایت میکرد وودنبال نفاقی که داشتند بفکر آن میافتادند ورشته‌های ملالت دردلشان سخت میشد وبابرادران خود دشمنی میکردند وبرای طلب ریاست باآنها نبرد مینمودند ودرمقام برمیآمدند که خود زمام امرونهی رادر دست گیرند وچگونه ممکن میشد اقتدار دردین و انتشار فرماندهی در مؤمنین در صورتیکه فتنه ها برمیخواست وجنك برپامیشد نه هرگز اکنون بدستور ونظارت ماکشتی رابساز ، امام صادق فرمود وضع قائم (ع) چنین است که ایام غیبتش طولانی شود تاحق محض عیان شود وایمان ازکدورت نفاق

هؤلاء و في عهد علي عليه‌السلام مع ارتداد المسلمين والفتن التي كانت تثور في ايامهم والحروب التي كانت تنشب بين الكفار و بينهم وتلا الصادق عليه‌السلام **حتى اذا استيئس الرسل وظنوا انهم قد كذبوا جائهم نصرنا** و أما العبد الصالح اعني الخضر عليه‌السلام فان الله تبارك و تعالى ما طول عمره لنبوة قدرها له ولا كتاب نزله عليه ولا لشريعة ينسخ بها شريعة من كان قبله من الانبياء ولا لامام من يلزم عباده الاقتدآء بها ولا لطاعة يفرضها له بلى ان الله تبارك و تعالى لما كان في سابق علمه أن يقدر من عمر القائم عليه‌السلام في ايام غيبته ما يقدر من عمر الخضر و ما قدر في أيام غيبته ما قدر و علم ما يكون من إنكار عباده بمقدار ذلك العمر في الطول طول عمر العبد الصالح في غير سبب يوجب ذلك إلا لعلة الاستدلال به على عمر القائم عليه‌السلام و ليقطع بذلك حجة المعاندين لئلا يكون للناس على الله حجة.

جدا گردد بواسطه آنکه هر کس از شیعیان که بدطینت باشد و نفاقی در او احساس شود در موقعی که استخلاف وتمکین وامر منتشر هویدا گردد ازدین بیرون رود.

مفضل گوید عرضکردم یابن‌رسول‌الله این نواصب گمان کنند که این آیه (۱) درباره ابوبکر و عمر وعثمان وعلی نازلشده‌است فرمود نه خدا دلهای ناصبان راهدایت نکند درچه زمانی بوده است که دین خداپسند ومورد رضایت رسول (ص) پابرجابوده است وفرمان خدا درمیان امت منتشر بوده وترس در دل ها نبوده وشك درسینه‌ها وجود نداشته ، درعهد کدام یك آنان چنین بوده ویا در عهد علی علیه‌السلام باآنکه مسلمانان ازدین برگشته وفتنه‌هائی که در دوران آنهابپاخواست وجنگهائی که میان آنان وکفار بوقوع پیوست وامام صادق علیه‌السلام این آیه را تلاوت فرمود (درسوره یوسف ۱۱۰) تاآن‌که رسولان نومید شدند وگمان بردند که تکذیب شدند یاری مابرای آنهارسید.

اما داستان عبدصالح مقصودم خضر علیه‌السلام است براستی خدای تبارك وتعالی اورا برای نبوتش یا کتابیکه بوی فرستاده بود یاشریعتی که باوداده وشرائع پیش ازآنرا نسخ کرده باشدیا برای مقام‌امامتی که لازم باشد بندگانش ازاوپیروی کنند یابرای لزوم اطاعت اوطول عمر نداده‌است بلکه چون درعلم خدا گذشته بود که عمرقائم علیه‌السلام دردوران غیبتش طولانی خواهدشد تاجائی که بندگان اوباور نکنند وانکار نمایند خدا عمرخضررا طولانی کرد وهیچ سببی نداشت جزآنکه از طول عمر او استدلال شود بطول عمر قائم و بدین‌وسیله حجت معاندان ومخالفان منقطع شود تا برای مردم برخداحجتی نباشد.

---

(۱) مقصود اشاره بآیه ۵۵ سوره مبارکه نوراست که میفرماید خدا بکسانیکه گرویدندو کار نیك کردند وعده داده‌است که آنهارا جانشین زمین کند وبآنها قدرت دهد تادینی را که بر ایشان پسندیده عمل کنند ترس ووحشت آنهارا بدل بامن کند تامرا بیگانگی بپرستند وهیچ چیزراشریك من نگیرند) مضمون این آیه درضمن بیانات گذشته ذکرشده ودراینجا بدان اشاره گردیده است.

۵۲- حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي السمرقندي ره! قال حدثنا محمد بن جعفر بن مسعود و حيدر بن محمد بن نعيم السمرقندي جميعا عن محمد بن عيسى عن يونس بن عبد الرحمن عن علي بن أبي حمزه عن أبي بصير قال قال الصادق جعفر بن محمد ﷺ في قول الله عزوجل: **يوم ياتي بعض آيات ربك لاينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا** يعني خروج القائم المنتظر منا ثم قال ﷺ ياابابصير طوبى لشيعة قائمنا المنتظرين لظهوره في غيبته و المطيعين له في ظهوره اولئك اولياء الله الذين لا خوف عليهم ولاهم يحزنون

۵۳- حدثنا المظفر بن جعفر المظفر العلوي السمرقندي قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن أبيه محمد بن مسعود العياشي عن جعفر بن أحمد عن العمركي بن بحر البوفكي عن الحسن بن علي بن فضال عن مروان بن مسلم عن أبي بصير قال قال الصادق جعفر بن محمد ﷺ طوبى لمن تمسك بامرنا في غيبة قائمنا فلم يزغ قلبه بعد الهداية قيل له جعلت فداك وماطوبى قال شجرة في الجنة اصلها في دار علي بن أبي طالب ﷺ و ليس مؤمن إلا في دار غصن من اغصانها و ذلك قول الله عزوجل **طوبى لهم وحسن ماب**

۵۴- حدثنا علي بن أحمد بن محمد الدقاق قال حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي قال حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي عن علي بن أبي حمزة عن أبيه عن أبي بصير قال قلت للصادق ﷺ يابن رسول الله أني سمعت من ابيك ﷺ يقول يكون بعد القائم اثنى عشر مهديا فقال إنما قال اثنى عشر مهديا ولم يقل اثنى عشر إماما و لكنهم قوم من شيعتنا يدعون الناس إلى موالاتنا و معرفة حقنا

۵۲- امام صادق درتفسير قول خداى عزوجل (روزيكه بيايد بعضى ازآيات پروردگارت سود ندهد كسى را ايمان آنروزش درصورتيكه پيش ازآن ايمان نداشته ودرحال ايمان خود كسب خيرى نكرده) فرمود مقصود خروج قائم منتظر ازماست سپس فرمود اى ابوبصير خوشا بحال شيعيان قائم ماكه انتظار ظهورش را دارند درحال غيبتش واورافرمان بردارند درحال ظهورش آنانند دوستان خدا كه نه ترسى دارند ونه اندوهگين ميشوند.

۵۳- امام صادق جعفربن محمد عليه السلام فرمود طوبى براى كسيكه درحال غيبت قائم ما بامراو بچسبد وپس ازهدايت دلش برنگردد باوعرض شد قربانت طوبى چيست؟ فرمود درختى است در بهشت كه ريشه آن درخانه على بن ابيطالب عليه السلام است و مؤمنى نباشد جز آنكه شاخه اى از آن در خانه اش باشد: اين است گفته خداى عزوجل (در سوره رعد آيه ۲۹) براى ايشان است طوبى و سرانجام نيك.

۵۴- ابوبصير گويد بامام ششم گفتم يابن رسول الله من ازپدرت شنيدم ميفرمود پس ازقائم دوازده مهدى باشد فرمود همانا گفته است دوازده مهدى و نگفته است دوازده امام بلكه آنان قومي ازشيعيان ما باشند كه مردم را بدوستي وشناختن ماميخوانند.

۵۵ـ حدثنا علي بن محمد بن أحمد رضا قال حدثنا حمزة بن القسم العلوى العباسي قال حدثنا جعفر بن مالك الفزارى قال حدثنا محمد بن الحسين بن زيد الزيات قال حدثنا محمد بن زياد الازدي عن المفضل بن عمر عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام قال سألته عن قول الله عزوجل و **اذا بتلى ابراهيم ربه بكلمات** ما هذه الكلمات ؟ قال هي الكلمات التي تلقاها آدم من ربه فتاب الله عليه هو انه قال اسئلك بحق محمد و علي و فاطمة والحسن والحسين إلا تبت على فتاب الله عليه أنه هو التواب الرحيم فقلت له يابن رسول الله فما معنى قوله فاتمهن قال يعنى فاتمهن إلى القائم اثنى عشر اماما تسعة من ولد الحسين عليهم السلام قال المفضل فقلت يابن رسول الله فاخبرني عن قول الله عزوجل **وجعلها كلمة باقية في عقبه** يعنى بذلك الامامة جعلها الله تعالى في عقب الحسين ألى يوم القيمة قال فقلت يابن رسول الله فكيف صارت الامامة في ولد الحسين دون الحسن عليهما السلام وهما جميعا ولدا رسول الله صلى الله عليه وآله و سبطاه و سيدا شباب أهل الجنة ؟ فقال عليه السلام ان موسى وهرون كانا نبيين مرسلين و اخوين فجعل الله عزوجل النبوة في صلب هرون دون صلب موسى عليهما السلام ولم يكن لاحد ان يقول لم جعل الله ذلك و أما الامامة فخلافة الله في أرضه وليس لاحد أن يقول لم جعله الله في صلب الحسين دون صلب الحسن عليهما السلام لان الله تبارك و تعالى هو الحكيم في أفعاله لايسئل عما يفعل وهم يسئلون

۵۵ـ مفضل بن عمر گوید ازامام صادق پرسیدم که (درسوره بقره آیه ۱۲٤) فرماید آنگاه که آزمود پروردگارش ابراهیم را بکلماتی- این کلمات چیستند؟ فرمود همان کلماتیست که آدم ازخدا دریافت واو توبه‌اش را پذیرفت براستی او گفت خواهش میکنم ازتو بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین که برمن توبه پذیری وخدا توبه اورا پذیرفت براستی اوبسیار توبه پذیر ومهربانست. عرض کردم یابن رسول الله این چه معنی دارد که میفرماید آنهارا تمام کرد ؟ فرمود یعنی آنهارا تمام کرد تاقائم که دوازده امامند و نه تن آنان ازفرزندان حسین باشند .مفضل گوید عرضکردم یابن رسول الله چگونه امامت اختصاص بفرزندان حسین یافت نه حسن باآنکه هردوفرزندان رسولخدا ودوسبط او و دوسید جوانان اهل بهشت بودند؟ فرمود براستی موسی وهرون هردو پیغمبرمرسل و برادر بودندوخدا نبوت را بصلب هرون اختصاص داد نه صلب موسی علیه السلام و کسی رانرسد که گوید چراخداچنین کرد ؟ امامت هم خلافت خدااست درزمین و کسی را نرسد که گوید چرا خدا آنرا درصلب حسین نهاده نه درصلب حسن زیرا خدا است که درکارهای خود حکمت اندیشست وازآنچه کند بازپرسی نشود وآنهایند که مسئولند .

الباب الرابع والثلثون

ما روى عن أبي الحسن موسى بن جعفر في النص على القائم ﷺ وغيبته و أنه الثاني عشر

١ـ حدثنا أبي و محمد بن الحسن رضا قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن الحسن بن عيسى بن محمد بن علي بن جعفر عن أبيه عن جده محمد بن علي عن علي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر ﷺ قال إذا فقد الخامس من ولد السابع فالله الله في اديانكم لايردكم احد عنها يا بني انه لابد لصاحب هذا الامر من غيبة حتى يرجع من هذا الامر من كان يقول به انما هى محنة من الله عزوجل امتحن بها خلقه ولو علم آبائكم و اجدادكم ديناً اصح من هذا لاتبعوه فقلت يا سيدى و ما الخامس من ولد السابع ؟ فقال يا بني عقولكم تضعف عن ذلك و اخلاقكم تضيق عن حمله ولكن ان تعيشوا فسوف تدركونه

٢ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا الحسن بن موسى الخشاب عن العباس بن عامر القصباني قال سمعت أبا الحسن موسى ﷺ يقول صاحب هذا الامر يقول الناس لم يولد بعد.

٣ـ حدثنا أبي ره قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى عن موسى بن القسم عن معوية بن وهب البجلى و ابى قتاده علي بن محمد بن حفص عن علي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر ﷺ قال قلت تاويل قول الله عزوجل قل ارايتم ان اصبح ماؤكم غورا فمن

باب ٣٤ آنچه از امام هفتم موسى بن جعفر عليه السلام در نص بر امام قائم و غيبت او و دوازدهم امام بودن اورسيده است

١ـ امام هفتم موسى بن جعفر فرمود چون پنجمين فرزند هفتمين امام غائب شود خدارا خدارا در دين خود كسى شمارا از آن برنگرداند ايفرزندان من ناچار صاحب الامر غيبتى دارد كه هر كس بدين امر معتقد است از آن برگردد اين يك آزمايشى است ازطرف خداى عزوجل كه خلقشرا بدان آزموده واگر پدران و نياكان شما دينى بهتر ازاين ميدانستند پيروان آن ميشدند ـ على بن جعفر راوى حديث گويد عرضكردم اى آقاى من پنجمين فرزند هفتمين امام چيست ؟ فرمود فرزند جانم عقلهاى شما از درك اين حقيقت ضعيف است و اخلاق شما تاب تحمل آنرا ندارد ولى اگر بمانيد در آينده آنرا درك خواهيد كرد .

٢ ـ عباس بن عامر قصبانى گويد شنيدم امام هفتم ميفرمود صاحب الامر را مردم گويند هنوز متولد نشده .

٣ـ على بن جعفر گويد از امام هفتم پرسيدم از تاويل گفته خداى عزوجل (درسوره ملك آيه

يأتيكم بماء معين؟ فقال إذافقدتم امامكم فلم تروه فماذا تصنعون

٤ـ حدثنا احمدبن زياد بن جعفر الهمداني رضا قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه عن محمد بن خالد البرقي عن علي بن بشار عن داود بن كثير الرقي قال سألت ابا الحسن موسى بن جعفر عليه السلام عن صاحب هذا الامر قال هو الطريد الوحيد الغريب الغايب عن اهله الموتور بابيه عليه السلام

٥ـ حدثنا احمدبن جعفر الهمداني رحمه الله قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه عن صالح بن السندي عن يونس بن عبدالرحمن قال دخلت على موسى بن جعفر عليه السلام فقلت له يابن رسول الله انت القائم بالحق فقال انا القائم بالحق ولكن القائم الذي يطهر الارض من اعداء الله عزوجل يملاها عدلا كما ملئت جورا و ظلما هو الخامس من ولدي له غيبة يطول امدها خوفا على نفسه يرتد فيها اقوام و يثبت فيها آخرون ثم قال عليه السلام طوبى لشيعتنا المتمسكين بحبلنا في غيبة قائمنا الثابتين على موالاتنا والبرائة من اعدائنا اولئك منا و نحن منهم فقد رضوا بنا ائمة و رضينا بهم شيعة فطوبى لهم ثم طوبى لهم هم والله معنا في درجاتنا يوم القيمة قال مصنف هذا الكتاب رضا احدى العلل التي من اجلها وقعت الغيبة الخوف كماذكر في هذا الحديث وقد كان موسى بن جعفر عليه السلام في ظهوره كاتما لامره و كان شيعته لاتختلف اليه ولاتجترئون على الاشارة خوفا من طاغية زمانه حتى ان هشام بن الحكم لما ان سئل في مجلس يحيى بن خالد عن الدلالة على الامام اخبربها

آیه ۳۰) بگو اگر آب شما فرو کشد کیست که آب گوارا برای شما آورد؟ فرمود چون امام شما مفقود گردد و او را نبینید چه خواهید کرد؟

٤ـ داودبن کثیرالرقی گوید از امام هفتم موسی بن جعفر از صاحب الامر پرسیدم، فرمود اوست رانده شده و تنها و غریب و غائب از خاندان خود که خونخواه پدرش میباشد

٥ـ یونس بن عبدالرحمن گوید شرفیاب حضور امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام شدم و باو عرضکردم یابن رسول الله تو قائم بالحق میباشی؟ فرمود منهم قائم بالحق هستم ولی آن قائمی که زمین را از دشمنان خدای عزوجل پاک کند و آنرا پر از عدالت نماید چنانچه پر از جور و ستم شده است پنجمین فرزند من باشد و برای او غیبتی است طولانی چون برجان خود میترسد مردمی در این مدت بر گردند و مردمی در آن ثابت بمانند سپس فرمود خوشا بر شیعیان ما که برشته ولایت ما چسبیده اند در غیبت قائم ما و بر دوستی ما برجاهستند و از دشمنان ما بیزارند آنان از مایند و ما از آنهائیم بتحقیق ما را بامامت پسندیده اند و ما هم آنها را بشیعه بودن پسندیدیم خوشا بر آنها و خوشا بر آنها ایشان بخدا در روز قیامت همدرجه ما باشند.

مصنف این کتاب گوید یکی از علتهائی که باعث غیبت گردیده است همان ترس است چنانچه در این حدیث یادشده است و خود موسی بن جعفر علیه السلام با این که آشکار بود امر امامت خود را پنهان میکرد و شیعیان او رسما نزد او رفت و آمد نمیکردند و جرات نداشتند که او را بامامت خود معرفی

فلما قيل له فمن هذا الموصوف قال صاحب القصر أميرالمؤمنين و كان هو خلف الستر قد سمع كلامه فقال اعطانا والله من جراب النورة فلما علم هشام بانه قد اتى هرب و طلب فلم يقدر عليه و خرج إلى الكوفة و مات بها عند بعض الشيعة فلم يكف الطلب عنه حتى وضع ميتا علي الكناسة و كتبت رقعة و وضعت معه هذا هشام بن الحكم الذى طلبه أميرالمؤمنين حتى نظر إليه القاضي و العدول و صاحب المعونة و العامل فح كف عن الطلب عنه

ذكر كلام هشام بن الحكم رض في هذا المجلس وما آل اليه امره

٦ـ حدثنا احمدبن زياد الهمداني (ره) والحسين بن ابراهيم بن نباته قالا حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه عن محمدبن ابي عمير قال اخبرني علي الاسواري قال كان ليحيى بن خالد مجلس بداره يحضره المتكلمون من كل فرقة يوم الاحد فيتناظرون في اديانهم يحتج بعض على

كنند برای ترس ازسر كشي زمان او (هرون‌الرشيد) تابجائيكه چون درمجلس يحيى بن خالدازهشام بن حكم راجع بدلائل امامت پرسش شد بدانها خبرداد و چون از او سؤال‌شد كه متصف باين علامات كيست گفت صاحب اين قصر اميرالمؤمنين است واو خود درپشت پرده سخنشرا شنيد وگفت بعدا از در تقيه سخن گفت ازانبان نوره بماعطاكرد(۱) وچون‌هشام دانست كه موردتعقيب قرارگرفته گريخت وازاو جستجو شد ودست براو نيافتند ، محرمانه بكوفه رفت وآنجا در خانه يكي از شيعيان مرد و هنوز در تعقيب او بودند تا جنازه او را در ميدان كوفه گذاشتند و نامه برسر او نهادند كه‌درآن نوشته بود :

(اين هشام بن حكم است كه مورد تعقيب اميرالمؤمنين است) تاآنكه قاضي وعدول و حاكم و معاون اورا بررسي كردند وبرآنها فوتش معلوم شد ودست ازتعقيب اوكشيدند

درذكر سخن هشام بن حكم دراين مجلس و بيان سرانجام كاراو

٦ ـ علي اسواري گويد يحيى بن خالد (وزير هارون الرشيد)درخانه خود انجمني ترتيب‌داده بود كه روزهاى شنبه متكلمين واستادان هرمذهب وفرقه‌اى درآن جمع ميشدند ودراديان وعقائدخود مناظره ميكردند وهركدام برديگرى حجت اقامه مينمودند خبراين انجمن علمي بهرون رسيد واو از يحيى بن‌خالد سؤال كرد اى عباس(۲) اين‌انجمني كه درخانه توتشكيل ميشود ودانشمندان‌متكلمين

---

(۱)اين جمله كنايه معروفي بوده است درآن تاريخ كه درمورداخبارصادره بروجه تقيه‌استعمال ميشده وچون كسي در برابر حكومت‌وقت براى مصلحت وازروى ترس اظهارخلاف واقع وعقيده‌خود مينموده وكسي ميفهميده ميگفته از انبان نوره باو عطاكرده وبيشتر مورد استعمال آن اخبارى‌بوده كه ازائمه بروجه تقيه صادرميشده‌است .

(۲) يحيى بن خالد برمكي ازرجال تاريخ اسلام وحكومت بني‌عباس وبزرگان ايران قديم‌است وفرزندبرمك‌يكي ازسران مذهبي‌ومغان خراسان باستاني‌است‌ودراينجا بلقب‌عباسي‌خوانده شده است‌و اين نهايت اظهارلطفي بوده كه هرون درباره اوكرده واورا ازخاندان خود بحساب آورده يا از بستگان صميمي‌خوددانسته‌است واين خطاب‌خصوصي بوده‌و ممكن‌است عباسي لقب‌تشريفي او بوده‌است مانند سعدى وخاقاآني ولي‌ازتعبيرات تواريخ استفاده آن نميشود.

بعض فبلغ ذلك الرشيد فقال ليحيى بن خالد يا عباسي ما هذا المجلس الذى بلغنى في منزلك يحضره المتكلمون ، قال يا أميرالمؤمنين ما شيء مما رفعني به اميرالمؤمنين و بلغ من الكرامة و الرفعة احسن موقعا عندى من هذا المجلس و انه يحضره كل قوم مع اختلاف مذاهبهم فيحتج بعضهم على بعض و يعرف المحق من بينهم و يبين لنا فساد كل مذهب من مذاهبهم فقال الرشيد انا احب ان احضر هذا المجلس و اسمع كلامهم على ان لايعلموا بحضوري فيحتشمون ولايظهرون مذاهبهم قال ذلك أميرالمؤمنين ان شاء ومتى شاء قال فضع يدك على رأسي ان لاتعلمهم بحضوري ففعل ذلك و بلغ الخبر المعتزلة فيتشاوروا بينهم و عزموا على ان لايتكلموا هشاما الا في الامامة لعلمهم بمذهب الرشيد و انكاره على من قال بالامامة قال فحضروا و حضر هشام و حضر عبدالله

در آن جمع میشوند و بمن خبر آن رسیده است چیست ؟

ای امیرالمؤمنین هیچ کدام ازمقامات و ترقیاتیکه امیرالمؤمنین باین چاکر خود عطا کرده است نزد من دلچسب‌تر و بجاتر ازاین انجمن نیست ، زیرا همه مردم باهر عقیده ومذهب که دارند در آن حاضر میشوند وهر کدام بردیگری اقامه دلیل مینماید وحق گویان دراین میان شناخته میشوند وفساد مذاهب باطله دیگران در آنجا برما آشکار میشود (۱)

منهم دوست دارم که دراین انجمن حاضرشوم وسخنان آنها بشنوم بشرط آنکه حاضرین مجلس مرا نشناسد و از حضور من مطلع نباشند تا ازمن بترسند وازروی حقیقت اظهارعقیده نکنند اختیار اینموضوع باخود امیرالمؤمنین است هروقت میل مبارکشان باشد؛

شما دست بسرمن بگذار (این نشانه سوگند وتعهداست) که آنهاراازحضور من‌مطلع نسازی. دست برسراو نهادو تعهد کرد .

خبر شرکت خلیفه درمجلس مناظره بگوش معتزله رسید ومیان خودمشورت کردند و تصمیم گرفتند که دراین مجلس باهشام جزدر باره‌امامت سخن نگویند‌چون عقیده هرون الرشیدرامیدانستند

---

(۱) خاندان بنی برمك ازقهرمانان سیاست عمومی تاریخ بشمار میروند ودستگاه باعظمت بنی عباس ووسعت قلمرو حکومت آنان وطول حکومت آنها همه مرهون حسن سیاست اینهااست وتشکیل این انجمن یکی ازشاهکارهای فرهنگی وسیاسی واجتماعی آنها است که بوسیله جمع آوری سران فرق وبحث آنها بایکدیگر از نظرفرهنگی کشف‌حقیقت میشد وحق ازباطل شناخته میگردیدودرضمن فرق مختلف بایکدیگر معاشرت مینموده وبدبینی وتنفر آنان ازیکدیگر برطرف میشد ودراین میان اطلاعاتی کسب میشد که برای سیاست وتدبیرحکومت وقت لازم بود وکمك‌مؤثری بآن میکرد.

معلوم نیست تشکیل این‌انجمن روی تبانی بوده است‌وصرفا برای گرفتار کردن هشام‌بن‌حکم بوده یامذاکره باهشام درامرامامت بطوراتفاق پیش آمده است، چون درضمن این داستان میگوید معتزله ازحضور هرون‌الرشید مطلع شدند وتوافق کردند که‌هشام را دربحث امامت بکشانند،معلوم میشود تبانی در میان بوده وگرنه طبق تعهدی که هرون از وزیر گرفت نباید کسی از حضور او مطلع شود .

ابن يزيد من بينهم فقال يحيى بن خالد لعبدالله بن يزيد يا عبدالله كلم هشاما فيما اختلفتم فيه من الامامة فقال هشام ايها الوزير ليس لهؤلاء علينا جواب ولامسئلة ان هؤلاء قوم كانوا مجتمعين معنا على امامة رجل فارقونا بلا علم ولا معرفة فلاحين كانوا معنا عرفوا الحق ولا حين فارقونا علموا على ما فارقونا فليس لهم علينا مسئلة ولا جواب فقال بنان و كان من الحرورية اناسئلك يا هشام اخبرني عن اصحاب علي يوم حكموا كانوا مؤمنين ام كافرين قال هشام كانوا ثلثةاصناف صنف مؤمنون و صنف مشركون و صنف ضالون فاما المؤمنون فمن قال مثل قولي عليا عليه السلام امام عندالله عزوجل و معاوية لايصلح لها فامنوا بما قال الله عزوجل في علي عليه السلام و اقروا به و أما المشركون قوم قالوا على امام و معاوية يصلح لها فاشركوا اذ ادخلوا معاوية مع علي عليه السلام و اما الضالون فقوم خرجوا عن الحمية والعصبية للقبايل والعشاير فلم يعرفوا شيئا من هذا وهم جهال قال فاصحاب معاوية ما كانوا قال كانوا ثلثة اصناف صنف كافرون و صنف مشركون و صنف ضالون و اما الكافرون فالذين قالوا انمعوية امام وعلى لايصلح لها فكفروا من جهتين إذجحدوا اماما من الله عزوجل و نصبوا اماما ليس من الله و أما المشركون فقوم قالوا معاوية امام و على يصلح لها فاشركوا معاوية مع علي عليه السلام واما الضالون فعلى سبيل اولئك خرجوا بالحميةوالعصبية

واورا مخالف امامیه ومنکر آن تشخیص داده بودند ، چون همه درانجمن حاضرشدند وهشام بن حکم واردشد ،عبدالله بن یزید اباضی که دوست صمیمی هشام بودو باوطرف مذاکره میشدآمده بود هشام در میان همه حضار باوسلام گفت و نشست.

یحیی بن خالد بعبدالله بن یزید گفت درموضوع امامت که مورداختلاف شما وهشام است صحبت کنید ، هشام بیدرنك گفت جناب آقای وزیر برای آنان نسبت بماسئوال وجوابی نیست زیرااین فرقه بامادر عقیده بامامت مردی متفقندو بدون علم ومعرفت ازما جدا شدند ، نه آنگاه که با مابودند حق را فهمیدند و نه آنگاه که جداشدند دانستند برای‌چه‌جداشدند و نسبت بما نه سئوالی دارندو نه‌جوابی

بنان که از خوارج بود و در مجلس حضور داشت خود را بمیان انداخت بهشام گفت من از تو سئوالی دارم :

ای هشام بمن بگوروزیکه اصحاب‌علی دونفررا حکم قراردادند مؤمن بودند یاکافر؟

هشام ـ سه دسته بودند یکی‌مؤمن ویکی مشرك ویکی گمراه دسته مؤمنان آنهابودند که‌مثل من معتقد بودند علی‌علیه‌السلام ازطرف‌خدا امام‌است ومعاویه شایسته امامت نیست وایشان بگفته‌خدای عزوجل‌ایمان داشتند وبدانچه درباره علی‌مقرر کرده‌است معترف‌بودند.

دسته مشرکین آنان‌بودند که گفتندامام علی‌علیه‌السلام‌است ولی‌معاویه هم صلاحیت‌امامت‌را داردو بواسطه داخل‌کردن معاویه باعلی‌علیه‌السلام درمقام امامت مشرك شدند .

دسته گمراهان کسانی‌بودند که‌ازروی عصبیت‌وحمیت قبائل‌وعشائرازدین بیرون شدند ودر باره امامت چیزی نفهمیدند وآنهانادان بودند ؟

للقبايل والعشاير فانقطع بنان عند ذلك فقال ضرار و انا اسئلك يا هشام في هذا قال هشام اخطأت قال ولم قال لانكم كلكم مجتمعون على دفع أمامة صاحبى وقد سألنى هذا عن مسئلة و ليس لكم ان تثنوا بالمسئلة على حتى اسئلك يا ضرار عن مذهبك في هذا الباب فقال ضرار فسل ، قال اتقول ان الله عزوجل عدل لايجور قال نعم هو عدل لايجور، قال فلو كلف الله المقعد المشى إلى المساجد والجهاد في سبيل الله و كلف الاعمى قرائة المصاحف والكتب اتراه كان عادلا أم جايراً ؟ قال ضرار ما كان الله ليفعل ذلك قال هشام قدعلمت ان الله لايفعل ذلك ولكن ذلك على سبيل الجدال والخصومة ولو فعل ذلك اليس كان في فعله جايرا إذ كلفه تكليفا لايكون له السبيل إلى اقامته و إدائه قال لو فعل ذلك لكان جايراً قال فاخبرني عن الله عزوجل كلف العباد دينا واحدا لااختلاف فيه ولايقبل منهم إلا أن يأتوابه كما كلفهم قال بلى قال فجعل لهم دليلا على وجود ذلك الدين

بنان ـ اصحاب معويه درچه وضعی بودند ؟

هشام ـ آنهاهم سه دسته بودند کافرومشرك وگمراه

کفار آن دسته بودند که گفتند معاویه امام است و علي صلاحيت امامت را ندارد و از دو راه کافر شدند .

۱ـ منکر امامی شدند که خدا معين کرده بود.

۲ـ وامامي را نصب کردند که ازطرف خدانبود .

دسته مشرکین کسانی بودند که گفتند امام اکنون معاويه است وعلي‌هم شايسته آنست ومعاويه را باعلي شريك كردند.

دسته گمراهان آنان هم مانند گمراهان پيروان علي ازروی حميت وعصبيت برای قبائل‌وعشائر خروج کردند .

دراینجاسخن بنان قطع‌شد وديگرنتوانست چيزی بگويد.

سپس ضرار (يكي‌ديگر ازمتكلمان مجلس ومخالفين اماميه) شروع بصحبت کردوگفت:

ای هشام من دراينجا ازتوسئوالی‌دارم ؟

هشام ـ توبرخلاف رفتي .

ضرار ـ چرا؟

هشام ـ برای آن‌که شما همه دررد امامت کسيکه من بامامت او معتقدم متفق هستيد واين هم عقيده شما از من سؤالی کرد وشما حق سؤال دوم را ازمن نداريد تا آن که در اين باب از عقيده تو بپرسم .

ضرار ـ شمابپرسيد .

هشام ـ تومعتقديکه خدا عادل است وستم روا نميدارد ؟

ضرار ـ آری او عادل است وستم روا نميدارد .

هشام ـ اگرخدا بشخص زمين گير تكليف کند که بمسجد رود ودر راه خدا جهاد کند و بکور تکليف کند که قرآن وکتاب بخواند آياعادل باشد ياستمکار؟

أو كلفهم ما لادليل لهم على وجوده فيكون بمنزلة من كلف الاعمى قرائة الكتب والمقعدالمشى إلى الجهاد والمساجدقال فسكت ضرارساعة ثم قال لابد من دليل و ليس لصاحبك قال فتبسم هشام و قال تشيع شطرك و صرت إلى الحق ضرورة ولاخلاف بيني و بينك إلا في التسميّة قال ضرار فاني أرجع القول عليك في هذا قال هات ، قال ضرار لهشام كيف تعقد الامامة قال هشام كماعقد الله عزوجل النبوة ، قال فهو إذا نبي قال هشام لالان النبوة تعقدها أهل السمآء والامامة تعقدها أهل الارض فعقد النبوة بالملائكة و عقد الامامة بالنبي والعقد ان جميعا بامرالله جل جلاله إلا أن النبوة تعقد بالملائكة والامامة تعقدبالنبي، قال فما الدليل على ذلك ؟ قال هشام الاضطرارفي هذا قال ضرار و كيف ذلك قال هشام لايخلوا الكلام في هذا من أحد ثلاثة وجوه أما أن يكون الله

ضرار ـ خدا هرگز چنین تکلیفی نکند .

هشام ـ میدانم خدا چنین تکلیفی نمیکند ولی درمقام جدال ومحاکمه از تومی پرسم که اگرخدا بنده خود تکلیفی کند که قادر برانجام آن نباشد آیاستمکار باشد یانه .

ضرار ـ اگرچنین کاری کند ستمکارباشد .

هشام ـ بمن بگو خدای عزوجل بندگان خودرا بیك دین ویك‌دستور مکلف کرده است‌بدون اختلاف که جز آنرا ازآنها نپذیرد وباید طبق‌دستور انجام دهند یاخیر؟

ضرار ـ آری چنین است

هشام ـ دلیلی برای آنها بردستورات این دین معین کرده است یابدون دلیل آنها را مکلف کرده‌است وبدان ماند که‌بکورتکلیف خواندن قرآن کنند وبزمین‌گیر تکلیف رفتن بجهاد و حضور در مسجد نمایند ؟

راوی گوید ضرار دراینجا ساعتی خاموش‌شد وسپس گفت :

بناچار باید دلیلی درمیان باشد وآن دلیل باصاحب (امام) تو نیست .

هشام تبسمی کرد وگفت نیمی ازتوشیعه‌شد وبناچار بحق گرائیدی ودیگر میان من وتو اختلافی وجود ندارد مگردرنام‌گذاری .

در اینجا ضرار رشته سخن را بدست گرفت و گفت اکنون من سخن را بتو برمی‌گردانم در این موضوع .

هشام ـ هرچه داری بیاور .

ضرار ـ ای هشام امامت چگونه منعقد میشود؟

هشام ـ چنانچه خدا نبوت را منعقد میسازد.

ضرار ـ پس او دراینصورت پیغمبراست .

هشام ـ نه پیغمبر نیست ، چون عقدنبوت بدست اهل‌آسمانست وعقد امامت بدست اهل زمین، عقد نبوت بنزول فرشتگانست وعقدامامت بگفته پیغمبراست ولی هردو بدستور خدای عزوجل‌میباشند وبامر او بسته میشوند جز آنکه وسیله نبوت فرشتگان هستند ووسیله امامت پیغمبرخداست.

ضرار ـ دلیل براین چیست ؟

عزوجل رفع التكليف عن الخلق بعد الرسول صلى الله عليه وآله لم يكلفهم ولا يأمرهم ولاينهيهم فصاروا بمنزلة السباع والبهائم التى لاتكليف عليها افتقول هذا ياضرار أن التكليف عن الناس مرفوع بعد الرسول صلى الله عليه وآله قال لا أقول هذا قال هشام فالوجه الثانى ينبغى أن الناس المكلفين استحالوا بعد الرسول صلى الله عليه وآله علماء في مثل حد الرسول في العلم حتى لايحتاج أحد إلى أحد فيكونوا كلهم قد استغنوا بانفسهم و أصابوا الحق الذى لا اختلاف فيه افتقول هذا أن الناس استحالوا علماء حتى صاروا في مثل حد الرسول في العلم فلا يحتاج أحد إلى أحد مستغنين بانفسهم عن غيرهم في اصابة الحق؟ قال لا أقول هذا و لكنهم يحتاجون إلى غيرهم قال فبقى الوجه الثالث و هو إنه لابدلهم من عالم يقيمه الرسول لهم لايسهو ولا يغلط ولايحيف معصوم من الذنوب مبرا من الخطايا يحتاج الناس إليه ولايحتاج إلى أحد قال فما الدليل عليه قال هشام: ثمان دلالات اربع في نعت نسبه وأربع في نعت نفسه فأما الاربع التى وقعت في نعت نسبه فانه يكون معروف الجنس معروف القبيلة معروف البيت و أن يكون من

هشام ــ اضطرار وحكم عقل ووجدان

ضرار ــ آنرا تقرير فرمائيد كه چگونه باشد؟

هشام ــ دراينجا بايد يكى ازسه طريق گفته شود.

۱ــ آنكه بعداز پيغمبر خداى عزوجل ازعموم بشر رفع تكليف كرده وامرونهى براى آنها ندارد ومانند درندگان وجانوران بلاتكليف هستند اى ضرار تو مى گوئى كه پس از رسولخدا تكليف از مردم برداشته است؟

ضرار ــ نه اين را نگويم.

۲ــ همه مردم پس از پيغمبر چون خود پيغمبر داراى علم لدنى شدند وهيچكس درفهم وظائف دينى خود بديگرى نياز ندارد وخود بخود تكليف دان وحق فهم شده‌اند و اختلافى در ميانه نيست آيا تو مى گوئى كه همه مردم متحول بدانشمندان الهى شدند ودرعلم دين بپايه پيغمبر رسيدند واحدى باحدى نيازمند نيست و خود بخود مستغنى هستند در رسيدن بحقايق دين؟

ضرار ــ خيرمن اينطور نمى گويم ومعتقدم نياز برهبردارند.

۳ــ پس بناچار بايد در ميان آنها دانشمند واقع بينى باشد كه رسولخدا براى آنها معين كرده است كه سهو ندارد وخطا نميكند وستم روا نميدارد واز گناهان معصوم است وازخطاها بركنار مردم باو احتياج دارند واو بكسى احتياج ندارد

ضرار ــ چه دليل و نشانه‌اى براى چنين عالمى وجود دارد؟

هشام ــ هشت نشانه دارد، چهارتا درصفت نژادش وچهارتا دروصف خودش آن چهاربكه در وصف نژاد اواست

۱ــ از يك جنسى ازاجناس بشرى معروف باشد

۲ــ از يك تيره وقبيله مشهورى باشد

۳ــ ازخاندان آبرومند وشناخته‌اى باشد

صاحب الملة والدعوة اشارة إليه فلم يرجنسا من هذا الخلق أشهر من جنس العرب الذى فيهم صاحب الملة والدعوة الذى ينادى باسمه فى كل يوم خمس مرات على الصوامع أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله فتصل دعوته إلى كل بر و فاجر و عالم و جاهل و مقر و منكر في شرق الارض و غربها ولو جاز أن يكون الحجة من الله على هذا الخلق في غير هذا الجنس لاتى على الطالب المرتاد دهراً من عصره لايجده ولجاز أن يطلبه في اجناس من هذا الخلق من العجم و غيرهم و لكان من حيث أراد الله عزوجل أن يكون صلاح يكون فساد ولا يجوز في حكمة الله جل جلاله و عدله أن يفرض على الناس فريضة لاتوجد فلما لم يجز ذلك لم يجز أن يكون من غير هذا الجنس لاتصاله بصاحب الملة والدعوة ولم يجز أن يكون من هذا الجنس الافي هذه القبيلة لقرب نسبها من صاحب الملة وهوقريش ولمالم يجز أن يكون هذا الجنس إلا في هذه القبيلة لم يجز أن يكون من هذه القبيلة الا في هذا البيت لقرب نسبه من صاحب الملة والدعوة فما كثر أهل البيت لتشاجر فى الامامة لعلوها و شرفها ادعاها كل واحد منهم فلم يجز إلا أن يكون إليه أشارة من صاحب الملة والدعوة بعينه و اسمه و نسبه لئلا يطمع فيها غيره و أما الاربع التى فى نعت نفسه فان يكون أعلم الناس كلهم بفرايض الله وسننه و احكامه حتى لايخفى عليه منها دقيق

٤ـ از طرف صاحب ملت اسلاميه ودعوت برسالت الهيه اشاره‌اى بوى رسيده باشد درميان اجناس بشرى جنسي ازجنس عرب معروفتر نيست كه صاحب شريعت و دعوت رسالت از آنها است همانكه هرروز پنج نوبت بالاى مساجد بنام اوجارزنند كه :

اشهدان لااله الاالله واشهد ان محمداً رسول‌الله

و دعوت اوبگوش هرخوشكردار وبدكردار ودانا ونادان و مقر ومنكر درشرق وغرب زمين ميرسد واگر روابود كه حجت براين خلق‌درجنس ديگرى باشد بايد جوينده وخواستارعمرى جستجو كند وباو پى‌نبرد وروا باشد كه اورا درنژاد ديگرى ازبشر مانند عجم وديگران بجويد ولازم آيد ازراهى كه خدا مصلحت جوئى براى بشر كرده فساد بوجود آيد واين درحكمت وعدل خدا روانباشد كه برمردم امرى واجب كند كه يافت نشود وچون اين موضوع جائزنباشد روانيست كه‌امام ورهبراز غيرجنس عرب باشدچون بصاحب شريعت ودعوت اسلام پيوست دارد ودرميان جنس عرب هم روانيست كه درغير تيره وقبيله پيغمبر باشدكه قريشند براى آنكه نژاد آنان قرب به پيغمبردارد و چون روا نشد كه‌درقبيله‌ديگر باشد روانيست‌مگر آن كه‌درميان‌اين‌قبيله درخاندانى باشدكه پيغمبر ازآنها است براى قرابت‌آنخاندان بصاحب ملة ودعوت وچون اهل اين‌خاندان بسيارند بناچار درامرامامت‌بستيزه وگفتگو پردازند وبراى برترى وشرافت اينمقام هريك مدعى آن گردند وبايست صاحب ملت‌ودعوت كه‌رسولخدا است اورا نشان‌دهد وشخص ونام ونسبش را بيان كندتاديگرى درآن‌طمع نكند

اما آن چهارصفت كه درخود شخص امام لازم‌است

ولا جليل و أن يكون معصوما من الذنوب كلها و أن يكون أشجع الناس و اسخى الناس فقال عبدالله بن يزيد الاباضى من أين قلت أنه أعلم الناس؟ قال لانه لولم يكن عالما بجميع حدود الله واحكامه وشرائعه وسننه لم يؤمن عليه أن يقلب الحدود فمن وجب عليه القطع حده ومن وجب عليه الحد قطعه فلا يقيم لله عزوجل حدا على ما أمره فيكون من حيث أراد الله صلاحا يقع فسادا قال فمن أين قلت أنه معصوم من الذنوب قال لانه أن لم يكن معصوما من الذنوب دخل فى الخطا فلا يؤمن أن يكتم على نفسه ويكتم على حميمه وقريبه ولا يحتج الله بمثل هذا على خلقه قال فمن أين قلت أنه اشجع الناس قال لانه فئة للمسلمين الذين يرجعون إليه في الحروب وقد قال الله عزوجل و من يولهم يومئذ دبرة الا متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله فان لم يكن شجاعا فيبوّا بغضب من الله ولا يجوز ان يكون من يبؤ بغضب من الله حجة الله على خلقه قال فمن اين قلت انه اسخى الناس؟ قال

۱ــ آنكه ازهمه مردم درفرائض الهى ودستورات واحكام اوداناتر باشد تاآنكه هيچ خردودرشتى ازآنها بروى پوشيده نباشد

۲ــ ازگناهان معصوم و بركنار باشد

۳ــ ازهمه مردم شجاعتر باشد

٤ــ ازهمه مردم باسخاوت تر وبخشنده تر باشد

دراينجا عبدالله بن يزيد اباضى وارد گفتگو شد واز هشام پرسيد:

ازكجا مى گوئى كه بايد اعلم مردم باشد؟

هشام براى آنكه اگرعالم بهمه حدود خدا واحكام وشرائع وسنن او نباشد اطمينانى از طرف اونيست كه حدودالهى رازيرورو كندو كسيكه مستحق تازيانه است دستش را ببرد و كسيكه بايد دستش را ببريد تازيانه زند و حدوديكه خداى عزوجل معين كرده طبق دستوراواجرا نكند وازراهى كه خداى عزوجل مصلحت بينى كرده فساد وتباهى رخ دهد

عبدالله بن يزيد ــ ازكجامى گوئى بايدامام معصوم باشد ازگناهان؟

هشام ــ براى آنكه اگرمعصوم نباشد گناه ورزد وخطا كندو برخويش و نزديكانش جرم پوشى كند وخداچنين كسى را حجت خلق خود نسازد

عبدالله بن يزيد ــ از كجا گوئى كه بايد ازهمه مردم شجاعتر باشد؟

هشام ــ براى آنكه اوستاد وپناهگاه مسلمانانيستكه درجنك ازدشمن بگريزند وبوى برگردند ودركناراو پناه گيرند.

خداى عزوجل (درسوره انفال آيه ١٦) فرموده است «هركدامشان درآنروز پشت بجنك كنند جزبقصد اينكه ناحيه نبرد رابگردانند يابستادخود برگردند گرفتارخشم خدايند» و اگرامام شجاع نباشد خود از جهاد بگريزد و گرفتار خشم خدا گردد وروا نباشد كسى كه گرفتار خشم خداست حجت خدا برخلقش گردد

عبدالله بن يزيد ــ ازكجا گوئى كه بايد ازهمه مردم سخى تر و بخشنده تر باشد؟

لانه خازن للمسلمين فان لم يكن سخيا تاقت نفسه الى اموالهم فاخذها فكان خائنا ولايجوزان يحتج‌الله على خلقه بخائن فعند ذلك قال ضرار فمن هذا بهذه الصفة في هذا الوقت ؟ فقال‌صاحب القصر أميرالمؤمنين و كان هرون قد سمع الكلام كله فقال عند ذلك اعطاناوالله من جراب‌النورة و يحك يا جعفر و كان جعفربن يحيى جالسا معه في‌الستر من يعني بهذا ؟ قال أميرالمؤمنين‌يعني به موسى بن جعفر قال ما عني به غير أهلها ثم عض على شفيته و قال مثل هذا حي و يبقي لي ملكي ولا ساعة ؛ فوالله للسان هذا ابلغ في قلوب الناس من مأة ألف سيف و علم يحيى أن‌هشاما قداتى فدخل الستر فقال يا عباسي و يحك من هذا الرّجل ؛ فقال يا أميرالمؤمنين حسبك‌تكفى تكفي ثم خرج إلي هشام فغمزه فعلم هشام انه قداتى فقام يريهم انه يبول و يقضي حاجة فليس‌فعله وانسل و مربيته و أمرهم بالتواري و هرب و مر من وقته نحو الكوفة فوافي الكوفة ونزل على بشير النبال و كان من حملة الحديث من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام فاخبره الخبر ثم اعتل علة

هشام برای آنکه خزینه‌دار مسلمانانست واگرسخی وبخشنده نباشد بمال مسلمان فریفته شود و آنها را برای خود بردارد وخائن گردد وروا نباشد که خدا خائنی را حجت‌خلق خودسازد.

دراین‌جا باز ضرار رشته سخن را بدست گرفت‌وگفت کیست امروزکه دارای این‌اوصاف‌باشد؟

هشام ـ صاحب قصرامیرالمؤمنین باشد

هرون همه سخنان هشام رامی‌شنید وباینجاکه رسیدگفت ازانبان‌نوره بمابخشیدایجعفر وای بر تو(جعفربن یحیی نزدتو اونشسته بود پشت پرده) مقصوداواز‌چنین امامی کیست؟

ـ یاامیرالمؤمنین مقصودش موسی بن جعفراست

هرون ـ البته غیرازاهل‌حق وامامت مقصود اونیست ، ودراینحال لبهای خودرا گزید و گفت مانند هشام زنده باشد وبرای من سلطنتی بماند نه یکساعت هم نمانه بخدا زبان اینمرد ازصدهزار شمشیر دردل مردم کارگرتراست ، یحیی دانست که هشام موردتعقیب قرارگرفت ، رفت پشت پرده‌نزد هرون ، هرون فریادزد یاعباسی وای برتواینمردکیست؟

یحیی- یاامیرالمؤمنین بسست ، کافی‌است ،کافی‌است(مقصوداورا دریافت)

سپس نزد هشام برگشت واورا نیشگون گرفت ، هشام دانست که موردتعقیب قرارگرفته‌است ازجا برخواست و بحاضرین نمود که قصد دارد قضای حاجت کند ونعل خودرا پوشید ومخفیانه‌بخانه خود رفت وبآنها دستور داد که متواری شونه ومستورگردند وخود درحال گریخت و بکوفه رفت ودرخانه بشیرنبال که یکی ازحاملین حدیث وشاگردان امام‌جعفرصادق بود واردشد وداستان خودرا باوگفت ودچاربیماری سختی گردید .

بشیر باوگفت بزشك برای شمابیاورم .

ـ نه ، من خواهم‌مرد ـ چونمرگش رسید ببشیرگفت چون ازتجهیز من فراغت یافتی نیمه شب جنازه مرادرمیدان کناسه کوفه بگذار ونامه‌ای باین مضمون برآن قرارده داین هشام بن حکم است

شديدة فقال له البشير آتيك بطبيب قال لا أنا ميت فلما حضره الموت قال لبشير إذا فرغت من جهازي فاحملني في جوف الليل وضعني بالكناسة و اكتب رقعة و قل هذا هشام بن الحكم الذي يطلبه أمير المؤمنين مات حتف انفه و كان هرون قد بعث إلى اخوانه و أصحابه فاخذ الخلق به فلما أصبح أهل الكوفة رأوه و حضر القاضي و صاحب المعونة والعامل والمعدلون بالكوفة و كتب إلى الرشيد بذلك فقال الحمدلله الذي كفانا أمره فخلى عمن كان أخذ به.

٧ـ حدثنا احمدبن زياد بن جعفر الهمداني رضا قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه عن حماد بن زياد الازدي قال سألت سيدي موسى بن جعفر عليه السلام عن قول الله عزوجل «واسبغ عليكم نعمه ظاهرة و باطنة» فقال عليه السلام النعمة الظاهرة الامام الظاهر والباطنة الامام الغائب فقلت له ويكون في الائمة من يغيب قال نعم يغيب عن ابصار الناس شخصه ولا يغيب عن قلوب المؤمنين ذكره وهو الثاني عشر منا يسهل الله له كل عسير و يذلل له كل صعب ويظهر له كنوز الارض ويقرب له كل بعيد ويفني به كل جبار عنيد و يهلك على يديه كل شيطان مريد ذلك ابن سيدة الاماء الذي تخفى على الناس ولادته ولا يحل لهم تسميه حتى يظهره الله فيملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما، قال مصنف هذا الكتاب لم اسمع هذا الحديث الا من أحمدبن زياد (ره) بهمدان عند منصرفي من حج بيت الله الحرام و كان رجلا ثقة دينا فاضلا رحمة الله و رضوانه عليه.

که مورد تعقیب امیرالمؤمنین بود بمرگ خود ازدنیا رفته‌است» هرون دوستان وخویشان هشام راسخت موردتعقیب قرار داده بود وجمعی‌را بتهمت او گرفته بود، اهل کوفه صبح آن‌شب جنازهٔ او را دیدند وقاضی ومعاون وحاکم وعدول کوفه انجمنی کردند وبهرون گزارش‌اورا دادند، گفت حمد خدارا که کفایت اورا کرد وکسانیکه بواسطه وی بازداشت‌کرده بود آزاد ساخت.

۷ـ حماد بن زیاد ازدی گوید ازآقای خودموسی بن جعفر علیه‌السلام ازتفسیر قول خدای‌عزوجل (درسوره لقمان آیه۲۰) «وفرود آورد برشما نعمتهای خودرا آشکار ونهان» پرسیدم فرمود نعمت آشکار امام آشکاراست ونعمت نهان امام غائب‌است، عرضکردم درمیان امامان کسی است که غائب شود؟ فرمودآری شخص‌وی ازدیده نهان‌گردد ولی یادوی ازدل مؤمنان پنهان نباشد واودوازدهمین ماباشد، خدا هرکارسختی‌را برای اوهموار کند وهررمنده‌ایرا دربرابر اورام کند وگنجهای زمین را برای او آشکار سازد وهردوریرا بوی نزدیك کند وهرجبار وسرکشی را بوی فنا کند و هرشیطان متمردی بدست وی نابودگردد آنست فرزند بهترین‌کنیزان آنکه تولدش بر مردم نهان باشد بردن نامش برای ایشان روانباشد تاخدا آشکارش کند وزمین را پرازعدل وداد کند چنانچه پر ازجور و ستم شده باشد، مصنف این‌کتاب گوید من این حدیث را نشنیدم جزازاحمدبن زیاد در شهر همدان موقع برگشتم از حج بیت‌الله الحرام واومردی ثقه ودیندار وفاضل بود رحمة‌الله ورضوانه علیه

الباب الخامس و الثلثون

ما روى عن الرضا علي بن موسى في النص على القائم في غيبته صلوات الله عليهم اجمعين و أنه الثاني عشر.

۱ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن يعقوب بن يزيد عن ايوب بن نوح قال قلت للرضا عليه السلام نرجو أن تكون صاحب هذا الامر و ان يرده الله إليك من غير سيف فقد بويع لك و ضربت الدراهم باسمك فقال ما منا احد اختلفت إليه الكتب و سئل عن المسائل و اشارت إليه بالاصابع و حملت إليه الاموال الا اغتيل أو مات على فراشه حتى يبعث الله عزوجل لهذا الامر رجلا خفي المولد والمنشأ غير خفي في نسبه.

۲ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مالك الفزاری عن علي بن الحسن بن علي بن فضال عن الريان بن الصلت قال سمعته يقول سئل ابوالحسن الرضا عليه السلام عن القائم عليه السلام فقال لا يرى جسمه ولا يسمى باسمه.

۳ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري عن أحمد بن هلال العبرانی عن الحسن بن محبوب عن أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام قال قال لي لابد من فتنة صماء صيلم يسقط فيها كل بطانة و وليجة و ذلك عند فقدان الشيعة الثالث من ولدي يبكي عليه أهل السماء و اهل الارض و كل حری و حران و كل حزين و لهفان ثم قال عليه السلام بابي و امي سمي جدي صلى الله عليه وآله وسلم

باب ۳۵ آنچه از حضرت رضا علی بن موسی علیه السلام در نص برقائم وغيبت او ودوازدهمين امام بودنش رسيده است

۱ـ ایوب بن نوح گوید بامام رضا عرض کردم امیدوارم صاحب الامر تو باشی وخدا آن را بی شمشیر بتو برگرداند باشما بیعت شده است وبنام شما سکه زده‌اند ، فرمود کسی ازما امامان نباشد که نامه‌ها نزد وبرفت وآمد نماید وازو مسئله پرسند وانگشت نما باشد وبوی مال امام بدهند جز آن که ربوده شود یا بر بستر خود بمیرد تا خدای عزوجل برای این امر مردی را که ولادت و زندگانیش نهانست و نسبش عیان برانگیزد ؛

۲ـ ازریان بن الصلت نقل شده که گوید ابوالحسن الرضا را از قائم پرسیدند، فرمود جسمش دیده دیده نشود و نامشرا نبرند

۳ـ امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه فرمود بناچار آشوبی توفنده وسخت باشد که همه پشتها ودسته بندیها ازهم بپاشد واین وقتی است که شیعه سومین فرزند مرا نیابند واهل آسمان وزمین وهر دلسوخته واندوهناك ودرمانده براو بگریند سپس فرمود پدرومادرم قربانش هم نام جدمن است ومانند

شبيهي و شبيه موسى بن عمران ﷺ عليه جيوب النور و يتوقد من سناء ضياء القدس يحزن لموته أهل الارض والسماء كم من حرى مؤمنة و كم من مؤمن متأسف حيران حزين عند فقدان الماء المعين كاني بهم آيس ما كانوا قد نودوا نداء يسمع من بعد كما يسمع من قرب يكون رحمة على المؤمنين و عذابا على الكافرين.

٤ـ حدثنا احمد بن محمد بن يحيى العطار (ره) قال حدثنا أبي عن محمد بن أحمد عن محمد بن مهران عن خاله احمد بن زكريا قال قال لي الرضا علي بن موسى ﷺ اين منزلك ببغداد قلت الكرخ قال أما أنه اسلم موضع ولا بد من فتنة صماء صيلم تسقط فيها كل وليجة و بطانة و ذلك عند فقدان الشيعة الثالث من ولدي.

٥ـ حدثنا احمد بن زياد بن جعفر الهمداني (ره) قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن ابيه عن علي بن معبد عن الحسين بن خالد قال قال علي بن موسى الرضا ﷺ لا دين لمن لا ورع له ولا ايمان لمن لا تقية له و ان اكرمكم عند الله اعملكم بالتقية فقيل له يا ابن رسول الله الى متى قال الى يوم الوقت المعلوم وهو يوم خروج قائمنا فمن ترك التقية قبل خروج قائمنا فليس منا فقيل له يا ابن رسول الله ومن القائم منكم اهل البيت قال الرابع من ولدي ابن سيدة الاماء يطهر الله به الارض من كل جور و يقدسها من كل ظلم و هو الذي يشك الناس في ولادته و هو صاحب الغيبة قبل خروجه فاذا خرج اشرقت الارض بنوره و وضع ميزان العدل بين الناس فلا يظلم احد احداً و هو الذي تطوى له الارض ولا يكون له ظل و هو الذي ينادي مناد من السماء باسمه يسمعه جميع أهل الارض بالدعاء إليه

من است و مانند موسى بن عمران عليه السلام براو گريبانهاى نور باشد واز پرتو نور قدس بدرخشد و براى مرگش اهل آسمان وزمين اندوهگين شوند چه زنان مؤمن دلسوخته وچه مردان مؤمن اسفناك حيران وحزين كه هنگام نبود ماء معين باشند گويا آنها را مى بينم كه بسيار نوميدند و بناگاه جارى بر آنها كشيده شود كه ازدور و نزديك بيك آهنك شنيده شود، رحمت بر مؤمنان باشد و عذاب بر كافران

٤ـ احمد بن زكريا گويد حضرت رضا بمن فرمود كجاى بغداد منزل دارى؛ عرض كردم در كرخ فرمود آنجا سالمترين جاها است و ناچار آشوب توفنده و سختى باشد كه پناهگاه و پشتيبان سقوط كند و اين هنگامى است كه شيعه فرزند مرا ازدست بدهند

٥ـ حسين بن خالد گويد امام هشتم فرمود، كسيكه ورع ندارد دين ندارد، كسيكه تقيه ندارد ايمان ندارد براستى گرامى ترين شما نزدخدا آنكس باشد كه بيشتر تقيه كند، باو عرض شد تا كى؟ فرمود تاوقت معينى كه روزخروج قائم ما باشد، هر كس پيش ازخروج قائم ما تقيه را واگذارد ازما نيست، عرض شد يا ابن رسول الله قائم شما خانواده كيست ؟ فرمود چهارمين فرزند من زاده سيده كنيزان ، خداى بوى زمين را ازهرخلافى پاك كند وازهرستمى منزه دارد واوست همان كسى كه مردم در ولادتش شك كنند واواست كه پيش ازخروجش غيبت دارد وچون خروج كند زمين بنور او درخشان گردد و ترازوى عدالت ميان مردم بگذارد وهيچكس بديگرى ستم نكند واواست كسيكه زمين براى او بهم بپيچيده

يقول الآن حجة الله قدظهر عند بيت الله فاتبعوه فان الحق معه و فيه و هو قول الله عزوجل ان نشأ ننزل عليهم من السماء آية فظلت اعناقهم لها خاضعين.

٦ــ حدثنا احمدبن زيادبن جعفر الهمدانى قال حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه عن عبدالسلم بن صالح الهروى قال سمعت دعبل بن علي الخزاعي يقول انشدت مولاى الرضا عليه السلام قصيدتي التي أولها

مدارس آيات خلت من تلاوة　　و منزل وحي مقفر العرصات

فلما انتهيت الي قولي:

خروج امام لامحالة خارج　　يقوم على اسم الله والبركات

يميز فينا كل حق وباطل　　و يجزى على النعماء والنقمات

بكى الرضا علي بن موسى عليه السلام بكاء شديداً ثم رفع رأسه إلى فقال يا خزاعي نطق روح الامين على لسانك بهذين البيتين فهل تدرى من هذا الامام و متي يقوم فقلت لا يامولاى إلا أني سمعت بخروج امام منكم يطهر الارض من الفساد يملاها عدلا و قسطا كما ملئت جوراً فقال يا دعبل الامام بعدى محمد و بعد محمد ابنه علي و بعد علي ابنه الحسن و بعد الحسن ابنه الحجة القائم

وسايه ندارد واواست كسيكه جارجي ازآسمان بنام وى فرياد كند كه همه اهل زمين دعوت بسوى او را بشنوند ، گويند هلاحجت خدا بحقيقت آشكارشد نزد خانه خدا، اورا پيروى كنيدكه حق با او ودراواست واينست تفسير گفته خداى عزوجل (درسوره شعراءآيه ٤) «اگربخواهيم آيه‌اى از آسمان برآنها فرودآوريم كه براى آن گردن نهند»

٦ــ عبدالسلام بن‌صالح هروى گويد ازدعبل بن علي‌خزاعي شنيدم مى گفت خواندم براى مولاى خودحضرت رضاقصيده‌خودم‌را كه‌اولش بااين‌مضمون بود

۱ــ مدرسه هاى آيات‌الهى كه ازتلاوت تهى شده است
ومنزل وحى كه عرصه هايش مبدل به‌بيابان خالى شده‌است

وچون رسيدم به گفته خود

۲ــخروج امامى كه بناچار ظهور ميكند وبنام خدا وبركتهاى فراوان قيام مينماهد

۳ــ وميان ماهرحقى را از باطل جداميكند و پاداش نيكو و كيفربديرا ميديد

حضرت رضا علي بن موسى عليه‌السلام سخت گريست و سپس سرش را بجانب من برداشت و فرمود ايخزاعي در اين دوبيت روح الامين بزبانت سخن گفته است آيا ميدانى‌اين امام كيست و كى قيام ميكند ؟

عرض كردم نه ايمولايم جزاينكه شنيدم يك امامي ازشماظهور ميكند كه زمين‌را از فسادپاك ميكند وآنرا ازعدالت وداد پرميكند چنانچه ازستم برشده‌است، فرمود ايدعبل امام بعد ازمن‌محمد است وپس‌ازمحمد فرزندش علي‌است وبعدازعلى پسرش حسن وپس‌ازحسن پسرش حجت قائم كه در

المنتظر في غيبته المطاع في ظهوره لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيملاها عدلا كما ملئت جورا.

و اما متي فاخبار عن الوقت فقد حدثني ابي عن ابيه عن آبائه عليهم السلام ان النبي صلى الله عليه وآله قيل له يا رسول الله متى يخرج القائم من ذريتك، فقال صلى الله عليه وآله مثله مثل الساعة التي لايجليها لوقتها إلا هو عزوجل لاياتيكم الابغتة

ولدعبل بن علي الخزاعي رضي الله خبر آخر اجببت ايراده على اثر هذا الحديث الذي مضى:

۷ـ حدثنا احمد بن علي بن ابراهيم بن هاشم رضا عن ابيه عن جده ابراهيم بن هاشم عن عبدالسلم بن صالح الهروى قال دخل دعبل بن علي الخزاعي (ره) على أبي الحسن علي بن موسي عليه السلام بمرو فقال له يابن رسول الله اني قد قلت فيكم قصيدة واليت على نفسي ان لا انشدها احداقبلك فقال عليه السلام هاتها فانشدها:

مدارس آيات خلت من تلاوة   و منزل وحي مقفر العرصات

فلما بلغ الى قوله :

ارى فيئهم في غيرهم متقسما   و ايديهم من فيئهم صفرات

غیبتش انتظار او را کشند ودرظهورش مطاع باشد، اگر نماند ازدنیا مگر یکروز خدا همان روز را طولانی کند تاظهور کند و آن را پر ازعدالت کند چنانچه پرازستم شده است واما کی باشد این اخبارازوقت است وبحقیقت پدرم برایم، من‌از پدرش از پدرانش بازگفته است که از پیغمبر (ص) پرسش شد کی قائم ازذریه‌ات خروج میکند؟ فرمودمثل اومثل ساعت استکه آشکار نکند وقتش را جزاو عزوجل ونیاید شمارا جز ناگهانی

برای دعبل بن علی خزاعی حدیث دیگریست که من دوست داشتم آن را دنبال این حدیث که گذشت ایراد کنم.

۷ـ عبدالسلام بن صالح هروی گوید دعبل بن علی خزاعی درمرو شرفیاب خدمت ابی‌الحسن علی بن موسی (ع) گردید وعرض کرد یابن رسول‌الله من درباره شماقصیده‌ای گفتم وسوگند خوردم با خودم که آن را پیش از تو برای کسی نخوانم حضرت فرمودآن را بیاورو برای آنحضرت خواند

۱ـ مدرسه های آیات‌الهی که ازتلاوت تهی شده
ومنزل وحی که عرصه‌هایش مبدل به بیابان‌خالی‌شده‌است

وچون باین شعر خود رسید

۲ـ می‌بینم فیئی وغنیمی که حق آنهاست درمیان دیگران تقسیم میشود
ودست خود آنها ازفیء خودشان تهی است

بكى ابوالحسن عليه السلام وقال صدقت يا خزاعي فلما بلغ الى قوله:

اذا وتروا مدوا الى واتريهم ــــ اكفا عن الاوتار منقبضات

جعل ابوالحسن عليه السلام يقلب كفيه و يقول اجل والله منقبضات فلما بلغ الى قوله:

لقد خفت في الدنيا وايام سعيها ــــ و انى لارجو الا من بعد وفاتى

قال له الرضا عليه السلام امنك الله يوم الفزع الاكبر فلما انتهى الى قوله:

و قبر ببغداد لنفس زكية ــــ تضمنه الرحمن في الغرفات

قال الرضا عليه السلام افلا الحق لك بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك فقلت بلى يا ابن رسول الله فقال عليه السلام:

و قبر بطوس يالها من مصيبة ــــ توقد في الاحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتى يبعث الله قائما ــــ يفرج عنا الهم والكربات

فقال دعبل يابن رسول الله هذا القبر الذى بطوس قبر من هو؟ فقال الرضا عليه السلام قبري ولا تنقضي

امام هشتم گریست وفرمود ایخزاعی راست گفتی

وچون باین شعرش رسید که :

۳ــ چون خونی‌را که بناحق ازآنها ریخته شده طلب کنند بطرف دشمنان خوددراز کنند دستهائی را که بی‌سازوبرك است وتیر کمانی باخودندارند وبسته است

دراینجا امام هشتم دست خودرا زیرورو کردوفرمود آری بخدا دستهای ما بسته‌است

وچون باین شعرخود رسید

٤ــ بتحقیق من در دنیا و روزگار کوشش خود ترسان بودم وبراستی امیدوارم پس از مردن در امان باشم

حضرت رضا باو فرمود خدایت درروز ترس بزرك آیمن‌دارد

وچون باین گفته خود رسید که

٥ــ ویك قبری دربغداد ازآن نفس پاکی است که خداوند بخشاینده آن را درضمن درغرفه های بهشت مقررداشته

حضرت‌رضافرمود دراینجا دوبیت بقصیده‌ات میفزایم که بوسیله‌آنها بکمال رسد ؟ عرض کردم چرا یابن رسول‌الله (ص)

آنحضرت فرمود :

٦ــ وقبریست درطوس که چه مصیبت بزرگی‌دارد ــــ که‌درون‌را باشمله‌های سوزان‌آتش‌میزنند

۷ــ تاروزقیامت تاآنکه که خدابرانگیزد قائم‌را ــــ آنکه هر اندوه و گرفتاریرا از دل ماها بزداید

دعبل عرض کرد یابن رسول‌الله ، این‌قبری که درطوس است ازآن کیست ؟

حضرت رضا فرمود قبر من‌است شبها و روزها سپری نشوند تاآنکه طوس محل رفت وآمد

الايام والليالي حتى تصير طوف مختلف شيعتى و زوارى في غربتي إلا فمن زارني في غربتي بطوس كان معى في درجتي حتى يوم القيمة مغفوراله ثم نهض الرضا ﷺ بعد فراغ الدعبل من انشاده القصيدة و امره ان لايبرح من موضعه فدخل الدار فلما كان بعد ساعة خرج الخادم بمائه دينار رضوية فقال له يقول لك مولاى اجعلها في نفقتك فقال دعبل و الله ما لهذا جئت ولا قلت هذه القصيدة طمعا في شيء يصل إلى درد الصرة و سئل ثوبا من ثياب الرضا ﷺ ليتبرك به و يتشرف و انفذ إليه الرضا ﷺ بجبة خز مع الصرة و قال للخادم قل له يقول لك مولاى خذ هذه الصرة فانك ستحتاج إليها ولا تراجعنى فيها فاخذ دعبل الصرة والجبة و انصرف وسارمن مرو في قافلة فلما اتوا ميان قوهان وقع عليهم اللصوص و اخذوا القافلة باسرها و كتفوا اهلها و كان دعبل فيمن كتف و ملك اللصوص القافلة و جعلوا يقسمونها بينهم فقال رجل من القوم متمثلا بقول دعبل من قصيدته:

ادي فيئهم في غيرهم متقسما   و ايديهم من فيئهم صفرات

فسمعه دعبل فقال لمن هذا البيت؟ فقال لرجل من خزاعة يقال عليه دعبل بن علي قال دعبل فانا دعبل بن علي قائل هذه القصيدة التي منها هذا البيت فوثب الرجل إلى رئيسهم و كان يصلي على رأس تل وكان من الشيعة فاخبره فجاء بنفسه حتى وقف على دعبل قال له انت دعبل؟

شیعیان و زوار من گردد دراین محل غریبی من هلا هرکس دراین دار غربتم مرا درطوس زیارت کند روز قیامت همدرجه من باشد وآمرزیده گردد سپس بعد از فراغت دعبل از خواندن قصیده حضرت رضا برخاست وباو دستور داد ازجای خود برنخیزد و درون خانه رفت چون ساعتی گذشت خادم حضرت صددینار اشرفی سکه رضا آورد وباو داد وگفت مولایم بتو میفرماید اینوجه را در نفقه راه خود بگذار . دعبل عرض کرد بخدا برای اینوجه نیامدم و برای آن این قصیده را نگفتم که صله‌ای دریافت کنم وآن پول‌را ردکرد وجامه‌ای ازجامه‌های حضرت رضا درخواست کرد برای تبرك وتشرف وحضرت رضا يك جبه خز باهمان كيسهٔ دينار برای اوفرستاد وبخادم فرمود باو بگومولایت میفرماید این پول‌را بگیر که بدان نیازمند میشوی ودیگر دربارهٔ آن بمن مراجعه مکن . دعبل کیسه زر وجبه را گرفت وبرگشت وباکاروانی ازمرو کوچ کرد وچون به میان قوهان (شهری بوده نزدیك نیشابور) نزدیك شدند دزدانی برکاروان زدند وآنهارا اسیرکردند وکت بستند ودعبل را هم کت بستند وکاروان هرچه داشتند بتصرف دزدان درآمد وآن اموال‌را میان خود تقسیم کردند ویکی از آن مردم دراین‌میان بشعردعبل تمثل‌جست که گوید : «می‌بینم فیء آنها در دیگران تقسیم میشود ـ ودست خودشان ازفیء خودشان خالی‌است » دعبل‌آنرا شنیده گفت این‌شعر ازآن کیست ؟ گفت از مردی خزاعی‌است که اورا دعبل‌بن‌علی گویند ، دعبل گفت من همان دعبل‌هستم که گویندهٔ قصیده‌ای میباشم که این یکی ازاشعارآنست ، آن‌مرد جستی‌زد نزد رئیس دزدان که سرتل بنماز مشغول بود و ازشیعیان بودوباو خبردعبل‌را داد ، رئیس‌خودش‌آمد وبالای‌سر دعبل ایستاد وگفت تودعبل‌هستی؟

فقال نعم فقال له انشدا لقصيدة فانشدها فحل كتافه و كتافجميع اهل القافلة ورد اليهم جميع ما اخذ منهم لكرامة دعبل و سار دعبل حتى وصل إلى قم فسأله اهل قم ان ينشدهم القصيدة فامرهم ان يجتمعوا في مسجد الجامع فلما اجتمعوا صعد دعبل المنبر فانشدهم القصيدة فوصله الناس من المال والخلع بشيء كثير و اتصل بهم خبر الجبة فسألوه ان يبيعها منهم بالف دينار فامتنع من ذلك فقالوا له فبعنا شيئا منهابالف دينار فابى عليهم و سار عن قم فلما خرج من رستاق البلد لحق بهقوم من احداث العرب واخذوا الجبةمنهفرجع دعبل إلى قمفسألهم رد الجبةعليه فامتنع الاحداث من ذلك و عصوا المشايخ في امرها فقالوا لدعبل لا سبيل لك إلى الجبة فخذ ثمنها ألف دينار فابى عليهم فلما يئس من ردهم الجبة فسألهم ان يدفعوا إليه شيئا منها فاجابوه إلى ذلك فاعطوه بعضها و دفعوا إليه ثمن باقيها ألف دينار وانصرف دعبل إلى وطنهفوجداللصوص قد اخذوا جميع ماكان له فيمنزلهفباع الماة دينار التي كان الرضا عليه السلام وصله بها من الشيعة كل دينار بماة درهم فحصل في يده عشرة آلاف درهمفتذكر قول الرضا عليه السلام انك ستحتاج إلى الدنانير و كانت له جارية لها من قلبه فرمدت رمدا عظيما فادخل اهل الطب عليها فنظروا إليها فقالوا أما العين اليمنى فليس فيها لنا علاج ولاحيلة قد ذهبت و اما اليسرى فنحن نعالجها و نجتهد لا

– آري من دعبلم
– تمام اين قصيده را براى من بخوان.
دعبل تمام قصيده را براى او خواند و او دستهايش را باز كرد ودست همهٔ كاروان را باز كرد براى احترام دعبل هرچه ازآنها گرفته بودند بآنها رد كرد ودعبل طى مسافت كرد تا وارد قم شد و اهل قم ازاو خواهش كردند كه قصيدهٔ خودرا براى آنها بخواند بآنها دستورداد درمسجد جامع گرد آيند چون جمع شدند بمنبر بالا رفت وآن قصيده را براى آنها خواند مردم قم مال و خلعت بسيارى باو بخشيدند وبآنها خبر رسيد كه جبه‌اى ازحضرت رضا گرفته است ازاو درخواست كردند كه آنرا ببهاى هزاردينار زر بآنها بفروشد ونپذيرفت وگفتند قدرى ازآنرا بهزار دينار بما بفروش و باز نپذيرفت وازقم كوچ كرد وچون ازآبادى شهر بيرون شدجمعى ازجوانان عرب اورا احاطه كردند وجبه را ازاو گرفتند، دعبل بقم برگشت وازآنها خواهش كرد كه جبه را باو بر گردانند جوانها نپذيرفتند وبحرف مشايخ درابنموضوع گوش ندادند بدعبل گفتند دست تو بدان جبه نميرسد همان هزار دينار بهارا بگير واو قبول نكرد وچون ازدسترسى بجبه نوميد شد ازآنها خواهش كرد يك مقدارى از آنرا باو بدهند آنها قبول كردند و مقدارى ازآنرا باو دادند وبجاى باقى هزار دينار بهاى آنرا باو پرداختند، دعبل بوطنش برگشت وديد دزدها هرچه داشته برده‌اند وآن صد دينار حضرت رضا را فروخت هرديناری بصددرهم وازاين راه دههزار درهم براى او وصول شد و ياد فرمودهٔ حضرت افتاد كه بزودى محتاج اين پول ميشوى.

دعبل كنيزى داشت كه بسيار دردلش جاداشت وآن كنيز بچشمدرد سختى گرفتارشد و پزشكان بالين اوآمدند وگفتند چشم راستش درمان‌پذير نيست وازميان رفته وچشم چپش‌را ما علاج ميتوانيم

نری ان تسلم فاغتم لذلك غما شديدا و جزع عليها جزعاً عظيما ثم انه ذكر معه من فضيلة الجبة فمسحها على عيني الجارية وعصبها بعصابة منها من اول الليل فاصبحت و عيناها اصح مما كانت و كانه ليس لها اثر رمد قط ببركة مولانا ابي الحسن الرضا عليه السلام

٨ـ حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني (رض) قال حدثنا علي بن ابراهيم عن ابيه عن الريان بن الصلت قال قلت للرضا عليه السلام أنت صاحب الامر فقال انا صاحب الامر و لكني لست بالذي املاها عدلا كما ملئت جورا و كيف اكون ذلك على ما ترى من ضعف بدني ولكن القائم هو الذي إذا خرج كان في سن الشيوخ و منظر الشبان قوى في بدنه حتى لو مد يده إلى اعظم شجرة على وجه الارض لقلعها ولو صاح بين الجبال لتدكدكت صخورها يكون معه عصا موسى و خاتم سليمان عليهما السلام ذاك الرابع من ولدي يغيبه الله في ستره ماشاء الله ثم يظهره فيملاء به الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما

الباب السادس و الثلثون

ما روی عن أبي جعفر الثاني محمد بن علي الجواد في النص على القائم عليهما السلام و غيبته انه الثاني عشر من الائمة عليهما السلام.

ـ حدثنا علی بن احمد بن موسى الدقاق (رض) قال حدثنا محمد بن هرون الصوفی قال

ودربارهٔ آن تلاش میکنیم ولی گمان نداریم سالم شود دعبل را اندوه سختی فرا گرفت و بیتابی بسیار دربارهٔ او نمود وسپس یادآور فضیلت قطعه جبه‌ای شد که باأو بود آنرا آورد بدوچشم آن کنیز کشید وشب پشت چشمان او بست وچون صبح شد دوچشمش بهتراز اول سالم شده بود وگویا هرگز اثرچشم‌درد نداشته ، این ازبرکت حضرت رضا بوده

٨ـ ریان بن‌صلت گوید بامام‌رضا عرضکردم شما صاحب‌الامرهستید؟ فرمود منهم‌صاحب‌الامرم ولی‌آن صاحب‌الامر نیستم‌که زمین‌را پراز عدالت کند چنانچه پراز ستم شده است وچگونه او باشم بااینکه می‌بینی سنم لاغراست ولی قائم آنست‌که چون ظهور کند درسن پیرانست و سیمای جوانان دارد نیرومند باشد تابجائیکه اگر دست ببزرگترین درخت زمین اندازد آنرا ازجابکند واگرمیان کوهها نعره کشد سنگهای آنها ازهم‌بپاشد بااواست عصای موسی وخاتم سلیمان ع اوچهارمین‌فرزند منست خدا اورا زیرپردهٔ خود دارد تا بخواهد سپس اورا ظاهر کند تازمین را پر از عدل‌وداد کند چنانچه پراز جوروستم شده است .

باب۳٦ ـ آنچه روایت شده از ابی‌جعفر دوم محمدبن‌علی جواد درنص برقائم وغیبت او واینکه دوازدهمین امام است

١ـ عبدالعظیم بن عبدالله بن علي بن حسن بن زید بن حسن علیه‌السلام گوید خدمت امام نهم

حدثنا ابوتراب عبيدالله بن موسى الروياني قال حدثنا عبدالعظيم بن عبدالله بن على بن الحسن بن زيدبن الحسن بن على بن أبي طالب عليهم السلام الحسني قال دخلت على سيدي محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام و أنا اريد ان اساله عن القائم ما هو المهدي او غيره ؟ فابتدأني فقال لي يا اباالقاسم ان القائم منا هوالمهدي الذي يجب أن ينتظر في غيبته و يطاع في ظهوره و هو الثالث من ولدي والذي بعث محمداً صلى الله عليه وآله بالنبوة وخصنا بالامامة انه لولم يبق من الدنيا الا يوم احد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيه فيملاء الارض قسطا و عدلا كماملئت جورا و ظلما و ان الله تبارك و تعالى ليصلح له امره في ليلة كما اصلح امر كليمه موسى إذ ذهب يقتبس نارا فرجع و هو رسول نبي ثم قال عليه السلام افضل اعمال شيعتنا انتظار الفرج.

٢ـ حدثنا محمد بن احمد الشيباني (رض) قال حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي عن سهل بن زياد الادمي عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني قال قلت لمحمدبن على بن موسى عليهما السلام انى لارجوان تكون القائم من اهل بيت محمد الذي يملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت جوراوظلما فقال يا اباالقاسم عليه السلام ما منا الا و هو قائم بامرالله عزوجل و هاد إلى دين الله ولكن القائم الذي يطهرالله عزوجل به الارض من أهل الكفر والجحود و يملأها عدلا و قسطا هو الذي تخفى على الناس ولادته و يغيب عنهم شخصه و يحرم عليهم تسميته و هو سمي رسول الله و كنيه صلى الله عليه وآله و هو

محمدبن علي بن موسى عليه السلام رسيدم وميخواستم ازاو بپرسم كه قائم خاندان ما كه مهدى است او است يا ديگرى؛ اوآغاز سخن كرد وفرمود اى ابوالقاسم براستى قائم ما كه اواست مهدى آنست كه بايد درحال غيبتش انتظار اورا بكشند ودرظهورش فرمان اورا برند واو سومين فرزند منست سوگند بآن خدائى كه محمد(ص) را بنبوت برانگيخت ومارا بامامت مخصوص كرد هرآينه اگر نماند ازدنيا جز يكروز خدا آنروز را طولانى كند تا درآن ظهور كند و زمين را پراز عدل و داد كند چنانچه پراز جوروستم شده است و بدرستيكه خداى تبارك وتعالى هرآينه كار اورا درظرف يكشب اصلاح كند چنانچه كار كليم خود موسى را اصلاح كرد آنگاه كه رفت آتشى برگيرد و برگشت با مقام رسالت ونبوت سپس فرمود بهترين كارهاى شيعيان‌ما انتظار فرج است .

٢ ـ عبدالعظيم بن‌عبدالله حسنى گويد بمحمدبن على بن موسى عليه السلام گفتم من اميدوارم شما همان قائم خاندان محمد(ص) باشيد كه زمين را پرازعدل وداد كند چنانچه پراز جور وستم شده است ، فرمود اى ابوالقاسم نيست امامى ازما جزآنكه قائم بامرخداى عزوجل است ورهبر بدين خداست ولى آن قائمى كه بوسيلۀ او خداى عزوجل زمين را ازاهل كفروجحود پاك ميكند وآنرا پرازعدل و داد ميكند او آنچنان كسى است كه ولادتش برمردم نهانست وشخصش ازديده‌ها پنهان و بردن نامش بر آنها حرام است واو همنام وهم‌كنيه رسولخداست واواست كسيكه زمين زير پاى او نورديده شود

الذی تطوی له الارض و یذل له کل صعب و یجتمع إلیه اصحابه عدة اهل بدر ثلاثماة وثلاثة عشر رجلا من اقاصی الارض و ذلك قول‌الله عزوجل اینما تکونوا یات بکم‌الله جمیعا ان الله علی کل شيء قدیر فاذا اجتمعت له هذه العدة من اهل الاخلاص اظهرالله امره فاذا اکمل‌له‌العقد و هوعشرة آلاف رجل خرج باذن‌الله عزوجل فلایزال یقتل اعداءالله حتی یرضی‌الله تعالی ، قال عبدالعظیم فقلت له یا سیدی و کیف یعلم ان الله عزوجل قدرضی ؟ قال یلقي في قلبه الرحمة فاذا دخل المدینة اخرج اللات والعزی فاحرقهما.

۳ـ حدثنا عبدالواحدبن محمد العبدوس العطار (رض) قال حدثنا محمدبن قتیبة النیشابوري قال حدثنا حمدان بن سلیمان قال حدثنا الصقربن‌دلف قال سمعت اباجعفر محمدبن علی الرضا عليه السلام یقول ان الامام بعدي ابني علی امره امری و قوله قولي و طاعته طاعتي والامام بعده ابنه الحسن امره امر أبیه و قوله قول أبیه و طاعته طاعة أبیه ثم سکت‌فقلت‌له یابن‌رسول‌الله‌فمن الامام بعد الحسن ؟ فبکا عليه السلام بکاءا شدیدا ثم قال ان من بعد الحسن ابنه القائم بالحق المنتظر فقلت یابن رسول‌الله ولم سمی القائم ، قال لانه یقوم بعد موت ذکره و ارتداد اکثر القائلین بامامته فقلت له ولم سمی المنتظر ؟ قال لان له غیبة یکثر أیامها و یطول امدها فینتظر خروجه المخلصون و

وهرسرکشی برای او رام‌گردد ویارانش که بشمارهٔ اهل‌بدرند ازدورترین نقطه‌های زمین گرد او فراهم‌شوند واینست تفسیرگفتهٔ خدای‌عزوجل (درسورهٔ بقره آیه۱۴۸) فرماید هرکجا باشید خداشما را میآوردگردهم بدرستیکه خدا برهرچیز توانا است – چون این‌شماره ازمردم زمین ازاهل‌اخلاص گرد او جمع‌شوند خدا امر اورا آشکارکند وچون شمارهٔ آنها یك‌عقدکامل شدکه ده هزارمرد است باذن‌خدا خروج کند وپی‌درپی دشمنان خدارا بکشد تا خدایتعالی‌راضی‌گردد عبدالعظیم گوید عرض کردم یاسیدی چگونه بداندکه خدای‌عزوجل راضی‌شده است ؟ فرمود دلش‌را مهربان‌کند وچون‌در مدینه‌آید لات وعزی بیرون‌آورد وآتش‌زند .

۳ـ صقربن دلف گوید از امام نهم شنیدم میفرمود امام بعداز من پسرم علی‌است دستور او دستور من‌است وگفتارش گفتار من‌است و طاعتش طاعت من و امام بعداز او فرزندش حسن است دستورش دستور پدر او است وگفتارش گفتار پدر او است وطاعتش طاعت پدر او است ، سپس خاموش شد .

باو عرض‌کردم یابن‌رسول‌الله امام بعداز حسن کیست ؟ بسختی گریست وسپس فرمود پس‌از حسن پسرش قائم بالحق منتظراست، عرضکردم یابن رسول‌الله چرا اورا قائم نامند ؟ فرمود چون پس‌ازآن قیام کندکه ازیادها رفته است وبیشتر معتقدان بامامتش برگشته اند ، عرض‌کردم چرا منتظرش نامند ؟ فرمود برای‌آنکه غیبتی داردکه روزهای بسیاری برآن بگذرد ومدتش طولانی شود و مخلصان انتظار او را کشند و شکاکان منکر او گردند و جاحدان بذکراو تمسخر کنند

ينكره المرتابون و يستهزيء بذكره الجاحدون و يكذب فيه الوقاتون و يهلك فيه المستعجلون و ينجو فيه المسلمون.

الباب السابع والثلاثون

ما روى عن أبي الحسن علي بن محمد العسكري في النص على القائم عليه السلام و غيبته وانه الثاني عشر من الائمة عليهم السلام.

١ـ حدثنا علي بن احمد بن موسى الدقاق (ض) و على بن عبدالله الوراق قالا حدثنا محمد بن هرون الصوفي قال حدثنا ابوتراب عبدالله بن موسى الرؤياني عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني قال دخلت على سيدي علي بن محمد عليه السلام فلما أبصرني قال لي مرحبا بك يا أباالقسم أنت ولينا حقا، قال فقلت يابن رسول الله اني اريد ان اعرض عليك ديني فان كان مرضيا اثبت عليه حتى القى الله عزوجل فقال هات يا اباالقسم فقلت انى أقول ان الله تبارك و تعالى واحد ليس كمثله شيء، خارج عن الحدين حد الابطال و حد التشبيه وانه ليس بجسم ولاصورة ولاعرض ولاجوهر بل هو مجسم الاجسام و مصور الصور و خالق الاعراض والجواهر و رب كل شيء و مالكه و جاعله و محدثه وان محمدا صلى الله عليه وآله عبده و رسوله خاتم النبيين ولانبي بعده إلى يوم القيمة و ان شريعته خاتم الشرايع فلاشريعة بعدها إلى يوم القيمة و أقول ان الامام والخليفة و ولى الامر بعده اميرالمؤمنين علي بن أبي طالب ثم الحسن ثم الحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي

وقت‌گذاران درباره او دروغگو باشند و شتاب زدگان دربارهٔ او هلاك گردند و مسلمانان باو نجات يابند.

باب ٣٧ ـ آنچه روايت شده است از ابي الحسن علي بن محمد عسكري در نص برقائم وغيبتش واينكه دوازدهم امام است

١ ـ عبدالعظيم بن عبدالله حسني گويد حضور سيدخود علي بن محمد (امام دهم) شرفياب شدم چون مرا ديدار كرد بمن فرمود مرحبا برتو اى ابوالقاسم تو براستي دوست ما هستي گويد عرض كردم يابن رسول الله من ميخواهم دين خودرا برشما عرضه نمايم واگر پسنديده است برآن بپايم تا خداى عزوجل را ملاقات كنم فرمود ياابالقاسم بياور آنچه دارى گفتم:

من ميگويم خداى تبارك وتعالى يكى است ومانند او چيزى نيست از دو حد نبودى و شباهت بركنار است وجسم نيست، صورت نيست، عرض نيست، جوهر نيست بلكه بديدارندهٔ اجسام ونقش كنندهٔ صور وآفريننده عرض وجوهر است، پروردگار هرچيز يست ومالك وجاعل وپديدارندهٔ آنست ومحمد (ص) بنده ورسول اواست خاتم پيغمبرانست وپس از وى تا روزقيامت پيامبرى نيست شريعتش خاتم همه شريعتها است وبعد از آن تاروز قيامت شريعتى نيست وميگويم كه امام و خليفه وكارگزار پس از وى اميرالمومنين علي بن ابيطالب است سپس حسن وبعد حسين وبعد علي بن الحسين و بعد

بن موسی ثم محمد بن علي ثم انت يا مولای فقال عليه السلام و من بعدی الحسن ابني فكيف الناس بالخلف من بعده ؟ قال فقلت و كيف ذلك يا مولای ؟ قال لانه لايرى شخصه ولا يحل ذكره باسمه حتى يخرج فيملا الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما قال فقلت اقررت و اقول أن وليهم ولي الله و عدوهم عدوالله و طاعتهم طاعة الله و معصيتهم معصيةالله و أقول ان المعراج حق و المسائلة في القبر حق و ان الجنة حق والنار حق والصراط حق والميزان حق و أن الساعة آتية لاريب فيها و أن الله يبعث من في القبور و أقول الفرايض الواجبة بعد الولاية الصلاة و الزكاة والصوم والحج و الجهاد والامر بالمعروف و النهى عن المنكر فقال علي بن محمد عليه السلام يا أبا القاسم هذا والله دين الله الذي ارتضاه فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحيوة الدنيا والاخرة.

۲ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر بن جعفر الحميري عن محمد بن عمران الكاتب عن علي بن محمد الصيمري عن علي بن مهزيار قال كتبت إلى أبي الحسن صاحب العسكر عليه السلام أسأله عن الفرج فكتب إلى إذا غاب صاحبكم عن دار الظالمين فتوقعوا الفرج.

۳ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثني إبراهيم بن مهزيار عن أخيه علي بن مهزيار عن علي بن محمد بن زياد قال كتبت إلى أبي الحسن صاحب العسكر عليه السلام اسأله عن الفرج فكتب إلى إذا غاب صاحبكم عن دار الظالمين فتوقعوا الفرج.

محمد بن علی و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و بعد علی بن موسی وسپس محمد بن علی و بعداز او شما ایمولای من آنحضرت فرمود و بعدازمن حسن پسرم وچگونه باشند مردم باجانشین پس‌ازاو؛ عرضکردم او چطور باشد؟ فرمود چون شخص وی دیدار نشود وبردن نامش روانباشد تا ظهور کند وزمین‌را پراز عدل وداد کند چنانچه پراز جوروستم شده است گوید عرضکردم من هم اقرار دارم ومیگویم دوست آنان دوست خداست ودشمن آنان دشمن‌خداست وطاعتشان طاعت خداست ومعصیتشان معصیت خداست ومیگویم معراج حقست وسئوال قبر حقست وبهشت حقست و دوزخ حقست و صراط حقست ومیزان حقست وقیامت آینده است ودرآن شکی نیست وبراستی‌خدا هرکس درگورهاست زنده میکند ومیگویم فریضه‌های واجب بعدازولایت ائمه نمازاست وروزه وحج وجهاد وامر بمعروف ونهی‌ازمنکر

علی‌بن‌محمد فرمود ای‌ابوالقاسم بخدا همین دین‌خداست‌که آنرا برای بندگانش پسندیده بر آن پایدار باش خدایت پایدار بدارد بگفتار ثابت درحیات دنیا ودرآخرت

۲ـ علی‌بن مهزیار گوید بابی‌الحسن صاحب‌العسکر نوشتم واز او پرسیدم ازفرج بمن نوشت هرگاه صاحب‌الامرشما ازدار ظالمین غیبت‌کرد شما توقع فرج داشته باشید .

۳ـ علی‌بن محمدبن زیاد‌گوید نوشتم بابی‌الحسن صاحب‌العسکرعلیه‌السلام واز او پرسیدم از فرج بمن‌نوشت چون صاحب‌الامر شما ازدار ظالمین نهان‌شد درانتظار فرج باشید .

٤ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن عبدالله بن أبي غانم القزويني قال حدثني إبراهيم بن محمد بن فارس قال كنت أنا ونوح وأيوب بن نوح في طريق مكة فنزلنا على وادي زباله فجلسنا نتحدث فجرى ذكر ما عرفته و بعد الامر علينا فقال أيوب بن نوح كتبت في هذه السنة أذكر شيئا من هذا فكتب إلي إذا رفع علمكم من بين أظهركم فتوقعوا الفرج من تحت أقدامكم.

٥ـ حدثنا محمد بن الحسن (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا أبو جعفر محمد بن أحمد العلوي عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري قال سمعت أبا الحسن صاحب العسكر عليه السلام يقول الخلف من بعدي ابني الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف؟ فقلت و لم جعلني الله فداك؟ فقال لانكم لا ترون شخصه ولا يحل لكم ذكره باسمه فقلت فكيف نذكره؟ قال قولوا الحجة من آل محمد صلى الله عليه وآله وسلم:

٦ـ حدثنا أبي (ره) و محمد بن الحسن رضا قالا حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثني الحسن بن موسى الخشاب عن إسحق بن محمد بن أيوب قال سمعت أباالحسن علي بن محمد بن علي بن موسى عليهم السلام يقول صاحب هذا الامر من يقول الناس انه لم يولد بعد.

٧ـ و حدثنا بهذا الحديث محمد بن إبراهيم عن محمد بن معقل عن جعفر بن محمد بن مالك عن إسحق بن محمد بن أيوب عن أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام قال صاحب هذا الامر من يقول الناس أنه لم يولد بعد.

٤ـ ابراهيم بن محمد بن فارس گويد من و نوح و ايوب بن نوح درراه مكه بوديم و در وادى زباله فرود آمديم و نشستيم و باهم حديث ميكرديم و ذكر امامت بميان آمد و ديرشدن امر ظهور نسبت بما ايوب بن نوح گفت دراين سال نامه نوشتم و چيزى ازاين موضوع را پرسيدم بمن نوشت چون پيشواى شما ازميان شما برداشته شد متوقع فرجى باشيد كه اززير پاى شما عيان شود.

٥ـ ابوهاشم داود بن قاسم جعفرى گويد شنيدم ابوالحسن صاحب العسكر عليه السلام ميفرمود جانشين من پس ازمن فرزندم حسن است شما چگونه باشيد درجانشين بعدازآن جانشين؟ عرضكردم قربانت چرا؟ فرمود چون شخص اورا نبينيد و بردن نام او براى شما روا نباشد؛ عرضكردم پس چگونه اورا ذكر كنيم؟ فرمود بگوئيد حجت ازآل محمد(ص)

٦ـ اسحق بن محمد بن ايوب گويد ازاباالحسن على بن محمد بن على بن موسى عليه السلام شنيدم ميفرمود صاحب الامر كسى استكه مردم عصر او گويند هنوز متولد نشده است.

٧ـ على بن عبدالغفار گويد چون ابوجعفر دوم درگذشت شيعه بابوالحسن صاحب العسكر عليه السلام نوشتند واز اوپرسيدند ازامر امامت فرمود تا زنده ام بامنست وچون تقدير خداى عزوجل بمن نازل شود جانشين من براى شما آيد و كجا باشيد باخلف بعداز اين خلف.

٨ـ حدثنا أحمدبن زيادبن جعفر رضا قال حدثنا علي بن إبراهيم عن أبيه‌عن علي‌بن‌صدقة عن‌علي بن‌عبدالغفار قال‌لمامات‌أبوجعفرالثاني عليه السلام كتب الشيعة إلى‌أبي الحسن صاحب‌العسكر عليه السلام يسألونه عن الامر فكتب عليه السلام الامر إلى ما دمت حيا فاذا نزلت بى مقادير الله عزوجل اتاكم الخلف منى فانى لكم بالخلف بعدالخلف؟

٩ـ حدثنا أحمدبن زيادبن جعفر (ره) قال حدثنا علي بن إبراهيم قال حدثنا عبدالله بن أحمد الموصلى عن الصقربن أبي دلف قال لما حمل المتوكل سيدنا أبي الحسن عليه السلام جئت لاسأل عن خبره قال فنظر إلى صاحب المتوكل فامر ان ادخل إليه فادخلت إليه فقال يا أبامظفر ما شأنك؟ فقلت خيراً أيها الاستاد فقال اقعد قال الصقر فاخذ فيما تقدم و ما تؤخر وقلت‌اخطأت في المجيء قال فدحى الناس عنه ثم قال ما شأنك‌وفيم جئت؟ قلت بخير قال لعلك جئت تسأل‌عن خبر مولاك؟ فقلت و من مولاي؟ مولاى أمير المؤمنين فقال اسكت مولاك‌هوالحق‌لاتحشمنى فانى على مذهبك؟ فقلت الحمدلله، فقال اتحب ان تراه؟قلت نعم فقال اجلس حتى يخرج‌صاحب البريد قال فجلست فلما خرج قال‌لغلام له‌خذ بيد الصقرو ادخله‌الحجرة التي فيها العلوي‌المحبوس و خل بينه وبينه فادخلني‌الحجرة و أومى إلى بيت فدخلت فاذا هو عليه السلام جالس على صدر حصير و بحذاه قبر محفور قال فسلمت، فرد على السلام ثم امرنى بالجلوس فجلست ثم قال لي يا صقر ما اتى بك؟ فقلت يا سيدى جئت اتعرف خبرك قال ثم نظرت إلى القبرو بكيت ثم نظر إلي‌وقال يا صقر لاعليك لن يصلوا إلينا بسوء فقلت الحمدلله ثم قلت ياسيدي حديث يروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم

٨ـ صقر بن ابی‌دلف گوید چون متوكل سید ما ابی‌الحسن علیه‌السلام را بازداشت‌کرد من بدربار اورفتم تا ازخبراو بپرسم گوید صاحب متوکل بمن نگاهی کرد ودستورداد که براووارد شوم مرا نزد اوبردند، بمن گفت ای ابومظفر چه‌کار داری‌وبرایچه آمدی؟

گفتم خیراست ای استاد، گفت بنشین صقر گوید شروع بانجام مراجعات و کار های خود کرد و من در دل گفتم درآمدن اینجا خطاکردم گوید مردم را از دورخود پراکنده کرد سپس دوباره گفت چه کارداری وبرایچه آمدی؟ گفتم خیراست، گفت شاید آمدی ازخبر مولایت بپرسی گفتم مولایم کیست مولای من امیرالمؤمنین‌است، گفت خاموش باش‌مولای‌تو برحق‌است‌ازمن‌نترسی براستی من باتو هم‌عقیدام گفتم حمد خدارا، گفت میخواهی اورا ببینی؟ گفتم آری گفت بنشین تا پستچی بیرون رود گوید نشستم وچون اورفت بیك غلامی گفت‌دست صقررا بگیر واورا بدان‌سرائی که‌علوی زندانی‌است ببر وآنهارا تنها بگذار مرا درآن سرا وارد کرد وبادست بیك‌خانه‌ای اشاره کردوارد شدم‌ودیدم‌روی آنحضرت حصیری‌نشسته‌است دربرابراو گوری کنده‌است گوید‌سلام کردم وبمن جواب سلام داد ودستور داد نشستم وفرمود ایصقر چه تورا اینجاآورد؟ عرضکردم ایسید من آمدم خبری ازشما بگیرم گوید بدان قبرنگریستم وگریستم سپس بمن نگاه کرد وفرمود غم مخور هرگز بمابدی نتوانند کرد گفتم حمد خدارا عرضکردم ای آقایم حدیثی ازپیغمبر (ص) روایت شده استکه

لا اعرف معناه قال و ما هو ؟ قلت قوله ﷺ لاتعادوا الايام فتعاديكم ما معناه ؟ فقال نعم الايام نحن ما قامت السموات والارض فالسبت اسم رسول‌الله ﷺ و الاحد أمير المؤمنين والاثنين الحسن والحسين والثلثا علی بن الحسين و محمدبن علی الباقر و جعفربن محمد الصادق والاربعا موسی بن جعفر و علي بن موسی و محمدبن و أنا والخميس ابنی الحسن والجمعة ابن ابني و إليه تجتمع عصابة الخلق و هو الذي يملاء الارض عدلا و قسطا كما ملئت ظلما و جورا فهذا معنی الايام ولا تعادوهم في الدنيا يعادوكم في الاخرة ثم قال ﷺ ودع و اخرج فلا آمن عليك.

۱۰ـ حدثنا أحمدبن جعفر الهمداني قال حدثنا علي بن إبراهيم قال حدثنا عبدالله بن أحمد الموصلي قال حدثنا الصقربن أبي دلف قال سمعت الامام علي بن محمد بن علی الرضا عليهم السلام يقول أن الامام بعدی الحسن ابنی و بعد الحسن أبنه القائم الذی يملاء الارض قسطاوعدلا كما ملئت جورا و ظلما.

الباب الثامن والثلثون

ما روی عن أبي محمد الحسن بن علي العسكري ﷺ من وقوع الغيبة بابنه القائم ﷺ وأنه الثاني عشر من الائمة عليهم السلام.

۱ـ حدثنا علي بن عبدالله الوراق قال حدثنا سعدبن عبدالله عن أحمدبن إسحق بن سعد الاشعری قال دخلت علی أبي محمد الحسن بن علي عليهم السلام و أنا اريد ان اسئله عن الخلف من

معنای آن را نميشناسم، فرمود آن حديث چيست؟ عرض كردم گفتار اوصم كه باايام دشمنی نكنيد چه معنا دارد ؟ فرمود آری ايام ماهستيم و بما آسمانها و زمين برپا است سبت نام رسولخدا استاحد اميرالمؤمنين‌است اثنين حسن وحسين است ثلثا علی بن الحسين ومحمد بن‌علی‌الباقر و جعفربن محمد الصادق است اربعا موسی بن جعفر وعلی بن‌موسی ومحمدبن علی ومنم وخميس‌فرزندم حسن است وجمعه پسر پسرم هست كه همه[مردم‌براو گردآيند واواستكه‌زمين‌را پرازعدل وداد كند چنانچه پراز ستم وجور شده است اين است معنی ايام وآنهارا دردنيا دشمن نشويد تادرآخرت دشمن شماباشند سپس‌فرمود وداع كن و بيرون شو كه برتوايمن نيستم

۱۰ـ صقربن ابی دلف گويد ازامام دهم شنيدم می‌فرمود امام بعدازمن پسرم حسن‌است‌وبعد از حسن پسرش قائم‌است آنكه زمين‌را پرازعدل وداد كند چنانچه پرازجور وستم شده‌است

باب ۳۸ ـ آنچه‌روايت‌رسيده است ازابی‌محمدحسن بن علی عسكری عليه‌السلام دروقوع غيبت پسرش قائم (ع) وبيان اينكه اودوازدهمين امام است

۱ـ احمدبن اسحق بن سعد اشعری گويد شرفياب حضورامام يازدهم ابی‌محمدحسن بن علی‌عليه

بعده فقال لي مبتدءاً يا احمدبن إسحق ان الله تبارك و تعالى لم‌يخل الارض منذ خلق آدم عليه السلام ولا يخليها إلى ان تقوم الساعة من حجةالله على خلقه به يدفع البلاء عن أهل الارض و به ينزل الغيث و به يخرج بركات الارض قال فقلت له يابن رسول‌الله فمن الامام والخليفة بعدك؟ فنهض عليه السلام مسرعافدخل البيت ثم خرج و على عاتقه غلام كان وجهه لقمر ليلة البدر من ابناء ثلث سنين فقال يا أحمد بن إسحق لولا كرامتك على الله عزوجل و على حججه ما عرضت عليك ابني هذا انه سمي رسول الله صلى الله عليه وآله و كنيه والذي يملا الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما يا احمدبن إسحق مثله في هذه الامة مثل الخضر عليه السلام و مثله مثل ذي القرنين والله ليغيبن غيبة لاينجوا من الهلكة فيها إلا من ثبته الله عزوجل على القول بامامته و وفقه فيها للدعاء بتعجيل فرجه فقال احمد بن اسحق فقلت يا مولاى فهل من علامة يطمئن إليها قلبي فنطق الغلام عليه السلام بلسان عربي فصيح فقال أنا بقية الله في ارضه والمنتقم من اعدائه ولا تطلب اثرا بعد عين يا أحمدبن اسحق قال احمدبن إسحق فخرجت مسرورا فرحا فلما كان من الغد عدت إليه فقلت يابن رسول‌الله لقد عظم سروري بما مننت به على فما السنة الجارية فيه من الخضر و ذي القرنين قال طول الغيبة يا أحمد قلت يابن رسول الله و أن غيبته لتطول ؟ قال أي و ربي حتى يرجع عن هذا الامر أكثر القائلين به ولا يبقي إلا من اخذ

السلام شدم ومیخواستم ازوی راجع بجانشین پس ازاو پرسش کنم او آغاز سخن کرد وفرمود ای احمدبن اسحق بدرستیکه خدای تبارك وتعالی از آنگاه که آدم را آفریده زمین را خالی نگذاشته و نگذارد تاقیام ساعت ازحجت خدا برخلقش که باو از اهل زمین بلا بگرداند وباو باران فروفرستد و باو برکات زمین را بدرآورد گوید من گفتم یابن رسول‌الله امام وخلیفه پس از شما کیست؟

آن حضرت شتابانه برخاست ودرون خانه رفت وسپس برگشت و برشانه اوبچه پسری بود که رویش چون ماه شب چهارده بود کودك سه ساله مینمود وفرمود ای احمدبن اسحق اگر نزدخدایعزوجل ونزد حجج اوگرامی نبودی من این پسرخودرا بتو نمینمودم بدرستیکه اوهم نام رسولخدا است و هم کنیه اواست وآن کس است که پر کند زمین را ازعدل وداد چنانچه پر شده باشد ازجوروستم ای احمدبن اسحق مثل اودراین امت مثل خضر علیه‌السلام است ومثل ذوالقرنین بخدا یك غیبتی دارد که درآن کسی ازهلاکت نجات نیابد جز آنکه خدایعزوجل اورا برقول بامامت وی ثابت دارد واورا موفق سازد که برای تعجیل فرجش دعا کند احمدبن اسحق گفت گفتم ایمولای من آیا نشانه‌ای دارد که دل من بدان مطمئن شود آن کودك بزبان فصیح گفت منم بقیةالله فی ارضه ومنتقم ازدشمنان او ای احمدبن اسحق پس ازمشاهده عین دنبال اثری نگرد احمدبن اسحق گوید من شاد وخرم بیرون آمدم و چون فردا رسید خدمت آنحضرت برگشتم و عرضکردم یابن رسول‌الله هرآینه شادی من بدان چه برمن منت نهادی بزرك است بفرمائید آن روشیکه ازخضروذوالقرنین دارد چیست؟

فرمود ای احمد آن طول غیبت است عرضکردم یابن رسول‌الله وهرآینه غیبتش هرآینه طولانی باشد؟ فرمود آری بپروردگارم تاآنکه بیشتر معتقدان بامر امامت او ازآن بر گردند و مگرآن

الله عزوجل عهده بولايتنا و كتب في قلبه الايمان و ايده بروح منه يا احمد بن إسحق هذا امر من أمرالله و سر من سر الله وغيب من غيب الله فخذ ما آتيتك واكتمه وكن من الشاكرين تكن معنا غدا في عليين. قال مصنف هذا الكتاب رضا لم اسمع بهذا الحديث إلا من علي بن عبدالله الوراق وجدته بخطه فسألته فرواه لي (قال قراءة « خ ل ») عن سعد بن عبدالله عن أحمد بن إسحق (ره) كما ذكرته.

الباب التاسع و الثلثون

ما روى من حديث الخضر عليه السلام

۱- حدثني محمد بن إبراهيم بن إسحق رحمه الله قال حدثنا عبدالعزيز بن يحيى البصري قال حدثنا محمد بن عطيه قال حدثنا عبدالله بن سعد البصري قال حدثنا هشام بن جعفر عن حماد عن عبيدالله بن سليمان قال قرات في بعض كتب الله عزوجل ان ذالقرنين كان عبدا صالحا جعله الله حجة على عباده ولم يجعله نبيا فمكن الله له في الارض و أتاه من كل شيء سببا فوصفت له عين الحيوة و قيل له من شرب منها شربة لم يمت حتى يسمع الصيحة و أنه خرج في طلبها حتى انتهى إلى موضع فية تلثماة و ستون عينا و كان الخضر عليه السلام على مقدمته و كان من احب الناس اليه فاعطاه حوتا مالحا و اعطى كل واحد من اصحابه حوتا مالحا و قال لهم ليغسل كل واحد منكم حوته عند كل عين فانطلق الخضر عليه السلام الى عين من تلك العيون فلما غمس الحوت في الماء حيي

آنکه خدا یعزوجل عهدو پیمان ولایت مارا ازاو گرفته وایمان را دردلش نوشته واورا بروح خود کمك کرده ای احمد بن اسحق این امریست از امر خدا وسریست از سر خدا وغیبی است از آن خدا آنچه من بتو افاده کردم بگیر وپنهان دار واز شکر گذاران باش تا در علیین باما باشی

مصنف این کتاب گوید این حدیث را نشنیدم جز از علی بن عبدالله وراق (واورا بخط وی یافتم خ ب) واو آن را برمن خواند از گفته سعد بن عبدالله از احمد بن اسحق چنانچه ذکر آنرا نمودم

باب ۳۹- آنچه درباره خضر علیه السلام رسیده است

۱- عبیدالله بن سلیمان گوید من در بعضی از کتب خدای عزوجل خواندم که ذوالقرنین بندهٔ نیکی بود ، خدا اورا حجت بر بندگان خود نمود واورا پیغمبر نکرد وخدا اورا درزمین قدرت داد و از هرچیز باو وسیله‌ای عطا کرد پس چشمه آب حیات برای او وصف شد وباو گفته شد هرکس از آن شربتی نوشد نمیرد تا صیحه آسمانی‌را بشنود ؛ ذوالقرنین درجستجوی آن بیرون رفت تا بجائی رسید که درآن سیصدوشصت چشمه بود وخضر علیه السلام درمقدمه آنها بود و ازهمه مردم نزد او محبوبتر بود باو یکشورماهی دادو بهریك ازیاران دیگرخودیکشورماهی داد وبهمه دستور داد که هرکدام شورماهی خودرا دریکی از آن چشمه‌ها بشویند .

و انساب في الماء فلما رأى الخضر عليه السلام ذلك علم أنه قدظفر بمآء الحيوة فرمى ثيابه و سقط في الماء فجعل يرتمس فيه ويشرب منه فرجع كل واحد منهم الى ذى القرنين ومعه حوته و رجع الخضر و ليس معه الحوت فسأله عن قصته فاخبره فقال له اشربت من ذلك الماء؟ قال نعم قال انت صاحبها و أنت الذي خلقت لهذا العين فابشر بطول البقاء في هذه الدنيا مع الغيبة عن الابصار إلى النفخ في الصور.

٢ـ حدثنا علي بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن أبي عبدالله البرقي قال حدثنا أبي عن جده احمد بن أبي عبدالله عن أبيه عن محمد بن أبي عمير عن حمزة بن حمران وغيره عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام قال خرج أبوجعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام بالمدينة فتضجر واتكى على جدار من جدرانها متفكرا فاقبل إليه رجل فقال له يا أباجعفر علام حزنك؟ فان كان على الدنيا فرزق حاضر يشترك فيه البر والفاجر أم على الآخرة فوعد صادق يحكم فيه ملك قادر قال أبوجعفر عليه السلام ما على هذا حزني إنما حزني على فتنة ابن الزبير فقال له الرجل فهل رأيت احدا خاف الله فلم ينجه أم هل رأيت احدا توكل على الله فلم يكفه أم هل رايت احدا استجار الله فلم يجره؟ قال أبو جعفر عليه السلام لا فولي الرجل وقيل من ذاك؟ فقال عليه السلام هذا هو الخضر عليه السلام. قال مصنف هذا الكتاب رضى الله عنه جاء هذا الحديث هكذا و قد روي في خبر آخر أن ذلك كان مع علي

خضر سر یکی ازآن چشمه‌ها رفت وچون آن‌ماهی‌را درآب چشمه فروبرد زنده شد و خودرا درآب کشید وچون خضرچنان دید دانست که بآب زندگانی دست یافته ، جامه خودرا انداخت ودرآب رفت ودرآن غوطه میخورد وازآن مینوشید ، هرکدام باماهی خود نزد ذوالقرنین برگشتند وخضر برگشت وماهی نیاورد اورا ازداستان آن پرسش کرد و باوگزارش داد ، باوگفت آیا ازاین آب نوشیدی؟ گفت آری گفت تورا میرسید وتو برای این‌چشمه آفریده شده بودی مژده باد که دراین دنیا میمانی وازدیده‌ها نهانی.

٢ـ ازامام صادق علیه‌السلام روایتشده که فرمود ابوجعفر محمدبن علی‌الباقر روزی در مدینه بیرون تشریف برد ودلتنك شد وبریکی ازدیوارهای مدینه تکیه کرد ودرفکر فرورفت ، مردی نزد اوآمد وگفت یاابا‌جعفر برای‌چه دراندوهی؟ اگر بردنیا است که روزی حاضری نصیب هربروفاجر هست واگر برآخرتست وعده راستی استکه پادشاه قادری درآن حکم میکند ، حضرت فرمود برای این اندوه ندارم ، اندوه من برآشوب‌ابن‌زبیراست .آن مردگفت آیا مردیرا دیدی که ازخدا بترسد وخدا اورا نجات ندهد وآیا کسی‌را دیدی که برخدا توکل کند و اورا کفایت نکند ، آیا کسی‌را دیدی که بخدا پناهنده شوداواورا پناه ندهد؟ ابوجعفر (ع) فرمود نه . آنمرد رفت، باو عرض شد کی‌بود؟ فرمود خضر بود.

مصنف این‌کتاب گوید این‌خبر چنین است و روایت دیگری رسیده که این‌معامله با علی بن

بن الحسين عليه السلام .

۳ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثني سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميري قالا حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن خالد البرقي عن أحمد بن زيد النيسابوري قال حدثني أحمد بن إبراهيم الهاشمي عن عبدالملك بن عمير عن اسيد بن صفوان صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله قال لما كان اليوم الذي قبض فيه أمير المؤمنين عليه السلام ارتج الموضع بالبكاء و دهش الناس كيوم قبض النبي صلى الله عليه وآله فجاء رجل باك و هو مسرع مسترجع و هو يقول اليوم انقطعت خلافة النبوة حتى وقف على باب البيت الذي فيه أمير المؤمنين فقال رحمك الله يا أبا الحسن كنت اول القوم اسلاما و اخلصهم إيمانا و اشدهم يقينا و اخوفهم من الله عزوجل و أعظمهم عناء و احوطهم على رسوله و آمنهم على اصحابه و افضلهم مناقب و اكرمهم سوابق و ارفعهم درجة و اقربهم من رسول الله صلى الله عليه وآله اشبههم به هديا و خلقا و سمتا و فعلا و اشرفهم منزلة و اكرمهم عليه قدرا فجزاك الله عن الاسلام وعن رسوله و عن المسلمين خيراً قويت حين ضعف اصحابه و برزت حين استكانوا و نهضت حين و هنوا ولزمت منهاج رسول الله صلى الله عليه وآله اذهم اصحابه و كنت خليفته حقا لم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين و غيظ الكافرين وكره الحاسدين و صغر الفاسقين فقمت بالامر حين فشلوا ونطقت حين تتعتعوا و مضيت بنور الله اذ وقفوا افا تبعوك فهدوا و كنت اخفضهم صوتا و اعلاهم قوة و

الحسين (ع) بوده است .

۳ ـ اسيد بن صفوان يار رسول خدا (ص) گويد روزيكه امير المؤمنين وفات كرد كوفه ازفرياد گريه لرزانشد ومردم ازخود بيخود شدند چون روزيكه پيغمبر ازدنيا رفته بود يك مردى گريان و شتابان و انا لله .. گويان ميآمد وميگفت امروز خلافت نبوت بريده شد آمدتاايستاد بردرآنخانه ايكه امير المؤمنين عليه السلام درآن بود، و گفت :

خدا رحمتت كند اى ابوالحسن تو دراسلام اول مردم بودى درايمان ازهمه مخلص تر و در يقين محكمتر وازخدا ترسانتر، ازهمه رنجبرتر وازهمه پيغمبر رانگهدارتر و براصحاب او ازهمه امين تر، در مناقب ازهمه فاضلتر ودر كرامت ازهمه سابقتر ودرمقام ازهمه بلندتر وبه پيغمبر ازهمه نزديكتر و باوشبيه تر دررهبرى واخلاق ورخساره وافعال ، درمنزلت اشرف همه بودى ودرقدر ازهمه گراميتر خدا تورا ازاسلام ورسول خود و مسلمانان پاداش نيك دهد آنگاه كه اصحابش ناتوان ميشدند تو نيرومند بودى وچون برجا مى نشستند تو بمبارزه دشمن ميرفتى وآنگاه كه سست ميشدند تو قيام ميكردى ، چون اصحابش دل بتشويش ميشدند توروش رسولخدا را ملازم بودى ، توبراستى خليفه او بودى كسى را حق تناعى بااو نبود وهمطراز او نبود مرغم منافقان وخشم كافران وبدآمد حاسدان و خوارى فاسقان توبودى كه چون وارفتند بپاخاستى وچون درماندند سخن گفتى واگر پيرو تو بودند راهبرى ميشدند آوازت ازهمه نرمتر نيرويت ازهمه برتر سخنت ازهمه بجاتر و گفتارت ازهمه درستتر ورأيت ازهمه بيشتر ودلت ازهمه شجاعتر ويقينت ازهمه محكمتر وكارت ازهمه بهتر و باموز ازهمه

امکنهم کلاما و اصوبهم منطقا و اکثرهم رایا و اشجعهم قلبا و اشدهم یقیناو احسنهم‌عملاواعرفهم بالأمور کنت والله للدین یعسوبا اولا حین تفرقت الناس و آخرا حین فشلوا کنت بالمؤمنین ابا رحیما اذ صاروا علیك عیالا فحملت اثقال ما عنه ضعفوا و حفظت ما اضاعوا و رعیت ما اهملوا و شمرت اذا اجتمعوا و علوت اذ هلعوا و صبرت اذ جزعوا و ادرکت اذ تخلفوا و نالوا بك مالم یحتسبوا کنت علی الکافرین عذابا صبا و للمؤمنین غیثا خصبا فطرت والله بغمائها وفزت بجناها و احرزت سوابقها و ذهبت بفضائلها لم تفلل حجتك ولم یزغ قلبك ولم تضعف بصیرتك و لم تجبن نفسك ولم تجتز کنت کالجبل الذي لاتحرکه العواصف ولا تزیله القواصف و کنت کما قال النبي صلی الله علیه و آله ضعیفا في بدنك قویا في امرالله عزوجل متواضعا في نفسك عظیما عندالله عزوجل کبیرا في الارض جلیلا عند المؤمنین لم یکن لاحد فیك مهمز ولا لقائل‌فیك مغمز ولالاحدفیك مطمع ولا لاحد عندك هوادة الضعیف الذلیل عندك قوی عزیز حتی تأخذ له بحقه والقوی العزیز عندك ضعیف ذلیل حتي تاخذه منه الحق و القریب و البعید عندك فی ذلك سوآء شانك الحق والصدق والرفق و قولك حکم و حتم و امرك حلم و حزم و رأیك علم و عزم فیما فعلت وقدنهج السبیل و سهل العسیر و اطفئت النیران اعتدل و قوی بك الایمان و ثبت بك الاسلام‌والمؤمنون و سبقت سبقا بعیدا و اتبعت من بعدك تعبا شدیداً فجللت عن البکاء و عظمت رزیتك فی السمآء

داناتر توازاول درهنگام پریشانی مردم پیشوای دین بودی ودرآخر کارکه وارفتند چون مؤمنان در سرپرستی توقرار گرفتند مانند پدرمهربانی بودی وبارهای سنگینی که ازحملش ناتوان‌بودند بدوش گرفتی وآنچه‌را گم‌کردند نگهداشتی وآنچه‌را واگذاشتند ضبط کردی وچون گرد آمدند دامن بکمرزدی وچون بیتاب شدند فرازگرفتی وچون جزع کردند شکیبائی کردی و چون بجا ماندند تو بمقصد رسیدی وآنچه‌را گمان نداشتند بوسیله تو بدان رسیدند تو برکفار عذابی نازل بودی وبرای مؤمنان باران رحمت بمیوه‌آن رسیدی وسوابق‌آن برگرد آوردی و فضائل آنرا بردی حجت توکند نشد، دلت کج نشد بینائیت سست نشد خاطرت نهراسید وپریشان نگردید، تو چون کوهی بودی‌که گردبادش نجنباند وتندبادش ازجانگرداند و چنانچه پیمبر(ص) فرمود باتن‌ضعیف درکارخدای عزوجل نیرومند بودی پیش‌خود فروتن وپیش‌خدای‌عزوجل بزرگوار درزمین‌سربزرك ونزد مؤمنین جلیل . کسی را طمع درتو نبود واحدی برتو نفوذ نداشت ، ناتوان خوار نزد تو نیرومند وبااعتبار بود تا حقش‌را بگیری ونیرومند بااعتبار نزدت ناتوان وخوار بود تا حق‌را از او بستانی خویش وبیگانه درعدالت نزد تو برابربودند کارت راستی ودرستی ونرمی بود وگفتارت حکم وثابت و دستورت حلم وحزم ورأیت دانش وتصمیم نسبت بکاری‌میکردی راه شوسه‌میکردی وسختی‌را آسان نمودی وآتشرا فرونشاندی ، دین بوسیلهٔ تو پابرجا شد وامر خدا آشکارگردید اگرچه مشرکان بدداشتند ایمان بوسیله تو نیرومند شد واسلام استوارگردید ومؤمنان پابرجا تو خود بسیار دور پیشرفتی کسانیکه پس‌ازتو باشند دررنج افکندی ، ازگریه برتری ومصیبتت در

وهدت مصيبتك الانام فانالله و انا إليه راجعون رضينا من الله عزوجل قضاه وسلمنا إليه امره فوالله لن يصاب المسلمون بمثلك ابدا كنت للمؤمنين كهفا وحرزا وقنة راسيا وعلى الكافرين غلظة وغيظا فالحقك الله بنبيه ولا حرمنا اجرك ولا اضلنا بعدك و سكت القوم حتى انقضى كلامه و بكى و ابكى اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ثم طلبوه فلم يصادفوه.

٤ـ و حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي العمري السمرقندي رضا قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابيه محمد بن مسعود عن جعفر بن احمد عن الحسن بن علي بن فضال قال سمعت ابا الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام يقول ان الخضر عليه السلام شرب من ماء الحياة فهو حي لايموت حتى ينفخ في الصور و أنه ليأتينا فيسلم علينا فنسمع صوتة ولا نرى شخصه و أنه ليحضر حيث ما ذكر فمن ذكره منكم فليسلم عليه وانه ليحضر الموسم كل سنة فيقضي جميع المناسك ويقف بعرفة فيؤمن على دعاء المؤمنين وسيؤنس الله به وحشة قائمنا في غيبته و يصل به وحدته.

٥ـ وبهذا الاسناد قال قال ابو الحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله جاء الخضر عليه السلام فوقف على باب البيت و فيه علي و فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام ورسول الله قد سجي بثوبه فقال السلام عليكم يا اهل بيت محمد كل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجوركم يوم القيمة ان في الله خلفا من كل هالك و عزاء من كل مصيبة و دركا من كل فايت فتوكلوا عليه و ثقوا به و استغفر الله لي ولكم فقال أمير المؤمنين عليه السلام هذا اخي الخضر عليه السلام

آسمان بزرك است وسوكت مردم را درهم كوفته فانا لله وانا اليه راجعون بقضاى خدا رضا داديم و كارخود بدونهاديم بخدا هرگز مسلمانان بمانند تو سوكوار نشوند تو براى مؤمنان بناهكاه و دژ بودى وبر كفار سختى وخشم ، خدا تورا به پيغمبرش برساند و مارا از اجر درمصيبتت محروم نسازد وبعداز تو گمراه نكند .

مردم خاموش ماندند تا سخن او بپايان رسيد وگريست واصحاب رسولخدا را گريانيد سپس اورا جستند ونيافتند .

٤ـ حسن بن على بن فضال گويد از امام هشتم شنيدم فرمود براستى خضر از آب حيات نوشيد وزنده است ونميرد تادميدن درصور او نزد ما ميآيد و برما سلام ميدهد وآوازش را بشنويم و خودش را نبينيم واو هرجا نامبرده شود حاضر گردد وهركدام شما نام اورا برد براو سلام دهد . او هرسال درموسم حج حاضر گردد وهمه مناسك را بجاآرد ودرعرفه وقوف كند و بردعاى مؤمنان آمين گويد وخدا بدو وحشت قائم مارا درحال غيبت بزدايد وتنهائى اورا مبدل بوصلت كند.

٥ ـ امام هشتم فرمود چون رسولخدا فوت شد خضر آمد وبردر خانه ايكه على و فاطمه و حسن وحسين نشسته ورسولخدا دركفن بود ايستاد وگفت : سلام برشما ايخاندان محمد هرجاندارى مرك را بچشد وهمانا مزد خودرا درقيامت دريافت كنيد ، خدا را در هر ازدست رفته‌اى جانشينى است وازهرمصيبتى تسليتى است وازهر فوت شده‌اى جبرانيست بدو توكل كنيد وباو اعتماد كنيد وازخدا براى من وخود آمرزشى خواهيد ، اميرالمؤمنين فرمود اين برادر من خضر عليه السلام است آمده است

يعزيكم بينكم صلى الله عليه و آله

٦ـ حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق قال اخبرنا أحمد بن محمد الهمدانى قال حدثنا الحسن بن على بن فضال عن أبيه عن ابى الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام قال لما قبض رسول الله صلى الله عليه و آله آتاهم آت فوقف على باب البيت فعزاهم به و اهل البيت يسمعون كلامه ولايرونه فقال على بن أبى طالب عليه السلام هذا هو الخضر عليه السلام اتاكم يعزيكم بنبيكم صلى الله عليه و آله و كان اسم الخضر خضرويه بن قابيل بن آدم عليه السلام و يقال له خضرون و يقال جعدا و أنه إنما سمى الخضر لانه جلس على ارض بيضاء اهتزت خضراء فسمى الخضر لذلك و هو اطول الادميين عمرا والصحيح ان اسمه تاليا بن ملكا بن عامر بن ارفخشد بن نوح و قد اخرجت الخبر فى ذلك مسندا فى كتاب علل الشرايع و الاحكام و الاسباب.

٧ـ حدثنا محمد بن ابراهيم بن إسحق رضا قال حدثنا أبواحمد عبدالله ن أحمد بن محمد بن عيسى قال حدثنا على بن سعيد بن بشير قال حدثنا ابن كاسب قال حدثنا عبدالله بن ميمون المكى قال حدثنا جعفر بن محمد ن عن ابيه عن على بن الحسين عليه السلام فى حديث طويل يقول فى آخره لما توفى رسول الله صلى الله عليه و آله و جاءت لتعزية جاءهم آت يسمعون حسه ولايرون شخصه فقال السلام عليكم و رحمة الله و بركاته كل نفس ذائقة الموت و إنما توفون اجوركم يوم القيمة ان فى الله عزآء من كل مصيبة و خلفا ن كل هالك و دركا من كل مافات فبالله تقوا و اياه فارجوا فان المصاب من حرم الثواب والسلم عليكم و رحمة الله و بركاته فقال على بن أبى طالب عليه السلام هل

شمارا درمرك پيغمبرتان تسليت دهد.

٦ـ امام هشتم فرمود چون رسولخدا ازدنيا رفت يكى آمد ودرب خانه آنها ايستاد وآنها را تسليت گفت سخنش را ميشنيدند وخودش را نمى‌ديدند ، على بن ابيطالب فرمود اين همان خضر عليه السلام است آمده است شمارا به پيغمبرتان تسليت مى‌دهد ،

نام خضر خضرويه بن قابيل بن آدم است باو خضرون گويند و اورا جعد خوانند وبراى آن خضرش گفتند كه برزمين سفيدى نشست وآن زمين خرم گرديد وسبزشد واورا خضر ناميدند واو از همه آدميان درازعمرتر است ودرست اينست كه نامش تاليا بن ملكا بن عامر بن ارفخشد بن سام بن نوح است ومن دراين باره خبرى باسندش دركتاب علل الشرايع والاحكام والاسباب نقل كردم.

٧ـ على بن الحسين (ع) درآخر حديث طويلى فرمايد چون رسولخدا (ص) فوت شدو براى تسليت او آمدند كسى آمد كه آوازش راشنيدند وخودش راندیدند وگفت السلام عليكم ورحمة الله و بركاته هرجاندارى تلخى مرك رابچشد وهمانا شما مزدهاى خودرا درروزقيامت دريافت كنيد ، بدرستيكه در خدا تسليت ازهرمصيبتى است وخلفى ازهرمرده‌اى وجبران ازهرازدست رفته‌ای است پس بخدا اعتماد كنيد وبس باو اميدوار باشيد كه مصيبت زده كسى استكه ازثواب محروم است والسلام عليكم ورحمة الله و بركاته

تدرون من هذا ؟ هذا هو الخضر عليه السلام قال مصنف هذا الكتاب رضا أن أكثر المخالفين يسلمون لنا حديث الخضر عليه السلام ويعتقدون فيه أنه حي غايب عن الابصار وأنه حيث ذكر حضرولاينكرون طول حيوته ولا يحملون حديثه على عقولهم و يدفعون كون القائم و طول حيوته في غيبته وعندهم أن قدرة الله عزوجل تتناول ابقاءه إلى يوم النفخ في الصور وابقاء إبليس مع لعنة الله إلى يوم الوقت المعلوم في غيبته و إنها لاتتناول ابقاء حجة الله على عباده مدة طويلة في غيبته مع ورود الاخبار الصحيحة بالنص عليه لغيبته واسمه و نسبه عن الله تبارك و تعالى و عن رسول الله صلى الله عليه وآله و الائمة عليهم السلام

باب الاربعون

ما روى في حديث ذى القرنين عليه الرحمة

١. حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عيسى عن علي بن النعمان عن هرون بن خارجة عن أبي بصير عن أبي جعفر عليه السلام قال أن ذى القرنين لم يكن نبيا و لكنه كان عبدا صالحا أحب الله فاحبه الله و ناصح لله فناصحه امر قومه بتقوى الله فضربوه على قرنه فغاب عنهم زمانا ثم رجع إليهم فضربوه على قرنه الاخر و فيكم من هو على سنته.

علي بن ابيطالب (ع) فرمود میدانید این کیست؟ این خضر علیه السلام است

مصنف این کتاب گوید براستی بیشتر مخالفان ما حدیث خضر را قبول دارند ودرباره او عقیده دارند که زنده است وازدیده هاپنهانست وهرجا نامش برده شود حاضراست ودرازی عمراورا انکار ندارند وحدیث اورا خلاف عقل نشمارند ولی وجودقائم وطول زندگی اورادرغیبت اوردمیکنند ودرعقیده آنها قدرت خداشامل بقای اوتادمیدن درصورهست وهم ابقاء ابلیس باملعونی وی تاروزقیامت درحال غیبت ولی قدرت خدا درنظرآنها شامل ابقاء حجت خدا بربندگانش درحال غیبت تامدت درازی نیست بااینکه اخبار صحیحه درباره اووغیبت اووارد شده است وباذکرنام ونسبش واین اخبار ازطرف خداو ازگفته رسولخداوازائمه علیه السلام است

باب آنچه درباره ذی القرنین روایت شده است

١ ـ امام پنجم فرمود بدرستی ذی القرنین پیغمبر نبود ولی بنده شایسته‌ای بودخدارا دوستداشت وخداهم اورا دوست داشت برای خدا خیراندیشی کرد وخداهم برای اوخیرخواهی کرد ، قوم خود را بتقوی دستورداد وضربتی برسرش زدند ومدتی ازآنها نهان شد وبرگشت نزدآنها و ضربتی برسمت دیگرش زدند، درمیان شماهم کسی برروش اوهست

٢ـ حدثنا أحمد بن محمد بن الحسن البزاز قال حدثنا محمد بن يعقوب بن يوسف قال حدثنا أحمد بن عبدالجبار العطاردي قال حدثنا يونس بن بكير عن محمد بن إسحق بن يسار المدني عن عمر بن ثابت عن سماك بن حرب عن رجل من بني أسد قال سأل رجل عليا عليه السلام ارايت ذاالقرنين كيف استطاع ان يبلغ الشرق والغرب قال سخر الله له السحاب و مدله في الاسباب و بسط له النور فكان الليل والنهار عليه سوآء.

٣ـ حدثنا احمد بن يحيى العطار (ره) قال حدثنا أبي الحسين عن الحسن بن ابان عن محمد بن ارومة قال حدثني القسم بن عروة عن بزيد الارجاني عن بريدة عن سعد بن طريف عن الاصبغ بن نباته قال قام ابن الكوا ألي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام وهو على المنبر فقال يا أمير المؤمنين اخبرني نبياً عن ذي القرنين نبيا كان اوملكا و اخبرني عن قرنه اذهبا اوفقد فقال عليه السلام لم يكن ملكاً ولا قرناه من ذهب ولا فضة و لكنه كان عبدالله أحب الله فاحبه الله و نصح الله فنصحه الله وإنما سمي ذي القرنين لانه دعاقومه فضربوه على قرنه فغاب عنهم حيناثم عاد إليهم فضرب على قرنه الاخر و فيكم مثله.

٤ـ حدثنا أبوطالب المظفر بن جعفر المظفر العلوي السمرقندي (ره) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابيه قال حدثني محمد بن نصير قال حدثنا محمد بن عيسى عن حماد بن عيسى عن عمرو بن شمر عن جابر بن يزيد الجعفي عن جابر بن عبدالله الانصاري قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ان ذاالقرنين كان عبدا صالحا جعله الله عزوجل حجة على عباده فدعا قومه الى الله و امرهم بتقويه فضربوه على قرنه فغاب عنهم زمانا حتى قيل مات او هلك باي وادسلك ثم ظهر و

٢ـ مردی از بنی اسد گوید شخصی ازعلی‌علیه‌السلام پرسید بمن خبرده که چگونه ذو القرنین توانست بمشرق‌ومغرب برسد؟ فرمودخدا ابررا برای‌اومسخر کرد ووسائل برای‌اوفراهم کرد وروشنی بدو بخشیدوشب‌وروز برای او برابر بود

٣ـ اصبغ بن نباته گوید امیرالمؤمنین بالای منبر بود که ابن کوا خدمت‌او برپا خاست وعرض کرد یاامیرالمؤمنین مرا ازذوالقرنین خبرده ، پیغمبر بود یاپادشاه بود؟ وبفرما که دوقرنش چه بود طلابود یانقره ؟ فرمود نه پیغمبر بود نه پادشاه بود ونه دوقرنش طلابود ونه نقره ولی بنده خدابود خدا را دوست داشت وخداهم اورا دوست داشت برای خدا خیراندیش‌بود وخداهم اورا خیرخواه‌بود وهمانا ذوالقرنینش گفتند برای آنکه قوم خودرا بحق دعوت کرد ضربتی بیکطرف سرش زدند و زمانی از آنها پنهان شد و نزد آنها برگشت و بسمت دیگر سرش ضربتی رسید و درشما هم مانند او هست .

٤ـ جابر بن عبدالله انصاری گوید شنیدم رسولخدا (ص) می‌فرمود بدرستیکه ذوالقرنین یك بنده شایسته‌ای بود که خدا اوراحجت بر بندگانش ساخت وقوم‌خودرا بسوی خدا دعوت کرد وبتقوی دستور

رجع إلى قومه فضربوه على قرنه الاخر وفيكم من هو على سنته وان الله عزوجل مكن لذى القرنين فى الارض وجعل له من كل شيء سببا وبلغ المغرب والمشرق وان الله عزوجل سيجرى سنته في القائم من ولدي فيبلغه شرق الارض وغربها حتى لايبقى منهلا ولا موضعا منها من سهل او جبل وطئه ذوالقرنين الا وطئه ويظهر الله عزوجل له كنوز الارض ومعادنها وينصره بالرعب و يملاء الارض به عدلا وقسطا كما ملئت جورا وظلما .

٥ـ ومما روى في حديث ذى القرنين ما حدثنا به محمد بن إبراهيم بن اسحق قال حدثنا عبدالعزيز بن يحيي بن سعيد البصرى قال حدثنا محمد بن عطية قال حدثنا عبدالله بن عمرو بن سعيد البصرى قال حدثنا هشام بن جعفر بن حماد عن عبدالله بن سليمان كان قاريا للكتب قال قرأت في بعض كتب الله عزوجل ان ذاالقرنين كان رجلا من اهل الاسكندرية وامه عجوز من عجايز هم و ليس لها و لد غيره يقال له اسكندروس وكان له ادب وخلق وعفة من وقت كان غلاما الى ان بلغ رجلا وكان قد رأى في المنام كانه دنى من الشمس حتى اخذ بقرنيها شرقها وغربها فلما قص رؤياه على قومه سموه ذاالقرنين فلما راي هذا الرؤيا بعدت همته وعلا صوته وعز في قومه و كان اول ما اجتمع عليه امره ان قال اسلمت لله عزوجل ثم دعا قومه الى الاسلام فاسلموا هيبة له ثم امر هم ان يبنوا له مسجدا فاجابوه الى ذلك فامر ان يجعل طوله اربع مائة ذراع و عرضه مأتى ذراع

داد و بریکطرف سرش ضربتی زدند ومدتی از آنها نهان شد تادر باره او گفتند مرد یا هلاك شد بکدام وادی گذر کرد؟ سپس نزد قومش برگشت و برسمت دیگرش ضربتی زدند ودرمیان شما کسی استکه بروش او است و بدرستیکه خدای عزوجل برای ذوالقرنین درزمین اقتداری فراهم کرد واز هرچیز وسیله ای برای او قرارداد وتامغرب ومشرق رسید و بدرستیکه خدای عزوجل روش اورا درامام غائب مجری میدارد که ازفرزندان منست واورا بمشرق وغرب زمین میرساند تاآنکه هیچ آبگاه ومنزلی درکوه و بیابان نباشد که ذوالقرنین برآن گام نهاده باشد جزاینکه اوهم گام نهد وخدای عزوجل برای او گنجها و معادن زمین را آشکار سازد باترس دردل دشمن اورا یاری دهد وزمین را بوسیله او پراز عدل و داد کند چنانچه پراز جوروستم شده است

٥ـ عبدالله بن سلیمان که خواننده کتب بود گوید دریکی از کتابهای خدای عزوجل خواندم که ذوالقرنین مردی بوده ازاهالی اسکندریه ومادرش پیره زنی بوده است از پیره زنهای آنان وفرزند دیگری نداشته واورا اسکندروس می گفتند واز زمان جوانی مؤدب وخوش اخلاق وپارسا بوده است تامرد کاملی شده، درخواب دید که گویا بآفتاب نزدیك شد تابدوشاخه شرقی وغربی اودست انداخت، چون خواب خودرا بقوم خود گفت اورا ذوالقرنین لقب دادند، چون این خواب رادید بلند همت گردید ونامش بلند شد ومیان قومش عزت یافت، آغاز جمع آوری کارش این بود که گفت من بخدای عزوجل اسلام آوردم وقومش را باسلام دعوت کرد وازهیبت او همه اسلام آوردند سپس دستورداد برای خود مسجدی بسازند اورا اجابت کردند ونقشه مسجد را چنین دستورداد

وعرض حايطه اثنين وعشرين ذراعا وطوله الى السماء مائة ذراع فقالوا له يا ذاالقرنين كيف لك بخشب يبلغ مابين الحائطين فقال لهم اذا فرغتم من بنيان الحائطين فاكبسوه بالتراب حتى يستوي الكبس مع حيطان المسجد فاذا فرغتم من ذلك فرضتم على كل رجل من المؤمنين على قدره من الذهب والفضة ثم قطعتموه مثل قلابة الظفر ثم خلطتموه مع ذلك الكبس و عملتم له خشبات من نحاس وصفايحا من نحاس تذيبون ذلك وانتم متمكنون من العمل كيف شئتم على ارض مستوية فاذا فرغتم من ذلك دعوتم المساكين لنقل ذلك التراب فتسارعوا اليه لاجل ما فيه من الذهب والفضة فبنوا المسجد واخرج المساكين ذلك التراب وقد استقل السقف مما فيه واستغنى المساكين فجندهم اربعة اجناد في كل جند عشرة آلاف ثم نشرهم في البلاد وحدث نفسه بالمسير و اجتمع اليه قومه فقالوا يا ذالقرنين ننشدك بالله ان لا تؤثر علينا بنفسك غيرنا فنحن احق برؤيتك وفينا كان مسقط رأسك وبيننا نشات وربيت وهذه اموالنا و انفسنا فانت المحكم فيها وهذه امك عجوز كبيرة هي اعظم خلق الله عليك حقا فليس ينبغي لك ان تعصيها وتخالفها قال لهم والله ان القول قولكم وان الرأي الرأيكم ولكنني بمنزلة الماخوذ بقلبه وسمعه و بصره يقاد و يدفع من خلفه لايدرى اين يؤخذ به وما يراد به ولكن هلموا معشر قومي فادخلوا هذا المسجد فاسلموا عن

طول ٤٠٠ذراع عرض ٢٠٠ذراع ، پهنای دیوار ٢٢ذراع ارتفاع ١٠٠ذراع
گفتند ایذوالقرنین از کجا چوبی میآوری که میان دودیوار برسد چنین دستورداد:
چون ازساختمان دیوار فراغت جستید درون آن را پرازخاك كنيد تابا دیوارها برابرشود و چون از اینکارها فارغ شدید بهرفردی ازمؤمنان باندازه توانائی طلاونقره قرارداد کنید وآن را باندازه سرناخن خورد کنید وبا آنخاکها مخلوط سازید وتیر هائی ازمس برای سرمسجد بسازید و ورقه‌هائی ازمس که روی آنهابیندازید آنهارا آب وبرروی مسجد که مانند زمین همواریست نصب کنید وبرای شماقدرت عمل‌فراهم است وچون ازساختمان سقف فراغت‌حاصل کردید مساکین‌رادعوت کنید تاآن خاکهارا ببرند ومساکین درنقل آنخاکها بریکدیگر سرعت جویند برای آن‌خرده های طلا ونقره ، مسجد را طبق این نقشه ساختند ومساکین آن خاکهارا بیرون بردند سقف برجاماند و مساکین بثروت رسیدند وآنهارا درچهارلشگر منظم کرد وهرلشگری ده هزار بودند سپس آنهارا درشهرها فرستاد ودراندیشه مسافرت افتاد وقومش براو اجتماع کردند وگفتند ایذوالقرنین تو را بخدا دیگران را نسبت بخود برما مقدم مدار ماسزاوارتریم که از وجود تو استفاده کنیم تو درمیان ما زائیده شدی وبزرك شدی وپرورش یافتی وماجان ودارائی خودرابتو واگذارکنیم وهرچه‌خواهی فرمان کن واین مادرت پیره‌زنی‌فرتوت است وازهمه‌خلق‌خدا حق اوبرتوبزرگتر است وشایسته‌نیست که ازاونافرمانی کنی واورا مخالفت کنی ، گفت بخدا شمادوست می گوئید ونظرشما درست است‌ولی من چون کسی شده‌ام که دل وگوش ودیده‌ام ربوده شده اورا ازدنبال میکشند ونمیدانند کجا اورا میبرند وچه ازاو میخواهند؟ ولی ای گروه قوم من بیائید همه دراین مسجد درآئید وتا آخر فرد مسلمان شوید وبامن مخالفت نکنید تاهلاك شوید سپس‌شهردار اسکندریه راخواست وباوگفت مسجد

آخر کم ولا تخالفوا علي فتهلكوا ثم دعا دهقان الاسكندرية فقال له واعمر مسجدي وعز علي امي فلما راي الدهقان جزع امه وطول بكائها احتال لها ليعزيها بما اصاب الناس قبلها و بعدها من المصايب والبلاء فصنع عيدا عظيما ثم اذن مؤذنه ايها الناس ان الدهقان ليؤذنكم لتحضروا يوم كذا وكذا فلما كان ذلك اليوم الذي اذن له مؤذنه احضروا و اسرعوا واحذروا ان يحضر هذا العيد الارجل قدعری من البلايا والمصايب فاحتبس الناس كلهم وقالوا ليس فينا احد عری من البلاء مامنا احد الاوقد اصيب ببلاء او بموت حميم فسمعت ام ذي القرنين هذا فاعجبها وتدری مايريد الدهقان ثم ان الدهقان بعث مناديا ينادي فقال ايها الناس ان الدهقان قد امركم ان تحضروه يوم كذا وكذا ولايحضره الارجل قد ابتلي واصيب وفجع ولايحضره احدعری من البلاء فانه لاخير فيمن لايصيبه البلاء فلما فعل ذلك قال الناس هذا رجل (اجمل خ ل) قدكان بخل ثم ندم فاستحيا فتدارك امره و محي عيبه فلما اجتمع الناس خطبهم فقال يا ايها الناس اني لم اجمعكم لما دعوتكم له ولكني جمعتكم لاكلمكم في ذي القرنين وفيما فجعنا به من فقده و فراقه فاذكروا آدم ﷺ فان الله عزوجل خلقه بيده ونفخ فيه من روحه واسجدله ملائكته واسكنه جنة واكرمه بكرامة لم يكرم بها احدا مثله ثم ابتليه باعظم بلية كانت في الدنيا و ذلك الخروج من الجنة

مرا آباد دار ومادرمرا تسليت ده ، چون شهردار بيتابي مادرش و گريه وزاری دنباله دار اورادید نقشه‌ای کشید که اورا تسليت‌دهد بتوجه بمصيبتهائی که مردم پيش ازاو و بعداز او ديده‌اند . يك جشن بزرگی برپا کرد وعيد گرفت وجارچی فرياد کرد ايمردم شهردار بشما اعلام ميكند که‌درفلان روز حاضر شويد ، چون روزهائيكه جارچی اواعلام کرده بود درآن حاضرشويد وشتاب کنيد ولی شرط حضورآنستكه کسی که ميآيد بايد هيچ بلا و گرفتاری نديده باشد همه مردم عقب کشيدند و گفتند درميان ما کسی نيست که بلا نديده وخويشی ازاو نمرده است مادر ذوالقرنين اين سخن را شنيده وعجب کرد ودانست که مقصود شهردار چيست ؟

سپس شهردار جارچی را فرستاد وجار زد ايمردم شهردار شمارا برای فلان روز احضار کرده است بشرط آن که هر که حاضرميشود گرفتاری ديده باشد ياخويشی ازاومرده باشد وداغدار باشد وکسيکه بلا نديده حاضرآن جشن نشود زيرا کسيکه بلانديده خيری ندارد چون اين‌جار بگوش‌مردم رسيد گفتند اين مرديست که بخل ورزيد وپشيمان شد وخجالت کشيد ودرمقام تدارك وجبران برآمد وعيب خودرا برطرف کرد، چون مردم جمع‌شدند برای آنها نطق کردو گفت:

ايمردم من شمارا برای آنچه گفتم جمع نكردم بلكه مقصودم اين بود که باشما دربارهٔ ذوالقرنين سخن گويم در موضوع اينكه ماهمه بفقدان وهجران او گرفتار شديم

حضرت آدم ابوالبشر را ياد کنيد که خدای عزوجل اوزا بدست خود آفريد و از روح خود دروی دميد وفرشتگان خودرا بسجده براو گماشت ودربهشت نشانيده وآنچنان گراميش داشت که کسی را گرامی نداشته بود پيش ازاو سپس اورا ببزرگترين بلای دنيا گرفتار کرد که راندن از بهشت

وهي المصيبة التي لاجبرلها ثم ابتلى إبراهيم ﷺ من بعده بالحريق وابتلى ابنه بالذبح و يعقوب بالحزن والبكاء ويوسف بالرق وايوب بالسقم ويحيي بالذبح وزكريا بالقتل وعيسى بالاسر وخلق من خلق الله كثير لايحصيهم الا الله عز وجل فلما فرغ من هذا الكلام قال لهم انطلقوافعزوا أم الاسكندروس لننظر كيف صبرها فانها اعظم مصيبة في ابنها فلما دخلوا عليها قالوا لها هل حضرت اليوم الجمع وسمعت الكلام قالت لهم ماخفى عنى من امركم شيء ولاسقط عنى من كلامكم شيء وماكان فيكم احد اعظم مصيبة باسكندروس منى و لقد صبرني الله تعالى وارضاني و ربط على قلبي واني لارجو ان يكون اجرى على قدر ذلك و ارجو لكم من الاجر بقدر مارزيتم من فقد اخيكم وان توجروا على قدر مانويتم في امه وارجو ان يغفرالله لي ولكم ويرحمني واياكم فلما راوا حسن عزائها وصبرها انصرفوا عنها وتركوها وانطلق ذوالقرنين يسيرعلى وجهه حتى امعن في البلاد يؤم في المغرب وجنوده يومئذ المساكين فاوحى الله جل جلاله اليه ياذاالقرنين انت حجتي على جميع الخلائق ما بين الخافقين من مطلع الشمس الى مغربها و حجتي عليهم و هذا تأويل رؤياك فقال ذوالقرنين يا الهي انك قد ندبتني لامر عظيم لايقدر قدره غيرك فاخبرني عن هذه الامم باي قوة اكابرهم وباي عدد اغلبهم وباي حيلة اكيدهم وباي صبرا قاضيهم وباي لسان اكلمهم وكيف لي بان اعرف لغاتهم وباي سمع اعي كلامهم وباي بصرانفذهم و باي حجة اخاصمهم وباي

است و آن مصيبتى است كه جبران ندارد ، سپس بعد از او ابراهيم را بسوختن گرفتار كرد و بسر بريدن فرزندش ، يعقوب را گرفتار اندوه وگريه كرد ، يوسف را گرفتار بندگى ، ايوب بدرد ويحيى سرش بريده شد ، زكريا كشته شد وعيسى اسير گرديد وهمه خلق بيشمار خدا گرفتارى دارند ، چون از نطق خود فارغ شد گفت اكنون برويد ومادر اسكندروس را تسليت دهيد تا ببينيم صبرش چگونه است زيرا درباره پسرش سخت گرفتار است چون حضور او وارد شدند گفتند امروز وارد اجتماع شدى ونطق را شنيدى ؟ گفت كار شما ازمن نهان نبود واز نطق شما چيزى ازدست من نرفت و در ميان شما كسى چون من گرفتار مصيبت اسكندروس نيست وهر آينه خداوند بمن صبر داد ومرا خوشنود ساخت ودلمرا آرام كرد واميدوارم ثوابم بدان اندزه باشد و اميدوارم شماهم باندازه ايكه در باره فقدان برادر خود مصيبت داريد مزدبريد و باندازه نيت خود در باره مادرش ثواب درك كنيد و اميدوارم خدا مرا وشمارا بيامرزد وبمن و شما ترحم كند چون ديدند خوب تسليت يافته و صبر پيشه كرده برگشتند واورا بحال خود گذاشتند

ذوالقرنين پيشرفت تا بلاد را طى كرد وقصد مغرب داشت در آنروز لشكروى مساكين بودند خداى جل وجلاله باو وحى كرد ايذوالقرنين توحجت منى برهمه مردم ازمشرق تامغرب ، اين تاويل خواب تواست ، ذوالقرنين عرضكرد يا الهى تومرا براى كار بزرگى برگماشتى كه اندازه آنرا جزخودت نميداند بمن ازاين امتها خبرده كه باچه قدرتى باآنها ستيزه كنم وباچه لشكرى برآنها چيره شوم و باچه تدبيرى آنهارا دردام اندازم وباچه شكيبائى با آنها قضاوت كنم وباچه زبانى باآنها سخن گويم و چگونه

قلب عقل غنهم و بای حکمة ادبر امور هم و بای علم اتقن امورهم و بای حلم اصابر هم وبای قسط اعدل بينهم وبای معرفة افصل بينهم وبای عقل احصيهم و بای جندا قاتلهم فانه ليس عندي مماذکرت یا رب شيء فقونی عليهم فانك الرب الرحيم الذي لايكلف نفسا الا وسعها ولايحملها الا طاقتها فاوحي الله جل جلاله اليه اني ساطوقك ما حملتك واشرح لك فهمك فتفقه كل شيء و اشرح لك صدرك فتسمع كل شيء واطلق لسانك بكل شيء وافتح لك سمعك فتعی كل شيء و اكشف لك عن بصرك فتبصر كل شيء واحصی لك فلا يفوتك شيء واحفظ عليك فلا يعزب عنك شيء واشد لك ظهرك فلا يهولك شيء والبسك الهيبة فلا يرومك شيء و اسدد لك رأيك فتصيب كل شيء واسخر لك جسدك فتحس كل شيء و اسخر لك النور والظلمة و اجعلها جندين من جنودك النور يهديك والظلمة تحوطك و تحوش عليك الامم من ورائك فانطلق ذوالقرنين برسالة ربه عزوجل وايده الله تعالي بما وعده فمر بمغرب الشمس فلا يمر بامة من الامم الا دعا هم الى الله عزوجل فان اجابوه قبل منهم وان لم يجيبوه اغشا هم الظلمة فاظلمت مداينهم وقراهم وحصونهم وبيوتهم ومنازلهم واغشت ابصارهم و دخلت في افواهم و آذانهم واجوافهم فلا يزالوا فيها متحيرين حتى يستجيبوا الله ويعجوا اليه حتى إذا بلغ مغرب الشمس وجد عندها الامة التي

زبان آنهارا بدانم وباچه گوشي گفته آنهارا بشنوم، باچه ديده‌ای در آنها نفوذ کنم، باچه‌دلیلی باآنها ستیزه کنم، باچه دلی آنهارا تعقل کنم، باچه حکمتی کارهای آنهارا تدبیرنمایم، باچه‌دانشی کارآنهارا محکم کنم. باچه حلمی برآنهاشکیبائی کنم، باچه دستورعدالتی میان آنها دادگری کنم باچه معرفتی میان آنهاتمیزدهم وباچه عقلی آنهارا شماره کنم‌و باچه لشگری باآنهابجنگم، پروردگارا از آنچه گفتم چیزی ندارم مرا برآنهانیرومند کن زیرا توپروردگار مهربانی باشی که کسیرا بر ترازطاقت تکلیف نکنی‌وبیش ازتوان بار ننهی، خدای‌جل جلاله باووحی کرد بدرستیکه من محققا طاقت آنچه بتوتکلیف کردم بتو میدهم وفهمترا بازمیکنم تاهرچیزیرا بفهی وسینه‌ات میگشایم تاهر چه را درك کنی وزبانترا بهرچیزی باز میکنم وگوشترا میگشایم تاهرچه بشنوی و دیده‌اترا بینامی کنم تاهرچه ببینی برائ توشماره میکنم تاچیزی ازتوفوت نشود وبرایت نگه میدارم تاچیزی از دست ندهی وپشتترا محکم میکنم تاچیزی تورا بهراس نیندازد وهیبت بتومیدهم تاچیزی قصد تورا نکندو رأی درست میدهم تابواقع هرچیزی برسی وتنترا برای تو مسخرمیکنم تاهرچه‌راحس کنی ونورو ظلمت وا برای تومسخر کنم وآنهارا دولشگرازلشگرهای‌تو گردانم تانور تورا رهبری کندوظلمت تورا پاسبان باشد وهمه امتها دردنبال توآیند،

ذوالقرنین برسالت پروردگارعزوجل‌خودروانشدوخداوورا بدانچه‌وعده‌داده‌بود کمك کرد تابمغرب آفتاب گذر کرد؛ بهیچ امتي ازامم نمیگذشت جزآنکه آنهارا بخدای‌عزوجل‌میخوانداگر می‌پذیرفتند از آنها قبول میکرد واگر اجابت نمیکردند تاریکی آنهارا فرو میگرفت وشهر وده ودژ ومنازلشان تاریك میشد ودیده هایشان‌تارمیشدودردهان وگوش ودرونشان درمیامد ودر آن حیران میماندند تا خدارا اجابت کنند وبدرگاه اوبنالند تاچون بمغرب آفتاب رسید درآنجا آن امتی‌را دیدار کرد که

ذکرالله تعالی في کتابه ففعل بهم ما فعل بمن کان یمربه من قبلهم حتي فرغ مما بینه وبین المغرب و وجد جمعا وعدد الا یحصیه الا الله وقوة وباسا لایطیقه الا الله عزوجل والسنة مختلفة و اهواء متشتتةوقلوبا متفرقة ثم مشي علی الظلمة ثمانیة ایام وثمان لیال واصحابه ینظرونه حتي انتهی الی الجبل الذي هو محیط بالارض کلها فاذا هو بملك من الملائکة قابض علی الجبل وهویقول سبحان ربی من الان الی منتهي الدهر سبحان ربي من اول الدنیا الی آخرها سبحان ربی من موضع کفي الی عرش ربی سبحان ربی من منتهي الظلمة الی النور فلما سمع ذلك ذوالقرنین خرسا جدا فلم یرفع رأسه حتي قواه الله تعالي واعانه علی النظر الی ذلك الملك فقال له الملك کیف قویت یا بن آدم علی ان تبلغ هذا الموضع ولم یبلغه احد من بنی آدم قبلك قال ذوالقرنین قواني علی ذلك الذي قواك علی قبض هذا الجبل فاخبرنی عنك ایها الملك قال اني موکل بهذا الجبل وهو محیط بالارض کلها ولولا هذا الجبل لانکفات الارض باهلها ولیس علی وجه الارض جبل اعظم منه وهو اول جبل اثبته الله عزوجل ورأسه ملصق بسماء الدنیا واسفله بالارض السابعة السفلی وهو محیط بها کالحلقة ولیس علی وجه الارض مدینة الاولها عرق الی هذا الجبل فاذا اراد الله عزوجل ان یتزلزل مدینة اوحی الی فحرکت العرق الذي متصل الیها فزلزلتها فلما اراد

خدای تعالی درکتاب خود ازآن خبرداده است وبا آنها همان عملی کرد که باامتهای پیش از آنها کرده بود تاآنکه کارجبهه مغربرا تمام کرد وجمعیتی‌را فراهم نمود که جزخداشماره آنانرانمیدانست وقدرت وسطوتی بهم زد که جزخدا توانائی آنرا نداشت زبانهای گوناگون و سلیقه های پراکنده ودلهای پریشان همه مسخر اوگردید سپس هشت شب و روز در ظلمت طی مسافت کرد و یارانش انتظار اورا داشتند تابکوهی رسید که گرد همه زمین را فرا گرفته بود ناگاه فرشته آنکوه رادر قبضه داشت ومیگفت سبحان ربی من الان الی منتهي الدهر پاك ومنزه است آن پروردگارم ازاکنون تاآخرروزگار پاك ومنزه است پروردگارم از آغازجهان تاپایان آن منزه است پروردگارم از جای کف دستم تافرازعرش ربم ، منزه است پروردگارم ازپایان تاریکی تاسرحد روشنی ،چون ذوالقرنین این تسبیحرا شنید روبرخاك نهاد وبسجده افتادوسر برنداشت تاخدا نیرویش بخشید واورا کمك کرد تابرآن فرشته نظر کرد آن فرشته بوی گفت ای آدمیزاده که باینجارسیدی وآدمیزاده‌ای پیش از تو باینجانرسیده ذوالقرنین گفت آنکه تورابقبضه کردن اینکوه نیرو داده مرا نیرو بخشیده است حال خودرا بمن گزارش بده آنفرشته گفت من باینکوه که برزمین احاطه دارد موکلم واگراینکوه نباشد زمین بااهلش سرنگون شود دزروی زمین کوهی بزرگتراز این نیست این اول کوهیستکه خدایعزوجل برپاداشته است سرش به آسمان اول کشیده وبنش تازمین هفتم فرورفته وحلقه‌وار گرد زمینرا گرفته درروبزمین شهری نیست جزآنکه ریشه‌ای ازاینکوه بدان پیوسته وچون خدایعزوجل خواهدشهررا زلزله زند بمن دستور دهد آنریشه‌ایکه بدان پیوسته است بکشم وآنرا متزلزل سازم

چون ذوالقرنین خواست برگردد بآن فرشته گفت بمن سفارشی کن بدوگفت غم روزی فردا مخور وکار امروز بفردا میفکن وبرآنچه ازدستت رفته اندوه مدار ودست ازمدارا برندار وجبارو

ذوالقرنين الرجوع قال للملك افضى قال الملك لايهمنك رزق غد ولاتؤخر العمل اليوم لغد ولا تحزن على ما فاتك وعليك بالرفق ولاتكن جبارا متكبرا ثم ان ذاالقرنين رجع الى اصحابه ثم عطف بهم نحوا المشرق يستقريءما بينه وبين المشرق من الامم فيفعل بهم ما فعل بامم المغرب قبلهم حتى إذا فرغ مما بين المشرق والمغرب عطف نحوالروم الذي ذكره الله تبارك وتعالى في كتابه فاذا هوبامة لايكادون يفقهون قولا وإذا بينه وبين الروم مشحون من امة يقال لها يأجوج اشباه البهائم ياكلون و يشربون ويتوالدون وهم ذكور و اناث و فيهم مشابه من الناس الوجوه والاجساد والخلقة ولكنهم قد نقصوا في الابدان نقصا شديدا و هم في طول الغلمان ليس منهم انثى ولا ذكر يجاوز طوله خمسة اشبار وهم على مقدار واحد في الخلق و الصورة عراة حفاة لا يغزلون ولايلبسون ولا يحتذون عليهم وبر كوبر الابل يواريهم و يسترهم من الحروالبردولكل واحد منهم اذنان احديهما ذات شعر والاخرى ذات وبر ظاهرهما و باطنهما و لهم مخاليب في موضع الاظفار واضراس وانياب كاضراس السباع و انيابها واذانام احد هم افترش احدي اذنيه والتحف بالاخري فتسعه لحافا وهم يرزقون بتين البحرفي كل عام يقذفه اليهم السنحاب فيعيشون به عيشا خصبا ويصلحون عليه ويستمطرونه في ابانه كما يستمطر الناس المطر في ابان المطرو اذا قذفوا به خصبوا وسمنوا و توالدوا وكثروا وأكلوا منه حولا كاملا الىمثله من العام المقبل

متکبر مباش .

سپس ذوالقرنین نزد یاران خود برگشت وآنهارا بسوی مشرق گردانید وامتهائی که درسمت مشرق بود بررسی کرد باآنها مانند امم مغرب معامله کرد وچون ازکار آنها پرداخت بسوی سدی برگشت که خدا درقرآن آنرا یادکرده است ودرآنجا امتی یافت که هیچ زبانی نمیفهمیدند؛ بناگاه میان او وسد براز امتی بود که آنهارا یأجوج ومأجوج میگفتند خوردن ونوشیدن و زایش آنان چون حیوانات بود ونرو ماده داشتند روی وتن واندامشان بمردم میبردولی کوچك بودند باندازهٔ یك بچه زن ومردآنها ازپنج وجب بلندترنبود همه دریك اندازه بودند وخلقت وصورتشان شبیه یکدیگر بود سرتاپا برهنه بودند ریس وباف ولباس وکفش میان آنها نبود برتن آنها کرکی بود چون کرك شتر که آنهارا میپوشید وازسرما وگرما محافظت میکرد ، وهرکدام را دوگوش بود که درون وبرون یکی موداشت وازدیگری کرك بجای ناخن چنگال داشتند ونیشهائی چون نیش درندگان وچون یکی ازآنها میخوابید یك گوش خودرا فرش میکرد و دیگریرا لحاف خوراك آنها مارهای بزرك دریا بود که هرسال ابرآنرا برای آنها پرتاب میکرد وباآن زندگانی خوش میگذرانیدند وبآنها سازگار بود ودرموسمش درانتظار باریدن آن بودند چنانچه مردم درموسم باران انتظارآن را دارند وچون برآنها میبارید فراوانی داشتند وفربه میشدند وزایش میکردند وفزون میگردیدند ویکسال کامل باآن گذران میکردند تاموسم سال آینده وچیزی جزآن نمیخوردند وکسی شماره آنهارا جزخدای عزوجل که آنهارا آفریده بود نمیدانست وچون مارهای دریائی برآنها نمیبارید گرفتار قحطی وتنگی و

ولا يأكلون معه شيئا غيره وهم لايحصى عدد هم الا الله عزوجل الذي خلقهم واذا اخطأهم التنين قحطوا واجدبوا وجاعوا وانقطع النسل والولد و هم يتسا فدون كما تتسافدا لبهايم على ظهر الطريق وحيث ما التقوا واذا اخطأهم التنين جاعوا وساحوا في البلاد فلا يدعون شيئا اتوا عليه الا افسدوه واكلوه فهم اشد فسادا فيما اتوا عليه من الارض من الجراد و البرد والافات كلها و اذا اقبلوا من ارض الى ارض جلا اهلها عنها وخلوها وليس يغلبون ولا يدفعون حتى لايجد احد من خلق الله تعالى موضعا لقدمه ولا يخلوا للانسان قدر مجلسه و لا يدرى احد من خلق الله اين اولهم وآخرهم ولا يستطيع احد من خلق الله ان ينظر اليه ولا يدنو منهم نجاسته و قذراً و سؤ حلية (راسو حيلة خ ل) فبهذا غلبوا ولهم حس وحنين اذا اقبلوا الى الارض يسمع حسهم من مسيرة مائةفرسخ لكثرتهم كمايسمع حس الريح البعيدة اوحس المطرالبعيد ولهم همهمة اذا و قعوا في البلاد كهمة النحل الا انه اشدوا على صوتاً يملاء الارض حتى لايكاد أحد ان يسمع من اجل ذلك الهمهمة شيئاً و اذا اقبلوا الي الارض حاشوا وحوشها كلها وسبا عها حتى لايبقى فيها شيئا منها وذلك لانهم يملؤنها ما بين اقطار ها ولايتخلف وراهم من ساكن الارض شيء فيه روح الا (اجتليوه خ ل) من قبل انهم اكثر من كل شيء فامرهم اعجب من العجب و ليس منهم احد الاوقد

گرسنگی بودند وزايش وفرزند آنها قطع ميشد و مانند بهائم هرکجا بود و سرراهها بگردهٔ هم ميپريدند، وچون قحطی وگرسنگی داشتند بشهرها يورش ميکردند وبهرچه ميرسيدند ميخوردند و تباه ميکردند وفساد اينها بهرجا روميکردند ازملخ وسرما وهمهٔ آفات بدتر بود وچون از سرزمينی بسرزمينی ميرفتند اهل آن فرار ميکردند چون کسی باينها غلبه نميکرد ونميتوانست جلو آنها را بگيرد وآنقدر فراوان بودندکه ديگرجای‌پا برای کسی نبود وجای نشستن نميماند ، کسی‌نميدانست اول‌آنها کجااست وآخرآنها کجا است وکسی‌نميتوانست بآنها نگاه‌کند ونزديك‌آنها برود ازبس نجس وپليد وبدشکل بودند واين وسيله پيروزی آنها بود و چون بسرزمينی متوجه ميشدند غوغا و جنجالی داشتندکه ازصد فرسخ راه شنيده ميشد ازبس زياد بودند مانندآواز باد بارانی که از دور بگوش رسد وچون دربلادی وارد ميشدند چون مگس‌عسل همهمه داشتند ولی‌سخت‌تر و پرجنجال‌تر که احدی نميتوانست از غوغای اين همهمه چيزی بشنود و چون بسرزمينی وارد ميشدند وحوش و درندگان‌آنرا گريزان ميکردند وجانداری درآن‌نميماند زيرا سراسرآنهارا فرا ميگرفتند وچون بيرون ميرفتند جانداری درآن باقی نمانده بود زيرا همه‌را باخود ميبردند برای‌آنکه از هرچيزی بيشتر بودند .

وکارآنها عجب‌تر از هرعجبی‌است وهرکدامشان ميدانندکه چه وقت خواهند مرد زيرا هر مردشان نميرد تا هزار فرزند آرد وهرزنشان نميرد تا هزار فرزند زايد وبا اين‌نشانه مرك خودرا ميدانند وچون هزار فرزندرا آوردند آماده مرك ميشوند وکار زندگانی‌را ترك ميکنند .

غرف حتي يموت و ذلك من قبل انه لايموت منهم ذكرحتى يولد له الف ولد ولايموت منهم انثى حتى تلد الف ولدفبذلك عرفوا اجالهم فاذا ولد ذلك الالف برزواللموت وتركوا طلب ما كانوا فيه من المعيشة والحيوة فهذه قصتهم من يوم خلقهم الله عزوجل إلى يوم يفنيهم ثم أنهم جعلوا في زمان ذى القرنين يدورون أرضا أرضا من الارضين وامة وامة من الامم و هم اذا توجهو لوجه لم يعدلوا عنه ابدا ولا ينصرفوا يمينا ولا شمالا و لا يلتفتون فلما احست تلك الامم بهم و سمعوا همهمتهم استغاثوا بذى‌القرنين و ذوالقرنين يومئذ نازل في ناحيتهم فأجتمعوا أليه و قالوا يا ذى القرنين انه قد بلغنا ما اتاك الله من الملك والسلطان وما البسك من الهيبة وما ايدك به من جنود اهل الارض ومن النور والظلمة وانا جيران يأجوج ومأجوج وليس بيننا وبينهم سوى هذه الجبال وليس لهم الينا طريق الامن هذين الصدفين ولو ينسلون الينا اجلونا عن بلادنا لكثرتهم حتي لايكون لنا فيها قراروهم خلق من خلق الله كثير منهم مشابه الانس و هم اشباه البهايم يأكلون من العشب ويفترسون الدواب والوحوش كما تفترسها السباع و يأكلون حشرات‌الارض كلها من الحيات والعقارب وكل ذى روح مما خلق الله تعالي و ليس مما خلق الله جل جلاله خلق ينمو نما هم في العام الواحد فأن كانت لهم مدة على ماترى من نما هم و زيادتهم فلاشك انهم يملؤن الارض ويجلون اهلها منها ويفسدون فيها و نحن نخشى كل وقت ان يطلع علينا اوايلهم من هذين الجبلين وقد اتاك الله عزوجل من الحيلة والقوة مالم يؤت احدا من العالمين

اين‌است داستان‌آنها ازروزيكه خدا آنهارا آفريده تاروزيكه نابودشان‌كند وآينها در زمان ذوالقرنين شروع‌كرده بودند به‌گردش زمين بزمين و امت بامت‌را مورد حمله مينمودند و چون رو بسوئى مينمودند ازآن برنمى‌گشتند و براست و چپ متوجه نميشدند وچون امتها احساس آنها را ميكردند وهمهمه آنهارا مى‌شنيدند بذوالقرنين استغاثه ميكردند وذوالقرنين درآنروزها درسمت‌آنها فرودآمده بود خدمت او جمع شدند وگفتند اى ذوالقرنين بما خبرآن ملك و سلطنت وآن هيبت و لشكريكه ازنوروظلمت خدا بتوداده است رسيده ، ما همسايه يأجوج ومأجوج هستيم وميان ما وآنها جزاين‌كوهها نيست وراهى بما ندارند جز ازميان اين‌دره واگر بسمت ما سرازير شوند مارا ازبلاد خود گريزان‌كنند براى‌آنكه بسيارند و ديگر ما را در وطن خود قرارى نماند وآنها آفريدگان خدايعزوجل هستندكه بسيارند درصورت انسانند وچون بهائم گياه ميخورند وجانوران و وحوش را چون درندگان ميربايند وهمهٔ حشرات زمين‌را ازمار وعقرب وهرجاندارى ميخورند ، هرچه‌خدا آفريده ودرميان آفريدگان خدايعزوجل چيزى نيست‌كه چون‌آنها نموكند درظرف يكسال واگراينهامدتى بمانندبااين نمويكه دارند همهٔ زمين‌را پركنند ودرآن فسادكنند واهل‌زمين را گريزان‌كنند وما در هروقت ترس‌آن داريم‌كه ازاين دره پيشقراولان آنها برسرما بريزند ، خدا توان و تدبيرى بتو داده كه باحدى نداده است آيا براى تو يك باجى قرارداد كنيم‌كه ميان ما وآنها سدى بسازى؛

فهل نجعل لك خرجاً على ان تجعل بيننا و بينهم سداً قال ما مكني فيه ربي خير فاعينوني بقوة اجعل بينكم و بينهم ردماً آتوني زبر الحديد قالوا و من اين لنا الحديد و والنحاس ما توسع هذا العمل الذي تريدان تعمل قال اني سادلكم على معدن الحديد والنحاس فضرب لهم في الجبلين حتي فتقهما فاستخرج لهم منهما معدنين من الحديد و النحاس قالوا فباي قوة نقطع الحديد والنحاس فأستخرج لهم معدنا آخر من تحت الارض يقال لهـا السامور اشد بياضا من الثلج وليس شيء يوضع منه على شيء الاذاب تحته فصنع لهم منه اداة يعملون بها و به قطع سليمان بن داود عليه السلام اساطين بيت المقدس وصخوره جاءت بها الشياطين من تلك المعادن فجمعوا من ذلك ماكتفوا به فاوقدوا على الحديد حتي صنعوا منه زبرا مثال الصخور فجعل حجارته عن حديد ثم اذاب النحاس فجعله كالطين لتلك الحجارة ثم بنى وقاس ما بين الصدفين فوجد ثلثة أقيال فحفر له اساساً حتي كاد يبلغ الماء و جعل عرضه ميلا و حشوه زبر الحديد و اذاب النحاس فجعله خلال الحديد فصنع طبقة من نحاس و أخري من حديد حتي ساوي الردم بطول الصدفين فصار كانه برد حبرة من صفرة النحاس وحمرته وسواد الحديد فياجوج مأجوج ينتابونه في كل سنة مرة وذلك انهم يسيحون في بلادهم حتي اذا وقعوا الى ذلك الردم حبسهم فيرجعون فيسيحون في بلادهم فلايزالون كذلك حتي تقرب الساعة ويجيء اشراطها فاذا جاء اشراطها وهو قيام القائم عليه السلام

گفت آنچه خدا مرا درآن متمکن کرده است بهتراست بـامن ازتوانائی کمك کنید تامن میان شما وآنها دیواری بسازم بروید تیکه‌های آهن بیاورید.

گفتند ما ازکجا اینقدر آهن ومس بیاوریم که کفایت این کاریکه تومیخواهی بکند.

گفت من شمارا بمعدن آهن ومس راهنمائی میکنم ـ برای آنها بآن دو کوه نقب زد تا آنها را شکافت ودومعدن آهن ومس از آنها برایشان بیرون آورد.

گفتند ما باچه توانائی آهن ومس را ببریم ؟

معدنی دیگر اززیرزمین برای آنها استخراج کرد که آنرا سامور مینامیدند وازبرف سفیدتر بود برهرچه می گذاشتند آنرا آب میکرد وازآن ابزاری برای آنها ساخت همان بود که سلیمان بن داود باآن ستون‌ها وسنگهای بیت‌المقدس را بریده بود ، شیاطین آن را ازاین‌معادن برای‌اوآورده بودند از اینهـا باندازه کفایت جمع کردند وآهن را گداختند تامانند تیکه‌های سنك شد وخشتهای آنرا ازآهن برزبر یکدیگر چید ومس را آب کرد وملاط آن نمود بجای گل سپس ساختمان آغاز کرد میان دوکوه را اندازه گرفت سه میل بود پی‌آن‌را تا نزدیك آب کند و پهنای آنرا یك میل گرفت ودرمیان آن پاره های آهن ریخت‌ومس‌راآب کرد درخلال آنها بریخت ، یك طبقه از مس ساخت ویك طبقه ازآهن تا سد باندازه دوکوه شد وچون پارچه بردموج می‌داد براثر سرخی وزردی مس وسیاهی آهن ویأجوج ومأجوج سالی یکبار باآن مصادف شوند زیرا دربلاد خود بگردند تا باین سد رسند وجلو آنها را بگیرد باز برگردند دربلاد خود گردش کنند وهمیشه چنین باشند تانزدیك ساعت وظهور علامات آن وچون نشانه‌های ساعت که قیام قائم است بیاید خدایعزوجل سد را برای

فتحه الله عزوجل لهم و ذلك قوله عزوجل حتى اذا فتحت يأجوج و ماجوج وهم من كل حدب ينسلون فلما فرغ ذوالقرنين من عمل السد انطلق على وجهه فبينما هو يسير و جنوده ازمر على شيخ يصلي فوقف عليه بجنوده حتى انصرف من صلوته فقال له ذوالقرنين كيف لم يروعك ما حضرك من الجنود ؟ قال كنت انا فيمن (اناجى من خ ل) هو اكثر منك جنودا و اعز سلطانا واشد قوة ولو صرفت وجهي اليك ما ادركت حاجتى قبله فقال له ذوالقرنين فهل لك ان تنطلق معى فاواسيك بنفسي واستعين بك على بعض اموري ؟ قال نعم ان ضمنت لي اربعاً نعيماً لايزول وصحة لاسقم فيها وشبابا لاهرم فيه وحيوة لاموت فيها فقال له ذوالقرنين اي مخلوق يقدرعلى هذه الخصال فقال الشيخ فاني مع من يقدر عليها (على هذه الخصال خ ل) و يملكها و اياك ثم مر برجل عالم فقال لذى القرنين أخبرني عن شيئين منذ خلقهما الله تعالى قائمين وعن شيئين جاريين وعن شيئين مختلفين وعن شيئين متباغضين فقال ذوالقرنين اما الشيأن القائمان فالسموات والارض واما الشيأن الجاريان فالشمس والقمر و اما الشيأن المختلفان فالليل والنهار و اما الشيأن المتباغضان فالموت والحيوة قال فانطلق فانك عالم فانطلق ذوالقرنين يسير في البلاد

آنها بگشايد وابنست معنى گفته خدايعزوجل (در سورهٔ انبياء آيه ۹٦) تا آنكه گشوده شود يأجوج ومأجوج وآنها از هر تلى سرازير شوند .

چون ذوالقرنين از كار سد پرداخت بسيرخود ادامه داد دراينميان كه بالشكر ميگذشت به پيرى برخورد كه درنماز بود بالشكرخود نزد او ايستاد تا از نماز فارغ شد ذوالقرنين باو گفت چگونه از اينهمه لشكر نترسيدى ؟

گفت من درآستان كسى بودم كه لشكرش بيش از تو است وسلطنتش عزيزتر است ونيرويش سخت‌تر واگر رو بسوى‌تو ميكردم حاجتى كه باو داشتم برآورده نميشد.

ذوالقرنين باو گفت ميل‌دارى بامن بيائى تا تورا باخود همكاركنم ودرباره‌اى ازكارهاى خود ازتوكمك ستانم ؟ گفت اگرچهارچيز تعهدكنى آرى:

۱ـ نعمتى كه ازميان نرود

۲ـ صحتى كه بيمارى نداشته باشد

۳ـ جوانى كه دنبال‌آن پيرى نيايد

٤ـ زندگى كه درآن مرگ نباشد

ذوالقرنين گفت چه مخلوقى‌تواند اينهارا تعهدكند؟

شيخ گفت من‌نزدكسى‌هستم كه‌توانائى آنهارادارد وداراى آنهاومالك تواست

سپس بمرد دانشمندى گذشت او بذوالقرنين گفت بمن خبرده ازدوچيز كه از آغاز آفرينش آنها برپاهستند وازدوچيزجارى ودوچيزمختلف ودوچيز كه بايكديگر بغض دارند ؟ ذوالقرنين گفت دوچيز قائم آسمانهاوزمينند ودوچيز جارى آفتاب وماهند ودوچيز مختلف شب‌وروزند ودوچيزمتباغض‌مرك و زندگى ، باو گفت برو كه تودانشمند هستى ذوالقرنين براه افتاد ودرشهرها ميگشت تا رسيد بشيخى

حتي مر بشيخ يقلب جماجم الموتى فوقف عليه بجنوده فقال له أخبرني أيها الشيخ لاى شيء تقلب هذه الجماجم فقال لأعرف الشريف عن الوضيع فما عرفت فأني لا قلبها منذ عشرين سنة فانطلق ذوالقرنين وتركه وقال ما اراك عنيت بهذا غيرى فبينما هوبسيراذوقع الى الامة العالمة الذين هم من قوم موسى الذين يهدون بالحق و به يعدلون فوجد امة مقسطة عادلة يقسمون بالسوية و يحكمون بالعدل يتواسون ويتراحمون حالهم واحدة و كلمتهم واحدة و قلوبهم مؤتلفة وطريقتهم مستقيمه وسيرتهم جميلة وقبور موتا هم في افنيتهم وعلى ابواب دورهم وبيوتهم وليس لبيوتهم أبواب وليس عليهم امراء وليس بينهم قضاة وليس فيهم اغنياء ولا ملوك و لا اشراف و لا يتفاضلون ولا يختلفون ولا يتنازعون ولا يسبون و لا يقتلون ولا تصيبهم الافات فلما رأي ذلك من أمر هم ملىء منهم عجبا فقال ايها القوم اخبروني خبركم فأني قد درت الارض شرقها و غربها و برها وبحرها وسهلها و جبلها ونورها وظلمتها فلم الق مثلكم فاخبروني ما بال قبور موتاكم على افنيتكم وعلى أبواب بيوتكم قالوا فعلنا ذلك عمدا لئلاننسي الموت ولا يخرج ذكره من قلوبنا قال فما بال بيوتكم ليس عليها أبواب فقالوا لانه ليس فينا لص ولاظنين و ليس فينا الا امين قال فما بالكم ليس عليكم امراء؟ قالوا لاننا لانتظالم قال فما بالكم ليس بينكم حكام؟ قالوا

که جمجمه‌های مرده‌ها زیر و رو میکرد با لشگر خود بالای سر او ایستاد و گفت بمن بگو چرا این استخوان سرها را زیر و رو میکنی؟ گفت برای آنکه بزرگ آنهارا از پست آنها بشناسم ودرمدت بیست سال هرچه بررسی کردم نشناختم ذوالقرنین براه افتاد وازاو گذشت ومیگفت مقصود تو بند دادن من بوده است دراین میان که میرفت ناگاه رسید بامت دانشمندی از قوم موسی آنانکه بحق هدایت شدند و بدان عدالت ورزیدند . یك ملت میانه رو وعادلی دید که برابر تقسیم میکردند و بعدالت حکم میکردند باهم همدردی میکردند وبهم مهربانی داشتند وهمه یکوضع داشتند ویك کلمه میگفتند دلهاشان بهم مایل بود وروش راست ورفتار خوشی داشتند گور مرده‌های آن‌ها درسایه انداز و درخانه‌ها واتاق هاشان بود خانه‌هاشان در نداشت امیر نداشتند وقاضی نداشتند اغنیا وملوك واشراف نداشتند زندگی آن ها کم وزیاد نداشت ومختلف نبود وستیزه نداشتند دشنام وکشتار درآن ها نبود وآفت زده نبودند چون وضع آن ها راچنین دید سر تاپا درشگفت شد گفت ایمردم حال خودرا بمن گزارش بدهید زیرا من همه زمینرا ازمشرق تامغرب گردیدم دریا ودرخت وصحرا وبیابان وکوه نوروظلمت آن را دیدم و مانند شما راندیدم بمن بگوئید چرا گور مرده‌هایتان درپناه خانه ها وبردر آن هاست؟ گفتند بعمد اینکار راکردیم که مرك را فراموش نکنیم ویادش از دل مابدر نرود؛ گفت چرا خانه‌های شما در ندارد؟ برای آن که میان ما دزد ومتهم نیست وهمه امین باشند

چرا میان شما امیر وحاکم نیست؟

گفتند ظلم میان مانیست که محتاج بحاکم باشیم

لانا لانختصم قال فما بالكم ليس فيكم ملوك ؟ قالوا لانا لانتكاثر قال فما بالكم ليس فيكم اشراف ؟ قالوا لاننا لا نتنافس قال فما بالكم لا تتفاضلون و لا تتفاوتون ؟ قالوا من قبل انا متواسون متراحمون قال فما بالكم لا تتنازعون ولا تختلفون ؟ قالوا من قبل الفة قلوبنا وصلاح ذات بيننا قال فما بالكم لاتسبون ولا تقتلون ؟ قالوا من قبل انا جبلنا (غلبنا خ ل) طبايعنا بالعزم وسسنا انفسنا بالحلم قال فما بالكم كلمتكم واحدة و طريقتكم مستقيمة ؟ قالوا من قبل انا لانتكاذب ولانتخادع ولايغتاب بعضنا بعضا قال فما بالكم ليس فيكم فظ ولا غليظ ؟ قالوا من قبل الذل والتواضع قال فأخبروني لم ليس فيكم مسكين ولافقير ؟ قالوا من قبل انا تقسم بالسوية قال فلم جعلكم الله اطول الناس اعمارا ؟ قالوا من قبل انا نتعاطي الحق و نحكم بالعدل قال فما بالكم لاتقحطون ؟ قالوا من قبل انا لانغفل عن الاستغفار قال فما بالكم

چرا میان شما قاضی وداد گر نیست؟
چون ستیزه وخصومت نداریم
چرا پادشاه ندارید؟
چون مال زیاد جمع نکنیم
چرا اشراف ندارید؟
چون همچشمی ورشك درمیان مانیست
چرا کم‌وزیادی ندارید وامتیازاتی درمیان شمانیست ؟
چون بایکدیگر همدرد ومهربان هستیم
چرا باهم نزاع واختلاف ندارید؟
چون دل‌ما باهم یکی‌است ومیانه ما باهم‌خوبست
چرا دشنام و کشتار ندارید ؟
چون طبع خودرا عادت بتصمیم‌دادیم وروح خودرا بحلم پروردیم
چطورشده‌است که سخن‌شما یکیست وروش شما راست است
برای آنکه زیاد جوئی بریکدیگر نداریم و در مقام گول زدن یکدیگر نیستیم ویکی از ما دیگریرا بدگوئی نکند
چطوراست که درمیان درشت خو ودل‌سخت نیست؟
برای آنکه بنرمی وفروتنی عادت داریم
بگوئید چطورشده که میان شما گدا وفقیر نیست ؟
برای آنکه بالسویه تقسیم میکنیم
چرا خدا شمارا ازهمه مردم بیشترعمرداده‌است ؟
برای آنکه بحق دادوستد میکنیم وبعدالت حکم میکنیم
چراشما بقحطی گرفتار نمیشوید؟

لاتحزنون ؟ قالوا من قبل انا وطنا انفسنا علی البلاء و حرصنا علیه مغرباً انفسنا . قال فما بالکم لاتصیبکم الافلت ؟ قالوا من قبل انا لانتوکل علی غیر الله جل جلاله ولا نستمطر بالانواء والنجوم قال فحدثونی ایها القوم اهکذا وجدتم آبائکم یفعلون ؟ قالوا وجدنا آبائنا یرحمون مسکینهم ویواسون فقیرهم ویعفون عمن ظلمهم ویحسنون إلی من اساء الیهم ویستغفرون لمسیئهم ویصلون ارحامهم ویؤدون اماناتهم ویصدقون ولا یکذبون فاصلح الله بذلك امرهم فاقام معهم ذوالقرنین حتی قبض ولم یکن له فیهم عمرو کان قد بلغه السن وادرکه الکبرو کان عدة ماسار فی البلاد من یوم بعثه الله عزوجل الی یوم قبضه الله ستمائة (خمسمائة خ ل) عام

باب الحادی والاربعون

رجعنا الی ذکر ماروی عن أبی محمد الحسن بن علی العسکری علیه السلام بالنص علی ابنه القائم صاحب الزمان علیه السلام

۱ ـ حدثنا ابوطالب المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی السمرقندی (ره) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن أبیه محمد بن مسعود العیاشی قال حدثنا آدم بن محمد البلخی قال حدثنی علی بن الحسن بن هرون الدقاق قال حدثنی جعفر بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن ابراهیم بن مالك الاشتر قال حدثنی یعقوب بن منقوش قال دخلت علی أبی محمد الحسن بن علی علیه السلام و هو جالس علی

برای آنکه ازاستغفار غفلت نداریم

چرا شماغم واندوه نمیخورید؟

برای آنکه خودرا آماده بلاکردیم ودنبال آن میگردیم وخودرا بآن وادارمیکنیم

چرا آفت بشمانمیرسد؟

برای آنکه ما برغیر خدای جل جلاله توکل نکنیم وبموسم هاوستاره ها طلب باران ننمائیم

شمابرای من بازگوئید که آیاپدران خودرا دریافتید که چنین میکردند ؟

ماپدران خودرا دیدیم که بمسکینان خود مهربانی می کردند و بافقیران همدردی مینمودند و ازکسی که برآن ها ستم می کرد می گذشتند و بکسی که بآنها بد میکرد احسان می کردند و برای بدکاران خود آمرزش میخواستند وصله رحم داشتند واداي امانت مینمودند.

راست میگفتند ودروغ نمیگفتند وخدابا ینواسطه کارشان را اصلاح می کرد

ذوالقرنین درمیان آن ها ماند تاوفات کرد وزندگانی چندانی هم نکرد سن زیادی داشت وبپیری او رسیده بود و شماره آن چه در بلاد گردید از روزیکه خدا او را مبعوث کرد تا روزیکه مرد ششصد سال بود

باب ۴۱ رجوع بذکر آنچه روایت شده است از ابی محمدحسن بن علی عسکری درنص برپرسش قائم (ع)

۱ ـ یعقوب بن منقوش گوید خدمت امام یازدهم حسن عسکری واردشدم درون حیاط برسکوئی

دكان في الدار وعن يمينه بيت عليه ستر مسبل فقلت له يا سيدي من صاحب هذا الامر بعدك قال ارفع الستر فرفعته فخرج الينا غلام خماسي له عشر أو ثمان اونحو ذلك واضح الجبين ابيض الوجه دري المقلتين شثن الكفين معطوف الركبتين في خده الايمن خال وفي رأسه ذوابة فجلس على فخذ ابى محمد عليه السلام ثم قال لي هذا صاحبكم ثم وثب فقال له يا بني ادخل إلى الوقت المعلوم فدخل البيت وانا انظر إليه ثم قال يا يعقوب انظر من في البيت فدخلت فما رايت احدا .

٢ـ حدثنا علي بن عبدالله الوراق قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثني موسى بن جعفر بن وهب البغدادي انه خرج من أبى محمد عليه السلام توقيع زعموا انهم يريدون قتلى فيقطعون هذا النسل وقد كذب الله عزوجل قولهم والحمدلله .

٣ـ حدثنا محمد بن محمد بن عصام (ره) قال حدثنا محمد بن يعقوب قال حدثنى علان الرازى قال أخبرني بعض اصحابنا انه لماحملت جارية أبى محمد عليه السلام قال ستحملين ذكرا واسمه محمد و هو القائم من بعدي .

٤ـ حدثنا أبوطالب المظفر بن جعفر بن المظفر العلوى قال حدثنا جعفر بن محمد بن جعفر بن محمد بن مسعود عن أبيه قال حدثنا احمد بن على بن كلثوم قال حدثنا علي بن أحمد الرازى قال خرج بعض أخوانى من أهل الري مرتادا بعد مضى أبى محمد عليه السلام فبينما هو في مسجد الكوفة مغموما متفكرا فيما خرج له يبحث تحت حصر المسجد بيده فظهرت له حصاة فيها مكتوب محمد

نشسته بود وسمت راستش اطاقي بودو بر آن پرده‌ای آويخته بود عرضكردم ايسيد من صاحب‌امر امامت بعد از شما كيست ؟

فرمود اين‌پرده را بالابزن آن رابالازدم يك‌پسربچه بقامت پنج شبر كه درحدود هشت الى ده سال داشت بيرون آمد باپيشاني‌درخشان وروى سفيد ودوچشم‌براق ودو كف سطبرودوزانوى‌بر گشته دركونه راستش خالي بود ودرسرش گيسواني برزانوى پدرخود ابي‌محمد نشست سپس بمن فرمود اينست صاحب‌الامر شما سپس ازجابرجست امام باوفرمود فرزند جانم برو درون خانه تاموعد معين، درون خانه رفت ومن باونگاه ميكردم سپس‌فرمود اى يعقوب درميان خانه نگاه كن ، درون خانه رفتم وكسيرا نديدم

٢ـ موسى بن‌جعفر بن وهب بغدادى روايت كند كه ازابي‌محمد عليه‌السلام دستخطى بمن رسيد باين مضمون ـ گمان برند كه ميخواهند مرابكشند اين نسل‌را قطع كنند وخداگفتار آنان رادروغ شمرد ، خداراحمد

٣ـ علان رازى گويد يكي‌از اصحاب مابمن خبرداد كه چون كنيز امام حسن عسكرى آبستن‌شد باوفرمود محققا توبپسرى آبستنى ونامش محمداست واواست قائم بعدازمن

٤ـ على بن احمد رازى گويد يكي‌از برادران شهرى من بعد ازوفات امام حسن عسكرى‌رفته بود كه‌تفحص ازامام كند دراين ميان كه درمسجد كوفه انديشناك و اندوهگين بود براى مقصديكه

قال الرجل فنظرت إلى الحصاة فاذا فيها كتابة ثابتة مخلوقة غير منقوشة .

٥ـ حدثنا احمدبن محمد بن يحيي العطار (ره) قال حدثنا أبى عن جعفر بن محمد بن مالك الفزارى قال حدثنى محمد بن احمد المداينى عن أبى غانم (حاتم خ ل) قال سمعت ابا محمد الحسن بن على عليه السلام يقول في سنة مائتين وستين تفترق شيعتي ففيها قبض أبو محمد عليه السلام وتفرقت الشيعة و انصاره فمنهم من انتمى إلى جعفر ومنهم من تاه ومنهم من شك و وقف على تحيره ومنهم من ثبت على دينه بتوفيق الله عزوجل .

٦ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوى (ره) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود العياشى عن أبيه عن أحمد بن على بن كلثوم عن على بن احمد الرازى عن احمد بن اسحق بن سعيد قال سمعت ابا محمد الحسن بن على العسكرى عليه السلام يقول الحمدلله الذي لم يخرجنى من الدنيا حتي اراني الخلف من بعدى اشبه الناس برسول الله صلى الله عليه وآله خلقا وخلقا يحفظه الله تعالى في غيبته ثم يظهره فيملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت جوراً وظلماً .

٧ـ حدثنا احمد بن محمد بن يحي العطار (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا موسى بن جعفر بن وهب البغدادي قال سمعت ابا محمد الحسن بن على عليه السلام يقول كانى بكم و قد اختلفتم بعدي في الخلف مني اما ان المقر بالائمة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله المنكر لولدى كمن اقر بجميع انبياء الله و رسله ثم انكر نبوة رسول الله صلى الله عليه وآله والمنكر لرسول الله صلى الله عليه وآله كمن

دنبالش آمده بود بادست خود زیرحصیرمسجد را کاوش میکرد ویك ریگی برای او آشکار شد که درآن نوشته بودمحمد آن مرد گوید نگریستم درآن نوشته برجسته خدائی بود نقش نبود

٥ـ ابی غانم گوید ازامام عسکری شنیدم می فرمود درسال ۲٦۰ شیعه من متفرق میشوند ودر آن سال امام فوت شدوشیعه وانصارش تفرقه شدند یکدسته خودرا بجعفر بستند ،یکدسته گمراه شدند یکدسته درشك افتادند وبشك ماندند ویکدسته بتوفیق خدایعزوجل بردین خود ثابت ماندند

٦ـ احمدبن اسحق بن سعد گوید ازامام حسن عسکری شنیدم می فرمود وحمد خدارا که مرااز دنیا نبرد تاجانشین مرا که از من است بمن نمود شبیه ترین مردم است برسولخدا(ص) درخلقت واخلاق خدایش در غیبت نگهدارد سپس او را آشکار کند و زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ستم شده است

٧ـ موسی بن جعفر بن وهب بغدادی گوید ازامام حسن عسکری(ع) شنیدم می فرمود گویا می بینم شما بعدازمن درباره جانشینم اختلاف دارید آگاه باشید که هرکس باامامان بعدازپیغمبر اعتراف کند ومنکر امامت فرزندم شود چون کسی باشد که بهمه پیغمبران ورسل خدا اعتراف کند ومنکر نبوت رسول خدا(ص) گردد و منکر رسولخدا مانند منکرهمه پیغمبران خداست زیراطاعت آخر ما چون طاعت اول مالازم است آگاه باشید که برای فرزندم غیبتی است که همه مردم درآن بشك افتند مگر

انکر جمیع انبیاء الله لان طاعة آخرنا کطاعة اولنا والمنکر لاخرنا کالمنکر لا ولنا أما ان لولدی غیبة یرتاب فیها الناس الا من عصمه الله.

۸ـ قال حدثنا محمد بن إبراهیم بن إسحق (ره) قال حدثني ابوعلی بن همام قال سمعت محمد بن عثمان العمری قدس الله روحه یقول سمعت أبی یقول سئل أبو محمد الحسن بن علی علیه السلام وانا عنده عن الخبر الذی رواه (روی خ ل) عن آبائه علیهم السلام ان ألارض لاتخلو من حجة الله علی خلقه إلی یوم القیمة وان من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و قال علیه السلام ان هذا حق کما ان النهار حق فقیل له یا بن رسول الله فمن الحجة والامام بعدك فقال ابنی محمد وهو الامام والحجة بعدی من مات ولم یعرفه مات میتة جاهلیة اما ان له غیبة یحار فیها الجاهلون ویهلك فیها المبطلون و یکذب فیها الوقاتون ثم یخرج فکانی انظر الی الاعلام البیض تخفق فوق رأسه بنجف الکوفة.

باب الثانی والاربعون

فیمن أنکر القائم الثانی عشر من الائمة علیه وعلیهم السلام.

۱ـ حدثنا أبی (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن عیسی عن صفوان بن یحیی عن ابن مسکان عن أبی عبدالله علیه السلام قال من انکر واحدا من الاحیاء فقد انکر الأموات.

۲ ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار والحسن بن متیل الدقاق و عبدالله بن جعفر الحمیری جمیعا قالوا حدثنا محمد بن الحسین بن أبی

آن که خدایش نگهدارد

۸ـ ابوعلی بن همام گوید ازمحمدبن عثمان عمری قدس‌الله روحه شنیدم میگفت از پدرم شنیدم می‌گفت من درحضور ابومحمد حسن بن علی علیه‌السلام بودم که از اوسؤال شد از خبریکه از پدران خود روایتکرده است که زمین تاروزقیامت از حجت خدا برخلقش خالی‌نیست و هرکس بمیرد و امام زمان خودرا نشناسد بمردن جاهلیت مرده است ـ فرمودبراستی‌ایندرست است چنانچه روزدرست‌است باوعرض شدیابن رسول‌الله حجت‌وامام بعدازتو کیست؟

فرمودپسرم محمد، اواست امام وحجت بعدازمن هرکس بمیرد واو را نشناسد بمردن جاهلیت مرده است آگاه باشید که برای اوغیبتی‌است که نادانان درآن سرگردان شوند ومبطلان درآن‌هلاك گردند وقت‌گزاران درآن دروغ گویند سپس خارج شود گویامن می‌بینم آن پرچمهای سفیدیکه در نجف کوفه بالای سرش دراهتزازاست

باب ۴۲ دربیان حال کسیکه منکر قائم دوازدهمین گردد

۱ـ امام ششم فرمود هرکس منکر یکی ازامامان زنده‌گردد منکر فوت شدگان آنها باشد

الخطاب و يعقوب بن يزيد و إبراهيم بن هاشم جميعا عن محمد بن أبي عمير و صفوان بن يحي جميعا عن ابن مسكان عن أبي عبدالله عليه السلام قال من انكرواحدا من الاحياء فقد انكرالاموات .

٣ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن عيسى عن اسمعيل بن مهران عن محمد بن سعيد عن ابان بن تغلب قال قلت لابي عبدالله عليه السلام من عرف الائمة و لم يعرف الامام الذي في زمانه امؤمن هو ؟ قال لاقلت امسلم هو ؟ قال نعم قال مصنف هذا الكتاب (رض) الاسلام هو اقرار بالشهادتين و هو الذي به يحقن الدماء والاموال والثواب على الايمان و قال النبي صلى الله عليه وآله من شهد ان لااله الاالله وان محمد رسول الله فقد حقن ما له ودمه الا بحقهما و حسابه على الله عزوجل .

٤ـ حدثنا على بن محمد بن احمد (رض) قال حدثنا محمد بن ابى عبدالله الكوفى قال حدثنا سهل بن زياد الادمى قال حدثنا محمد بن الحسن بن محبوب عن عبدالعزيز العبدي عن ابن ابى يعفور قال قال ابو عبدالله عليه السلام من اقر بالائمة من آبائي وولدى وجحد المهدى من ولدي كان كمن اقربجميع الانبياء وجحد محمدا صلى الله عليه وآله فقلت ياسيدي ومن المهدي من ولدك ؟ قال الخامس من ولد السابع يغيب عنهم شخصه ولايحل لهم تسميته .

٥ـ حدثنا الحسن بن احمد بن ادريس (ره) قال حدثنا ابى عن ايوب بن نوح عن محمد بن سنان عن صفوان بن مهران عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام انه قال من اقر بجميع الائمة وجحد المهدي كان كمن اقر بجميع الانبياء وجحد محمدا صلى الله عليه وآله نبوته فقيل له يا بن رسول الله فمن المهدى من ولدك ؟ قال الخامس من ولد السابع يغيب عنكم شخصه ولايحل لكم تسميته .

٢ـ ابن‌مسکان از امام ششم همین‌مضمون را روایت‌کرده است

٣ـ ابان‌بن تغلب گوید بامام ششم عرضکردم کسی که امامان را بشناسد وامام زمان خود را نشناسد مؤمن باشد ؟ فرمود نه، گفتم مسلمان باشد فرمود آری

مصنف‌کتاب گوید اسلام همان اقرار بشهادتین است ودمان‌استکه خون ومال بدان محفوظ گردد وثواب‌آخرت برایمان‌است .

پیغمبر فرمود هرکه گواهی‌دهد به لا اله الا الله محمد رسول‌الله مال وخون خودرا محفوظ کرده است مگرطبق حق‌متعلق بدانها وحساب او باخدای عزوجل است

٤ـ امام ششم فرمود هرکس اعتراف‌کند بپدرانم وفرزندانم ومنکر مهدی از فرزندانم باشد چون کسی‌است‌که بهمهٔ پیغمبران اعتراف‌کند و منکر محمد (ص) باشد . ابن‌ابی‌یعفور راوی حدیث گوید عرض‌کردم یاسیدی مهدی ازفرزندانت‌کیست ؟ فرمود پنجمین فرزند هفتمین امام که خودش ازمردم نهان باشد ونامبردنش برای‌آنان روا نباشد.

٥ـ صفوان‌بن مهران همین‌مضمون‌را ازامام ششم روایت‌کرده است

٦ـ حدثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس النيسابوری قال حدثنا علی بن قتيبة النيسابوری عن حمدان بن سليمان قال حدثنی احمد بن عبدالله بن جعفر المدائنی (الهمدانی خ ل) عن عبدالله بن الفضل الهاشمی عن هشام بن سالم عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام عن أبيه عن أبيه عن جده عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله القائم من ولدی اسمه اسمي و كنيته كنيتي و شمائله شمائلي وسنته سنتي يقيم الناس علی ملتي وشريعتي ويدعوهم إلی كتاب ربي عزوجل من اطاعه فقد اطاعنی ومن عصاه فقد عصانی ومن انكره في غيبته فقد انكرنی ومن كذبه فقدكذبنی ومن صدقه فقد صدقنی الی الله اشكوا المكذبين لی في امره والجاحدين بقولی في شأنه والمضلين لامتی عن طريقته وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون .

٧ـ حدثنا أبی (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن ابی عبدالله عن أبيه عن ابن ابی عمير عن محمد بن عبدالرحمن بن ابی ليلی عن أبيه عن ابی عبدالله الصادق عليه السلام في حديث طويل يقول في اخره كيف يهتدی من لم يبصر ؟ وكيف يبصر من لم ينذر ؟ اتبعوا قول رسول الله صلى الله عليه وآله واقروا بما نزل من عندالله عزوجل واتبعوا آثار الهدی فانها علامات الامانة والتقی واعلموا انه لوانكررجل عيسی بن مريم واقر بمن سواه من الرسل عليهم السلام لم يؤمن اقصدوا الطريق بالتماس المنار والتمسوا من وراء الحجب الاثار لتستكملوا أمر دينكم و تؤمنوا بالله ربكم .

٦ـ رسولخدا (ص) فرمود قائم از فرزندانم نامش نام من است وكنيه اش كنيه من است و شمائلش شمائل من‌است و روشش روش من است مردم را برملت و شريعت من وا دارد به كتاب پروردگارم عزوجل دعوت كند هر كس اورا اطاعت كند مرا اطاعت كرده است وهر كس اورا گناه ورزد مرا گناه ورزيده وهر كس اورا درحال غيبتش منكر باشد مرا منكراست وهر كس‌اوراتكذيب كند مرا تكذيب كرده است ، هر كس اورا تصديق كند مرا تصديق كرده است از كسانيكه مرا درباره او تكذيب كنند بخدا شكايت برم وازآنان كه منكر گفتار منند دربارهٔ او و گمراه كنندگان امتم باشند ازطريقه او وزود است بدانندكسانيكه ستمكارند بچه سرانجامی برميگردند

٧ـ امام ششم دردنبال حديث طولانی فرمايد چگونه رهبری‌شودكسيكه بينائی‌ندارد ، چگونه بينا شود كسيكه نترسد ؟گفته رسولخدا(ص) را پيروی كنيد وبدانچه ازطرف خدای‌عزوجل آورده اعتراف كنيد وآثار هدايت‌را پيروی كنيد زيرا آن‌ها نشانه‌های‌امانت وتقوايند وبدانيدكه اگر كسی منكر عيسی بن مريم شود وبرسولان ديگر اقرار كند مؤمن نباشد ، راه را دربرتو چراغگاه‌بجوئيد واز پشت پرده ها آثار حق را بخواهيد تا دستور پروردگار خودرا كامل كنيد و ايمان بپروردگار خود بخدا داشته باشيد

٨ـ حدثنا احمد بن زياد بن جعفر الهمدانى (رض) قال حدثنا على بن إبراهيم بن هاشم عن ابيه عن محمد بن أبى عمير عن غياث بن إبراهيم عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من انكر القايم من ولدى فقد انكرنى.

٩ـ حدثنا احمد بن محمد بن يحيى العطار (ره) قال حدثنا ابى عن عبدالله بن محمد بن عيسى عن الحسن بن موسى الخشاب عن غير واحد عن مروان بن مسلم قال قال الصادق جعفر بن محمد عليهم السلام الامام فيمابين الله عزوجل وبين خلقه فمن عرفه كان مؤمنا و من انكره كان كافرا .

١٠ـ حدثنا ابى ومحمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن عيسى بن عبيد عن الحسن بن على بن فضال عن ثعلبة بن ميمون عن محمد بن مروان عن الفضل بن يسار عن ابى جعفر عليه السلام قال من مات و ليس له امام مات ميتة جاهلية و لا يعذر الناس حتى يعرفوا امامهم .

١١ـ حدثنا ابى ومحمد بن الحسن (ره) ومحمد بن موسى (الحسن خ ل) المتوكل قالوا حدثنا سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميرى جميعا عن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن ابى سعيد المكارى عن عمار عن ابى عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول من مات وليس له امام مات ميتة جاهلية كفر وشرك وضلالة .

١٢ـ حدثنا على بن عبدالله الوراق قال حدثنا ابوالحسن محمد بن جعفر الاسدى (رض) قال حدثنا موسى بن عمران النخعى عن عمه الحسين بن يزيد النوفلى عن غياث بن إبراهيم عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من أنكر القائم من ولدى فى زمان غيبته مات ميتة جاهلية .

٨ـ رسولخدا فرمود هر كس منكر قائم ازفرزندان من‌شود مرا منكرشده است

٩ـ امام ششم فرمود امام نشانه ايست ميان خداىعزوجل وخلقش هر كس‌اورا بشناسد مؤمن است وهر كه انكار او كند كافراست

١٠ـ امام پنجم ابيجعفر(ع) فرمود كسيكه بميرد وامامىمعتقد نباشد بمردن جاهليت مرده‌است ومردم معذور نباشند تا امام خودرا بشناسند

١١ـ عماركويد ازامام ششم شنيدم ميفرمود هر كه بميرد وامامى معتقد نباشد بمردن جاهليت وكفروشرك وضلالت مرده است

١٢ـ رسولخدا (ص) فرمود هر كس قائم از فرزندانم را درزمان غيبتش منكر باشد بمردن جاهليت مرده است .

۱۳ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی السمرقندی (ره) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابیه عن محمد بن علی قال حدثنی عمران عن محمد بن عبدالحمید عن محمد بن الفضیل عن علی بن موسی الرضا عن ابیه موسی بن جعفر عن ابیه جعفر بن محمد عن ابیه محمد بن علی عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی عن ابیه علی بن ابی طالب علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یاعلی انت والائمة من ولدك بعدی حجج الله عزوجل علی خلقه واعلامه في بريته من انكرواحدا منكم فقد انكرني و من عصی واحدا منكم فقد عصانی و من جفا واحدا منكم فقد جفانی و من وصلكم فقد وصلنی و من اطاعكم فقد اطاعنی ومن والاكم فقد والانی ومن عاداكم فقد عاداني لانكم مني خلقتم من طينتی وانا منكم.

۱٤ـ حدثنا علی بن احمد (رض) قال حدثنا حمزة بن القاسم العلوي قال حدثنا الحسن بن محمد الفارسی قال حدثنا عبدالله بن قدامة الترمذي عن ابی الحسن علیه السلام قال من شك في اربعة فقد كفر بجميع ما انزل الله تبارك وتعالى احدها معرفة الامام في كل زمان واوان بشخصه ونعته.

۱۵- حدثنا ابی و محمد بن الحسن (ره) قالا حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميری جميعا عن محمد بن عيسی ويعقوب بن يزيد وإبراهيم بن هاشم جميعا عن حماد بن عيسی عن عمر بن اذينة عن ابان بن ابی عياش عن سليم بن قيس الهلالی انه سمع من سلمان ومن ابی ذرومن المقداد رحمة الله عليهم حديثا عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال من مات و ليس له امام مات ميتة جاهلية ثم عرضه علی جابر وابن عباس فقالا صدقوا وبروا وقد شهدنا ذلك و سمعناه

۱۳ـ رسولخدا (ص) فرمود ای‌علی تو وامامان ازفرزندانت پس‌ازمن حجتهای خدای‌عزوجل باشید برخلقش واعلام اوباشید درآفریدگانش هرکه یکی ازشمارا منکر شود بتحقیق مرا منکر شده ، هرکه یکی ازشمارا مخالفت‌کند بتحقیق مرا مخالفت کرده ، هرکه بیکی از شما جفا کند بمن جفاکرده هرکه بشما پیوندد بمن پیوسته ، هرکه شما را اطاعت‌کند مرا اطاعت کرده ، هرکه شمارا دوست دارد مرا دوست داشته ، هرکه باشما دشمنی کند بامن دشمنی کرده زیرا شما از من باشید وازگل‌من سرشته شدید ومن ازشمایم

۱٤ـ امام هفتم ابی‌الحسن (ع) فرمود هرکه در چهار چیز شك‌کند بهمه آنچه خدای تبارك و تعالی نازل‌کرده کافر باشد یکی ازآنها معرفت امام است درهرزمانی بشخصیت وصفت او

۱۵ـ سلیم بن قیس هلالی شنیده است ازسلمان وابی‌ذر ومقداد رحمة‌الله علیهم حدیثی ازرسول خدا (ص) که فرمود هرکه بمیرد ومعتقد امامی نباشد بمردن جاهلیت مرده است وسپس این حدیث را بجابر وابن‌عباس عرضه کرده است آنها گفتند راست گفتند ونیکی کرده‌اند ما گواه آنیم و از رسول‌خدا آن‌را شنیدیم واینکه سلمان عرض‌کرد یارسول‌الله شما فرمودید هرکس بمیرد و امامی معتقد نباشد بمردن جاهلیت مرده است این‌امام کیست یارسول‌الله ؟ فرمود از اوصیای من است ای

من رسول الله صلی الله علیه و آله و ان سلمان قال یا رسول الله انك قلت من مات و لیس له امام مات میتة جاهلیة من هذا الامام یا رسول الله؟ قال من اوصیائی یا سلمن فمن مات من امتی ولیس له امام یعرفه فمات میتة جاهلیة فان جهله وعاداه فهو مشرك وان جهله ولم یعاده و لم یوال له عدوا فهو جاهل ولیس بمشرك.

باب الثالث والاربعون

ما روی في ان الامامة لاتجتمع في الاخوین بعد الحسن والحسین صلوات الله علیهما.

۱ـ حدثنا ابی ومحمد بن الحسن (ره) قالا حدثنا سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحمیری جمیعا عن محمد بن عیسی بن عبید عن یونس بن عبدالرحمن عن الحسین بن ثویر بن ابی فاختة عن ابی عبدالله علیه السلام قال لاتكون الامامة في اخوین بعد الحسن و الحسین علیهما السلام ابداً انها جرت من علی بن الحسین علیهما السلام كما قال الله جل جلاله واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض في كتاب الله ولاتكون بعد علی بن الحسین الا في الاعقاب واعقاب الاعقاب.

۲ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد الولید (ره) قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن یعقوب بن یزید ومحمد بن عیسی عن حسین بن حسن الفارسی عن سلیمان بن جعفر الجعفری عن حماد بن عیسی عن ابی عبدالله علیه السلام قال لایجتمع الامامة في اخوین بعد الحسن والحسین علیهما السلام بل إنما تجري في الاعقاب وأعقاب الاعقاب.

۳ـ محمد بن موسی بن المتوكل (ره) قال حدثنا علی بن الحسین السعد آبادی عن أحمد بن محمد بن خالد عن ابیه عن محمد بن سنان عن یونس بن یعقوب عن ابی عبدالله علیه السلام قال ابی الله

سلمان ، هركس ازامتم بمیرد و امام خودرا نشناسد بمردن جاهلیت مرده است اگر باو نادان باشد وبااو دشمنی ورزد مشرك باشد واگر باو نادان باشد دشمن او نباشد و بادشمنش دوستی نكند نادان است ومشرك نیست

باب ۴۳ - درآنچه‌روایت شده است‌كه امامت بعداز حسن و حسین (ع) در دو برادر نباشد

۱- امام ششم فرمود بعداز حسن و حسین (ع) هرگز امامت در دو برادر نباشد امامت از علی‌بن‌الحسین بدانسان جاری شد‌كه خدا جل‌جلاله (درسورة انفال‌آیه۷۵) فرماید خویشاوندان‌یكی بر دیگری سزاوار تر است در‌كتاب خدا امامت بعد از علی بن‌الحسین در پشت بپشت است و در اعقاب است .

۲- امام ششم فرمود امامت بعداز حسن وحسین در برادرها نباشد و همانا دراعقاب و اعقاب اعقاب باشد .

عزوجل ان يجعلها يعنى الامامة في اخوين بعد الحسن والحسين عليهما السلام .

٤ـ حدثنا محمد بن الحسن قال حدثنا الحسين (الحسن) بن ابان عن الحسين بن سعيد عن محمد بن سنان عن ابى‌سلام عن سورة بن‌كليب عن‌ابى بصيرعن ابى جعفر عليه السلام في قول الله عزوجل وجعلها كلمة باقية في‌عقبه إنها في الحسين عليه السلام تنتقل من‌ولد الى‌ولد ولاترجع إلى اخ ولاعم

٥ـ حدثنا ابى (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر الحميرى جميعا عن إبراهيم بن هاشم عن ابى جعفر محمد بن جعفر عن عبدالحميد بن نصر عن ابى اسمعيل عن ابى عبدالله عليه السلام قال لاتكون الامامة في اخوين بعدالحسن والحسين عليهما السلام ابدا ابدا إنما هى في الاعقاب وأعقاب الاعقاب .

٦ـ حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل (ره) قال حدثنا على بن الحسين السعد آبادى عن أحمد بن ابى عبدالله البرقى عن ابيه عن محمد بن ابى عمير عن غيرواحد عن ابى بصير عن ابى عبدالله عليه السلام قال لما ولدت فاطمة عليها السلام الحسين عليه السلام اخبر ها رسول الله صلى الله عليه وآله ان امته ستقتله من بعده قالت ولا حاجة لي فيه فقال ان الله عزوجل اخبرنى ان يجعل الامامة من‌ولده قالت قد رضيت يا رسول الله .

٧ـ حدثنا ابى (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميرى جميعاً عن محمد بن الحسين بن ابى الخطاب ومحمد بن عيسي بن عبيد جميعاً عن عبدالرحمن بن ابى نجران عن عيسي بن عبدالله العلوي العمرى عن ابى عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام قال قلت له جعلت

---

٣ ـ امام ششم فرمود خداى عزوجل بعداز حسن وحسين نخواسته است امامت را دردو برادر قراردهد .

٤ـ امام پنجم درتفسير گفته خداى عزوجل(درسورهٔ زخرف آيه٢٨) آن‌را كلمه باقيه درنسل اونهاد ـ فرموداين‌آيه در باره حسين (ع) است كه‌امامت ازفرزندى بفرزندى منتقل ميشود و ببرادر يا عم برنميگردد

٥ـ امام ششم فرمود امامت بعدازحسن وحسين هرگزهرگز دردو برادرنيست همانا دراعقاب است واعقاب اعقاب

٦ـ امام ششم فرمود چون فاطمه (ع) حسين‌را زائيد رسولخدا باو خبرداد كه امتش بعداز او ويرا خواهند كشت ، گفت من‌حاجتى باو ندارم ، فرمود بدرستيكه خداى عزوجل بمن خبرداده است كه امامترا درنسل اوميگذارد عرضكرد راضى‌شدم

٧ـ عيسى بن عبدالله علوى عمرى گويد بجعفر بن محمدالصادق عرضكردم اگر پيش‌آمدى كرد خدا روز مرگت را بمن ننمايد چه كس‌را امام دانم ؟ گويد اشاره بموسى‌عليه‌السلام كرد گفتم اگر

فداك ان كان كون لااراني الله يومك فبمن ائتم ؟ قال فاومی إلى موسى عليه السلام قلت فأن مضى موسى عليه السلام فبم ائتم ؟ قال بولده قلت فان مضى ولده و ترك اخا كبيرا وابنا صغيرا فبمن ائتم ؟ قال بولده ثم هكذا ابداقلت فان انا لم اعرف موضعه فما اصنع ؟ قال قل اللهم انی اتولی من بقی من حججك من ولد الامام الماضی فان ذالك يجزيك .

۸ـ حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا أحمد بن محمد بن عيسي قال حدثنا الحسن بن محبوب عن علی بن رئاب قال قال ابو عبدالله عليه السلام لما ان حملت فاطمة عليهما السلام الحسين عليه السلام قال لها رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله عزوجل قد وهب لك غلاما اسمه الحسين تقتله امتي قالت فلا حاجة لی فيه فقال ان الله عزوجل قد وعدنی فيه عدة قالت وما وعدك ؟ قال وعدني ان يجعل الأمامة من بعده في ولده قالت رضيت .

۹ـ حدثنا محمد بن إبراهيم بن اسحق قال أخبرنا أحمد بن محمد الهمداني قال حدثنا علي بن الحسن بن علي بن فضال عن ابيه عن هشام بن سالم قال قلت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام الحسن افضل ام الحسين ؟ فقال الحسن افضل من الحسين قال فقلت فكيف صارت الامامة من بعد الحسين في عقبه دون ولد الحسين ؟ فقال ان الله تبارك وتعالى لم يرد بذلك الا ان يجعل سنة موسى وهرون جارية في الحسن و الحسين عليهما السلام الاتري أنهما كانا شريكين في النبوة كما كانا الحسن والحسين شريكين في الامامة وان الله عزوجل جعل النبوة في ولد هرون ولم

موسى درگذشت چه کس‌را امام دانم ؟ فرمود پسرش‌را ، گفتم اگر پسرش درگذشت و برادر بزرگ وپسر کوچکی بجای اوماند کدام را امام دانم گفت پسرش‌را وهميشه چنين‌است ، گفتم اگرجايش را ندانم چه کنم؟ فرمود بگو بارخدايا من ولايت‌پذير آنم که ازحجتهای تو ازفرزندان امام گذشته باقيست، براستی همين برای تو کافی‌است

۸ـ امام ششم فرمود چون فاطمه (ع) بحسين آبستن‌شد رسولخدا(ص) باو فرمود بدرستيکه خدايعزوجل پسری بتوبخشيد که نامش حسين است وامتم اورا بکشند گفت حاجتی باو ندارم فرمود بدرستيکه خدايعزوجل دربارهٔ او بمن وعده‌ای داده عرضکرد آن‌وعده چيست ؟ فرمود بمن وعده داده که امامت را بعداز او درنسل اونهد ، عرضکرد راضی‌شدم .

۹ـ هشام بن‌سالم گويد بصادق جعفربن‌محمد (ع) عرض‌کردم حسن‌افضل‌است ياحسين؟ فرمود حسن افضل‌است ازحسين

گويد گفتم پس‌چرا امامت بعدازحسن درنسل اوگرديد نه درنسل‌حسن؟ فرمود خدا در اينجا نخواست جزآنکه روش‌موسی وهرون را درحسن وحسين مجری کند آيا نبينی که آنها درنبوت شريك بودند چنانچه حسن وحسين در امامت شريك بودند وبدرستيکه خدايعزوجل نبوت را درنسل هرون نهاد ودراولاد موسی قرارنداد واگرچه موسی افضل ازهرون بود ،

يجعلها في ولد موسى وان كان موسى افضل من هرون قلت فهل يكون امامان في وقت واحد ؟ قال لا الا ان يكون احدهما صامت ماموما لصاحبه والاخر اماماً ناطقا لصاحبه فأما ان يكونا امامين في وقت واحد ناطقين فلاقلت فهل تكون الامامة في الاخوين بعد الحسن والحسين ؟ قال لا إنما هي جارية في عقب الحسين عليه السلام كما قال الله عزوجل **وجعلنا كلمة باقية في عقبه** ثم هي جارية في الاعقاب وأعقاب الاعقاب إلى يوم القيمة .

۱۰ـ حدثنا محمد بن موسى بن متوكل (ره) قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن محمد بن الحسين بن ابى الخطاب عن على بن اسباط عن على بن ابى حمزة عن ابى بصير عن ابى عبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل **و بئر معطلة وقصر مشيد** قال البئر المعطلة الامام الصامت والقصر المشيد الامام الناطق ؛

باب الرابع والاربعون

ماروى في نرجس ام القائم عليه السلام واسمها مليكة بنت يوشعا بن قيصر الملك

۱ـ حدثنا محمد بن على بن محمد بن حاتم النوفكى قال حدثنا ابوالعباس أحمد بن عيسى الوشا البغدادى قال حدثنا أحمد بن طاهر القمى قال ابوالحسين بن محمد بن يحيى الشيبانى قال وردت كربلا سنة ست وثمانين ومائتين قال وزرت قبر غريب رسول الله صلى الله عليه وآله ثم انكفأت إلى مدينة السلامة متوجها الى مقابر قريش في وقت تضرم الهواجر وتوقد السمائم فلما وصلت منها إلى مشهد الكاظم

عرض كردم دوامام در يكزمان ميباشند ؟ فرمود نه مگر يكى از آنها خاموش باشد و پيرو ديگرى باشد وديگر امام گويا برطرف خود باشد و اما آنكه هردو در يكزمان امام ناطق باشند نميشود . گفتم بعداز حسن وحسين امامت دردو برادر هست ؟ فرمود نه امامت درنسل حسين بگردد چنانچه خدا در(سورهٔ زخرف آيه۲۸) فرموده است وآنرا كلمهٔ باقيه درنسل او نهاد سپس امامت در اعقاب واعقاب اعقاب است تا قيامت

۱۰ـ امام ششم درتفسير گفتهٔ خداىعزوجل (درسورهٔ حج آيه ٤٥) بئر بيكار وقصر سخت بنياد فرمود بئرمعطله امام صامت است وقصر سخت بنياد امام ناطق است

باب ۴۴ـ آنچه درباره نرجس مادر قائم روايت شده است كه نامش مليكه دختر يوشع بن قيصر ملك است

۱ـ ابوالحسين بن محمدبن يحيى شيبانى گويد درسال۲۸۶ وارد كربلا شدم وقبر غريب رسول خدا را زيارت كردم و ببغداد بر گشتم ودرهنگام گرما كه آسمان تافته بود بمقابر قريش رفتم وچون بمشهد امام كاظم عليه‌السلام رسيدم وتربت رحمت‌بار اورا كه دربساتين آمرزش جاى دارد استشمام كردم بااشكهاى پيابى وناله هاى دمادم براو گريستم‌واشك هردوچشم مرا گرفته بود وچيزى‌نميديدم

ﷺ و استنشقت تربته المغمورة من الرحمة المحفوفة بحدائق الغفران بكيت عليها بعبرات متقاطرات و زفرات متتابعات وقد حجب الدمع طرفي عن النظر فلما رقأت العبرت و انقطع النحيب فتحت بصري فاذا إنا بشيخ قد انحنى صلبه وتقوس منكباه وتفنت جبهته وراحتاه و هو يقول لاخر معه عند القبر يا بن اخي لقد نال عمك شرفا بما حمله السيدان من غوامض الغيوب وشرائف العلوم التي لايحمل مثلها إلا سلمان وقد اشرف عمك على استكمال المدة و انقضاء العمر وليس يجد من اهل الولاية رجلا يفضي اليه بسره قلت يانفس لايزال العناء والمشقة ينا لان منك باتعابي في الخف والحافر في طلب العلم وقد قرعت سمعي من هذا الشيخ لفظة يدل على علم جسيم و اثر عظيم فقلت ايها الشيخ و من السيدان قال النجمان المغيبان في الثري بسر من راى فقلت انى اقسم بالموالاة وشرف محل هذين السيدين من الامامة والوراثة إني خاطب لعلمهما وطالب آثار هما وباذل من نفسي الايمان المؤكدة على حفظ اسرارهما فقال إن كنت صادقا فيما تقول فأحضر ما صحبك من الاثار عن نقلة اخبارهم فلما فتش الكتب وتصفح الروايات منها قال صدقت انا بشر بن سليمان النخاس من ولد أبي ايوب الانصارى احد موالى ابي الحسن و ابى محمد عليهما السلام وجارهما بسر من راي قلت فاكرم اخاك ببعض ما شاهدت من آثارهما قال كان مولانا ابوالحسن على بن محمد العسكري ﷺ فقهني في امر الرقيق فكنت لا ابتاع ولا ابيع الا باذنه فاجتنبت بذلك موارد الشبهات حتي كملت معرفتي فيه فاحسنت الفرق بين الحلال والحرام

چون اشکم خشك شد و ناله‌ام قطع گرديد ديده گشودم پيرمردى در برابرم بود پشت خميده هردو شانه كوژ شده پيشانى وهردو كفش پينه سجده داشت وباديگرى كه در سرقبر بااو بود ميگفت اى برادرزاده عمويت بوسيله اسرارعلوم شريفى كه جز سلمان نداشت وآن دوسيد بوى سپردند شرف بزرگى دريافته است عمويت نزديك وفات رسيده وروزهاى آخرعمررا ميگذراند وازاهل ولايت كسى راندارد كه اسرار خودرا بوى سپارد ،من باخود گفتم هميشه رنج وتعب ميكشم وسوار شتر واستر براى دانش ازاين سوبآن سو ميروم واكنون گوشم از اين شيخ سخنى ميشنود كه دلالت بر علم جسيم وآثارعظيمى دارد گفتم ايشيخ آن دوسيد كيستند؟ گفت آن دوستاره كه‌درسرمن رأى بخاك خفتند گفتم من بموالات وشرافت محل اين دو بزرگوار درمقام امامت ووراثت سوگند ميخورم كه در طلب علم‌آن ها وجوياى آثارشان هستم وازجان خودسوگندهاى مؤكد ميخورم كه اسرار آن‌هارانگهدارم گفت اگر درآ چه گوئى راست ودرستى آنچه همراه خوداز آثار واخبارآنان دارى بياورچون كتب مرا وارسيد وروايات آن ها را يافت گفت راست گفتى من بشربن سليمان نخاس از نسل ابوايوب انصاريم ، يكى‌ازدوستان ابى‌الحسن وابى محمد (امام دهم ويازدهم) ميباشم ودر سرمن رأى همسايه آن ها بودم گفتم برادر خودرا بذكر پاره‌اى ازآنچه از كرامات آنها ديدى گرامى‌دار گفت

مولايم ابوالحسن على‌بن محمد عسكرى مسائل بنده فروشى رابمن‌آموخت وجز باجازه‌او‌خريد

فبينا انا ذات ليلة في منزلي بسرمن رأى وقد مضى من الليل هوى اذقرع قارع الباب فعدوت مسرعا فاذا انا بكافور الخادم رسول مولانا ابي الحسن ؑ يدعوني اليه فلبست ثيابي ودخلت عليه فرأيته يحدث ابنه أبي محمد واخته حكيمة من وراء الستر فلما جلست قال يا بشر إنك من وجه الانصاروهذه الولاية لم تزل فيكم يرثها خلف عن سلف فأنتم ثقاتنا اهل البيت واني مزكيك ومشرفك بفضيلة تسبق بها الشيعة في الموالاة بها (بنا خ ل) بسر اطلعك عليه وانفذك في ابتياع امة وكتب كتابا ملصقا بخط رومي ولغة رومية و طبع عليه بخاتمه و أخرج شقة صفراء فيها مأة وعشرون دينارا فقال خذها وتوجه الى بغداد وأحضر معبر الفرات ضحوة كذا و كذا فاذا وصلت إلى جوانبك زواريق السبايا وبرزن الجواري منها فستحدق بهم طوايف المبتاعين من وكلاء قواد بني العباس وشراذم من فتيان العراق فاذا رايت ذالك فأشرف من البعد على المسمى عمر بن يزيد النخاس عامة نهارك إلى ان يبرز للمبتاعين جارية صفتها كذا و كذا لابسة حريرتين صفيقين تمتنع من السفور ولمس المعرض والانقياد لمن يحاول لمسها و يشغل نظرة بتامل مكاشفها من وراء الستر الرقيق فيضربها النخاس فتصرخ بالرومية فاعلم إنها تقول واهتك ستراه فيقول بعض المبتاعين على بثلثمائة دينار فقد زادني العفاف فيها رغبة فتقول بالعربية لو برزت في زي سليمان

وفروش نميكردم وازموارد شبهه كنا ره گير بودم تامعرفت من درباره آن كامل شد وفرق ميان حلال و حرامرا نيكو دانستم ، يكشب درخانه خودبودم وپاسي ازشب گذشته بود كه كسى درب منزل كوفت شتابانه پشت در دويدم كافور خادم را ديدم كه فرستاده مولايم ابوالحسن بود ومرا خدمت آنحضرت دعوت كرد؛ من جامه پوشيدم وخدمت اورسيدم وديدم درپشت پرده با پسرش ابومحمد و خواهرش حكيمة گفتگو دارد چون نشستم فرمود اى بشر تو ازسران انصارى وولايت ائمه هميشه پشت درپشت درميان شما بوده وشما مورد اعتماد ماخانواده هستند ومن ميخواهم شرف يكى ازاسرارامامت را بهره توگردانم وتورا براى خريدن يك كنيزى گسيل دارم، آنحضرت نامه‌اى بخط وزبان رومى نوشت وبست ومهر آنرا بآن زد وكيسه‌زردى كه يكصدوهشت اشرفى درآن بود آورد آنها را بمن داد ، فرمود اينهارا بگير وبرو بغداد وظهر فلانروز درمعبر نهر فرات حاضر شو دراطراف توزورقهاى اسيران ميرسند وخريداران ووكلاء افسران منى عباس دور آنها را ميگيرند و جمعى از جوانان بغداد هم مى آيند ، چون چنين ديدى دورا دور بنده فروشى بنام عمربن يزيد نخاس تاآخر روز پاس بده و چون كنيزيرا كه صفات چنين وچنان دارد ودوپارچه حرير نازك پوشيده است براى فروش بيرون آورداز كشودن رو ولمس خريدار واطاعت آنان سرباز زند وازپشت روبند نازكى كه دارد بطالب خود بنگرد ودراو تامل كند ، بنده فروش اورابزند واوبزبان رومى ناله وزارى كند وبدانكه ميگويد واى ازهتك سترمن برخى ازخريداران گويد من اورا بسيصد دنيار ميخرم زيرا عفت او باعث‌مزيد رغبت من شده درجوابش گويد بزبان عربى اگر درلباس سليمان وكرسى سلطنت او جلوه كنى‌من بتو رغبتى ندارم ملاحظه مال خودرا داشته باش بنده فروش گويد چاره چيست ؟ بايد تورا فروخت ،

وعلى مثل سرير ملكه ما بدت لي فيك رغبة فأشفق على مالك فيقول النخاس فما الحيلة ولابد من بيعك فتقول الجارية وما العجلة ولابد من اختيار مبتاع يسكن قلبي إلى امانته فعند ذلك قم إلى عمر بن يزيد النخاس وقل له ان معي كتاباً ملصقاً لبعض الاشراف كتبه بلغة رومية و خط رومي و وصف فيه كرمه و وفاه ونبله وسخاه فناولها لتأمل منه اخلاق صاحبه فأن مالت إليه ورضيته فأنا وكيله وابتاعها منك قال بشر بن سليمان فامتثلت جميع ماحده لي مولاي ابوالحسن ﷺ في امر الجارية فلما نظرت في الكتاب بكت بكاء شديدا و قالت لعمر بن يزيد بعني من صاحب هذا الكتاب و حلفته بالمخرجة والمغلظة أنه متي امتنع من بيعها منه قتلت نفسها فما زلت اشاحه في ثمنها حتي استقر الامر فيه على مقدار ما اصحبنيه مولاي ﷺ من الدنانير في الشقة الصفراء فاستوفاه مني وتسلمت منه الجارية ضاحكة مستبشرة وانصرفت بها إلي حجرتي التي كنت آوى اليها ببغداد فما اخذها القرار حتي أخرجت كتاب مولانا ﷺ من جيبها وهي تلثمه وتضعه على خدها وتطبقه على جفونها وتمسحه على بدنها فقلت تعجبا منها اتلثمين كتابا لاتعرفين صاحبه قالت أيها العاجز الضعيف المعرفة بمحل اولاد الانبياء ارعني سمعك وفرغ لي قلبك انا مليكة بنت يوشعا بن قيصر ملك الروم وامي من ولد الحواريين تنسب إلى وصي المسيح شمعون انبئك العجب العجيب جدي قيصر الروم اراد ان يزوجني من ابن اخيه و انا من بنات ثلثة عشر سنة فجمع في قصره من نسل الحواريين و من القسيسين والرهبان ثلثمائة رجل و من

آن جاريه گويد چه شتابى دارى بايد درانتظار يك خريدارى باشى كه دل من بامانت او اطمينان يابد درايتوقت تو برو نزد عمر بن يزيد نخاس وباو بگو من نامه سربسته‌اى ازيكى ازاشراف دارم كه بزبان رومي وخط رومي كرم ووفا وبزرگوارى وسخاوت خودرا نوشته اين نامه را باو بده تادراخلاق نويسنده آن انديشه كند ، اگر اورا پسنديد وراضى شد من وكيلم واورا ميخرم ، بشر بن سليمان گويدهمه دستورات مولاى خودرا انجام دادم درباره خريد آن كنيز وچون نامه بدست اورسيد وخواند بسختى گريست وبعمر بن يزيد گفت مرا بصاحب اين نامه بفروش وسوگندهاى شديد خورد كه اگر اورا بصاحب نامه نفروشد خودرا ميكشد ودربهاى اوگفتگو كردم تابهمان مقدار ازاشرفى رسيد كه مولاى من بامن دردستمال ازوى همراه كرده بود آن هارا ازمن دريافت كرد ومنهم كنيزرا كه روى شاد و خندانى داشت ازاو گرفتم واورا بحجره‌ايكه دربغداد منزلم بود بردم بمحض آن كه در آن حجره وارد شد نامه مولايم‌راازجيب خود درآورد وبوسيد وبگونه‌ها وچشمان خود كشيد وببدن خود ماليدو من ازروى تعجب باو گفتم تونامه كسيرا ميبوسى كه اورا نميشناسى ؟ گفت اى درمانده وسست معرفة بمقام پيغمبرزادگان بمن گوش كن ودل بسوى من دار من مليكه دختر يوشعا بن قيصر روم ومادرم از نژاد حواريين مسيح شمعون است من براى تو داستان بسيارعجيبى نقل كنم ، جدم قيصرروم ميخواست مرا درسن سيزده سالگى ببرادرزاده‌اش تزويج كند ، دركاخش انجمنى بدين صورت تشكيل داد

ذوي الاخطار سبعماة رجل و جمع من الاحبار (امراء الاخيار خ ل) وقواد العساكر و نقباء الجيوش وملوك العشاير اربعة آلاف وأبرز من بهي ملكه عرشا مصنوعا من اصناف الجواهر إلى صحن القصر فرفعه فوق اربعين مرقاة فلما صعد ابن اخيه و احدقت به الصلبان و قامت الاساقفة عكفا ونشرت اسفار الانجيل تسافلت الصلبان من الاعالي فلصقت الارض وتقوضت الاعمدة وانهارت إلى القرار وخر الصاعد من العرش مغشيا عليه فتغيرت الوان الاساقفة وارتعدت فرائصهم فقال كبيرهم لجدي ايها الملك اعفنا من ملاقات هذه النحوس الدالة على زوال هذه الدين المسيحي والمذهب الملكاني فتطير جدي من ذالك تطيرا شديدا و قال للاساقفة اقيموا هذه الا عمدة و ارفعوا الصلبان واحضروا اخا هذا المدبر العاثر المنكوس جده لازوج منه هذه الصبية فيدفع نحوسه عنكم بسعوده فلما فعلوا ذلك حدث علي الثاني ماحدث على الاول و تفرق الناس و قام جدي قيصر مغتماو دخل قصره وارخيت الستور فأريت من تلك الليلة كان المسيح والشمعون وعدة من الحواريين قد اجتمعوا في قصر جدي ونصبوا فيه منبراً يباري السماء علوا وارتفاعا في الموضع الذي كان جدي نصب فيه عرشه فدخل عليهم محمداً ﷺ مع فتية وعدة من بنيه فيقوم إليه المسيح فيعتنقه فيقول يا روح الله اني جئتك خاطبا من وصيك شمعون فتاته مليكة لابني

۱ــ ازاولاد حواريين و كشيشان ورهبانان ۳۰۰ تن

۲ــ ازرجال و بزرگان كشورروم ۷۰۰

۳ــ ازدانشمندان وافسران قشون وسرهنگان لشگری وسران عشائر ۴۰۰۰

٤ــ تخت زيبائی كه ازانواع جواهر ودانه های قيمتی ساخته شده بود درصحن كاخ بالای چهل پله قرار داد و برادرزاده خودرا برآن نشانيد چون برادرزاده‌اش را بالای تخت نشانيد وصليب ها اطرافش افراشته شدند وكشيشها بدعا ايستادند و انجيلها را گشودند يكباره همه صليبها سرنگون شدند وبزمين افتادند وستونها ازجا دررفتند وسرنگون گرديدند وآنكه برتخت بود بزمين‌خوردو بيهوش شد ، رنك ازروی كشيشها پريد وبلرزه افتادند وبزرك آن ها بجدم گفت مارا ازملاقات اين نحسيها كه دلالت برزوال دين مسيحی ومذهب‌ملكانی دارد معاف دار وجدم ازاين پيشامد فال بد زد وبكشيشها گفت باردیگر اين ستون هارا برپا داريد وصليبهارا برافرازيد وبرادر اين بخت‌برگشته وطالع سوخته را بياوريد تااين دخترا باوتزويج كنم ونحس اورا بسعد آن ديگری دفع كنم چون دوباره مجلس جشن فراهم كردند همان پيشامد برای دومی تكرار شد ومردم پراكنده شدند و جدم قيصر اندوهناك شد ودرون كاخ خودرفت وپرده‌هارا انداخت.

من در آن شب خواب‌ديدم كه حضرت مسيح وشمعون الصفا وجمعی ازحواريون در كاخ جدم انجمن شدند ودرهمانجا كه جدم تخت زده بود منبری نصب‌كردند كه ازبلندی‌سربآسمان كشيده‌بود ومحمد (ص) باجمعی جوانان وشماری ازپسرانش برآن ها واردشد حضرت مسيح باستقبال اوبرخاست وآن حضرت بوی گفت ياروح‌الله من‌آمدم‌ازوصيت شمعون‌دخترش مليكارا برای اين پسرم‌خواستگاری

هذا وأومى بيده الى ابي محمد صاحب هذه الكتاب فنظر المسيح الى شمعون فقال له قد اتاك الشرف فصل رحمك برحم رسول الله ﷺ قال قد فعلت وصعد ذلك المنبر و خطب محمد ﷺ وزوجني من ابنه ﷺ وشهد بنوا محمد ﷺ وشهد المسيح والحواريون فلما استيقظت من نومي اشفقت ان اقص هذه الرؤيا على ابي وجدي مخافة القتل فكنت اسرها في نفسي ولاابديها لهم وضرب صدري بمحبة ابى محمد حتى امتنعت من الطعام والشراب وضعفت نفسي ودق شخصي ومرضت مرضا شديدا فمابقي من مداين الروم طبيب الا احضره جدى وسئله عن دوائى فلما برج به اليأس قال يا قرة عيني فهل بخطر ببالك شهوة فازودكها في هذه الدنيا فقلت يا جدي ارى ابواب الفرج على مغلقة فلو كشفت العذاب عمن في سجنك من اسارى المسلمين و فككت عنهم الاغلال وتصدقت عليهم ومننتهم بالخلاص رجوت ان يهب المسيح و امه لي العافية والشفاء فلما فعل ذلك جدي تجلدت في اظهار الصحة وتناولت يسيرا من الطعام فسر بذلك جدى واقبل على اكرام الاسارى و اعزازهم فرأيت ايضا بعد اربع ليال كانت سيدة النساء قد زارتني ومعها مريم بنت عمران والف و صيفة من وصائف الجنان فتقول لي مريم هذه سيدة النساء ام زوجك ابى محمد ﷺ فاتعلق بها وأبكى وأشكو اليها امتناع ابي محمد من زيارتى فقالت لي سيدة النساء عليها السلام ان ابنى أبا محمد لايزورك وانت مشركة بالله وعلى (دين خ ل) (مذهب خ ل) النصارى وهذه اختي مريم تبراء الى الله تعالى من دينك فان ملت الى رضاء الله عزوجل و رضاء المسيح

كنم وبدست خود اشاره بابی‌محمد صاحب این نامه کرد مسیح بشمعون متوجه شد و فرمود شرافت نزد تو آمده است رحم خود را برحم رسول الله پیوند کن عرضکرد بچشم و بالای آن منبررفت ومحمد خطبه خواند ومرا بپسرش تزویج کرد وفرزندان محمد گواه بودند وحضرت مسیح‌وحواریون هم گواه بودند و چون ازخواب بیدارم شدم ترسیدم اگر خوابم را بپدر وجدم بگویم مرابکشندآن را دردل نهان کردم وسینه‌ام ازعشق ابی‌محمد پرشد تادست ازخوردن و نوشیدن کشیدم ودچارضعف گردیدم وتنم باریك شد وسخت بیمار شدم ، در شهرهای روم پزشکی نماند که جدم آنرا بالین من نیاورد ودرمان مرا ازاونخواست چون نومید شد بمن گفت ای نورچشم خواهشی دراین دنیاداری که آن را برآورم ؟ گفتم همه دری بروی من بسته شده کاش شکنجه را از اسیران مسلمانی که زندانی هستند برمیداشتی وآن ها را آزاد میکردی شاید مسیح ومادرش از اینراه بمن شفا و عافیت میدادند وچون جدم اینکار راکرد من خودرا وادار کردم واظهارصحت نمودم واندکی غذاخوردم وجدم بسیار خرسند شد واسیران را عزت واحترام کرد وبعد ازچهارشب دیگر سیدةالنساء را بخواب دیدم کـه بهمراهی مریم وهزار کنیز بهشتی از من دیدن کرد ، مریم فرمود این سیده زنان ومادر شوهرت‌ابی محمد است ، من باوچسبیدم وگریستم وشکایت کردم که ابی‌محمد بدیدنم نمیآید حضرت فاطمه‌فرمود تاتو مشرك باشی وبدین نصاراپی‌پسرم ابومحمد بدیدنت نمیآید واین خواهرم مریم است که از دین تو بخدا بیزاری میجوید اگرمیل برضای خدای عزوجل ورضای مسیح ومریم ازخودداری و مشتاق

ومريم عنك وزيارة ابي محمد اياك فقولي اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول فلما تكلمت بهذه الكلمة ضمتني سيدة النساء الى صدرها فطيبت نفسي وقالت الان توقعي زيارة ابي محمد اياك فاني منفذته إليك فانتبهت وانا اقول واشوقا الى لقاء أبي محمد فلما كانت الليلة القابلة جائني ابو محمد عليه السلام في منامي فرأيته كاني اقول له لم جفوتني يا حبيبي بعد ان شغلت قلبي بجوامع حبك قال ما كان تأخيري عنك الا لشركك اذ قداسلمت فاني زايرك في كل ليلة الى ان يجمع الله شملنا في العيان فما قطع زيارته عني بعد ذلك الى هذه الغاية قال بشر فقلت لها و كيف وقعت في الاساري فقالت أخبرني ابو محمد ليلة من الليالي ان جدك سيشرف جيوشا الى قتال المسلمين يوم كذا ثم يتبعهم فعليك باللحاق متنكرة في ذى الخدم مع عدة من الوصائف من طريق كذا ففعلت فوقعت علينا طلايع المسلمين حتي كان من امري مارايت و ما شعراحدبي باني ابنة ملك الروم الى هذه الغاية سؤاك وذلك باطلاعي اياك عليه و لقد سألني الشيخ الذي وقعت اليه في سهم الغنيمة عن اسمي فانكرته و قلت نرجس فقال اسم الجواري فقلت العجب انك رومية ولسانك عربي فقالت بلغ من ولوع جدي وحمله اياي على تعلم الاداب ان اوعز الى امراة ترجمان له في الاختلاف الي فكانت تقصدني صباحا ومساء وكانت تفيدني العربية حتي استمر عليها لساني

دیدار ابی محمد ازخود میباشی بگو اشهد ان لااله الاالله واشهد ان محمداً رسول‌الله چون این کلمه را گفتم سیدةالنساء مرا بسینه خودچسبانید ودلم را خوش کرد وفرمود اکنون انتظاردیدارابی‌محمد را داشته باش که من اورا نزد توروانه میکنم

من ازخواب بیدارشدم ومیگفتم واشوقاه برای دیدار ابی‌محمد چون شب آینده رسید ابومحمد بخوابم آمد واورا دیدم گویا گفتم ایدوست عزیزم بمن جفا کردی پس از آن‌که همه دل مرا بعشق خود مبتلا کردی ، فرمود تاخیرمن برای شرك تو بود حال که اسلام آوردی هرشب از تو دیدن کنم تا وقتی خدا وصال عیانی‌را میسر کرد وبعد ازآن دیگر دیدار اوتا کنون ازمن قطع نشده

بشر گویدباو گفتم چگونه درمیان اسیران افتادی ؟

گفت ـ یکشب ابی‌محمد بمن گفت جدت لشگری بجنك مسلمانان در فلان روز گسیل میدارد وخود هم دنبال آن ها میرود ولازمست بصورت کنیزان درائی وبطور ناشناس باجمعی کنیزکان از فلان راه بروی من عمل کردم وپیشقراولان لشگر اسلام بما برخوردند تاکارم باینجا رسید که‌دیدی وشنیدی وتاکنون کسی نفهمیده است که من دختر قیصر روم جزتو که خودم برایت نقل کردم‌وآن شیخی که من درسهم غنیمت اوافتادم نامم را پرسید من پنهان داشتم وگفتم نامم نرجس است گفت بنام کنیزان ماند گفتم عجب دارم که تورومی هستی وبزبان عربی سخن میکنی ؟ گفت جدم بسیاردر آموختن ادبیات بمن حریص بود وزنیکه مترجم عربی بود گماشت تاهرصبح وشام نزد من میآمد وبمن عربی می‌آموخت تازبانم بر آن عادت کرد . بشر گوید چون اورا بسرمن رای رسانیدم وبخدمت‌امام

واستقام قال بشر فلما انكفأت بها الى سر من راي دخلت على مولانا ابي الحسن العسكري عليه السلام فقال لها كيف اراك الله عزالاسلام وذل النصرانية و شرف اهل بيت محمد صلى الله عليه وآله قالت كيف اصف لك يا بن رسول الله ما انت أعلم به مني قال فانى اريد ان اكرمك فايما احب إليك عشرة الاف درهم اوبشرى لك فيها شرف الابد قالت بل الشرف قال عليه السلام فابشرى بولد يملك الدنيا شرقا وغربا ويملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما قالت ممن قال عليه السلام ممن خطبك رسول الله صلى الله عليه وآله له من ليلة كذا من شهر كذا من سنة كذا بالرومية قالت من المسيح ووصيه قال فممن زوجك المسيح و وصيه قالت من ابنك ابي محمد قال فهل تعرفينه قالت وهل خلوت ليلة من زيارته اياى منذ الليلة التى اسلمت فيها على يد سيدة النساء امه فقال ابوالحسن ياكافورادع لي اختى حكيمة فلما دخلت عليه قال عليه السلام لها هي فاعتنقتها طويلا و سرت بها كثيرا فقال مولانا يا بنت رسول الله اخرجها الى منزلك و علميها الفرايض والسنن فانها زوجة ابي محمد و ام القائم عليه السلام .

باب الخامس والاربعون

في ماروى في ميلاد القائم صاحب الزمان م ح م د بن الحسن العسكري عليه وعلى آبائه السلام

۱ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد قال حدثنا محمد بن يحيى العطار قال حدثنا ابو

حسن عسکری بردم فرمود چطور خدا عزت اسلام وذلت نصرانيت را بتونمود وشرافت خاندان پيغمبر را بتو ارائه داد؟ عرضكرد يابن رسول‌الله چيزى راكه خود بهتر ميدانى من چطور بيان كنم آن حضرت فرمود من ميخواهم بتو احترامى كنم كدام را دوست ترداری ده‌هزار درهم يا مژده‌ایكه در آن شرافت ابديست؟ عرضكرد البته شرافت را فرمود تورا مژده باد به پسريكه مالك شرق وغرب گردد وزمين را پرازعدل وداد كند چنانچه پرازجوروستم شده باشد، عرضكرد از كى؟ فرمود از چه كسى رسولخدا (ص) درشب فلانى درفلان ماه از فلان سال رومى توراخواستكارى كرد؟ عرضكرد از مسيح ووصى او، فرمود مسيح ووصى او تورا بكه تزويج كردند؟

عرضكرد بپسرت ابی‌محمد؟ فرمود اورا ميشناسى؟ گفت ازآنشب كه مسلمان شدم هرشب در خدمت او بودم، امام‌دهم فرمود اى كافورخواهرم حكيمه را نزد من دعوت كن، چون خدمت‌اورسيد فرمود اينست همان حكيمه اورا مدتى درآغوش كشيد وبسيار باو رازگفت، مولايم باو فرمود اورا بمنزل خود بر وفرائض وسنن باوبياموز، اوهمسرابی‌محمد است ومادر قائم عجل‌الله فرجه

باب ۴۵ آنچه درولادت قائم صاحب الزمان م ح م د بن الحسن العسكرى عليه السلام روايت شده

۱ـ حكيمه (خواهر امام دهم) گويد حسن بن على فرستاد نزدمن وفرمود عمه جان امشب كه

عبدالله الحسين بن يرزق الله قال حدثني موسى بن محمد بن القسم بن حمزة بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام قال حدثتني حكيمة بنت محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام قالت حكيمة بعث الي ابومحمد الحسن بن علي عليهما السلام فقال ياعمة اجعلي افطارك عندنا هذه الليلة فانها ليلة النصف من شعبان فان الله تبارك وتعالى سيظهر في هذه الليلة الحجة وهوحجته في ارضه قال فقلت له ومن امه ؟ قال لي نرجس قلت له جعلني الله فداك والله ما بها اثر فقال هو ما اقول لك قالت فجئت فلما سلمت وجلست جائت تنزع خفي وقالت لي يا سيدتي وسيدة اهلي كيف امسيت فقلت بل انت سيدتي وسيدة اهلي قالت فانكرت قولي وقالت ما هذا يا عمة قالت فقلت لها يا بنية ان الله تعالى سيهب لك في ليلتك هذه غلاما سيدا في الدنيا والاخرة قالت فخجلت واستحيت فلما اذ فرغت من صلوة العشاء الآخرة افطرت واخذت مضجعي فرقدت فلما ان كان في جوف الليل قمت الى الصلوة ففرغت من صلوتي وهي نائمة ليس بها حادثة ثم جلست معقبة ثم اضطجعت ثم انتبهت فزعة وهي راقدة ثم قامت فصلت ونامت قالت حكيمه و خرجت اتفقد الفجر فاذا انا بالفجر الاول كذنب السرحان وهي نائمة فدخلني الشك فصاح بي ابو محمد عليه السلام من المجلس فقال لي لاتعجلي يا عمة فهناك الامر قد قرب قالت فجلست وقرات الم السجدة ويس فبينما انا كذلك انتبهت فزعة فوثبت اليها فقلت بسم الله عليك ثم قلت لها اتحسين شيئا قالت

نیمه شعبانست درمنزل ماافطار کن زیرا خدای تبارك وتعالى امشب حجة خودرا آشکار کند اوحجت وی درزمین باشد، گوید عرضکردم مادرش کیست؟ فرمودنرجس عرضکردم قربانت بخدا دراواثری نیست ، فرمودهمین است که بتومی گویم ،گوید آمدم وچون سلام کردم ونشستم نرجس آمد کفش مرابکند وگفت ایبیبده من وسیده خاندانم شب‌شما خوبست ؟

گفتم توبیبده من وسیده خاندان منی، گفتارمرا ناستوده شمردوگفت اینچه‌فرمایشی است‌عمه جان باوگفتم دخترجانم خدای تعالی‌امشب‌پسری بتوکرامت کند که‌دردنیا وآخرت آقااست گویدخجالت کشید وحیا کرد وچون نمازعشارا خواندم افطار کردم ودربسترخوابیدم وخوابم برد چون نیمه‌شب شدبرخواستم نمازخواندم وفارغ شدم ونرجس درخواب راحت بود و بیشامدی نداشت سپس نشستم تعقیب خواندم ودراز کشیدم وهراسان بیدار شدم واو بازهم خواب بود برخاست نمازخواند وخوابید حکیمه گوید من در شك افتادم ابومحمد ازمحل خود فریاد زد عمه جان شتاب مکن اینجا است که مطلب نزدیك است.

گوید نشستم ومشغول قرائت سوره المسجده ویس شدم دراین میان بودکه هراسان بیدار شد بالین اوجستم وگفتم بسم‌الله علیك چیزی درك میکنی ؟ گفت آری ایعمه باوگفتم خودرا جمع کن

نعم يا عمة فقلت لها اجمعي نفسك واجمعي قلبك فهو ما قلت لك قالت حكيمة فاخذتني فترة و اخذتها فترة فانتبهت بحس سيدي فكشفت الثوب عنها فاذا انا به ﷺ ساجداً يتلقى الارض بمساجده فضمته ﷺ فاذا انا به نظيف متنظف فصاح لي ابو محمد ﷺ هلمي الى ابني ياعمة فجئت به إليه فوضع يديه تحت اليتيه و ظهره و وضع قدمه في صدره ثم ادلي لسانه في فيه و امر يده على عينيه و سمعه و مفاصله ثم قال تكلم يا بني فقال اشهد ان لا إله إلا الله وحده لاشريك له وان محمدا رسول الله ﷺ ثم صلى على أمير المؤمنين و على الائمة عليهم السلام إلى أن وقف على ابيه ثم احجم ثم قال ابو محمد ﷺ يا عمه اذهبي به إلى امه و ليسلم عليها و ايتني به فذهبت به فسلم عليها فرددته فوضعته في المجلس فقال يا عمه إذا كان يوم السابع فاتينا قالت حكيمة فلما اصبحت جئت لاسلم على ابي محمد ﷺ و كشفت السر لاتفقد سيدي ﷺ فلم أره فقلت جعلت فداك مافعل سيدي فقال يا عمه استودعناه الذي استودعته ام موسى ﷺ قالت حكيمة فلما كان في اليوم السابع جئت فسلمت و جلست فقال هلمي إلى ابني فجئت بسيدي ﷺ و هو في الخرقة ففعل به كفعله الاول ثم ادلي لسانه في فيه كانما يغذيه لبنا وعسلا ثم قال تكلم يا بني فقال اشهد ان لا إله إلا الله وثني بالصلاة على محمد و على امير المؤمنين و على الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين حتى وقف على ابيه ﷺ ثم تلا هذه الآية بسم الله الرحمن الرحيم و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في

دل آسوده دار همانيست كه بتو گفتم حكيمه گويد مرا يك ازخودرفتگى عارض شد وهم اورا و بآواز مولاى خود بخود آمدم وجامه را ازروى نرجس عقب زدم ومولاى خودرا ديدم كه درحال سجده است ومواضع سجودش برزمين است اورا بر گرفتم ديدم پاك و نظيف است ابومحمد فرياد زد پسرم رانزدم بياور عمه جان اورا نزدوى بردم دستشرا زير دوران وپشتش گذاشت ودوپايش را روى سينه خودجا داد وزبانش را دردهان او نهاد ودودستش را بردوچشم ودوگوش و بندهاى او كشيد سپس فرمودای پسرجانم سخن بگو گفت اشهد ان لااله الاالله وحده لاشريك له وان محمداً رسول الله سپس صلوات برامیرالمؤمنين وهريك ازامامان فرستاد تا بر پدرش واقف شد و زبان در كشيد ابومحمد فرمود عمه جان اورا نزد مادرش ببر تابراوسلام بدهد ونزد منش بياور اورا نزد مادرش بردم وسلام داد وبرگردانيدم درمجلس امام گذاشتم فرمود عمه‌جان روز هفتم كه شد نزد ما بيا .

حكيمه گويد چون صبح شد و آمدم سلام بابى‌محمد بدهم وپرده رابالا زدم تاازسيد خود تفقد كنم اورا نديدم گفتم قربانت سيدم چه كرد ؟ فرمود عمه‌جان اورا سپرديم بآن كه مادرموسى پسرش راسپرد حكيمه گويد روزهفتم آمدم وسلام كردم و نشستم وفرمودفرزندمرا نزدمن آور سيدخودرانزد وى بردم درپارچه‌اى بود همان كاريرا كه اول بار باأو كرد تكرار كرد وزبانشرا دردهان او گذاشت گويا شير وعسل بوى غذا ميداد.

سپس فرمود سخن بگوپسرجانم گفت اشهدان لااله الاالله وصلوات برمحمد وامیرالمؤمنين و

الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين ونمكن لهم في الارض ونري فرعون وهامان وجنودهما ماكانوا يحذرون قال موسى فسالت عقبة الخادم عن هذه فقال صدقت حكيمة.

٢ـ حدثنا الحسين بن احمدبن إدريس رضا قال حدثنا أبي قال حدثنا محمدبن إسمعيل قال حدثنا محمدبن ابراهيم الكوفي قال حدثني محمدبن عبدالله المطهري قال قصدت حكيمة بنت محمد عليه السلام بعد مضي ابومحمد عليه السلام اسئلها عن الحجة و ما قد اختلف فيه الناس من الحيرة التي هم فيهافقالت لي اجلس فجلست ثم قالت يا محمد ان الله تبارك و تعالى لايخلي الارض من حجة ناطقة اوصامتة ولم يجعلها في اخوين بعد الحسن والحسين عليهما السلام تفضيلا للحسن والحسين وتنزيها لهما ان يكون في عديلهما الا ان الله تبارك و تعالى خص ولد الحسين بالفضل على ولد الحسن كما خص ولد هرون على ولد موسى عليه السلام و ان كان موسى حجة على هرون و الفضل لولده إلى يوم القيمة ولابد للامة من حيرة يرتاب فيها المبطلون و يخلص فيها المحقون لئلا يكون للخلق على الله حجة وان الحيرة الان لابد واقعة بعد مضي الحسن عليه السلام فقلت يامولاتي هل كان للحسن ولد فتبسمت ثم قالت إذا لم يكن للحسن عليه السلام ولد فمن الحجة من بعده وقد اخبرتك انه لامامة لاخوين بعد الحسن والحسين عليهما السلام فقلت ياسيدتي حدثيني بولادة مولاي وغيبته

ائمه طاهرين فرستاد تابرپدرش توقف كرد وسپس اين آيه را خواند «سوره قصص آيه ٥ـ٦» ميخواهيم منت نهيم بركسانيكه درزمين ناتوان شمرده شدند وآنهارا وارث نمائيم وبآن ها درزمين اقتدار بدهيم و بفرعون و هامان و لشكرشان از دست آنها بنمائيم آنچه را ازآن در حذرند راوى گويد ازعقبه خادم راجع باين موضوع برسيدم گفت حكيمه راست گفته است

٢ـ محمدبن عبدالله مطهرى گويد رفتم خدمت حكيمه دخترمحمد (امام نهم) بعد از وفات امام امام حسن عسكرى تاازاو راجع بامام واختلاف وسرگردانى كه مردم را دوباره آن فرا گرفته بپرسم مرا اذن جلوس داد وفرمود ايمحمد بدرستى خداى تبارك وتعالى خالى نگذارد زمين را از حجتى گويا ياخاموش وامامت را بعد ازحسن وحسين(ع) در دوبرادر ننهاده واين شرافت را مخصوص حسن وحسين ساخته وآن هارا ازعديل ونظيرى درروى زمين باين فضيلت بركنار داشته وبدرستى كه خداوند تبارك وتعالى فضل امامت را خاص فرزندان حسين نموده نه حسن چنانچه فرزندان هرون را بفضل نبوت برفرزندان موسى ترجيح داده واگرچه خود موسى حجت برهرون بوده ولى فضل نبوت تاروز قيامت دراولاد هرون است وبناچار بايدامت يك سرگردانى وامتحانى بكشند تا مبطلان از مخلصان جدا گردند و از براى مردم برخدا حجتى نباشد و اكنون بعد از وفات حسن عسكرى عليه السلام دوره حيرت رسيده است

عرض كردم ايسيده من از براى امام حسن پسرى بود ؟ تبسمى كرد و فرمود اگر امام حسن پسر نداشت امام بعد ازاوچه كسى بود باآن كه من بتوخبردادم كه بعد ازحسن وحسين امامت دردو برادر نيست .

عرضكردم ايسيده من براى من ولادت مولايم وغيبت اورا بازگو فرمود آرى من كنيزى داشتم

عليها السلام قالت نعم كانت لى جارية يقال لها نرجس فزارنى ابن اخى فاقبل يحدق النظر إليها فقلت له يا سيدي لعلك هويتها فارسلها اليك فقال لا يا عمة ولكنى اتعجب منها فقلت و ما اعجبك منها فقال عليه السلام سيخرج منها ولد كريم على الله عزوجل الذى يملاء الله به الارض عدلا و قسطا كما ملئت ظلما و جورا فقلت فارسلها اليك فقال و استاذنى في ذلك ابي عليه السلام قالت و لبست ثيابى و اتيت منزل الحسن عليه السلام فسلمت و جلست فبدانى عليه السلام و قال يا حكيمة ابعثى نرجس إلى ابنى أبي محمد قالت فقالت يا سيدي على هذا قصدتك ان استاذنك في ذلك فقال لي يا مباركة ان الله تبارك و تعالى احب ان يشركك في الاجر و يجعل لك في الخير نصيبا قالت حكيمة فلم البث ان رجعت إلى منزلي و زينتها و وهبتها لابي محمد عليه السلام و جمعت بينه و بينها في منزلي فاقام عندي ايام ثم مضى إلى والده عليهما السلام و وجهت بها معه قالت حكيمة فمضى ابوالحسن عليه السلام و جلس ابو محمد عليه السلام مكان والده وكنت ازوره كما كنت ازور والده فجائتنى نرجس يوما تخلع خفي فقالت يا مولاتي ناولينى خفك فقلت بل انت سيدتى و مولاتي والله لا ادفع إليك خفى لتخلعيه ولا لتخدميني بل انا اخدمك على بصرى فسمع ابو محمد عليه السلام ذلك فقال جزاك الله يا عمة خيراً فجلست عنده إلى وقت غروب الشمس فصحت بالجارية و قلت ناولينى ثيابي لانصرف فقال عليه السلام لا يبيتي الليلة عندنا فانه سيولد الليلة المولود الكريم على الله عزوجل الذى يحيى الله عزوجل به الارض بعد موتها فقلت

بنام نرجس برادرزاده‌ام بدیدن من آمد و تیز باو نگریست ، گفتم ای آقای من شاید اورا دوست داری؟ گفت نه عمه جان ولی ازاو خوشم آمد گفتم از برایچه ازاو خوشت آمد؟ فرمود بزودی پسری از او پدید آید که نزد خدا گرامی است وخدا بدوزمین را پرازعدل وداد کند چنانچه پراز جور وظلم شده ، گفتم اورا خدمت شما بفرستم ؟ فرمود ازپدرم دراین باره کسب اجازه کن گفت جامه پوشیدم و خدمت امام علی النقی رسیدم وسلام کردم و نشستم واو آغازسخن کرد وفرمود ایحکیمه نرجس را نزد پسرم ابی‌محمد بفرست عرضکردم ایسید من برای همین خدمت شما رسیدم که دراین موضوع اذن بگیرم ، فرمود ایمبارکه خدای تبارك وتعالی دوست داشته است که تورا دراجراینکار شریك کندو بهره ازنیکی بتودهد ، حکیمه گفت بیدرنك بمنزل برگشتم واورا آرایش کردم به ابومحمد بخشیدم ودرمنزل خودم حجله آنهارا فراهم کردم وچند روزی درمنزل من بود وسپس نزد پدررفت او را با وی فرستادم حکیمه گفت ابوالحسن درگذشت وابومحمد بجای پدرش نشست ومن چنانچه بدیدن پدرش میرفتم بدیدن او میرفتم یك روز نرجس آمد کفش مرا بیرون آورد ، گفت ایخانم من کفش خودرا بمن بده گفتم توسیده وخانم منی بخدا من کفش خودرا بتو نمیدهم که بکنی وخدمت مرا نبایدبکنی بلکه من روی چشم خادمه توهستم ابومحمد این سخن مرا شنید وفرمود عمه جان خدا جزای خیرت دهد تاهنگام غروب آفتاب نزد او نشستم وبکنیزکی فریاد کردم جامه مرا بیاور تا بروم آنحضرت فرمودند امشب را نزد ما باش زیرا محققاامشب متولد میشود آن مولودیکه نزدخدای عزوجل کریم است وخدا باو زمین را پس ازمردنش زنده کند عرضکردم از کهای آقایم ومن در نرجس اثر آبستني

همن يا سيدى و لست ارى بنرجس شيئا من اثر الحبل فقال من نرجس لامن غيرها قالت فوثبت إليها فقلبتها ظهر البطن فلم اربها اثر الحبل فعدت إليه ﷺ فاخبرته بما فعلته فتبسم ثم قال لى اذا كان وقت الفجر يظهر لك الحبل لان مثلها مثل ام موسى لم يظهر بها الحبل ولم يعلم بها احد إلى وقت ولادتها لان فرعون كان يشق بطون الحبالى فى طلب موسى ﷺ و هذا نظير موسى ﷺ قالت حكيمة فعدت اليها فاخبرتها بما قال وسالتها عن حالها فقالت يا مولاتى ماارى بى شيئا من هذا قالت حكيمة فلم ازل ارقبها الى وقت طلوع الفجر وهى نائمة بين يدى لاتقلب جنبا (عن جنب الى جنب) حتى اذا كان آخر الليل وقت الفجر وثبت فزعة فضمتها الى صدرى و سميت عليها فصاح الى ابومحمد ﷺ و قال اقرأى عليها انا انزلناه في ليلة القدر فاقبلت اقرأ عليها و قلت لها ما حالك قالت ظهر بي الامر الذي اخبرك به مولاى فاقبلت عليها اقرأ كما امرني فاجابني الجنين من بطنها يقرأ مثل ما اقرأ و سلم علي قالت حكيمة ففزعت لما سمعت فصاح بي ابومحمد ﷺ لاتعجبين من امرالله تبارك و تعالى ان الله عزوجل ينطقنا صغارا بالحكمة و يجعلنا حجة في ارضه كبارا فلم يستتم الكلام حتى غيبت عنى نرجس فلم ارها كانه ضرب بيني و بينها حجاب فعدوت نحوابي محمد ﷺ و انا صارخة فقال ارجعي يا عمة فانك ستجديها في مكانها قالت فرجعت فلم البث ان كشف الغطاء الذي كان بيني و بينها و اذا انابها و عليها من اثر النور ما غشي بصرى و اذا انا بالصبي

نبینم‌فرمود ازهمان نرجس نه ازدیگری گوید نزد اوهستم اورا ازپس وپیش وارسی کردم ودر او اثر آبستنی ندیدم وخدمت او برگشتم وباوخبر دادم حضرت‌تبسم کرد وفرمود درهنگام فجراثر آبستنی اوبرتو نمایان شود زیرا مثل او مثل مادر موسی است که اثر آبستنی دراو نمایان نشد وکسی آنرا تاهنگام زایش ندانست زیرا فرعون برای جستجوی موسی شکم زنان آبستن را میدرید واین نظیر موسی‌است

حکیمه‌گوید نزد نرجس برگشتم وسخن امام راباو گفتم گفت ایخانم من چیزی در خوداحساس نمیکنم حکیمه گوید من تاطلوع فجر مراقب اوبودم واوهم پیش من خوابیده بود وبپهلو بپهلو نمی گردید تاچون آخرشب هنگام فجررسید هراسان ازجا جست اورا بسینه چسبانیدم ونام خدا براوبردم ابومحمد بمن فریاد زد که انا انزلناه فی‌لیلة‌القدر براو بخوان من شروع کردم براو خواندم‌وگفتم حالت چونست ؟ گفت همان امریکه آقایم خبرداد درمن نمایان شده‌است من شروع کردم و چنانچه بمن دستورداده بود براو قرائت میکردم وجنین درشکم او بمن‌جواب‌داد مانند من قرائت میکرد وبر من سلام کردحکیمه گوید من ترسیدم ، ابومحمد فریاد کرداز امرخدا تعجب مکن زیرا خدای‌عزوجل از کودکی مارا بحکمت گویا کند ودر بزرگی مارا حجت خود درزمین سازدسخن‌او تمام نشده بود که نرجس‌ازدیده‌ام‌نهان شدو گویا میان من واوپرده‌ایست من خدمت‌ابی محمد دویدم فریاد کشیدم، فرمود عمه‌جان برگرد محققا اورا خواهي دید درجای خودش‌گوید بر گشتم وطولي نکشید که پرده میان

علیها السلام ساجد الوجه جاثیا علی رکبتیه رافعا سبابتیه و هویقول اشهد ان لااله الاالله وان جدي محمدا رسول‌الله و ان ابي امیرالمؤمنین ثم عد اماما اماما الی ان بلغ الی نفسه ثم قال علیه‌السلام اللهم انجز لي ما وعدتني و اتمم لي امري و ثبت وطاتي و املاء الارض بي عدلا و قسطا فصاح بي ابومحمد علیه‌السلام فقالت یا عمتاه هاتیه فتناولته و اتیت به نحوه فلما مثلته بین یدي ابیه وهو علی یدي سلم علی ابیه فتناوله الحسن علیه‌السلام مني فناوله لسانه فشرب منه ثم قال امضي به الی امه لترضعه ورديه الیّ قالت فناولته امه فارضعته ورددته الی ابي محمد والطیر ترفرف علی راسه فصاح بطیرمنها فقال له احمله و احفظه ورده الینا في کل اربعین یوما فتناوله الطیر و طاربه في جو السماء و اتبعه سایر الطیر فسمعت ابا محمد ع یقول استودعك الذی استودعته ام موسی علیه‌السلام فبکت نرجس فقال اسکتی فان الرضا علیه‌السلام محرم علیه من ثدیك و سیعاد الیك کمارد موسی الی امه و ذلك قول‌الله عزوجل فرددناه الی امه کی تقر عینها ولاتحزن قالت حکیمة قلت و ما هذا الطیر ؟ قال قال هذا روح القدس الموکل بالائمة علیهم السلام یوفقهم و یسددهم و یتلو بهم العلم قالت حکیمة فلما کان بعد اربعین یوما رد الغلام و وجه الی ابن اخي علیه‌السلام فدعاني فدخلت علیه فاذا انابالصبی یتحرك بین یدیه فقلت سیدي هذا ابن سنتین فتبسم علیه‌السلام ثم قال ان اولاد الانبیآء والاوصیآء

من واو کنار شد و دیدم نوری نرجس را درخود گرفته است که چشمرا تارمیکند و کودك را دیدم که درحال سجده است و بردو زانو تکیه کرده است ودوانگشت سبابه را بلند کرده ومیگویداشهد ان لااله الا الله وان جدی محمداً رسول‌الله وان ابی امیرالمؤمنین سپس امامان را یك‌یك شمرد تا بخودش رشید وسپس فرمود بارخدایا بمن آنچه وعده دادی انجام ده وکارم را تمام کن وقدمم را استوار دار وزمین را بمن پراز عدل وداد فرما ابومحمد فریاد کرد عمه‌جان اورا بیاور، اورابر گرفتم نزد اوآوردم وچون سردست خود اورا برابر پدرش نگهداشتم بر پدر سلام کرد امام حسن اورا از من گرفت وزبان خودرا دردهان او گذاشت وازآن نوشید وفرمود اورا نزد مادرش ببرتاشیرش بدهد وبمنش بر گردان اورا بمادرش دادم شیرش دادو برش گردانیدم نزد ابی‌محمد و مرغانی بالای سرش درطیران بودند یکی ازآنهارافریاد زد وفرمود اورابگیرونگهدار ودرهرچهل‌روز یکبار بمابر گردان آن مرغ اورا گرفت وبآسمان پرواز کرد ومرغان دیگر دنبال اورفتند وشنیدم ابی‌محمد می‌فرمودمن تورا امانت سپردم بدانکه مادرموسی امین‌خود کرد نرجس گریست فرمود ساکت باش شیر خوردن ازغیر پستان تو براوقدغن است وبزودی نزد توبر گردد چنانچه موسی بمادرش بر گشت واین گفتار خدای عزوجل است (درسوره قصص آیه ۱۳) اورا بمادرش بر گردانیدیم تاچشمش روشن شودواندوه نخورد، حکیمه گوید گفتم این مرغ چه بود ؟ فرمود روح القدس است که موکل امامان علیه‌السلام است آنهارا موفق ومسدد میدارد ودانش بآنها میآموزد .

حکیمه گوید پس‌ازچهل روز آن بچه را بر گردانیدند وبرادرزاده‌ام مرا خواست و خدمتش رسیدم دیدم آن بچه جلوش راه میرود ، گفتم ای آقایم این کودك دوساله است ؟تبسم کرد وفرمود

اذا كانوا ائمة ينشؤا خلاف ماينشاءغيرهم وان الصبي منا اذا كان اتى عليه شهر كان كمن اتى عليه سنة وان الصبي منا يتكلم في بطن امه و يقراء القرآن و يعبد ربه عزوجل عند الرضاع تطيعه الملائكة و تنزل عليه صباحا و مساء قالت حكيمة فلم ازل ارى ذلك الصبي في كل اربعين يوما الى ان رايته رجلا قبل مضى ابومحمد عليه السلام بايام قلائل فلم اعرفه فقلت لابن اخي عليه السلام من هذا الذى تامرني ان اجلس بين يديه فقال لي هذا ابن نرجس هذا خليفتي من بعدي و عن قليل تفقدوني فاسمعي له و اطيعي قالت حكيمة فمضى ابومحمد عليه السلام بعد ذلك بايام قلائل و امر الناس كما ترى ووالله انى لاراه صباحا ومساءً و انه لينبأني عما تسئلوني عنه فاخبركم والله اني اريد ان اسئله عن الشي فيبداءني به و انه ليرد على الامر فيخرج الى منه جوابا من ساعته من غير مسئلتي وقد اخبرني البارحة بمجيئك الى وامرني ان اخبرك بالحق قال محمد بن عبدالله فوالله لقد اخبرتني حكيمة باشياء لم يطلع عليها احد الا الله فعلمت ان ذلك صدق و عدل من الله تبارك و تعالى لان الله قداطلعه على مالم يطلع عليه احدا من خلقه.

۳ـ حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور قال حدثنا الحسين بن محمد بن عامر عن معلى بن محمد البصري قال خرج عن ابي محمد عليه السلام حين قتل الزبيري هذا من افترى على الله تعالى في اوليائه يزعم انه يقتلني و ليس لي عقب فكيف رأى قدرة الله تبارك و تعالى و ولد له ولد سماه م ح م د سنة ست

زادگان وانبياء واوصياء هرگاه مقام امامت داشته باشند برخلاف ديگران نشو ونما دارند ، كودك ما دريكماه چون كودك يكساله باشد ودرشكم مادر سخن گويدوقرآن خوانند وپروردگارعزوجلش را ازدوران شيرخوراگى عبادت كندوفرشتگان ازاو اطاعت كنند وصبح وشام نزد او آيند حكيمه گويد هميشه درسرهرچهل روز آن كودك را ميديدم تاآن كه چندروز پيش ازوفات ابومحمد ديدم مردى شده است واورا نشناختم ببرادرزاده‌ام گفتم اين مردى كه دستورميدهى جلواو بنشينم كيست ؟ فرمود اين پسر نرجس است اين خليفه من است بعد ازمن بزودى من ازدست شماميروم ازاو بشنو و اورا اطاعت كن، حكيمه گفت چندروز گذشت ابومحمد درگذشت وكارمردم چنانست كه مى بينى و بخدا من هرصبح وشام اورا مى بينم واز هرچه مى پرسيد بمن خبرميدهد و من بشما خبرميدهم بخدا گاهى ميخواهم چيزى از او بپرسم از نپرسيده بمن ميگويد ، امرى بمن وارد ميشود و پرسش نكرده همان ساعت جوابش را صادر ميكند ، شب گذشته ازآمدن تو بمن خبرداد ودستور داد كه تورابحق مطلع سازم محمدبن عبدالله گويد بخدا حكيمه ازچيزهائى بمن خبرداد كه جزخدا كسى آنهارا نميدانست و دانستم كه اين امردرست است وراست است ازطرف خداى تبارك وتعالى زيرا خدا آنها را برآنچه مطلع ساخته است كه احدى ازخلق خودرا مطلع نساخته

۳ـ محمدبن معلى بصرى گويد توقيعى ازامام يازدهم هنگام كشته شدن زبيرى رسيد اين جزاى كسى است كه بر خدا درباره دوستانش افتراء بسته است گمان ميبرد كه مرا تافرزندى ندارم ميكشد

خمسين و مأتين .

٤ـ حدثنا محمد بن محمد بن عصام قال حدثنا محمد بن يعقوب الكليني قال حدثنا على بن محمد قال ولد الصاحب عليه السلام للنصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومأتين .

٥ـ حدثنا محمد بن على ماجيلويه واحمد بن محمد بن يحيى العطار (رض) قال حدثنا محمد بن يحيى العطار قال حدثنا الحسن بن على النيسابوري عن إبراهيم بن محمد بن عبدالله بن موسى بن جعفر عليهما السلام عن السياري قال حدثتنى نسيم ومارية انه لما سقط صاحب‌الزمان من بطن امة سقط جاثيا على ركبتيه رافعا سبابتيه الى السماء ثم عطس فقال الحمدلله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة ولو اذن لنا في الكلام لزال الشك قال إبراهيم بن محمد بن عبدالله و حدثتني نسيم خادمة ابي محمد قالت قال لی صاحب الزمان عليه السلام و قد دخلت عليه بعد مولده بليلة فعطست عنده فقال لی رحمك الله قالت نسيم ففرحت بذلك فقال لي عليه السلام الا ابشرك في العطاس قلت بلى يا مولای قال هوامان من الموت ثلثة ايام .

٦ـ حدثنا محمد بن على ماجيلويه (رض) ومحمد بن موسى بن متوكل واحمد بن محمد بن يحيى العطار (ره) قالوا حدثنی محمد بن يحيى العطار قال حدثنی اسحق بن‌روح البصری عن ابی جعفر العمری قال لما ولد السيد عليه السلام قال ابومحمد عليه السلام ابعثوا الي ابی عمرو فبعث اليه فصار اليه فقال له اشتر عشرة الاف رطل خبز وعشرة الاف رطل لحم وفرقه حسبة علي بني هاشم وعق عنه بكذا

قدرت خدارا چگونه دید ؟ فرزندی برای آنحضرت متولد شد واورا م ح م د نامید در سال دویست وپنجاه و شش

٤ـ كلينی روايت كرده است كه علی بن‌محمد بما گفت صاحب الزمان درنيمه شعبان سال‌دويست وپنجاه وشش متولد شد

ـ سياری گويدنسيم‌ومارية برای‌من‌بازگو كردند كه چون صاحب الزمان ازشكم مادرش‌افتاد بسردوزانو برزمين تكيه داد ودوانگشت سبابه خودرا بآسمان بلند كرد وعطسه زد و فرمود حمد از آن خدای‌پروردگارجهانيانست ورحمت خدا برمحمدوخاندانش‌ستمكاران گمان كردند كه حجة خدا ازميان رفته است واگر برای ما اذن درسخن بود شك برطرف ميشد ، ابراهيم بن محمدبن عبدالله گويد نسيم خادمهٔ ابی‌محمد (امام يازدهم) گفت كه صاحب‌الزمان يكشب پس‌ازولادتش هنگامی كه نزد او وارد شدم عطسه زدم بمن فرمود رحمك‌الله گفت من از اين دعا خرسند شدم بمن فرمود نميخواهی تو را راجع بعطسه مژده دهـم گفتم چرا ای مولای من فرمود عطسه امان از مرگ است تا سه روز

٦ـ ابوجعفر عمری گويد چون سيد عليه‌السلام متولد شد امام يازدهم فرمودبفرستيدوابی‌عمرو را بياوريد چون خدمت آنحضرت آمد باوفرمود دههزاررطل نان ودههزار رطل گوشت بخرومیان

وكذا شاة .

٧ـ حدثنا محمد بن علي ماجيلويه (ره) قال حدثنا محمد بن يحيي العطار قال حدثني ابو علي الخيزراني عن جارية له كان اهداهالابي محمد عليه السلام فلما اغار جعفر بن الكذاب على الدارجائته فارة من جعفر فتزوج بها قال ابو علي فحدثتني انهاحضرت ولادة السيد عليه السلام وان اسم ام السيد عليه السلام صقيل وان ابا محمد عليه السلام حدثها بما يجري على عيالهفسئلته ان يدعوالله عزوجل لها ان يجعل منيتها قبله فماتت في حيوة ابي محمد عليه السلام وعلى قبرها لوح مكتوب عليه هذا قبر ام محمد قال ابوعلي وسمعت هذه الجارية تذكر انه لما ولد السيد عليه السلام رأت لها نورا ساطعاً قد ظهر منه و بلغ افق السماء ورأت طيورا بيضاء تهبط من السماء وتمسح اجنحتهاعلى رأسه و وجهه وسائرجسدهثم تطير فاخبرنا ابو محمد عليه السلام فضحك ثم قال تلك الملائكة نزلت للتبرك بهذا المولود وهي انصاره إذا خرج .

٨ـ حدثنا محمد بن موسى المتوكل (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا محمد بن احمد العلوي عن ابي غانم الخادم قال ولدلابي محمد عليه السلام مولود فسماه محمد افعرضه على اصحابه يوم الثالث وقال هذا صاحبكم من بعدي وخليفتي عليكم وهوالقائم الذي تمتد عليه الاعناق بالانتظار فاذا امتلات الارض جورا وظلما خرج فملاها قسطا وعدلا

بنی‌هاشم تقسیم کن وچندان وچندان گوسفند ازاوعقیقه کن

٧ـ ابوعلی خیزرانی ازقول کنیزی که بامام یازدهم هدیه کرده بود و بعد ازآنکه جعفر کذاب خانه‌امام‌را غارت کرده بود نزد خودش‌ازدست‌جعفر گریخته‌بودوبااوتزویج شده بود نقل کرده است که درولادت سید علیه‌السلام حاضربود ونام مادرش صیقل بوده است وامام یازدهم از آنچه برای خانواده‌اش پیشامد میکرده بمادر امام خبرداده است واو درخواست کرده که پیش ازآن در زمان حیات خود امام مرگش برسدودرزمان امام یازدهم مرده‌است وبرسرقبرش‌لوحی است‌که برآن‌نوشته است این قبرام محمد است .

ابوعلی گوید ازهمین کنیزك شنیدم که میگفت چون سید(ع) متولد شد برای اونوردرخشانی دیدم که‌ازاوآشکارشد وتاآسمان رسید ومرغان سپیدی دیده بود که ازآسمان فرود میآمدند وپرهای خودرا بسرورو وسائراعضای تنش میمالیدند وپرواز میکردند مابامام خبردادیم خندید وفرموداین فرشتگانند وبرای تبرك بااین مولود نازل شدند وهم اینها یاران اوباشند چون ظهور کند

٨ـ ابوغانم خادم گوید چون خدا بامام یازدهم پسری داد نام اورا محمد نهاد وروزسوم‌اورا باصحاب خود نموده وفرمود بعدازمن این صاحب‌امر شما است وخلیفه منست برشما و اواست قائمیکه همه درانتظار ظهور او گردن کشند وچون زمین پر از جور وظلم شود ظهور کند وآن را پر از عدل‌وداد کند .

۹ـ حدثنا علي بن الحسن بن الفرج المؤذن رضى الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الكرخي قال سمعت ابا هرون رجلا من اصحابنا يقول رأيت صاحب الزمان عليه السلام و كان مولده يوم الجمعة سنة ست وخمسين ومائتين.

۱۰ـ حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل قال حدثني عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثني محمد بن إبراهيم الكوفي ان ابا محمد عليه السلام بعث الى بعض من سماه لي شاة مذبوحة و قال هذه من عقيقة ابني محمد.

۱۱ـ حدثنا محمد بن علي ماجيلويه قال حدثنا محمد بن يحيى العطار قال حدثنا الحسن بن علي النيشابوري قال حدثني الحسن بن المنذر عن حمزة بن أبي الفتح قال جائني يوما فقال لي البشارة ولد البارحة في الدار مولود لابي محمد عليه السلام وامر بكتمانه و امر ان يعق عنه ثلث مأة شاة قلت وما اسمه قال يسمى محمد ويكنى بجعفر.

۱۲ـ حدثنا محمد بن إبراهيم بن اسحق (ره) قال حدثنا الحسين بن علي بن زكريا بمدينة السلام قال حدثنا ابوعبدالله محمد بن جيلان قال حدثنا ابي عن ابيه عن جده عن غياث بن اسيد قال ولد الخلف المهدي صلوات الله عليه يوم الجمعة وامه ريحانة ويقال لها نرجس و يقال صيقل و يقال سوسن الا انه قيل لسبب الحمل صقيل و كان مولده عليه السلام لثمان ليال خلون من شعبان سنة ست وخمسين ومائتين و وكيله عثمن بن سعيد فلما مات عثمن اوصى الى ابنه ابي جعفر محمد بن عثمان واوصى ابو جعفر الى ابي القاسم الحسين بن روح و اوصى ابوالقاسم الى ابي الحسن علي

۹ـ محمدبن حسن كرخي گويد از ابوهرون كه مردى از ياران ما بود شنيدم ميگفت من صاحب الزمان را ديدم روز ولادتش جمعه بود درسال دويست و پنجاه وشش

۱۰ـ محمدبن ابراهيم كوفي گويد كه امام يازدهم بيكى كه نامش را برايم برد گوسفندسر بريده‌اى فرستاد و گفت اين ازعقيقه پسرم محمد است

۱۱ـ حسن بن ابي المنذر گويد روزى حمزة بن ابي الفتح نزد من آمد و گفت مژده باد ديشب در خانه براى ابى‌محمد (امام يازدهم) مولودى متولد شد و دستور داد او را پنهان كنند و دستور داد سيصد گوسفند براى اوعقيقه كنند گفتم نامش چيست؟ گفت محمد است و از او به جعفر كنايه آورند

۱۲ـ غياث بن اسيد گفت خلف مهدى (ص) روز جمعه متولد شد نام مادرش ريحانه بود باو نرجس گفته ميشد و بعضى گفته‌اند مادرش صيقل است و گفته‌اند كه سوسن است جز آنكه گفته شده حمل از آن صيقل نبوده وولادتش هشت شب ازماه شعبان گذشته بوده‌است درسال دويست و پنجاه وشش ووكيلش عثمان بن‌سعيد بود وچون عثمان مرد بپسرش ابوجعفر محمدبن عثمان وصيت كرد و ابوجعفر به ابا القاسم حسين بن روح وصيت كرد وابوالقاسم بابى‌الحسن علي بن محمد سمرى وصيت كرد وچون وفات سمرى رسيد ازاوخواهش شد كه وصيت كند گفت برايخدا امريستكه اورساننده

بن محمد السمری (رض) فلما حضرت السمري الوفاة سئل ان يوصي فقال لله امرهو بالغه فالغيبته التأمة هي التى وقعت بعد مضى السمري (رض)

۱۳- حدثنا محمد بن إبراهيم بن اسحق الطالقاني (رض) قال حدثنا الحسن بن علي بن زكريا بمدينة السلام قال حدثنا ابو عبدالله محمد بن جيلان قال حدثنا ابى عن ابيه عن جده عن غياث بن اسيد قال سمعت محمد بن عثمن العمري قدس الله روحه يقول لما ولد الخلف المهدي صلوات الله عليه سطع نور من فوق رأسه الى عنان السماء ثم سقط لوجهه ساجدالربه تعالى ذكره ثم رفع رأسه و هو يقول **شهد الله انه لا اله الاهو والملئكة** و اولوا العلم قائما بالقسط لا الله الاهو العزيز الحكيم ان الدين عندالله الاسلام قال و كان مولده يوم الجمعة و بهذا الاسناد عن محمد بن عثمن العمري قدس الله روحه انه قال ولدالسيد عليه السلام مختونا وسمعت حكيمة تقول لم اربامه دما في نفاسها و هكذا سبيل امهات الائمة عليهم السلام .

۱٤- حدثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس العطار قال حدثنا على بن محمد بن قتيبة النيسابورى عن حمدان بن سليمان عن محمد بن الحسين بن يزيد عن ابى احمد بن محمد بن زياد الازدى قال سمعت ابا الحسن موسى بن جعفر عليه السلام يقول لما ولد الرضا عليه السلام ان ابني هذا ولد مختونا طاهرا مطهرو ليس من الائمة احديولد الا مختوناً طاهراً مطهراً لكنا سمر موسى عليه لاصابة السنة واتباع الحنيفية .

۱٥- حدثنا ابوالعباس احمدبن الحسين بن عبدالله بن مهران الآمي العروضى بمروقال حدثنا احمد بن الحسن بن اسحق القمي قال لما ولدالخلف الصالح عليه السلام وردعن مولانا ابى محمد الحسن بن علي عليهما السلام على جدى

آنست، غيبت تامه آنستكه بعدازدر گذشت سمرى (ص) واقعشد

۱۳- غياث بن اسيد گويد ازمحمد بن عثمان عمرى شنيدم مى گفت چون خلف مهدى متولد شد از بالاى سرش نورى تاعنان آسمان تتق كشيد سپس بروافتاد و براى پروردگارخودتعالى ذكره سجده كرد سپس سر برداشت ومى گفت (آيه ۱۸ سوره آل عمران) خدا گواه است كه جزاومعبودى نيست وفرشتگان ودانشمندان اوقائم است بعدالت نيست معبودى جزاو كه دانا وحكيم است بدرستيكه دين خدااسلام است گفت ولادتش روزجمعه بود، ودرضمن روايت ديگر گفت سيدختنه شده متولدشدو ازحكيمه شنيدم ميگفت بمادرش خون زائيدن نديدم وروش مادران ائمه چنين است

۱٤- محمدبن زياد از دى گويد شنيدم ازامام هفتم موسى بن جعفر (ع) كه مى فرمود چون اين فرزندم رضا متولد شدختنه شده و پاك و پاكيزه بودوهر امامى ختنه شده و پاك و پاكيزه متولد شودولى مابراى مراعات سنت اسلام و پيروى دين حنيف تيغ دلا كيرا بختنه گاهش ميكشيم

۱٥- احمدبن حسن بن اسحق قمى گويد چون خلف صالح متولد شد ازمولايم امام حسن عسكرى

احمد بن اسحق كتاب واذا فيه مكتوب بخط يده عليه السلام الذي كان ترد به التوقيعات عليه و فيه ولد لنا مولود فليكن عندك مستورا وعن جميع الناس مكتوماً فانا لم نظهر عليه الا الاقرب لقرابته والولي لولايته احببنا اعلامك ليسرك الله به مثل ما سرنا به والسلم (ره)

باب الست والاربعون

ذكر من هناه ابا محمد الحسن بن علي العسكري بولادة ابنه القائم عليه وعلى آبائه صلوات الله

۱ ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (رض) قال حدثنا محمد بن الحسن الكرخي قال حدثنا عبدالله بن العباس العلوي قال حدثنا ابوالفضل الحسن بن الحسين العلوي قال دخلت على ابي محمد الحسن بن علي عليه السلام بسرمن رأى فهنيته بولادة ابنه القائم .

باب السابع و الاربعون

في ذكر من شاهد القائم عليه السلام ورآه وكلمه

۱ـ حدثنا علي بن الحسن الفرج المؤذن (رض) قال حدثنا محمد بن الحسن الكرخي قال سمعت ابا هرون رجلا من اصحابنا يقول رايت صاحب الزمان ووجهه يضئى كانه القمر ليلة البدر ورايت على سرته شعرا يجري كالخط و كشفت الثوب عنه فوجدته مختونا فسئلت ابامحمد عليه السلام عن ذلك فقال هكذا ولد وهكذا ولدنا ولكنا سنمر الموسى عليه لاصابة السنة .

بجدم احمد بن اسحق نامه‌ای رسید و بخط خود درآن نوشته بودهمان خطی که توقیعات باآن صادر میشد که برای مافرزندی متولد شده نزدتومستور بماند وازهمه مردم پنهان باشد ، زیرا ما از آن مطلع نکنیم مگر خویشان بمحرم یادوستان صمیمی شمارا بدان اعلام کردیم تاخدا تورا بدان شاد کند چنانچه مارا بدان شاد کرد والسلام

باب ۴۶ ذکر کسانیکه امام یازدهم حسن بن علی عسکری را بولادت پسرش قائم تهنیت گفتند

۱ـ ابوالفضل حسن بن حسین علوی گوید در سرمن رأی خدمت ابی محمد حسن بن علی علیه السلام رسیدم واورا بولادت پسرش قائم (ع) تهنیت گفتم

باب ۴۷ ذکر کسانی که قائم علیه السلام را دیدند و مشاهده کرده‌اند و با او سخن گفته‌اند

محمد بن حسن کرخی گوید از ابوهرون که یکی از اصحاب ما بود شنیدم میگفت من صاحب الزمان را دیدم رویش مانند ماه شب چهارده میدرخشید و برنافش موئی چون خط روئیده بود ، جامه را از او برداشتم ختنه شده بود درباره آن ازامام یازدهم پرسیدم فرمود چنین متولد شده است وماهم چنین متولد شدیم ولی تیغ برآن میکشیم برای مراعات سنة اسلام

۲- حدثنا محمد بن علي ماجيلويه (رض) قال حدثنا محمد بن يحيى العطار قال حدثني جعفر بن محمد بن مالك الفزاري قال حدثني معوية بن حكيم و محمد بن ايوب بن نوح و محمد بن عثمن العمري (رض) قالوا عرض علينا ابو محمد الحسن بن علي عليه السلام ابنه و نحن في منزله وكنا اربعين رجلا فقال هذا امامكم من بعدي و خليفتي عليكم اطيعوه ولا تتفرقوا من بعدي في اديانكم فتهلكوا اما انكم لاترونه بعد يومكم هذا قالوا فخرجنا من عنده فما مضت الا ايام قلائل حتي مضى ابو محمد عليه السلام .

۳- حدثنا ابوالحسن (رض) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال قلت لمحمد بن عثمان العمري (رض) اني اسئلك سؤال إبراهيم ربه جل جلاله حين قال **رب ارني كيف تحيي الموتى قال اولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي** فاخبرني عن صاحب هذا الامام هل رايته قال نعم وله رقبة مثل ذي واشار بيده الى عنقه .

٤- حدثنا علي بن احمد الدقاق ومحمد بن محمد بن عصام الكليني و علي بن عبدالله الوراق (رض) قالوا حدثنا محمد بن يعقوب الكليني قال حدثنا علي بن محمد قال حدثني محمد والحسن ابنا علي بن إبراهيم في سنة تسع وسبعين ومائتين قالا حدثنا محمد بن علي بن عبدالرحمن العبدي عن عبد قيس عن ضوء بن علي العجلي عن رجل من اهل فارس سماه قال اتيت سر من رأى فلزمت باب ابي محمد عليه السلام فدعاني من غير ان أستأذن فلما دخلت وسلمت قال لي يا فلان كيف حالك ثم قال لي اقعد يا فلان ثم سالني عن رجال ونساء من اهل بيتي ثم قال لي ما الذي اقدمك علي ؟ قلت

۲- معاوية بن حكيم ومحمد بن ايوب بن نوح و محمد بن عثمان عمری گویند ابومحمد حسن بن علي (ع) پسرش را درمنزل خودش باحضور چهل نفر ازماها بمانمود وفرمود اینست امامشما بعداز من وخلیفه من برشما اورا اطاعت کنید و بعدازمن دردین خود اختلاف نکنید تاهلاك شوید آگاه باشید که بعد از امروز او را نخواهید دید ، گوید ما از حضورش بیرون آمدیم چند روزی نگذشت که ابومحمد درگذشت

۳- عبدالله بن جعفر حمیری گوید بمحمدبن عثمان عمری گفتم من ازتوهمان سؤالی رامی کنم که ابراهیم علیه‌السلام ازپروردگارش کرد وقتی گفت پروردگارا بمن بنماچگونه مرده ها را زنده میکنی گفت مگرایمان نداری ؟ عرضکرد چرا ولی میخواهم دلم مطمئن شود بمن خبرده ازصاحب‌الامر که اورادیدی ؟ فرمود آری گردنی‌داردمانند این وبادست‌خوداشاره بگردن خودنمود

٤- ضوء بن علي عجلي ازمردفارسی که نام اورا برد روایت کرده است که گفت رفتم سرمن - رأی وملازم آستان خانه امام یازدهم شدم بی آنکه اجازه خواهم مرا خواست چون واردشدم وسلام کردم فرمود فلانی‌حالت چونست سپس فرمود بنشین سپس ازحال مردان وزنانی ازخاندانم پرسید و

رغبة في خدمتك قال فقال الزم الدار قال فكنت في الدار مع الخدم ثم صرت اشتري لهم الحوائج من السوق وكنت ادخل عليه من غير اذن اذا كان في دار الرجال فدخلت يوما وهو في دار الرجال ليست عنده فسمعت حركة في البيت وناداني مكانك، لاتبرح فلم اجسرا خرج ولاادخل فخرجت على جارية معها شئ مغطى ثم ناداني ادخل فدخلت ونادى الجارية فرجعت فقال لها اكشفي عما معك فكشفت عن غلام ابيض حسن الوجه وكشف عن بطنه فاذا شعرنا بت من لبته الى سرته اخضر ليس باسود فقال هذا صاحبكم ثم امرها فحملته فما رايته بعد ذلك حتى مضى ابو محمد عليه السلام فقال ضوء بن علي فقلت للفارسي كم كنت تقدر له من السنين قال سنتين قال العبدي قلت لضوء كم تقدر له الان في وقتنا قال اربع عشر سنة قال ابو علي و ابو عبدالله ونحن نقدر له الان احدى وعشرين سنة.

٥- حدثنا ابوطالب المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي السمرقندي (رض) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابيه محمد بن مسعود العياشي قال حدثنا آدم بن محمد البلخي قال حدثني علي بن الحسن بن هرون الدقاق قال حدثنا جعفر بن محمد بن عبدالله بن القاسم بن إبراهيم بن الاشتر قال حدثنا يعقوب بن منقوش قال دخلت على ابي محمد الحسن بن علي عليهما السلام و هو جالس على دكان في الدار وعن يمينه بيت وعليه ستر مسبل، فقلت ياسيدي من صاحب هذا الامر فقال ارفع الستر فرفعته فخرج الينا غلام خماسي له عشرا وثمان اونحو ذلك واضح الجبينين ابيض الوجه دري المقلتين شثن الكفين معطوف الركبتين في خده الايمن خال وفي رأسه ذؤابة فجلس على فخذ ابي محمد عليه السلام ثم قال لي هذا هو صاحبكم ثم وثب فقال له يا بني ادخل الى الوقت

فرمود برایچه آمدی؟ عرضکردم برای اشتیاق خدمت شما فرمود در خانه باش، گوید باخدام در خانه او بودم ومیرفتم بازار وحوائج برای آنها میخریدم وچون دربیرونی که محل مردهابود میآمد بدون اذن حضورش میرفتم.

یکروز وارد بیرونی شدم وکسی خدمت اونبود درحیاط حرکتی ازدرون اطاق شنیدم بمن فریاد زد درجای خودباش وقدم برمدار من جرأت نکردم بیرون آیم ونه درون اطاق بروم کنیزی از نزد آنحضرت بیرون آمد و بااوچیزسر پوشیده‌ای بود سپس بمن فریاد کرد واردشو من واردشدم آن کنیز را آوازدادوبرگشت باو فرمود ازآنچه باتواست پرده بردار پرده رااز یك بچه سفید زیبا روئی کنار زد وشکمشرا گشود وبرآن موئی روئیده بود ازز یرگلو تاناف سبزرنك بود وسیاه نبود و فرمود این صاحب‌الامر شما است سپس باودستور داد اورا برد ومن دیگر تاوفات ابومحمد اورا ندیدم‌ضوء بن علی گوید بآن مردفارسی گفتم آن وقت که اورا دیدی بنظرت چندساله بود؟ گفت دوساله، عبدي راوي حديث گويد من بضوء گفتم اکنون تواورا چندساله میدانی. گفت‌چهارده‌ساله ابوعلی و

المعلوم فدخل البيت وانا انظر إليه ثم قال لي يا يعقوب انظر (الى خ ل) من في البيت فدخلت فما رأيت احداً .

٦ـ حدثنا ابوبكر محمد بن علي بن محمد بن حاتم النوفلي (رض) قال حدثنا ابوالحسين عبدالله بن محمد بن جعفر القصباني البغدادي قال حدثنا محمد بن جعفر الفارسي الملقب بابن جرموز قال حدثنا محمد بن اسمعيل بن بلال بن ميمون قال حدثنا الازهري مسرور بن العاص قال حدثني مسلم بن الفضل قال اتيت ابا سعيد غانم بن سعيد الهندي بالكوفة فجلست فلما طالت مجالستي اياه سألته عن حاله وقدكان وقع الي شيء من خبره فقال كنت ببلد الهند بمدينة يقال لها قشمير الداخلة ونحن اربعون رجلا (ح)

حدثنا ابي رحمه الله قال حدثنا سعد بن عبدالله عن علان الكليني قال حدثنا علي بن قيس عن غانم ابي سعيد الهندي قال علان الكليني و حدثني جماعة عن محمد بن محمد الاشعري عن غانم ثم قال كنت عند ملك الهند في قشمير الداخلة ونحن اربعون رجلا نقعد حول كرسي الملك وقد قرأنا التورية والانجيل والزبور يفزع الينا في العلم فتذا كرنا يوما محمدا صلى الله عليه وآله و قلنا نجده في كتبنا فاتفقنا على ان اخرج في طلبه وابحث عنه فخرجت ومعي مال فقطع علي الترك وشلحوني فوقعت الى كابل وخرجت من كابل الى بلخ والامير بها ابن ابي شور فاتيته وعرفته لما خرجت

ابوعبدالله راویان دیگر حدیث گویند ما اکنون اورا بیست و یکساله میدانیم

٥ـ این حدیث در باب بعد ازحدیث ذوالقرنین ترجمه شده است ودراینجا مکرراست

٦ـ ازغانم ابی سعید هندی روایت شده است که گفت من در کشمیر نزدپادشاه هند بودم ماچهل کس بودیم که اطراف کرسی شاه می‌نشستیم، ماتورات وانجیل وزبوررا خوانده بودیم ومرجع علم ودانش بودیم یکروز میان خود درباره محمد(ص) مذاکره کردیم وگفتیم اورا درکتب خودیافته‌ایم ومورد اتفاق قرارگرفت که من درجستجوی وی بیرون آیم وازاحوال او بررسی کنم من بامال فراوانی ازهند بیرون آمدم ترکان راه را برمن بریدند ومرا غارت کردند وبکابل افتادم وازکابل ببلخ رفتم ودرآنجا ابن ابوشوره امیر بود نزداو رفتم ومقصد مسافرت خودرا باو گفتم واوهمه فقهاء و علماء راجمع کرد تابامن مناظره کنند من درباره محمد ازآنها پرسیدم ، گفتند او پیغمبر ما محمد بن عبدالله(ص) بوده است که مرده است ، گفتم جانشین وخلیفه‌اش کیست ؟ گفتند ابوبکر بود، گفتم نژادش را برای من بگوئید ؟ گفتند ازقریش بود، گفتم این آن پیغمبر نیست آن پیغمبریکه ما در کتب یافته‌ایم خلیفه‌اش پسرعمش وشوهردخترش و پدرفرزندانش می‌باشد ، بامیر گفتند اینمرد از شرك خارج شده است وبکفروارد شده گردنشرا بزن ، من بآنها گفتم من دینی دارم وآنرا از دست ندهم مگر بادلیل روشنی ، امیرحسین بن اشکیب را خواست وباودستور داد که بااینمرد مناظره کن ، گفت اینهمه علماء وفقهاء اطراف شماهستند بآنها دستوربده بااومناظره کنند گفت چنانچه من بتومیگویم

فجمع الفقهاء والعلماء لمناظرتي فسألتهم عن محمد صلى الله عليه وآله فقالوا هو نبينا محمد بن عبدالله صلى الله عليه وآله
وقدمات فقلت فمن كان خليفته فقالوا ابو بكر فقلت انسبوه لي فنسبوه الى قريش فقلت ليس هذا
بنبي وان النبي الذي نجده في كتبنا خليفته ابن عمه وزوج ابنته وابو ولده فقالوا للامير ان هذا
قد خرج من الشرك الى الكفر فتضرب عنقه فقلت لهم انا متمسك بدين ولاادعه الابيان فدعا
الامير الحسين بن اشكيب و قال له يا حسين ناظر الرجل فقال العلماء والفقهاء حولك فمر هم
بمناظرته فقال له ناظره كما اقول لك واخل به والطف له فقال فخلا بي وسألته عن محمد صلى الله عليه وآله
فقال هو كما قالوه لك غيران خليفته ابن عمه علي بن ابي طالب عليه السلام بن عبدالمطلب و محمد بن
بن عبدالله بن عبد المطلب وهو زوج ابنته فاطمة وابو ولده الحسين والحسن فقلت اشهد ان لااله
الاالله وان محمدا رسول الله وصرت الى الامير فاسلمت فمضى بي الى الحسين ففقهني فقلت له انا نجد في
كتبنا انه لايمضي خليفة الاعن خليفة فمن كان خليفة علي عليه السلام قال الحسن ثم الحسين ثم سمى الائمة
واحدا واحدا حتي بلغ الحسن ثم قال لي تحتاج ان تطلب خليفة الحسن و تسأل عنه فخرجت
في الطلب قال محمد بن محمد ووافي معنا بغداد فذكر لنا انه كان معه رفيق قد صحبه على هذا الامر
فكره بعض اخلاقه ففارقه، قال فبينما انا يوما وقد تمسحت في الفرات وانا متفكر فيما خرجت
له اذا تاني ات وقال لي اجب مولاك فلم يزل يخترق بي المحال حتي اذا دخلني دارا وبستانا واذا
مولاي عليه السلام قاعد فلما نظر إلى كلمني بالهندية وسلم علي وأخبرني عن اسمي وسألني عن الاربعين
رجلا باسمائهم عن اسم رجل رجل ثم قال تريد الحج مع اهل قم في هذه السنة فلا تحج في هذه

تو با او مناظره کن در خلوت و با او نرمی کن ، ابوسعید گوید با من خلوت کرد من درباره محمد(ص)
از او پرسیدم گفت محمد چنانست که آنها برای تو گفتند جز اینکه خلیفه او پسرعمش علی بن ابیطالب
عبدالمطلب است ومحمد هم ابن عبدالله بن عبدالمطلب است وهم اوشوهر دختر او فاطمه و پدرفرزندان او
حسن وحسین است ، من گفتم اشهدان اله الا الله وان محمداً رسول الله ورفتم نزد امیرو اسلام
آوردم ومرا بحسین نامبرده سپرد واو بمن مسائل اسلامرا آموخت ، من باو گفتم که مادر کتب خود
یافته‌ایم که خلیفه‌ای از دنیا نرود جز آنکه خلیفه‌ای بجای خود گذارد، خلیفه علی علیه‌السلام کی
بوده است ؟

گفت حسن و بعد از او حسین و امامان را یك یك شمرد تارسید بامام حسن عسکری (ع) و گفت
باید اکنون درجستجوی خلیفه او باشی گوید من درجستجوی او بیرون آمدم محمد بن محمد راوی حدیث
گوید ابوسعید هندی باما وارد بغداد شد و گفت رفیقی برای این موضوع همراه داشته که از اخلاق او
خوشش نیامده واورا ترك کرده است گوید در این میان که من در گردش بودم در باره مقصود
خود فکر میکردم ناگاه یکی آمد و گفت مولای خودرا اجابت کن ومرا دنبال خود ازمحلی بمحلی
برد تادرخانه دباغی وارد کرد و بناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید بهندی با من سخن

السنة وانصرف الى خراسان وحج من قابل قال ورمي الى بصرة و قال اجعل هذه في نفقتك ولا تدخل في بغداد داراحد ولا تخبر بشيء مما رأيت قال محمد فانصرفنا من العقبة ولم يقض لناالحج وخرج غانم الى خراسان وانصرف من قابل حاجا فبعث الينا بالطاف ولم يدخل قم وحج وانصرف الى خراسان فمات رضي الله عنه بها ،

۷ـ قال محمد بن شاذان الكابلي و قد كنت رأيته عند ابی سعيد و ذكر انه خرج من كابل مرتادا اوطالبا و انه وجد صحة هذا الدين في الانجيل وبه اهتدی فحدثنی محمد بن شاذان بنيشابور قال بلغنی انه قد وصل فترصدت له حتى لقيته فسألته عن خبره فذكر انه لم يزل في الطلب وانه اقام بالمدينة فكان لا يذكره لاحد الا زجره فلقی شيخا من بنی هاشم و هو يحيي بن محمد بن العريضي فقال له ان الذي تطلبه بصرياء قال فقصدت صرياء فجئت الى دهليزمر شوش وطرحت نفسي على الدكان فخرج الى غلام اسود فزجرني و انتهرنی و قال قم من هذا المكان و انصرف فقلت لا افعل فدخل الدار ثم خرج و قال ادخل فدخلت فاذا مولای عليه السلام قاعد بوسط الدار فلما نظر الى سمانی باسم لی لم يعرفه احد الا اهلی بكابل و اخبرني باشياء فقلت له ان

گفت و بمن درودفرستادومرا ازنامم خبرداد وازحال چهل نفررفقای من پرسش كرد وهريكرا بنام‌خود يادكرد سپس فرمود ميخواهی امسال باكاروان قم بحج بروی امسال بحج مرو و بخراسان برگرد و سال ديگر بحج رو گويد كيسه زری نزد من انداخت وفرمود اينرا درهزينه خودبگذار، ودر بغداد بخانه هيچكس واردمشو وبدانچه ديدی بكسی اطلاع نده محمد راوی حديث گويد آنسال مااز عقبه برگشتيم‌وحج نصيب ما نبود وغانم بخراسان برگشت وسال‌آينده بحج رفت وهدايا برای مافرستادووارد قم نشد وحج كرد وبرگشت بخراسان ومرد رضی‌الله عنه

۷ـ محمدبن شاذان كابلی گويدكه من‌اورا نزد ابی‌سعيد ديدم ميگفت اوازكابل‌برای بررسی و جستجوی دين حق خارج شد وصحت‌اين دينرا ازانجيل دريافته بود وبدان‌رهبری شد.

محمدبن شاذان در نيشابور بمن گفت كه باوخبر رسيده بود كه باين حدود رسيده است ومن انتظار اورا كشيدم تااورا ملاقات كردم وازخبراو پرسش كردم، گفت تاكنون درجستجواست‌وگفت مدتی درمدينه اقامت داشتم وبرای هر كس اظهارميكردم او مرا ميراند تاآنكه يكی‌ازمشايخ بنی هاشم بنام يحيی بن محمد عريضی برخوردم ، گفت آنكه تواز اوجستجوی ميكنی در صرياء است من آنجا دردهليز آب پاشيده ای آمدم وخودرا برسكوئی افكندم ، يك غلام سياهی آمد ومرا راند و بامن درشتی كرد و گفت ازاينجا برخيز و برگرد ، گفتم حاضرنيستم سپس‌وارد خانه شد و بيرون آمد و گفت واردشو من واردشدم‌ديدم مولايم درميان خانه نشسته چون بمن نگـاه كرد بنام مخصوص منكه احدی جزخاندانم كه دركابل بودنميدانست مرا نامبرد وازچيزهائی بمن خبرداد باو گفتم‌خرجی من تمام شده است دستور فرمائيد خرجی بمن دهند، فرمود بواسطهٔ دروغی كه گفتی خرجيت ازدست

نفقتي ذهبت فمرلي بنفقة فقال لي اما انها ستذهب منك بكذبك واعطا في نفقة فضاع مني ما كانت معي وسلم ما أعطاني ثم انصرفت السنة الثانية فلم اجد في الدار احدا .

٨ـ حدثنا ابى (ره) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا جعفربن محمد بن مالك الكوفي عن اسحق بن محمد الصيرفي عن يحيى بن المثنى العطار عن عبدالله بن بكير عن عبيد بن زرارة قال سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول يفقد الناس امامهم فيشهد الموسم فيرا هم ولايرونه

٩ـ حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل (رض) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري عن محمد بن عثمان العمري (رض) قال سمعته يقول والله ان صاحب هذا الامر يحضر الموسم كل سنة فيرى الناس فيعرفهم ويرونه ولا يعرفونه .

١٠ـ حدثنا محمد بن المتوكل رحمه الله قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال سألت محمد بن عثمان العمري فقلت له رايت صاحب هذا الامر فقال نعم وآخرعهدي به عند بيت‌الله الحرام وهو يقول اللهم انجزلي ما وعدتني .

١١ـ حدثنا محمد بن الموسى بن المتوكل قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال سمعت محمد بن عثمان العمري (رض) يقول رايته صلوات الله عليه متعلقا باستار الكعبة في المستجار و هو يقول اللهم انتقم لي من اعدائي .

١٢ـ حدثنا ابوطالب المظفربن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علي بن ابى طالب عليه السلام قال حدثنا جعفر بن مسعود قال حدثنا ابوالنصر محمد بن مسعود قال حدثنا آدم بن محمد البلخي قال حدثنا علي بن الحسن الدقاق قال حدثنا إبراهيم بن احمد العلوي قال حدثتني نسيم خادمة أبي محمد عليه السلام قالت دخلت على صاحب هذا الامر عليه السلام بعد مولده بليلة فعطست

میرود ، خرجی بمن داد وآنچه خودم داشتم گم شد وآنچه بمن داده بودسالم ماند وسال دیگرآنجا برگشتم وخانه را نیافتم

٨ـ عبیدبن زراره گوید شنیدم امام ششم میفرمود مردم امام خودرا گم کنند او در موسم حج حاضر باشد مردمرا بیند واورا نبینند

٩ـ محمدبن‌عثمان‌عمری گوید ازاوشنیدم‌میفرمود بخداصاحب‌الامر هرسال‌درموسم حج حاضرشود ومردمرا ببیند و بشناسد ومردم اورا ببینند و نشناسند

١٠ـ عبدالله) بن‌جعفرحمیری گویدمحمد بن‌عثمان‌عمری‌را گفتم‌صاحب‌الامررا دیدی؟ گفت آری‌دیدار آخر نزدخانه خدابود که میگفت بارخدایا آنچه بمن وعده‌دادی عمل کن

١١ـ عبدالله‌بن‌جعفرحمیری گویدازمحمد بن‌عثمان عمری‌رض شنیدم‌میگفت امام‌زمانرا دیدم که در مستجاربپرده کعبه چسبیده بود ومیگفت بارخدایا ازدشمنان من انتقام بگیر

١٢ـقسمت آخرحدیث پنجم باب میلاد است که تکرارشده

عنده قال لی یرحمك الله قالت نسیم ففرحت بذلك فقال لی ﷺ الا ابشرك في العطاس قلت بلی قال هوأمان من الموت ثلثة ایام

۱۳ـ وبهذا الاسناد عن إبراهیم بن محمد العلوي قال حدثنی طریف ابونصر قال دخلت علی صاحب الزمان ﷺ فقال علی بالصندل الاحمر فاتیته به ثم قال اتعرفنی ؟ قلت نعم، فقال من انا؟ فقلت انت سیدي وابن سیدي فقال لیس عن هذا اسئلك قال طریف قلت جعلنی الله فداك فبین لی قال انا خاتم الاوصیاء وبی یدفع الله عزوجل البلاء عن اهلي وشیعتي .

۱٤ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابیه قال حدثنا جعفر بن معروف قال كتب الي ابو عبدالله البلخی حدثنا عبدالله السوری قال صرت الی بستان بني عامر فرأیت غلماناً یلعبون في غدیر ماء وفتی جالس علی مصلی واضعاكمه علی فیه فقلت من هذا ؟ فقالوا محمد بن الحسن بن علی وكان في صورة ابیه علیهما السلام .

۱٥ـ حدثنا ابی ومحمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا عبدالله بن جعفر الحمیری قال كنت مع احمد بن اسحق عند العمري (رض) فقلت للعمري انی اسئلك عن مسئلة كما قال الله عزوجل في قصة إبراهیم اولم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی هل رأیت صاحبی ؟ قال لي نعم و له عنق مثل ذي واومی بیده الی عنقه قال قلت والاسم ؟ قال ایاك ان تبحث عن هذا فان عندالقوم ان هذا النسل قد انقطع .

۱٦ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي العمری قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن ابیه قال حدثنا جعفر بن معروف عن ابی عبدالله البلخي عن محمد بن صالح عن علي بن محمد بن

۱۳ـ طریف ابونصر گوید خدمت صاحب‌الزمان رسیدم فرمود صندل سرخ برایم بیاور، برایش آوردم سپس فرمود مرا میشناسی گفتم آری فرمود من كیستم ؟ گفتم آقای من وزاده آقایم، فرمود ازاین نپرسیدم ، طریف گوید عرضكردم خدامرا قربانت كند پس شمابیان كنید برایم فرمود من خاتم‌اوصیایم وخدای عزوجل بوسیله من ازخاندانم وشیعیانم دفع بلاكند

۱٤ـ عبدالله سوری گوید من به بستان بنی‌عامر رفتم ودیدم پسرانی درغدیر آبی بازی‌میكنند و جوانی روی سجاده نشسته وآستینش را بردهانش گذاشته . گفتم این كیست ؟ گفتند محمدبن حسن بن علی است وبصورت پدرش بود

۱٥ـ تكرارحدیث سوم‌همین بابست باضافه‌اینجمله ـ گوید گفتم نامش؟ گفت بپرهیزاز آنكه از نامش بررسی كنی زیرا این‌مردم برآنند كه این نسل‌قطع شده‌است

۱٦ ـ علی بن‌محمدبن قنبر كبیر آزاد كرده‌حضرت رضا علیه‌السلام گفت صاحب الزمان از محل‌نامعلومي برابر جعفر كذاب درآمد دروقتیكه بعد ازوفات امام یازدهم دومیراث او نزاع میكرد

قنبرالكبير مولى الرضا عليه السلام قال خرج صاحب الزمان على جعفر الكذاب من موضع لم يعلم به عندما نازع في الميراث بعد مضى ابي محمد عليه السلام فقال له يا جعفر مالك تعرض في حقوقى فتحير جعفر فبهت ثم غاب عنه فطلبه جعفر بعد ذلك في الناس فلم يره فلما ماتت ام الحسن الجدة امرت ان تدفن في الدار فنازعهم وقال هى دارى لاتدفن فيها فخرج عليه السلام فقال يا جعفر ادارك هى ؟ ثم غاب عنه فلم يره بعد ذلك .

١٧- حدثنا محمد بن محمد الخزاعى (رض) قال حدثنا ابو على الاسدي عن ابيه عن محمد بن ابي عبدالله الكوفى انه ذكر عدد من انتهى إليه ممن وقف على معجزات صاحب الزمان صلى الله عليه ورآه من الوكلاء ببغداد العمري وابنه وحاجز والبلالى والعطار ومن الكوفة العصيني و من اهل الاهواز محمد بن إبراهيم بن مهزيار ومن اهل قم احمد بن اسحق و من اهل همدان محمد بن صالح ومن اهل الرى الشامي والاسدي يعنى نفسه ومن اهل آذربايجان القاسم بن العلا ومن اهل نيسابور محمد بن شاذان النعيمي ومن غير الوكلاء من اهل بغداد ابى القاسم بن ابي حليس و ابو عبدالله الكندى وابو عبدالله الجنيدي وهرون القزاز والنيلى وابوالقاسم بن دبيس وابو عبدالله بن

باو گفت ایجعفر برای چه متعرض حقوق من میشوی .جعفر حیران ومبهوت شده واواز نظرش ناپدید گردید وجعفر بعدازآن درمیان مردم ازاو جستجو کرد واو را ندید وچون مادر امام حسن جده آن حضرت فوت شد دستور داد که اورا درهمان‌خانه بخاك سپارند جعفر باآنها نزاع کرد و گفت‌این خانه منست‌ونبایددرآن دفن‌شود‌باز آنحضرت بیرون‌آمد و گفت‌جعفر آیا این‌خانه از آن‌تواست ؟!!سپس ازاوپنهان شد وديگراورا ندید

١٧- ابی عبدالله کوفی ذکر کرده است شماره کسانیرا که بدانها دست یافته از اشخاصیکه برمعجزات صاحب‌الزمان (ع) مطلع شدند یااورا دیدند بدینصورت ازوكلاء

١- از بغداد عمری ، پسرش ، حاجز ، بلالی، عطار
٢- از کوفه ، عصینی (عصمی خ ب)
٣- اهواز - محمدبن ابراهيم بن مهزيار
٤- قم - محمدبن اسحق (احمدبن اسحق خ‌ب)
٥- همدان - محمدبن صالح
٦- ری - شامی ، اسدی یعنی‌خودش
٧- از آذربیجان - قاسم بن علا
٨- ازنیشابور - محمدبن شاذان نعیمی

ازدیگران

٩- از بغداد - ابی‌القاسم بن ابی‌حلیس ، ابوعبدالله کندی ، ابوعبدالله جنیدی؛ هرون قزاز، نیلی ، ابوالقاسم بن‌دبیس، ابوعبدالله بن فروخ ، مسرورطباخ آزاد کرده ابی‌الحسن (امام دهم)

فروخ ومسرور الطباخ مولى ابي الحسن عليه السلام واحمد ومحمد ابنا الحسن واسحق الكاتب من بني نوبخت وصاحب الفراء وصاحب الصرة المختومة ومن همدان محمد بن كشمرد وجعفر بن حمدان ومحمد بن هرون بن عمران ومن الدينور حسن بن هرون و احمد بن اخيه و ابوالحسن و من اصفهان ابن بادشاله ومن الصيمرة زيدان ومن قم الحسن بن النصر ومحمد بن محمد ومحمد علي بن محمد بن اسحق وابوه والحسن بن يعقوب و من اهل الري القاسم بن موسى وابنه و ابو محمد بن هرون وصاحب الحصاة وعلى بن محمد ومحمد بن محمد الكليني وابو جعفر الرفا و من قزوين مرداس وعلي بن احمد ومن قابس رجلان ومن شهر زور بن الخال و من فارس المجروح و من مرو صاحب الألف دينار وصاحب المال والرقعة البيضاء و ابو ثابت و من نيسابور محمد بن شعيب بن صالح ومن اليمن الفضل بن يزيد والحسن وابنه والجعفري و ابن الاعجمي والشمشاطي و من

احمد و محمود دو پسر حسن واسحق کاتب از خاندان بنی نوبخت و صاحب فراء نحوی و صاحب صره مختومه .

۱۰ـ ازهمدان ـ محمدبن کشمر، جعفر بن حمدان ؛ محمدبن هرون بن عمران

۱۱ـ ازدینور ـ حسن بن هرون ، احمدبن اخیه، ابوالحسن

۱۲ـ ازاصفهان ـ ابن بادشاله

۱۳ـ ازصیمره ـ زیدان (۱)

۱٤ـ ازقم ـ حسن نصر. محمدبن محمد . محمدعلی بن محمدبن اسحق و پدرش . حسن بن یعقوب

۱۵ـ از ری ـ قاسم بن موسی و پسرش. ابومحمدبن هرون. صاحب الحصاة . علی بن محمد.محمد بن محمد کلینی . ابوجعفررفوگر

۱٦ـ ازقزوین ـ مرداس . علی بن احمد

۱۷ـ ازقابس ـ دومرد

۱۸ـ ازشهرزور ابن الخال

۱۹ـ ازفارس ـ مجروح

۲۰ـ ازمرو ـ صاحب هزاردینار وصاحب مال ونامه سفید وابو ثابت

۲۱ـ ازنیشابور محمدبن شعیب بن صالح

۲۲ـ ازیمن ـ فضل بن یزید . حسن وپسرش وجعفری . ابن الاعجمی . شمشاطی

صیمره بنابر بعضی تعبیرات اصلی استکه کمره‌ازآن اخذ شده‌است و آن ناحیه‌ایست در جنوب غربی قم ودراین‌باره ابن مصرع گفته شده‌است(آیدزسوی صیمره آترودنارباز) مقصود رودخانه‌ایست که قم‌را مشروب میکند واز کمره سرچشمه میگیرد ولی بعضی آنرابثاء سه نقطه املاء کرده‌اندو بسیار بعید است ودرصورتیکه زیدان اهل کمره باشد دردرك این فیض تنهانیست

مصر صاحب المولودين وصاحب المال بمكة و ابو رجا و من نصيبين ابومحمد بن الوجناء و من الاهواز الحضيني.

۱۸. حدثنا محمد بن إبراهيم بن اسحق الطالقاني (ره) قال حدثنا علي بن احمد الكوفي المعروف بابی القسم الخديجي قال حدثنا سليمن بن إبراهيم الرقی قال حدثنا أبومحمد الحسن بن وجناء النصيبي قال كنت ساجدا تحت الميزاب في رابع اربع و خمسين حجة بعد العتمة وانا أتضرع في الدعاء اذ حركني محرك فقال قم يا حسن بن وجناء النصيبي قال فقمت فاذا جارية صفراء نحيفة البدن اقول انها من ابنا أربعين فما فوقها فمشت بين يدي و انا لا اسئلها عن شيء حتي اتت بی الی دار خديجة صلوات الله عليها وفيها بيت بابه في وسط الحائط و له درجة ساج يرتقى فصعدت الجارية وجائني النداء اصعد ياحسن فصعدت ووقفت بالباب فقال لی صاحب الزمان عليه السلام ياحسن اتراك خفيت علی والله ما من وقت في حجك الا وانا معك فيه ثم جعل يعد علی اوقاتي فوقعت مغشيا علی وجهی فحسست بيد قد وقعت علی فقمت فقال لی ياحسن الزم بالمدينة دار جعفر بن محمد ولايهمك طعامك ولاشرابك و لا مايستر عورتك ثم دفع الی دفترا فيه دعاء الفرج وصلوة عليه فقال بهذا فادع وهكذا صل علی ولا تعطه الا محقی اوليائي و ان الله جل جلاله موفقك فقلت مولای لا اراك بعدها؟ فقال يا حسن اذا شاء الله قال فانصرفت من حجتي

۲۳ـ ازمصر ـ مولودين، صاحب المال بمكة، ابورجا
۲۴ـ از نصيبين ـ ابومحمدبن وجناء
۲۵ـ ازاهواز ـ حصينی

۱۸ـ ابومحمدحسن بن وجناء نصيبی گويد درحجه پنجاه وچهارم خود زير ناودان كعبه بعد از نمازعشاء درسجده بودم ودردعا ناله وزاری ميكردم بناگاه يكی مرا جنبانيد و گفت ايحسن بن وجناء نصيبی برخيز. گويد برخواستم كنيزكی بود زرد رنك ولاغربدن و بنظرم بيش از چهل سال داشت جلو من براه افتادومن بدون آنكه ازاو پرسشی كنم دنبالش رفتم تابخانه حضرت خديجه عليها السلام رسيد درآنخانه اتاقی بود كه درش وسط حياط بازميشد و پلكان چوب ساج داشت كه بالاميرفت. آن كنيز بالا رفت وآوازی آمدكه ای حسن بالابيا، من بالا رفتم پشت درايستادم صاحب الزمان بمن فرمودای حسن گمان ميكنی كه ازمن پنهانی بخدا هروقت بحج آمدی من باتوبودم وشروع كرد احوال مرا گفت من غش كردم و برو افتادم احساس كردم دستی بمن خورد برخواستم بمن فرمود ايحسن درخانه جعفربن محمد اقامت كن ودرانديشه خوراك ونوشابه وجامه مباش، سپس دفتری بمن داد كه درآن دعای فرج بود وذكر صلواتی برآنحضرت وفرمود اينده1 را بخوان واينطور نمازگذار واين دفتررا نشان نده مگر بدوستان سزاوارمن بدرستی كه خدای جل جلاله تورا موفق ميدارد

عرضكردم ای آقايم پس ازاين ديگر شمارا نبينم؟ فرمود ايحسن هروقت خدا بخواهد، گويد

ولزمت دار جعفر بن محمد عليه السلام فانا اخرج منها فلا اعود اليها الا لثلث خصال لتجديد وضوء اولنوم اولوقت الافطار فادخل بيتي وقت الافطار فاصيب رباعيا مملوا ماء ورغيفا على رأسه و على ما تشتهي نفسي بالنهار فآكل ذلك فهو كفاية لي وكسوة الشتاء في وقت الشتاء و كسوة الصيف في وقت الصيف واني لادخل الماء بالنهار وارش البيت وادع الكوز فارغا واوانى الطعام ولاحاجة لي اليه فاصدق به كيلا يعلم بي من معي.

۱۹ـ محمد بن إبراهيم بن اسحق الطالقاني(رض) قال حدثنا ابوالقاسم علي بن احمد الخديجي الكوفي المعروف بابى القاسم الخديجي قال حدثنا الازدى قال بينا انا في الطواف قد طفت ستاوانا اريدان أطوف السابع فاذا انا بحلقة عن يمين الكعبه وشاب حسن الوجه طيب الرايحه هيوب مع هيبة متقرب الى الناس يتكلم فلم ارا حسن من كلامه ولااعذب من نطقه وحسن جلوسه فذهبت اكلمه فزبرني الناس فسألت بعضهم من هذا فقالوا هذا ابن رسول الله يظهر في كل سنة يوماً لخواصه يحدثهم فقلت يا سيدي مسترشدا أتيتك فارشدني هداك الله فنا ولني عليه السلام حصاة فحولت وجهي فقال لي بعض جلسائه ما الذي دفع اليك؟ فقلت حصاة وكشفت عنها فاذا انا بسبيكه ذهب فذهبت فاذا انابه عليه السلام قد لحقني فقال لي ثبتت عليك الحجة و ذهب عنك العمى

از حج برگشتم ودرخانه جعفر بن محمد عليه السلام اقامت گزيدم وازآن بيرون ميآمدم بمسجد و جز براى سه كار بآن برنميگشتم

۱ـ تجديد وضوء

۲ـ خواب واستراحت

۳ـ موقع افطار، هنگام افطار وارد اطاقم ميشدم ميديدم يك كاسه چهاردانك پراز آبست و گرده نانى روى آنست وطعاميرا كه روز دلم خواسته آماده است وآنرا ميخوردم بحدكفايت بود ، جامه زمستانى درزمستان ميرسيدوجامه تابستانى درتابستان ، من روز كه ميشد كوزه آبى از بيرون مى‌آوردم ودرخانه مى‌پاشيدم وآنراخالى ميگذاشتم وگاهى نان وطعامى ميخواستم باآنكه حاجتى بدان نداشتم وآنراصدقه‌ميدادم براى آنكه كسى كه بامنست ازحالم مطلع نشود

۱۹ ـ ازدى گويد دراين ميان كه من طواف مى كردم وشش شوط را تمام كرده و ميخواستم وارد شوط هفتم شوم ، ديدم جمعى سمت راست خانه كعبه حلقه زدند وجوانى زيباروى و خوشبوى با وقار وهيبت نزديك بمردم سخن ميگويدمن خوش‌سخنتر وشيرين گفتارتر وخوش مجلس‌تراز او نديده بودم رفتم بااو سخن كنم مردم مرا عقب زدند ، از يكى برسيدم اين آقا كيست ؟ گفت اين فرزند رسولخداست درهرسال يكروز آشكار مى‌شود و براى‌مخصوصان خودحديث ميگويد ، عرضكردم‌اى آقايم يك‌مسترشدم خدمت‌شما رسيدم؟ مرا هدايت كن يك‌ريگى بمن‌داد ومن برگشتم يكى‌ازهم‌نشينانش گفت چه بودكه بتوداد ؟ گفتم يك ريگى وآنرا بازكردم يك تيكه طلابود من رفتم و آنحضرت

وظهر لك الحق أتعرفني ؟ فقلت لا فقال ﷺ انا المهدي وانا قائم الزمان انا الذي املاها عدلا كما ملئت جوراً ان الارض لاتخلو من حجة ولايبقي الناس في فترة وهذه امانة لاتحدث بها الا آخوانك من اهل الحق .

۲۰ـ حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل (ره) قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري عن إبراهيم بن مهزيار قال قدمت مدينة الرسول ﷺ فبحثت عن اخبار آل ابی محمد الحسن بن علی الاخير ﷺ فلم اقع على شيء منها فرحلت منها الى مكة مستحثا عن ذلك فبيننا انا في الطواف الاخر اذ ترآ اي‌لي‌فتى اسمر اللون رائع الحسن جميل المخيلة « الهيئة خ ل » يطيل التوسم في فعدلت اليه مؤملا منه عرفان ما قصدت له فلما قربت منه سلمت فاحسن الاجابة ثم قال من ای البلاد انت ؟ قلت رجل من اهل العراق قال من اي العراق ؟ قلت من الاهواز فقال مرحبا بلقائك هل تعرف فيها جعفر بن حمدان الخصيبي قلت دعی فاجاب قال رحمه الله ماكان اطول ليله واجزل نيله فهل تعرف إبراهيم بن مهزيار ؟ قلت انا إبراهيم بن مهزيار فعانقني مليا ثم قال

بمن رسید وفرمودحجت برتوثابت شدو کوری ازتورفت وحق برتوعیان شد مرامی‌شناسی ؟ عرضکردم نه فرمود من مهدیم ، من قائم هستم ، من آنم که زمین را پرازعدل کنم چنانچه پرازجورشده است بدرستی که زمین خالی ازحجت نباشد ومردم بی‌پیشوا نمانند واین امانتی‌است که باید باز نگوئی مگر ببرادران حق‌جوی خود

۲۰ـ ابراهیم مهزیار گوید وارد مدینه رسول(ص) شدم‌وازاخبار خاندان ابی‌محمد حسن‌بن‌علی آخرین‌کاوش کردم وچیزی بدستم نیامد برای کاوش‌ازآن بمکه رفتم دراین میان که درطواف آخرین بودم جوانی گندم‌گون و بسیارزیبا وخوش سیما خودرا بمن نمود و بدقت درمن مینگریست من بسمت اورفتم ودرآرزوی‌آن بودم‌که مقصودخودرا ازاودریابم چون نزدیك رسیدم سلام‌کرد وجواب‌بهتری داد سپس گفت :

توازاهل کجائی؟

من مردی ازاهل عراق هستم

ازکدامیك ازشهرستانهای عراق؟

ازشهرستان اهواز

مرحبا بدیدار تو، جعفربن حمدان خصیبی را میشناسی؟

اومدتی است وفات کرده ودعوت حقرا اجابت نموده‌است.

خدا رحمتش کند چقدر شبهارا بعبادت میگذرانید واجر اوبزرك است

ابراهیم مهزیار را میشناسی ؟

گفتم من ابراهیم بن مهزیارم ، مرابگرمی درآغوش گرفت و گفت مرحبا برتوای ابوسحق آن نشانه‌ایکه تومیان ومیان ابی‌محمد (امام یازدهم) بودچه کردی ؟

مرحبا بك يا ابا إسحق ما فعلت بالعلامة التي وشجت بينك وبين أبي محمد صلوات الله عليه؟ فقلت لعلك تريد الخاتم الذي آثرني الله به من الطيب ابي محمد الحسن بن علي عليه السلام قال ما اردت سواه فأخرجته اليه فلما نظر اليه استعبر و قبله ثم قرأ كتابته و كانت يا الله يا محمد يا علي ثم قال باي بيان طال ما جلبت فيها وتراخا بنا فنون الاحاديث الى ان قال لي يا ابا إسحق أخبرني عن عظيم ما توخيت بعد الحج قلت وابيك ما توخيت الا ما ساستعلمك مكنونه قال سل عما تريد فاني شارح لك انشاء الله قلت هل تعرف من اخبار آل ابي محمد الحسن عليه السلام شيئاً؟ قال لي وايم الله اني لاعرف الضوء بجبين محمد وموسى ابني الحسن بن علی صلوات الله عليهما ثم اني لرسولهما اليك قاصداً الانباءك امرهما فأن احببت لقائهما والاكتحال بالتبرك بهما فارتحل معي الى الطائف وليكن ذلك في خفية من رجالك واكتتام قال إبراهيم فشخصت معه الى الطايف اتخلل رملة فرملة حتي اخذ في بعض مخارج الفلاة فبدت لنا خيمة شعر قدا شرفته على اكمة رمل تتلالاء تلك البقاع منها تلاءلؤاً فبدرني الى الاذن و دخل مسلّما عليهما و اعلمهما بمكاني فخرج الي احدهما وهوالاكبر سنا محمد بن الحسن صلي الله عليه و هو غلام امرد ناصع اللون واضح السن

شاید مقصودت آن انگشتریست که خدا مرا با آن ازطرف طیب آل محمد حسن بن علی علیه‌السلام برگزید

آری جزآن مقصودی نداشتم

انگشتررا بیرون آوردم وچون چشمش براوافتاد پرازاشك شد وآنرا بوسید ونقش آنراخواند که (یاالله یامحمد یاعلی بود) سپس گفت بچه بیانی شرح بدهم طول زمانیرا که من دربی جلب آن بودم واحادیث مختلف درباره آن مارا بتاخیر انداخت تاآنکه گفت ای ابواسحق بمن خبرده ازمقصد مهمی که بعدازحج داری

بجان پدرت مقصدی ندارم جزآنکه محققا بتواعلام خواهم کرد

هرچه خواهی بپرس که من آنرا برایت شرح میدهم انشاءالله

آیا از اخبار اخاندان امام یازدهم آل محمد اطلاعی داری ؟

بخدا تااندازهٔ مطلعم که پرتوجبهه محمد وموسی دوفرزند حسن بن علی عسکری (ص) رامیشناسم وهم اکنون ازطرف آنها پیکم که اخبار آنهارا بتوبرسانم اگر شرفیابی حضور آنهارادوست داری ومیخواهی ازتبرك بوجود آنهاسرمه کشی بامن کوچ کن بطائف وباید بطورمحرمانه باشد وکسان تونفهمند ، ابراهیم گفت بااوحرکت کردیم بسوی طائف واز ریگستانی بریگستانی گذشتم تا بیك راه بیابانی عبوردادم ازدوریك چادر موئین بنظرما آمد که برتل ریگی برپاشده بود وآن سرزمین را درخشان کرده بود وبدرقه من پیشرفت تااذن دخول برایم طلب کند برآنها واردشد و سلام داد وجای مرا بآنها اعلام کرد وبزرگترآن دوهمان محمدبن الحسن (ع) بیرون آمد، جوانی ساده رو ، درخشان رنك ، نیکودندان ، پیوسته ابرو فربه گونه ، کشیده بینی بزرگوار باوقار خوش قامت چون

ابلج الحاجب مسنون الخدين اقني الانف اشم اروع كانه غصن بان و كان صفحة غرته كوكب دري بخده الايمن خال كانه فتاتة مسك على بياض الفضة واذا برأسة وفرة سحماء سبطة تطالع شمحة اذنه له سمت ما رات العيون اقصد منه ولااعرف حسنا وسكينة وحياء فلما مثل لي اسرعت الى تلقيه فاكببت عليه الثم كل جارحة منه فقال مرحبا بك يا ابا إسحق لقد كانت الايام تعدني وشك لقائك والمعاتب بيني وبينك على تشاحط الدار وتراخي المزار تتخيل لي صورتك حتي كان لم تخل طرفة عين من طيب المحادثة وخيال المشاهدة وانا احمد الله ربي انه ولي الحمد على ما قيض من التلاقي ورفه من كربة التنازع والاستشراف ثم سئلني عن احوالي متقدمها و متاخرها فقلت بابي انت وامي ما زلت اتفحص عن امرك بلدا فبلدا منذ استاثر الله بسيدي ابي محمد ﷺ واستغلق على ذلك حتي من الله على بمن أرشدني اليك ودلني عليك والشكر لله على ما اوزعني فيك من كريم اليد والطول ثم نسب نفسه واخاه موسى و اعتزل في ناحية ثم قال ان ابى صلوات الله عليه عهد الى ان لا اوطن من الارض الا اخفاها و اقصاها اسرار الامري و تحصينا لمحلي لمكايد اهل الضلال والمروة من احداث الامم الضوال فنبذني الى عالية الرمال و خبت المطمئن من الارض و(الصريحمة قطعة معظمة من الرمل) صرايم الارض ينظرني الغاية التي عندها

يك شاخ سرو، گويا پيشانيش يك ستاره درخشنده بودودر گونه راستش خالی بود چون چكيده مشك برصفحه سيم سفيد برسرش گيسوانی پر وسياه وافشان بود كه تابره گوشش ميرسيد ،سيمائی داشت كه هرگزچشم كسی برا زنده‌تر از آن نديده بود ودرزيبائی ووقاروحيا معروفتر ازوی وجودنداشت ، چون چشمم بوی افتاد برای ملاقاتش شتافتم و براو خم شدم وهرعضواورا بوسيدم بمن فرمود مرحبا برتو ای ابواسحق روزگار گذشته بمن وعده ديدارترا ميداد گله‌هائی كه ميان وتو با دوری از هم و تاخير ديدارصورت تو درخيالم مجسم ميشد تاآنكه يك چشم بهمزدن از گفتار شيرين وتصورديدار فارغ نبودم ومن پروردگار خودرا كه ولي حمد است سپاسگزارم كه ملاقات را ميسر كرد وازدرد دوری آسايش ديدار بخشيد

سپس از همه احوال دورو نزديك من پرسش كرد ومن عرضكردم پدرومادرم قربانت ازروزی كه سيدم ابی‌محمد برحمت خدا مخصوص‌شد هميشه شهربشهرودیار بديار درجستجوی وضع شما بودم وگره دركارم افتاده بودتاخدا برمن منت نهادبملاقات كسی كه مرا بخدمتت‌رهبری كرد و بحضرتت دلالت نمود وشكر ازآنخداست كه مرا بنعمت وقدرت حضورت موفق گردانيد ، سپس نسب خود و برادرش موسی‌را معرفی كرد ودر گوشه كناره گرفت وفرمود پدرم صلوات‌الله عليه ازمن عهد گرفته كه درزمينهای پنهان ودور وطن گيرم برای آنكه پنهان مانم ومحلم مصون باشد از نيرنگهای اهل ضلالت ومتمردين امتهای تازه بدوران رسيده‌وگمراه، اين‌تعهد مرا برسرتلهای بلند ريگزاربرتاب كرده است ودرزمينهای مورداطمينان ومن درانتظارموعدی هستم كه گره ازكارگشوده شودووحشت

يحل الامر وينجلي الهلع وكان صلوات الله عليه انبط لي من خزاين الحكم و كوا من العلوم ما ان اشمت اليك منهم جزءاً اغناك عن الجملة واعلم يا ابا إسحق انه قال صلوات الله عليه يا بنى ان الله جل تناؤه لم يكن ليخلي اطباق ارضه واهل الجد في اطاعته وعبادته بلا حجة يستعلي بها وامام يؤتم به ويقتدي بسبيل سنته ومنهاج قصده وارجو يابنى ان تكون احد من اعده الله لنشر الحق وطى الباطل واعلاء الدين واطفاء الضلال فعليك يا بني بلزوم خوا في الارض وتتبع اقاصيها فان لكل ولى لاولياء الله عدوا مقارعا وضدا منازعا افتراضا لمجاهدة اهل نفاقه و خلافه اولى الالحاد والعناد فلا يوحشنك ذلك واعلم ان قلوب اهل الطاعة والاخلاص ترع اليك مثل الطير الى اوكارها وهم معشر يطلعون بمخائل الذلة والاستكانة وهم عندالله بررة اعزاء يبرزون بانفس مختلة محتاجة وهم اهل القناعة والاعتصام استنبطوا الدين فوازروه على مجاهدة الاضداد حضهم الله باحتمال الضيم في الدنيا ليشملهم باتساع العز في دار القرار و جبلهم على خلائق الصبر لتكون لهم العاقبة الحسنى وكرامة حسن العقبى فاقتبس يا بني نور الصبر على موارد امورك تفز بدرك الصنع في مصادرها واستشعر العز فيما ينوبك تحظ بما تحمد عليه انشاء الله فكانك يا بني بتأييد نصرالله وقد آن وتيسير الفلج وعلو الكعب وقدحان و كانك بالرايات الصفر والاعلام

برطرف گردد پدرم صلوات الله عليه ازخزينه هاى حكمت واسرار دانش آن قدر بمن كشف كرده است كه اگرجزئى از آنرا براى تواظهار كنم ازهمه بى نياز ميشوى ، بدان اى اسحق كه بمن فرموده اى پسرجان بدرستى كه خداى جل ثنائه طبقات زمين و كوشش كنندگان درعبادت وطاعت خودرا بدون حجتى كه بدان برترى جويند وبى امامى كه اورا پيشوا گيرند ودرسنة ومنهاج حق باو اقتداء كنند وانگذارد. اى پسرجان اميدوارم كه تو از كسانى باشى كه خداوند براى نشر حق ومحو باطل واعلاء دين و اطفاء آتش ضلالت آماده كرده است اى پسرجان برتو لازم است كه ملازم زمينهاى نهان و جوياى قسمتهاى دور آن باشى زيرا هر كدام از اولياء خدارا دشمنى است كوبنده وضديست ستيزنده براى لزوم مجاهده منافقان ومخالفان حضرت او كه ملحدان ومعاندانند ، ازاينموضوع هراس بخودراه نده و بدانكه دل اهل طاعت واخلاص براى توبرميزند چنانچه پرندگان براى آشيانه هاى خود و آنان گروهى باشند بظاهر خوار ومستمند ودرنزد خدا نيكان وعزيزان باشخصيتهاى عليل ومحتاج خودنمائى دارند واهل قناعت وخودداری هستند ، دينرا درست فهميدند وبامبارزه مخالفان آنرا پشتيبانى مينمايند خدا آنهارا متحمل ستم دردار دنيا واداشته تادرآخرت كه قرارگاه ابديست مشمول عزت واسعه گردند وبآنها خوى شكيبائى داده تاعاقبت نيك و كرامت سرانجام خوشرا دريابند اى پسرجان پرتوصبررا درهر موردى از كارهايت اقتباس كن تابدرك حسن عمل درعاقبت برسى ودرآنچه قصد كنى عزت جويش تاآنچه را موجب حمدوذكر جميل است بدست آرى انشاءالله ؛ اى پسرجان گويا وقت رسيده كه پرچم يارى خدا برسرت سايه افكندو آنگاهست كه پيروزى و برترى ميسر گرددو گويا تو ئى كه پرچمهاى زردو علم هاى سفيد

البيض تخفق على اثناء اعطافك ما بين الحطيم وزمزم وكانک بترادف البيعة وتصادف الولاء يتناظم عليك تناظم الدر في مثاني العقود وتصافق الاكف على جنبات الحجر الاسود تلوذ بفنائك من ملاء براهم الله من طهارة الولادة و نفاسة التربة مقدسة قلوبهم من دنس النفاق مهذبة افئدتهم من رجس الشقاق لينة عرائكهم للدين خشنته ضرائبهم عن العدوان واضحة بالقبول اوجههم نضرة بالفضل عيدانهم يدينون بدين الحق واهله فاذا اشتدت اركانهم و تقومت اعمادهم فدنت بمكانفتهم طبقات الامم الى امام اذ يبعثك في ظلال شجرة دوحة بسقت افنان غصونها على حافاة بحيرة الطبرية فعندها يتلالاء صبح الحق وينجلي ظلام الباطل ويقصم الله بك الطغيان ويعيد معالم الايمان ويظهر بك استقامة الافاق وسلام الرفاق يود الطفل في المهد لواستطاع اليك نهوضا و نواشط الوحش لوتجد نحوك مجازا تهتزبك اطراف الدنيا بهجة و تهزبك اغصان العز نضرة وتستقر بواني الحق في قرارها وتؤب شوارد الدين الى اوكارها تتهاطل عليك سحائب الظفر فتخنق كل عدو وتنصر كل ولي فلا يبقى على وجه الارض جبار قاسط ولا جاحد غامط ولا شاني مبغض ولا معاند كاشح ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا ثم قال يا ابا إسحق ليكن مجلسي هذا عندك مكتوما الا عن اهل التصديق والاخوة

روی شانه هایت میان حطیم وزمزم درجنبش است وگویا تو‌ئی که در اطراف حجرالاسود دستجات بیعت کنندگان وقطارهای دوستان چون رشته مروارید دردوسوی گردبندها برگردت منظم شده‌است وآواز دستها که باتو بیعت میکنند بلنداست ، بزرگانی‌را که خدا حلالزادگی وپاك تربتی آنها را میداند ودلشان ازچرك نفاق پاك است وازپلیدی‌دوئیت‌واختلاف برکناراست بآستان توپناهنده باشند برای دین خاضعند وازعدوان برکنارند وبرای پذیرش حق خوشرویند واهل فضل ودانشند بدین‌حق وبرای اهل‌حق متدین باشند، چون پایه‌آنها استوارشدوستونهای آنان برقرارگردید بواسطه‌اجتماع آنها همه طبقات ملل باامام نزدیك شوند ، زیراخداوند تورا درسایه درختی مبعوث کند که‌شاخ‌وبرك آن باطراف درياچه طبریه سایه گسترده باشد دراینجااست که بامداد حق بدرخشد و تاریکی باطل برطرف شود، خدا بوسیله توسرکشیرا درهم‌شکند ومعالم ایمانرا برگرداند بتو استقامت‌همه آفاق عیان شود وصلح وآشتی رفقا آشکارگردد ، کودك گهواره آرزو کند که بسوی توبرخیزد وحشی های بیابان دوست دارند که بآستان توراه عبوری داشته باشند ،اطراف جهان بوجود تو خرم‌گردد واغصان عزت بظهور توجنبش گیرد ومبانی حق درقرارگاه خود پابرجاگردد وگریخته‌های دین به آشیانه های خود برگردند ، ابرهای پیروزی سیل‌آسا برتو ببارند وهردشمنی گلوگیر شودوهردوستی نصرت یابد ودرروی زمین زورگوی متمدی نماند ومنکر ناسپاس وبدخواه کینه توز ومعاندسرسختی نباشد هرکس برخداتوکل کنداورا بس‌است؛ براستی‌خداامر خودرارساننده‌باشد بتحقیق‌خدابرای هر چیزی اندازه‌ای قرارداده‌است

سپس فرمود ای ابواسحق بایداین جلسه‌ایکه باتودارم نزد توپنهان بماند مگراز اهل تصدیق

الصادقة في الدين إذا بدت لك امارات الظهوروالتمكن فلا تبطيء بأخوانك عنا وباهل المسارعة الى منار اليقين وضياء مصابيح الدين تلق رشداً انشاء الله قال إبراهيم بن مهزيار فمكثت عنده حيناً اقتبس ما أدي اليهم من موضحات الاعلام ونبراس الاحكام واروى بنات الصدور من نضارة ما ادخره الله في طبائعه من لطائف الحكمة و طرائف فوا ضل القسم حتي خفت اضاعة مخلفي بالاهواز لتراخي اللقاء عنهم فاستأذنته بالقفول واعلمته عظم ما اصدر به عنه من التوحش لفرقته والتجرع المظعن عن محاله فاذن وارد فني من صالح دعائه مايكون زخرا عندالله لي ولعقبي و قرابتي انشاءالله فلما ازف ارتحالي وتهياء اغترام نفسي غدوت عليه مودعا ومجددا للعهد وعرضت عليه مالا كان معي يزيد على خمسين الف درهم وسالته ان يتفضل بالامر بقبوله مني وابتسم و قال يا ابا إسحق استعن على منصرفك فان الشقة قدفة و فلوات الارض امامك جمة ولا تحزن لاعراضنا عنه فانا قد احدثنا لك شكره ونشره و ربضناه عندنا بالتذكره وقبول المنة وبارك الله فيما خولك وادام لك ماسولك وكتب لك احسن ثواب المحسنين واكرم آثار الطائعين فان الفضل له و منه واسئل الله لاصحابك باوفر الحظ من سلامة الاوبة واكناف الغبطة بلين المنصرف و لا اوعث الله لك سبيلا ولاحير لك دليلا واستودعه نفسك وديعة لاتضيع ولاتزول بمنه ولطفه انشاء الله

برادران دیندار درست هرگاه نشانه‌های ظهور برای تو آشکارشد برادران خودرا ازمادریغ نداروا هل مسارعت بسوی‌ما ویقین ومصابیح دینرا گسیل‌دار تارهبری یابی انشاءالله

ابراهیم بن‌مهزیار گوید مدتی خدمت آن بزرگوار ماندم از آنچه بآنها ازمسائل واضحة وچراغ های حکمت‌اداشده برگرفتم که افکارسینه را ازخرمی آنچه خدا درطبع آنها ازحکمتهای لطیف و دانشهای ظریف نهاده سرشار میکرد تا آنکه ترسیدم خاندانی که دراهواز بجاگذاشتم ازمیان بروند بواسطه تاخیر ملاقات آنها ازآنحضرت اجازه مراجعت گرفتم وحشت مفارقت ودردهجران خودرا به عرض اورسانیدم بمن اجازه داد ودرباره من دعائی کرد که ذخیره خودم ونسلم وخویشانم خواهدبود نزد خداوند انشاءالله ، چون تصمیم کوچ دادم وخودرا آماده حرکت ساختم بامدادی خدمت اورفتم تاوداع کنم وتجدید عهدی نمایم ومبلغ بیش از پنجاه درهم پول که همراه‌داشتم خدمت اوگذاشتم وخواهش کردم که ازمن بپذیرد تبسمی کرد وفرمود ای ابواسحق اینرا برای کمك مخارج؟ مراجعت خود بردار زیرا وطن دوروست وبیابانهای بسیار درپیش داری وازاینکه ماردکردیم غم مدار زیرا آنرا نزد خود بحساب توگذاشتیم خدادرآنچه بتوداده برکت عطافرماید ونعمتی که بتوارزانی‌داشته ادامه دهد وبهترین ثواب‌نیکوکارانرا برایت‌بنویسد وگرامی‌وافرترین آثار فرمانبران را زیرافضل‌از آن اداست وازاوست‌وازمن‌خدا برای رفیقانت‌درخواست دارم که وافترین حظ رانصیب آنهاکندسالم برگردند و مورد رشك گردند برگشت آنها قرین آسایش باشد . خدا راه تورا سخت نکند و دلیل تو را حیران نسازد و تورا نزد او امانت مي‌سپارم که نه گم شود نه از میان برود بمنه ولطف حضرت او انشاءالله

يا ابا إسحق قنعنا بعوائد احسانه و فوايدا متنانه وصان انفسنا عن معونةالاولياء لنا الا عن الاخلاص في النية وامحاض النصيحة والمحافظة على ماهو ابقى واتقي و ارفع ذكراً قال فأقفلت عنه حـامد الله عزوجل على ماهداني و ارشدني عالما بان الله لم يكن ليعطل ارضه ولا يخليها من حجة واضحة و امام قائم وألقيت هذا الخبر المأثور والنسب المشهور توخيا للزيـادة في بصائر اهل اليقين وتعريفاً لهم ما من الله عزوجل به من انشاء الذرية الطيبة والتربة الزكية وقصدت اداء الامانة والتسليم لما استبان ليضاعف الله عزوجل الملة الهادية والطريقة المستقيمة المرضية قوة عزم و تاييدنية و شدة ازرو اعتقاد عصمة و الله يهـدي من يشاء الى صراط مستقيم .

٢١ـ و سمعنا شيخا من اصحاب الحديث يقال له احمد بن فارس الاديب يقول سمعت بهمدان حكاية حكيتها كما سمعتها لبض اخواني فسئالني ان انبتها له بخطي ولم اجدالي مخالفته سبيلا وقدكتبتها وعهدتها على من حكاها وذلك ان بهمدان ناسا يعرفون ببني راشدوهم كلهم

اى ابواسحق مابعوائد احسان حق وفوائد نعمتهاى او قناعت داريم ومارا از كمك دوستان خود مصون داشته فقط توقع اخلاص نيت و نصيحت بى غرض ومحافظة برامر آخرت وتقوى وسربلندى از آنها داريم گويد ازخدمت او بر گشتم وحمد خداى عزوجل را شيوه خود ساختم دربرابر آنكه مرا هدايت كرد وارشاد نمود ودانستم كه خدا زمين خودرا معطل نگذارد وخالى ازحجت روشن و امام قائم نسازد واين خبر ماثور ونسب مشهور را اظهارداشتم تابينائى اهل يقين مزيد گردد ومنتى كه خداى عزوجل برمردم نهاده است تعريف كرده باشم كه آن ايجاد نژاد پاك و تربت تابناك ائمه است و مقصودم اداى امانت وتسليم آن حقيقتى است كه روشن شده تا خداى عزوجل مله هاديه وطريقه مستقيمه پسنديده را قوة و عزم وتائيد نيت و پشتيباني و اعتقاد عصمت عطا كند **والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم**

٢١ـ (١)وازيكى ازاساتيدعلم حديث بنام احمدبن فارس اديب شنيدم ميگفت درهمدان داستانى شنيدم وآنرا براى يكى از برادران خود گفتم واواز من خواهش كرد كه بخط خود آن داستان را براى او بنويسم ونتوانستم مخالفتش كنم من آن را نوشتم وعهدهٔ آن بر كسى است كه آن رانقل كرده است .

شرح داستان

درهمدان مردمى هستند كه فاميل بنىراشد معروفندوهمه شيعه هستند ومذهب امامت دارندمن

---

(١)اين قصه دركتاب (السلطان المفرج عن اهل الايمان) تاليف سيدعلى بن عبدالحميددراحوال صاحب الزمان عليه السلام وعجل الله فرجه الانام درج شده است ولي شيخ صدوق عليه الرحمه آنراازخود احمدبن فارس زباني شنيده است

يتشيعون ومذهبهم مذهب اهل الامامة فسألت عن سبب تشيعهم من بين اهل همدان فقال لي شيخ منهم رأيت فيه صلاحا وسمتا ان سبب ذلك ان جدنا الذي ننتسب إليه خرج حاجاً فقال انه لما صدر من الحج وساروا منازل في البادية قال فنشطت في النزول والمشيء فمشيت طويلا حتي اعييت ونعست وقلت في نفسي أنام نومة تريحني فاذا جاء اوا خر القافلة قمت قال فماانتبهت الابحر الشمس ولم اراحدا فتوحشت ولم ار طريقا ولا اثرا فتوكلت على الله وقلت اسير حيث وجهني ومشيت غير طويل فوقعت في ارض خضراء نضراء كانها قريبة عهد من غيث و اذا تربتها اطيب، و نظرت في سواد تلك الارض إلى قصر يلوح كانه سيف فقلت ليت شعري ما هذا القصر الذي لم أعهده ولم اسمع به ؟ فقصدته فلما بلغت الباب رأيت خادمين ابيضين فسلمت عليهما فردا رداً جميلا وقالا اجلس فقد اراد الله بك خيرا فقام احدهما ودخل واحتبس غير بعيد ثم خرج فقال قم فادخل فدخلت قصراًلم ار بناءاحسن من بنائه ولا اضوء منه فتقدم الخادم الى ستر على بيت فرفعه ثم قال لي ادخل فدخلت البيت فاذا فتي جالس في وسط البيت قد علق فوق رأسه من السقف سيف طويل تكاد ظبته تمس رأسه والفتي بدر يلوح في ظلام فسلمت فردالسلام بالطف كلام و

پرسش کردم که چرا درمیان مردم همدان این یك‌فامیل شیعه شدند (۱) یکی‌ازپیره مردان آنها که ظاهرالصلاح بود وچهره دینی‌داشت بمن گفت سبب اینستکه جدما راشدکه بوی نسبت داریم بحج‌رفته بود وگفته است که چون ازحج برمیگشتم وچند منزل‌دربیابان طی کرده‌بودند میل کرده بودازراحله خود فرود آید وپیاده برود. چون مقدار زیادی پیاده رفتم خسته شدم وخوابم گرفت باخود گفتم‌یك خوابی میکنم واستراحت می‌نمایم تاآخر قافله برسد برمیخیزم گوید بخواب رفتم بیدار نشدم مگر ازتابش آفتاب روز بعد تنها ووحشت زده ازخواب برخواستم وراه رانمیدانستم واثری ازکاروان‌نبود گفتم بیکطرف راه میافتم اندکی راه رفتم وبزمین سبز وخرمی رسیدم که‌گویا تازه باران باریده بود وخاکی خوشبو داشت دربنهای این بیابان نگاه کردم قصری بنظرآوردم که چون شمشیربرهنه میدرخشید ، گفتم کاش میدانستم این قصرچیست ؟ که نه آنرا دیدم ونه شنیدم بسوی آن شتافتم‌وچون بدرقصررسیدم ودوخادم سفیدرودیدم بآنها سلام دادم وآنها بگرمی جواب دادند وگفتند بنشین خدا برای توخیر خواسته است یکی ازآنها برخواست درون قصررفت وکمی بعد برگشت وگفت برخیزو درون بیا ، من واردشدم قصری دیدم که ازآن ساختمانی بهتر وروشن‌تر ندیده بودم خادم‌پیش افتاد وپرده اطاقی را بالا زد وگفت بفرما من وارد شدم جوانی درمیان اطاق نشسته بود وبالای سرش‌از سقف شمشیر بلندی‌آویخته بودکه نزدیك بود نوکش بسرآن جوان برخورد کند وآنجوان چون‌ماه شب چهارده درتاریکی میدرخشید من سلام کردم وبالطف وگرمی جواب دادوفرمود میدانی من چه

---

(۱) معلوم میشود درآن تاریخ که اوائل قرن چهارم اسلامی بوده است هنوزمذهب عمومی مردم‌همدان همان مذهب تسنن بوده وبعد بتدریج همه شیعه شدند وقرنها است که همدان یکی از شهرهای شیعه نشین است

احسنه فقال لي اتدري من انا ؟ فقلت لا والله فقال انا القائم من آل محمد ﷺ انا الذي أخرج في آخر الزمان بهذا السيف و اشار إليه واملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت جوراً و ظلماً فسقطت على وجهي وتعفرت فقال لاتفعل ارفع رأسك انت فلان من مدينة الجبل يقال لها همدان قلت صدقت يا سيدي قال فتحب ان تؤب إلى اهلك ؟ قلت نعم يا سيدي و ابشرهم بما اتاح الله عزوجل لي فاومي الى الخادم فاخذ بيدي وناولني صرة وخرج ومشي معي خطوات فنظرت إلى ظلال واشجار ومنارة مسجد فقال اتعرف هذا البلد فقلت ان بقرب بلدنا بلدة تعرف باسداباد و هي تشبهها قال فقال هذه اسد آباد امض راشدا فالتفت فلم اره فدخلت اسدآباد وإذا في الصرة اربعون اوخمسون دينارا فوردت همدان وجمعت اهلي و بشرتهم بما يسره الله عزوجل لي ولم نزل بخير ما بقي معناه من تلك الدنانير .

۲۲ـ حدثنا محمد بن علي بن محمد بن حاتم النوفلي المعروف بالكرماني قال حدثنا ابوالعباس احمد بن عيسي الوشاء البغدادي قال حدثنا احمد بن طاهر القمي قال حدثنا محمد بن بحر بن سهل الشيباني قال حدثنا أحمد بن مسرور عن سعد بن عبدالله القمي قال كنت أمرء الهجاً بجمع الكتب المشتملة على غوامض العلوم و دقائقها كلفا باستظهار ما يصح من حقائقها مغرماً بحفظ مشبهها ومستغلقها شحيحاً على ما اظفر به من معاضلها و مشكلاتها و متعصبا لمذهب الامامية

کسم؟ گفتم نه بخدا فرمود منم قائم ازخاندان محمد (ص) منم آنکه در آخرالزمان با این شمشیر ظهورمیکنم بآن شمشیر اشاره کرد وزمین را پرازعدل وداد می‌نمایم چنانچه پراز جور وظلم شده است من برو درافتادم وبخاك درافتادم . فرمودچنین مکن سررا بردار توفلانکسی از شهر جبل که همدان نام دارد ، عرضکردم ای آقای من راست‌گفتی . فرمود دوست‌داری که نزد خاندان خود برگردی ؟ گفتم آری ای آقای من وبه آنها ازآنچه برای من ازطرف خدای عزوجل رویداده‌خبر میدهم پس‌بخادم اشاره‌کرد وخادم دست مرا گرفت وکیسه زری بمن داد وبیرون آمد وچندگامی با من راه رفت من نگاه کردم سایه درخت ومناره مسجد دیدم گفت این‌شهررا میشناسی؟ گفتم نزدیك شهرما شهریست بنام اسدآباد اینجا شبیه آنست گفت همان اسدآباد است برو وراشد باش من باو متوجه شدم واورا ندیدم ووارد اسدآباد شدم ودرمیان آن کیسه چهل یاپنجاه اشرفی بود من وارد همدان شدم‌وخاندان خودرا جمع کردم وبدانچه‌خدایعزوجل برای من‌میسر کرد آنهارا بشارت دادم وتا ازاین اشرفی‌ها باماماست‌کارماخوبست

۲۲ ـ سعدبن عبدالله قمی گوید من مردعلاقمندی بودم بجمع‌آوری کتبی که دارای غوامض و دقائق علوم بود وحریص بودم بدرك کردن حقائق درست دانش‌وآزمند حفظ مواردإشتباه ونامفهوم آن بودم وبرآنچه ازمشکلات‌ومعضلات مسائل علمی‌دست میبافتم بآسانی بکسی نمیگفتم ودرعین‌حال نسبت بمذهب امامیه تعصب‌داشتم شخص‌ناراحتی بودم ازامن وسلامتی دربی‌نزاع وخصومت میگریختم

راغبا عن الامن والسلامة في انتظار التنازع والتخاصم والتعدي الى التباغض والتشاتم معيبالفرق ذوي الخلاف كاشفاً عن مثالب ائمتهم هتاكا لحجب قادتهم إلى ان بليت باشد النواصب منازعة واطولهم مخاصمة واكثرهم جدلا واشنعهم سؤالا و اثبتهم على الباطل قدما فقال ذات يوم و انا اناظره تباً لك ياسعد ولا صحابك معاشر الرافضة تقصدون على المهاجرين والانصار بالطعن عليهما وتجحدون من رسول الله ﷺ ولايتهما و امامتهما هذا الصديق الذي فاق جميع الصحابه بشرف سابقته اما علمتم ان رسول الله ﷺ ما اخرجه مع نفسه الى الغار الا علما منه بان الخلافة من بعده له وانه هوالمقلد لامر التاويل والملقى إليه ازمة الامة و عليه المعول في شعب الصدع ولم الشعث وسد الخلل و اقامة الحدود وتسريب الجيوش لفتح بلاد الشرك فكما اشفق نبوته اشفق على خلافته اذليس من حكم الاستتار والتواري ان يروم الهارب من الشر مساعدة الى مكان يستخفي فيه ولما رأينا النبي ﷺ متوجها الى الانجحار ولم تكن الحال توجب استدعاء المساعدة من احد استبان لنا قصد رسول الله ﷺ بابي بكر للغار للعلة التي شرحناها و انما ابات علياً عليه السلام على فراشه لما لم يكن يكترث له ولم يحفل به لاستثقاله و لعلمه بانه ان قتل لم يتعذر عليه نصب غيره مكانه للخطوب التي كان يصلح لها قال سعد فاوردت عليه اجوبة شتي فما

ودنبال کینه ورزی و بدگفتن و بدشنفتن میگشتم و باآواز بلند فرقه‌های مخالف امامیه را نکوهش می کردم ومعایب پیشوایان آنهارا برملامیکردم وآبروی پیشروان آنها را میبردم تاگرفتار یك ناکسی شدم که ازهمه ستیزه‌جوتروددرخصومت دنبال کن‌تروددرجدل زبردستتر ودر پرسش وطرح‌سؤال‌مبرزتر بودوبرمذهب باطل خود پابرجاتر یکروزکه من بااومناظره میکردم گفت ای سعد برای تو واصحاب رافضی توشمشیر برنده لازمست زبان بطعن مهاجر وانصارمیگشائید وولایت وامامت آنهارا ازطرف رسولخدا(ص) انکارمیکنید ، این ابوبکرصدیق است که برهمه‌صحابه بشرف سابقه درایمان برتری‌دارد تو نمیدانی که رسولخدا اورا باخودبغار نبردمگر برای آنکه میدانست خلافت بعدازاو از آن اوست واواست که امرتاویل باوسپرده است وزمام امت اسلامی بدو واگذارشده ودر جمع آوری تفرقه و جبران شکست ها باو اعتمادشده است ودرسد خلل واقامه حدود ولشکر کشی برای فتح کشورهای مشرکین باوتکیه گردیده است وچنانچه پیغمبر برنبوت خود میترسید برخلافت خودهم میترسیدزیرا شخص گریزان که خودرا پنهان می کند وازدست دشمن متواریست معمولا درمقام کمك و مساعدت‌از دیگری برنمیاید واورا بخفیگاه خود راه نمیدهد و چون مامیدانیم که پیغمبر در این هجرت قصد کناره گیری و گریزداشت ووضعیت مقتضی کمك‌ومساعدت از احدی نبود مقصود رسولخدا از اینکه ابوبکررا باخود درغار برد روشن میشود وعلتش همانست که شرح دادیم وهمانا علیرا درفراش‌خود خوابانید چون باواعتنائی نداشت و بااو همسفر نشد چون بااو خوش نداشت ومیدانست که اگر کشته شود میتواند دیگریرا برای مشکلاتیکه درعهده‌اواست بجای او انتخاب کند ، سعد گویدمن‌درجوابش بیانات متعددی کردم واوهریك را نقض کرد ومردود دانست،

زال يعقبه كل واحد منها بالنقض والرد علي ثم قال ياسعد ودونكها اخرى بمثلها تحطم انوف الروافض الستم تزعمون ان الصديق المبرى عن دنس الشكوك والفاروق المحامي عن بيضة الاسلام كانا يسران النفاق واستدللتم بليلة العقبة؟ أخبرني عن الصديق والفارق اسلما طوعا او كرها قال سعد فاحتلت لدفع هذه المسئلة عني خوفا من الالزام وحذرا من اني ان اقررت له بطوعهما للاسلام احتج بان بدؤ النفاق ونشوه في القلب لايكون الا عند هبوب روايح القهر و الغلبة واظهار اليأس الشديد في حمل المرء على من ليس ينقاد له قلبه نحو قول الله عزوجل **فلما راو بأسنا قالوا آمنا بالله وحده وكفرنا بماكنا به مشركين فلم يك ينفعهم ايمانهم لماراوا بأسنا** فان قلت اسلما كرها كان يقصدني بالطعن اذ لم يكن ثمة سيوف منتضاة كانت تراهما اليأس قال سعد فصدرت عنه مزورا قد انتفخت احشائي من الغضب و تقطع كبدي من الكرب وكنت قد اتخذت طومارا واثبت فيه نيفا واربعين مسئلة من صعاب المسائل لم اجدلها مجيبا على ان اسئل فيها خيراهل بلدي احمد بن إسحق صاحب مولانا أبي محمد عليه السلام فارتحلت خلفه وقدكان خرج قاصدا نحو مولانا بسر من رأى فلحقته في بعض المنازل فلما تصافحنا قال بخير لحاقك بي؟ قلت الشوق ثم العادة في الاسؤلة قال قد تكافينا على هذه الخطة الواحدة

سپس گفت ایسعد یك ایراد دیگری مانند آن دارم که بینی رافضیانرا مهارمیزند

آیاشما گمان ندارید که صدیق مبری از آلودگی شك وفاروق حمایت کننده جامعه اسلام منافق بودند وبیدینی خودرا پنهان میکردند وبپیش آمد شب عقبه استدلال میکنید بمن بگوصدیق وفاروق ازروی رغبت ودلخواه اسلام آوردند یابزور واکراه؟ سعد گوید من حیله کردم که این سؤالرا ازخود بگردانم برای ترس ازآنکه ملزم شوم چون اگراعتراف میکردم که بدلخواه اسلام آوردند حجت می‌آورد که آغاز نفاق وپرورش آن دردل درزمینه قهروغلبه برانسانست ودرصورتیست که شخص دچار قدرت سختی باشد درپذیرش آنچه ازدل معتقد آن نیست مانند گفتار خدایعزوجل (درسوره غافر آیه ۸۴) چون عذاب مارا دیدند گفتند بخدای یگانه ایمان آوردیم وبدانچه بآنها شرك ورزیدیم کافر شدیم وایمان آنان که درموقع معاینه عذاب مابود برای آنها سودی نداشت و اگر میگفتم بزور و اکراه ایمان آوردند بمن طعن میزد زیرا درموقع ایمان آنها پیغمبر شمشیر کشیده‌ای نداشت که‌قدرتی به آنها بنماید، سعد گوید من باتزویر خود را ازاو کنار کشیدم ولی‌ازخشم روده‌هایم بادکرده بود وجگرم داشت پاره پاره میشد

من طوماری تهیه کرده بودم ودرآن چهل وچند مسئله مشکل که کسی جواب آنهارا نمیداد ثبت‌کرده بودم تاآنها را ازبهترین همشهریانم احمد بن اسحق صاحب مولای خود ابی محمد امام یازدهم بپرسم او بقصد سرمن رای برای شرفیابی حضور امام علیه السلام از قم بیرون رفته بود منهم دنبالش کوچ کردم ودریکی ازمنازل باورسیدم چون باهم دست دادیم گفت رسیدنت بمن خیر است؟ گفتم اولا مشتاق دیداربودم ثانیا برحسب عادة تقدیم سئوالات گفت مادراین مورد هم عقیده

فقد برح بي القرم (شدة الشوق الى الحبيب) الى لقاء مولانا أبي محمد عليه السلام واريد ان اسئله عن معاضل في التأويل ومشاكل في التنزيل فدونكها الصحبة المباركة فانها يقف بك على صفة بحر لاينقضي عجائبه ولا يفني غرائبه وهو امامنا فوردنا سر من رأى فانتهينا منها الى باب سيدنا عليه السلام فاستاذنا فخرج الينا الاذن بالدخول عليه وكان على عاتق احمد بن إسحق جراب قدغطاه بكساء طبري فيه مائة وستون صرة من الدنانير والدراهم على كل صرة منها ختم صاحبها قال سعد فما شبهت مولانا ابا محمد حين غشينا نور وجهه الا ببدر قد استوفى من لياليه اربع بعد عشر و على فخذه الايمن غلام يناسب المشتري في الخلقة والمنظر على رأسه فرق بين و فرتين كانه الف بين واوين وبين يدي مولانا رمانة ذهبية تلمع بدائع نقوشها وسط غرايب الفصوص المركبة عليها قدكان اهداها إليه بعض رؤساء اهل البصرة وبيده قلم إذا اراد ان يسطر به على البياض قبض الغلام على اصابعه فكان مولانا عليه السلام يدحرج الرمانة بين يديه ويشغله بردها كيلا يصده عن كتبة ما اراد فسلمنا عليه فالطف في الجواب و أومى الينا بالجلوس فلما فرغ من كتبة البياض التي كان بيده اخرج احمد بن إسحق جرابه من طي كسائه فوضعه بين يديه فنظر الهادي عليه السلام الى الغلام وقال يا بني فض الخاتم عن هدايا شيعتك ومواليك فقال يا مولاي أيجوز ان امد يدا طاهرة الى هدايا نجسة واموال رجسة قد شيب احلها باحرمها فقال مولاي عليه السلام يابن إسحق استخرج ما في

هستيم منهم ازشدت اشتياق ملاقات مولايم ابى محمد جگرسوخته هستم وميخواهم مشكلاتى درتاويل ومعضلاتى درتنزيل ازحضرت او بپرسم اين رفاقت بسيار ميمون است زيرا بوسيله آن بدريائى خواهى رسيد كه عجائبش تمام شدنى نيست و غرائبش فانى نميشود واو امام‌ماست ماباهم وارد سرمن راى شديم و بدرخانه سيد خود رسيديم اجازه خواستيم اذن دخول براى ماصادرشد، برشانه احمدبن اسحق يك انبانى بود كه آنرا زيريك عباى طبرى پنهان كرده بود و درآن يكصدوشصت كيسه اشرفى و پول نقره بود وبرسرهركيسه مهرصاحبش زده بود . سعد گويد چون حضور مولاى خود ابى‌محمد رسيدم وپرتو رويش مارا فرا گرفت بچيزى جزماه شب‌چهاردهم خود مانند نبود وبر زانوى راستش پسربچه‌اى بود كه درخلقت ومنظر بستاره مشترى مناسب بود يكخط فرقى برسرش ميان دوگيسوان وجود داشت چون الفى ميان دو واو ميمنود جلو آنحضرت يك انارك طلائى بود كه نقشهاى بديعش درميانه دانه‌هاى قيمتى كه برآن سوارشده بود ميدرخشيد كه يكى ازرؤساء اهل بصره آنرا تقديم حضرت كرده بود ودر دستش قلمى بود كه چون ميخواست باآن برصفحه سپيد بنگارد آن پسربچه انگشتانشرا ميگرفت ومولاى ما آن انارك طلائى را جلوش ميچرخانيد واورا باآن سرگرم ميكرد تا اورا ازنوشتن مقصود خود بازندارد ، بهآنحضرت سلام كرديم وجواب ملاطفت‌آميزى داد واشاره كرد نشستيم چون ازنوشتن صفحه سپيديكه دردست داشت فارغ شد . احمدبن اسحق انبانشرا از زير عبايش بيرون آورد وخدمت او نهاد امام بدان پسربچه نگاه كرد فرمود پسرجانم مهررا از هداياى شيعيان و دوستانت بردار عرضكرد ايمولايم روا است دست پاكيرا بهداياى نجس‌واموال ناپاكى كه حلال وحرامش درهم آميخته است دراز كنم ؟ امام فرمود يابن‌اسحق آنچه در ميان انبانست بيرون

الجراب ليميزما بين الحلال والحرام منها فاول صرة بداء احمد اخراجها فقال الغلام هذه لفلان بن فلان من محلة كذا بقم يشتمل على اثنين وستين دينارا فيها من ثمن حجرة باعها صاحبها و كانت ارثاله عن ابيه خمسة واربعون دينارا ومن اثمان تسعة اثواب اربعة عشر دينارا و فيها من اجرة الحوانيت ثلاثة دنانير فقال مولانا عليه السلام صدقت يا بني دل الرجل على الحرام منها فقال عليه السلام فتش عن دينار رازي السكة تاريخه سنة كذا قدانطمس من نصف احدى صفحتيه نقشه و قراضة آملية وزنها ربع دينار والعلة في تحريمها أن صاحب هذه الجملة وزن في شهر كذا من سنة كذا على حائك من جيرانه مناً من الغزل و ربع من فاتت على ذلك مدة قبض في انتهائها لذلك الغزل مسارقا فاخبر بهالحائك صاحبه و كذبه و استردمنه بدل ذلك منا و نصف غزلا ادقمما كان دفعه إليه و اتخذ من ذلك ثوبا كان هذا الدينار مع القراضة ثمنه فلما فتح رأس الصرة صارف رقعة في وسط الدنانير باسم من أخبر عنه و بمقدارها على حسب ما قال و استخرج الدنانير و القراضة بتلك العلامة ثم اخرج صرة اخرى فقال الغلام عليه السلام هذه لفلان بن فلان من محلة كذا

بريز تاحلالرا ازحرام جدا كند اول كيسه ايكه احمد ازانبان درآورد آن پسربچه گفت اين كيسه از آن فلان‌بن فلانست ازفلان محله قم درآن شصت ودواشرفي است چهل وپنج اشرفيش بهاى يك‌حجرة است كه صاحبش آنرا ازپدر خود ارث برده وچهارده دينارش بهاى نه جامه است كه فروخته وسه دينارش وجه اجاره دكانهااست امام فرمود پسرجان راست‌گفتى اكنون اين مردرا رهنمائى كن كه كدامش حرامست ، گفت درميان اينها وارسى كن ازيك اشرفي كه سكه ري دارد وتاريخ فلان‌سال دارد ونقش نصف يك‌روى آن‌پاك شده ويك‌قطعه طلاى آملي كه بوزن چهاراشرفي‌است.

سبب حرمتش اينستكه صاحب اشرفيهادرفلان ماه ازفلان‌سال يكمن ويكچارك ريسمان‌بهمسايه جولاى خودداده است ومدتى گذشته وآن ريسمان بدزدى رفته است وآنجولا بصاحبش گذارش‌دزدى را داده وصاحب ريسمان اورا تكذيب كرده است وبعوض آن ريسمان يكمن ونيم ريسمان باريكتراز او دريافت كرده وازآنجامه‌اى بافته كه اين اشرفي وپاره‌آن بهاى آنست(١)چون سر كيسه‌راباز كرد درميان آن نوشته‌اى بودكه نام صاحب‌آن اشرفي‌ها ومقدارآن درآن بود وآن اشرفيها باآن تيكه اشرفي‌بهمان نشانه بيرون آمد

سپس كيسه‌ديگرى درآوردوآنكودك فرمود‌اين‌ازفلان پسرفلان ساكن‌فلان محله قم‌است ودر آن پنجاه اشرفي‌استكه دست‌زدن بدان براى ماروانيست

---

(١)اين روايت ازدوجهت اجمال‌دارد

١ـ ازجهت آنكه صاحب ريسمان آن ريسمان را به همسايه جولاى خود قرض‌داده بوده است‌يا آنكه امانت سپرده بوده‌است يا آنكه براى بافتن باوداده‌واحكام اينها از نظر ضمانت‌باهم‌فرق دارد

٢ـ از جهت اينكه حكم بتحريم بهاى آنجامه براى تغريم بى‌مورد بوده يابراى آنكه بيش‌از وزن دريافت كرده است يا براى آنكه ريسمان بهترى دريافت كرده است و درصورت ازاين‌هاحكم مخصوص دارد.

بقم يشتمل على خمسين دينار الا يحل لنا لمسها قال و كيف ذاك؟ قال لانها من ثمن حنطة حاف صاحبها على اكارة(زارع) في المقاسمة و ذلك أنه قبض حصته منها بكيل و اف و كان ما خص الاكار بكيل بخس فقال مولانا ؑ صدقت يا بني ثم قال يا أحمدبن إسحق أحملها باجمعها لتردها أو توصى بردها على أربابها فلاحاجة لنا في شيء منها و آتنا بثوب العجوز قال أحمد و كان ذلك الثوب في حقيبة لي فنسيته فلما انصرف أحمدبن إسحق ليأتيه بالثوب نظر إلى مولانا أبومحمد ؑ فقال لي ما جائك يا سعد؟ فقلت شوقني أحمدبن إسحق على لقاء مولانا قال والمسائل التي أردت أن تسئله منها؟ قلت على حالها يامولاى قال فسئل قرة عيني عنها و أومى إلى الغلام فقال له الغلام سل عما بدلك، فقلت له مولانا و ابن مولانا أنا روينا عنكم ان رسول الله ﷺ جعل طلاق نسائه بيد أميرالمؤمنين ؑ حتى قال يوم الجمل لعايشة انك قد ارهجت على الاسلام و أهله بفتنتك و اوردت بنيك حياض الهلاك بجهلك فان كففت عني غربك و إلا طلقتك ونسآء رسول الله ﷺ قد كان طلاقهن بوفاته قال ما الطلاق قلت تخلية السبيل قال فاذا كان طلاقهن بوفاة رسول الله ﷺ قد خلت لهن السبيل فلم لايحل لهن الازواج؟ قلت لان الله تبارك و تعالى حرم الازواج عليهن قال كيف وقد خلى الموت سبيلهن؟ قلت فاخبرني يابن مولاى عن معنى الطلاق الذى فوض رسول الله ﷺ حكمه إلى أميرالمؤمنين ؑ قال ان الله تقدس اسمه عظم شأن نسآء النبي ﷺ فخصهن بشرف الامهات فقال رسول الله ﷺ يا أباالحسن ان هذا الشرف باق لهن ما دمن لله على الطاعة فايتهن

گفت برايچه ؟ گفت چون بهاى گندمى‌استكه صاحبش برزارع خود درقسمت آن ستم كرده براى آنكه سهم خود را باكيل تمام برداشته و سهم زارع را با كيل نا تمام داده ، مولاى مافرمود پسرجانم راست گفتى

رو باحمدبن اسحق كردوفرمود همه را بصاحبش برگردان وسفارش كن بمستحقان آن‌برساند و ما را درآن‌حاجتى نيست وجامه آن پيرەزن را بياور ، احمد گويد آنجامه در جامه دانى‌بود كه من فراموشش كرده بودم

چون احمدبن اسحق برگشت تاآنجامه را بياوردمولايم ابومحمد بمن نظركرد وفرمود برايچه آمدى ؟ عرضكردم احمدبن اسحق مرا بديدار مولاى خود تشويق كرد، فرمود آنمسائلى كه‌ميخواستى بپرسى چه شد؟ عرضكردم آقا برحال خودمانده‌اند ، فرمود آنهارا ازنورچشم بپرس واشاره بدان پسربچه كرد واوفرمود هرچه خواهى بپرس عرضكردم اى‌آقا وآقازادۀ من

۱- بما ازرسولخدا روايت رسيده‌استكه طلاق زنان خودرا بدست اميرالمؤمنين (ع) وا گذاشت وآن‌حضرت درروزجنگ جمل بعائشه فرمود تودرمحيط اسلام غبارستيزه انگيختى وفتنه برپا كردى وفرزندان خودراازروى نادانى بپرتگاه نابودى كشاندى اگردست ازمن‌باز ندارى تورا طلاق ميدهم با آنكه زنان رسولخدا باوفات اوازوى جدا ومطلقه شدند؟

فرمود طلاق چيست؟ گفتم آزادى ورهائى دركارخود ، فرموداگر زنان رسولخدا به وفات او

عصت‌الله بعدى بالخروج عليك فاطلق لها في الازواج و اسقطها من تشرف الامهات ومن شرف امومة المؤمنين قلت فاخبرني عن الفاحشة المبينة التي إذا اتت المرأة بها في ايام عدتها حل للزوج أن يخرجها من بيته قال يا أبا إسحق الفاحشة المبينة هي السحق دون الزنا فان المرأة اذا زنت و اقيم عليها الحد ليس لمن أراد ها أن يمتنع بعد ذلك من التزويج بها لاجل الحدو إذا سحقت وجب عليها الرجم والرجم خزى و من قد أمرالله برجمه فقد اخزاه و من اخزاه فقد ابعده ومن أبعده فليس لاحد يقربه قلت فاخبرني يابن رسول‌الله عن أمرالله لنبيه موسى عليه السلام «فاخلع نعليك إنك بالواد المقدس» فان فقهاء الفريقين يزعمون أنها كانت من اهاب الميتة؟ قال صلوات الله عليه من قال ذلك فقد افترى على موسى عليه السلام و استجهله في نبوته لانه ماخلا الامر فيها من خطيئين أما أن تكون صلاة موسى عليه السلام فيها جايزة أو غير جايزة فان كانت صلاته جايزة جاز له لبسهما في تلك البقعة إذلم تكن مقدسة و إن كانت مقدسة مطهرة فليست باقدس و أطهر من الصلوة و أن

آزاد ورها شدند چرابراى آنها روا نبودكه شوهر كنند ؟ گفتم‌چون خداى تبارك وتعالى شوهر را بر آنها حرام كرده بود ، فرمودچگونه باآنكه مرك راهرا براى آنها باز كرده بود؛ عرضكردم‌پس بمن خبرده ايمولاى من ازآن طلاقى كه رسولخدا حكمشرا باميرالمؤمنين واگزاركرد فرمود خداى تقدس اسمه شأن زنان پيغمبررا بزرك كرد وآنها را بشرافت مادرى امت مخصوص كرد رسولخدا فرمود ياابالحسن‌اين‌شرافت تاوقتى‌براى آنهاباقيست كه بطاعت‌خدا باشند، هر كدام خدارا نافرمانى كردند بعد ازمن وبر تو خروج كردند از ميان زن هاى من اورا جدا كن واز رتبه شرافت مادرى امت ساقط كن

٢ـ بمن‌خبرده ازمعنى‌فاحشه مبينه كه چون‌زن درزمان‌عده مرتكب شود براى شوهرش رواست كه اورا ازخانه‌اش بيرون‌كند فرمود مقصود ازفاحشه مبينه دراينجا سحق است (١) نه زنا زيراچون زنى زناكند وحد براو اقامه شود كسيكه ميخواهد اورا تزويج كند براى اقامه حد براو نبايد ازاو صرفنظر كند ولى اگر مساحقه كرد لازمست سنگسارشود و سنگسارى رسوائيست وهركه را خدا دستور رجم اورا داده او را رسوا كرده و هر كرا رسوا كرد ازخود دور كرده‌وهر كرا خداازخود دوركرد نبايدكسى باونزديك شود

٣ـ عرضكردم يابن‌رسول‌الله بمن‌خبرده ازدستوريكه خدابپيغمبرش موسى‌دادكه «نعلين خودرا بكن‌زيرا دروادى مقدسى هستى چون فقهاى فريقين گمان كردند كه ازپوست مردار بوده؟

فرمود هركس‌چنين گفته افتراء بموسى‌بسته واورا درمقام نبوت خود نادان شمرده زيراازدو حال بيرون نيست يانمازموسى درآن روابوده يانبوده اگر نمازش درآنهادرست بوده كه جايز بوده است باآنها درآن بقعه برود زيرا اگرآن بقعه مقدس نبودكه واضحست واگرهم مقدس بود وپاك ديگراز نماز مقدستر وپاكترنبود واگرنمازش درآن درست نبوده لازم‌آيدكه حضرت‌موسى حلال و

---

(١) سحق عمل‌هرزگيست ميان‌دوزن كه آلت‌خودرا بريكديگر بگذارند وبهم‌بمالند وازآن‌لذت برند وحدآن رجم‌است وزشتتر اززناميباشد

كانت صلوته غير جايزة فيها فقد اوجب علي موسى أنه لم يعرف الحلال من الحرام وعلم ماجاز فيه الصلوة و ما لم يجز و هذا كفر قلت فاخبرني يا مولای عن التاويل فيها قال صلوات‌الله عليه أن موسى ناجي ربه بالواد المقدس فقال يا رب أني قد اخلصت لك المحبة مني وقد غسلت قلبي‌عمن سواك و كان شديد الحب لاهله فقال‌الله تعالى اخلع نعليك أی انزع حب أهلك من قلبك ان كانت محبتك لي خالصة و قلبك من الميل إلى من سواك مغسول قلت فاخبرني يابن رسول الله عن تاويل كهيعص قال هذه الحروف من انباء الغيبة اطلع‌الله عبده زكريا عليها ثم قصها علي محمد عليه‌السلام و ذلك ان زكريا عليه‌السلام سئل ربه أن يعلّمه اسماء الخمسة فاهبط عليه جبرئيل فعلمه إياها فكان زكريا إذا ذكر محمدا وعليا و فاطمة والحسن سری عنه همه وانجلي كربه و إذا ذكر الحسين عليه‌السلام خنقته‌العبرة و وقعت عليه البهرة فقال ذات يوم الهي مابالي إذا ذكرت أربعا منهم عليهم السلام تسليت باسمائهم من همومي و إذا ذكرت الحسين عليه‌السلام تدمع عيني و تثور زفرتي؟ فانباه‌الله تبارك و تعالى عن قصته فقال كهيعص فالكاف اسم كربلاء والهاء هلاك‌العترة والياء يزيدلعنه‌الله وهوظالم الحسين والعين عطشه والصادصبره فلماسمع بذلك فزع زكريا عليه‌السلام ولم يفارق مسجده ثلثة ايام و منع فيها الناس من الدخول عليه و أقبل على البكآء والنحيب و كانت ندبته إلهي اتفجع خير

حرامرا ندانسته باشد وآنچه را نمازدرآن صحیح هست وصحیح نیست نفهمیده باشد و این كفرآست عرضكردم بمن بفرمائید تاویل آن چیست؟ فرمود حضرت موسی دروادی مقدس باپروردگارخود راز گفت عرضكرد پروردگارامن‌دوستی خالصانه تورا دارم وهرچه جزتواست از دلم شسته‌ام با آنكه خانواده خودرا بسیار دوست‌میداشت خدایتعالی باوفرمود نعلین‌خودرابكن یعنی‌اگرمیخواهی محبت محض‌برای من باشدودلت ازمحبت دیگران بركنارباشد محبت خانواده را ازدل‌بیرون‌كن

٤ـ یابن‌رسول‌الله مراازتاویل كهیعص خبرده ،فرمودایندحروف رمزاخبارغیب است كه خدابنده‌اش زكریارا به آن مطلع ساخته وسپس برای محمد(ص) نقل كرده وشرحش اینستكه زكریا علیه‌السلام ازپروردگار خودخواست كه باو اسماء خمسه طیبه رابیاموزد ، جبرئیل فرودشد آنهارا بوی‌آموخت زكریا چون محمد وعلی وفاطمه وحسن (ع) رایاد میكرد همش برطرف میشد وگرفتاریش زائل‌می گردید وچون حسین (ع) رایاد میكرد گریه گلویشرا میگرفت و مبهوت میگردید یكروز عرضكرد معبود من مرا چه میشود كه چون چهارنفر ازخمسه طیبه را یادمیكنم بیاد آنان از غمهای‌خودآرام میشوم و چون حسین علیه‌السلام را یاد میكنم چشمم اشك میریزد وناله ام بلند میشودخدای تبارك و تعالی اورا ازقصه حسین خبرداد وفرمود كهیعص كاف نام كربلااست ویا هلاك عترت است ویابزید علیه‌اللعنه است كه اوظالم برحسین‌است عین عطش حسین‌است وص صبراواست ، چون زكریا این مطلب‌را شنید نالان وغمگین‌گردید وتاسه روزازمسجد خودبیرون نیامد وبمردم اجازه نداد درآنجا نزد اوبروند وگریه وناله سرداد وباین عبارات نوحه خوانی‌میكرد

معبودا من دل سوخته‌ام برای بهترین خلق تو بواسطه فرزندش ، آیا بلای این مصیبت در آستانش فرود میآید

خلقك بولده أتنزل بلوى هذه الرزية بفنائه الهي انلبس عليا وفاطمة ثياب هذه المصيبة الهي اتحل كربة هذه الفجيعة بساحتهما؟ ثم كان يقول الهي ارزقني ولدا تقربه عيني عندالكبر و اجعله وارثا وصيا و اجعل محله مني محل الحسين عليه السلام فاذا رزقتنيه فافتني بحبه ثم افجعني به كما تفجع محمداً حبيبك صلى الله عليه وآله بولده فرزقه الله يحيي عليه السلام و فجعه به و كان حمل يحيي عليه السلام ستة اشهر و حمل الحسين عليه السلام كذلك وله قصة طويلة. قلت فأخبرني يامولاي عن العلة التي تمتنع القوم من اختيار الامام لانفسهم؟ قال مصلح أو مفسد قلت مصلح قال فهل يجوزان تقع خيرتهم على المفسد بعد ان لايعلم أحد ما يخطر ببال غيره من صلاح أوفساد؟ قلت بلى قال فهي العلة و أورد هالك ببرهان ينقادلك عقلك ثم قال عليه السلام أخبرني عن الرسل الذين اصطفاهم الله عزوجل و أنزل عليهم الكتاب و ايدهم بالوحي والعصمة وهم اعلام الامم اهدى إلى الاختيار منهم مثل موسى وعيسى عليهما السلام هل يجوز مع وفور عقلهما و كمال علمهما إذهما بالاختيار ان تقع خيرتهما على المنافق وهما يظنان أنه مؤمن؟ قلت لا قال موسى هذا كليم الله مع وفور عقله و كمال علمه ونزول الوحي عليه اختار من أعيان قومه و وجوه عسكره لميقات ربه عزوجل سبعين رجلا ممن لايشك في إيمانهم و اخلاصهم فوقع خيرته على المنافقين قال الله عزوجل و اختار موسى قومه سبعين رجلا

معبودا آيا جامه اين مصيبت را بتن علی وفاطمه خواهی پوشید؟

معبودا آیا گرفتاری این فاجعه درمحیط زندگانی آنها وارد میشود؟ سپس عرضکرد

معبودا بمن فرزندی روزی کن که در پیری چشمم بدو روشن شود واورا وارث ووصی من قرارده ومقام اورا نسبت بمن چون مقام حسین (ع) قرار بده وچون اورا بمن دادی مرا فریفته دوستی او کن وبغم شهادت او گرفتار کن چنانچه حبیبت محمد (ص) را بغم فرزندش گرفتار میکنی. خدا یحیی (ع) را باو داد واورا بغم شهادت وی گرفتار کرد دوره حمل یحیی ششماه بود وایام حمل حسین (ع) هم ششماه بود و برای اوداستان طولانیست

٥ ـ عرض کردم بمن خبر ده ای مولای من از علت اینکه مردم از اختیار امام برای خود ممنوع شدند؟

فرمود پیشوای مصلح را بتوانند انتخاب کنند یامفسدرا؟ عرضکردم مصلح را، فرمود ممکن است اشتباه کنند وبجای مصلح مفسدرا انتخاب کنند چون کسی ازدرون دیگری باخبر نیست که صلاح طلب است یافسادجو، فرمودعلت همین است ومن برای تو برهانی میآورم که عقلت آنرا بپذیرد، فرمود بمن بگو رسولانی که خدا آنهارا فرستاده است وکتاب به آنها نازل کرده وبوحی وعصمت آن ها تایید کرده وپیشوایان امم باشند بحسن انتخاب راهبرترند مانند موسی وعیسی (ع) آیاممکنست که باوفور عقل و کمال علم درموقع انتخاب شخص منافقی را اختیار کنند بگمان اینکه مؤمن و معتقد است؟ گفتم نه فرمود این موسی کلیم الله است که بافور عقل وکمال علم ونزول وحی براو ازاعیان قوم ووجوه لشگر خود برای میقات پروردگار خویش هفتاد کسرا انتخاب کرد ودرایمان و اخلاص

لميقاتنا - الى قوله - لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم فلما وجدنا اختيار من قد اصطفاه الله عزوجل واقعا على الافسد دون الاصلح و يظن أنه إلاصلح دون الافسد علمنا ان لااختيار الالمن يعلم ماتخفي الصدور و ما تكن الضمـاير و يتصرف عليه السراير و ان لاخطر لاختيار المهاجرين والانصار بعد وقوع خيرة الانبياء على ذوى الفساد لما أرادوا أهل الصلاح ثم قال مولانا عليه السلام يا سعد حين أدعي خصمك أن رسول الله صلى الله عليه وآله ما اخرج مع نفسه مختار هذه الامة إلى الغار إلا علما منه ان الخلافة له بعده و أنه هو المقلد امور التاويل والملقي إليه ازمة الامة و عليه المعول في لم الشعث و سد الخلل و اقامة الحدود وتسريب الجيوش لفتح بلاد الكفر فلما اشفق على نبوته اشفق على خلافته إذ لم يكن من حكم الاستتار والتواري أن يروم الهارب من الشر مساعدة من غيره إلى مكان يستخفي فيه و إنما ابات عليا عليه السلام على فراشه لما لم يكن يكترث له ولم يحفل به لاستثقاله اياه و علمه أنه ان قتل لم يتعذر عليه نصب غيره مكانه للخطوب التي كان يصلح لها فهلا نقضت دعواه بقولك اليس قال رسول الله صلى الله عليه وآله

آنهاشکی وتردیدی نداشت وانتخاب اوبیکدسته منافق اصابت کرد خدایعزوجل (در سوره اعراف آیه ۱۵۵) فرماید موسی ازقوم‌خودهفتادمردبرای میقات‌ما انتخاب کرد تاآنجاکه میفرماید مابتوایمان نیاوریم تاخدارا آشکار ببینیم وصاعقه بواسطه ظلم آنها آنهارادرگرفت (۱) چون ملاحظه کنیم که انتخاب برگزیده خدا بافسد اصابت میکند نه اصلح بااینکه گمان میبرد او اصلح است نه افسددانستیم انتخاب امام مخصوص کسی‌است که میداند مافی‌الصدور وآنچه دردرون مردم نهانست وباطن مردم بر اوآشکار است ومیدانیم که اختیار مهاجر وانصار هیچ ارزشی ندارد درصورتیکه‌انتساب پیغمبران بر اهل فساد اصابت‌میکند باآنکه مقصودشان انتخاب‌صالح بوده‌است

سپس مولایم فرمود ایسعد طرف تومدعی شده است علت آنکه پیغمبر(ص) مختار این امت را باخود بغاربرده اینست که پس ازوی خلافت از آن بوده است وباید درتاویل ازاوپیروی شود وزمام امرامت دردست‌او باشد واودر ایجاد اتحاد وسد خلل‌واقامه حدود وبعث قشون وفتح ممالك مورداعتماد باشد وچون پیغمبر برنبوت خود ترسید برخلافت خودهم ترسید اورا باخودبردو گرنه شخص متواری که قصد گریز ازآسیب‌دارد نباید ازدیگری کمك خواهد واورا بمخفی‌گاه خودبرد وهماناعلی(ع) را بجای خود در بسترخود خوابانید چون باو اعتنائی نداشت واورا باخود نبرد چون وجود او را گران می‌شمرد و میدانست که اگر کشته شود برای کارهائی که درعهده اواست به آسانی‌میتواند دیگریرا بجای اوبگمارد

---

(۱) فقره اول صدرآیه ۱۵۵ سوره اعراف است ودنبالش اینستکه‌چون‌آنهاراسرنگونی عارض شد موسی گفت پروردگارا اگر میخواستی آنهارا پیش ازآن هلاك میکردی تاآخراین جمله مابتو ایمان نیاوریم تاخدارا آشکار ببینیم بعدازآن نیست بلکه این جمله درسوره بقره آیه۵۵بااین‌مضمون واقع است که وقتی گفتید ایموسی مابتوایمان نیاوریم تاخدارا آشکارا ببینیم وصاعقه شمارادرگرفت وحال آنکه مینگریستید ، وظاهر اینست که این عبارت دنباله عبارت‌پیش‌است ولی از نظر آیات واقعه درقرآن اینطورنیست مگرآنکه حمل بتحریف شود ودراینجا باید تدبر کرد

الخلافة بعدي ثلثين سنة؟ فجعل هذه موقوفة على اعمار الاربعة الذين هم الخلفاء الراشدون من مذهبكم فكان لايجد بدأ من قوله لك بلى قلت فكنت تقول حينئذ أليس كما علم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الخلافة من بعده لابي بكر علم انها من بعد ابي بكر عمرو من بعد عمر لعثمان ومن بعد عثمان لعلي عليه السلام ؟ فكان أيضاً لايجد بدا من قولك نعم ثم كنت تقول له فكان الواجب على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان يخرجهم جميعا على الترتيب إلى الغار و يشفق عليهم كما اشفق على أبي بكر ولا يستخف بقدر هؤلاء الثلاثة بتركه إياهم و تخصيصه أبابكر و اخراجه مع نفسه دونهم و لما قال أخبرني عن الصديق والفاروق اسلما طوعا اوكرها لم لم تقل بل اسلما طمعاً و ذلك بانهما كانا يجالسان اليهود و يستخبر انهم عما كانوا يجدون في التورية و في ساير الكتب المتقدمة الناطقة بالملاحم من حال إلى حال من قصة محمد صلى الله عليه وآله و من عواقب امره فكانت اليهود تذكران محمد صلى الله عليه وآله يسلط على العرب كما كانا بخت نصر مسلطا على بني اسرائيل ولابد له من الظفر بالعرب كما ظفر بخت‌نصر ببني اسرائيل يعني انه كاذب في دعواه انه نبي فاتيا محمداً صلى الله عليه وآله وسلم فساعداه على شهادة ان لااله إلاالله وبايعاه طمعا في ان ينال كل واحد منهما من جهته من ولاية بلد إذا استقامت اموره واستتبت احواله فلما آيسا من ذلك تلثما و صعدا العقبة مع عدة من امثالهما من المنافقين على ان يقتلوه فدفع الله عزوجل كيدهم وردهم بغيظهم لم ينالوا خيرا كما اتى طلحة و زبير عليا

چرا درجوابش نگفتی مگر رسولخدا نفرموده است بعد ازمن سی سال دوران خلافت است واین سی سال مدت عمر چهار خلیفه راشدین است بعقیده شما، وچاره نداشت جز آنکه تصدیق کند پس میگفتی چنانچه رسولخدا میدانست که خلافت پس از او از آن ابی بکر است آیا میدانست که پس از ابی بکر از آن عمر است و بعد از آن عثمانست و بعد ازعثمان از آن علی است بناچار میگفت آری چون اینمطلب تصدیق میکرد میگفتی پس بر رسولخدا لازم بود که همه این چهار نفر را بترتیب بغار بردو بر آن سه نفر دیگرهم بترسد چنانکه برابوبکر ترسید وقدر این سه را خوار نکنند بواسطه واگذاشتن آنها وامتیاز ابوبکر ببردن اوباخود اینکه گفت بگو بدانم صدیق وفاروق بدلخواه اسلام آوردند یا باکراه چرا نگفتی ازروی طمع اسلام آوردند زیرا آنها بایهود نشست وبرخاست داشتند وبا آنها از تورات وسایر کتب گذشته که پیشگوئی ازظهور پیغمبر وعواقب کاراورا متعرض بوده اند خبر گرفته بودند که محمد برعرب مسلط شود چنانچه بخت‌نصر بر بنی‌اسرائیل مسلط شد وبناچار محمد برعرب پیروز شود چنانچه بخت نصر بر بنی‌اسرائیل پیروز شد ومقصودشان این بود که محمد جنبه سلطنت دارد و دردعوای نبوت خود کاذبست این دو آمدند حضور محمد (ص) وبا اودر ادای کلمه اشهدان لااله الاالله همراهی کردند وبااو بیعت کردند بطمع آنکه چون کاراواستقرار یافت و بمقامی رسید هرکدام حاکم شهرستانها شوند وچون بعد از تسلط پیغمبر از رسیدن باین مقصد نومید شدند نقاب برچهره افکندند باعدهٔ از همگنان منافق خود بالای گردنه معروف رفتند تاپیغمبر را بکشند وخدایعزوجل کینه آنهارا دفع کرد وخشمگین برگشتند وبخیری نرسیدند چنانچه طلحه وزبیرهم آمدند خدمت علی وبااو بطمع

ﷺ فبايعاه و يطمع كل واحد منهما ان ينال من جهته ولاية بلد فلما آيسا نكثا بيعته و خرجا عليه فصرع الله كل واحد منهما مصرع اشباههما من الناكثين، قال سعد ثم قام مولانا الحسن بن علي الهادي ﷺ للصلوة مع الغلام فانصرفت عنهما و طلبت اثر أحمد بن اسحق فاستقبلني باكيا فقلت ما ابطاك و ابكاك قال قد فقدت الثوب الذي سئلني مولاي احضاره قلت لا عليك فاخبره فدخل عليه مسرعاً و انصرف من عنده متبسما و هو يصلي على محمد و اهل بيته فقلت ما الخبر قال وجدت الثوب مبسوطا تحت قدمي مولانا ﷺ يصلي عليه قال سعد فحمدنا الله جل ذكره على ذلك و جعلنا نختلف بعد ذلك اليوم الى منزل مولانا ﷺ اياما فلا نرى الغلام بين يديه فلما كان يوم الوداع دخلت انا و أحمد بن إسحق و كهلان من اهل بلدنا و انتصب احمد بن اسحق بين يديه قائما و قال يابن رسول الله ﷺ قددنا الرحلة و اشتد المحنة فنحن نسئل الله عزوجل ان نصلي على المصطفى جدك و على المرتضى ابيك و على سيدة النساء امك و على سيدي شباب اهل الجنة عمك و ابيك و على الائمة الطاهرين من بعدهما آبائك و ان نصلي عليك و على ولدك و نرغب الى الله ان يعلي كعبك و يكبت عدوك ولا جعلك الله هذا آخر عهدنا من لقائك قال فلما قال هذه الكلمات استعبر مولانا ﷺ حتى استهلت دموعه وتقاطرت عبراته و قال يابن اسحق لاتكلف في دعائك شططاً فانك ملاقي الله عزوجل في سفرك هذا فخر احمد مغشيا عليه فلما افاق، قال

آنكه هر كدام والى شهرستانى شوند بيعت كردندوچون نوميد شدندبيعت اوراشكستند و براوشوريدند وخدا هر كدامرا بسرنوشت بيعت‌شكنان ديگر بخاك افكند

سعد گويد سپس مولايم حسن بن‌على عليه‌السلام باآن پسرك براى نماز برخاستند ومن ازخدمت آنها برگشتم ودرجستجوى احمدبن اسحق برآمدم گريه‌كنان پيشو ازمن آمد گفتم چه تورا تاخير انداخت وچرا گريه ميكنى ؟ گفت‌من جامه ايراكه مولايم دستوراحضارش را دادگم كرده‌ام عرضكردم باكى برتو نيست بآنحضرت اطلاع بده ، شتابانه خدمت آنحضرت رفت خنده‌كنان برگشت وصلوات برمحمد وآلش مى‌فرستاد گفتم خبرچيست ؟ گفت من آنجامه را زيرپاى‌مولايم ديدم كه پهن بود و برآن نمازميخواند ، سعد گويد خدارا براين پيشآمد حمد گفتيم وپس ازآن روز تاچندروز بمنزل‌مولاى خود رفت وآمد كرديم وآن پسررا نزد اونديديم وچون بقصد وداع‌من‌واحمدبن اسحق‌ودومرد كامل ديگرازهمشهريان خود خدمت اورفتيم احمدبن اسحق خدمتش ايستاد عرضكرد يابن رسول‌الله (ص) كوچ نزديك است وغم واندوه سخت ماازخدا خواستاريم كه برجدت مصطفى وپدرت مرتضى وبرسيده زنان مادرت وبردوسيده جوانان اهل بهشت عمويت وپدرت وبرائمه طاهرين پدرانت رحمت فرستدو ما براى تووفرزندت طلب‌رحمت كنيم وازخداوند خواستاريم كه ترابرترى دهد ودشمنت را سركوب كند واين ملاقات را آخرين ملاقات ماباشما قرار ندهدوچون اين سخنان‌را اداكرد مولاى ما اشك درديده گردانيدتاآنكه اشكش برگونه مباركش جاريشد وبرزمين چكيد وفرمود اىپسراسحق بيش در دعاى‌خود باطل مخواه زيرا تودرهمين سفرخدارا ملاقات خواهى كرد احمدازاينخبر افتاد وبيهوش

سئلتك بالله و بحرمة جدك الاشرفتني بخرقة اجعلها كفنا فادخل مولانا يده تحت البساط فاخرج ثلثة عشر درهما فقال خذها ولا تنفق على نفسك غيرها فانك لن تعدى ما سئلت و ان الله تبارك و تعالى لايضيع اجر من احسن عملا قال سعد فلما انصرفنا بعد منصرفنا من عند مولانا عليه السلام من حلوان على على ثلثة فراسخ حم احمد بن اسحق و ثارت به علة صعبة آيس من حيوته فيها فلما وردنا حلوان و نزلنا في بعض الخانات دعى احمد بن اسحق برجل من اهل بلده كان قاطنا به ثم قال تفرقوا عني هذه الليلة و اتركوني وحدى و انصرفنا عنه و رجع كل واحد منا الى مرقد قال سعد فلما حان ان ينكشف الليل عن الصبح اصابتني فكرة ففتحت عيني فاذا انا بكافور الخادم خادم مولانا ابي محمد عليه السلام وهو يقول احسن الله بالخير عزاكم و جبر بالمحبوب رزيتكم قد فرغنا من غسل صاحبكم و من تكفينه فقوموا لدفنه فانه اكرمكم محلا عند سيدكم ثم غاب عن اعيننا فاجتمعنا على راسه بالبكاء والعويل حتى قضينا حقه و فرغنا من امره.

۲۳ـ حدثنا ابوالحسن علي بن موسى بن احمد بن ابراهيم بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام قال وجدت في كتاب ابى رضی‌الله عنه قال حدثنا محمد بن احمد الطوال عن ابيه عن الحسن بن علي الطبرى عن ابي جعفر محمد بن علي بن ابراهيم بن مهزيار قال سمعت ابي يقول سمعت جدى ابراهيم بن مهزيار يقول كنت نائما في مرقدى اذ رأيت فيما يرى النائم قائلا يقول لي حج فانك تلقى صاحب زمانك قال ابراهيم فانتبهت و انا

گردید وچون بهوش آمد عرضکرد تورا بخدا وحرمت جدت قسم‌میدهم که یکپارچه بمن لطف کنی تادرآن کفن شوم‌مولای دست‌زیرمسند کردوسیزده درهم‌بیرون‌آورد و باو دادوفرمودجزاین را هزینه مکن که تو از آنچه خواستی تجاوز نکنی و بدرستیکه خدای تبارك و تعالی اجر نیکوکاران را ضایع نکند

سعد گوید دربازگشت از خدمت مولای خود سه فرسخ بشهرحلوان احمدبن اسحق تب کرد وچون واردحلوان شدیم ودریکی ازکاروانسراهای آن فرود آمدیم احمدبن اسحق یکی‌از همشهریان خودرا که درآنجامتوطن بود خواست سپس‌فرمود امشب از نزد من بیرون روید ومرا تنها بگذارید ما از نزد اوبر گشتیم و هر کدام به آسایشگاه خودرفتیم سعد گوید نزدیك صبح که شد فکری بسرمن افتاد وچون چشم گشودم کافورخادم‌مولای‌خود ابی‌محمد علیه‌السلام را دیدم که میگفت احسن‌الله بالخیر عزاکم‌وجبر بالمحبوب رزیتکم‌مااز‌غسل و کفن رفیق شمافارغ شدیم برای دفن‌برخیزید زیرا اومقامش نزدآقای شمااز‌همه شماگرامی‌تراست سپس‌ازچشم ماغایب‌شد ومابا گریه وناله بربالین اوحاضرشدیم وحق‌اورا اداکردیم وازکارش‌فارغ شدیم

۲۳ـ ابوجعفر محمدبن علی‌بن ابراهیم بن مهزیارگوید پدرم ازقول جدم ابراهیم مهزیار نقل میکرد که میگفت من دربسترخود خواب بودم درخواب دیدم گوینده‌ای میگوید بحج برو زیراصاحب الزمان خودرا خواهی‌دید ، ابراهیم بن مهزیار گوید من خوشحال وخرم ازخواب بیدارشدم وبنماز

فرح مسرور فما زلت في الصلوة حتى انفجر عمود الصبح و فرغت من صلوتي و خرجت اسئل عن الحاج فوجدت فرقة تريد الخروج فبادرت مع اول من خرج فمازلت كذلك حتى خرجوا وخرجت بخروجهم اريد الكوفة فلما و افيتها نزلت عن راحلتي وسلمت متاعي الى ثقات اخواني وخرجت اسئل عن آل ابي محمد عليه السلام فما زلت كذلك فلم اجد اثراً ولاسمعت خبرا و خرجت في اول من خرج اريد المدينة فلما دخلتها لم اتمالك ان نزلت عن راحلتي و سلمت رحلي الى ثقات اخواني وخرجت اسئل عن الخبر واقفوا لاثر فلاخبراً سمعت ولااثراً وجدت فلم ازل كذلك الى ان نفر الناس الى مكة وخرجت مع من خرج حتى وافيت مكة ونزلت فاستوثقت من رحلي و خرجت اسئل عن آل ابي محمد عليه السلام فلم اسمع خبرا ولاوجدت اثر فما زلت بين الاياس والرجاء متفكرا في امري وعاتبا علي نفسي وقد جن الليل فقلت ارقب الى ان يخلو لي وجه الكعبة لاطوف بها و اسئل الله عزوجل ان يعرفني املي فيها فبينما انا كذلك وقد خلالي وجه الكعبة اذقمت الى الطواف فاذا انا بفتي مليح الوجه طيب الرايحة متزر ببردة متشح باخرى وقد عطف بردائه على عاتقه فرعته فالتفت الى فقال ممن الرجل فقلت من الاهواز فقال اتعرف بها ابن الخضيب؟ فقلت رحمه الله دعى فاجاب فقال رحمه الله لقد كان بالنهار صائما وبالليل قائما و للقرآن تاليا ولنا مواليا فقال اتعرف بها

مشغول شدم تاسپیده صبح دمید و نماز بامداد را خواندم وازخانه بیرون آمدم واز کاروان حج پرسش کردم ودریافتم که یکدسته میخواهند بحج بروند ومن باکاروان نخست همسفرشدم وباآنها بودم تا بیرون رفتند ومن با آنها وارد کوفه شدم وچون بکوفه رسیدیم از باکش خودبیاده شدم ومتاع خود ببرادران مورداعتماد خودسپردم و بیرون رفتم وازخاندان ابی‌محمد (امام‌یازدهم) جویا شدم و دنبال جستجو بودم ولی نه خبری شنیدم ونه‌اثری یافتم وبااول کاروان بمدینه رفتم وچون وارد مدینه شدم بیخودانه ازباکش خود پیاده شدم وبنه خودرا بموثقین همسفرانم سپردم وبیرون رفتم برسش ازآثار وپژوهش از اخبار نمودم ونه خبری شنیدم ونه اثری دیدم همیشه باین جستجو بودم تامردم برای مکه کوچ کردند ومن هم باآنها بیرون شدم تابمکه رسیدم وبنه خودرا بامینی سپردم وبیرون شدم و از خاندان ابی‌محمد برسش کردم ونه خبری شنیدم ونه اثری دیدم وهمیشه میان امید ونومیدی اندیشه مقصد خودرا داشتم وخودرا سرزنش میکردم پاسی ازشب گذشته بود وباخود گفتم انتظارمیکشم تا تا دور خانه کعبه خلوت شود وطواف سرصبری بجاآرم وازخدایعزوجل بخواهم تامرا به‌آرزوی‌خود برساند دراین وضع بودم و دور خانه کعبه هم خلوت شده بود وبرای طواف برخاستم که یکبار جوانی نمکین وخوشبورا دیدم که یك بردیرا بکمر بسته ودیگریرا حمایل کرده وپردای خودرا بگردنش برگردانیده من‌ازاو ترسیدم، بمن توجه کرد وگفت ازکجااست اینمرد؟ گفتم از اهواز گفت ابن‌الخضیب را درآنجا میشناسی؟ گفتم خدا اورا رحمت کند دعوت حق‌را لبیك گفت مردی‌بود که روزهارا روزه بود وشبهارا بعبادت میگذرانید وتلاوت قرآن میکرد وازدوستان مابود، گفت‌در آنجا ابراهیم بن مهزیار را میشناسی؟ گفتم من ابراهیم هستم، گفت ای اباالحسن **اهلاوسهلابك**

ابراهیم بن مهزیار ؟ فقلت انا ابراهیم فقال اهلا و سهلا بك یا اباالحسن اتعرف الصریحین؟ قلت نعم قال و من هما ؟ قلت محمد و موسی ثم قال علمت العلامة التي بینك و بین ابي محمد علیه السلام فقلت معي فقال اخرجها الی فاخرجتها الیه خاتما حسنا علی فصه محمد وعلی فلما رای ذلك ابکی ملیا ورن شجیا فاقبل یبکي بکاءً طویلا و هو یقول رحمك الله یا ابا محمد فلقد کنت اماماً عادلا ابن ائمة وابا امام اسکنك الله الفردوس الاعلی مع آبائك علیکم السلام ثم قال لی یا اباالحسن صر الی رحلك و کن علی اهبة السفر من لقائنا (کفایتك خل) حتی اذا ذهب الثلث من اللیل و بقی الثلثان فالحق بنا فانك تری مناك انشاءالله قال ابن مهزیار فسرت الی رحلي اطیل التفکر حتی انهجم اللیل فقمت الی رحلي و اصلحته و قدمت راحلتي و حملتها و صرت في متنها حتی لحقت الشعب فاذا انا بالفتي هناك یقول اهلا و سهلا بك یا اباالحسن طوبي لك فقد اذن لك فسار و سرت بسیره حتی جازبی عرفات و منی و صرت في اسفل ذروة جبل الطایف فقال لي یا اباالحسن انزل و خذ في اهبة الصلوة فنزل و نزلت حتي فرغ من صلوته و فرغت ثم قال لي خذ في صلوة الفجر و اوجز فاوجزت فیها وسلم وعفر وجهه في التراب ثم رکب و امرني بالرکوب فرکب ثم سار و سرت بسیره حتی علا الذروة فقال المح هل تری شیئا فلمحت فرایت بقعة نزهة کثیرة العشب والکلاء فقلت یا سیدی أری بقعة نزهة کثیرة العشب والکلاء فقال لي هل تری فلمحت اذا انا بکثیب من رمل فوقه بیت من شعر یتوقد نورا فقال لي هل رأیت شیئا فقلت أری کذا و کذا فقال لي یابن مهزیار

آیا صریحین را میشناسی؟ گفتم آری ، گفت کیانند ؟ گفتم محمد و موسی سپس گفت نشانه‌ای که‌میان تو و میان ابی‌محمد (امام یازدهم) است میدانی؟ گفتم بامن است ، گفت بمن نشان بده، آن را بیرون آوردم انگشتر زیبائی بود که بر نگینش محمد وعلی نقش بود ، چون چشمش بر آن افتاد سیر گریست وجانسوز نالید وشروع بگریه طولانی کرد ومیگفت رحمك الله یااباامحمد امام عادلی بودی فرزند امامان وپدر امام بودی ؛ خدایت در بهشت اعلا باپدرانت جای دهد سپس بمن گفت ای اباالحسن برو بمنزلت وآماده شو که باما سفر کنی ، چون سه یك شب گذشت ودوسوم آن ماند خودرا بما برسان تابآرزویت برسی انشاءالله ابن مهزیار گوید من سر بنه خودم رفتم ودراندیشه بودم تاباسی ازشب گذشت برخاستم وبنه خودرا فراهم کردم وباکشم را حاضر نمودم وبنه را بر آن بار کردم وروی آن سوارشدم وخودرا به آندره رسانیدم دیدم آنجوان درآنجااست ومیگوید اهلا وسهلا بك یا اباالحسن خوشا برتو که اجازه یافتی او براه افتاد ومن دنبالش رفتم تامرا ازعرفات ومنی گذرانید ودر پایه‌قله کوه‌طائف رسیدم بمن گفت ای اباالحسن فرود آی وآماده نمازباش من‌واوهردو پیاده شدیم تااز نمازفارغ شد و منهم فارغشدم وسپس گفت شروع کن بنمازصبح ومختصر کن من‌مختصر کردم وسلام داد وروی برخاك‌نهاد وسوارشد وبمن دستورداد سوارشوم وسوارشدم واورفت ومن دنبالش‌رفتم تابربك قله برآمد گفت خوب نگاه کن ببین چیزی می‌بینی ، من‌نگاه کردم ویك مکان‌خرم وبرسبزه‌وگیاهی دیدم‌وعرض‌کردم ای آقای من مکان خرم وبرسبزه وگیاهی می‌بینم ، فرمود آیا در بالای آن چیزی می‌بینی؟خوب نگاه

طيب نفسا و قرعينا فان هناك امل كل مؤمل ثم قال لي انطلق بنافساز وسرت حتى سار في اسفل الذروة ثم قال لي انزل فهمنا يذل لك كل صعب فنزل و نزلت حتى قال لي يا بن مهزيار خل عن زمام الراحلة فقلت على من اخلفها و ليس ههنا احد فقال ان هذا حرم لايدخله الا ولي ولايخرج منه الاولى فخليت عن الراحلة فسار و سرت فلما دنا من الخباء سبقني و قال قف هنا الى ان يؤذن لك فما كان الاهنيئة فخرج الي و هو يقول طوبى لك قد اعطيت سؤلك قال فدخلت عليه صلوات الله عليه و هو جالس على نمط عليه نطع اديم احمر متكيء على مسورة اديم فسلمت عليه ورد على السلام و لمحته فرأيت وجهه مثل فلقة قمر لا بالخرق ولا بالنزق ولا بالطويل الشامخ ولا بالقصير اللاصق ممدود القامة صلت الجبين ازج الحاجبين ادعج العينين اقنى الانف سهل الخدين على خده الايمن خال فلما ان بصرت به حار عقلي في نعته وصفته فقال لي يا بن مهزيار كيف خلفت اخوانك في العراق قلت في ضنك عيش وهناة قد تواترت عليهم سيوف بني الشيصبان فقال قاتلهم الله أنى يؤفكون كاني القوم قد قتلوا في ديارهم وأخذهم امر ربهم ليلا و نهاراً فقلت متى يكون ذلك يا بن رسول الله ؟ قال إذا حيل بينكم و بين سبيل الكعبة باقوام لاخلاق لهم والله ورسوله منهم براء وظهرت الحمرة في السماء ثلثا فيها اعمدة كاعمدة اللجين تيلا لانورا ويخرج الشروسي من ارمنيه و آذربيجان يريد وراء

كردم بالاى آن يك تل ريگى بود و بالايش يك چادر موئين كه نوراز آن ميدرخشيد گفت چيزى ديدى؟ گفتم چنان وچنين ديدم فرمود ايپسر مهزيار دلت خوشباد وچشمت روشن كه آرزوى هرآرزومندى درهمانجااست سپس گفت برويم اورفت ومن دنبالش رفتم تاپاى قله رسيد سپس فرمود بمن فرودآى كه دراينجاهر گردنكشى فروتن است اوفرود شد ومن فرودشدم تاآنكه گفت مهار باكش را رها كن گفتم كسى اينجا نيست آن را بكه بسپارم ، فرمود اينجا حرم است و جزدوستان دراينجا رفت وآمد ندارند باكش خودرا سردادم اورفت ومن دنبالش رفتم وچون نزديك خيمه رسيد ازمن جلوافتاد و گفت توهمينجا باش تااجازت دهند كمى گذشت كه نزد من بر گشت وميگفت خوشا برتو كه بمقصودرسيدى گويد برآن حضرت واردشدم ، روى پتوئيكه برآن پوست گوسفند سرخى گسترده بودنشسته بودو بربالش پوستينى تكيه داده بود برآنحضرت سلام دادم وبمن جواب فرمود اورا نگريستم ديدم رويش چون ماه پاره‌ايست نه بد خلق است ونه جبين گرفته ، نه بلند بى‌اندازه‌است نه كوتاه برزمين چسبيده قامتى رسادارد وپيشانى صاف ، پيوسته ابرواست وچشم گشاده بابينى كشيده وصاف گونه و برگونه راستش خالى است ؛چون چشمم بدو افتاد خودم دروصف ونعت او سرگردان شد ! بمن فرمود ايپسر مهزيار برادران مذهبى خودرا درعراق بچه وضعى واگذاردى ؟ گفتم درزندگانى تنك و گرفتارى، ششميرزادگان شيطان زيباپى بيابى برآنها فرود مى‌آيد (كنايه از بنى‌عباس ميباشد). فرمود خداآنهارا بكشد تاكي نيرنك ميزنند گويا همان مردم نابكاررا مي بينم كه درخانه هاي خود كشته افتاده‌اند و امر

الري الجبل الاسود المتلاحم بالجبل الاحمر لزيق جبال طالقان فيكون بينه وبين المروزي وقعة صيلمانية يشيب فيها الصغير و يهرم فيها الكبير و يظهر القتل بينهما فعندها توقعوا خروجه إلى الزوراء فلا يلبث بها حتى يوافي ماهان ثم يوافي واسط العراق فيقيم بها سنة او دونها ثم يخرج الى كوفان فيكون بينهم وقعة من النجف الى الحيرة الى الغري وقعته شديدة تذهل منها العقول فعندها يكون بوار الفئتين وعلى الله حصاد الباقين ثم تلا قول الله عزوجل **بسم الله الرحمن الرحيم اتاها امرنا ليلا اونهاراً فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس** فقلت سيدي يا بن رسول الله ما الامر قال نحن امر الله وجنوده قلت سيدي يا بن رسول الله ﷺ حان الوقت قال واقتربت الساعة وانشق القمر.

١٤ـ حدثنا احمد بن زياد بن جعفر الهمداني قال حدثنا ابوالقاسم جعفر بن أحمد العلوي الرقي العريضي قال حدثني ابوالحسن علي بن احمد العقيقي قال حدثني ابونعيم الانصاري الزبدي كان كنت بمكة عند المستجار وجماعة من عند المقصرة فيهم المحمودي وعلان الكليني وأبو الهاشم الديناري وأبو جعفر الاحول الهمداني وكانوا زهاء ثلثين رجلا ولم يكن فيهم مخلص

پروردگارشان آنهارا شب‌وروز درگرفته ، عرضکردم کی یابن‌رسول‌الله اینمطلب خواهد بود ؟ فرمود وقتی نشانه‌های زیر پدیدار گردید

١ ـ مردمی که بهره‌ای ندارند وخدا و رسولش ازآن ها بیزار است میان شما وکعبه‌مقدسه حائل گردند

٢ـ سرخی درآسمان پدید شود ودرآن ستونهائی‌سیمین که از نور بدرخشد بچشم خورد

٣ـ از سرزمین ارمنستان وآذربایجان شروسی بشورش برخیزد وقصد کوه سیاهی که بکوه‌سرخ درآن سمت ری چسبیده‌است‌داشته باشد همان کوهی که پهلوی کوهای طالقان‌است ومیان‌او ومروزی نبردسختی درگیرد که کودکان درآن پیرشوند وبزرگ سالان درآن زمین گیرگردند وکشتار میان آنها پدیدار گردد ؛ دراین هنگامه انتظار داشته باشید که بسمت‌زوراء بیرون رود ودرآن‌چندان‌نماند که بماهان روبرو گردد وبوسط عراق برسد ویکسال یاکمتردرآن‌بماند وبسمت کوفه حرکت کند و میان آنهاجنگی شود که ازنجف تاحیره رغری را فراگیرد نبردی سخت‌باشد که عقلهارا برباید در اینموقع هردودسته نابود شوند وخدا باقیماندگان آنهارا دروکند ، سپس‌این آیه را تلاوت کرد (درسوره یونس‌آیه ٢٤) گرفت آنرا امرما شبی یاروزی وآنرا درویده نمودیم که گویا از دیروز گذشته وجودی نداشته ، عرضکردم یابن‌رسول‌الله‌امرچیست ؟ فرمودماامرخدا وقشون اوهستیم ، عرضکردم ای آقای من ایپسررسولخدا وقت رسیده وهنگامه دمیده وشکافته‌است

٢٤ـ ابونعیم انصاری زیدی گوید من درمکه بودم و باجمعی از مقصره که محمودی و علانی کلینی وابوهاشم دیناری وابوجعفر احول همدانی درحدود سی‌مردبودند در نزد مستجار کنارخانه کعبه نشسته بودیم ؛ درمیان این جمع بنظرمن جزمحمدبن قاسم عقیلی مخلص موجود نداشت ، دراین‌میان

علمته غير محمد بن القاسم العلوي العقيقي فبينا نحن كذلك في يوم السادس من ذي الحجة سنة ثلث وتسعين ومائتين من الهجرة اذ خرج علينا شاب من الطواف عليه ازار ان محرم بهما وفي يده نعلان فلما رايناه قمنا جميعا هيبة له فلم يبق منا احد الاقام وسلم عليه ثم قعدوالتفت يمينا وشمالا ثم قال اتدرون ما كان ابو عبدالله عليه السلام يقول في دعاء الالحاح قلنا و ماكان يقول؟ قال كان يقول

اللهم انی اسئلك باسمك الذی به تقوم السمآء وبه تقوم الارض وبه تفرق بين الحق و الباطل وبه تجمع بين المفترق وبه تفرق بين المجتمع و به احصيت عدد الرمال وزنة الجبال وكيل البحاران تصلی علی محمد وآل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا ثم نهض فدخل الطواف فقمنا لقيامه حين انصرف فانسينا ان نقول له من هو؟ فلما ان كان من الغد في ذلك الوقت خرج علينا من الطواف فقمنا كقيامنا الاول بالامس ثم جلس مجلسه متوسطا ونظر يمينا و شمالا و قال اتدرون ما كان امير المؤمنين عليه السلام يقول بعد صلوة الفريضة

قلنا ماكان يقول؟ قال كان يقول **اللهم اليك رفعت الاصوات ودعيت الدعوات ولك عنت الوجوه ولك خضعت الرقاب واليک التحاكم فی الاعمال يا خير مسئول وخير من اعطی يا صادق يا باریء يا من لايخلف الميعاد يا من امر بالدعاء و تكفل بالاجابة يا من قال ادعونی استجب لكم يا من قال و اذا سئلک عبادی عنی فانی قريب اجيب دعوة الداع**

که روزششم ذی‌حجه سال دویست‌ونودوسه ازهجرت انجمن کرده بودیم بناگاه ازصف طواف‌جوانی نزد مابیرون آمد که دردوازار محرم بود ونعلین در دست داشت چون چشم مابدو افتاد ازهیبت او همه ازجا برخاستیم واحترام کردیم وکسی ازما نبود که بپانایستاد وباوسلام نداد، او در میان ما نشست و براست و چپ نگریست و فرمود شما میدانیدکه ابوعبدالله امام ششم در دعای الحاح چه‌می گفت؟ گفتیم چه میگفت؟ فرمودمیگفت:

بارخدایا من ازتوخواهش دارم بدان نام توکه آسمان بدان برپاست وزمین بدان برجاست وبدان حقرا ازباطل جداکنی وبدان جداها را گردآوری وگرد شده را پریشان سازی و بدان ریگها را بشماری و کوه هازا بسنجی ودریارا پیمانه گیری که برمحمد وخاندانش رحمت‌فرستی ودرهرکارم بمن‌فرج وگشایش بدهی

سپس برخواست بطواف رفت و ماهمه باحترامش بپا ایستادیم تا برگشت و فراموش کردیم بپرسیم تو کیستی؟

چون فرداهمین وقت شد بازازصف طواف جداشد ونزدماآمد وچون روز گذشته باحترام اوبرپاایستادیم و بازدرمیان مانشست وبراست‌وچپ نگریست‌وفرمود آیامیدانید امیرالمؤمنین (ع) پس‌ازنماز فریضه چه میگفت؟

عرضکردیم چه میگفت؟ فرمود میگفت:

بارخدایاآوازها بسوی توبلند است وصورتها برآستان توبخاک‌است وگردنها برای‌تو فروداست محاکمه اعمال باتواست، ای بهترین سؤال شده وبهترین عطابخش ایراستگو، ای آفریننده، ای

اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي لعلهم يرشدون يا من قال يا عبادی الذين اسرفوا على انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً انه هوالغفور الرحيم

ثم نظر يمينا و شمالا بعد هذا الدعاء فقال اتدرون ما كان يقول امير المؤمنين عليه السلام في سجدة الشكر قلنا وما كان يقول؟ قال كان يقول يا من لا يزيده الحاح الملحين الاجودا و كرما يا من له خزائن السموات والارض يا من له خزائن مادق وجل لايمنعك اسائتي من احسانك انی اسئلك ان تفعل بي ما انت اهله وانت اهل الجود والكرم والعفو يا رب يا الله افعل بي ما انت اهله فانت قادر على العقوبة وقداستحققتها لاحجة لی ولاعذر لي عندك ابرء اليك بذنوبی كلها و اعترف بها كی تعفو عني وانت اعلم بها مني بؤت اليك بكل ذنب اذنبته وبكل خطيئة اخطأتها وبكل سيئة عملتها يارب اغفرلي وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاكرم و قال فدخل الطواف فقمنا لقيامه وعاد من غد في ذلك الوقت فقمنا لاستقباله كفعلنا فيما مضي فجلس متوسطا و نظر يمينا و شمالا فقال كان علي بن الحسين سيد العابدين عليه السلام يقول في سجوده فی هذا الموضع واشار بيده الى الحجر نحوالميزاب عبيدك بفنائك مسكينك ببابك فقيرك ببابك يسئلك ما لايقدر عليه سواك ثم نظر يمينا وشمالا و نظر الى محمد بن قاسم العلوي فقال يا محمد بن القاسم انت على خير

کسیکه دستور دعادادی وضامن اجابت شدی ، ایکسیکه فرمودی مرابخوانید تاپاسخ گویم، ایکسیکه فرمودی چون بندگانم مرابخوانند من نزدیك وجوابگویم دعای خواننده را چون مرا بخواندوبایست ازمن جواب خواهند و بمن معتقد باشند تاشاید رهبری شوند ، ایکسیکه گفتی ایبندگان من که اسراف وخلاف کردید خودتان ازرحمت خدا نومید مباشید بدرستی که خدا همهٔ گناهان را می آمرزد بدرستی که او آمرزنده ومهربان است سپس بعد ازذکر ایندعا براست وچپ نگریست وفرمودمیدانیدامیرالمؤمنین درسجد شکرچه میفرمود؟ عرضکردیم چه میفرمود فرمودعادت داشت که میگفت :

ایکسیکه اصرار اصرارکنندهها جزجود و کرم او نیفزاید ، ایکسیکه خزینههای آسمانها وزمین از آن اواست ، ایکسیکه خزینه هرکم و بیش ازاواست . بدکرداری من تورا از خوشرفتاری بامن بازندارد . من ازتوخواهش دارم که بامن چنان کنی که شایسته تواست تواهل جود وکرم ودرگذشتی پروردگارا خدایا بامن آن کن که شایستهٔ آنی توبرکیفرتوانائی ومن درخور آنم نه دربرابرت دفاعی دارم ونه پوزشی ، من ازگناهانم بیزارم وروبسوی تودارم . من بگناهان خود اعتراف می کنم تاازمن درگذری . توبهترازمن آنهارا میدانی بحضرت توبرگشتم ازهرخطائی که کردم . ازهربدی که نمودم پروردگارا مرا بیامرز. بمن مهربانی کن وازآنچه میدانی درگذرزیرا توعزیزتر و کریمتری. او برخواست وبطواف رفت وماهم باحترام او برخاستیم . بازفردا همین وقت برگشت وماهم چونگذشته بپیشواز او برخاستیم ودرمیان ما نشست و براست وچپ نگریست وفرمودعلي بن الحسين (امام چهارم) راشیوه این بود که دراینجا (بادست خود اشاره بحجروزیر میزاب طلا کرد) بسجده میرفت ومیگفت:

کوچك بندهات درآستان تواست . مستمندت برآستانه تواست . ازتوخواهشی دارد که جز تو بر آن توانائی ندارد، سپس براست وچپ نگریست وروبمحمدبن قاسم علوی کرد وفرمود ایمحمد بن

انشاء الله فقام ودخل الطواف فمابقي احد منا الاوقد تعلم ما ذكر من الدعاء و انسينا ان نتذاكر امره الا في آخر يوم فقال لنا المحمودي يا قوم اتعرفون هذا ؟ قلنا لا قال هذا والله صاحب الزمان ﷺ فقلنا و كيف ذاك يا ابا علي فذكر انه مكث يدعو ربه عزوجل و يسئله ان يريه صاحب الامر سبع سنين قال فبينا انا يوم في عشية عرفة فاذا بهذا الرجل بعينه فدعا بدعاء من عشيته فسئلته ممن هو؟ قال من الناس فقلت من اى الناس من عربها اومواليها؟ فقال من عربها فقلت من اى عربها ؟ فقال من اشرفها واشمخها فقلت ومن هم ؟ فقال بنوهاشم فقلت من اي بني هاشم ؟ فقال من اعلاها ذروة واسناها رفعة ، فقلت ممن هم ؟ فقال ممن فلق الهام واطعم الطعام وصلى بالليل والناس نيام فعلمت انه علوي فاحببته على العلوية ثم افتقدته من بين يدي فلم ادر كيف مضى في السماء ام في الارض فسئلت القوم الذين كانوا حوله أتعرفون هذه العلوي فقالوا نعم تحج معنا كل سنة ماشيا فقلت سبحان الله والله ما ارى به اثر مشي ثم انصرفت الى المزدلفة كئيبا حزيناً

قاسم توعاقبت بخيري انشاءالله و برخواست و بطواف رفت . همه ماها آنچه ازدعا بما آموخت یادگرفتیم و همه فراموش کردیم که ازحال او یادآور شویم تاروز آخراقامت درمکه روز آخر محمودی بماها رو کرد و گفت شناختیداین جوان را؟

گفتیم نه گفت بخدا این صاحب‌الزمان بود ، گفتیم ای‌ابوعلی ازکجا میگوئی ؟ گفت من هفت سال‌است که ازدرگاه خداخواهش‌داشتم که صاحب‌الزمان رابمن بنماید، گویدیکشب عرفه بود که همین جوان‌را بعینه دیدم که دعای شب‌عرفه را میخواند ازاو پرسیدم

ازچه مردمی‌هستی؟

گفت ازاین مردم

ازکدام قسم مردم ازعرب یاازموالی؟

ازمردم عرب

ازکدام تیره عربها

ازشریفترین و بزرگوارترین آنان

شریفترین و بزرگوارترین آنان کیانند؟

بنو هاشم

ازکدام خاندان بنی‌هاشم ؟

ازصاحب برترین‌مقام‌و بلندترین درجه

آنها کدام خاندان بنی‌هاشمند

آنان که سرهارا شکافتند ومردم را اطعام کردند ودر دل شب که مردم بخوابند نماز گذارند

من‌دانستم که اوعلوی نژاداست واورا برای آنکه ازنژادعلی‌است دوست داشتم ولی یکباره ازنظرم پنهان شد و ندانستم بآسمان بالارفت یابزمین فرورشد ، ازآنمردمیکه اطرافش بودند پرسیدم شما این‌علویرا میشناسید؟

علي فراقه ونمت في ليلتي تلك فاذا أنا برسول الله ﷺ فقال يا محمد رأيت طلبتك فقلت و من ذاك يا سيدي ؟ فقال الذي رأيت في عشيتك فهو صاحب زمانكم فلما سمعنا ذلك منه عاتبناه على الايكون ما اعلمنا ذلك فذكر انه كان ناسيا امره الى وقت ما حدثنا به .

٢٥ـ و حدثنا بهذا الحديث عمار بن الحسين بن اسحق الاشروسي رضي الله عنه بجبل موتك من ارض فرغانه قال حدثنى ابوالعباس أحمد بن الحصين قال حدثنى ابوالحسين محمد بن عبدالله الاسكافى قال حدثني سليمان بن أبي نعيم الانصاري قال كنت بالمستجار بمكة وانا فجماعة من المقصرة فيهم المحمودى والكلينى وذكر الحديث مثله سواء .

٢٦ـ حدثنا ابوبكر محمد بن محمد بن على بن محمد بن حاتم قال حدثنا ابوالحسين عبيدالله بن محمد بن جعفر القصبانى البغدادى قال حدثنى ابومحمد على بن محمد بن احمد بن الحسين الهمدانى قال حدثنا ابو جعفر محمد بن علي العبدى الحسنى بمكة قال كنت بالمستجار وجماعة من المقصرة وفيهم المحمودى وابوالهيثم الدينارى وابو جعفر الاحول و علان الكلينى والحسن بن و جناء و كانوا زهاء ثلثين رجلا وذكر الحديث مثله سواء .

٢٧ـ وحدثنا ابوالحسن على بن الحسن بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام قال سمعت ابا الحسن بن وجناء يقول حدثنى أبي عن جده انه كان في دار الحسن بن على عليه السلام فكبستنا الخيل وفيهم جعفر بن على بن محمد الكذاب فاشتغلوا بالنهب والغارة وكانت همتى فى مولاى القائم عليه السلام قال فاذا انا به عليه السلام قد اقبل وخرج عليهم من الباب وانا انظر اليه و

آرى اوهرسال باما پياده بمكه مى آيد، گفتم سبحان الله بخدا من دراواثر پياده روى نديدم سپس ازعرفه بادلى ازفراقش برغم وسينه پرهم بمزدلفه بر گشتم ودرآنجاخوابيدم ودرخواب رسولخدا (ص) را ديدم وبمن فرمود ايمحمد مقصود خودراديدى عرضكردم اى آقاى من كدام بود؟ فرمود آن را كه درسر شب ديدى صاحب الزمان شمابود چون اينداستان را ازاوشنيديم همه اورا بيادسرزنش گرفتيم كه چرا پيش ازاين موضوع خبر نداد گفت من تاكنون بهيچوجه يادم نبود

٢٥ـ عمار بن حسين بن اسحق اشروسى هم همين حديث را بسندخود ازسليمان بن ابونعيم انصارى روايت كرده است

٢٦ ـ ابوبكر محمد بن محمد بن على بن محمد بن حاتم هم آن را بسند مفصل خود روايت كرده است .

٢٧ـ ابوالحسن بن وجناء بواسطه پدرش ازجدش روايتكرده است كه گويد درخانه حسن بن على (امام يازدهم) بوديم كه سواران خليفه بهمراهى جعفر بن على كذاب مارا درميان گرفتند ومشغول چپاول وغارت شدند وهمه توجه من بحضرت قائم عليه السلام وحفاظت او بود گويد بناگاه ديدم آنحضرت آمد و در ميان آنان پيش چشم من از در خانه بيرون رفت و او شش سال داشت وكسى او را نديد

هو عليه السلام ابن ست سنين فلم يره احد حتى غاب و وجدت مثبتا فى بعض الكتب المصنفةفى التواريخ ولم اسمعه .

۲۸ـ عن محمدبن‌الحسن‌بن عبادانه قال مات‌ابو محمد عليه السلام يوم‌الجمعة مع صلوة الغداة وكان‌فى تلك الليلة تدكتب بيده كتبا كثيرة الى المدينة و ذلك في شهر ربيع الاول لثمان خلون منه سنة ستين وماتين من الهجرة ولم يحضر في ذلک الوقت الا صيقل الجارية و عقيد الخادم و من علم الله عزوجل غيرهما قال عقيد فدعا بماء قداغلى بالمصطكى فجئنا بـه الـيه فقال ابدا بالصلوة هيئوني فجئنا به وبسطنا في حجره المنديل فاخذ من صيقل الماء فغسل به وجهه و ذراعيه مرة مرة ومسح على راسه وقدميه مسحا و صلي صلوة الصبح على فراشه و اخذ القدح ليشرب فجعل القدح يضرب ثناياه ويده ترتعد فاخذت صيقل القدح من يده و مضى من ساعته صلوات الله عليه و دفن في داره بسر من رأي الى جانب ابيه صلوات الله عليهما فصار الى كرامة الله جل جلاله وقدكمل عمره تسعا وعشرين سنة قال و قال لى عباد فى هذا الحديث قدمت ام أبي محمد عليه السلام و اسمها حديث حين اتصل بها الخبر الى سرمن رأى فكانت لها اقاصيص يطول شرحها مع اخيه جعفرومطالبته اياها بميراثه وسعايته بها الى السلطان وكشفـما امرالله عزوجل فادعت عند ذلك صيقل انها حامل فحملت الى دار المعتمد فجعل نساء المعتمد وخدمه ونساء الموفق و خدمه و

تا پنهان شد.

۲۸ـ دربعضى ازكتب تاريخ نوشته ديدم وازكسى نشنيدم كه محمدبن حسن بن عباد روايتكرده است كه ابومحمد عليه‌السلام روزجمعه وقت نماز بامداد درگذشت ودرآن‌شب كه هشت روز از شهر ربيع الاول دويست وشصت‌وشش هجرى بود نامه‌هاى بسيارى براى مدينه بدست خودنوشته بودوكسى جزصيقل كنيز وعقيد خادم وديگران كه خداى عزوجل ميداند وبس حضوراونبوده است عقيدگويد ازما آب جوشيده مصطكى خواست وبرايش حاضركرديم فرمود اول نماز ميخوانم مرا آماده نماز كنيد براى اوآب وضوء آورديم ودستمالى دردامنش گسترديم آب را ازدست صيقل گرفت روى دو دسترا تامرفق يكباريكبار شست وبسرودو پايش مسحى كرد ونمازصبح را درهمان بستر خود بجا آورد وقدح راگرفت تابنوشد، چون بلب مبارك بردلرزه داشت وبدندانهاى پيشين اوميخوردودستش ميلرزيد، صيقل قدح را ازدست او گرفت وهمان ساعت درگذشت ودرخانه خود در سرمن راى كنار پدرش بخاك سپرده شد وغريق كرامت حق‌جلاله گرديد وعمرش بيست و نه سال تمام‌بود، عباد در اين حديث براى خودمن گفت . چون خبروفات ابى‌محمد بگوش مادرش‌رسيد بسرمن‌راى آمدوداستان هاى بسيار مفصل بابرادر آنحضرت جعفردارد كه ازاوطلب ارث نمود وپيش خليفه ازاو سعايت كرد وكشف ستراونمود كه خدا دستورحفظ اورا داده است . صيقل‌دراين وقت ادعاكرد كه آبستن‌است واورا بخانه معتمد عباسى بردند وزنان معتمد وخدام او وزنان موفق وخدام وزنان قاضى ابن ابى ـ الشوارب همه در حال مامور بازرسى او شدند و او را مراقبت ميكردند تا حوادث زير بر سر

نساء القاضي ابن ابى الشوراب يتماهدون امرها فى كل وقت ويراعونه الى ان دهمهم امرالصفار وموت عبدالله بن يحيى بن خاقان بغتة وخروجهم من سرمن رأي و امر صاحب الزنج بالبصره وغير ذلك فشغلهم ذلك عنها وقال ابوالحسن بن على بن محمد بن خشاب .

٢٩ـ قال حدثني ابوالاديان قال قال عقيد الخادم وقال ابومحمد بن جوزبن البشرى و قال حاجزا لوشاكلهم حكوا عن عقيد الخادم وقال ابوسهل بن نوبخت قال عقيد الخادم ولد ولى الله الحجة بن الحسن بن علي بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب صلوات الله عليهم ليلة الجمعة غرة شهر رمضان سنة اربع و خمسين وماتين من الهجرة و يكنى ابا القاسم ويقال له أبو جعفر لقبه المهدي وهوحجة اللهعزوجل فى ارضه على جميع خلقه و امه صيقل الجارية ومولده بسر من راى في دارالرصافة و قد اختلف الناس في ولادته فمنهم من اظهر و منهم من كتم و منهم من نهى عن ذكر خبره و منهم من ابدي ذكره والله اعلم به .

٣٠ـ حدثنا ابوالاديان قال كنت اخدم الحسن بن على بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام واحمل كتبه الى الامصار فدخلت عليه في علته التي توفى فيها صلوات الله عليه فكتب معي كتبا وقال امض بها الي المدائن فانك ستغيب اربعة عشر يوما وتدخل الي سر من راى يوم الخامس عشر و تسمع الواعية في داري و

آن ها ريخت

١ـ حادثه خروج صفاريان درخراسان

٢ـ مرك ناگهانى عبيدالله بن يحيي بن‌خاقان وبيرون رفتن آنها ازسرمن رأى

٣ـ شورش صاحب الزنج و قرمطيان دربصره و حوادث ديگر كه سبب شد آن هارا ازصيقل باز داشت .

٢٩ـ ابوسهل بن نوبخت گويد عقيد خادم گفت ولى خدا حجت بن حسن بن‌على بن محمدبن‌على بن موسى بن جعفر بن محمدبن على‌بن حسين بن على بن ابيطالب صلوات‌الله عليهم شب جمعه غره رمضان سال دويست و پنجاه‌و چهار هجرى متولد شد كنيه اوابوالقاسم بود واورا ابوجعفرهم ميگفتند لقبش مهدى بود وهم حجت خدابعزوجل بود درروى زمين برهمه خلق مادرش صيقل جاريه بود و مولدش سرمن‌رأى در دارالرصافه ، همه مردم درموضع‌ولادتش اختلاف دارند .بعضى اظهار كنند و برخى كتمان نمايند وبعضى ازذكرخبراوقدغن كنند وبرخى ذكراورا آشكارسازند وخدادانا تراست باو

٣٠ـ ابوالاديان گويد من درخدمت امام يازدهم كارميكردم ونوشته‌هاى اورا بشهرها ميبردم درمرض‌موتش شرفياب حضور اوشدم ونامه‌هائى نوشت وفرمود اينهارا بمدائن برسان . چهارده‌روز سفرت طول ميكشد وروزپانزدهم وارد سرمن رأى ميشوى وواپلا ازخانه من‌ميشنوى ومرا روى‌تخته

تجدني على المغتسل قال ابوالاديان فقلت يا سيدى فاذا كان ذلك فمن ؟ قال من طالبك بجوابات كتبي فهو القائم من بعدى فقلت زدنى فقال من يصلى على فهو القائم بعدى فقلت زدنى فقال من اخبر بما فى الهميان فهوالقائم بعدي ثم منعتي هيبته ان اسئله عما في الهميان وخرجت بالكتب الى المداين واخذت جواباتها و دخلت سرمن راي يوم الخامس عشر كما قال لي ﷺ و إذا انا بالواعيته في داره و اذا به على المغتسل وإذا انا بجعفر الكذاب ابن علی اخيه بباب الداروالشيعة من حوله يعزونه ويهنؤنه فقلت في نفسي ان يكن هذا الامام فقد بطلت الامامة لا نى كنت اعرفه يشرب النبيذ ويقامرفى الجوسق ويلعب بالطنبور فتقدمت فعزيت و هنئت فلم يسئلني عن شيء ثم خرج عقيد فقال يا سيدي قد كفن اخوك فقم نصل عليه فدخل جعفر بن على والشيعة من حوله يقدمهم السمان و الحسن بن على قبيل المعتصم المعروف بسلمه فلما صرنا فى الدار إذا نحن بالحسن بن على صلوات الله عليه على نعشه مكفنا فتقدم جعفر بن على ليصلى على اخيه فلما هم بالتكبير خرج صبى صلوات الله عليه و على آبائه الطاهرين بوجهه سمرة بشعره قطط باسنانه تفليج فجذب برداء جعفر بن على وقال تاخريا عم فانا احق بالصلوة على ابي فتاخر جعفر و قد اربد وجهه واصفر وتقدم الصبى فصلى عليه ودفن الى جانب قبرابيه عليهما السلام ثم قال يابصرى هات جوابات الكتب التى معك فدفعتها اليه فقلت فى نفسي هذه بينتان بقي الهميان ثم خرجت

غسل ميبيني ابوالاديان گويد عرض کردم ای آقای من چون این پیشامد واقع شود بجای شما کیست؟ فرمود هر کس جواب نامه‌های مرا از تو خواست او بعد من قائم به امر امامتست ، عرضکردم نشانه‌ای بیفزائید ، فرمود هر کس برمن نماز خواند اواست قائم بعداز من. عرضکردم بیفزائیدفرمودهر کس به آنچه درهمیانست خبرداد اواست قائم بعدازمن، هیبت حضرت مانع شد که من بپرسم درهمیان چیست ؟ من نامه‌هارا بمدائن رسانیدم وجواب آنهارا گرفتم وچنانچه فرموده بود روز پانزدهم بسرمن رأی برگشتم ودرخانه‌اش واویلابود وخودش روی تخته غسل بود بناگاه دیدم جعفر کذاب پسرعلی برادرش بردرخانه است وشیعه گرد اوجمعند واورا تسلیت میدهند وبامامت تهنیت میگویند ، باخود گفتم اگر امام اینست امامت باطل است زیرا میدانستم که جعفر شراب مینوشد ودرجوسق قمارمیکند وطنبورهم میزند من نزدیك اورفتم وتسلیت گفتم وتهنیت دادم وچیزی ازمن نپرسید سپس عقید بیرون آمدو گفت یاسیدی برادرت کفن شده است برخیزو براو نماز گذار ، جعفر بن علی باشیعیان او که اطرافش بودند وارد حیاط شد ومقدم شیعه سمان بود وحسن بن علی معروف بسلمه وقتی وارد صحن خانه شدیم جنازه حسن بن علی برروی تابوت کفن کرده بود، جعفرجلو ایستاد که بر برادر نماز بخواند چون خواست الله اکبر گوید یك کودکی گندم گون ومجعد مو وپیوسته دندان ازاطاق بیرون آمد ورداء جعفر را عقب کشیدو گفت ایعمو من سزاوارم که بجنازه پدرم نماز گذارم عقب بایست . جعفر باروی درهم ورنك زردعقب ایستادو آنکودك جلوایستاد وبراو نماز خواند ودر کنارقبر پدرش بخاك سپرده شد وسپس گفت ای بصری جواب نامه‌هارا بیاور که باتواست آنهارا بوی دادم وباخود گفتم ایندو نشانه باقی ماند همیان سپس نزد

الی جعفربن علی وهو یزفر فقال له حاجزا لوشا یا سیدي من الصبي؟ لنقیم الحجة علیه فقال واللّٰه ما رأیته ولا اعرفه فنحن جلوس اذقدم نفرمن قم فسئلوا عن الحسن بن علی (ع) فتعرفوا موته فقالوا فمن نعزي فاشاروا الی جعفر بن علی فسلموا علیه و عزوه وهنوه و قالوا معنا کتب ومال فتقول ممن الکتب وکم المال؟ فقام ینفض اثوابه ویقول تریدون منا ان نعلم الغیب قال فخرج الخادم فقال معکم کتب فلان و فلان و همیان فیه الف دینار و عشرة دنانیر منها مطلیة ندفعوا الیه الکتب والمال وقالوا الذی وجه بك لاجل ذلك هو الامام فدخل جعفر بن علي علی المعتمد و کشف ذلك له فوجه المعتمد بخدمه فتقبضوا علی صیقل الجاریة فطالبوها بالصبي فانکرته وادعت حبلا به لتغطی حال الصبي فسلمت الی ابن أبي الشوارب القاضي وبغتهم موت عبیداللّٰه بن یحیی بن خاقان فجاة و خروج صاحب الزنج بالبصرة فشغلوا بذلك عن الجاریة فخرجت عن ایدیهم والحمدللّٰه رب العالمین.

۳۱ـ حدثنا ابوالعباس احمد بن الحسین بن عبداللّٰه بن محمد بن مهران الازدی الامی العروضی رضي اللّٰه عنه بمرو قال حدثنا الحسین بن زید بن عبداللّٰه البغدادي قال حدثنا ابوالحسن علي بن سنان الموصلي قال حدثنا أبي قال لما قبض سیدنا أبو محمد الحسن بن علي العسکري صلوات اللّٰه علیهما قدم من قم والجبال وفود بالاموال التی کانت تحمل علی الرسم والعادة ولم یکن

جعفر بن علی رفتم که داشت ناله و فریاد میکرد و از دست آنکودك مینالید حاجزوشا گفت یاسیدی کیست آنکودك تاما براواقامه دلیل کنیم گفت بخدا من تا کنون نه اورا دیدم و نه اورا میشناسم، ماهنوز نشسته بودیم که چندنفر ازقم آمدند وازحسن بن علی (ع) پرسش کردند ودانستند که فوت شده است گفتند بکه درجای اواست که تعزیت گوئیم بجعفر بن علی اشاره کردند براوسلام کردند واورا تسلیت دادند وبامامت تهنیت گفتند واظهارداشتند که نامه‌ها واموالی باما است بگونامه ها ازکیست و مال چند است؟ جعفرازجا پرید وجامه‌های خودرا تکانید وگفت ازما علم غیب میخواهید؟! خادمی ازمیان خانه بیرون شد وبآنها گفت نامه‌هائیکه باشمااست ازفلان وفلانست ودرهمیان هزار اشرفی است وده تای آنها قلب است. آنها نامه‌ها واموال را بدست اوسپردند وگفتند آنکه ترابرای خاطر اینها فرستاده است اوامام است. جعفر بن علی نزد معتمد خلیفه رفت وموضوع را باو گزارش داد معتمد خدام خود را فرستاد وصیقل جاریه را گرفتند وازاومطالبه کودك رانمودند. منکراوشد ومدعی شد آبستن است تابدین وسیله کودك را از نظر آنها مخفی سازد او را بابن الشوارب قاضی سپردند و بناگهان عبیداللّٰه بن یحیی بن خاقان بمرك فجاءة در گذشت وصاحب الزنج دز بصره شورش کرد و بدین سبب ازآن کنیزك منصرف شدند وازدست آنها گریخت والحمدللّٰه رب العالمین

۳۱ـ علی بن سنان موصلی گوید پدرم برای من باز گفت که چون سیدما ابومحمد حسن بن علی عسکری وفات کرد ازقم وبلاد کوهستان نمایندگانی که معمولا اموال ووجوه را خدمت او می آوردند وارد

عندهم خبر وفاة الحسن عليه السلام فلما ان وصلوا الى سر من رأي سئلوا عن سيدنا الحسن عليه السلام فقيل لهم انه قد فقد قالوا ومن وارثه ؟ قالوا اخوه جعفر بن علي فسئلوا عنه فقيل لهم انه قدخرج متنزها و ركب زورقاً في الدجلة يشرب ومعه المغنيون قال فتشور القوم و قالوا هذه ليست من صفة الامام وقال بعضهم لبعض امضوا بنا حتى نرد هذه الاموال على اصحابها فقال ابوالعباس محمد بن جعفر الحميري القمي قفوا بنا حتى ينصرف هذا الرجل وتختبر امره بالصحة قال فلما انصرف دخلوا إليه فسلموا عليه وقالوا يا سيدنا نحن من قم ومعنا جماعة من الشيعة وغيرها وكنا نحمل الى سيدنا أبي محمد الحسن بن علي الاموال فقال این هي قالوا معنا قال احملوها الى قالوا الان لهذه الاموال خبرا طريفا فقال و ماهو ؟ قالوا ان هذه الاموال تجمع و يكون فيها من عامة الشيعة الدينار والديناران ثم يجعلونها في كيس ويختمون عليه وكنا إذا اوردنا بالمال على سيدنا أبي محمد عليه السلام يقول جملة المال كذا وكذا دينارا من عند فلان كذا ومن عند فلان كذا حتى ياتي على اسماء الناس كلهم و يقول ما على نقش الخواتيم فقال جعفر كذبتم تقولون على اخي مالا يفعله هذا علم الغيب ولا يعلمه الا الله قال فلما سمع القوم كلام جعفر جعل بعضهم ينظر إلى بعض فقال لهم احملوا هذا المال قالوا انا قوم مستاجرون و كلاء و انا لانسلم المال الا بالعلامات التي كنا

شدند وخبر وازفات امام یازدهم نداشتند چون بسرمن رأی رسیدند و بآنها گفتند وفات کرده گفتند وارث او کیست؟ جواب شنیدند که جعفر بن علی برادرش، ازحال او خبر گرفتند گفته شد که او امروز برای تفریح بیرون رفته سوار زورقی شده بادسته خواننده روی دجله بگردش پرداخته است ومیخواری میکند گفت آنجمع باهم شوری کردند و گفتند این وضعیت امام نیست و بایکدیگر گفتند خوبست بر گردیم این اموال را بدست صاحبانش برسانیم . ابوالعباس محمدبن جعفر حمیری گفت بمانید تا اینمرد برگردد واورا بدرستی امتحان کنیم گفت چون برگشت حضور اورفتند و براو سلام دادند و گفتند ای آقا ما از قم آمدیم وجمعی شیعه وذیگران باماهستند. وماخدمت سیدخود ابومحمد حسن بن علی اموالی می آوردیم گفت آن اموال کجاست ؟ گفتند همراه ماست . گفت آنهارا نزد من آرید گفتند هلا این اموال داستان خوش مزه ای دارد. گفت آنداستان چیست؟

گفتند این اموال از عموم شیعه جمع آوری میشود بسا یکدینار یادودینار ازکسی درمیان آنها است همه را دریك کیسه میکنند وبرآن مهرمیزنند وهرگاه این مال را خدمت سید خود ابی محمد می آوردیم میفرمود همه آن اینقدر دینار است وچند دینار از کی است وچند دینار از کیست نام همه صاحبان آنها میگفت ونقش مهرهارا هم برمیشمرد جعفر گفت شما بربرادرم دروغ می بندید . این علم غیب است وجزخدا آنرا نمیداند گوید چون آن جمع سخن جعفر را شنیدند بیکدیگر نگاه کردند وجعفر گفت این مال را نزد من بیاورید . گفتند مامردمی هستیم اجیر و وکیل صاحبان این مال و آن را بکسی تسلیم نکنیم جز بهمان علامات ونشانه هائیکه ازسید خود حسن بن علی علیه السلام میدانیم اگر توامامی برای ما دلیلی بیاور وگرنه اموال را بصاحبانش برمیگردانیم تادرباره آن رای بدهند خلیفه دراین موقع

نعرفها من سيدنا الحسن بن علي عليه السلام فان كنت الامام فبرهن لنا والاارددنا الاموال الى اصحابها يرون فيها رأيهم قال فدخل جعفر على الخليفة وكان بسر من رأى فاستعدى عليهم فلما احضروا قال الخليفة احملوا هذا المال الى جعفر قالوا اصلح الله اميرالمؤمنين انا قوم مستاجرون و كلاء لارباب هذه الاموال وهذه وداعة الجماعة وامرونا ان لانسلمها الا بعلامة و دلالة وقدجرت بهذا العادة مع أبي محمد الحسن بن علي عليه السلام فقال الخليفة فما كانت العلامة التي كانت مع أبي محمد؟ قال القوم كان يصف لنا الدنانير واصحابها والاموال وكم هي؟ فاذا فعل ذلك سلمناها إليه وقدر فدنا إليه مراراً فكانت هذا علامتنا معه و دلالتنا وقدمات فان يكن هذا الرجل صاحب هذا الامر فليقم لنا ماكان يقيمه لنا اخوه والا رددناها على أصحابها فقال جعفر يا اميرالمؤمنين ان هولاء قوم كذابون على اخي و هذا علم الغيب فقال الخليفة القوم رسل و ما على الرسول الا البلاغ المبين قال فبهت جعفر ولم يرد جوابا فقال القوم يتطول اميرالمؤمنين باخراج امره إلى من يبدر قنا حتى نخرج من هذه البلدة قال فامرلهم بنقيب فاخرجهم منها فلما ان خرجوا من البلد خرج اليهم غلام احسن الناس وجها كانه خادم فصاح يا فلان يا فلان بن فلان اجيبوا مولاكم قال فقالوا انت مولانا قال معاذ الله انا عبد مولاكم فسيروا اليه قال فسرنا إليه معه حتى دخلنا دار مولانا الحسن بن علي عليه السلام فاذا ولده سيدنا القائم عليه السلام قاعد على سرير كانه فلقة قمرعليه

در سر من رأى بود جعفر رفت نزداو از دست آنان شكايت كرد و آنها را احضاركردند چون حضورخليفه رسيدند بآنها گفت اين اموال را بجعفر بدهيد گفتند اصلح الله اميرالمؤمنين ما مردمی هستيم اجير ووكيل صاحبان اين اموال واين اموال نزد ما امانت است وماموريم كه جز باعلامت ونشانه معين بكسی ندهيم و باابومحمد هم همين عادت جاری بود واو بمانشانی ميداد . خليفه گفت ابومحمد بشما چه علامت و نشانی ميداد. آن جمع گفتند اشرفيها و صاحبانش و مقدارش را برای ما شرح ميداد ومی گفت چه اندازه است وچون اينكاررا برای ما كرد باوتسليم ميكرديم ماچندبار حضوراو آمديم واين نشانه وعلامت ميان مابود اكنون مرده است واگر اينمرد صاحب امر امامت باشد بايد همان دليلی را كه برادرش برای ماميآورد بياوردوگرنه بايد اين اموال را بصاحبانش بر گردانيم جعفر گفت يااميرالمؤمنين اين مردم قومی دروغگو هستند وبر برادرم دروغ می بندند اين علم غيب است ، خليفه گفت اينهارسول وايلچی هستند و بررسول وظيفه نيست جز ابلاغ دستور جعفر مبهوت شد و نتوانست جوابی گويد آنجمع گفتند خوب است اميرالمؤمنين اظهارلطف كند و بدرقه خودرا باما بفرستد تاازاين شهر بيرون رويم خليفه كدخدائی را باآنها كرد وچون ازشهر بيرون شدند غلاميكه ازهمه مردم خوشروتر بود وبصورت خادمی بودآمدوفريادزد ايفلان ايفلان مولای خودرا اجابت كنيد گفتند تومولای ماهستی ؟ گفت معاذالله من بنده مولای شماهستم نزداو بيائيد ماباورفتيم تاواود خانه مولای

ثياب خضر فسلمنا عليه فرد علينا السلام ثم قال جملة المال كذا وكذا دينارا حمل فلان كذا و حمل فلان كذا ولم يزل يصف حتى وصف الجميع ثم وصف ثيابنا ورحالنا و ما كان معنا من الدواب فخررنا سجداً لله عزوجل شكراً لما عرفنا و قبلنا الارض بين يديه و سئلناه عما اردنا فاجاب فحملنا إليه الاموال وامرنا القآئم عليه السلام انا لا نحمل الى سرمن رأي بعدها شيئاً من المال وانه ينصب لنا ببغداد رجلا يحمل إليه الاموال و يخرج من عنده التوقيعات قالوا فانصرفنا من عنده و دفع إلى أبي العباس محمد بن جعفر القمي الحميري شيئا من الحنوط والكفن فقال له اعظم الله اجرك في نفسك قال فما بلغ أبوالعباس عقبة همدان حتى توفي رحمه الله و كان بعد ذلك تحمل الاموال الى بغداد الى النواب المنصوبين بها و يخرج من عندهم توقيعات. قال مصنف هذا الكتاب رضى الله عنه هذا الخبر يدل على ان الخليفة كان يعرف هذا الامر كيف هو واين هو و اين موضعه ولهذا كف عن القوم عما معهم من الاموال و دفع جعفر الكذاب عن مطالبتهم و لم يأمرهم بتسليمها إليه الا انه كان يحب ان يخفي هذا الامر ولا ينشر لئلا تهتدي إليه الناس و يعرفونه وقد كان جعفر الكذاب حمل عشرين الف دينارا الى الخليفة لما توفي الحسن بن علي عليهما السلام وقال يا اميرالمؤمنين اجعل لي مرتبة اخي الحسن ومنزلته فقال الخليفة اعلم ان منزلة اخيك لم تكن بنا انما كانت بالله عزوجل و نحن كنا جهدنا في حط منزلته والوضع منها و كان الله

خودحسن بن علی علیه‌السلام شدیم بناگاه دیدیم فرزندش سید ما و قائم علیه‌السلام برتختی نشسته و گویا ماه پاره‌ایست وجامه سبزی دربردارد براوسلام کردیم وجواب‌داد وفرمود همه مال اینقدراست واینقدر دینار از فلانست واینقدر ازفلان ویکی‌یکی وصف‌کرد تاهمه راشرح دادسپس جامه‌های ماو مردان ما وچهارپایان مارا شرح‌داد ومابرای خداسجده کردیم که امام خودرا شناختیم زمین را جلواو بوسه زدیم وازآنچه خواستیم پرسیدیم وجواب گرفتیم واموال را باورد کردیم وقائم علیه‌السلام بما دستور داد که بعد ازآن مالی بسرمن‌رآی نبریم ودربغداد نایبی معین‌کرد که اموال‌را دریافت‌کند و توقیعات بدست اوخارج شود گوید ازنزداو بیرون آمدیم ومقداری‌حنوط و کفن بابوالعباس محمد بن جعفرقمی حمیری داد وگفت خدا بتواجردهد درباره خودت وگویدابوالعباس بگردنه‌همدان‌نرسید که وفات‌کرد رحمه‌الله وبعدازآن اموال ببغداد برده میشدوبدست نوابیکه ازطرف‌امام‌منصوب بودند وتوقیعات امام ازدست آنها بیرون میآمد تسلیم میگردید

مصنف این کتاب گوید ازاینخبر معلوم میشود که خود خلیفه موضوع امر امامت را میدانسته استکه چگونه است وکجا است ودرچه محلی‌است ازاینجهت ازاینقوم وازاموالیکه با آنها بود دفاع کرد وجعفر کذاب را ازمطالبه آنها بازداشت وآن هارا الزام نکرد که اموال را بجعفر بدهندجزاین که اومیخواست این امر پنهان‌باشد منتشر نشودتامردم آن راندانند ونشناسند وچون امام یازدهم‌وفات کرد جعفر کذاب بیست هزار اشرفی نزدخلیفه برد وگفت یااميرالمؤمنين‌مقام ومنزلت برادرم رابرای من قراربده خلیفه باوگفت مقام برادرت بدست مانبود باخدای‌عزوجل بود وماکوششها کردیم که مقام

عزوجل يأبي الا ان يزيده كل يوم رفعة لما كان فيه من الصيانة وحسن السمت و العلم والعبادة فان كنت عند شيعة اخيك بمنزلته فلا حاجة بك الينا وان لم تكن بمنزلته ولم يكن فيك ماكان في اخيك لم نغن عنك شيئا .

باب الثامن والاربعون

(علة الغيبة)

۱ـ حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل (ره) قال حدثنا محمد بن يحيى العطارعن محمد بن عيسى بن عبيد عن محمد بن ابي عمير عن سعيد بن غزوان عن ابى بصير عن ابى عبدالله عليه السلام قال صاحب هذا الامر تعمى ولادته على هذا الخلق لئلايكون لاحد فى عنقه بيعة إذا خرج .

۲ـ حدثنا ابى ومحمد بن الحسن (رض) قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن عيسي بن عبيد ومحمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن محمد بن ابي عمير عن جميل بن صالح عن أبى عبدالله عليه السلام قال يبعث القائم وليس في عنقه بيعة لاحد .

۳ـ حدثنا أبي رحمه‌الله قال حدثنا سعد بن عبدالله عن يعقوب بن يزيد والحسن بن ظريف جميعاً عن محمد بن أبي عمير عن هشام بن سالم عن أبي عبدالله عليه السلام قال تقوم القائم عليه السلام و ليس في عنقه بيعة لاحد .

٤ـ حدثنا محمد بن إبراهيم عن إسحق رحمه الله قال حدثنا أحمد بن محمد الهمداني قال حدثنا على بن الحسن بن علي بن فضال عن أبيه عن ابي الحسن على بن موسى الرضا عليه السلام قال كانى بالشيعة عند فقدهم الثالث من ولدي كالنعم يطلبون المرعي فلايجدونه قلت له و لم ذلك

اورا پست کنيم واورا ساقط کنيم وخدايعزوجل اباکرد جز آنکه اورا بيفزايد وهرروز بالاتر برد چون خودداری وخوشرفتاری ودانش وپرستش خداداشت . اگرتو نزدشيعان برادرت آنمقامرا داری حاجتی بمانداری و اگر مقام او را نداری وآن چه در برادرت بود در تو نيست ما برای تو کاری نتوانيم کرد .

باب ۴۸ ـ در علت غيبت

۱ـ امام ششم فرمود صاحب الامر ولادتش براين خلق پنهان است تاچون ظهورکند بيعت احدی در گردنش نباشد

۲ـ امام ششم فرمود قائم(ع) ظهور کند وبيعت احدی درگردنش نباشد

۳ـ هشام بن سالم مضمون حديث دوم را روايتکرده‌است

٤ـ علي بن فضال ازعلي‌بن موسى‌الرضا (ع) فرمود گوياشيعه را می‌بينم که در وقتي سومين

يا بن رسول الله ؟ قال لان امامهم يغيب عنهم فقلت و لم ؟ قال لئلا يكون في عنقه لاحد بيعة إذا قام بالسيف.

٥ـ حدثنا عبدالواحد بن محمد العطارقال حدثنا ابوعمروالليثى عن محمد بن مسعود قال حدثنا جبرئيل بن أحمد قال حدثنا محمد بن عيسي عن محمد بن أبي عمير عن سعيد بن غزوان عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال صاحب هذا الامر تخفى ولادته عن هذا الخلق لئلايكون لاحد في عنقه بيعة إذا خرج ويصلح الله عزوجل امره في ليلة واحدة.

٦ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي رضى الله عنه قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود وحيدر بن محمد السمرقندي جميعاً قالا حدثنا محمد بن مسعود قال حدثنا جبرئيل بن أحمد عن موسى بن جعفر البغدادى قال حدثنا الحسن بن محمد الصيرفي عن حنان بن سديرعن أبيه عن أبي عبدالله عليه السلام قال ان للقائم منا غيبة يطول امدها فقلت له ولم ذلك يا بن رسول الله ؟ قال لان الله عزوجل أبي الا ان يجري فيه سير(سنن) الانبياء عليهم السلام في غيباتهم و انه لابد له ياسدير من انتهاء مدة غيباتهم قال الله تعالى لتركبن طبقا عن طبق اى سنن (سير) من كان قبلكم.

٧ـ وبهذا الاسناد عن محمد بن مسعود قال حدثني عبدالله بن محمد بن خالد قال حدثنا أحمد بن هلال عن عثمان بن عيسى الرواسي عن خالد بن نجيح الجوان عن زرارة قال قال أبوعبدالله عليه السلام يازرارة لابد للقائم من غيبة قلت ولم ؟ قال يخاف على نفسه واومى بيده على بطنه.

٨ـ وبهذا الاسناد عن محمد بن مسعود قال حدثني محمد بن إبراهيم الوراق قال حدثنا حمدان بن أحمد القلانسي عن أيوب بن نوح عن صفوان بن يحيى عن ابن بكير عن زرارة قال سمعت

فرزند مرا ازدست بدهند مانند چهارپايان چراگاه ميجويند ونمي‌يابند باو عرضكردم يابن‌رسول‌الله برايچه؟ فرمود براى آنكه امامشان از آنها پنهان است ، عرضكردم برايچه ؟ فرمود براى آنكه چون باشمشيرقيام كند بيعت كسى در گردنش نباشد

٥ـ مضمون حديث يكم است باضافه اين جمله ـ خدايعزوجل كارش را دريكشب اصلاح كند

٦ـ سدير ازامام ششم روايتكرده است كه فرمود قائم ماغيبتى دارد كه طولانى است ، باو عرضكردم يابن‌رسول‌الله برايچه ؟ فرمود براى آنكه خدايعزوجل اباكرده است جزاينكه روش درغيبت‌پيغمبران را درباره اومجرى دارد وناچار است ايسدير كه مدت غيبت همه پيغمبران را بسر برد ، خداى تعالى فرموده است (در سوره انشقاق آيه ١٩) هرآينه طبقه طبقه بريكديگرسوارشويد يعنى روش كسانى كه پيش‌ازشما بوده‌اند

٧ـ زراره گويد امام ششم فرمود ناچاراست قائم غيبت كند ، عرضكردم چرا ؟ فرمود برجان خود ميترسد واشاره بشكمش كرد

٨ـ زراره همين مضمون را ازامام پنجم نقل كرده‌است

ابا جعفر عليه السلام يقول ان للقائم غيبة قبل ان يقوم قال قلت ولم ؟ قال يخاف واومى بيده الى بطنه .

۹ـ حدثنى عبدالواحد بن محمد بن عبدوس العطار (رض) قال حدثنا على بن محمد بن قتيبة عن حمدان بن سليمان عن محمد بن الحسين عن ابن محبوب عن علي بن رئاب عن زرارة قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول ان للقائم غيبة قبل ظهور قلت ولم ؟ قال يخاف واومي بيده الى بطنه قال زرارة يعنى القتل .

۱۰ـ حدثنا محمد بن على ماجيلويه (ره) قال حدثنى عمي محمد بن أبى القاسم عن أحمد بن ابى عبدالله عن ايوب بن نوح عن صفوان بن يحيى عن ابن بكير عن زرارة عن أبي عبدالله عليه السلام قال ان للقائم غيبة قبل قيامهٔ قلت ولم ؟ قال يخاف على نفسه الذبح .

۱۱ـ حدثنا عبدالواحد بن محمد بن عبدوس العطار (رض) قال حدثنى على بن محمد بن قتيبة النيشابورى قال حدثنا حمدان بن سليمان النيشابورى قال حدثنى أحمد بن عبدالله بن جعفر المداينى عن عبدالله بن الفضل الهاشمى قال سمعت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام يقول ان لصاحب هذا الامر غيبة لابد منها يرتاب فيها كل مبطل فقلت ولم جعلت فداك ؟ قال لامرلم يؤذن لنا في كشفه لكم قلت فما وجه الحكمة فى غيبة ؟ قال وجه الحكمة فى غيبته وجه الحكمة فى غيبات من تقدمه من حجج الله تعالى ذكره ان وجه الحكمة في ذلك لاينكشف الا بعد ظهوره كما لاينكشف وجه الحكمة لما اتاه الخضر عليه السلام من خرق السفينة و قتل الغلام واقامة الجدار لموسى عليه السلام الا وقت افتراقهما، يابن الفضل ان هذا الامر امرمن امر الله تعالى و سر من سر الله وغيب من غيب الله و متى علمنا انه عزو جل حكيم صدقنا بان افعاله كلها حكمة و ان كان وجهها غير منكشف لنا .

۹ـ عين همين مضمون از امام پنجم باضافه اينكه زراره گفت مقصود كشتن است

۱۰ـ زراره از امام ششم روايتكرده است كه فرمود براستى قائم ما پيش از قيام خود غيبتى دارد ، گفتم چرا؟ فرمود ميترسد سرش را ببرند

۱۱ـ عبدالله بن فضل هاشمى گويد از امام ششم شنيدم مى فرمود صاحب الامر غيبتى دارد كه از آن ناچاراستكه هر باطل جوئى درآن بشك ميافتد گفتم قربانت چرا؟ فرمود براى علتى كه ما ماذون نيستيم آن را بيان كنيم براى شما! گفتم حكمت در غيبت او چيست؟ فرمود سبب حكمت در غيبت او همان سبب حكمت در غيبت كسانى از حجتهاى خداست كه پيش از او بودند بدرستيكه وجه حكمت در اين باره منكشف نشود مگر پس از ظهورش چنانچه وجه حكمت كارهاى خضر از شكستن كشتى و كشتن پسربچه وبرباداشتن ديوار شكسته به موسى هويدا نشد مگر بعد از آنكه ازهم جدا شدند ايپسرفضل اين امر امريست از امور خداى تعالى و سريست از اسرار او وغيبتى است از غيوب او و چون دانستيم كه خداى عزوجل حكيم است تصديق داريم كه همه افعال او حكيمانه است واگر چه

باب التاسع الاربعون

ذكر التوقيعات الواردة عن القائم

۱ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي رحمه‌الله قال حدثني جعفر بن محمد بن مسعود وحيدر بن محمد بن السمرقندي قالا حدثنا ابوالنصر محمد بن مسعود قال حدثنا آدم بن محمد البلخي قال حدثنا علي بن الحسن الدقاق وإبراهيم بن محمد قالا سمعنا علي بن عاصم الكوفي يقول خرج في توقيعات صاحب الزمان ملعون ملعون من سماني في محفل من الناس .

۲ـ حدثني أبي و محمد بن الحسن رضي الله عنه قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميری قال حدثنا محمد بن صالح الهمداني قال كتبت الى صاحب الزمان عليه السلام ان اهل بيتي يؤذونني و يقرعونني بالحديث الذي روی عن آبائك عليهم السلام انهم قالوا خدامنا وقوا منا شرار خلق الله فكتب عليه السلام ويحكم ما تقرؤن ما قال الله عزوجل وجعلنا بينهم و بين القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة ونحن والله القري التي بارك الله فيها و انتم القرى الظاهرة قال عبدالله بن جعفر و حدثنا بهذا الحديث علي بن محمد الكليني عن محمد بن صالح عن صاحب الزمان عليه السلام .

وجه آن برای ما منکشف نباشد

باب۴۹ در توقیعاتی که از ناحیه قائم رسیده است(۱)

۱ـ علي بن عاصم کوفی گوید درضمن توقیعات صاحب‌الزمان بیرون‌آمد: ملعون‌ست ملعون کسی که درانجمنی ازمردم‌مرا نام‌برد

۲ـ محمدبن صالح همدانی گوید نوشتم بصاحب‌الزمان (ع) که خاندان مرا آزار میدهند و سرکوفت میزنند بمضمون حدیثی که ازپدرانت (ع) روایت شده‌استکه فرموده اند ،خدام و وکلای مابدترین خلق خدایند ،درجواب نوشت وای برشما نمیخوانید آنچه را خدایعزوجل‌در کتاب خودفرموده است (درسوره سبا آیه۱۸)وقرار دادیم میان ایشان وقریه‌هائیکه اطراف آنهارا برکت دادیم قریه های بشت درهم بخدا مائیم قریه‌هائیکه خدا درآنها برکت نهاده وشمائید قریه‌های ظاهروبی‌درهم ـ بروایت عبدالله بن‌جعفرهم اینحدیث روایت‌شده است

---

(۱) توقیع در اصطلاح تاریخ وادب آن دستورات وجواباتی بوده استکه خلفای وقت یادبیر مخصوص آن‌ها درحاشیه نامه‌ها و کتب‌صادره ثبت میکردند وفن‌نگارش توقیع یکی ازفنون مهم‌ادبیت بشمارمیرفته است وبعضی ازادبا منتخبات توقیعات راجمع آوری کرده‌اند و باین مناسبت دستوراتیکه درزمان غیبت صغری ازناحیه امام صادرمیشده وبیشترآنهاجواب نامه‌های مراجعین بوده است‌توقیعات گفته شده‌است ومعنی‌ساده آن حاشیه نویسی‌است

۳ـ حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحق الطالقاني رحمةالله قال سمعت ابا علي بن همام يقول سمعت محمد بن عثمان العمري قدس الله روحه يقول خرج توقيع بخطه نعرفه من سماني في مجمع من الناس باسمي فعليه لعنة الله فقال ابو علي محمد بن همام و كتبت اسئله عن الفرج متى يكون فخرج الى كذب الوقاتون .

٤ـ حدثنا محمد بن محمد بن عصام الكليني رحمه الله قال حدثنا محمد بن يعقوب الكليني عن إسحق بن يعقوب قال سئلت محمد بن عثمان العمرى (رض) ان يوصل الى كتابا قد سئلت فيه عن مسايل اشكلت علي فورد في التوقيع وبخط مولانا صاحب الزمان عليه السلام .

اما ما سئلت عنه ارشدك الله و ثبتك من امر المنكرين لى من اهل بيتنا وبنى عمنا فاعلم انه ليس بين الله عزوجل وبين احد قرابة ومن انكرني فليس منى وسبيله سبيل ابن نوح عليه السلام .

و اما سبيل عمي جعفر و ولده فسبيل اخوة يوسف عليه السلام

اما الفقاع فشربه حرام ولاباس بالسلمك و اما اموالكم فلانقبلها الا لتطهروا فمن شاء فليصل ومن شاء فليقطع فما اتاني الله خير مما اتيكم .

واما ظهور الفرج فانه الى الله تعالى ذكره وكذب الوقاتون .

واما قول من زعم ان الحسين عليه السلام لم يقتل فكفر وتكذيب و ضلال .

---

۳ ـ محمدبن عثمان عمری قدس‌الله روحه میگفت توقیعی بخط اوکه مامیشنا ختیم بیرون آمد که « هرکس در مجمع مردم مرا بنامم نامبرد براو باد لعنت‌خدا ابوعلی محمدبن همام راوی‌حدیث هم‌گفت من باو نوشتم‌و پرسیدم فرج چه وقت است ؟ برای من جواب بیرون آمد که وقت گذاران دروغ گویانند

٤ـ اسحق بن یعقوب گوید ازمحمدبن عثمان عمری خواهش کردم یك نامه‌ایکه درآن از مسائل مشکلی پرسیدم برساند توقیعی بخط صاحب‌الزمان (ع) برای من بیرون‌آمد باین‌مضمون

۱ـ اما درباره اینکه ازمن پرسیدی (خدایت رهبری کند وپایداردارد) راجع بامرمنکران‌من ازخاندان وعموزادگان خودم بدانکه میان خداو کسی‌خویشاوندی نیست وهرکس مرا منکر باشد از من نیست وروش‌اوروش زاده نوح علیه‌السلام است

۲ـ روش‌عمویم جعفروفرزندانش روش برادران یوسف علیه‌السلام‌است

۳ـ نوشیدن آبجوحرام‌است وشلمك یاسلمك (گیاهی مدر و دارای مواد مسکر) عیب ندارد اموال‌شمارا ما برای‌آن‌می‌پذیریم که شما پاك شوید هرکه‌خواهدبفرستدهرکه خواهدقطع کند؛ آنچه‌خدا بمن‌داده بهتراست ازآنچه‌بشما داده است

٤ـ اماظهور فرج باخداست ووقت‌گزاران دروغگویانند

٥ـ اما گفتارکسیکه گویدحسین (ع) کشته نشد کفروتکذیب وگمراهی‌است

و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم و انا حجة الله عليهم .

واما محمد بن عثمان العمري رضي الله عنه وعن أبيه من قبل فانه ثقتي وكتابه كتابي .

واما محمد بن علي بن مهزيار الاهوازي فسيصلح الله له قلبه ويزيل عنه شكه و امـا ما وصلتنا به فلا قبول عندنا الا لما طاب و طهر و ثمن المغنية حرام واما محمد بن شاذان بن نعيم فهو رجل من شيعتنا اهل البيت واما أبوالخطاب محمد بن أبي زينب الاجدع فملعون واصحابه ملعونون فلاتجالس اهل مقالتهم فاني منهم بريء و آبائي عليهم السلام منهم براء واما المتلبسون باموالنا فمن استحل منها شيئاً فاكله فانما ياكل النيران واما الخمس فقد ابيح لشيعتنا و جعلوا منه في حل إلى وقت ظهور امرنا لطيب ولادتهم ولاتخبث و اما ندامة قوم قد شكوا في دين الله عزوجل على ما وصلونا به فقداقلنا من استقال ولا حاجة لنا في صلة الشاكين و اما علة ما وقع من الغيبة فان الله عزوجل يقول يا ايها الذين آمنوا لا تسئلوا عن اشياء تبدلكم تسؤكم انه لم يكن احدمن آبائي عليهم السلام الا وقدوقعت في عنقه بيعة لطاغية زمانه و اني اخرج حين اخرج و لا بيعة

٦ـ اما درحكم پيشآمد هاى تازه براويان حديث مارجوع كنيد زيرا آنها حجت برشمايند و من حجت برآنهايم

٧ ـ اما محمدبن عثمان عمرى رضى الله عنه وعن ابيه درقبل مورد وثوق من‌است و نوشته او نوشته من است

٨ـ امامحمدبن مهزيار اهوازى بزودى خدادلشرا اصلاح كند وشكشرا برطرف سازد واماآنچه را براى مامیفرستى همان را بپذيريم كه پاك و حلالست وبهاى كنيز خواننده حرامست

٩ـ محمدبن شاذان بن نعيم مرديست ازشيعيان ماخاندان

١٠ ـ واما ابوالخطاب محمدبن ابى‌زينب اجدع ملعونست واصحابش‌هم ملعونند باهم‌عقيده هاى آنان منشين زيرا من ازآنها بيزارم وپدرانم(ع) ازآنهابيزارند

١١ ـ واما كسانيكه اموال مارا دردست دارند هركس چيزى ازآنهارا برخود حلال شمارد همانا آتش خورده‌است

١٢ـ واما خمس برشيعيان مامباح شده‌است وتاهنگام ظهور ازآن معافندتاحلالزاده باشند و حرامزاده نگردند

١٣ ـ اينكه جمعى دردين‌خدايعزوجل‌شك كردند ازآنچه بماداده‌بشيمانندماازهركس‌فسخ‌عمل بيعت خواهد بيعت رابرداشتيم ونيازى بصله شكاكان نداريم

١٤ـ اما علت وقوع غيبتى كه پديد شده است‌بدرستيكه خدايعزوجل ميفرمايد (درسوره‌مائده آيه ١٠١) اى آنكسانيكه ايمان داريد ازچيزهائى نپرسيد كه اگر براى شما هويداگردد بدتان‌آيد هيچكدام ازپدران من نبود جزآنكه درگردنش بيعت يكي‌ازسركشانش‌واقع‌گرديده بودو براستي‌من

لاحد من الطوا غيت في عنقي و اما وجه الانتفاع بی في غيبتي فكالانتفاع بالشمس إذا غيبها عن الابصار السحاب واني لامان لاهل الارض كما ان النجوم امان لاهل السمآء. فاغلقوا باب السؤال عما لا يعينكم ولا تكلفوا علم ماقدكفيتم واكثروا الدعاء بتعجيل الفرج فان ذلك فرجكم والسلام عليك يا إسحق بن يعقوب وعلى من اتبع الهدى .

٥ـ حدثنا محمد بن الحسن عن سعدالله بن عبدالله عن علي بن محمد الرازي المعروف بعلان الكليني قال حدثني محمد بن شاذان بن نعيم بنيسابور قال اجتمع عندی مال للقائم صلي الله عليه خمسمائة درهم ينقص منها عشرين درهماً فانفت ان ابعث بها ناقصة هذا المقدار فاتممتهامن عندي وبعثت بها الى محمد بن جعفر و لم اكتب ما لي فيها فانفذ الى محمد بن جعفر القبض و فيه وصلت خمسماءة درهم لك منها عشرون درهما .

٦ـ حدثني أبي رحمه الله عن سعد بن عبدالله عن إسحق بن يعقوب قال سمعت الشيخ العمري (رض) يقول سمعت رجلا من اهل السواد و معه مال للقائم عليه السلام فانفذه فرده عليه و قيل له أخرج حق ولد عمك منه وهو اربعماة درهم فبقي الرجل متحيراً باهتا و نظرفي حساب المال وكانت في يده ضيعة لولد عمه قد كان رد عليهم بعضها و زوي عنهم بعضا فاذا الذى فض لهم

ظهورميكنم وهنگام ظهوربيعت احدی ازسر کشان بگردنم نيست

۱۵ـ وجه بهره‌وری ازمن دربنهانی من مانند بهره‌وری ازآفتاب استكه ابر آن را ازديده ها نهان کرده وبراستی من امان اهل‌زمينم چنانچه ستاره‌ها امان اهل‌آسمانند ، پرسش از آنچه برای شما سودی ندارد موقوف کنيد و دنبال دانستن آنچه راكه ازشما صرف نظر شده نباشيد وبرای تعجيل فرج بسيار دعا كنيد كه همان فرج وگشايش شمااست درود برتو ای پسر اسحق وبرهر کس پيرو هدايت است

۵ـ محمدبن شاذان بن نعيم درنيشابور باز گفته استكه مقداري مال برای قائم عليه‌السلام پيش‌من جمع‌شد وازپانصد درهم بيست درهم کم‌بودمن بدداشتم که‌آن راناقص بفرستم‌آن را ازمال خود تتميم كردم وبرای محمدبن جعفرفرستادم و ننوشتم که بيست درهم آن از خودمن است محمد بن جعفر قبض آن را برای من فرستاد ودر آن نوشته بود پانصد درهم که بيست درهمش از خودت بوده است رسيد .

۶ـ اسحق بن يعقوب گويد ازشيخ عمری (رض) شنيدم ميگفت ازمرديكه ازاهل سوادبودشنيدم كه مالی ازبابت حق قائم خدمت آنحضرت فرستاده واورا برگردانيده وباواعلام شده كه بايد حق عموزادگان خودرا که چهارصد درهم است ازآن بيرون کنی ، آن‌مرد متحير ومبهوت شده است و بحساب مال‌خود رسيدگی کرده ، مزرعه‌ای ازعموزادگان وی دردستش بوده كه مقداری از آن را بآنها ردکرده وبرخی‌را برای خود نگهداشته وچون ملاحظه كرده آنچه از حق آنها کم‌داده است همان چهار صد درهم بوده استكه امام عليه‌السلام خبرداده وآنرا ازميان آن بيرون کرد وباقي

من ذلك المال اربعمائة درهم كما قال عليه السلام فاخرجه وانفذ الباقي فقبل .

۷- حدثني أبي (ره) عن سعد بن عبدالله عن علي بن محمد الرازي قال حدثنا جماعة من اصحابنا انه بعث إلى أبي عبدالله بن الجنيد وهو بواسط غلام وامر ببيعه فباعه وقبض ثمنه فلما عير الدنانير نقصت من التعيير ثمانية عشر قيراطا فوزن من عنده ثمانية عشر قيراطا و حبة فانفذها فردهنا عليه ديناراً و وزنه ثمانية عشر قيراطا وحبة .

۸- حدثنا محمد بن الحسن (ره) عن سعد بن عبدالله عن علي بن محمد الرازى المعروف بعلان الكليني قال حدثني محمد بن جبرئيل الاهوازي عن إبراهيم ومحمد ابنى الفرج عن محمد بن إبراهيم بن مهزيار انه ورد العراق شاكا مرتادا فخرج إليه قل للمهزيادى قد فهمنا ما حكيته عن موالينا بناحيتكم فقل لهم اما سمعتم الله عزوجل يقول يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول واولو الامر منكم هل امره الا بما هو كائن الى يوم القيمة اولم تروا ان الله عزوجل جعل لكم معاقل تاؤون إليها و اعلاما تهتدون بها من لدن آدم عليه السلام إلى ان ظهر الماضي صلوات الله عليه كلما غاب علم بدا علم وإذا افل نجم طلع نجم فلما قبضه الله إليه ظننتم ان الله عزوجل قد قطع السبب بينه وبين خلقه كلا ما كان ذلك ولا يكون إلى ان تقوم الساعة و يظهر امر الله عزوجل وهم كارهون يا محمد بن إبراهيم لايدخل الشك فيما قدمت له فان الله عزوجل

را فرستاد وآنحضرت آن را پذيرفت

۷- جمعى از اصحاب ما روايتكرده‌اند كه يك بنده‌اى بحساب سهم امام نزد ابى عبدالله بن جنيد بواسطه فرستادند وباو دستور داد آن را بفروشد آنرا فروخت و بهايش را گرفت و چون سنجيد هيجده قيراط از اشرفى‌ها كم بود وازمال خود هيجده قيراط ويكحبه برآن افزود وفرستادويك اشرفى از آن بر گشت كه وزنش هيجده قيراط و يكحبه بود

۸- محمدبن ابراهيم بن مهزيار درحال شك وترديد وجستجو وارد عراق شدواين توقيع براى اوصادرشد « بمهزيارى بگو آنچه را از دوستان هم ناحيه خود حكايت كردى فهميديم بآنها بگومگر نشنيديد كه خدايعزوجل (درسوره نسا آيه ۵۹) ميفرمايد «اى آنكسانيكه گرويديد خدارا اطاعت كنيد ورسولخدا واولوالامر خودرا اطاعت كنيد» آيا ايندستور تاروز قيامت نيست ؟ آيا نميدانيد كه خداىعزوجل براى‌شما پناهگاههائى ساخته كه بدان پناهنده شويد وازز مان آدم عليه السلام تازمان امام گذشته پيشوايانى داشته كه بدان رهبرى ميشديد هرگاه پيشوائى ازميان برخواسته پيشواى ديگر بجاى اونشسته وهرگاه ستاره‌اى فروشده ستاره ديگر برآمده وچون خدا امام يازدهم را بر گرفت گمان برديد كه خدايعزوجل وسيله ميان خود وخلقشرا بريد ، هرگز نـه چنين بوده‌است و نخواهد بود تارستخيز بر پا شود وبايد دستورخدا آشكار گردد واگرچه آنهارا بد آيد ، ايمحمدبن ابراهيم نسبت بدان چه بيش‌داشتى ترديدى بخود راه مده زيرا خدايعزوجل زمين‌را بيحجت خودنگذارد آيا نبود كه پدرت پيش ازمردنش بتوگفت هم اكنون كسيرا بايد حاضركنى تااين اشرفيها كه نزد من

لا يخلي الارض من حجته اليس قال لك ابوك قبل وفاته احضر الساعة من يعير هذه الدنانير التي عندى فلما ابطي ذلك عليه وخاف الشيخ على نفسه الوحا قال لك عيرها على نفسك و اخرج إليك كيسا كبيرا و عندك بالحضرة ثلثة اكياس وصرة فيها دنانير مختلفة النقد فعيرتا و ختم الشيخ عليها بخاتمه وقال لك اختم مع خاتمي فان اعش فانا أحق بها و ان امت فاتق الله في نفسك اولا ثم في وخلصني وكن عند ظني بك أخرج رحمك الله الدنانير التي استفضلتها من بين النقدين من حسابنا وهي بضعة عشر دينارا واسترد من قبلك فان الزمان اصعب ماكان و حسبنا الله ونعم الوكيل قال محمد بن إبراهيم و قدمت العسكر زائراً فقصدت الناحية فلقيتني امراة و قالت انت محمد بن إبراهيم فقلت نعم فقالت لي انصرف فانك لاتصل في هذا الوقت و ارجع الليلة فان الباب مفتوح لك فادخل الدار واقصد البيت الذى فيه السراج ففعلت و قصدت الباب فاذا هومفتوح فدخلت الدار وقصدت البيت الذى وصفته فبينا انابين القبرين انتحب وابكي إذا سمعت صوتا وهويقول يامحمد اتق الله وتب من كل ماانت عليه فقد قلدت امرا عظيما .

٩ ـ و حدثني محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد عن سعد بن عبدالله عن علي بن محمد الرازى عن نصر بن الصباح البلخي: قال كان بمرو كاتب للخوزستاني سماه لى نصر و اجتمع عنده ألف دينار للناحية فاستشارنى فقلت ابعث بها إلى الحاجزى فقال هو في عنقك ان سألنى الله عزوجل عنه يوم القيمة فقلت نعم قال نصر ففارقته على

است وزن كند وچون دورشد وشيخ برجان خود ترسيد كه بميرد بتو گفت تو آنهارا بعهده خود وزن كن يك كيسه بزرك براى تو بيرون آورد و توهم سه كيسه سبزرنك بايك بسته درآن اشرفيهاى مختلف بود نزد خودداشتى همه آنهارا عيار كردى وشيخ بامهرخود آن را مهر نهاد وگفت توهم آن رامهر كن واگر من زنده ماندم خودم بدان سزاوارترم واگرمردم تو اولا درباره خود از خدا بپرهيز و ثانيا درباره من ومرا خلاص كن وچنان باش كه من بتو گمان دارم ، توآن اشرفيهاى زياديراكه ده وچند تااست از ميان اشرفي‌هاى نقدى كه بحساب ما است بيرون كن وباقيرا بما رد كن كه زمانه بسيار سخت است وحسبنا الله ونعم الوكيل محمدبن ابراهيم گويد من براى ديدار اوبمحل عسكررفتم وقصد ناحيه داشتم زنى بمن برخورد كرد وگفت تو محمدبن ابراهيم هستى ؟گفتم آرى گفت برگرد دراين موقع بمقصود نميرسى شب بيا كه در براى توباز است وارد حياط شووآن اطاقى كه چراغ‌دارد درنظر بگير من اينكار كردم وقصد در نمودم باز بود واردحياط شدم وقصداتاقى كردم كه براى‌من وصف كرده‌بود دراين ميان كه وسط دوقبر گريه وناله‌ميكردم آوازى‌شنيدم كه گفت ايمحمداز خدا بترس وازانچه درسردارى توبه كن تو كار بزرگيرا بعهده گرفتى

٩ـ على بن‌محمدرازى گويد نصربن‌صباح بلخى گفت‌درمرو براى‌خوزستانى نويسنده‌اى بود(نصر نام اورابمن گفت)هزار اشرفى براى ناحيه نزداوجمع شده بودبامن درباره‌آن مشورت كرد گفتم آنها

ذلك ثم انصرفت إليه بعد سنتين فلقيته فسئلته عن المال فذكر أنه بعث من المال مأتى دينار إلى الحاجزي فورد عليه وصولها والدعاء له كتب إليه كان المال ألف دينار فبعثت بمأتى دينار فان احببت ان تعامل احدا فعامل الاسدي بالري قال نصر وورد على نعي حاجز فجزعت عن ذلك جزعا شديدا و اغتممت و قلت له ولم تغتم و تجزع وقد من الله عليك بدلالتين قد اخبرك بمبلغ المال و قد نعى إليك حاجزا مبتديا .

١٠ ـ حدثنا أبي رحمه الله قال حدثنا سعد بن عبدالله عن علي بن محمد الرازي قال حدثني نصر بن الصباح قال انفذ رجل من أهل بلخ خمسة دنانير إلى حاجز و كتب رقعة و غير فيها اسمه فخرج إليه الوصول باسمه و نسبه والدعاء له.

١١ ـ حدثنا أبي (ره) عن سعد بن عبدالله عن أبي حامد المراغي عن محمد بن شاذان بن نعيم قال بعث رجل من أهل بلخ بمال و رقعة إليه ليس فيها كتابة قد خط فيها باصبعه كما يدور من غير كتابة و قال للرسول احمل هذا المال فمن اخبرك بقصته واجاب عن الرقعة فاوصل إليه المال فصار الرجل إلى العسكر و قصد جعفر و اخبره الخبر فقال له جعفر تقرأ بالبدا ؟ قال نعم قال له فان صاحبك قد بدأ له و امرك ان تعطني هذا المال فقال له الرسول لايقتضي هذا الجواب فخرج من عنده و جعل يدور على اصحابنا فخرجت إليه رقعة هذا هذا مال قد غرر به و كان فوق

را نزد حاجزی بفرست گفت اگر روز قیامت خدا از من بازخواست بگردن تو باشد ؟ گفتم آری نصر گوید ازاوجدا شدم بعد ازدوسال نزداو برگشتم واورا دیدار کردم از آن مال پرسش نمودم گفت دویست اشرفی آنرا بتوسط حاجزی فرستادم ورسید ودعای خیر آن برای من آمد باو نوشته بود وجه هزاردینار است و تو دویست دینار آن را فرستادی واگر دوست داری باکسی معامله کنی بااسدی در ری معامله کن ، نصر گوید دراینحال خبر مرگ حاجزی رسید و بسیار بیتابی کردیم و اندوهناك شدیم من باو گفتم چرا بیتابی کنی وغمخوری خدا بتو بادو دلیل منت گذاشته است

١ ـ اندازه مالرا بتو خبر داده است

٢ ـ ازمرك حاجزی بدون پرسش برای تو پیشگوئی کرده است

١٠ ـ نصر بن صباح گوید مردی از اهل بلخ پنج اشرفی بتوسط حاجزی فرستاد و نامه‌ای نوشت و نام خودرا در آن عوضی نوشت، رسید بنام و نسب خودش بادعای درحق او برایش رسید

١١ ـ محمد بن شاذان ابن نعیم گوید مردی از اهل بلخ مالی فرستاد با نامه‌ایکه نوشته نداشت و با انگشت خود در آن چیزیرا که دردل داشت مانند خط دور گردانیده بود و بفرستاده خود دستور داده بود این مالرا بااین نامه ببر هر کس داستان مرا بتو گفت وجواب نامه رانوشت مالرا باو بده آنمرد مال بمحل عسکر سرمن‌رأی برده بود و بخانه جعفر رفته بود موضوعرا باو اظهار کرده بود جعفر باو گفته بود تو به بداء معتقدی ؟ گفته بود آری باو گفته بود برای رفیق تو بداء حاصل‌شده و بتو دستور داده که این مال‌را بمن بدهی فرستاده گفته بود این جواب مرا قانع نمیکند از نزد او بیرون آمده بود ومیان

صندوق فدخل اللصوص البيت واخذوا ما في الصندوق وسلم المال ورداليه الرقعة وقد كتب فيها كما تدور سئلت الدعاء فعل الله بك وفعل.

۱۲ـ حدثنا أبي (ره) عن سعد بن عبدالله عن محمد بن الصالح قال كتبت اسئله الدعاء لباداشاكه و قد حبسه ابن عبدالعزيز و استاذن في جارية لي استولدها فخرج استولدها و يفعل الله ما يشاء و المحبوس يخلصه الله فاستولدت الجارية فولدت فماتت فخلا عن المحبوس يوم خرج إلى التوقيع.

۱۳ـ قال حدثني أبوجعفر ولدلي مولود فكتبت استأذن في تطهيره يوم السابع أو الثامن فلم يكتب شيئا فمات المولود يوم الثامن ثم كتبت اخبر بموته فورده سيخلف عليك غيره و غيره تسميه أحمد ومن بعد أحمد جعفر فجاء كماقال عليه السلام قال و زوجت بالمرة سرا فلما وطيتها علقت و جاءت بابنة فاغتممت و ضاق صدري فكتبت اشكوا ذلك فورد ستكفاها فعاشت أربع سنين ثم ماتت فورد الله ذواناة و أنتم تستعجلون قال ولما ورد نعي بن هلال لعنه الله جائني الشيخ فقال لي اخرج الكيس الذي عندك فاخرجته اليه فاخرج إلي رقعة فيها و أما ماذكرت من أمر الصوفي المتصنع يعني الهلالي فتبر الله عمره ثم خرج من بعد موته فقد قصدنا فصبرنا عليه فتبر الله تعالى بدعوتنا عمره

یاران مامیگردید این رقعه برای اوصادر شد «این مال از خطر گذشته بالای صندوقی بوده است که دزد وارد خانه شده وهرچه در صندوق بوده برده این مال سالم مانده و جواب نامه در همان رقعه نوشته شده بود و باو برگشت چنانچه انگشت خود را دور دادی التماس دعا داشتی و خدا برای تو چنین و چنین کند

۱۲ـ محمد بن صالح گوید باداشا که بزندان عبدالعزیز افتاد من بآنحضرت نوشتم که درباره اودعا کند ، وازاواجازه خواستم که کنیزیرا برای فرزندانتخاب کنم جواب رسید آن کنیزرا برای فرزند انتخاب کن وخدا هرچه خواهد میکند وزندانی آزاد میشود گوید آن کنیزرا هم بسترخود کردم زائید ومرد وهمانروز که توقیع رسید زندانی هم آزادشد گوید ابوجعفر برای من بازگفت که خدا بمن فرزندی داد ومن باونوشتم واجازه خواستم که روز هفتم یاهشتم اورا ختنه کنم جوابی بمن نداد وروز هشتم آن نوزاد مرد ومن ازمرگش باوخبردادم بمن جواب رسید که دیگری ودیگری بجای او میاید ونامشرا احمد بگذار و بعد ازاحمد جعفر وچنانچه فرموده بودشد، گفت بازنی محرمانه ازدواج کردم وچون دخول کردم آبستن شدو دختری زائید وغمگین شدم وحوصله‌ام تنك شد باونوشتم شکایت کردم ازاین موضوع جواب واردشد که بزودی از آن کفایت میشوی چهارسال زنده بودومرد وبمن نامهٔ رسید که خدا صابراست وشما شتابزده‌اید ، گوید چون خبرمرك بن هلال لعنه الله رسید، شیخی نزد من آمد وگفت آن کیسه که نزدتو است بیرون آور من اورابرای اوبیرون آوردم ، اورقعه درآورد که در آن نوشته بود واما آنچه راجع بصوفی ظاهرساز نقل کردی یعنی هلالی خداعمرش را برید وپس از مرگش رسیداین مضمون «او بما سوء قصدداشت وماصبر کردیم براو وخدای تعالی به نفرین ما عمرش را قطع کرد»

۱٤ـ حدثني أبي (ره) قال حدثنا سعدبن عبدالله عن علان بن الكليني عن الحسن بن الفضل اليماني قال قصدت سرمن رأى فخرجت إلي صرة فيها دنانير و ثوبان فرددتها و قلت في نفسي أنا عندهم بهذه المنزلة و اخذتني العزة ثم ندمت بعد ذلك فكتبت رقعة بعد ذلك اعتذر من ذلك و استغفر و دخلت الخلا و أنا احدث نفسي و أقول والله لئن ردت إلي الصره لم أحلها ولم انفقها حتى احملها إلى والدي فهو أعلم بها مني قال ولم يشر علي من قبضها مني بشيء ولم ينهني عن ذلك فخرج إلي اخطأت الرسول إذلم تعلمه أنا ربما فعلنا ذلك بموالينا و ربما يسألونا ذلك يتبركون به و خرج إلي اخطأت بردك برنا فاذا لتستغفر الله عزوجل فان الله يغفر لك فاما إذا كانت عز يمتك و عقد نيتك ان لاتحدث فيها حدثا ولاتنفقها في طريقك فقد صرفناها عنك وأما الثوبان فلابد منهما لتحرم فيهما قال و كتبت فيمعنيين و اردت ان اكتب في معنى ثالث فقلت في نفسي لعله يكره ذلك فخرج إلي الجواب للمعنيين والمعنى الثالث الذي طويته ولم اكتبه قال و سئلت طيبا فبعث إلي في خرقة بيضاء فكانت معي في المحمل فنفرت ناقتي بعسفان و سقط محملي و تبدد ما كان فيه فجمعت المتاع و افتقدت الصره و اجتهدت في طلبها و قال لي بعض من معي ما تطلب ؟ قلت صرة كانت معي قال و ما كان فيها قلت نفقتي قال قدرأيت من حملها فلم أزل اسئل

۱٤ـ فضل یمانی گوید من به سرمن رأی رفتم یك کیسه برای من بیرون آمد که در آن چند اشرفی ودو جامه بود آنرا برگردانیدم وبا خود گفتم من نزدآنها این مقام را دارم عزت نفس مرا گرفت وبعد ازآن پشیمان شدم ونامه ای نوشتم و ازآن عذرخواستم واستغفار کردم ودرخلوت باخود میگفتم بخدا اگر آن کیسه بمن برگردد باز نکنم واز آن خرج نکنم تا آنرا نزد پدرم برم او از من بدان داناتر است ، بکسی که آنرا از من دریافت کرد هیچ اشاره ای نشده بود و مرا هم نهی نکرده بود از رد آن در اینجا نامه ای بمن رسید که نوشته بود رسول خطا کرده است که آنرا اعلام نداشتی ما بسا اینکار را با دوستان خود مینمائیم وبسا خودآنها ازما خواهش میکنند ومقصود از آن تبرك است وبمن اعلام شد که در رد احسان ما خطا کردی و از خدای عزوجل آمرزش طلب که تودا میآمرزد واگر قصد تو اینست که بوجه مأخوذ دست نزنی ودر راه خرج نکنی ما آنرا از تو دریغ کردیم ولی آن دوجامه برای تو لازمست که درآنها محرم شوی .

گوید درباره دو موضوع باو نامه نوشتم و موضوع سومی هم در نظرم بود و ننوشتم و با خود گفتم شاید بدش آید ، جواب آن دو معنی رسید و جواب موضوع سوم هم که ننوشته بودم در ضمن آن بود

مقداری طیب خواستم در یك بسته سفید برایم فرستاد ودر محمل با من بود ، درعسفان شترم رم کرد ومحمل را انداخت وهرچه درآن بود پاشیده شد من همه کالای خود را جمع کردم آن بسته مفقود شد وهرچه کوشش کردم نیافتم تا یکی از همراهان گفت برای چه این قدر جستجو میکنی ؟ گفتم بسته ای همراهم بوده ؟گفت چه در آن بوده ؟گفتم هزینه ام . گفت من دیدم کسی آنرا برد و

عنها حتى آيست منها فلما وافيت مكة حللت عيبتي و فتحتها فاذا اول ما بدت على منها الصرة و إنما كانت خارجاً في المحمل فسقطت حين «حتى خل» تبدد المتاع قال و ضاق صدري ببغداد في مقامي و قلت في نفسي اخاف أن لااحج في هذه السنة ولاانصرف منزلي و قصدت أبا جعفر اقتضيه جواب الرقعة التي كنت كتبتها فقال لي صرالى المسجد الذي في مكان كذا وكذافانك يجيئك رجل يخبرك بما يحتاج إليه فقصدت المسجد فبينا أنا فيه إذ دخل على رجل فلما نظر إلى سلم و ضحك و قال لي ابشرفانك ستحج في هذه السنة و ستنصرف إلى أهلك سالما إنشاءالله قال و قصدت ابن وجنا اسئله ان يكترى لي ويرتاد لى عديلا فرايته كارها ثم لقيته بعدأيام فقال لي أنا في طلبك منذايام قدكتب إلي. و أمرني أن اكترى لك وارتاد لكعديلا ابتداء افحدثني الحسن أنه وقف في هذه السنة على عشر دلالات والحمدلله رب العالمين.

١٥ـ حدثنا أبي رحمه‌الله عن سعدبن عبدالله عن علي بن محمد الشمشاطى رسول جعفربن إبراهيم اليماني قال كنت مقيما ببغداد و تهيات قافلة اليمانيين للخروج فكتبت استأذن في الخروج معها فخرج لاتخرج معها فمالك في الخروج خيرة و اقم بالكوفة فخرجت القافلة و خرجت عليها بنوحنظلة فاجتاحوها قال و كتبت استأذن في ركوب الماء فخرج لاتفعل فماخرجت سفينة

ازآن پرسش کردم تا نومید شدم ، چون بمکه رسیدم وجامه دان خود را گشودم اول چیزیکه ازآن پدید شد همان بسته طیب بود با آنکه آن بسته درجامه دان نبود وبیرون ازآن در میان محمل بود وبا اثاث از آن بیرون ریخته بود .

گوید در بغداد ازطول اقامت دلتنك شدم وباخود گفتم میترسم امسال نه بحج برسم ونه بخانه خود برگردم ورفتم نزد ابوجعفر تا جواب نامه ایکه بوسیله او نوشته بودم دریافت کنم گفت برو در فلان مسجد ومردی میآید آنجا وهر حاجتی داری بتو خبر میدهد ، میگوید رفتم در آن مسجد ، درآنجا بودم که مردی وارد شد وچون مرا دید سلام کرد وخندید وگفت مژده بادکه توامسال بحج میروی وسالم بخانواده خود بر میگردی انشاء الله .

گوید نزد ابن وجنا رفتم که از او خواهش کنم برای من شتری کرایه کند وهم کجاوه ای فراهم کند ، دیدم بدش آمد و بعد از چند روز او را دیدم و گفت چند روز است که من دنبال تو میگردم وبی‌سابقه گفت بمن نوشته و دستور داده که شتر برای تو کرایه کنم وهم کجاوه ای انتخاب کنم حسن برای من بازگفته که در این سال بده دلیل مطلع شده بود الحمدلله رب العالمین .

١٥ـ علي بن محمد شمشاطی فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی گوید من در بغداد اقامت داشتم وکاروان یمنیها آمادهٔ مسافرت شد من نوشتم واز ناحیه اجازه مسافرت با آنها را خواستم ، جواب بیرون آمد که با آنها بیرون مرو که برای تو در این مسافرت خیری نیست در کوفه اقامت کن کاروان آنها بیرون رفت وبنوحنظلة برآنها تاخت وآنرا غارت کردند .

گوید بار دیگر نوشتم واجازه خواستم که از راه آب مسافرت کنم جواب آمد مکن ، درآن

في تلك السنة إلاخرجت عليها البوارج فقطعوا عليها قال و خرجت زائراً إلى العسكر فانا في المسجد الجامع المغرب إذ دخل علي غلام فقال لي قم فقلت من أنا والى اين اقوم؟ قال لي أنت علي بن محمد رسول جعفر بن إبراهيم اليماني قم إلى المنزل قال و ما كان علم احد من أصحابنا بموافاتي قال فقمت إلى منزله و استأذنت في أن ازور من داخل فاذن لي.

١٦ــ حدثني أبي رحمه‌الله عن سعد بن عبدالله عن علان الكليني عن الاعلم المصرى عن أبي رجاء المصرى قال خرجت في الطلب بعد مضي أبو محمد عليه‌السلام بسنتين لم اقف فيهما علي شيء فلما كان في الثالثة كنت بالمدينة في طلب ولد أبي محمد عليه‌السلام بصرياء وقد سألني أبو غانم اتعشى عنده وأنا قاعد مفكر في نفسي و أقول او كان شيء لظهر بعد ثلث سنين فاذا هاتف لا اري شخصه واسمع وهو يقول يا نصر بن عبد ربه قل لاهل مصر آمنتم برسول‌الله صلى‌الله‌عليه‌وآله حين رايتموه؟ قال نصر ولم اكن أعرف اسم ابي و ذلك أني والدت بالمداين فحملني النوفلي وقدمات أبي فنشأت بها فلما سمعت الصوت قمت مبادرا ولم انصرف إلى أبي غانم و اخذت طريق مصر قال و كتب رجلان من أهل مصر في ولدين لهما فورد أما أنت يا فلان فاجرك الله و دعا للاخر فمات ابن المعزى.

١٧ــ حدثنا أبو محمد الوجائى فلما اضطرب أمر الناس فثارت فتنة فعزمت علي المقام ببغداد ثمانين يوما فجائني شيخ و قال انصرف إلى بلدك فخرجت من بغداد و أنا كاره فلما

سال هر کشتی سفر کرد کشتیهای دزدان راهش را گرفتند وغارتش کردند.

گوید من بمحله عسکر برای زیارت رفتم وقت مغرب در مسجد جامع بودم که غلامی نزد من آمد و گفت برخیز؛ گفتم من کیستم و برای کجا برخیزم؟ بمن گفت تو علی بن محمد فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی هستی برخیز برویم منزل، گوید هیچکدام از اصحاب ما ورود مرا نمیدانست من با او بمنزلش رفتم واجازه خواستم از داخل اورا زیارت کنم بمن اجازه داد.

١٦ــ رجاء مصری گوید بعد از وفات امام یازدهم من دو سال برای جستجوی از امام بیرون شدم وچیزی بدست نیاوردم در سال سوم موقعی که درمدینه بودم ودنبال فرزندامام یازدهم میگردیدم وابوغانم ازمن خواسته بود که شام را نزد او بخورم ومن نشسته بودم وفکرمیکردم و باخود میگفتم اگر چیزی بود بعد از سه سال معلوم میشد بناگاه هاتفی که اورا ندیدم وآوازش را شنیدم میگفت ای نصر بن عبدالله بگو شما که برسول خدا (ص) ایمان دارید آیا او را دیدید. نصر گوید من خودم هم نام پدرم را نمیدانستم برای آنکه من در مدائن متولد شده بودم و پدرم مرده بود نوفلی مرا باخود بمصر برده بود ودرآنجا بزرك شده بودم گویدچون این آوازرا شنیدم برخاستم ودویدم ودیگر بخانه ابوغانم هم نرفتم وراه مصررا درپیش گرفتم.

گوید دومردمصری راجع بدوفرزند خودنوشته بودند والتماس‌دعاکرده بودند جواب رسیداما تو ایفلانی خدا اجرت بدهد وبرای دیگری دعاکرده بود و پسر آنکه بوی تسلیت گفته بود مرد

١٧ــ ابومحمد وجائی گوید چون کارمردم پریشان شدوآشوب برخاست من تصمیم گرفتم‌هشتاد

وافيت سرمن رأى و اردت المقام بها لما ورد على من اضطراب البلد فخرجت فما و افيت المنزل حتى تلقاني الشيخ و معه كتاب من أهلي يخبروني بسكون البلد و يسئلوني القدوم.

۱۸ ـ حدثني أبي (ره) عن سعدبن عبدالله عن محمد بن هرون قال كانت للقايم عليه السلام على خمسمائة دينار فانا ليلة ببغداد و قد كان لها ريح و ظلمة وقد فزعت فزعا شديدا و فكرت فيما على ولي و قلت في نفسي لي حوانيت اشتريتها بخمسمأة وثلثين دينارا وقد جعلتها للغريم له عليه السلام بخمسماة دينار قال فجائني من تسلم مني الحوانيت و ما كتبت إليه بشيء من ذلك من قبل أن ينطق لساني و اخبرت به احدء

۱۹ـ حدثني أبي (ره) عن سعدبن عبدالله قال حدثني أبوالقاسم بن أبي حليس قال كنت أزور الحسين عليه السلام في النصف من شعبان فلما كان سنة من السنين وردت العسكر قبل شعبان وهممت ان لاازور في شعبان فلما دخل شعبان قلت لاادع زيارة كنت ازورها فخرجت زايراً وكنت إذا وردت العسكر اعلمتهم برقعة اوبرسالة فلما كان في هذه الدفعة قلت لابي القاسم الحسن بن احمد الوكيل لاتعلمهم بقدومي فاني اريد ان اجعلها زورة خالصة قال فجائني ابوالقاسم وهو يتبسم وقال بعث الي بهذاين الدينارين وقيل لي ادفعهما إلى الحليسي وقل له من كان في حاجة الله عزوجل كان الله في حاجته قال و اعتللت بسرمن رأى علة شديدة اشفقت منها واطليت مستعد اللموت فبعث إلى

روز در بغداد بمانم شيخى نزد من آمد و گفت بشهر خود برگرد من بناخواه از بغداد بيرون آمدم و بسرمن رأى که رسیدم قصد کردم آنجا بمانم چون بمن خبر رسیده بود که در بلد شورش است، من هنوز بمنزل نرسیده بودم که همان شیخ آمد و نامه‌ای از کسان من آورد که نوشته بودند بلد امن شده وشورش برطرف گردیده ورفتن مرا خواسته بودند

۱۸ـ محمدبن هرون گوید مبلغ پانصد اشرفی ازمال امام قائم نزد من بود ويكشبی كه طوفان وظلمت بغداد را فرا گرفته بود در بغداد بودم ودرهراس سختی افتادم ودر اندیشه دینی که درعهده دارم فرو رفتم و باخود گفتم چند دکان دارم که بپانصد اشرفی خریدم آنها را بحضرت قائم وامیگذارم گوید کسی آمد و آن دکانها را بحساب حضرت ازمن تحویل گرفت باآنکه نه بکسی گفته بودم و نه به زبانم آمده بود

۱۹ـ القاسم بن ابوحلیس گوید من عادت داشتم هر شب نیمه شعبان بزیارت امام حسین میرفتم یکسال پیش ازشعبان درسرمن رأى محل عسکر بودم وقصد داشتم که شعبان را بزیارت نروم و چون شعبان رسید گفتم عادت زیارت خود را ترك نمیکنم و برای زیارت بیرون شدم وهر وقت من بمحل عسکر برای زیارت میرفتم با نامه یا رقعه‌ای ورود خودرا بآنها اطلاع میدادم ولی ایندفعه بابوالقاسم حسن بن احمد وکیل سپردم که ورودمرا بآنها اطلاع ندهد تااین زیارت من خالصانه باشد گوید ابوالقاسم تبسم کنان نزد من آمد و گفت این دواشرفی را برای من فرستادند وگفته‌اند آنهارا بحلیسی بده و بگوهر کس در کارخدای عزوجل باشد خدا درکاراو است .

بسفوفة فيها بنفسجين و امرت باخذه فما فرغت حتى افقت من علتي والحمدلله رب العالمين قال و مات لي غريم فكتبت استأذن في للخروج إلى ورثته بواسط و قلت اصير إليهم لحدثان موته لعلي اصل إلى حقي فلم يؤذن لي ثم كتبت ثانية فلم يؤذن لي فلما كان بعد سنتين كتب إلي ابتداء صر إليهم فخرجت إليهم فوصلت إلى حقي قال ابوالقاسم و اوصل أبورمسيس عشرة دنانير إلى حاجز فنسيها حاجزان يوصلها فكتب إلي ليبعث بدنانير أبورمسيس ابتداء قال و كتب هرون بن موسى من الفرات في اشياء و خط بالقلم من غير مداد يسئل الدعآء لابني اخيه و كانا محبوسين فورد عليه جواب كتابه و فيه دعاء للمحبوسين باسمهما قال و كتب رجل من ربيس حميد يسئل الدعاء في حمل له فورد عليه الدعاء في الحمل قبل الاربعة الاشهر وستلد انثي فجاء كما قال عليه السلام قال و كتب محمد بن محمد البصري يسئل الدعآء في ان يكفي أمر بناته و أن يرزق الحج و يرد عليه ماله فورد عليه الجواب بما سئل فحج من سنته و مات من بناته أربع و كان له ست ورد عليه ماله قال و كتب محمد بن يزداد يسئل الدعآء لوالديه فكتب غفرالله لك ولوالديك ولاختك المتوفاة الملقبة كلكي و هذه مرأة صالحة متزوجة بجوار و كتبت في انفاد خمسين دينار القوم مؤمنين منها

گوید درسرمن رأی سخت بیمارشدم که ازخودترسیدم و نوره کشیدم و آماده مرگ شدم برای من یك صفوفی آوردند که بنفشه داشت ودستوررسید که آن رابکار برم هنوز تمام نشده بود که از بیماری خودبحال آمدم والحمدلله رب العالمین

گوید یك بدهکاری داشتم مردو نوشتم واجازه خواستم که نزد ورثهٔ او بروم که در واسط بودند وبگویم آمدم تسلیت گویم شاید بحق خود برسم بمن اجازه نداد دوباره نوشتم واجازه نرسید ولی بعد ازدوسال بدون سابقه نوشته آمد که نزدآنهابرومن نزدآنهارفتم و بحق خودرسیدم

ابوالقاسم گویدابورمسیس ده‌اشرفي بوسیله حاجزفرستاده بودوحاجزفراموش کرده بودآنرابرساند بمن نوشتندکه بایدأشرفیهای ابورمسیس برسد بدون سابقه

گوید هرون‌بن‌موسی ازفرات چیزهائي نوشته بود وبی‌مرکب نوشته بود ودعاخواسته بود برای دو* برادرزاده‌اش که زندانی بودند. جواب نامه‌اش رسید ودرباره آن زندانی دعاشده بود

گوید مردی از ربیس حمید نوشته بود وبرای جنین خود دعا خواسته بود که (پسرباشد) جواب رسید دعا درباره حمل باید پیش از چهار ماه باشد و زود است که دختری زاید وچنانچه فرموده بود واقع شد

گوید محمدبن محمد بصری نوشته بود که دعاکنند برای آنکه دخترانش کفالت شوند و حج روزی اوگردد ومالش باوبرگردد جواب رسید که حوائجش رواست درهمان سال حج رفت وچهارتن از دخترانش مردند واو شش دختر داشت ومالش برگشت گفت محمدبن یزداد نوشت ودعا درباره پدر ومادرش خواهش کرد جواب رسید خدا ترا وپدر ومادرت راآمرزید وخواهرمتوفاتت که ملقب بکلکی بودآمرزید واوزنی صالحه بودکه بیك زارعي شوهر کرده بود

من نوشتم برای فرستادن پنجاه اشرفي ازعده‌ای ازمؤمنین که ده اشرفي آن از دخترعمویم که

عشرة دنانير لابنة عم لي لم تكن من الايمان علي شي‌ءفجعلت اسمه آخر الرقعة والفصول التمس بذلك الدلالة في الدعاء لها فخرج في فصول المؤمنين تقبل‌الله‌منهم واحسن إليهم و اثابك ولم يدع لابنة عمي بشي‌ء قال و انفذت أيضاً دنانير لقوم مؤمنين فاعطاني رجل يقال له محمدبن سعيد دنانير فانفذتها باسم ابيه معتمداً ولم يكن من دين‌الله على شيء فخرج الوصول بعنوان اسم محمد قال و حملت في هذه السنة التي ظهرت لي فيها هذه الدلالة ألف دينار و بعث بها أبوجعفر و معي أبوالحسين محمدبن محمدبن الخلف و إسحق بن الجنيد فحمل أبوالحسين الخرج إلى الدور ليكترى لنا ثلثة احمرة فلما بلغت القاطول لم نجد حميراً فقلت لابي‌الحسين احمل‌الخرج الذي‌فيه المال واخرج مع القافلة حتى‌انخلف‌في‌طلب حمار لاسحق‌بن جنيد يركبه فانه شيخ‌فاكتريت له حمارا ولحقت بابي الحسين في الحيرحين وصل سرمن رأى و أنا اسايره و أقول له احمد الله على ما أنت عليه فقال وددت ان هذا العمل دام لي فوافيت‌سرمن رأى و اوصلت ما معنا فاخذه الوكيل بحضرتي و وضعه في المنديل و بعث به مع غلام اسود فلما كان العصر جائني برذيمة خفيفة فلما اصبحنا خلابي أبوالقاسم و تقدم أبوالحسن و إسحق فقال أبوالقاسم للغلام الذى حمل الرذيمة جائني بهذه الدراهم فقال لي أدفعها إلى الرسول الذي حمل الرزيمة فاخذتها منه فلما خرجت من باب الدار قال لي أبوالحسين من‌قبل أن انطق اويعلم ان معي‌شيئا لماكنت معك في الخير تمنيت ان‌يجيئني منه دراهم اتبرك بها و كذلك عام اول حيث كنت معك بالعسكر فقلت

بچیزی ایمان نداشت ونامشرا درآخر وتفصیلات نوشتم وبدین وسیله خواهش کردم که برای اودعا کند جواب راجع بفصلهای مؤمنین رسید که خدا ازآنها قبول کند وبانها احسان کند وبتو اجر دهد وبرای دخترعمم هیچ دعانکرده بود

گوید بازاشرفیهائیکه ازجمعی مؤمنین بودفرستادم ومردی بنام‌محمدبن سعیدچنداشرفی‌دادوآنها را عمدا بنام پدرش فرستادم که هیچ عقیده بدین خدانداشت ووصول آن بنام خودمحمدرسید

گوید درهمین سال که این دلیل آشکارشد هزار دینارطلا باخودبردم که ابوجعفرفرستاده‌بود وابولحسن محمدبن محمد خلف واسحق بن جنید هم بامن بودند، ابوالحسن خورجین ها را بخانه‌برد تابرای ما سه راس الاغ کرایه کند وچون به قاطول (موضعی کنار دجله)رسید الاغی وجودنداشت من بابی‌الحسین گفتم آن خرجینی که پولها درآنست برداز وباقافله برو تامن بمانم بلکه يك‌الاغی برای اسحق‌بن جنید فراهم کنم که سوارشود زیرا اوپیرمرد است من برای اوالاغی کرایه کردم و حیر (قصری بوده درسرمن‌رأی وآغل وغرقگاه راهم گویند) موقعی که بسرمن رأی رسیده بود ، من باأو راه میرفتم وباو میگفتم حمد خدارا براین عقیده که توداری گفت آرزومندم که این‌روش ما بپاید ، مابسرمن رأی رسیدیم وآنچه همراه داشتیم تحویل دادیم ، وکیل آن رادرحضور من‌تحویل گرفت درکیسهٔ گذاشت وباغلام سیاهی فرستاد وچون عصرشد يك بسته کوچکی برای ماآورد چون صبح شد ابوالقاسم بامن خلوت کرد وابوالحسن واسحق پیش افتادند ابوالقاسم گفت غلامی که آن بسته کوچك را آورد چند درهم هم برای من‌آورد بواسطهٔ بده که بسته کوچك‌را آورده من آنها را از او گرفتم وچون ازدرخانه بیرون آمدم ابوالحسین پیش ازآنکه سخنی بگویم یابداند که بامن

له فخذها فقد اتاك الله والحمدلله رب العالمين قال و كتب محمد بن كشمرد يسئل الدعآء أن يجعل ابنه احمد من ام ولده في حل فخرج والصقرى احل الله له ذالك فاعلم عليه السلام أن كنيته أبو الصقر قال وحدث ابن بشير عن غانم أبي سعيد الهندي و جماعة عن محمد بن محمد الاشعرى عن غانم قال كنت اكون مع ملك الهند بقشمير الداخلة و نحن أربعون رجلا نقعد حول كرسى الملك قد قرانا التورية والانجيل والزبور و يفزع الينا في العلم فتذاكرنا يوما محمد صلى الله عليه و آله و قلنا نجده في كتبنا و اتفقنا على أن نخرج •اخرج خل• في طلبه والبحث عنه فخرجت و معى مال فقطع على الترك وشلحوني فوقعت إلى كابل و خرجت من كابل إلى بلخ والامير بها ابن أبي شور فاتيته و عرفته ما خرجت له فجمع الفقهآء والعلمآء لمناظرتي فسئلتهم عن محمد صلى الله عليه و آله فقالوا هو نبينا محمد بن عبدالله و قدمات فقلت ومن كان خليفته فقالوا أبوبكر فقلت انسبوه فنسبوه إلى قريش فقلت ليس هذا بنبي أن النبي الذى نجده في كتبنا خليفته ابن عمه و زوج ابنته و أبو ولده فقالوا للامير هذا خرج من الشرك إلى الكفر و يضرب عنقه فقلت لهم أنا متمسك بدين لا ادعه إلا ببيان فدعى الامير الحسين بن اشكيب و قال ناظر الرجل فقال العلمآء والفقهآء حولك فمرهم بمناظرته فقال له ناظره كما أقول لك و اخل به والطف له فقال فخلا بي الحسين فسألته عن محمد صلى الله عليه و آله فقال هو كما قالوه لك غير أن خليفته ابن عمه علي بن أبي طالب بن عبدالمطلب و محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و هو زوج ابنته فاطمة و أبو ولديه الحسن والحسين عليهم السلام فقلت أشهدان لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و صرت إلى الامير و اسلمت فمضيت إلي الحسين ففقهني فقلت أنا نجد في كتبنا أنه لا يمضي خليفته إلا عن خليفة فمن كان خليفة على قال الحسن ثم الحسين ثم سمى الائمة حتى بلغ الحسن عليهم السلام ثم قال تحتاج أن تطلب خليفة الحسن و تسئل عنه فخرجت في الطلب فقال محمد بن محمد فوافى معنا بغداد و فذكر لنا أنه كان معه رفيق قد صحبه علي هذا الامر فكره بعض اخلاقه

چیزیست . برای آن خریکه باتواست من آرزو دارم که ازطرف او چند درهمی بیابد تابدان تبرک جوید وهمچنین بود سال اول که من باتو درعسکر بودم گفتم بگیر خدا بتوداده است والحمدلله رب العالمین گفت محمد بن کشمر نامه‌ای نوشت وخواهش کرد که دعاکند که پسرش احمد از بابت ام‌ـ ولدش آزاد باشد جواب رسید راجع بصقری خدا برای‌تو هلال کرد آنرا وبااین عبارت اعلام‌کرد که کنیه اش ابوالصقراست

گوید ابن‌بشیر ازغانم ابوسعید هندی حکایت کرده وجمعی هم بوسیله محمد بن محمد اشعری ازهمان غانم حکایت کرده‌اند که من باپادشاه هند درکشمیر داخلی بودم ـ ترجمه باقی این روایت در حدیث ششم باب کسانی که قائم علیه‌السلام را مشاهده کردند عینا گذشت و در این جا تکرار شده است

ففارقه قال فبينا أنا يوما وقد تمسحت في الصراط و أنا متفكر فيما خرجت له إذا اتاني آت و قال لي اجب مولاك فلم يزل يخترق في المحال حتى أدخلني دارا و بستانا فاذا مولاى عليه السلام قاعد فلما نظر إلى كلمني بالهندية و سلم على و اخبرني باسمي و سئلني عن الاربعين رجلا باسمائهم عن اسم رجل ثم رجل قال لي تريد الحج مع أهل قم في هذه السنة فلاتحج في هذه السنة و انصرف إلى خراسان وحج من قابل قال ورمي إلى بصرة و قال أجعل هذه في نفقتك ولاتدخل بغداد إلى دار أحد ولا تخبر بشيء مما رأيت قال محمد فانصرفنا من العقبة ولم يقض لنا الحج و خرج غانم إلى خراسان و انصرف من قابل حاجا فبعث الينا بالطاف ولم يدخل قم و حج و انصرف إلى خراسان فمات بها(ر) وقال فحدثني محمدبن شاذان عن الكابلي وقد كنت رايته عند أبي سعيد فذكر أنه خرج من كابل مرتادا طالبا و أنه وجد صحة هذا الدين في الانجيل و به اهتدى فحدثني محمدبن شاذان بنيشابور قال بلغني أنه قدوصل فترصدت له حتى لقيته فسئلته عن خبره فذكر أنه لم يزل في الطلب و أنه اقام بالمدينة فكان لايذكره لاحد إلا زجره فلقى شيخا من بني هاشم و هو يحيي بن محمد العريضي فقال له أن الذى تطلبه بصرياء قال فقصدت صرياء و جئت إلى دهليز مرشوش فطرحت نفسي على الدكان فخرج إلى غلام اسود فزجرني و انتهرني و قال لي قم من هذا المكان و انصرف فقلت لاافعل فدخل الدار ثم خرج إلى و قال ادخل فدخلت فاذا مولاى عليه السلام قاعد وسط الدار فلما نظر الى سماني باسم لم يعرفه أحد إلا أهلي بكابل و اجرى لى شيئا فقلت له أن نفقتي قد ذهبت فمرلى بنفقة فقال لي أما أنها ستذهب منك بكذبك و أعطاني نفقة فضاع مني ما كان معى و سلم ما اعطانى ثم انصرفت السنة الثانية و لم أجد في الدار أحدا.

۲۰ـ حدثني أبي رضا قال حدثني سعدبن عبدالله قال حدثنى على بن محمدبن إسحق الاشعرى قال كانت لى زوجة من الموالى قدكنت هجرتها دهرا فجاءتنى فقالت أن كنت قدطلقتنى فاعلمنى فقلت لها لم اطلقك و نلت منها فى هذا اليوم فكتبت إلى بعد اشهر تدعى أنها حامل فكتبت فى أمرها و فى دار كان صهرى أوصى بها للغريم عليه السلام اسئل أن تباع منى و أن ينجم على ثمنها

۲۰ـ محمدبن اسحق اشعری گوید من یکزنی از کنیزکان آزاد شده داشتم و مدتی بود اورا متارکه کرده بودم نزدمن آمدو گفت اگرمراطلاق دادی بگوباو گفتم تورا طلاق ندادم و آنروز با او هم بستر شدم وبعدازچندماه بمن نوشته که آبستن هستم من :

۱ـ درباره اوو گفتارش

فورد الجواب في الدار قداعطيت ما سألت و كف عن ذكره المرأة فكتبت إلى المرأة بعد ذلك تعلمني أنها كتبت بباطل و أن الحمل لااصل له والحمدلله رب العالمين.

۲۱ـ حدثني أبي (ره) عن سعدبن عبدالله قال حدثني أبوعلي النيلي قال جائني أبو جعفر فمضى بي إلى العباسية و ادخلني خربة و اخرج كتابا فقراه على فـاذا فيه جميع شرح ماحدث على الدار و فيه ان فلانة يعني ام عبدالله تؤخذ بشعرها و تخرج من الدارو يحدر بها إلى بغداد فتقعد بين يدي السلطان و اشياء مما تحدث ثم قال لي احفظ ثم مزق الكتاب و ذلك قبل ان حدث ما حدث بمدة قال و حدثني أبوجعفر المروزي عن جعفربن عمر و قال خرجت إلى العسكر و ام أبي محمد عليه السلام في الحيوة و معي جماعة فوافينا العسكر فكتب اصحابي يستأذنون في الزيارة من داخل باسم رجل رجل فقلت لاتثبتوا اسمي فاني لااستأذن فتركوا اسمي فخرج الاذن ادخلوا و من أبي أن يستأذن قال حدثني ابوالحسن جعفربن أحمد قال كتبت إبراهيم بن محمد الفرج الرخجي (محمد بن فرج الرخجي بالراء المهملة المضمومة والخاء المعجمة المفتوحة والجيم) في اشياء و كتب في مولود ولدله يسئل ان يسمى فخرج اليه الجواب فيما سئل ولم يكتب إليه في الولد بما يسمى فمات الولد والحمدلله رب العالمين قال وجرى بين قوم من اصحابنا مجتمعين على كلام في مجلس فكتب إلى رجل منهم شرح ماجرى في المجلس.

۲ـ درباره خانه‌ایکه دامادم برای حضرت حجت علیه السلام وصیت کرده بود ودرخواست کردم آن را بمن بفروشد وپولشرا باقساط بگیرد جواب رسید درباره خانه خواهشت برآورده است ولی نام آن زن و حمل اورا نیاور ؛ خود آن زن هم بعد بمن نوشت که دروغ نوشته بود و آن حمل اصلی نداشته

۲۱ـ ابوعلی نیلی گوید ابوجعفرآمد ومرا بعباسیه برد ودر ویرانه کشاند ونامه‌ای درآورد و برای من خواند درآن نامه حوادث وفجائعی بودکه برای خانهٔ امام یازدهم پیش‌آمد میشد بود ؛ درضمن نوشته بود که فلانه‌را مقصود ام عبدالله بوده‌است موی اورا بگیرند واورا بیرون کشند و به بغداد فرود برند وپیش خلیفه بنشیند ومطالبی دیگرهم داشت بمن گفت آنهارا حفظ کن واصل نامه‌را پاره کرد واین‌مدتی پیش ازوقوع آنحوادث بود

وابوجعفر مروزی ازجعفربن عمرو روایتکرده است که گوید درزمان حیات مادر امام یازدهم با جمعی بمحل عسکر رفتیم ورفقا نامه‌ای نوشتند بنام هرشخصی اجازه خواستند که از درون خانه زیارت کنند ، من گفتم نام مرا ننویسید من اجازه نمی‌خواهم، جواب رسید همه اجازه دارید وآن هم که اباداشت اجازه دارد

گوید ابوالحسن جعفر بن احمد گفت که ابراهیم بن محمدفرج رخجی درباره مطالبی نامه‌نوشت ودرباره نوزادیکه داشت نامشرا چه بگذارد، جواب همهٔ مطالب اوداده شد وجوابی‌راجع بفرزندش نرسید که نامش چه‌باشد وآن فرزند مرد و الحمدلله رب‌العالمین

گویدمیان جمعی‌ازاصحاب مادرمجلسی‌سخنی درباره موضوعی ردوبدل شد ویکی ازآنهاجمیع

۲۲ـ وقال حدثنی العاصمی ان رجلا بفکر فیمن یوصل إلیه ماوجب للغریم ﷺ علیه وضاق به صدره فسمع هاتف یهتف به او صل ما معك إلی حاجز قال و خرج أبومحمد السروی إلی سرمن رأی و معه مال فخرج إلیه ابتداء لیس فینا شك ولافیمن یقوم مقامنا شك رد ما معك إلی حاجز قال و حدثنی أبوجعفر قال بعثنا مع ثقة من ثقات اخواننا إلی العسکر شیئاً فعمد الرجل فدس فیما تبعه (معه خ ل) رقعة من غیر علمنا فردت علیه الرقعة بغیر جواب.

۲۳ـ حدثنا أبوعبدالله الحسین بن اسمعیل الکندی قال قال لی ابوطاهر البلالی التوقیع الذی خرج إلی من أبی محمد ﷺ فعلقوه فی الخلف بعده ودیعة فی بیتك فقلت احب ان تنسخ لی من لفظ التوقیع ما فیه فاخبر أبوطاهر بمسئلتی فقال له جئنی به حتی تسقط الاسناد بینی و بینه فخرج إلی من أبی محمد ﷺ قبل مضیه بسنتین یخبرنی بالخلف من بعده ثم خرج إلی بعد مضیه بثلثة ایام یخبرنی بذلك فلعن الله من جحد اولیاءالله حقوقهم و حمل الناس علی الاکتاف والحمدلله کثیرا قال و کتب جعفر بن حمدان فخرجت الیه بهذه المسائل استحللت بجاریة وشرطت علیها ان لا اطلب ولدها ولا الزمها منزلی فلما اتی لذلك مدة قالت لی قد حبلت قلت لها کیف ولا اعلم انی طلبت منك الولد ثم غبت وانصرفت و قد اتت بولد ذکر فلم انکره و لا قطعت عنها الاجرة

شرح ماجری را نوشت که درآن مجلس اتفاق افتاده بود

۲۲ـ عاصمی باز گفته است که مردی در اندیشه بود برای آنکه حق لازم صاحب‌الزمان را بکه برساند ودلتنك شده بود آواز هاتفی را شنید که گفت آنچه باتواست بحاجز بپرداز

گوید ابومحمد صروی بسرمن رأی آمد وبا او مالی بود بدون‌سابقه نامه‌ای برای‌وی بیرون آمد که درباره ماشکی نیست ودرباره کسیکه قائم‌مقام ماست آنچه باخودداری بحاجز رد کن

گوید ابوجعفر بمن بازگفت که مابایکی ازموثقین از برادران خود چیزی بمحل عسکر بفرستادیم آنمرد تعمد کرده بود و نامه‌ای هم‌باآنچه داشت ضمیمه کرده بود و آن نامه بیجواب باو برگشته بود

۲۳ـ ابوعبدالله حسین بن اسمعیل کندی گفت که ابوطاهر بلالی بمن گفت آن توقیع ودستخطی که ازامام یازدهم ابومحمد برای من‌آمده درباره جانشین بعد ازاو درخانه خود بیاورید، من گفتم خواهش‌دارم لفظ آن دستخط را برای من‌استنساخ کنی او ابوطاهر را ازخواهش من خبردار کرد گفت اورا نزدخودم بیاور تاوسائط میان من و او ساقط گردد و دستخطی از امام یازدهم دو سال پیش‌از وفاتش بمن رسید که ازجانشین خود بمن خبرداده بود. پس سه روز بعد از وفاتش دستخطی رسید که مرا باین مضمون خبر داد » خدا لعنت کند کسانیکه حقوق اولیاء خدارا منکرند ومردمرابدوش خودسوار میکنند والحمدلله کثیراً

گوید جعفر بن حمدان نامه‌ای نوشت واین‌مسائل برایش بیرون‌آمد:

من کنیزی برای خود تحلیل کردم وباا وشرط کردم که ازاواولاد نخواهم واورا الزام‌بسکونت درمنزل خود نکنم چون مدتی گذشت بمن گفت آبستنم باو گفتم چگونه آبستن شدی باآنکه من از

ولا النفقة ولي ضيعة قد كنت قبل ان تصيرالی هذه المراة سبلتها على وصاياي وسایر ولدی على ان الامر في الزيادة والنقصان منه الى ايام حيوتي وقد اتت هذه بهذا الولد فلم الحقه في الوقف المتقدم المؤبد فاوصيت ان حدث بی حدث الموت ان يجرى عليه مادام صغيرا فاذا كبراعطي من هذه الضيعة جملة مأتي دينار عن مؤبد ولا يكون له ولا لعقبه بعد اعطائه ذلك في الوقف شيء فرأيك أعزك الله في ارشادی فيما عملته في هذا الولد بما امتثلته والدعاء لي بالعافية وخير الدنيا والاخرة جوابها واما الرجل الذی استحل بالجارية وشرط عليها ان لا يطلب ولدها فسبحان من لاشريك له في قدرته شرط على الجارية شرط على الله عزوجل هذا ما لا يؤمن ان يكون وحيث عرض في هذا الشك فليس يعرف الوقت الذی اتاها فيه فليس ذلك بموجب البراءة في ولده و اما اعطاء المأتي دينار واخراجه اياه وعقبه من الوقف فالمال ماله فعل فيه ما اراده قال ابوالحسن حسب الحساب قبل المولود فجاء الولد مستويا وقال وجدت في نسخة أبي الحسن الهمداني اتاني

تو اولاد نخواستم (۱)سپس مسافرت کردم و برگشتم وپسری زائیده بود من اورا منکر نشدم مخارج و اجرت اورا قطع نکردم ، من مزرعه‌ای دارم که پیش ازآنکه این زن رابگیرم آنرا مورد وصایا و سهم اولادم قراردادم وشرط کرده‌ام که تازنده‌ام کم کردن وزیاد کردنش باخودم باشد اکنون این فرزندرا زائیده ودر وقف مؤبد پیش وارد نیست ، من وصیت کردم که اگرمردم تاصغیر است خرج اورا بدهند وچون کبیر شد ازمجموع این مزرعه دویست اشرفی باو بدهند ودیگربرای او و نسلش بعد ازدریافت این مبلغ حقی دروقف نباشدا کنون رأی شمارا اعزك الله درموضوع این فرزندبرای ارشاد خود خواستارم وامتثال مینمایم والتماس دعابرای عافیت وخیردنیا وآخرت دارم

جواب: مردیکه کنیز را برخود حلال کرده وبااوشرط کرده که فرزندش را نخواهد وپاك است آن خدائیکه درقدرت خود شریکی ندارد این شرط باکنیزشرط برخدا است عزوجل این شرط تحت اختیار نیست واز وجود فرزند بطوراطمینان نمیشود جلوگیری کرد وبا اینکه این شرط راکرده و تردیدی درمیان آمده وموعد ومدتی که درآن فرزند آمده‌است معین نیست تاآنکه باین قرینه‌وضع او معلوم شود دراینصورت نمی‌توان ازالحاق فرزندی بیزاری جست وبرکنار شد واما راجع باینکه وصیت کند دویست دینارباو بدهند وخودش ونسلش حقی بوقف نداشته باشند اختیار بااواست ومال‌مال اواست وهرچه خواسته عمل کرده‌است

ابوالحسن گوید چون حساب دقیق کردند فرزند روی حساب صحیح بدنیا آمده‌بود

گوید در نسخهٔ ابوالحسن همدانی یافتم « نامه شما» (تبارك الله) بمن رسید و نامه ای که فرستاده بودید

۱- این نخواستن اولاد کنایه ازعملیه بوده که با آن معمولا اولاد نمیشود مانند آنکه نطفه را بیرون ریزد و عزل کند یاوضع دیگری چون دخول از دبر ولي هيچ يك از نظر شرع مانع از الحاق ولدنیست

ابقاك الله كتابك والكتاب الذي انفذته فروى هذا التوقيع الحسن بن علي بن إبراهيم عن السياري وكتب علي بن محمد الصميري (ره) يسأل كفنا فورد انه يحتاج إليه سنة ثمانين اواحدى و ثمانين فمات رحمه الله فى الوقت الذي حده وبعث إليه الكفن قبل موته بشهر .

۲٤ـ حدثنا علي بن أحمد بن مهزيار قال حدثني ابو الحسين محمد بن جعفر الاسدى قال حدثني أحمد بن إبراهيم قال دخلت على حكيمة بنت محمد بن على الرضا اخت ابى الحسن العسكرى عليهم السلام في سنة اثنتين وستين ومأتين بالمدينة فكلمتها من وراء حجاب و سئلتها عن دينها فسمت لي من تاتم به ثم قالت فلان بن الحسن عليه السلام فسمته فقلت لها جعلنى الله فداك معاينة اوخبرا فقالت خبرا عن أبي محمد عليه السلام كتب به الي امه فقلت لها فاين المولود فقالت مستور فقلت مالى من تفزع الشيعة فقالت الى الجدة ام أبي محمد عليه السلام فقلت لها اقتدى في وصيته إلى المراة ؟ فقالت اقتداء بالحسين بن علي بن أبى طالب عليهم السلام ان الحسين بن على عليهما السلام اوصى الى اخته زينب بنت علي بن أبي طالب عليه السلام في الظاهر وكان ما يخرج عن علي بن الحسين من علم ينسب الى زينب بنت علي تستراً على علي بن الحسين ثم قالت انكم قوم اصحاب اخبار اما رويتم ان التاسع من ولد الحسين عليه السلام يقسم ميراثه وهو في الحيوة .

۲٥ـ حدثنا ابو جعفر محمد بن علي الاسود قال كنت احمل الاموال التي تجعل في باب الوقف الى أبي جعفر محمد بن عثمن العمرى رضى الله فيقبضها منى فحملت إليه يوماً شيئاً من الاموال

علي بن محمد صيمری نوشته بود و کفنی خواسته بود و جواب رسیده بود که در سال هشتاد یا هشتاد يك بدان محتاج است ودرآن وقتیکه معین کرده بود وفات کرد وچندماه پیش ازمرگش کفن برای اوفرستاده شده بود

۲٤ـ احمدبن ابراهیم گوید من شرفیاب حضور حکیمة دخترمحمدبن علی (امام نهم) خواهر ابوالحسن عسکری (امام دهم) گردیدم سال‌دویست وشصت‌و دو بود ودرمدینه بودم واز پشت پرده با او سخن گفتم وازدین وی پرسیدم کسیکه باید امام بداند برای من نام برد وبمن گفت فلان پسر حسن عسکری علیه‌السلام است نام اورا گفت ،گفتم قربانت اورا معاینه کردی یاخبراورا شنیدی گفت خبر اورا ازامام یازدهم شنیدم وبرای مادرش نوشته بود ،گفتم آن مولود کجا است ؟ گفت بنهانست گفتم شیعه بکه مراجعه کنند ؟ گفت بجده او مادرامام یازدهم ، گفتم وصیت خودرا بزنی واگذاشته؟ گفت پیروی ازحسین‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب (ع) کرده‌است زیرا حسین بن علی بحسب ظاهر وصایای خود را بخواهرش زینب دختر علی‌بن ابیطالب (ع) سپرد برای پنهان کردن امامت پسرش علی‌بن‌الحسین سپس فرمود شما مردمی‌هستید مطلع ازاخبار آیا درروایات بشمانرسیده استکه نهمین فرزندحسین ع زنده‌است ومیراثش تقسیم میشود

۲٥ـ ابوجعفر محمدبن علي اسود گفت من اموالي که وقف امام بود باابوجعفر محمدبن عثمان

في آخر ايامه قبل موته بسنتين او ثلث سنين فامرني بتسليمه الى أبي القاسم الروحی (رض) و كنت اطالبه بالقبوض فشكی ذلك الى أبی جعفر العمری (ره) فامرنی ان لا اطالبه بالقبوض و قال كلما وصل الى أبي القاسم وصل الیفكنت احمل بعد ذلك الاموال إليه ولا اطالبه بالقبوض، قال مصنف هذا الكتاب (رض): الدلالة فيهذا الحديث هي في المعرفة بمبلغ مايحمل والاستغناء عن القبوض ولايكون ذلك الا لامرمن الله عزوجل

۲٦ - وحدثنا ابوجعفر محمد بن علی الاسود رضا ان ابا جعفر العمری رضا حفر لنفسه قبرا وسواه بالساج فسئلته عن ذلكفقال للناس اسباب ثم سئلته بعد ذلك فقال قد امرت ان اجمع امری فمات بعد ذلك بشهرين ره

۲۷ - وحدثنا ابوجعفر محمد بن علی الاسود ره قال دفعت الیأمراة سنة من السنين ثوبا وقالت احمله الى العمری ره فحملته مع ثياب كثيرة فلما وافيت بغداد امرنی بتسليم ذلك كله الى محمد بن عباس القمي فسلمت ذلك كله اليه ماخلا ثوب المراة فوجه إليالعمري ره وقالثوب المراة سلمهاليه فذكرت بعد ذلك ان أمراة سلمت الى ثوبا وطلبته فلم اجده فقال لیلاتغتم فانك ستجده فوجدته بعد ذلك ولم يكن مع العمری ره نسخة ماكان معی

عمری ميرسانيدم يكروز در اواخر عمرش كه دو سه سال پيش از وفاتش بود بعضی از اموال نزد اوبردم بمن دستور داد كه آنرا بابوالقاسم روحی بپردازم واز او مطالبهٔ قبوض كردم بابو جعفر شكايت كرد واودستورداد كه قبض ازاو نخواهم و گفت هرچه بدست ابوالقاسم برسد بدستمامیرسدبعداز اين اموال را نزد او ببر واز اومطالبهٔ قبض مكن

مصنف اين كتاب گويد دليلی كهازاينحديث استفادهميشوداينستكه ميدانستندچه مقداری حملشده ومحتاج قبض نبودهاند واين برهبری ازطرف خدای عزوجل بودهاست

۲٦ـ محمدبن علیاسود گويدابوجعفر عمری برای خودقبری كنده بود و باتخته ساخته بود مندر باره اين از وی پرسش كردم ، گفت من مامور شدم كه كار وبار خود را جمع كنم و دو ماه بعد از آن مرد

۲۷ ـ محمدبن علیاسود گويد يكسالی ازسالها زنی جامهای بمن داد و گفت آنرا نزد عمری ببر وآن را باجامههای بسياری نزد عمری بردم وچون ببغداد رسيدم دستور داد همه را به محمدبن عباس قمی تحويل بدهم همه را باوتسليم كردم جزجامهٔ همان زن عمری كسی نزدمن فرستاد ودستور داد كه جامه آن زنرا هم باوبده بعد از آن باو گفتم كه زنی جامهای بمن داد ولی هرچه گرديدم آن را نيافتم ، گفت غم مخور بعد آن راخواهی يافت وبعد آن را يافتم وصورت جامههائيكه برده بود نزد عمری نبود

۲۸ ـ حدثنا ابوجعفر محمد بن علي‌الاسود قال سألني علي‌بن الحسين بن موسى بن بابويه ره بعدموت محمد بن عثمان العمري رضا ان اسئل‌اباالقاسم الروحي‌ان يسئل مولانا صاحب‌الزمان عليه السلام ان يدعواللّه عزوجل‌ان يرزقه ولدا ذكرا قال فسألته فانهى ذلك فاخبرنى بعد ذلك بثلثة ايام ان قدوعا لعلي بن الحسين و انه سيلدله ولد مبارك ينفع‌اللّه عزوجل به وبعده اولاد

۲۹ ـ قال ابوجعفرمحمد بن علي‌الاسود رضا وسئلته في‌امر نفسي ان يدعو اللّه لي ان يرزقني ولدا ذكرا فلم يجيبني اليه وقال ليس الى هذا سبيل قال فولد لعلي‌بن الحسين ره تلك السنة ابنه محمد بن علي رضا وبعده اولاد ولم يلد لي شئي ، قال مصنف هذا الكتاب ره كان ابوجعفر محمد بن علي الاسود رضا كثيراً ما يقول لي‌اذا راني اختلف الى مجالس شيخنا محمد بن الحسن بن احمد ابن الوليد ره و ارغب في‌كتب العلم وحفظه ليس بعجب ان تكون لك هذه الرغبة في‌العلم وانت ولدت بدعاء الامام عليه السلام

۳۰ ـ حدثنا ابوالحسن الصالح بن شعيب الطالقاني ره في ذي‌القعدة سنة تسع و ثلثين وثلثمائة قال حدثنا ابوعبداللّه احمد بن ابراهيم بن مخلد قال حضرت بغداد عندالمشايخ ره فقال الشيخ ابوالحسن‌علي‌بن‌محمد السمري‌قدس‌اللّه‌روحه ابتدأ منه رحم‌اللّه علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي قال فكتب المشايخ التاريخ ذلك اليوم فورد الخبر انه توفي ذلك اليوم و مضى ابوالحسن السمري ره بعد ذلك في‌النصف من شعبان سنة ثمان وعشرين و ثلث مائة

۲۸ـ محمدبن اسود گويد علي‌بن حسين بن موسى‌بن بابويه ره بعد ازمرك محمدبن عثمان‌عمرى ازمن خواهش كرد كه ازابوالقاسم روحى بخواهم كه ازمولاى ماصاحب‌الزمان (ع) بخواهد درباره اودعاكند كه خداپسرى باوعطاكند ، گويد ازاوخواهش كردم وآن را بامام رسانيد و پس از سه روز خبر دادكه براى علي‌بن‌الحسين دعاكرد وبزودى خداى عزوجل باوپسربابركتي بدهد كه‌سودمند باشد وبعد ازاوهم اولادى باشد

۲۹ـ ابوجعفرمحمدبن‌علي‌اسود گويد من براي‌خود درخواست كردم كه دعاكند خداپسرى بمن روزى كند جوابى بمن نداد وگفت راهي‌ندارد

گويد درآن سال براى علي‌بن‌الحسين پسرش محمد بن‌علي متولد شد وبعد ازاوهم‌اولاديگرى وبراى من پسرى نيامد

مصنف اين‌كتاب گويد بسيارى ازاوقات ميشد كه محمدبن علي‌اسود (رض) مرا ميديدكه به مجلس درس استاد خود محمدبن احمدبن حسن بن وليد ميرفتم‌ودركتب علم وحفظ آنها اشتياق‌داشتم وبمن ميگفت اين‌رغبت درعلم وتحصيل ازتوعجب نيست زيرا توبدعاى امام عليه‌السلام بدنيا آمدى

۳۰ـ احمدبن ابراهيم بن‌مخلد گويد من دربغداد بحضور مشايخ رسيدم وشيخ ابوالحسن‌علي بن محمد سمرى قدس‌اللّه روحه بدون سابقه بمن گفت خدا علي‌بن حسين بن موسى بن بابويه قمي‌را بيامرزد ،گويد مشايخ آن روزراتاريخ برداشتند وخبررسيد كه درهمان روزمرده است وبعد از آن

۳۱ ـ اخبرنا محمد بن علي متيل عن عمه جعفر بن احمد متيل قال لما حضرت ابا جعفر محمد ابن عثمان العمري رضا الوفاة كنت جالسا عند رأسه اسايله واحدثه و ابوالقاسم الحسين بن روح رضا عند رجليه فالتفت الى ثم قال لي قد امرت ان اوصي الى ابي القاسم الحسين بن روح قال فقمت من عند رأسه واخذت بيد ابي القاسم واجلسته في مكاني وتحولت عند رجليه و اخبرنا علي بن محمد ابن متيل قال كانت امرأة يقال لها زينب من اهل و كانب امرأة محمد بن عبديس الابي معها ثلثمائة دينار فصارت الي عمي جعفر بن متيل وقالت احب ان اسلم هذا المال من يدي في يدي ابي القاسم ابن روح قال فانفذني معها اترجم عنها فلما دخلت على ابي القاسم رضا اقبل لها بلسان امدي فصيح فقال لها زينب چونی چونا چويدا كواند چون استه ومعناه كيف انت كيف كنت ماخبر صبيانك قال فامتنعت عن الترجمة وسلمت المال و رجعت و اخبرنا علي بن محمد بن متيل قال قال عمي جعفر بن احمد بن متيل دعاني ابوجعفر بن محمد بن عثمان السمان المعروف بالعمري ره فاخرج اني ثويبات معلمه وصره فيها دراهم فقال لي تحتاج ان تصير بنفسك الى واسط في هذا الوقت وتدفع ما دفعته اليك الى اول رجل يتلقاك عند صعودك من المركب الى الشط بواسط قال فتداخلني من ذلك غم شديد و قلت مثلي يرسل في مثل هذا الامر و يحمل هذا الشئي الوتح قال فخرجت الى واسط و صعدت من المركب فاول رجل تلقاني سئلته عن الحسن بن محمد بن قطاة الصيدلاني

ابوالحسن سمری ره درنیمه شعبان سال سیصد و بیست وهشت ازدنیارفت

۳۱ ـ جعفر بن احمد بن متيل گويد درحال احتضار ابوجعفر محمد بن عثمان عمری من بالای سرش نشسته بودم بااوسؤال وجواب ميكردم وبااوصحبت ميداشتم و ابوالقاسم حسين بن روح (رض) پایین پایش نشسته بود پس بمن متوجه شد و گفت من دستور دادم که بـه ابوالقاسم حسين بن روح وصيت كنم گويد من از بالای سرش برخاستم و دست ابوالقاسم را گرفتم و بجای خودم نشانیدم و خودم پائین پای اورفتم

محـمد بن متيل بما گزارش داد و گفت زنی بود زينب نام ازاهل آبه وهمسر محمدبن عبديل آبی بود وسیصد اشرفی همراه داشت و نزدعمویم جعفر بن احمدبن متيل رفت و گفت من ميخواهم این مال ازدست خودم بدست ابي القاسم بن روح برسد، گوید مرا بااوفرستاد تاترجمان اوباشم؛ چون خدمت ابي القاسم (رض) رفتیم بازبان فصیح باوخوش آمد گفت وزينب باوگفت چونی چونا چويدا گواندا چون هسته ومعنايش اینست که حالت چطوراست وچگونه هستی ودخترانت چطورند ؟ گوید من این عبارترا ترجمه نكردم ومال را تحويل داد و برگشت

علي بن محمد بن متيل گويد عمويم جعفر بن احمد گفت كه ابوجعفر محمد بن عثمان سمان معروف به عمری (رض) مراخواست و چند جامهٔ راهراه باکیسه‌ای ریال نقره بمن داد و گفت لازمست هم‌اکنون خودت بواسط بروی واینهاکه بتودادم باول کسیکه موقع بالارفتن تو ازمرکب بشط در واسط تو را برخورد کرد بدهی، گوید مرا ازاین ماموریت اندوه سختی درگرفت ، گفتم چون منی را بچنین ماموریتی میفرستند واین چیزاندك وناقابل را بااوروانه میکنند گوید من به واسط رفتم وازمرکب

وكيل الوقف بواسط فقال انا هومن انت ؟ فقلت انا جعفر بن محمد بن متيل قال فعرفني باسمي وسلم علي وسلمت عليه وتعانقنا فقلت له ابوجعفر العمري يقرأ عليك ﷺ ودفع الى هذه الثويبات وهذه الصرة لاسلمها اليك فقال الحمدلله فان محمد بن عبدالله الحايري قدمات وخرجت لاصلاح كفنه فحل الثياب و اذا فيها مايحتاج اليه من حبره وثياب وكافور و فى الصرة كرى الحمالين والحفاد قال فشيعنا جنازته و انصرفت.

٣٢ ـ واخبرنا ابومحمد الحسن بن محمد بن يحيى العلوي ابن اخي طاهر ببغداد طرف سوق القطن في داره قال قدم ابوالحسن علي بن احمد بن علي العقيقي ببغداد في سنة ثمان و تسعين ومائتين الى علي بن عيسى بن جراح وهو يومئذ وزير في امر ضيعة فسئله فقال له ان اهل بيتك في هذا البلد كثير فان ذهبنا نعطي كلما سئلونا طال ذلك اوكما قال فقال له العقيقي فاني أسئل ممن في يده قضاء حاجتي فقال له علي بن عيسى من هوذلك ؟ فقال الله عزوجل فخرج وهو مغضب قال فخرجت وانا اقول في الله عزاء من كل هالك ودرك من كل مصيبته قال فانصرفت فجائني الرسول من عند الحسين بن روح رضي الله عنه و ارضاه فشكوت اليه فذهب من عندي فابلغه فجائني الرسول بمائة درهم عددا ووزنا و منديل و شيء من حنوط و اكفان فقال لي مولاك يقرئك السلام ويقول لك اذا اهمك امر او غم فامسح بهذا المنديل وجهك فان هذا منديل مولاك ﷺ وخذهذه الدراهم

بالارفتم گوید اول کسیکه بمن برخورد کرد ازاو احوال حسن بن محمد قطاة صیدلانی وکیل وقف را درواسط پرسش کردم ، گفت من اوهستم . تو کیستی؟ گفتم منهم جعفر بن محمد بن متیل هستم گوید مرا بنام میشناخت برمن سلام داد ومن براو سلام دادم وهمدیگررا درآغوش کشیدیم و باو گفتم ابوجعفر عمری بتوسلام میرساند واین چند جامه واین کیسه را بمن داده که بشما تحویل دهم گفت حمد خدارا محمدبن عبدالله حائری مرده است ومن برای اصلاح وتهیه کفن اوبیرون آمده‌ام جامه‌دان را گشود وبناگاه درآن همه لوازم کفن وجودداشت ازسرتاسری وپارچه های کفن وکافور در کیسه هم کرایه حمالهاواجرت گورکندن بود؛ جنازه اورا تشییع کردیم ومن برگشتم

٣٢ـ ابومحمد حسن بن یحیی علوی ابن‌اخی طاهر درخانه خودش که دربغداد سمت بازارپنبه بود بماخبرداد که ابوالحسن علی بن احمدبن علی‌عقیقی سال دویست ونودوهشت ببغداد آمدونزدعلی بن عیسی بن‌جراح که آن‌روز وزیر بودرفت ودرباره مزرعه خود ازاوخواهشی کرد درجوابش گفت فامیل تو دراین شهر بسیارند واگر بخواهیم تقاضای همهٔ آنهارا برآوریم دنباله دارد وجواب‌مساعدی باونداد ،عقیقی گفت من از کسی‌خواهش‌میکنم که قضای حاجتم بدست‌اواست علی بن عیسی گفت او کیست؛ گفت خدای عزوجل وخشمناك بیرون آمد،گفت من بیرون آمدم ومیگفتم خدا تسلیت بخش هرهالك‌وجبران هردردیست گوید برگشتم وفرستاده‌ای ازطرف حسین‌بن روح نزد من آمدو باوحال خودرا شکایت کردم ،اورفت وبوی گزارش داد وآن فرستاده صددرهم تمام بایك دستمالی برای من آورد وقدری حنوط وچندپارچه کفن وبمن گفت مولایت سلام میرساند و میفرماید هرگاه هم دشمن

وهذا الحنوط و هذه الاكفان و استقض حاجتك في ليلتك هذه و اذاقدمت الى مصرمات محمد بن اسمعيل من قبلك بعشرة ايام ثم تموت بعده فيكون هذا كفنك وهذا حنوطك وهذا جهازك قال فاخذت ذلك وحفظته وانصرف الرسول واذا انا بالمشاغل على بابي والباب يدق قال فقلت لغلامي خير يا خيرانظراي شيء هوذا ؟ فقال خيرهذا غلام احمد بن محمد الكاتب بن عم الوزير فادخله الى فقال لي مدطالبك الوزير و يقول لك مولاى احمدا ركب الى قال فركبت وفحت الشوارع والدروب وجئت الى شارع الوزانين فاذا محمد « حميد خ ل » قاعد ينتظراني فلما راني اخذ بيدى وركبنا و دخلنا على الوزير فقال لي الوزير يا شيخ قد قضي الله حاجتك و اعتذر اليك و دفع الى الكتب مكتوبة مختومة قد فرغ منها قال فاخذت ذلك و خرجت قال محمد ابوالحسن بن محمد بن محمد فحدثنا ابوالحسن علي بن احمد العقيقي رحمه‌الله بنصيبين بهذا وقال لي ما خرج هذا الحنوط الاالى عمتي فلانة ولم يسمها وقدنعيت الى نفسي ولقد قال لي الحسين بن روح ره اني املك الضيعة وقدكتب الى بالذى اردت فقمت اليه فقبلت راسه وعينيه وقلت يا سيدي ارني الاكفان والحنوط والدراهم قال فاخرج الى الاكفان و اذا فيها بردحبير مشهر من نسج اليمن و ثلثة اثواب مروزي و عمامة واذا الحنوط في خريطة و اخرج الى الدراهم فعددتها مائة درهم و وزنها مائة درهم فقلت يا سيدي هب لي منها درهما اصوغه خاتما قال و كيف يكون ذلك ؟ خذمن عندي ماشئت

برايت آمد اين دستمال را بروبت بكش زيرا آن دستمال مولايت ميباشد واين دراهم و اين حنوط واين پارچه هاى كفنرا هم بگير وامشب حاجت خودرابخواه كه برآورده است وچون بمصر رفتى محمدبن اسمعيل ده روز پيش ازتو بميرد وتو هم بعد اوخواهى مرد واين حنوط تواست واينهم كفن تو واينهم خرج خاك سپردن تو، گويد آنها را گرفتم وحفظ كردم وآن فرستاده برگشت ومن دم درمشاغلى انجام ميدادم ودررا زدند من بغلامم خير گفتم خيراست ببين چه خبراست ؟ خيررفت وبرگشت اين غلام احمدبن محمد كاتب پسرعموى وزيراست، اورا نزد من آورد ، گفت وزير تورا خواسته ومولايم احمد گفته است سوارشو نزد من بيا گويد من سوارشدم وخيابان و كوچه‌ها را بريدم وآمدم بخيابان ترازوداران ديدم احمد نشسته ومنتظر من است چون مرا ديد دست مرا فشرد و سوار شديم و رفتم خدمت وزير، وزير بمن گفت ايشيخ بتحقيق خداحاجت تورا برآورد وازمن عذرخواست ونوشته‌هاى بامهروامضاء بمن‌داد كه تمام بود، گويدمن آنهارا گرفتم وبيرون آمدم

ابومحمدحسن بن محمدبن محمد گويد على بن احمد عقيقى رحمه‌الله اينحديث را در نصيبين براى ماتقل كرد وبما گفت اين حنوط بكسي داده نشده مگر بعمه‌ام فلانه، ونام اورا نبرد و خبر مرگمرا بمن داده‌اند و حسين بن‌روح گفت من مالك مزرعه ميشوم و آنچه خواستم براى من نوشته‌اند ، من برخواستم وسروچشمانشرا بوسه دادم وگفتم اى‌آقاى من آن كفن را باحنوط ودراهم بمن بنما گويد پارچه‌هاى كفن‌را براى من بيرون آورد يك برد حبرحاشيه‌دار يمن بود وسه پارچه كفن مروى ويك عمامه وحنوط دردستمالي بود ودرهمهارا شمردم صدعدد بوزن صددرهم بود، گفتم سيدى يكي‌ازآنها

فقلت اريد من هذه والححت عليه وقبلت رأسه وعينيه فاعطاني درهما شددته في منديل و جعلته في كمي فلما صرت الى الحسان فتحت زنفليجه معي و جعلته المنديل في الزنفليجة و فيه الدرهم مشدود وجعلت كتبي ودفاتري فوقه واقمت اياما ثم جئت اطلب الدرهم فاذا الصرة مصرورة بحالها ولاشيء فيها فاخذني شبه الوسواس فصرت الى باب العقيقي فقلت لغلامه خير اريد الدخول الى الشيخ فادخلني اليه فقال لي مالك فقلت يا سيدي الدرهم الذي اعطيتني اياه ما اصبته في الصرة فدعى بزيتلجة واخرج الدراهم فاذاهي مأة درهم عددا و وزنا ولم يكن معي احداتهمه فسألته في رده الي فابى ثم خرج الى مصر واخذ الضيعة ثم مات قبله محمد بن اسمعيل بعشرة ايام كما قيل ثم توفي ره وكفن في الاكفان الذي دفعت اليه

٣٣ ـ حدثنا علي بن الحسين بن شاذويه المؤدب ره قال حدثنا محمد بن عبدالله عن ابيه عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثني محمد بن جعفر قال حدثني احمد بن ابراهيم قال دخلت حكيمة اخت ابي الحسن صاحب العسكر بنت محمد بن علي الرضا عليهما السلام في سنة اثنتين وستين و مائتين وذكر الحديث بمثل حديث احمد بن ابراهيم مثله سواء

٣٤ ـ حدثنا محمد بن ابراهيم بن اسحق الطالقاني ره قال كنت عند الشيخ ابي القاسم الحسين بن روح قدس الله روحه مع جماعة فيهم علي بن عيسى القصري فاقبل اليه رجل فقال اني اريد ان اسئلك عن شيء فقال له سل عما بدالك فقال الرجل اخبرني عن الحسين بن علي عليهما السلام اهو

را بمن ببخش تا انگشتر کنم گفت چطور ممکنست؟ ازمال خودم هرچه خواهی بتو میدهم گفتم نه از همین میخواهم واصرار کردم وسر وچشمش را بوسیدم یکدرهم بمن داد وآن را دردستمالی پیچیدم و در آستینم گذاشتم وچون بکاروانسرا رفتم جامه‌دانیکه همراهم بود باز کردم و دستمالیکه آن درهم درآن بسته بود درجامه‌دان گذاشتم و کتب ودفاترخودرا روی آن نهادم وچندروزی اقامت کردم و آمدم دنبال آن درهم دیدم آن دستمال بسته است ودرهمی درآن نیست، وسواس مرا گرفت ورفتم خانهٔ عقیقی وبغلامش خیر گفتم میخواهم خدمت شیخ برسم مرا نزد او برد، بمن گفت چکار داری؟ گفتم درهمیکه بمن عطا کردی دربسته نیست جامه‌دان خودرا خواست ودرهمهارا درآورد وشمرد وصددرهم بود درعدد ووزن بامن هم کسی نبود که مورد بدگمانی باشد من باز خواهش کردم که آن را بمن بازدهد ونپذیرفت سپس بمصر رفت ومزرعه را گرفت ومحمدبن اسمعیل ده‌روز پیش از اومرد وچنانچه گفته شده بودوسپس اومرد ودرآن پارچه کفن که باوداده بودند کفن شد

۳۳ـ احمدبن ابراهیم گوید من خدمت حکیمه خواهر امام دهم رفتم وهمان حدیث احمدبن ابراهیم گذشته را عینا روایتکرد

۳۴ـ محمدبن ابراهیم بن اسحق طالقانی ره گوید من خدمت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح قدس الله روحه بودم باجمعی که علی بن عیسی قصری باآنها بود مردی باو روکرد و گفت من میخواهم ازشما چیزی بپرسم فرمود بپرس هرچه خواهی آن مرد گفت بمن بگو حسین بن علی (ع) ولی خدا بود؟

ولی‌الله ؟ قال نعم قال اخبرني عن قاتله لمذا اهو عدوالله ؟ قال نعم قال‌الرجل فهل يجوز ان يسلط الله عزوجل عدوه علی وليه ؟ فقال له ابوالقاسم بن روح قدس‌الله روحه افهم عني ما اقول لك اعلم ان الله عزوجل لا يخاطب الناس بمشاهدة العيان ولا يشافههم بالكلام ولكنه جل جلاله يبعث اليهم رسلا من اجناسهم و اصنافهم بشراً مثلهم ولوبعث اليهم رسلا من غير صنفهم وصورهم لنفروا عنهم ولم يقبلوا منهم فلما جاؤهم وكانوامن جنسهم ياكلون الطعام ويمشون معهم في‌الاسواق‌قالوا لهم انتم بشر مثلنا و لانقبل منكم حتی تاتوننا بشيء نعجز ان نأتي بمثله فنعلم انكم مخصوصون دوننا بمالا نقدر عليه فجعل الله‌عزوجل لهم المعجزات التي تعجز الخلق عنها فمنهم من جاء بالطوفان بعد الانذار و الاعذار فغرق جميع من طغی و تمرد و منهم من القي في‌النار فكانت عليه بردا وسلاما ومنهم من اخرج من الحجر الصلد ناقة و اجری من ضرعها اللبن ومنهم من فلق له البحر وفجرله من‌الحجر العيون وجعل‌له العصا اليابسة ثعبانا يلتقف مايأفكون ومنهم من أبرء الاكمه والابرص و احيی‌الموتی باذن الله وانبائهم بما تاكلون و ما يدخرون في بيوتهم ومنهم من انشق له القمر وكلمة البهايم مثل البعير والذئب وغيرذلك فلما اتوا بمثل ذلك و عجز الخلق عن‌امرهم(من‌اممهم خ‌ل) وعن‌أن ياتوا بمثله كان‌من‌تقديرالله عزوجل‌ولطفه بعباده وحكمته ان جعل الانبياء ﷺ مع هذه القدرة و المعجزات في حال غالبين و في‌اخری مغلوبين وفي‌حال

گفت آری گفت بگو بدانم قاتلش دشمن خدا بود ؟ گفت آری آن مرد گفت رواست که خدای عز وجل دشمن خود را بر دوست خود مسلط سازد ، ابوالقاسم بن روح باو گفت آنچه من بتو میگويم بفهم :

بدانكه خدای عزوجل‌مردم‌را بامشاهده ديدارطرف خطاب‌نميسازد وروبرو باآنها سخن‌نميگويد ولي خدای جل جلاله رسولانی از جنس و صنف خودشان برآنها مبعوث ميكند كه مانندآنهابشرند واگررسولانی‌غيرازجنس بشروبصورت ديگر برآنها فرستد ازاوبگيريزند وازاو نپذيرند چون‌رسولان خدا نزد آنان آمدند وازجنس خودآنها بودند طعام ميخوردند ودربازارها ميگرديدند بازهم گفتند شماچون ما بشرهستيد وازشما نپذيريم تامعجزه‌ای بياوريد كه ما آن را نتوانيم آورد وبدانيم كه شماازميان ما اختصاص برسالت خدا داريد بعمليكه مابرآن توانائی نداريم وخدا برای‌آنهامعجزاتی قرارداد كه بشرازآنها عاجز است يكی‌ازآنها بعد ازتبليغ دعوت طوفان آورد وهمه كسانيكه طغيان وتمرد كرده بودند غرق كرد ويكيرا درآتش انداختند وآتش براو سرد وسلامت شد ويكي‌از ميان سنك خارا ماده شتر بيرون آورد وازپستانش شيرروان كرد وبرای يكي دريا شكافت وازسنك چشمه ها روان گرديد وعصای خشك اواژدهائی شدكه سحرآنهارا بلعيد ويكي ازآنها كور وبرص داررا بهبود كرد وباذن خدا مرده را زنده كرد وازآنچه ميخوردند ودرخانه‌های خود ذخيره ميكردند به آنها خبرميداد وبرای يكي ازآنها ماه شكافت و جاندارانی چون شتر وگرك بااوسخن گفتندچون اينكارهارا كردند وخلق ازآنها عاجز بودند ونتوانستند مانند آن را بياورند خدای عزوجل‌ازلطفي

قاهرين وفي‌حال مقهورين ولو جعلهم الله عزوجل في‌جميع احوالهم غالبين و قاهرين ولم يبتليهم ولم يستمحنهم لاتخذهم الناس آلهة من دون‌الله عزوجل‌ولما عرف فضل صبرهم على‌البلاء والمحن والاختبار و لكنه عزوجل جعل احوالهم في ذلك كاحوال غيرهم ليكونوا في حال المحنة والبلوي صابرين وفي‌حال العافية و الظهور على‌الاعداء شاكرين و يكونوا في جميع احوالهم متواضعين غير شامخين ولا متجبرين وليعلم العباد ان لهم عليهم‌السلام الهاهو خالقهم و مدبرهم فيعبدوه ويطيعوا رسله وتكون حجةالله ثابته على من تجاوز الحدفيهم وادعى الربوبية لهم اوعاند اوخالف وعصي وجحدبما اتت به الانبياء والرسل عليهم‌السلام ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة قال محمد بن ابراهيم بن اسحق ره فعدت الى الشيخ ابي‌القاسم بن روح قدس‌الله روحه من الغدوانا اقول في‌نفسي اتراه ذكرما ذكرلنا يوم امس من عند نفسه فابتدانى فقال لي يا محمد بن ابراهيم لان اخر من السمآء فتخطفنى الطير وتهوى بي‌الريح في‌مكان سحيق احب الي من ان اقول في دين‌الله عزوجل برأيي و من عند نفسي بل ذلك عن الاصل و مسموع عن الحجة صلوات‌الله و سلامه عليه

که بیندگانش دارد وحکمت خود مقدر کرد که پیغمبران با این قدرت و معجزات خود گاهی غالب باشند وگاهی مغلوب ، گاهی قاهر وگاهی مقهورواگر خدا درهمه حال آنهارا غالب وقاهرمینمود وگرفتاری نداشتندوخواری نمیدندید:

۱ــ مردم دربرابر خدای عزوجل آنها را می‌پرستیدند

۲ــ فضیلت صبرشان بربلاومحنت و امتحان شناخته نمیشد

ولی‌خدای عزوجل احوال آنهارا دراین‌باره چون دیگران قرارداد تادرحال محنت وگرفتاری صبرکنند ودرحال عافیت وغلبه بردشمن شکرکنند ودرهرحال متواضع باشند وگردن فرازی وتکبر نورزند ومردم بدانندکه آنهاهم معبودی دارند که اوآفریننده ومدبرآنهااست واورا بپرستند و از رسولان اوفرمانبرند وحجت خدا درباره کسانیکه حد آنهارا فرابرد وادعای خدائی آنهاکند یا از طرف دیگر عناد ورزد و مخالفت وعصیان کند ومنکردستوراتی شودکه انبیاء ورسل‌آوردند تمام گردد تاهرکس هلاك شود ازروی بینه باشد وهرکس زنده هدایت شود ازروی بینه باشد محمدبن ابراهیم بن اسحق گوید فردا دوباره خدمت شیخ ابوالقاسم رفتم وباخود میگفتم آیا آنچه دیروز برای ماگفت ازپیش خودگفت بدون پرسش بمن روکرد وگفت ایمحمدبن ابراهیم اگر از آسمان پرتاب شوم ومرا پرنده برباید وباد مرا دردره عمیق افکند دوست‌تردارم تادر دین خدای عزوجل برای خود از پیش خود چیزی بگویم بلکه این گفتار من مأخوذ ازاصل است ومسموع از امام است صلوات‌الله وسلامه‌علیه

۳۵ ـ حدثنا أحمد بن محمد بن یحیی العطار قال حدثنا ابی قال حدثنا محمد بن شاذان بن نعیم الشاذانی قال اجتمعت عندی خمسمائة درهم ینقص عشرین درهماً فوزنت من عندی عشرین درهما و دفعتها الی ابی‌الحسین الاسدی ره ولم اعرفه امر العشرین فورد الجواب قدوصلت الخمسمأة الدرهم التی لك فیها عشرون درهما و ذکر الحدیث الی اخره قال محمد بن شاذان انفذت بعد ذلك مالا ولم افصل لمن؟ هو فورد الجواب وصل کذا وکذا منه لفلان کذا و لفلان کذا قال وقال ابوالعباس الکوفی حمل مالا رجل لیوصله واحب ان یقف علی الدلالة فوقع ع ان استرشدت ارشدت وان طلبت وجدت یقول لك مولاك احمل مامعك قال الرجل فاخرجت مما معی ستة دنانیر بلاوزن وحملت الباقی فخرج التوقیع یا فلان رد الستة الدنانیر التی‌اخرجتها بلاوزن وزنها ستة دنانیر و خمسة دوانیق وحبة و نصف قال الرجل فوزنت الدنانیر فاذا هی کما قال ع

۳۶ ـ حدثنا ابومحمد عمار بن الحسین بن یحیی الاسروشی قال حدثنا ابوالعباس احمدبن الخضر بن ابی‌صالح الخجندی ره انه خرج الیه من صاحب الزمان ع توقیع بعدان کان اغری بالفحص والطلب وسارعن وطنه لیتبین له ما یعمل علیه و کان نسخة التوقیع من بحث فقد طلب ومن طلب فقد دل ومن دل فقد اشاط ومن اشاط فقد اشرك قال فکف عن‌الطلب ورجع وحکی عن ابی‌القاسم بن‌روح قدس‌الله روحه انه قال فی‌الحدیث الذی روی فی‌ابی‌طالب انه اسلم بحساب

۳۵ـ محمدبن شاذان بن نعیم گوید نزد من پانصد درهم (این‌قسمت‌اول تکراراست وگذشت) محمدبن شاذان گوید بعدازآن مالی‌فرستادم وشرح ندادم‌که ازکیست ، جواب‌رسید اینقدر پول واصل‌شد، اینقدارش‌ازکیست‌واین مبلغش‌ازکیست

گوید ابوالعباس‌کوفی گفت مالی‌برای مردی برد که برساند ومیخواست بردلیلی واقف شود جواب‌رسید اگررهبری خواهی رهبری شوی واگرجویا باشی دریابی مولایت بتوگوید آنچه باخود داری حمل‌کن آن‌مرد گوید ازآنچه بامن بود شش‌دینار نسنجیده بیرون کردم وباقی‌را تحویل‌دادم توقیع رسید که ایفلانی آن شش دینار نکشیده راکه برداشتی وزنش شش‌دیناروپنج‌دانك‌ویك‌حبه و نیم‌است آنهارا برگردان وچنانچه بود که اوفرموده‌بود

۳۶ـ خجندی‌گوید که برای اوازصاحب‌الزمان (ع) دستخطی‌رسید بعداز آنکه بسیارگردیدو جستجوکرد وازوطنش‌مسافرت‌کرد تابراو روشن‌شودکه چه بایدش کرد نسخه توقیع اینست « هرکس کاوش کند جویاشده هرکس جویاشود اورا نشان داده ،هرکس‌اورانشان دهد درخونش‌همکاری کرده ومشرك شده گوید ازجستجودست کشید وبرگشت

از ابوالقاسم بن روح قدس الله روحه حکایت شده است در تفسیر حدیثی که در باره ابیطالب‌رسیده که بحساب جمل اسلام آورد و بدستش شصت وشش عدد شمرد که معنایش الهاحد

الجمل وعقد بیده ثلثة وستین ان معناه الله احد جواد

۳۷ حدثنا احمد بن هرون القاضی ره قال حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحمیری عن ابیه عن اسحق بن حامد الکاتب قال کان بقم رجل بزاز مؤمن وله شریك مرجئی فوقع بینهما ثوب نفیس فقال المؤمن یصلح هذا الثوب لمولای فقال له شریکه لست اعرف مولاك ولکن افعل بالثوب ما تحب فلما وصل الثوب الیه علیه السلام شقه علیه السلام بنصفین طولا فاخذ نصفه و رد النصف و قال لا حاجة لنا فی مال المرجئی

۳۸ قال عبدالله بن جعفر الحمیری وخرج التوقیع الی الشیخ ابی جعفر محمد بن عثمان العمری فی التعزیة بابیه (رضا) فی فصل ذلك انا لله و انا الیه راجعون تسلیما لامره و رضاء بقضائه عاش ابوك سعیدا ومات حمیدا فرحمه الله والحقه باولیائه وموالیه علیهم السلام و لم یزل مجتهدا فی امرهم ساعیاً فیما یقربه الی الله عزوجل نضرالله وجهه واقاله عثرته

و فی فصل آخر اجزل الله لك الثواب واحسن لك العزاء رزیت ورزینا و اوحشك فراقه و اوحشنا فسرالله فی منقلبه وکان من کمال سعادته ان رزقه الله عزوجل ولدا مثلك یخلفه من بعده ویقوم مقامه بامره ویترحم علیه و اقول الحمدلله فان الانفس طیبة بمکانك و ماجعله الله عزوجل فیك وعندك اعانك الله وقواك وعضدك و وفقك وکان لك ولیا وحافظا وراعیا وکافیا و معینا

جواد میباشد

۳۷ـ اسحق بن حامد کاتب گوید درقم مردی معتقد بامامت بزاز بود وشریکی داشت سنی مذهب یکجامه خوبی بدست آنها افتاد آن معتقد گفت این برای مولایم خوبست وسنی گفت من مولایت را نمیشناسم ولی هر چه خواهی با اینجامه بکن وچون آنجامه بدست امام رسید آنرا سرتاسر دو نصف کرد ونصفشرا برداشت ونصفشرا ردکرد وگفت ماحاجتی بمال سنی نداریم

۳۸ـ توقیعی راجع بتسلیت محمدبن عثمان عمری درباره پدرش رسید

دریك فصلش نوشته بود انالله وانا الیه راجعون تسلیم امراو باش وقضایشرا بپسند پدرت باسعادت زندگی کرد وخوش نام مرد خدایش رحمت کند واو را بدوستان و موالیانش برساند و همیشه درکار خود کوشا بود ودر آنچه وسیله تقرب بخدا بود سعی داشت ، خدا رویشرا خرم کند و از لغزش بگذرد

درفصل دیگر ـ خدا پاداش فراوانت دهد وسرسلامتی نیکوتو سوگوارشدی و ماهم سوگوار شدیم جدائیش تورا بهراس انداخت ومارا هم بهراس افکند خدا اورا در بازگشتش خرسند کند ، از کمال سعادت اواست که خدای عزوجلش فرزندی چون توروزی کرده است که پس ازوی جانشینش باشد ودرکاراو قائم مقام اوگردد و برای اوطلب رحمت کند ومن گویم حمد خدارا که دلها بمنزلت توخوش است وبدانچه خدا برای تو ودرباره تو مقررکرده خدایت یارباشد وتوانائی بخشد و تایید کند وتوفیق دهدوبرای تو دوست ونگهبان ورعایت کننده وکافی ومعین باشد

۳۹ - **توقیع من صاحب‌الزمان (ع)** کان خرج الی العمری و ابنه رضی‌الله عنهما رواه سعد بن عبدالله قال الشیخ ابوجعفر (رضا) وجدت مثبتا بخط سعد بن عبدالله رحمه‌الله وفقکما الله لطاعته و ثبتکما علی دینه و اسعدکما بمرضاته انتهی الینا ما ذکرتما ان المیسمی اخبرکما عن‌المختار ومناظرته من لقی واحتجاجه بانه لاخلف غیرجعفر بن‌علی وتصدیقه اباه وفهمت‌جمیع ماکتبتما به مما قال اصحابکم عنه و انا اعوذ بالله من العمی بعدالجلاء و من الضلالة بعد الهدی ومن موبقات اعمال ومردیات الفتن فانه عزوجل **احسب الناس ان یترکوا ان یقولواآمنا وهم لایفتنون** کیف‌یتساقطون فی‌الفتنة ویترددون فی الحیرة و یاخذون یمینا و شمالا فارقوادینهم ام ارتابوا ام عائد و الحق ام جهلوا ماجاءت به الروایات الصادقة و الاخبار الصحیحة او علموا ذلك فتناسوا مایعلمون ان‌الارض لاتخلو من حجة اما ظاهرا واما مغمورا اولم یروا انتظام المتهم بعد نبیهم ﷺ واحد بعد واحدالی‌ان افضی بامرالله عزوجل الی‌الماضی‌یعنی الحسن بن‌علی ؑ فقام مقام آبائه علیهم‌السلام یهدی الی الحق و الی طریق مستقیم کان نورا ساطعا و شهابا لامعا و قمرا ظاهرا ثم اختار الله عزوجل له منا عنده فمضی علی منهاج آبائه علیهم‌السلام حذوا النعل بالنعل علی عهد عهده و وصیة اوصی بها الی وصی ستره‌الله عزوجل بامره الی غایته و اخفی‌مکانه

توقیعی که برای عمری وپسرش ازطرف صاحب‌الزمان رسیده

۳۹- شیخ ابوجعفر گوید بخط سعدبن عبدالله ثبت بود خداشما هردو را توفیق طاعت دهد و بردین خود پایدار کند وبمرضات خود سعادتمند سازد بمارسید آنچه شماذکرکرده بودید که میسمی بشما خبرداده است ازمختار ومناظره اوباکسانیکه برخوردکند واحتجاج او برای اثبات اینکه بعد ازامام یازدهم جانشینی جزجعفربن علی‌نیست واینکه اورا تصدیق کرده است وهمهٔ آنچه را نوشتی درباره یاران خودتان مورد مطالعه قراردادم ومن بخداپناه میبرم از کوری بعدازبینائی وازگمراهی بعد از راه یابی وازکارهای هلاکت کننده وازفتنه‌های نابودکننده زیرا خدای عزوجل فرماید الم آیاگمان برند مردم که واگذارشوند بمحض اینکه گفتند ما ایمان آوردیم و آنان آزمایش نشوند چگونه درفتنه افتند ودرسرگردانی تردید دچار آنان‌گردد وازچپ براست بروند وازدیانت‌برکنار شوند آیاشك کردند یاباحق عناد ورزیدند ، یاآنچه درروایات درست و اخبار صحیحه آمده است ندانستند ، یادانستند وباهم رقابت کردند ، ندانند که زمین بی‌حجت نماندکه آن حجت یاآشکاراست ویانهان آیا نمیدانند که امامان آنها پس‌ازپیغمبرشان پی درپی ومنظم بودند ویکی‌پس از دیگری آمد تانوبت امامت بدستورخدای عزوجل بامام‌گذشته حسن بن علی علیه‌السلام رسید و بجای پدران خود نشست وبدرستی رهبری کرد وبراه راست ، نوری بود تابنده وستاره‌ای بود فروزنده و ماهی بود آشکار سپس خدای عزوجل‌عترت خودرا برای وی برگزید و بروش‌پدرانش‌علیهما‌السلام‌درگذشت حذوالنعل بالنعل طبق وعهدیکه تعهد کرده بود ووصایتی که دردست داشت بوصی خود سپرد که خدای عزوجل اورا پنهان کرد تامدتیکه داردو باقتضای خواست نافذ وتقدیر سابق جایشرا نهان‌داشت

بمشية للقضاء السابق والقدر النافذ وفينا موضعه ولنا فضله ولو قد اذن الله عزوجل فيما قدمنعه عنه و ازال عنه ماقدجرى به حكمه لاراهم الحق ظاهرا باحسن حيلة وابين دلالة و اوضح علامة ولا بان عن نفسه و اقام الحجة ولكن اقدارالله عزوجل لاتغلب و ارادته لاترد و توقيعه لايسبق فليدعو عنهم اتباع الهوى وليقيموا على اصلهم الذى كانوا عليه ولا يبحثوا عماسترعنهم فياثموا ولا يكشفوا سرالله عزوجل فيندموا وليعلموا انالحق معنا و فينا ولا يقول ذلك سوانا الا كذاب منهمك ولا يدعيه غيرنا الاضال غوى فليقتصروا منا على هذه الجملة دونالتفسير و يقنعوا منذلك بالتعريض دون التصريح انشاءالله

۴۰ ـ حدثنا ابو محمد الحسن بن احمد المكتب قال حدثنا ابوعلى بن همام بهذا الدعا وذكر ان الشيخ العمري قدسالله روحه املاه عليه و امره ان يدعو به وهو الدعاء فيغيبةالقائم عليه السلام

اللهم عرفني نفسك فانك لم تعرفني نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفني نبيك فانك ان لم تعرفني نبيك لم اعرف حجتك اللهم عرفني حجتك فانك ان لم تعرفني حجتك ضللت عن ديني اللهم لا تميتني ميتة الجاهلية ولاتزغ قلبي بعداذهديتنى اللهم وكما هديتني بولاية من فرضت طاعته على من ولاة امرك اميرالمؤمنين والحسن و الحسين وعلياً ومحمداً وجعفراً وموسى و علياً و محمداً و علياً والحسن و الحجة القائم المهدي صلواتالله عليهم اجمعين اللهم فثبتني على دينك

ومقامش میان ماماست و فضیلتش برای ماماست واگرخدای عزوجل اجازه دهد در آنچه او را قدغن کرده است وزائل کند ازاو آنچه راحکم وی بدان جاری شده هرآینه حقرا آشکارا بدانها مینمود ببهترین وسیله وروشنترین دلیل وهویداترین نشانه وهرآینه خویشرا عیان میکرد وحجت را اقامه مینمود ولی برمقدرات خدای عزوجل چیره نتوان شد واراده اورا ردی نیست ونگارش اورا عقب نتوان زد باید پیروی هوای نفسرا ازسر بگذارند و براساسی که داشتند وبرآن بودند برسرپابایستند وازآنچه برآنهاپوشیده شده است کاوش نکنند وپردهایکه خدای عزوجل افکنده بالا نزنندتاپشیمان شوند وباید بدانند که حق باماست ودرما است ودیگری اینرا نگوید جز آنکه دروغزن وبی بنیاد باشد و هرکس این دعویرا بنماید گمراه وسرگردانست بایدازطرفمابهمین جمله اکتفا کنند و توضیح بیشتری نخواهند وباشاره قناعت کنند ودنبال تصریح نگردند انشاءالله

۴۰ـ ابوعلی بن همام گوید شیخ عمری قدسالله روحه ایندعارا برای من دیکته کردومن نوشتم وبمن دستور داد که بدان دعا کنم واین دعادرغیبت قائم علیهالسلام است

اصل دعا درمتن کتاب مندرج است

و استعملني بطاعتك ولين قلبي لولي امرك وعافني مما امتحنت به خلقك و ثبتني على طاعة ولي امرك الذي سترته عن خلقك فباذنك غاب عن بريتك، وامرك ينتظر وانت العالم غير معلم بالوقت الذي فيه صلاح امر وليك في الاذن له في اظهار امره و كشف ستره فصبرني على ذلك حتى لا احب تعجيل ما اخرت و لا تاخير ماعجلت ولا اكشف عما سترت ولا ابحث عما كتمت ولا انازعك في تدبيرك ولا اقول لم وكيف وما بال ولي الامر لايظهر و قد امتلات الارض من الجور وافوض امري كلها اليك اللهم انى اسئلك ان تريني ولي امرك ظاهراً نافذاً لامرك مع علمي بان لك السلطان والقدرة والبرهان والحجة والمشية و الحول والقوة فافعل ذلك بي و بجميع المؤمنين حتى ننظر الى وليك صلواتك عليه وآله ظاهر المقالة واضح الدلالة هادياً من الضلالة شافياً من الجهالة ابرز يا رب مشاهدته و ثبت قواعده و اجعلنا ممن تقرعينه برؤيته و اقمنا بخدمته و توفنا على ملته واحشرنا في زمرته اللهم اعذه من شرجميع ما خلقت وبرات و ذرات و انشات و صورت فاحفظه من بين يديه و من خلفه و عن يمينه وعن شماله و من فوقه ومن تحته بحفظك الذى لايضيع من حفظته به و احفظ به رسولك و وصي رسولك عليهم السلام اللهم و مد في عمره وزد في اجله و اعنه على ما اوليه واسترعيه وزدني كرامتك له فان الهادى والمهتدي والقائم المهدى الطاهر التقي النقي الزكي الرضى المرضى الصابر الشكور المجتهد اللهم ولا تسلبنا اليقين بطول الامد في غيبته و انقطاع خبره ولا تنسنا ذكره و انتظاره والايمان به وقوة اليقين في ظهوره و الدعاء له و الصلوة عليه حتى لا يقنطنا طول غيبته من ظهوره و قيامه و يكون يقيننا في ذلك كيقيننا في قيام رسولك صلواتك عليه و آله و ما جاء به من وحيك و تنزيلك وقو قلوبنا على الايمان به حتى تسلك بنا على يده منهاج الهدى و الحجة العظمى والطريقة الوسطى وقونا على طاعته و ثبتنا على مطابعته و اجعلنا في حزبه واعوانه و انصاره والراضين بفعله ولا تسلبنا ذلك في حيوتنا ولا عند وفاتنا حتى تتوفانا ونحن على ذلك غير شاكين ولا ناكثين ولامرتابين و لا مكذبين اللهم عجل فرجه وايده بالنصروانصر ناصريه واخذل خاذليه ودمر على من نصب له و كذب به واظهر به الحق و امت به الباطل واستنقذ به عبادك المؤمنين من الذل وانعش به البلاد واقتل به جبابرة الكفر واقصم به رؤس الضلالة و ذلل به الجبارين والكافرين وافن به المنافقين و الناكثين و جميع المخالفين و الملحدين في مشارق الارض و مغاربها وبرها وبحرها وسهلها و جبلها حتى لاتدع منهم دياراً ولاتبقي لهم آثاراً طهربني منهم بلادك واشف منهم صدور عبادك وجدد به ما انمحي من دينك و اصلح به ما بدل من حكمك و

غير من سنتك حتى يعود دينك به وعلى يديه غضا جديداً صحيحاً لاعوج فيه و لا بدعة معه حتى يطفي بعدله نيران الكافرين فانه عبدك استخلصته لنفسك وارتضيته لنصرة نبيك واصطفيته بعلمك وعصمته من الذنوب وبرائة من العيوب واطلعته على الغيوب وانعمت عليه و طهرته من الرجس وتقية من الدنس اللهم فصل عليه و على آبائه الائمة الطاهرين و على شيعتهم المنتجبين و بلغهم من آمالهم افضل ما يأملون واجعل ذلك منا خالصاً من كل شك وشبهة ورياء وسمعة حتى لانريد به غيرك ولانطلب به الا وجهك اللهم انا نشكوا اليك فقد نبينا وشدة الزمان علينا ووقوع الفتن بنا وتظاهر الاعداء علينا وكثرة عدونا و قلة عددنا اللهم فافرج ذلك بفتح منك تعجله و نصر منك تعزه وامام عدل تظهره اله الحق رب العالمين اللهم انا نسئلك ان تأذن لوليك في اظهار عدلك في عبادك وقتل اعدائك في بلادك حتى لاتدع للجور يارب دعامة الاتصمتها و لا بقية الا افنيتها ولاقوة الا ارهنتها ولا ركناً الا هددته ولاحداً الا فللته ولا سلاحاً الا اكللته ولا راية الا نكستها ولا شجاعاً الا قتلته ولا جيشاً الا خذلته وارمهم يارب بحجرك الدامغ واضربهم بسيفك القاطع وببأسك الذي لاترد عن القوم المجرمين وعذب اعدائك واعداء رسولك بيد وليك وايدى عبادك المؤمنين اللهم اكف وليك وحجتك في ارضك هول عدوه وكدمن كاده وامكر بمن مكر به واجعل دائرالسوء على من اراد به سوء واقطع عنه مادتهم وارعب له قلوبهم و زلزل اقدامهم و خذهم جهرة و بغتة وشدد عليهم عقابك و اخزهم في عبادك والعنهم في بلادك و اسكنهم اسفل نارك و احط اشد عذابك واصلهم نارك واحش قبور موتا هم ناراً واصلهم حرنارك فانهم اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات واذلوا عبادك اللهم واحي بوليك القرآن وارنا نوره سرمداً لا ظلم فيه واحي به القلوب الميتة لثف به و الصدور الوغرة و اجمع به الاهواء المختلفة على الحق و اقم به الحدود المعطلة والاحكام المهملة حتى لايبقي حق الاظهر ولا عدل الازهروا جعلنا يارب من اعوانه و تقوية سلطانه والمؤتمرين لامره والراضين بفعله والمسلمين لاحكامه و ممن لا حاجة له به الى التقية من خلقك انت يارب الذي تكشف السوء و تجيب المضطر إذا دعاك وتنجي من الكرب العظيم فاكشف يارب الضر عن وليك واجعله خليفة في ارضك كما ضمنت له اللهم لا تجعلني من خصماء آل محمد ولا تجعلني من اعداء آل محمد ولا تجعلني من اهل الحنق والغيظ على آل محمد فانى اعوذ بك من ذلك فاعذني واستجير بك فاجرنى اللهم صل علي محمد وآل محمد واجعلني بهم فائزاً عندك في الدنيا والآخرة و من المقربين.

۴۱- حدثنا أبو محمد الحسن بن أحمدالمكتب (ره) قال كنت بمدينة السلام في السنة التى توفى فيها الشيخ علي بن محمد السيمري (ره) فحضرته قبل وفاته بايام فخرج الى الناس توقيعاً نسخته بسم الله الرحمن الرحيم يا علي بن محمد السيمري عظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت مابينك و بين ستة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد إذن الله عزوجل وذلك بعد طول الامدوقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسيأتي شيعتى من يدعى المشاهدة الا فمن ادعي المشاهدة قبل خروج السفياني والصيحة فهو كاذب مفتر ولاحول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم قال قال فنسخنا هذا التوقيع وخرجنا من عنده فلما كان اليوم السادس عدنا إليه وهو يجود بنفسه فقيل له من وصيك من بعدك فقال لله امر هو بالغه ومضي رضي الله فهذا آخر كلام سمع منه رحمه الله ورضوانه عليه .

۴۲- حدثنا أبو جعفر محمد بن علي بن احمد بن فرخ بن عبدالله بن منصور بن يونس بن برزخ صاحب الصادق عليه السلام قال سمعت محمد بن الحسن الصيرفى الدورمى المقيم بارض بلخ يقول اردت الخروج الى الحج وكان معى مال بعضه ذهب وبعضه فضة فجعلت ما كان معى من الذهب

۴۰- ابومحمد حسن بن احمد مكتب گويد سالى كه شيخ على بن محمد سمرى وفات كرد من در بغداد بودم چند روز پيش از مرگش نزد او حاضر شدم ؛ دستخطى براى مردم بيرون آمد كه اين نسخه آنست :

بسم الله الرحيم الرحيم اى على بن محمد سمرى خدا اجر برادرانت را در باره تو بزرگ گرداند، تو در فاصله شش روز ديگر خواهى مرد كارهاى خودرا جمع آورى كن و باحدى وصيت مكن كه بجايت بنشيند بعد ازمرگت بتحقيق غيبت كامل واقع شد وظهورى نيست مگر پس از اجازه خداى عزوجل و واين پس ازمدت درازوسختى وتيرگى دلهااست وبزودى زمين پرازجور گردد كسانى نزد شيعيان من آيند كه مدعى مشاهده امام گردند هلا هر كه پيش از خروج سفيانى وصيحه آسمانى دعوى مشاهده كند دروغزن وافتراء گو است ولاحول ولا قوة الا بالله العلى العظيم ،گويد اين توقيع رارونويس كرديم واز نزد او بيرون شديم وروز ششم نزد او بر گشتيم وداشت جان ميداد باو گفتند وصى تو پس از تو كيست ؟ گفت براى خدا امريست كه اوخودرساننده آنست ودرگذشت رضى الله عنه واين آخر سخنى بود كه ازاوشنيده شد رحمة حق ورضوانش براو باد

۴۱- محمدبن حسن صراف دورمى كه دربلخ مقيم بوده ميگويد من قصد حج كردم وپول طلاو ونقره‌اى همراه داشتم ، طلاهاراشمش كردم ونقره‌هارا تخته واين پول بايد بشيخ ابوالقاسم حسين بن روح تحويل شودگويد چون بسرخس رسيدم چادرخودرا درريگزارى زدم واين طلاو نقره هاراصرافى ميكردم ويك شمش طلا ازدستم افتاد ودرميان ريگها فرو رفت و من نفهميدم چون بهمدان رسيدم بار ديگر شمشهاى طلا وتخته‌هاي نقره را بازرسي كردم براي آنكه درحفظ آنها كوشا بودم وديدم

سبائك و ماكان معي من الفضه نقرا و كان قد دفع ذلك المال إليه لتسليمه من الشيخ أبي القاسم بن الحسين بن روح قدس الله روحه قال فلما نزلت سرخس ضربت خيمتي على موضع فيه رمل فجعلت اميز تلك السبائك والنقر فسقطت سبيكة من تلك السبائك مني و غاضت في الرمل وإنا لاعلم قال فلما دخلت همدان يمنزت تلك السبائك والنقرة اخرى اهتماما مني بحفظها ففقدت منها سبيكة وزنها مائة مثقال وثلاثة مثاقيل اوقال ثلثة و تسعون مثقالا قال فسبكت مكانها من مالى بوزنها سبيكة وجعلتها بين السبائك فلما وردت مدينة السلام قصدت الشيخ أبا القاسم الحسين بن روح قدس الله روحه و سلمت إليه ماكان معى من السبائك والنقر فمديده من بين السبائك الى السبيكة التي كنت سبكتها من مالي بدلا مماضاع مني فرمي بها الي وقال لي ليست هذه السبيكة لنا و سبيكتنا ضيعتها بسرخس حيث ضربت خيمتك فى الرمل فارجع الي مكانك وانزل حيث نزلت واطلب السبيكة هناك تحت الرمل فانك ستجدها و تعود الى ههنا فلا ترانى قال فرجعت الى سرخس ونزلت حيث كنت نزلت فوجدت السبيكة تحت الرمل و قد نبت عليها الرمل فاخذت السبيكة وانصرفت الى بلدى فلما كان بعد ذلك حججت ومعي السبيكة فدخلت مدينة السلام وقدكان الشيخ ابوالقاسم بن روح رضي الله عنه مضي ولقيت أبا الحسن علي بن محمد السمرى (رض) فسلمت السبيكة إليه.

٤٣- وحدثنا أبو جعفر محمد بن علي بن أحمد البرزخي قال رأيت بسر من رأى رجلا شابا في المسجد المعروف بمسجد الزبيدة في شارع السوق وذكر انه هاشمى من ولد موسى بن عيسي

يك شمش طلاى صدمثقالي يا گفت نودوسه مثقالي مفقودشده است ومن ازمال خود بوزن آن شمشي تهيه كردم و بجاى آن گذاشتم چون ببغداد رسيدم وشرفياب حضورشيخ ابوالقاسم حسين بن روح قدس الله روحه گرديدم و آنچه شمش طلاو نقره باخود داشتم بوى تحويل دادم دست برد همان شمشيكه از مال خودتهيه كرده بودم بجاى آنكه گم‌شده بودبرداشت و نزد من انداخت ؛ گفت اين شمش ازمانيست وشمش طلاى مارا درسرخس آنجا كه چادرزده بودى گم كردى بركرد وهمانجا منزل كن وآن شمشرا درزيرريگها جستجو كن وآنراپيدا ميكني وبرميگردى اينجا ومرانخواهى ديد گويد بسرخس بركشتم ودرهمانجا منزل كردم وآن شمشرا زيرريگها جستم وريك بآن چسبيده بودوآنرا برداشتم وبشهرخود رفتم ودر حج بعدى ببغداد آمدم شيخ ابوالقاسم بن روح رضى الله عنه مرده بود وابا الحسن علي بن محمد سمرى را ديدار كردم وشمشرا باودادم

٤٢- محمد بن علي بن احمد برزخي گويد درسرمن راى مردجوانى را درمسجد معروف بمسجد زبيده واقع درشارع السوق ديدار كردم گفت هاشمي است وازفرزندان موسى بن عيسى است ازجعفر (نام اورا ذكر نكرده است) من نماز ميخواندم وچون سلام دادم گفت تو قمي هستي يا رازى ؛ گفتم من

لم يذكر أبوجعفر اسمه وكنت اصلى فلما سلمت قال لي انت قمي اورازي ؟ فقلت انا قمي مجاور بالكوفة في مسجد اميرالمؤمنين عليه السلام فقال اتعرف دار موسى بن عيسى التي بالكوفة ؟ فقلت بلى فقال انا من ولده قال كان لي اب و له اخوان و كان اكبر الاخوة ذامال و لم يكن للصغير مال ودخل على اخيه الكبير فسرق منه ستمائة دينار فقال الاخ الكبيرادخل الى الحسن بن علي بن محمد الرضا عليهما السلام و اسئله ان يلطف للصغير لعله يرد مالى فأنه حلو الكلام فلما كان وقت السحر بدالى في الدخول على الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا عليهم السلام قلت ادخل الي اشناس التركى صاحب السلطان فاشكو إليه فلما دخلت على اشناس التركى وجدت بين يديه نرداً يلعب به فجلست انتظر فراغه فجاءني رسول الحسن بن علي عليهما السلام فقال لي اجب فقمت معه فلما دخلت على الحسن بن علي عليهما السلام قال لي كان لك الينا اول الليل حاجة ثم بدالك فيها عنها وقت السحر اذهب فان الكيس الذي اخذ من مالك قدود ولاتشك اخاك واحسن إليه واعطه فان لم تفعل فابعثه الينا لنعطيه فلما خرج تلقاه غلامه يخبره بوجود الكيس قال أبو جعفر البرزخي فلما كان من الغد حملني الهاشمي الى منزله واضافني ثم صاح بجارية وقال ياغزال اويا زلال فاذا انا بجارية مسنة فقال لها حدثي مولاك بحديث الميل والمولود

قمي هستم در مسجد اميرالمؤمنين كه در كوفه است مجاور شده ام ، گفت خانه موسى بن عيسى را در كوفه ميشناسى ؟ گفتم آرى گفت من از اولاد اويم ، گفت من پدرى داشتم كه چند برادر داشت واو خود برادر بزرگتر بود ثروتمند بود وبرادر كوچك چيزى نداشت وبمنزل برادر بزرك رفته بود و ششصد اشرفى از او دزديده بود برادر بزرك بمن گفت برو خدمت حسن بن علي بن محمد الرضا (امام يازدهم) واز او خواهش كن كه بزبان ملاطفت آن كوچك را وادارد شايد مال مرا برگرداند زيرا او گفتار شيرين ومؤثرى دارد ، گويد چون وقت سحر شد من از مراجعه بامام يازدهم پشيمان شدم وگفتم ميروم نزد اشناس تركي (داروغه شهر) صاحب سلطان شكايت ميكنم ، چون بمنزل اشناس رفتم ديدم تخته نردى جلو او است وبازى ميكند ، نشستم تا فارغ شود در اين ميان فرستاده حسن بن علي دنبال من آمد وگفت اجابت كن من برخاستم با او رفتم وچون خدمت حسن بن علي (ع) رسيدم فرمود تورا چه شد كه اول شب بما حاجتى داشتى و وقت سحر پشيمان شدى ، برگرد آن كيسه اى كه از مالت مفقود شده بود مسترد شد واز برادرت هم شكايت مكن با او نيكى كن و باو خرجى بده واگر باو نميدهى اورا نزد ما فرست تا باو عطا كنيم وچون بيرون آمد غلامش اورا ديدار كرد واز پيدا شدن كيسه اشرفى باو خبرداد .

ابو جعفر برزخي گويد چون فردا شد آن هاشمي مرا بمنزل خود برد ومهمان كرد وكنيزى را فرياد زد يا غزال يا گفت يا زلال كنيز پيرى آمد باو گفت براى مولاى خود حديث ميل ومولود را حكايت كن .

گفت ما كودكي دردمند داشتيم خانمم بمن گفت برو در خانه حسن بن علي (ع) وبحكيمة بگو

فقالت كان لنا طفل وجع فقالت لي مولاتي امضى الى دار الحسن بن على عليه السلام فقولى لحكيمة تعطينا شيئاً نستشفى به لمولودنا هذا فلما مضيت و قلت كما قالت لي مولاتي قالت حكيمة إيتوني الميل الذي كحل به المولود الذي ولد البارحة يعنى ابن الحسن بن علي عليهما السلام فاتيت بميل فدفعته الى فحملته الا مولاتي وكحل به المولود فعوفى و بقى عندنا و كنا نستشفى به ثم فقدناه قال أبوجعفر البرزخي فلقيت في مسجد الكوفة اباالحسن بن برهون الرسي فحدثته بهذا الحديث عن هذا الهاشمي فقال قد حدثنى هذا الهاشمي بهذه الحكاية كما ذكرتها حذوا النعل بالنعل سواء من غيرزيادة ولا نقصان .

٤٣ـ حدثنا الحسين بن علي بن محمد القمي المعروف بابي علي البغدادي قال كنت ببخارى فدفع الى المعروف بابن جاوشير عشر سبائك ذهبا و امرني ان اسلمها بمدينة السلام الى الشيخ أبي القاسم الحسين بن روح قدس الله روحه فحملتها معي فلما بلغت اموية ضاعت مني سبيكة من تلك السبائك ولم اعلم بذلك حتى دخلت مدينةالسلام فأخرجت السبائك لاسلمها فوجدتها قد نقصت واحده فاشتريت سبيكة مكانها بوزنها واضفتها الىالتسع السبائك ثم دخلت علىالشيخ أبي القاسم الروحي قدس الله روحه و وضعت السبائك بين يديه فقال لي خذلك السبيكة التي اشتريتها واشار إليها بيده وقالان السبيكة التي ضيعتها قد وصلت الينا وهوذا ثم اخرج السبيكة التي كانت ضاعت مني باموية فنظرت إليها فعرفتها قال الحسين بن علي بن محمد المعروف بابي

چیزی برای شفا بما عطا کنید تا کودك ما شفا یابد وچون رفتم و پیغام خانم را رسانیدم حکیمه گفت آن میلی که دیشب با آن چشم نوزاد را سرمه کشیدیم بیاورید و مقصودش پسرحسن بن علی (ع) بود ، میلی برای او آوردند واو هم بمن داد و نزد خانم آوردم ونوزاد را با آن سرمه کشیدند و بهبودی یافت وآن میل نزد ما بود وبدان استشفا میکردیم وسپس آنرا گم کردیم .

ابو جعفر برزخی گفت من ابوالحسن بن برهون رسی را در مسجدکوفه دیدم و حدیث هاشمی را برای او بازگفتم او گفت این حکایت را من از خود هاشمی عینا شنیده ام بدون کم وزیاد .

۴۳- حسین بن علی بن محمد قمی معروف بابی علی بغدادی گوید من دربخاری بودم وشخصی معروف بابن جاوشیر ده شمش طلا بمن داد ودستور داد که آنها را دربغداد بشیخ ابوالقاسم حسین بن روح قدس الله روحه تحویل بدهم من آنها را با خود آوردم وچون به آمویه رسیدم یکی از آن شمشها گم شد ومن نمیفهمیدم تا وارد بغداد شدم وشمشها را درآوردم که تحویل بدهم دیدم یکی از آنها کم است ، یك شمش بوزن آن خریدم و جای آن گذاشتم وبآن نه شمش افزودم ورفتم نزدشیخ ابوالقاسم روحی قدس الله روحه وشمشها را پیش او گذاشتم بمن گفت آن شمشی که خودت خریدی بردار وبا دست خود بدان اشاره کرد و گفت آن شمشی را که گم کردی بما رسید وآن اینست و آن شمشرا بیرون آورد که من درآمویه گم کرده بودم بدان نگاه کردم وآنرا شناختم .

على البغدادي و رأيت تلك السنة بمدينة السلام امرأة فسئلتني عن وكيل مولانا عليه السلام من هو فأخبرها بعض القميين انه أبوالقاسم بن روح و اشارلها إليها فدخلت عليه و انا عنده فقالت له ايها الشيخ اي شيء معى قال مامعك فالقيه في الدجلة ثم ائتني حتى اخبرك قال فذهبت المرأة وحملت ما كان معها فالقته في الدجلة ثم رجعت ودخلت على أبي القاسم الروحي « رضا » فقال أبوالقاسم لمملوكة اخرجي الى الحقة فأخرجت إليه حقة فقال للمراة هذه الحقة التي كانت معك ورميت بها في الدجلة اخبرك بما فيها اوتخبرني فقالت له بل اخبرني انت فقال في هذه الحقة زوج سوار ذهب وحلقة كبيرة فيها جوهرة وحلقتين صغيرتين فيها جوهرين و خاتمان احدهما فيروزج والآخر عقيق وكان الامر كما ذكرتم لم يغادر منه شيئاً ثم فتح الحقة فعرضه على مافيها فنظرت المراة إليه فقالت هذا الذي حملته بعينه ورميت به في الدجلة فغشي على و على المراة فرحا بما شاهدناه من صدق الدلالة ثم قال الحسين لى بعد ما حدثنى بهذا الحديث اشهد عندالله عزوجل يوم القيمة بما حدثت به انه كما ذكرته لم ازدفيه و لم انقص منه وحلف بالائمة الاثنى عشر صلوات الله عليهم لقد صدق فيما حدث به ومازادفيه و ما نقص منه .

حسین بن علی بن معروف بابی علی بغدادی گوید در همین سال من زنی را در بغداد دیدم او از من پرسید وکیل مولای ما علیه السلام کیست ؟ یکی ازقمیها باو خبرداد که ابوالقاسم بن روح است ونشانی اورا باو داد آن زن نزد وی آمد ومن درخدمت او بودم باو گفت ایشیخ همراه من چیست؟ فرمود هرچه با خود داری دردجله انداز و نزد من بیا تا بتو بگویم ، گوید آن زن رفت و آنچه با خود داشت در دجله انداخت و برگشت خدمت شیخ ابوالقاسم روحی ، ابوالقاسم بخدمتکار خود گفت آن حقه را نزد من بیاور وبآن زن گفت این همان حقه ایست که با تو بود ودر دجله انداختی من بتو بگویم در آن چیست ؟ یا تو بمن میگوئی عرضکرد بلکه شما بفرمائید فرمود صورت آنچه در این حقه است .

۱ـ یکجفت دستبند طلا .
۲ـ یك حلقه بزرك که گوهری بر آن نصب است .
۳ـ دو حلقه کوچك که در آنها دو گوهر است .
٤ـ دو انگشتر . یکی فیروزه ودیگری عقیق .

ومطلب همان بود که شیخ گفته بود وچیزی از آن کم نگذارده بود سپس سرحقه را بازکرد وهرچه در آن بود بمعرض نمایش گذاشت وآن زن بدان نگریست وگفت این خود همانست که من آوردم و در دجله انداختم من و آن زن هردو ازدهشت وخرمی بیهوش شدیم بواسطه مشاهده این دلالت صادقه ودرست .

سپس بعد از آنکه حسین این حدیث را برای من نقل کرد بمن گفت روز قیامت نزد خدای عزوجل گواهی میدهم که امر همانست که گفتم نه در آن افزودم و نه کم کردم و بدوازده امام قسم خورد که راست گفته وکم وزیاد نکرده

٤٥ـ حدثنا ابوالفرج محمد بن المظفر بن بقيس المصری الفقيه قال حدثنا ابوالمحسن محمد بن أحمد الداودي عن أبيه قال كنت عند أبي‌القاسم الحسين بن روح قدس الله روحه فسئله رجل ما معنى قول العباس للنبی صلى الله عليه وآله ان عمك ابا طالب قد اسلم بحساب الجمل وعقد بيده ثلثة و ستين فقال عنى بذلك اله احد جواد وتفسير ذلک ان الالف واحد واللام ثلثون و الهاء خمسة والالف واحد والحاء ثمانية والدال اربعة و الجيم ثلثة والوا و ستة والالف واحد والدال اربعة فذلک ثلثة و ستون .

٤٦ـ حدثنا محمد بن أحمد الشيبانی وعلی بن أحمد بن محمد الدقاق و الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدب وعلی بن عبدالله الوراق رضی الله عنهم قالوا حدثنا ابوالحسن محمد بن جعفر الاسدی « رضا » قال كان فيما يورد علی من الشيخ أبی جعفر محمد بن عثمان قدس‌الله روحه فی جواب مسائلی الی صاحب الزمان عليه السلام واما ما سئلت عنه من الصلوة عند طلوع الشمس و عند غروبها فلئن كان كما يقولون ان الشمس تطلع بين قرني الشيطان وتغرب بين قرنی الشيطان

٤٥ـ ابوالمحسن محمد بن احمد داودی از پدرش روایت كرده كه گفت من نزد ابی القاسم حسین بن روح قدس الله روحه بودم مردی از او پرسید گفتار عباس برای پیغمبر (ص) كه عمویت ابوطالب بحساب جمل اظهار ایمان كرد و بدست خود شصت و سه عدد شمرد چه معنی دارد ؟ گفت مقصودش از این الله احد جواد بوده است .

تفسیرش اینست كه :

الف ـ ۱
لام ـ ۳۰
هاء ـ ۵
الف ـ ۱
ح ـ ۸
د ـ ٤
ج ـ ۳
و ـ ٦
الف ـ ۱
د ـ ٤
جمع كل ـ ٦۳

٤٦ـ محمد بن جعفر اسدی (رضه) گوید در جواب سئوالات من بوسیله شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان قدس الله روحه از طرف صاحب الزمان علیه السلام این جوابها رسید :

۱ـ اما آنچه پرسیدی از نماز خواندن وقت آفتاب زدن و آفتاب غروب اگر آنچه گویند كه

فما ارغم انف الشيطان بشيء افضل من الصلوة فصلها وارغم انف الشيطان و اماما سألت عنه من امر الوقف على ناحيتنا ويجعل لنا ثم يحتاج إليه صاحبه فكلما لم يسلم فصاحبه فيه بالخيار و كلما سلم فلاخيار فيه لصاحبه احتاج إليه صاحبه اولم يحتج افتقر إليه اواستغنى عنه و اماما سئلت عنه من امرمن يستحل ما في يده من اموالنا ويتصرف فيه تصرفه في ماله من غير امرنا فمن فعل ذلك فهو ملعون ونحن خصماؤه يوم القيمة فقد قال النبي ﷺ المستحل من عترتي ما حرم الله ملعون على لساني ولسان كل نبي مجاب فمن ظلمنا كان من جملة الظالمين لنا و كان لعنة الله عليه لقوله تعالى الا لعنة الله على الظالمين و اماما سئلت عنه من امر المولود الذي نبتت غلفته بعدما يختن هل يختن مرة اخرى فانه يجب ان يقطع غلفته فان الارض تضج الى الله عزوجل من بول الا غلف اربعين صباحاً واما ماسئلت عنه من امر المصلى إلى النار والصور والسراج بين يديه فهل تجوز صلوته فان الناس اختلفوا في ذلك قبلك فانه جايز لمن لم يكن من اولاد عبدة الاصنام وعبدة النيران ان يصلي والنار والصورة والسراج بين يديه ولا يجوز ذلك لمن كان من اولاد عبدة الاصنام والنيران واما ماسئلت عنه من امر الضياع التي لناحيتنا هل يجوز القيام

آفتاب میان دو شاخ شیطان طلوع و غروب دارد راست باشد. هیچ کرداری چون نماز بهتر بینی شیطان را بخاك نمیالد نمازگذار وبینی شیطان را بخاك بمال.

٢- اما راجع بآنچه وقف ناحیه ما شده است وبرای ما قرار داده اند و سپس صاحبش بدان نیازمند شده است هر آنچه تحویل داده نشده باشد صاحبش اختیار دارد و آنچه تسلیم شده است دیگر صاحبش اختیاری ندارد نیازمند او باشد یا نیازمند او نباشد بدان حاجت داشته باشد یا از آن مستغنی باشد.

٣- اما راجع بکسیکه اموال ما را که در تصرف دارد حلال میشمارد وچون مال خود در آن تصرف میکند بدون اجازه ما هر کس چنین کند اوملعونست وما درروز قیامت خصم اوهستیم، پیغمبر (ص) فرمود کسیکه آنچه ازخاندان من محترم است حلال‌شمارد ملعونست بزبان من وزبان هر پیغمبر مستجاب الدعوه هر کس بما ستم‌کند در زمره ستمکاران ما خواهد بود ولعنت خدا بر او است برای گفته خدای تعالی (درسوره هود آیه ١٨) هلا لعنت خدا برستمکاران.

٤- اما راجع بامر نوزادی که بعد از ختنه دو باره پوست غلفه او بروید آیا باز دیگر ختنه گردد پس بدرستیکه واجب است غلفه او بریده شود زیرا زمین بخدای عزوجل ناله میکند ازشاش نبریده تا چهل بامداد.

٥- آنچه راجع بامر نمازگزار روبروی آتش وصورت وچراغ جلو روی او باشد آیا جائز است نماز اوبدرستیکه مردم از پیش در این باره اختلاف دارند وبرای کسیکه زاده بت پرستان و آتش پرستان نباشد رواست نماز بخواند وجلو رویش آتش یا صورت یا چراغ باشد ولی برای اولاد بت پرستان وآتش پرستان جائز نیست.

٦- آنچه راجع بامر مزارعی پرسیدی که از آن ناحیه ما است که آیا جائزاست آنها را عمران

بعمارتها واداء الخرج منها و صرف ما يفضل من دخلها إلى الناحية احتسابا للاجر تقربا الينا ولا يحل لاحدان يتصرف من مال غيره بغير اذنه فكيف يجوز ذلك في مالنا ، من فعل شيء من ذلك من غير امرنا فقد استحل منا ما حرم عليه ومن اكل من اموالنا شيئاً فانما يأكل في بطنه نارا وسيصلي سعيرا واما ماسئلت عنه من امرالرجل الذي يجعل لناحيتنا ضيعة و يسلمها من قيم يقوم بها ويعمرها ويؤدى من دخلها خراجها ومؤنتها ويجعل مايبقي من الدخل لناحيتنا فان ذلك جايز لمن جعله صاحب الضيعة قيما عليها و إنما لايجوز ذلك لغيره و اما ماسئلت عنه من الثمار من اموالنا يمر بها المار فيتناول منه فيأكله هل يجوز ذلك له ؟ فانه يحل له اكله و يحرم عليه حمله .

٤٧ ـ حدثنا ابي ومحمد بن الحسن بن احمد بن الوليد (رضا) قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن ابي‌عمير عن على بن ابي‌حمزه عن ابي‌بصير قال قلت لابي جعفر عليه السلام اصلحك‌الله ما ايسرما يدخل به العبد النار قال من اكل من مال اليتيم درهما و نحن اليتيم قال مصنف هذا الكتاب ره معني اليتيم هوالمنقطع القرين في‌هذا الموضع فسمي‌النبي صلى الله عليه وآله بهذا المعني يتيما وكذلك كل امام بعده يتيم والاية في‌اكل اموال اليتامى ظلما فيهم نزلت وجرت

کرد وخراج آنها را داد وهرچه بیش باشد از درآمدش بناحیه فرستاد برای دریافت ثواب وتقرب بما بدانکه تصرف در مال احدی بدون اذن او جائز نیست وچگونه درمال ما جائز باشد هرکس بی اجازه ما این‌کار را بکند آنچه براو حرامست ازما برخود حلال شمرده وهرکس چیزی ازحق مارا بخورد همانا درشکمش آتش خورده است و بدوزخ افکنده وسوخته شود .

۷ـ آنچه درباره مردی پرسش کردی که مزرعه ای وقف ناحیه میکند و آنرا بسرپرست و متولی تسلیم مینماید تا آنرا نگهداری و معمور نماید واز درآمدش خراج و هزینه آنرا بپردازد و آنچه بماند بناحیه ما برساند ، این‌کار برای کسی که صاحب مزرعه او را متولی نموده جائز است و برای دیگری جائز نیست .

۸ ـ واما آنچه پرسیدی راجع بمیوه اموال‌ما که ماره بدان عبورمیکندواز آن برمیداردمیخورد آیا برای اوجائز است ؟ بدانکه جائز است آنچه بخورد وحرامست آنچه با خود ببرد .

۴۷- ابوبصیر گوید بامام پنجم عرضکردم آسان تر چیزیکه بنده بدان بدوزخ میرود چیست؟ فرمود کسیکه از مال یتیم یکدرهم بخورد یتیم ما هستیم .

مصنف این کتاب گوید معنی یتیم دراینجا بی قرین است وپیغمبررا هم بهمین معنی یتیم میگفتند وهمچنین هرامامی بعد از او یتیم است وآیه ۱۰ سوره نساء در باره خوردن اموال یتیمان بظلم و ستم درباره آنان نازل شده است وبعدا درباره سائر ایتام هم جاری گردیده است .

گویند در یتیم ودر را یتیم توصیف کنند برای خاطر آنکه بی قرین و نظیر است .

من بعدهم في اسايرالايتام والدرة اليتيمة انما سميت يتيمة لانها منقطعة القرين حدثنا ابوجعفر محمد بن محمد الخزاعي ره

۴۸ ـ قال حدثنا ابوعلي بن ابي الحسين الاسدى عن ابيه رضي الله عنه قال ورد على توقيع من الشيخ ابي جعفر محمد بن عثمان العمرى قدس الله روحه ابتداً لم يتقدمه سؤال بسم الله الرحمن الرحيم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين على من استحل من مالنا درهماً قال ابوالحسن الاسدى (رضا) فوقع في نفسي ان ذلك فيمن استحل من مال الناحية درهماً دون من اكل منه غير مستحل له وقلت في نفسي ان ذلك فيمن «في جميع من خ ل» استحل محرما فاى فضل ذلك للحجة عليه السلام على غيره قال فوالذى بعث محمدا بالحق بشيرا لقد نظرت بعد ذلك في التوقيع فوجدته قد انقلب الى ماوقع في نفسي بسم الله الرحمن الرحيم لعنة الله والملائكة والناس اجمعين على من اكل من مالنا درهما حراما قال ابوجعفر محمد بن محمد الخزاعى اخرج الينا ابوعلى بن الحسين الاسدى ومحمد بن يعقوب هذا التوقيع حتى نظرنا اليه وقراناه

۴۹ ـ حدثنا محمد بن محمد بن عصام الكليني (رضا) قال حدثنا محمد بن يعقوب الكليني عن محمد ابن يحيى العطار عن محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني قال كتبت الى الامام علي بن محمد بن علي عليهم السلام رجل جعل لك جعلني الله فداك شيئا من ماله ثم احتاج اليه اياخذ لنفسه او يبعث به اليك

۴۸ـ ابوعلي بن ابي الحسين اسدی از پدرش روایت کرده است که گفت دستخطی از طرف شیخ ابو جعفر بن عثمان عمری بدون سابقه ودرخواست و تقدیم سؤال بمن رسید باین مضمون

بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خدا و فرشتگان وهمه مردم برکسیکه ازمالما یکدرهم برخود حلال شمارد ابوالحسن اسدی گوید من از این نامهٔ چنین استفاده کردم که مقصود کسی است که از مال ناحیه درهمی را بر خود حلال داند نه کسیکه آنرا حلال نداند ولی از آن بخورد وباخود گفتم این لعنت برای همه اشخاصی است که هرگونه حرامی را حلال شمارند وبرخلاف حکم خدا نظردهند ودر این باره چه فضیلتی برای حجت علیه السلام بردیگرانست گوید بحق آنکه محمد را برای مردم پیغمبر مژده بخشی فرستاده است باردیگر در آن توقیع نظر کردم دیدم بدان مضمونی که در دلم افتاده بود درآمده است .

بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خدا وفرشتگان وهمه مردم برکسیکه یکدرم از مال ما بحرامی بخورد ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی گفته است ابوعلی اسدی و محمد بن یعقوب این توقیع را درآوردند و ما درآن نگاه کردیم وآنرا خواندیم .

۴۹ـ محمد بن عیسی بن عبیدالله یقطینی گوید بامام علی بن محمد بن علی علیه السلام نوشتم قربانت مردی برای شما چیزی از مال خودش را قرارداد کرده‌است وسپس بدان نیازمند شده است آیا آنرا برای خود بردارد یا برای شما بفرستد ؟ فرمود اختیار با اوست تا زمانیکه آنرا از دست

قال هو بالخيار في ذلك ما لم يخرج عن يده ولو وصل الينا لرأينا ان نواسيه به اذ قد احتاج اليه

باب الخمسون

ماجاء في التعمير

۱ ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد ره قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن محمد بن عيسى عن علي بن الحكم عن هشام بن سالم عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام قال عاش نوح عليه السلام الفي سنة وخمسمائة منها ثمان مائة و خمسون قبل ان يبعث و الف سنة الا خمسين عاما وهو في قومه يدعوهم وسبعمائة عام بعد ما نزل من السفينة و نضب الماء فمصر الامصار واسكن ولده البلدان ثم ان ملك الموت عليه السلام جاءه وهو في الشمس فقال له السلام عليك فرد عليه السلام وقال له ما جاءك يا ملك الموت فقال جئت لاقبض روحك فقال له تدعني ادخل من الشمس الى الظل فقال له نعم فتحول نوح عليه السلام ثم قال يا ملك الموت فان ما مر بي من الدنيا مثل تحولي من الشمس الى الظل فامض لما امرت به فقبض روحه عليه السلام

۲ ـ حدثنا محمد بن علي ماجيلويه قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن الحسين بن الحسن بن ابان عن محمد بن اورمة قال حدثني سعيد بن جناح عن ايوب بن راشد عن رجل عن

خود بیرون نکرده است و اگر بدست ما هم رسیده باشد ما نظر داریم که اگر بدان محتاج شود با او همراهی کنیم بدان مال .

باب ۵۰ـ آنچه در درازی عمر رسیده است

۱ـ امام صادق فرمود نوح (ع) دوهزار و پانصد سال زندگانی کرد بدین شرح

۱ـ پیش از بعثت ۸۵۰ سال

۲ـ پس از بعثت میان قوم خود ۹۵۰ سال

۳ـ پس از نزول از کشتی که آب طوفان فرو کشید و شهر سازی کرد و اولاد خودرا درشهر ها جا داد ۷۰۰ سال

سپس ملك الموت آمد و او درآفتاب بود وعرضکرد السلام علیك جواب سلامش را داد وباو گفت ای ملك الموت برای چه آمدی ؟

آمدم جانت را بستانم .

بمن مهلت میدهی از میان آفتاب زیر سایه بروم ؟

آری این اندازه مهلت داری ، نوح نقل مکان کرد و سپس گفت ای ملك الموت بدرستیکه آنچه از عمر من در دنیا گذشته است مثل همین یك لحظه است که از آفتاب بسایه آمدم اکنون بدستوریکه داری عمل کن وجان او راگرفت .

۲ـ امام صادق فرمود عمرهای قوم نوح سیصد سال بود ،

ابي‌عبدالله عليه السلام قال كانت اعمار قوم نوح عليه السلام ثلاث مائة سنة

۳ـ حدثنا أبي رضي الله قال حدثنا أحمد بن إدريس و محمد بن يحيي العطار جميعاً قالا حدثنا محمد بن أحمد بن يحيى قال حدثنا محمد بن يوسف التميمي عن جعفر بن محمد عليهما السلام عن أبيه عن جده علي عليه السلام عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال عاش ابوالبشر آدم عليه السلام تسعمائة و ثلثين سنة وعاش نوح عليه السلام الفي واربعمائة وخمسين سنة وعاش إبراهيم عليه السلام مائة و خمسة و سبعين سنة و عاش إسمعيل بن إبراهيم عليهما السلام مائة وعشرين سنة وعاش إسحق بن إبراهيم عليهما السلام مائة و ثمانين سنة وعاش يعقوب بن إسحق مائة واربعون سنة وعاش يوسف بن يعقوب عليهما السلام مائة وعشرين سنة و عاش موسى عليه السلام مائة وستة وعشرين سنة وعاش هرون عليه السلام مائة و ثلثة وثلثون سنة وعاش داود عليه السلام مائة سنة منها اربعين سنة في ملكه وعاش سليمان بن داود عليه السلام سبعمائة واثنتي عشرة سنة

٤ـ حدثنا محمد بن علي بن بشار القزويني (رض) قال حدثنا ابوالفرج المظفر بن أحمد قال حدثنا محمد بن جعفر الكوفى قال حدثنا محمد بن إسمعيل البرمكى قال حدثنا الحسن بن محمد بن صالح البزاز قال سمعت الحسن بن علي بن محمد العسكرى عليهم السلام يقول ان ابني هو القائم من بعدى و هو الذى يخرج في سير الانبياء عليه وعليهم السلام بالتعمير والغيبة حتى تقسوالقلوب لطول الامدفلا يثبت على القول به الا من كتب الله عزوجل في قلبه الايمان وايده بروح منه .

۳ـ رسول خدا فرمود :

۱ـ آدم ابوالبشر نهصد وسی سال زندگانی کرد
۲ـ نوح علیه السلام دوهزار وچهار صد وپنجاه سال
۳ـ اسمعیل بن ابراهیم یکصد و بیست سال
٤ـ اسحق بن ابراهیم یکصد وهشتاد سال
٥ـ یعقوب بن اسحق یکصد وچهل سال
٦ـ یوسف بن یعقوب یکصد وبیست سال
۷ـ موسی (ع) یکصد وسی وشش سال
۸ـ هرون یکصد وسی و سه سال
۹ـ داود (ع) صد سال که چهل سال آن سلطنت کرد
۱۰ـ سلیمان بن داود هفتصد ودوازده سال

٤ـ محمد بن صالح بزاز گوید ازحسن بن علی بن‌محمد عسکری علیه‌السلام شنیدم میفرمود براستی قائم بعد ازمن‌همان پسرمن‌است واواست که طول‌عمروغیبت‌او بروش پیغمبرانست تا آنکه برای طول مدت دلها سخت میگردد ودرعقیده بامامت او ثابت نماند مگر کسیکه خدای عزوجل‌ایمان را دردلش نقش کرده واورا باروح ازطرف خودتایید کرده

٥ـ حدثنا محمد بن أحمد الشيباني (رض) قال حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي عن موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن يزيد النوفلي عن حمزة بن عمران عن ابيه حمران بن اعين عن سعيد بن جبير قال سمعت سيد العابدين علي بن الحسين عليهم السلام يقول في القائم سنة من نوح عليه السلام وهو طول العمر.

٦ـ حدثنا أبي (ره) قال حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن محمد بن أبي عمير عن هشام بن سالم عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام انه قال في حديث يذكر فيه قصة داود عليه السلام انه خرج يقرأ الزبور وكان إذا قرأ الزبور لايبقى جبل ولاحجر ولا طائر الاجاوبه فانتهى الى جبل فاذا على ذلك الجبل نبي عابد يقال له حزقيل عليه السلام فلما سمع دوى الجبال و اصوات السباع والطير علم انه داود عليه السلام فقال داود عليه السلام يا حزقيل تأذن لي فاصعد إليك قال لافبكى داود عليه السلام فاوحي الله عزوجل إليه يا حزقيل لاتعير داود وأسئلني العافية قال فأخذ حزقيل بيد داود عليه السلام ودفعه إليه فقال داود يا حزقيل هل هممت بخطيئة قط ؟ قال لاقال فهل دخلك العجب مما انت فيه من عبادة الله ؟ قال لا قال فهل ركنت الى الدنيا فاحببت ان تأخذ من شهواتها ولذاتها ؟ قال بلى وربما عرض ذلك بقلبي قال فما كنت تصنع إذا كان ذلك ؟ قال ادخل هذا الشعب فاعتبر مما فيه قال فدخل داود عليه السلام الشعب فاذا سرير من حديد عليه جمجمة بالية و عظام فانية وإذا لوح من حديد فيه كتابة فقراها داود عليه السلام فاذا فيها انا اروى بن شلم ملكت الف سنة وبنيت الف مدينة وافتضضت الف بكر فكان اخرعمري ان صار التراب فراشي و الحجارة وسادتي والديدان والحيات جيراني فمن رآني فلا يغتر بالدنيا.

٥ـ سعيدبن جبير گويد از امام زين‌العابدين شنيدم مى‌فرمود درامام‌قائم (ع)روشى استاز نوح كه آن طول عمراست

٦ـ امام صادق درحديث داستان داود فرمود داود بيرون شد وزبوررا ميخواند وشيوه اين‌بود كه هرگاه زبور ميخواند هيچ كوه وسنك وپرنده نمى‌ماند مگرآنكه اوراجواب ميگفت رسيد بيك كوهى ودر آن كوه پيغمبرعابدى بود كه اورا حزقيل ميگفتند وچون بانك كوه وآواز درندگان و پرندگان را شنيد دانست كه او داود است داود بحزقيل گفت بمن‌اجازه ميدهى تانزد توبرايم ؟گفت نه داود گريست خداباووحى كرد ايحزقيل داود راسرزنش مكن وازمن عافيت بخواه ، گويدحزقيل داود راگرفت واورا بالابرد، داودگفت اى حزقيل هيچ قصد گناه كردى ؟ گفت نه گفت ازاين‌همه عبادت كه ميكنى هيچ گرفتار خودپسندى شدى ؟ گفت نه ، گفت هيچ دل بدنيا دادى وازشهوات و لذات‌آن دوست داشتى؟ گفت آرى بساشده استكه اين‌موضوع بدلم راه‌يافته ، گفت چون چنين‌خاطرى براى تو بيايد چه ميكنى؟ گفت دراين‌دره برو وعبرت‌گير از آنچه درآنست گويد داود وارد آن دره شد ،ديد تختى ازآهن نهاده است واستخوان سرى برآنست واستخوانهاى پوسيده ديگر ولوحى

باب الحادي والخمسون

حديث الدجال

ومايتصل به من امر القائم عليه السلام

۱- حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحق رضي الله عنه قال حدثنا عبدالعزيز بن يحيى الجلودي بالبصرة قال حدثنا الحسين بن معاذ قال حدثنا قيس بن حفص قال حدثنا يونس بن ارقم عن أبي سيار الشيباني عن الضحاك بن مزاحم عن النزال بن سبرة قال خطبنا امير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام فحمد الله عزوجل واثنى عليه وصلى على محمد و آله ثم قال سلوني ايها الناس قبل ان تفقدوني ثلثاً فقام إليه صعصعة بن صوحان فقال يا امير المؤمنين متى يخرج الدجال؟ فقال له عليه السلام اقعد فقد سمع الله كلامك و علم ما اردت والله ما المسئول عنه باعلم من السائل و لكن لذلك علامات وهيآت يتبع بعضها بعضا كحذو النعل بالنعل فان شئت انبأتك بها؟ قال نعم يا أمير المؤمنين فقال عليه السلام احفظ فان علامة ذلك إذا مات الناس الصلوة واضاعوا الامانة و استحلوا الكذب واكلوا الربوا واخذوا الرشاء وشيد والبنيان و باعوا الدين بالدنيا و استعملوا السفهاء

ازآهن نزدآنست که نوشته‌ای دارد داود آنراچنین خواند:
من اروی بن‌شلم هستم هزارسال سلطنت کردم. هزارشهرساختم. هزاردوشیزه راعروس کردم آخر کارم اینست که خاك‌بسترمن‌است، سنك پشتی وبالین منست وکرمها و مارها همسایگان من هرگز بدنیا فریب مخور

باب ۵۱ ـ حدیث دجال

۱ـ نزال بن سبره گوید امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) برای ماخطبه خواند، حمدخدای عزوجل کرد وبراو ثنا فرستاد وبرپیغمبر وآل صلوات فرستاد وسه بارفرمود ایمردم از من بپرسید پیش از آنکه مرا ازدست بدهید، صعصعة بن صوحان برخواست و عرضکرد ای امیرالمؤمنین دجال کی خروج کند؟ فرمود بنشین خداسخنت را شنید وقصدت را دانست وسؤال شده ازسئوال کننده به این موضوع داناتر نیست ولی‌برای آن نشانه ها وآمادگی هااستکه دنبال یکدیگرمیایند چون‌دوتای کفش اگرخواهی بتوخبردهم؟

عرضکرد آری یاامیرالمؤمنین ـ آنحضرت فرمود نشانه‌اش اینهاست.

۱ـ نمازرا بمیرانند
۲ـ امانت را خیانت کنند
۳ـ دروغ را حلال شمارند
٤ـ ربا بخورند ورشوه بگیرند
۵ـ ساختمانهارا محکم ونیکوبسازند ودین را بدنیا بفروشند
٦ـ سفیهان را بکار گمارند بازنان مشورت کنند، قطع رحم کنند؛ پیرو هوس گردند،خون ریزی راآسان دانند

وشاوروا النساء وقطعوا الارحام و اتبعوا الاهواء و استخفوا بالدماء و كان الحلم ضعفاً و الظلم فخرا و كانت الامراء فجرة و الوزراء ظلمة و العرفاء خونة و القراء فسقه و ظهرت شهادة الزور واستعلن الفجور وقول البهتان والاثم والطغيان و حليت المصاحف و زخرفت المساجد و طولت المنارات واكرمت الاشرار وازدحمت الصفوف و اختلفت القلوب ونقضت العهود و اقترب الموعود وشارك النساء ازواجهن فی التجارة حرصا علی الدنيا وعلت اصوات الزناديق واستمع منهم و كان زعيم القوم ارزلهم واتقی الفاجر مخافة شره و صدق الكاذب و اتمن الخائن واتخذت القينات والمعازف ولعن آخر هذه الامة اولها وركب ذوات الفروج السروج و تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء وشهد الشاهد من غير ان يستشهد و شهد الاخر قضاء الذمام بغير معرفة و تفقه لغير الدين واثر و اعمل الدنيا علی عمل الاخرة ولبسوا جلود الظئاب علی قلوب لذئاب و قلوبهم انتن من الجيف وامر من الصبر فمنذلك الوحاء الوحاء ثم العجل العجل خير المساكين يومئذ بيت المقدس وليأتين علی الناس زمان يتمنی احدهم انه من سكانه فقام الاصبغ بن نباته فقال يا

۷ـ حلم ناتوانی باشد ، ستم افتخار باشد

۸ ـ فرماندهان زناكار باشند ، وزيران ستمكار ، كدخدايان خيانت كار ، قرآن خوانان فاسق

۹ـ گواهی دروغ پديد شود وزناكاری آشكارا باشد و گفتار تهمت وخلاف معمول گردد

۱۰ـ قرآنها را زيور بندی كنند ومسجدها را نقاشی كنند ومناره ها را بلند سازند

۱۱ـ اشرار را احترام كنند ودر صفوف مزاحمت نمايند ودلها باهم مخالف باشند و عهد را بشكنند وموعود نزديك گردد

۱۲ـ زنها باشوهران خود در بازرگانی شركت كنند برای حرص دنيا

۱۳ـ آواز بيدينها برتری يابد واز آنها گوش كنند

۱٤ ـ سرپرست هر قومی رزل تر آن ها باشد واز هرزه ها برای كناره گيری از شرشان پرهيز كنند

۱۵ـ دروغگو را تصديق كنند وخائن را امين شمارند

۱٦ـ كنيزان خواننده تهيه كنند ونگهدارند وسازو آواز فراهم سازند

۱۷ـ آخر كسان امت اول آنها را لعن كنند

۱۸ـ زنها سوار برزين شوند وزنان شبيه مردان گردند ومردان شبيه زنان

۱۹ـ گواه نطلبيده گواهی دهد وگواه ديگری بدون اطلاع برای طرفداری گواهی دهد

۲۰ ـ برای دنيا فقه آموزند وكار دنيا را بر آخرت مقدم دارند و پوست ميشها را بر دل گرگها بپوشند

۲۱ـ دل هايشان گندتر از مردار باشد وتلخ تر ازصبر ، دراين وقت زود زود وشتاب وشتاب درآن روز بهترين جای بيت المقدس باشد و زمانی برمردم آيد كه هركدام آرزو دارند كه ساكن آن باشند

اصبغ بن بناته برخاست وعرضكرد يا اميرالمؤمنين دجال كيست؟

امیرالمؤمنین من الدجال فقال الا ان الدجال صاید بن صاید فالشقی من صدقه والسعید من کذبه یخرج من بلدة یقال لها اصفهان من قریة تعرف بالیهودیة عینه الیمنی ممسوحة و العین الاخری فی‌جبهته تضیء کانها کوکب الصبح فیها علقة کانها ممزوجة بالدم بین عینیه مکتوب کافر یقرأه کل‌کاتب وامی یخوض البحار ویسیر معه‌الشمس بین یدیه جبل من دخان وخلفه جبل ابیض یری الناس انه طعام یخرج حین یخرج فی قحط شدید تحته حمار‌ابیض خطوة حماره میل تطوی له الارض منهلا منهلا ولا یمر بماء الاغار الی‌یوم القیمة ینادی باعلی صوته یسمع مابین الخافقین من الجن‌والانس والشیاطین یقول الی‌اولیائی انا الذی خلق‌فسوی وقدر فهدی انا‌ربکم الاعلی‌وکذب عدوالله انه اعور یطعم‌الطعام ویمشی فی‌الاسواق وان ربکم لیس باعور ولا یمشی ولایزول تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا الاوان اکثر اتباعه یومئذ اولاد الزنا و اصحاب الطیالسة الخضر یقتله الله عزوجل‌بالشام علی عقبة تعرف بعقبة افیق لثلث ساعات مضت من یوم الجمعة علی یدی‌من‌یصلی خلفه المسیح عیسی بن مریم علیهماالسلام الا ان بعد ذلك الطامة الکبری قلنا وما ذلك یا امیرالمؤمنین؟ قال خروج دابة الارض عند الصفا معها خاتم سلیمان بن داود و عصی موسی ﷺ تضع الخاتم علی وجه‌کل مؤمن فینطبع فیه هذا مؤمن حقاً وتضعه علی‌وجه کل‌کافر فیکتب‌هذا

دجال صائدبن صائد است بدبخت کسی استکه اورا تصدیق کند و خوشبخت آنست‌که او را تکذیب کند ازشهری براید که آنرا اصفهان نامند ازدهی که آن رایهودیه گویند ، چشم راستش ممسوح است وچشم دیگرش درپیشانی است ومانند ستاره صبح میدرخشد ،درآن قطعه خونی است گویا ممزوج باخونست ، میان دوچشمش نوشته است این‌کافراست هرخواننده وبیسواد آن رامیخواند درددریاها فرود میشود وآفتاب بااو میگردد وجلوش کوهی ازدود است وعقبش کوه سپیدیست که مردم تصور کنند نانست درزمان قحطی سختی خروج کند برخرسپیدی سوار است ، هرگام خرش یك میل است‌وزمین آبگاه بآبگاه زیرپایش نوردیده شود وبرآبی نگذرد جزآنکه فرو رودتاروز قیامت بآوازی‌که همه جن‌وانس ازمشرق تامغرب بشنوند فریاد کند:

ایدوستان من نزد من آیید منم آنکه آفریدم ودرست کردم وتقدیر کردم و رهبری نمودم ، منم پروردگار والای شما دشمن خدا دروغ میگوید اویك‌چشم است غذا میخورد ودر بازار ها راه میرود براستی پروردگارشما نه یك‌چشم است نه راه میرود ونه زوال دارد وبرتراست خدا از این اوصاف برتری بزرگی هلا بیشتر‌پیروانش درآن روز زنازادگانند وصاحبان پوستین‌های سبز،خدا اورا درشام بکشد برسر گردنه‌ای که آنرا افیق نامند وسه ساعت از روزجمعه گذشته باشد بدست کسیکه مسیح عیسی بن مریم پشت سرش نماز بخواند هلابعدازآن طامه کبری باشد

عرضکردیم‌آن دیگر‌چیست یاامیرالمؤمنین؟

فرمود دابة الارض است‌که از کوه صفا براید وانگشترسلیمان وعصای موسی با او باشد آن انگشتررا بروی هرمؤمنی گذارد نقش گیرد این مؤمن است حقا و بروی هرکافری گزارد نقش

كافر حقا حتى ان المؤمن لينادي الويل لك ياكافر وان الكافرينادى طوبى لك يا مؤمن وددت اني كنت مثلك فافوز فوزا عظيما ثم ترفع الدابة راسها فيراها من بين الخافقين باذن الله جل جلاله وذلك بعد طلوع الشمس من مغربها فعند ذلك ترفع التوبة فلايقبل توبة و لاعمل ينفع ولاينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا ثم قال (ع) لاتسئلوني عمايكون بعد هذا فانه عهد الي حبيبي رسول الله (ص) ان لا اخبر به غير عترتي قال النزال بن سبرة فقلت لصعصعة بن صوحان يا صعصعه ما عنى امير المؤمنين (ع) بهذا القول؟ فقال صعصعة يابن سبرة ان الذى يصلي خلفه عيسى بن مريم (ع) هو الثانى عشر من العترة التاسع من ولد الحسين بن على (ع) وهو الشمس الطالعة من مغربها يظهر عند الركن والمقام فيطهر الارض ويضع ميزان العدل فلايظلم احد احدا فاخبرنا امير المؤمنين (ع) ان حبيبه رسول الله (ص) عهد اليه ان لا يخبر بما يكون بعد ذلك الاعترته الائمة صلوات الله عليهم اجمعين

۲ ـ و حدثنا ابوبكر محمد بن عمرو بن عثمان بن الفضل العقيلي الفقيه قال حدثنا ابوعمرو محمد بن جعفر بن المظفر وعبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الرازى وابوسعيد عبدالله بن محمد بن موسى بن كعب الصيدانى وابوالحسن محمد بن عبدالله وضيع الجوهرى قالوا حدثنا ابويعلي بن احمد المثنى الموصلي عن عبد الاعلى بن حماد النرسى عن ايوب عن نافع عن بن عمر عن رسول الله (ص) بهذا الحديث مثله سواء

گیرد این کافر است حقا تابجائیکه مؤمن فریاد کشد وای برتو ایکافر وکافر فریاد زند خوشا برتو ای مؤمن من دوست داشتم چون تو باشم وبفوز بزرك برسم ، سپس دابه سربلند کند وباذن خدا همه مردم ازمشرق تامغرب اورا ببینند واین پس از آنست که آفتاب ازمغرب خودبرآید دراین وقت توبه برداشته شود، نه توبه پذیرفته است ونه عمل سود دهد وسود ندهد کسي را ایمانش درصورتیکه پیش از آن ایمان نداشته وباایمان کسب خیری نکرده ، سپس فرمود دیگرازمن نپرسید که بعداز آن چه خواهد بود زیرا دوستم پیغمبر (ص) ازمن تعهد گرفته آنراجز بخاندانم نگویم

نزال بن سبره گوید بصعصه بن صوحان گفتم ایصعصعه مقصود امیرالمومنین ازاین جمله چه بود؟ صعصعه گفت یابن سبره آنکه عیسی بن مریم پشت سرش نمازمیخواند دوازدهمین از عترت و ونهمین فرزند حسین (ع) واواست آفتابی که ازمغرب خود برمیآید ونزد رکن ومقام ظاهر میشود وزمین را پاك میکندوترازوی عدل مینهد ودیگر کسی بکسي ستم نمیکند امیرالمؤمنین بماخبرداد که دوستش رسولخدا (ص) باوسفارش کرده که ازحوادث بعد از او بکسی جزعترتش خبر ندهد

۲ ـ این حدیث را ابوبکر محمد بن عمرو بن عثمان بن فضل عقیلي فقیه بسندخود عینا نقل کرده است از قول ابن عمر

۳ ـ حدثنا ابوبکر محمد بن عمربن عثمان بن الفضل العقیلی الفقیه بهذا الاسناد عن مشایخه عن ابی یعلی الموصلی عن عبدالا علی بن حماد النرسی عن ایوب عن نافع عن ابن عمر قال ان رسول‌الله صلی الله علیه و آله صلی ذات یوم باصحابه الفجر ثم قام مع اصحابه حتی أتی باب دار بالمدینة فطرق الباب فخرجت الیه امرأة فقالت ماترید یا اباالقاسم فقال النبی صلی الله علیه و آله یا ام عبدالله استأذن لی علی عبدالله فقالت یا اباالقاسم ماتصنع بعبدالله؟ فوالله انه لمجهود فی عقله یحدث فی ثوبه و انه لیروادنی علی الامر العظیم فقال رسول‌الله صلی الله علیه و آله استاذنی علیه فقالت علی ذمتك فقال نعم فقالت ادخل فدخل فاذا هو فی قطیفة یهمهم فیها فقالت امه اسکت واجلس هذا محمد قد اتاك فسکت وجلس فقال للنبی صلی الله علیه و آله مالها لعنها الله لو ترکتنی لاخبرتکم اهوهو ثم قال له النبی صلی الله علیه و آله ماتری؟ قال اری حقا و باطلا واری عرشا علی الماء فقال اشهدان لااله الا الله وانی رسول‌الله قال بل تشهد ان لااله الا الله و انی رسول‌الله فما جعلك الله بذلك باحق منی فلما کان فی الیوم الثانی صلی باصحابه الفجر ثم نهض و نهضوا معه حتی طرق الباب فقالت امه ادخل فدخل فاذا هو فی نخلة یغرد فیها فقالت له امه اسکت وانزل هذا محمد قد اتاك فسکت فقال للنبی صلی الله علیه و آله ما لها قاتلها الله لو ترکتنی لاخبرتکم اهو هو فلما کان فی الیوم الثالث صلی الله علیه و آله صلی با صحابه الفجر ثم نهض ونهضوا معه حتی اتی ذلك المکان فاذا هو فی غنم له ینعق بها فقالت له امه اسکت واجلس هذا محمد قد اتاك فسکت و جلس وقد کانت نزلت فی ذلك الیوم آیات من سورة الدخان فقرأها بهم النبی صلی الله علیه و آله فی صلوة الغداة ثم قال اتشهدان لاإله الاالله وانی رسول الله فقال بل تشهد ان لاإله

۳ـ ابن‌عمر گوید یکروز رسولخدا (ص) نماز بامداد را بااصحابش خواند وبااصحابش برخواست وآمد درمدینه بدرخانه‌ای رسید در را زد وزنی بیرون آمد وعرضکرد یا ابوالقاسم چه میخواهی؟ فرمود ای‌مادر عبدالله برای من ازعبدالله اجازه بگیر، عرضکرد یاابوالقاسم باعبدالله چه‌کار داری؟ بخدا او عقل خود را از دست داده و درجامه خود میشاشد وازمن کار زشتی را میخواهد، فرمود برای من ازاو اجازه بگیر، عرضکرد برعهده خودت؟ فرمود آری، عرضکرد واردشو حضرت‌وارد شد واو درقطیفه‌ای بود وهمهمه‌ای داشت مادرش گفت خاموش باش ومؤدب بنشین این محمد است که بدیدارتو آمده است، خاموش شد ونشست و سپس رو به پیغمبر کرد و گفت چه بود برای این مادرم که خدا یش لعنت کند اگرمرا میگذاشت میگفتم که این همان پیغمبر آخرالزمان است یا نه؟ پیغمبر باو گفت:

چه می بینی؟
من حقی می بینم وباطلی وتختی می بینم برروی آب
بگواشهدان لااله الاالله وگواهی بده که من رسولخدایم
بلکه من تو بگو اشهدان لااله الاالله بگو که من رسولخدایم خدا تورا سزاوار تر به رسالت ازمن ندانسته‌است.

الا الله وانی رسول الله فما جعلك الله بذلك احق منی فقال النبی (ص) انی قد خبأت لك خبأ فما هو فقال الدخ الدخ فقال النبی (ص) اخسأ فانك لن تعدو اجلك ولن تبلغ املك ولن تنال الا ما قدر لك ثم قال لاصحابه ایها الناس ما بعث الله عزوجل نبیا الا وقد انذر قومه الدجال وان الله عزوجل قد اخره الی یومکم هذا فمهما تشابه علیکم من امره فان ربکم لیس باعور انه یخرج علی حمار عرض مابین اذنیه میل یخرج ومعه جنة ونار وجبل من خبز ونهر من ماء اکثر اتباعه الیهود والنساء والاعراب یدخل آفاق الارض کلها الا مکة ولابتیها والمدینة ولابتیها قال مصنف هذا الکتاب رضی الله ان اهل العناد والجحود یصدقون بمثل هذا الخبر ویروونه فی الدجال و غیبته وبقائه المدة الطویلة وخروجه فی آخر الزمان و لا یصدقون بامر القائم (ع) و انه یغیب

چون روز دوم شد با اصحاب خود نماز صبح را خواند و برخاست و با او برخاستند و آمدند و همان در را زد و مادرش گفت بفرمائید و پیغمبر وارد شد واو درسر نخل خرمائی خوانندگی میکرد ، مادرش گفت خاموش باش وفرود آی محمد نزد توآمده است خاموش شد و به پیغمبر عرضکرد چه برای اوست خدایش بکشد اگر این مادر میگذاشت میگفتم آیا اواست آن پیغمبر یا نه ؟

روز سوم باز پیغمبر نماز صبح را خواند وبرخاست وبرخاستند وبهمان جا آمدند ودیدند او در میان گوسفندانی است وآنها را میراند ، مادرش گفت خاموش باش وبنشین این محمد است که آمده است خاموش شد و نشست .

در آنروز آیاتی از سوره دخان نازل شده بود که پیغمبر درنماز صبح برای آنان خوانده بود سپس باو گفت آیا گواهی میدهی که خداند معبود برحقی جز خدا نیست و گواهی میدهی که من رسول خدایم ؟

گفت بلکه گواهم که معبود برحقی جز خدا نیست و گواهم که من خود رسولخدایم خدا تورا بدان سزاوار تر از من قرار نداده است .

پیغمبر فرمود من چیزی برای تو پنهان کرده ام آن چیست ؟

گفت الدخ الدخ

پیغمبر باو گفت گم شو تو ازمدت خود فراتر نروی وبآرزوی خود نرسی وبجز بدانچه برایت مقدر شده دست نیابی .

سپس رو باصحاب خود کرد و فرمود ایمردم خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است جز آنکه قوم خود را ازدجال ترسانیده وحذر داده‌است وخدای‌عزوجل او را تا امروز بشما تاخیرانداخته واگرکار او برشما اشتباه شود بدانید که پروردگار شما یك چشم نیست براستی او سوار برخری خروج کند که پهنای میان دوگوشش میلی باشد، خروج کند وبا اوبهشت باشد ودوزخ و کوهی ازنان ونهری از آب بیشتر پیروانش یهود باشند وزنان واعراب، برهمه آفاق زمین درآید جز مکه ودوکوهش و مدینه و دو تپه اش .

مصنف این کتاب گوید اهل عناد وانکار بمثل این خبر تصدیق میکنند وآنرا در باره دجال وغیبت او وبقای او درمدتی طولانی وخروج او درآخرالزمان روایت مینمایند وتصدیق بامرقائم (ع)

مدة طويلة ثم يظهر فيملاء الارض قسطا و عدلا كما ملئت جوراً و ظلماً مع نص النبي ﷺ والائمة عليهم السلام بعده عليه باسمه و غيبته و نسبه واخبارهم بطول غيبته ارادة لاطفاء نور الله عزوجل وابطال امر ولي الله ويابى الله الا ان يتم نوره ولو كره المشركون و اكثر ما يحتجون به على دفعهم لامر الحجة عليه السلام انهم يقولون لم نرو هذه الاخبار التي تروونها في شانه ولانعرفها و هكذا يقول من جحد نبوة نبينا ﷺ من الملحدين والبراهمة واليهود والنصارى والمجوس انه ما صح عندنا شيء مما تروونه من معجزاته و دلائله ولانعرفها فيعتقدون ببطلان امره لهذه الجهة ومتى لزمنا ما يقولون لزمهم ما يقوله هذه الطوائف وهم اكثر عدداً منهم و يقولون ايضا ليس في موجب عقولنا ان يعمر احد فى زماننا هذا عمراً يتجاوز عمر اهل هذا الزمان فنقول لهم أتصدقون ان الدجال في الغيبة يجوز ان يعمر عمرا يتجاوز عمر اهل هذا الزمان وكذلك ابليس اللعين ولا تصدقون بمثل ذلك لقائم آل محمد عليهم السلام مع النصوص الواردة فيه بالغيبة و طول العمر والظهور بعد ذلك للقائم بامر الله عزوجل وماروى في ذلك من الاخبار التى قد ذكرتها في هذا الكتاب ومع ما صح عن النبي ﷺ اذ قال كلما فى الامم السالفة يكون فى هذه الامة مثله حذوا النعل بالنعل والقذة بالقذة وقد كان فيمن مضى من انبياء الله عزوجل و حججه عليهم السلام معمرين اما نوح عليه السلام فانه عاش الفى وخمسمائة سنة و ينطق القرآن انه لبث فى قومه الف سنة الا خمسين عاما و قد روى في الخبر الذى قد اسندته فى هذاالكتاب ان فى القائم سنة

ندارند که مدتی طولانی غائب گردد وسپس ظهور کند وزمین را پر ازعدل وداد کند چنانچه پر ازجور وستم شده است با اینکه پیغمبر وامامان بعد ازاو بوجود او تصریح کرده اند و نام و غیبت ونسب اورا بیان کرده اند وخبر از طولانی بودن دوران غیبت او داده اند ومقصود آنها اطفاء نور خدا وابطال امر ولی خدا است وخدا ابا دارد جز آنکه نور خود راکامل کند و اگر چه مشرکان را بد آید و بیشتر دلیلشان همین است که میگویند ما این اخبار را در باره او روایت نکردیم وآنهارا نشناسیم وکسیکه نبوت پیغمبر ما را منکر است از ملحدان و برهمنان ویهود و نصاری وگبران هم همین را میگویند واعتراض آنها اینست که آنچه شما مسلمانان در باره معجزات پیغمبر خود روایت میکنید نزد ما صحیح نیست ودلائل شما را قبول نداریم ونمیدانیم وبطلان امر نبوت اورا از اینراه میدانند واگر دلیل منکران امر غیبت برما لازم الاتباع باشد دلیل منکران نبوت هم بر آنها لازم الاتباع است چونکه عدد آنها ازایشان برتر است ومیگویند بعقل ما نمیگنجد که کسی در اینزمان بیش از عمر معمولی زنده بماند .

در جواب آنها گوئیم شما تجویزمیکنید که دجال بیش از حد معمول زنده بماند و غائب باشد و شیطان نیز هزار ها سال زنده وغائب باشد وبرای حضرت قائم آنرا تجویز نمیکنید با همه آن روایاتی که درباره غیبت وطول عمر او رسیده است ودلالت بر ظهور او دارد با آنکه اخباری در این کتاب از پیغمبر نقل کردیم که آنچه در امتهای گذشته بوده است طبق النعل بالنعل در این امت

من نوح عليه السلام و هو طول العمر فكيف يدفع امره ولا يدفع ما يشبهه من الامور التي ليس شيء منها فى موجب العقول بل لزم الاقرار بها لانها رويت عن النبي صلى الله عليه و آله و هكذا يلزم الاقرار بالقائم عليه السلام من طريق السمع وفى موجب اي عقل من العقول انه يجوز ان يلبث اصحاب الكهف فى كهفهم ثلثمائة سنين وازدادوا تسعا هل اوقع التصديق بذلك إلا من طريق السمع فلم لا يوقع التصديق بامر القائم ايضا من طريق السمع وكيف يصدقون ما يرد من الاخبار عن وهب بن المنبه و عن كعب الاحبار في المحالات التي لايصح شيء منها من قول الرسول صلى الله عليه و آله لا فى موجب العقول ولا يصدقون بما يرد عن النبي صلى الله عليه و آله والائمة عليهم السلام في القائم و غيبته و ظهوره بعد شك اكثر الناس فى امره وارتداد هم عن القول به كما ينطق به الاثار الصحيحة عنهم عليهم السلام هل هذا الا مكابرة من دفع الحق و جحوده ؟ وكيف لايقولون انه لما كان فى الزمان غير محتمل للتعمير وجب ان تجري سنة الاولين بالتعمير فى اشهر الاجناس تصديقا لقول صاحب الشريعة صلى الله عليه و آله ولا جنس اشهر من جنس القائم عليه السلام لانه مذكور في المشرق والمغرب على السنة المقرين به والسنة المنكرين له و متى بطل وقوع الغيبة بالقائم الثاني عشر من الائمة عليهم السلام مع الروايات الصحيحة عن النبي صلى الله عليه و آله انه عليه السلام اخبر بوقوعها بطلت نبوته صلى الله عليه و آله

هم خواهد بود ودر ميان پيغمبران گذشته وحجت هاى خداىعزوجل معمرينى بوده اند وحضرت نوح دوهزار و پانصد سال عمر كرده است وقرآن ميگويد نهصد و پنجاه سال درميان قوم خود بوده است وروايتى كه با سند دراين كتاب ذكر كرديم ميگويد در قائم روشى است از حضرت نوح (ع) كه آن طول عمر است و چگونه امر او انكار شود و آنچه مانند آنست از امور ديگر انكار نشود كه همه برخلاف معمول و ظاهر عقول است بلكه اعتراف بدان لازم باشد چون كه از پيغمبر (ص) نقل شده است وهمچنان اعتراف بحضرت قائم ازطريق نقل اخبار لازمست .

در كدام عقل روا باشد كه اصحاب كهف درميان غار خود سيصد و نه سال بمانند آيا جزقرآن برآن دلالت دارد پس چرا درامر قائم از راه نقل اعتراف نشود چگونه باخباريكه ازوهب بن منبه وكعبالاحبار راجع بمحالاتيكه نتوان نسبت به پيغمبر(ص)داد تصديق ميكنند وبآنچه از پيغمبر و ائمه راجع بامر قائم وغيبت وظهور او روايت شده تصديق ندارند با آنكه تصريح دارد ظهور او بعداز شك اكثرمردم وبرگشت آنها ازقول بامامت او است چنانچه اخبار صحيحه در باره آن رسيده است آيا اين جز مكابره وروگردانى ازحق علتى دارد ؟ و چرا نميگويند چون در اهل زمان كسيكه عمر طولانى كند وجود ندارد لازم است كه عمر دراز در جنس مشهور بشر باشد براى تصديق گفتار صاحب شريعت وجنسى معروفتر ازحضرت قائم نباشد زيرا او درشرق وغرب عالم در زبان دوست و دشمن خود معروفيت دارد و اگر غيبت امام دوازدهم دروغ باشد با اينهمه روايات صحيح قطعى كه از پيغمبر رسيده است و خبر بوقوع آن داده است نبوت او باطل باشد زيرا اواخبار از وقوع غيبت كرده است ودروغ درآمده است واگر دريك موضوع دروغ او محقق باشد پيغمبر نباشد و چگونه

لانه قد اخبر بوقوع الغيبة ثم لم تقع به و متى صح كذبه في شيء لم يكن بنبي (ص) و كيف يصدق (ص) فيما اخبر به عن امرعمار بن ياسر(ره) انه تقتله الفئة الباغية وفي امير المؤمنين (ع) امة تخضب لحيته من دم رأسه و في الحسن بن علي (ع) انه مقتول بالسم وفي الحسين (ع) انه مقتول بالسيف ولا يصدق فيما اخبر به من امر القائم و وقوع الغيبة به والتعيين عليه باسمه و نسبه بلى هو (ص) صادق في جميع اقواله مصيب في جميع احواله و لايصح ايمان عبد حتى لا يجد في نفسه حرجا مما قضى و يسلم له في جميع الامور تسليما ولا يخالطه شك ولاارتياب وهذا هو الاسلام والاسلام هو الاستسلام والانقياد ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه و هو في الاخرة من الخاسرين ومن اعجب العجايب ان مخالفنا يروون ان عيسى بن مريم (ع) مر بارض كربلا فرای عدة من الظباء هناك مجتمعة فاقبلت إليه وهي تبكي و انه جلس و جلس الحواريين فبكى وبكى الحواريون وهم لا يدرون لم جلس ولم بكى فقالوا يا روح الله و كلمته ما يبكيك؟ قال اتعلمون اي ارض هذه؟ قالوا لا قال هذه ارض يقتل فيها فرخ الرسول أحمد و فرخ الحرة الطاهرة البتول شبيهة امي و يلحد فيها على اطيب من المسك لانها طينة الفرخ المستشهد و هكذا يكون طينة الانبياء واولاد الانبياء فهذه الظبا تكلمني وتقول انها ترعى في هذه الارض شوقا الى تربة الفرخ المستشهد المبارك وزعمت انها امنة في هذه الارض ثم ضرب بيده

میتوان اورا درباره اخبار دیگر چون خبر دادن از اینکه عمار را گروه شورشیان اسلام میکشند و اینکه ریش امیرالمؤمنین از خون سرش خضاب شود واینکه حسن بن علی مقتول با سم است و در اینکه حسین بن علی مقتول با سیف است واورا نباید راجع بامر قائم و وقوع غیبت راستگو دانست با اینکه شخص او را بنام ونسب معین کرده است بلکه پیغمبر (ص) در همه گفتارش راستگو است ودر همه اصولش درست است و ایمان هیچ بنده درست نباشد تا در دل خود تردیدی و حرجی نسبت بآنچه پیغمبر قضاوت کند راه ندهد و درهمه امور بدرستی تسلیم اوباشد و شك وتردید نداشته باشد اسلام اینست اسلام قبول وانقیاد است ، هرکس جز اسلام دینی بجوید از اوپذیرفته نیست ودرآخرت از زیانکارانست .

واز اعجب عجائب که مخالفین ما روایت کرده اند عیسی بن مریم بزمین کربلا عبور کرد ، دید جمعی آهو درآنجا جمع شدند بسوی آنها رفت وآن آهوها میگریستند اوهم با حواریون خودنشست وگریست وگریستند وآنها نمیدانستند که چرا عیسی آنجا نشست وچرا گریست عرضکردند یا روح‌الله وکلمته چه باعث گریه شمااست ؟ فرمود :

میدانید اینجا چه سرزمینی است ؟

نه نمیدانیم

فرمود اینجا زمینی است که سبط رسول احمد وجگر گوشه حره طاهره بتول همانندمادرم کشته میشود و در تربتی خوشبوتر از مشك بخاك سپرده میشود زیرا آن تربت سبط شهید است و تربت

الى بعر تلك الظبا فشمها فقال اللهم ابقها ابدا حتى يشمها ابوه فتكون له عزاء و سلوة و انها بقيت على ايام اميرالمؤمنين عليه السلام حتى شمها وبكى واخبر بقصتها لما مر بكربلا فيصدقون بان بعر تلك الظباء تبقى زيادة على خمسمائة سنة لم تغيره الازمان والامطار والرياح و مرور الايام والليالى والشمس عليه ولا يصدقون بان القائم من آل محمد عليهم السلام يبقى حتى يخرج بالسيف فيبير اعداء الله عزوجل ويظهر دين الله مع الاخبار الواردة عن النبي صلى الله عليه وآله والائمة صلوات الله عليهم بالنص عليه باسمه ونسبه وغيبة المدة الطويلة و جرى سنن الاولين فيه بالتعمير هل هذا الا عناد وجحود للحق نعوذ بالله من الخذلان سياق هذا الخبر على جهته في نطقه ولفظه .

٤ـ حدثنا أحمد بن الحسن بن القطان وكان شيخا لاصحاب الحديث ببلد الري المعروف بأبي علي بن عبد ربه قال حدثنا أحمد بن يحيى بن زكريا القطان قال حدثنا بكر بن عبدالله بن حبيب قال حدثنا تميم بن بهلول قال حدثنا على بن عاصم عن الحسين بن عبدالرحمن عن مجاهد عن ابن عباس قال كنت مع اميرالمؤمنين عليه السلام في خروجه الى صفين فلما نزل بنينوى و هو شط الفرات قال باعلى صوته يا بن عباس أتعرف هذا الموضع ؟ قال قلت ما اعرفه يا اميرالمؤمنين قال لو عرفته كمعرفتي لم تكن تجوزه حتى تبكى كبكائى قال فبكى طويلا حتى اخضلت لحيته و سالت الدموع على خديه وبكينا معه وهو يقول اوه اوه مالي ولآل ابي‌سفيان مالى ولآل حرب

پيغمبران هم چنين است ، اين آهوان با من سخن کنند وگويند ما ازشوق تربت سبط مبارك وشهيد دراين زمين ميچريم وبعقيده خود اينجا از هردرنده و صيادى در امن هستند سپس پشك يكى از آن آهوها را برداشت وبوئيد وفرمود بارخدايا آنرا هميشه باقى دار تا پدرش آنرا ببويد و براى او تسليت ودل آرامي باشد وآن پشك تا روزگاراميرالمؤمنين بجا ماند وآنرا بوئيد وگريست وچون بكربلا عبوركرد داستان آنرا نقل كرد ، باوركنند كه پشك آن آهوان بيش از پانصد سال ميماند وگذشت زمان وباد وباران وگذشت ايام وليالي وتابش آفتاب آنرا تغيير نميدهد وباور ندارندكه قائم آل محمد (ع) ميماند تا باشمشير ظهوركند ودشمنان خدارا عزوجل نابود سازد ودين خدا را آشكار كند باهمه اخباريكه از پيغمبر وائمه (ع) درنص براو بنام ونسب وغيبت طولانى وارد شده است ودراينكه روش گذشتگان ازنظر طول عمر در او جارى شده است ، اين جز عناد و انكار حق چيز ديگرى هست ؟

نعوذ بالله من الخذلان . سياق اين خبردرلفظ ومفهوم

٤ـ ابن عباس گويد من در خروج اميرالمؤمنين بصفين با او بودم ، چون به‌نينوى دركنار شط فرات نزول كردبآوازبلند فرمود اى‌پسر عباس اينجا را ميشناسى ؟ عرضكردم نه يا اميرالمؤمنين ، فرمود اگرمثل منآنرا ميشناختى بى‌گريه از آن نميگذشتى؛ چون من‌گريه ميكردى وحضرت گريست تا ريش مباركش تر شد واشك بركونه هايش روان شد وماهم با اوگريستيم وميفرمود آه آه مرا با آل ابى‌سفيان چكاراست ، ومرا باآل حرب وحزب شيطان واولياء كفر چكاراست ، اى ابوعبدالله

حزب الشيطان و اولياء الكفر صبراً يا ابا عبدالله فقدلقي ابوك مثل الذي تلقى منهم ثم دعا بماء فتوضؤ للصلوة فصلي ماشاء الله ان يصلي ثم ذكر نحو كلامه الاول الا انه نعس عند انقضاء صلوته ونام ساعة ثم انتبه فقال يا بن عباس فقلت ها انا ذا فقال الا احدثك بما رايت في منامي ؟ رايت آنفا عند رقدتي فقلت نامت عيناك ورايت خيرا يا اميرالمؤمنين فقال رأيت كاني برجال بيض قد نزلوا من السماء معهم اعلام بيض قد تقلدوا سيوفهم وهي بيض تلمع وقدخطوا حول هذه الارض خطة ثم رأيت هذه النخيل قد ضربت باغصانها الارض فرايتها تضطرب بدم عبيط و كاني بالحسين نجلي وفرخي ومضغتي ومخي قد غرق فيه يستغيث فلا يغاث و كان الرجال البيض قد نزلوا من السماء ينادونه ويقولون صبرا آل الرسول فانكم تقتلون على ايدي شرور الناس وهذه الجنة يا ابا عبدالله اليك مشتاقة ثم يعزونني ويقولون يا ابا الحسن ابشر فقد اقر الله به عينك يوم القيمة يوم يقوم الناس لرب العالمين ثم انتبهت هكذا والذي نفس علي بيده لقد حدثني الصادق المصدق ابوالقاسم صلى الله عليه وآله انى ساراها في خروجي إلى اهل البغى علينا و هذه ارض كرب و بلا يدفن فيها تسعة عشر رجلا كلهم من ولدى وولد فاطمة عليها السلام و انها لفي السموات معروفة تذكر بارض كرب وبلا كما تذكر بقعة الحرمين و بقعة بيت المقدس ثم قال يا بن عباس اطلب لي حولها بعر الظباء فوالله ما كذبت ولاكذبني قط وهي مصفرة لونها لون الزعفران فقال ابن عباس

صبر كن بدرت آنچه را تو ميبيني ديده است سپس آبى خواست ووضوء ساخت وهر چه خواست نماز خواند وهمان سخن سابق را پس از نماز تكرار كرد واندكي خوابيد و بيدار شد و فرمود اى پسر عباس عرضكرد من اينجا هستم فرمود برايت باز نگويم كه الساعه چه در خواب ديدم ، غرضكرد چشمانت بخواب رفت وخواب خوشي ديدي يا اميرالمؤمنين، فرمود درخواب ديدم كه مردان سفيدروئي با بيرقهاى سفيد ازآسمان فرود آمدند وشمشيرانى بكمردارند كه سپيد است وميدرخشد ودراطراف اين زمين خطى كشيدند ، سپس ديدم اين نخلهاى خرما برگهاى خود را بيكديگر زدند و پريشان گرديدند وخون تازه ازآنها فرو ميچكد وديدم فرزندم و جگر گوشه ام حسين در ميان اين خونها غرق است واستغاثه ميكند وكسى بفرياد او نميرسد و اين مردان سپيد روكه از آسمان فرود شدند اورا نداكنند وگويند صبر كنيد اى آل رسول كه شما بردست اشرارمردم كشته ميشويد اى اباعبدالله اين بهشت استكه كه بتومشتاق است، سپس مرا سرسلامتى دادند وميگفتند اى ابوالحسن مژده بادت كه خدا روزقيامت كه مردم در برابر پروردگارجهانيان قيام ميكنند خدا چشمت را روشن ميكند سپس بيدارشدم وبه آنكه جانم بقبضه قدرت اواست هرآينه صادق مصدق ابوالقاسم احمد بمن گفته استكه من درمسافرتم بسوى شورشيان برما آنرا خواهم ديد واين سرزمين كرب است وبلا و نوزده مرد درآن دفن شوند كه فرزندان من وفاطمه باشند وآن درآسمانهامعروف است آن را ارض كرب‌وبلا خوانند چنانچه بقعه حرمين وبقعه بيت‌المقدس را ذكر كنند سپس فرمود اى پسر عباس بگرد و پشك‌آهو براى من بجو من هرگز دروغ نگفته ودروغ نشنيدم وآن پشك ها زرد است و هم رنك زعفران است

فطلبتها فوجدتها مجتمعة فناديته يا اميرالمؤمنين قد اصبتها على الصفة التي وصفتها لي فقال علي عليه السلام صدق الله ورسوله ثم قام يهرول اليها فحملها و شمها وقال هي هي بعينها اتعلم يا ابن عباس ما هذه الابعار؟ هذه قد شمها عيسى بن مريم عليه السلام وذلك انه مر بها ومعه الحواريون فرأى هذا الظبا مجتمعة فاقبلت إليه الظباء وهي تبكي و جلس عيسى عليه السلام و بكى و جلس الحواريون فبكى وبكى الحواريون وهم لا يدرون لم جلس ولم بكى فقالوا ياروح الله وكلمته ما يبكيك فقال اتعلمون اي ارض هذه؟ قالو الا قال هذه ارض يقتل فيها فرخ الرسول أحمد و فرخ الحرة الطاهرة البتول شبيهة امي ويلحد فيها وهي اطيب من المسك وهي طينة الفرخ المستشهد وهكذا تكون طينة الانبياء واولاد الانبياء فهذه الظباء تكلمني و تقول انها ترعى في هذه الارض شوقا الى تربة الفرخ المبارك وزعمت انها آمنة في هذه الارض ثم ضرب بيده الى هذه الصيران فشمها فقال هذه بعر الظباء على هذا الطيب لمكان حشيشها اللهم فابقها ابدا حتى يشمها ابوه فتكون له عزاء وسلوة قال فبقيت الى يومنا هذا فقد اصفرت لطول زمنها هذه ارض كرب و بلا و قال باعلى صوته يارب عيسى بن مريم لا تبارك في قتلته والحامل عليه والمعين عليه والخاذل له ثم بكى بكاء طويلا وبكينا معه حتى سقط لوجهه وغشي عليه طويلا ثم افاق فاخذ البعر فصرها في

ابن عباس گوید ازآنهاجوياشدم وآنهارا گرد آورده يافتم وفرياد كردم ياامیرالمؤمنين بدانها برهمان وضعيكه گفتی دست‌يافتم فرمودخدا ورسولش‌راستگفتارند برخواست ودويد وآنهارا برداشت وبوئيد وفرمود اينها همان خودشان است ايپسر عباس ميدانی اين پشكها چيستند اينها راعيسى بن مريم بوئيده‌است برای آنكه باحواريون خودبدانها عبور كرده است واين‌آهوهارا گردهم ديده‌است وآن‌آهوان پيش اورفته‌اند وميگريستند واوهم‌نشسته وگريسته وحواريون هم با او نشستند وگريستند ونميدانستند برای‌چه نشسته وبرای‌چه گريسته ، گفتند ياروح‌الله وكلمته چه‌چيزتورا ميگرياند فرموده است ميدانيد اين‌چه زمينی‌است؟

گفتند نه نميدانيم

فرموده است اين‌زمينی استكه سبط رسول (ص) احمدمرسل در آن كشته ميشود كه جگرگوشه حره طاهره بتول شبيه مادرم ميباشد ودرهمين زمين بخاك سپرده ميشود واين زمين‌ازمشك خوشبوتر است وآن تربت سبط شهيد است وتربت ابناء و اولاد انبياء چنين باشد؛ اين‌آهوها بامن‌سخن كنند وگويند كه برای‌اشتياق بتربت سبط مبارك در اينجا می‌چرند ومعتقدند كه ازهرآسيبی‌درامانند

سپس دست بدينها زد وبوئيد وفرمود اينها پشك آهوانست كه چنين خوشبواست برای‌خاطر گياهی كه ازاين زمين ميرويد بارخدايا آنها را باقی بدار تاپدرش‌آنهارا ببويد وازآن‌تسليت يابد وآرامش خاطرجويد فرمود تااين روزگار ما مانده‌اند وبرای طول زمانه‌ايكه گذرانيده‌اند زرد شده‌اند ، اين زمين گرفتاری ومصيبت است وباعلاصوت خود فرياد زد ای پروردگار عيسى‌بن‌مريم بكشندگانش بركت مده وبحمله كنندگان براو وكمك‌كاران آنها وكسانيكه ازياريش دست‌بكشند سپس گريه‌ای طولانی كرد وماهم باأو گريستيم تاآنكه برو درافتاد زمانی طولانی از هوش رفت و

ردائه فامرني ان اصرها كذلك ثم قال يابن عباس اذا رايتها يتفجر دما عبيطا فاعلم ان اباعبدالله عليه السلام قد قتل بها ودفن قال ابن عباس فوالله لقدكنت احفظها اشد من حفظي لما افترض الله علي وانا لا احلها من طرف كمي فبينا انا في البيت نائم اذا انتبهت فاذا هي تسيل دما عبيطا و كان كمي قد امتلات دما عبيطا فجلست وانا ابكي و قلت قتل و الله الحسين والله ما كذبني علي قط في حديث حدثني ولا اخبرني بشيء قط انه يكون إلا كان كذلك لان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يخبره باشياء لايخبر بها غيره ففزعت وخرجت و ذلك عند الفجر فرأيت و الله المدينة كانها ضباب و لا يستبين فيها اثر عين ثم طلعت الشمس فرأيت كانها منكسفة و رأيت كان حيطان المدينة عليها دما عبيطا فجلست انا ابكي وقلت قتل والله الحسين و سمعت صوتا من ناحية البيت وهو تقول اصبر و آل الرسول قتل الفرخ النحول نزل الروح الامين ببكاء و عويل ثم بكى باعلى صوته و بكيت و اثبت عند تلك الليلة وكان شهر المحرم و يوم عاشورا لعشر مضين منه فوجدته يوم ورد علينا خبره وتاريخه كذلك فحدثت بهذا الحديث اولئك الذين كانوا معه فقالوا والله لقد سمعنا ما سمعت ونحن في المعركة لا ندري ماهو فكنا نرى انه الخضر عليه السلام وعلي بن الحسين فلعن الله قاتله والمشيع عليه و قد روي جماعة ان حبابة الوالبية لقيت اميرالمؤمنين عليه السلام ومن بعده من الائمة عليهم السلام وانها بقيت إلى ايام الرضا عليه السلام فلم ينكر من امرها طول العمر فكيف ينكر القائم عليه السلام .

بهوش آمد وعبا بمن کرد و آن پشکهارا درعبای خود بست و بمن هم دستورداد از آنها بسته‌ای برداشتم وفرمود ایپسرعباس هرگاه دیدی خون تازه از آنها بتراود بدانکه ابوعبدالله دراینجا کشته شده‌است ودفن شده است ابن‌عباس گوید بخدا من‌آنهارا ازواجبات الهیه بیشترحفظ میکردم وازگوشه‌آستین خود بازنمیکردم دراین میان که یکروز درخانه خوابیده بودم بیدار شدم و دیدم خون تازه از آنها روانست وآستین من پرازخون شده نشستم وگریستم وگفتم بخدا حسین کشته شد بخدا هرگز علی حدیث دروغ بمن نگفته است وازوقوع چیزی خبرنداده است مگرآنکه شده‌است زیرا رسولخدا باو خبرهائی میداد که بدیگران نمیداد من هراسیدم وازخانه سپیده‌دم بیرون آمدم ودیدم سراسرمدینه مه آلود است وتاریك است وچشم چشم را نمی‌بیند وآفتاب برآمدودیدم بی‌نوراست و گویاگرفته است و بردیوارهای مدینه خون تازه نمایان است من‌نشستم وگریستم وگفتم بخدا حسین کشته شده‌و ازگوشه خانه‌آوازی شنیدم که‌میگفت

ای آل رسول شکیبا باشید — سبط مظلوم کشته شد

روح‌الامین‌ازآسمان‌فرودشد — وبانك ناله وزاری داشت

سپس صاحب آن آواز باعلاصوت خودگریست ومنهم گریستم وآن شبرا تاریخ برداشتم ماه محرم بود وروز عاشورا دهم روز محرم وچون خبر قتل حسین وتاریخش بمارسید باآن مطابق بود

باب الثالث والخمسون

(سياق حديث حبابة الوالبية)

١ ـ ما حدثنا علي بن أحمد الدقاق الرازي (ره) قال حدثنا محمد بن يعقوب قال حدثنا علي بن محمد عن أبي علي محمد بن اسمعيل بن موسى بن جعفر عن احمد بن قاسم العجلي عن أحمد بن يحيى المعروف ببرد عن محمد بن خداهي عن عبدالله بن ايوب عن عبدالله بن هشام عن عبدالكريم بن عمر الخثعمي عن حبابة الوالبية قالت رايت اميرالمؤمنين عليه السلام في شرطة الخمسين ومعه درة يضرب بها بياع الجري والمارماهي والزمار والطافي فيقول لهم يا بايعي مسوخ بني اسرائيل و جند بني مروان فقام إليه فرات بن احنف فقال له يا اميرالمؤمنين فما جند بني مروان ؟ فقال له اقوام حلقوا اللحاء وفتلو الشوارب فلم ار ناطقا احسن نطقا منه ثم اتبعه فلم ازل اقفو اثره حتى قعد في رحبة المسجد فقلت له يا اميرالمؤمنين ما دلالة الامامة رحمك الله قالت فقال لي ايتني بتلك الحصاة و اشار بيده الى حصاة فاتيته بها فطبع لي فيها بخاتمه ثم قال لي ياحبابة إذا ادعي مدعي الامامة وقدر ان يطبع كما رايت فاعلمي انه امام مفترض الطاعة و الامام لايعزب عنه شيء يريده قالت ثم انصرفت حتى قبض اميرالمؤمنين عليه السلام فجئت الى الحسن عليه السلام وهو في

راوی گوید من این حدیث را برای کسانیکه بااو بودند نقل کردم وهمه گفتند آنچه توشنیدی ماهم شنیدیم ولی درحال نبرد بودیم ندانستیم او کیست؟ و گفتیم شاید خضر است یاعلی بن الحسین است خدا کشنده اوو کمك کننده و پیروان اورا لعنت کند

باب ۵۳ـ درحدیث حبابه والبیه

جمعی روایتکرده اند که حبابه والبیه امیرالمؤمنین (ع) رادرك کرده است و بعد از او يك يك ائمه را ملاقات کرده وتاروز کار حضرت رضا زنده بود وطول عمراورا کسی منکرنشده است وچرا باید منکرقائم (ع) شد

١ـ حبابه والبیه گوید درشرطة الخمیس علی(ع) را دیدم که تازیانه ای بدست داشت و کسانیکه جری ، مارماهی ، ازماروطافی میفروختند میزد وبآنها میفرمود ایفروشندگان مسخ شده های بنی ـ اسرائیل وجند بنی مروان ، فرات بن اخنف نزد اوایستاد و گفت جند بنی مروان چیست ؟ گوید که در جوابش فرمود مردمانی بودند که ریشهارامیتراشیدند و سبلهارا میتابیدند گوید من سخنوری بهتر ازاوندیدم ودنبال او افتادم وازعقب اورفتم تادر جلوخان مسجد نشست باوعرضکردم یاامیرالمؤمنین رحمت الله دلیل امامت چیست؟ بمن فرمود این سنگریزه رابیاور (بادست خود يك سنك ریزه اشارت کرد) من آنرا نزداو آوردم و باانگشتر خود بر آن نقشی زدو نقش بست و بمن فرمود ای حبابه هر کس مدعی امامت شدو توانست چنانچه دیدسنك مهر زندی بدانکه اوامام مفترض الطاعة است وامام هرچه را خواهد ازاو پوشیده نماند، گویدمن بر گشتم تاامیرالمؤمنین در گذشت وخدمت امام حسن رسیدم که درجای امیرالمؤمنین

مجلس امیرالمؤمنین والناس یسئلونه فقال لي یا حبابة الوالبیة فقلت لبیك یامولای فقال هاتی ما معك قالت فاعطیته الحصاة فطبع لي فیها كما طبع امیرالمؤمنین عليه السلام ثم اتیت الحسین عليه السلام وهو في مسجد الرسول صلى الله عليه وآله فقرب ورحب بي ثم قال لي ان في الامامة دلیل على ما تریدین أفتریدین دلالة الامامة ؟ فقلت نعم یا سیدی فقال هاتی ما معك فناولته الحصاة فطبع لي فیها قالت ثم اتیت علي بن الحسین عليه السلام وقد بلغ بي الكبر الى ان اعییت وانا اعد یومئذ مائة وثلثة عشر سنة فرأیته راكعا ساجدا مشغولا بالعبادة یئست من الدلالة فاومى الی بالسبابة فعاد الی شبابی قالت فقلت یا سیدی كم مضي من الدنیا وكم بقی ؟ فقال اما ما مضي فنعم واما مابقی فلا قالت ثم قال لي هات ما معك فاعطیته الحصاة فطبع لي فیها ثم اتیت ابا جعفر عليه السلام فطبع لي فیها ثم اتیت الصادق فطبع لي فیها ثم اتیت عليه السلام ابا الحسن موسى بن جعفر عليه السلام فطبع لي فیها ثم اتیت الرضا عليه السلام فطبع لي فیها و عاشت حبابة الوالبیة بعد ذلك تسعة اشهر على ما ذكره عبدالله بن هشام .

٢ـ حدثنا محمد بن محمد بن عصام (رض) قال حدثنا محمد بن یعقوب الكلیني قال حدثنا علی بن محمد بن مهزیار قال حدثنا محمد بن إسمعیل بن موسى بن جعفر قال حدثني أبي عن أبیه موسى بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمد عن أبیه محمد بن علي علیهم السلام ان حبابة الوالبیته دعا لها علي بن الحسین فرد الله علیها شبابها فاشار الیها باصبعه فحاضت لوقتها ولها یومئذ مائة و ثلثة عشر سنة

نشسته بود ومردم ازاو سئوال میکردند بمن فرمود ای حبابه والبیه عرضكردم لبیك یامولای فرمود آنچه با خود داری بیاور گوید آن سنگریزه را باو دادم و بر آن مهری نهاد چنانچه امیرالمؤمنین بر آن مهر نهاده بود سپس در مسجد پیغمبر (ص) خدمت امام حسین رسیدم مرا نزدیك خود خواند و بمن مرحبا گفت و سپس فرمود برای امامت چنانچه توخواهی دلیلی هست آیا نشانه امامت رامیخواهی عرضكردم آری ای آقای من ،فرمود آنچه باخودداری بیاور آن سنگریزه را بوی دادم و بر آن مهری نهاد، گوید در پیری خدمت علی بن الحسین (ع) رسیدم و ناتوان بودم و آنروز صدو سیزده سال برای خود میشمردم او را دیدم که درر کوع وسجود بود و چنان بعبادت اشتغال داشت که من نومید شدم باانگشت سبابه بمن اشاره کرد وجوانی من بر گشت گفتم ای آقای من چقدر از عمر دنیا گذشته وچه مانده است؟ فرمود آنچه گذشته است آری و آنچه مانده است نه گوید سپس فرمود آنچه باخودداری بیاور من آن سنگریزه را باو دادم و بر آن مهری نهاد سپس خدمت ابوجعفر رسیدم و برای من آنرا مهر کرد سپس نزد امام صادق آمدم و آنرا برای من مهر کرد سپس خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر رسیدم برای من بر آن مهری نهاد سپس خدمت امام رضا رسیدم و آنرا برای من مهر کرد، حبابه والبیه بعد از آنهم بروایت عبدالله بن هشام نه ماه دیگر زنده بود

٢ــ از امام پنجم روایت شده استکه امام زین العابدین در باره حبابه والبیه دعا کرد و خدا جوانی ویرا بوی باز گردانید و باانگشت مبارك بدو اشارت کرد و فی الفور حیض دید و در آن روز یکصد و سیزده سال داشت

قال مصنف هذا الكتاب (رض) إذا جاز ان يرد الله على حبابة الوالبية شبابها و قد بلغت مأته و ثلثة عشر سنة و تبقي حتى تلقي الرضا عليه السلام و بعده تسعة اشهر بدعاء علي بن الحسين عليهما السلام فكيف لايجوز ان يكون نفس الامام المنتظر عليه السلام يرفع الله عزوجل عنه الهرم و يحفظ عليه شبابه ويبقيه حتى يخرج فيملاها عدلا كما ملئت جورا و ظلما مع الاخبار الصحيحة بذلك عن النبي صلى الله عليه وآله والائمة صلوات الله عليهم و مخالفونا يصدقون ان ابا الدنيا المعروف بمعمر المغربي واسمه علي بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مزيد لما قبض النبي صلى الله عليه وآله كان له قريبا من ثلثين سنة وانه خدم اميرالمؤمنين عليه السلام وان الملوك اشخصوه اليهم وسئلوه عن علة طول عمره واستخبروه عما شاهد فاخبر انه شرب من ماء الحيوان فلذلك طال عمره و انه بقي إلى ايام المقتدر و انه لم يصح لهم موته الى وقتنا هذا و لا ينكرون امره و ينكرون امر القائم عليه السلام لطول عمره .

باب الرابع الخمسون

سياق حديث معمر المغربي ابي الدنيا علي بن عثمان بن الخطاب بن مرة بن مزيد

۱ـ حدثنا ابوسعيدبن عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب بن نصر الشجري قال حدثنا ابوبكر محمد بن الفتح المرجي وابوالحسن علي بن الحسن بن الاشكي ختن أبي بكر قالا لقينا بمكة رجلا

مصنف اين كتاب گويد درصورتيكه روا باشد كه خدا درسال صدوسيزدهم از عمر جوانى حبابه واليه را باو بر گرداند واو تازمان حضرت رضا بماند واورا ملاقات كند و بعدهم نه‌ماه زنده باشد بير كت دعاى على بن الحسين (ع)چگونه روانباشد كه خدا ازخود امام منتظر(ع) پيريرا ببرد وجوانى اورا حفظ كندواورا نگهدارد تاظهور كندوزمين را پر ازعدل وداد كندچنانچه پر ازظلم وجور شده است باوجود اخبار صحيحه كه دراين باب از پيغمبر وائمه (ص) رسيده است

مخالفين تصديق دارند كه ابوالدنيا معروف بمعمر مغربى بنام على بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مزيد درزمان وفات پيغمبر سى سال داشته واميرالمؤمنين راخدمت كرده است و پادشاهان بسيارى اورا خواستندواز علت طول عمراو پرسش كردندواز آنچه ديده است خبر گرفته‌اند واو خبرداده است كه از چشمه آب حيات نوشيده است وازاينجهت عمرش طولانى شده است واو تادوره خلافت مقتدر عباسى زنده بودهو براى ايشان درباره مرگ اوتاكنون خبرصحيح نرسيده است واين مخالفين منكراو نيستند و براى طول عمرفقط منكرامام قائم ميشوند

باب ۵۴ـ نقل حديث معمر مغربى ابوالدنيا على بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مزيد

۱ـ محمد بن فتح مرجى وعلى بن حسن اسكى گويند ما درمكه مرديرا از اهل مغرب ديدار كرديم باجمعى اصحاب حديث براو وارد شديم كه درآن سال كه سال سيصدونه هجرى قمرى بوددر موسم حج حاضرشده بودند

من اهل المغرب فدخلنا عليه مع جماعة من اصحاب الحديث ممن كان حضر الموسم في تلك السنة وهي سنة تسع وثلثمائة فرأينا رجلا اسود الراس واللحية كانه شن بال و حوله جماعة هم اولاده واولاد اولاده ومشايخ من اهل بلاده و ذكروا انهم من اقصى بلاد المغرب تعرف با هرة العليا و شهدوا هؤلاء المشايخ انا سمعنا آبائنا حكوا عن آبائهم واجداد هم انا عهدنا هذا الشيخ المعروف بأبي الدنيا معمر واسمه علي بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مزيد وذكروا انه همداني وكان اصله من صعيدا ليمن فقلنا له انت رايت علي بن أبي طالب عليه السلام فقال بيده ففتح عينيه و قد كان وقع حاجباه عليهما ففتحهما كانهما سراجان و قال رايته بعيني ها تين و كنت خادما له وكنت معه في وقعة صفين و هذه الشجة من دابة علي عليه السلام واراناه اثرها على حاجبه الايمن و شهدا لجماعة الذين كانوا حوله من المشايخ و من حفدته و اسباطه بطول العمر و إنهم منذ ولدوا عهدوه على هذه الحالة وكذا سمعنا من آبائنا و اجدادنا ثم انا فاتحناه و سئلناه عن قصته وحاله و سبب طول عمره فوجدناه ثابت العقل يفهم ما يقال له و يجيب عنه بلب و عقل فذكر انه كان له والد قد نظر في كتب الاوائل وقرأها و قد كان وجد فيها ذكر نهر الحيوان و انها تجري في الظلمات و انه من شرب منها طال عمره فحمله الحرص على دخول الظلمات فتحمل و تزوّد حسب ما قدر إنه يكفي به في مسيره فأخرجني معه و أخرج معنا خادمين باذلين وعدة

مردی‌دیدیم که هنوزموی سروریشش سیاه بود وچون مشك پوسیده‌ای شده‌بود واطرافش‌جمعی ازفرزندان و نوه و نبیره او بودند ومشایخی ازهمشهریانش و گفتند ماازمغرب بسیار دوریم که آنرا باهره علیاخوانند وهمهٔ آن مشایخ گواهی دادند که ما ازپدران خودشنیدیم که ازپدران واجداد خود حکایت میکردند که این‌شیخ معروف بابوالدنیای معمررادیدار کرده‌اندونامش علی‌بن‌عثمان بن‌خطاب بن‌مرة بن‌مزید است وگفتند ازقبیله همدان است واصلا ازصعید یمن‌است ماباو گفتیم توعلی‌بن‌ابیطالب رادیدی دست بلندکرد وبکمك دست‌ابروانشرا که روی چشمانش ریخته بود بالا کرد وچشمان‌خودرا گشود ومانند دوچراغ میدرخشیدند وگفت من‌بااین‌دوچشم اورادیدم وخدمتکاراو بودم ودرجنك‌صفین دررکاب اوبودم واین‌شکست اثرمرکب علی علیه‌السلام و ما دیدیم که برابروی راستش از آن هویدا است وآن جمعی که ازمشایخ مغرب و نوه‌ها ونبیره هایش که اطراف او بودند بطول عمر او شهادت دادند وگفتند از وقتی بدنیاآمدند اورابهمین حال دیدند واز پدران واجداد خودهم‌همین معنارا شنیدند

سپس‌ماباو آغازسخن کردیم واز داستان اووحال وسبب طول عمرش پرسش کردیم ودیدیم عقلش بجااست هرچه باوگفته شودمیفهمد وباکمال عقل وشعورجواب‌میدهد

گفت پدری داشته که کتابهای قدیمی‌را خوانده بودودرآن ذکرچشمه آب حیات‌را دیده بود که درظلمات جاریست وهرکس ازآن بنوشد عمرش طولانی شودحرص اورا بدخول درظلمات‌وادار کرد باروبست وآنچه میتوانست وکفایت اورا میکرد توشه برگرفت ومراهم باخودبرداشت ودوتن

جمال لبون روايا وزاد وانا يومئذ ابن ثلثة عشر سنة فسار بنا إلى ان وافينا طرف الظلمات ثم دخلنا الظلمات فسرنا فيها نحو ستة ايام ولياليها وكنا نميز بين الليل و النهار بان النهار كان يكون اضوأ قليلا واقل ظلمة من الليل فنزلنا بين جبال واودية و ربوات و قد كان والدی (ره) يطوف في تلك البقعة في طلب النهر لانه وجد في الكتب التي قراها ان مجرى نهر الحيوان في ذلك الموضع فاقمنا في تلك البقعة اياما حتى فنى الماء الذي كان معنا واستقيناه جمالنا ولو لا ان جمالنا كانت لبونا لهلكنا و تلفنا عطشا وكان والدی يطوف في تلك البقعة في طلب النهر ويأمرنا ان نوقدنا االيهتدى بضوءها إذا اراد الرجوع الينا فمكثنا في تلك البقعة نحو خمسة ايام و والدی يطلب النهر ولا يجده و بعد الا ياس عزم على الانصراف حذرا على التلف لفناء الزاد والماء والخدم الذين كانوا معنا ضجروا وخشوا التلف على انفسهم والحوا على والدی بالخروج من الظلمات فقمت يوما من الرحل لحاجتی فتباعدت الرحل قدر رمية سهم فعثرت بنهر ماء ابيض اللون عذب لذيذ لا بالصغير من الانهار ولا بالكبير ويجرى جريا لينا فدنوت منه و غرفت منه بيدي غرفتين اوثلثة فوجدته عذبا باردأ لذيذا فبادرت مسرعا الى الرحل و بشرت الخدم باني قد وجدت الماء فحملوا ما كان معنا من القرب والادوات لتملاها و لم اعلم ان والدی في طلب ذلك النهر وكان سروری بوجود الماء لما كنا عدمنا الماء وفنی ما كان معنا و كان والدی

خدمتكار چابك وعدهٔ شتران تنومند آب كش وتوشه كش ومن در آن روز سيزده ساله بودم مارا برد تا بسرحد ظلمات رسيديم ودرون ظلمات واردشديم وشش شبانه روز درآن پيش‌رفتيم وميان شب‌وروز همين‌اندازه فرق ميگذاشتيم كه روزقدری روشنتر بود وتاريكيش ازشب كمترميشد، مادرميان كوهها ووادیها وتلهائی‌باراندا ختيم‌وپدرم دراين بقعه بجستجوی نهرآب زندگانی بود ، زيرا دركتب يافته بود كه مجرای آن‌نهر دراينجااست ،درآنجا مانديم تاآب تمام‌شد وازشتران خود سيراب ميشديم و اگرشتران مالبون نبودند ازعطش تلف‌شده بوديم‌پدرم دراطراف آنجا متصل‌برای جستن‌نهرگردش ميكرد وبمادستورداده بودكه آتش‌افروزيم تابراثرآن رهبری شود وبرگردد بسوی مامدت پنج‌روز درآن مكان مانديم وپدرم دنبال نهرگشت وآن را نجست وچون نوميد شد بناچار قصدبرگشت‌كرد برای ترس ازهلاكت چونكه آب وتوشه تمام شده بود وخدمتكاران ماهم بتنك‌آمده بودند و برجان خود می‌ترسيدند و بپدرم اصرارداشتند كه ازظلمات بيرون شوند ولی من يكروز از ميان بنه بيرون آمدم برای قضای حاجت و باندازه يك‌تيرپرتاب دورشدم وبيك نهرآب سفيد خوشگوار وخوشمزه‌ای رسيدم كه نه بسيار بزرك بود ونه بسيار كوچك وبنرمی روان بود من نزديك شدم ودوسه كف ازآن نوشيدم وديدم بسيارسرد وخوشگوار است وشتابانه سربنه برگشتم وبخدام خبردادم كه من آب پيدا كردم آنها هرچه مشك‌وادوات داشتند برداشتند وآوردند كه پرازآب كنند ومن نميدانستم كه پدرم دنبال اين نهرميگردد ومن بسيار ازوجود اين نهرخرسند بودم چون آب‌ما تمام‌شده بود و پدرم هم

في ذلك الوقت غايبا عن الرحل مشغولا بالطلب فجهدنا وطفنا ساعة هوية على ان نجدا النهر فلم نهتدى إليه حتى ان الخدم كذبوني و قالوا لي لم تصدق فلما انصرفت الى الرحل و انصرف والدى أخبرته بالقصة فقال يا بنى الذي اخرجني إلى هذا المكان و تحمل الخطر كان لذلك النهر و لم ارزق انا و انت رزقته وسوف يطول عمرك حتى تمل الحيوة و رحلنا منصرفين وعدنا إلى اوطاننا و بلدنا و عاش والدى بعد ذلك سنيات ثم توفى (ره) فلما بلغ سني قريبا من ثلثين سنة و كان اتصل بنا وفات النبي صلى الله عليه وآله وفات الخليفتين بعده خرجت حاجا فلقيت آخر ايام عثمان فمال قلبى من بين جماعة اصحاب النبى صلى الله عليه وآله إلى علي بن أبي طالب عليه السلام فاقمت معه اخدمه و شهدت معه وقايع و في وقعة صفين اصابتني هذه الشجة من دابته فمازلت مقيما معه الى ان مضي لسبيله عليه السلام فالح على اولاده وحرمه ان اقيم معهم فلم اقم وانصرفت الى بلدى وخرجت ايام بنى مروان حاجا وانصرفت مع اهل بلدى إلى هذه الغاية ما خرجت في سفر إلا ما كان الملوك في بلاد المغرب يبلغهم خبري بطول عمرى فيشخصونى إلى حضرتهم ليروني و يسئلونى عن سبب طول عمري وعما شاهدت وكنت اتمنى و اشتهى ان احج حجة اخرى فحملني هؤلاء حفدتى و اسباطي الذين ترونهم حولي و ذكر انه قد سقطت اسنانه مرتين او ثلثة فسئلنا ان يحدثنا بما سمعه من اميرالمؤمنين علي بن ابى طالب عليه السلام فذكر انه لم يكن له حرص و لا همة في العلم في وقت صحبته لعلي بن أبى طالب عليه السلام والصحابة ايضا كانوا متوافرين فمن فرط ميلى الى علي

دراین‌موقع غایب‌بود ومشغول جستجو بود مایکساعت کوشش کردیم و گشتیم که آن نهررا پیدا کنیم و بدان راه نیافتیم وخدام مراتکذیب کردند و گفتندتوراست نمیگوئی وچون برسربنه برگشتیم و پدرم هم برگشت وداستان‌را باو گفتم گفت ایپسرجان آنچه مرا باینجا آورد وبتحمل خطرواداشت‌برای خاطر این نهربود ومرا روزی نشد وتورا روزی بود وعمرتو آنقدر طولانی شودکه از زندگانی افسرده شوی وماکوچ کردیم وبر گشتیم بوطن وشهرخود وپدرم چندسالی بعد ازآن زنده بودومرد وچون عمرمن بحدودسی‌سال‌رسید وخبروفات‌پیغمبر ودوخلیفه بعداز اورا شنیدیم من برای حج بیرون آمدم وآخرروزگار عثمان را درك کردم ودلم ازمیان همهٔ اصحاب پیغمبرشیفته علی‌بن ابیطالب(ع) گردید وبااو اقامت کردم وبخدمت اودرآمدم ودروقائع‌اودر رکاب او بودم ودرجنك صفین‌ازمرکبش این شکست بسرمن رسید وبااو بودم تادرگذشت وبعد ازاو اولاد و خانواده‌اش بمن اصرار کردند که با آنهابمانم من نماندم باآنها وبشهربرگشتم و در روزگار بنی مروان برای حج بیرون شدم وباهمشهریانم برگشتم ودیگرتاکنون سفری نکردم مگربرای آنکه ملوك مغرب زمین‌ازنظر دیدار من مرا احضار کرده‌اند تامرا به‌بینند وازسبب طول عمرمن بپرسند وآزمشاهدات من خبرگیرند و آرزو داشتم ودلم میخواست یکبار دیگر بحج آیم واین نوه ونبیره‌هائیکه ملاحظه‌میکنید اطراف‌من هستند مرا باخودبحج آوردند و گفت تاکنون‌دوباسه باردندانهای‌من ریخته‌است

ماازاوخواهش کردیم که آنچه را ازربان امیرالمؤمنین (ع) شنیده است برای ماروایت کند، گفت من آن روزها که درخدمت امیرالمومنین بودم واصحاب ویاران فراوان داشت ازشدت‌شوق و

بن أبي طالب عليه السلام ومحبتي له لم اشتغل بشيء سوى خدمته وصحبته والذي كنت اتذكره مما سمعته منه قد سمعه مني عالم كثير من الناس ببلاد المغرب ومصر والحجاز وقد انقرضوا و تفانوا وهؤلاء اهل بيتي وحفدتي قد دونوه فاخرجوا الينا النسخة واملى علينا من حفظه .

الباب الخامس والخمسون

فيما روي فی حديث علي بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مزيد الهمداني المعروف بابي الدنيا محمد المعمر المغربي (رضا) حيا و ميتا

۱ـ فحدثنا ابوالحسن علي بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مزيد الهمداني المعروف بابي الدنيا (رضا) حيا و ميتا قال حدثنا علی بن أبي طالب عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من احب اهل اليمن فقد احبني ومن ابغض اهل اليمن فقد ابغضني .

۲ـ وحدثنا ابوالدنيا معمر المغربي قال حدثنا علي بن أبي طالب عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من اعان ملهوفاً كتب الله له عشر حسنات ومحى عنه عشر سيئات ورفع له عشر درجات

۳ـ ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من سعى فی حاجة اخيه المؤمن لله عزوجل فيها رضاً وله فيها صلاح فكانما خدم الله عزوجل الف سنة ولم يقع فی معصيته طرفة عين .

٤ـ وحدثنا ابو الدنيا معمر المغربی قال سمعت علي بن ابي طالب عليه السلام يقول اصاب النبي

ارادتيكه بآن حضرت داشتم حرص وهمتی بضبط حديث وجمع آوری فرمايشات او نداشتم وهمه وقت خودرا صرف خدمت اوميكردم وآنچه را ازاوشنيدم ودريادم مانده‌است بسياری ازمحدثان و علمای بلادمغرب ومصر وحجاز ازمن شنيدند وهمه منقرض شدند وازميان رفتند واين افراد خاندان و نبيره هايم آن را نوشته‌اند آنها نسخه احاديث او را بيرون آوردند واو هم در حافظه خود برای‌ما اين احاديث را ديكته كرد

باب ۵۵ـ ذكر احاديثی كه از ابی الدنيا معمر مغربی علی بن عثمان بن خطاب بن مره وارد شده‌است

۱ ـ ابی الدنيا گويد علی بن ابيطالب برای من باز گفت كه رسولخدا (ص) فرمود هر كس اهل يمن‌را دوست دارد مرادوست‌داشته وهر كس اهل يمن‌را دشمن دارد مرا دشمن داشته

۲ـ علی بن ابيطالب(ع) گفت رسولخدا(ص) فرمودهر كس بداد بيچاره‌ای‌رسدخدا ده‌حسنه‌در نامه‌او اوبنويسد وده گناه از نامه‌اش محو كند وده درجه برای‌او بالا برد

۳ـ رسولخدا(ص)فرمودهر كس درحاجت برادرمومن خود كوشش كندبسند خدای‌عزوجل‌وصلاح خوداواست وگوياهزارسال خدارا‌خدمت كرده ويكچشم بهم‌زدن اورا گناه نكرده

٤ـ گويد ازعلي بن ابيطالب (ع) شنيدم مي‌فرمود كه پيغمبر درمنزل فاطمه (ع) بود وبسيار

ﷺ جوع شديد وهو في منزل فاطمة عليها السلام قال علي عليه السلام فقال لي النبي ﷺ يا علي هات المايدة فقدمت المايدة وعليها خبز ولحم مشوى

۵- وحدثنا ابو الدنيا معمر قال سمعت امير المؤمنين علي ؑ يقول جرحت في وقعة خيبر خمسة وعشرين جراحة فجئت النبي ﷺ فلما رأى ما بي بكى فاخذ من دموع عينيه فجعلها على الجراحات فاسترحت من ساعتي

۶- وحدثنا ابو الدنيا قال حدثنا علي بن ابي طالب ؑ قال قال رسول الله ﷺ من قرأ قل هو الله احد مرة فكانما قرأ ثلث القرآن ومن قرأها مرتين فكانما قرأ ثلثي القرآن ومن قرأها ثلث مرات فكانما قرأ القرآن كله

۷- وحدثنا ابو الدنيا قال سمعت علي بن ابي طالب ؑ يقول قال قال رسول الله ﷺ كنت ارعى الغنم فاذا انا بذئب على قارعة الطريق فقلت له ما تصنع ههنا فقال لي وانت ما تصنع قلت ارعى الغنم قال لي مرا وقال ذا الطريق فقال فسقت الغنم فلما توسط الذئب الغنم اذا انا بالذئب قد شد على شاة فقتلها قال فجئت حتى اخذت بقفاه فذبحته وجعلته على يدي وانا اسوق الغنم فلما سرت غير بعيد اذا انا بثلثة املاك جبرئيل وميكائيل وملك الموت عليهم السلام فلما رأوني قالوا هذا محمد بارك الله فيه فاحتملوني واضجعوني وشقوا جوفي بسكين كان معهم واخرجوا قلبي من موضعه وغسلوا جوفي بماء بارد كان معهم في قارورة حتى نقي من الدم ثم ردوا قلبي الى موضعه و امروا

گرسنه بود علي (ع) گفت پيغمبر (ص) بمن فرمود ياعلي خوان را بياور من خوان را گستردم در آن نان و گوشت كباب بود

۵- گويد از امير المؤمنين (ع) شنيدم مي‌فرمود من در جنگ خيبر بيست و پنج زخم برداشتم و خدمت پيغمبر آمدم چون زخم هاى مرا ديد گريست و از اشك چشم خود گرفت و برزخمهـاى من ماليد و فورا راحت شدم

۶- گويد علي بن ابيطالب بمن باز گفت كه رسولخدا (ص) فرمود هر كس قل هو الله احد را يكبار بخواند چنانست كه يك سوم قرآن را خوانده است و هر كس دو بار آنرا بخواند گويا دو سوم قرآن را خوانده و هر كس سه بار بخواند گويا همهٔ قرآن را خوانده است

۷- گويد شنيدم علي بن ابيطالب مي‌فرمود رسولخدا (ص) گفت من گوسفند ميچرانيدم و ناگاه گرگي را بر سر راه ديدم باو گفتم اينجا چه ميكني؟ گفت تو چه ميكني؟ گفتم گوسفند مي‌چرانم بمن گفت بگذر يا گفت اين راه است فرمود من گوسفندان را راندم و چون آنگرك ميان گوسفندان قرار گرفت ديدم بر گوسفندى حمله بردو آنرا كشت گويد من آمدم پشت گردن اورا گرفتم و سرش را بريدم و اورا روى دست داشتم و گوسفندهارا ميراندم بناگاه سه فرشته ديدم جبرئيل و ميكائيل و ملك الموت چون مرا ديدند گفتند اين محمد است و خدايش مبارك كند مرا گرفتند و خوابانيدند و شكمم را با كاردى كه همراه داشتند دريدند و دلمرا در آوردند و درونم را با آب سردى كه در شيشه اى همراه

ایدیهم الی جوفی فالتحم الشق باذن الله عزوجل وما حسست بسکین ولاوجع قال وخرجت اعدوالی امي یعني حلیمه دایةالنبي ﷺ فقالت لی این الغنم فخبرتها بالخبر فقالت سوف یکون لك له في الجنة منزلة عظیمة

۸ـ وحدثنا ابوسعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب قال ذکر ابوبکر محمد الکرخی ومحمد بن الفتح المزني و ابوالحسن علي بن الحسین اللایکی ان السلطان بمکة لمابلغه خبر ابی الدنیا تعرض له وقال لابدان أخرجك معي الی بغداد الی حضرة امیرالمؤمنین المقتدر فاني اخشی ان اعتب علی ان لم اخرجك معي فسئله الحاج من اهل المغرب واهل الشام ومصر ان یعفیه ولایشخصه فانه شیخ ضعیف ولا یؤمن مایحدث علیه فاعفاه قال ابوسعید و لوانی حضرت الموسم في تلك السنة لشاهدته وخبره کان مستفیضاشایعا في الامصار وکتب عنه هذه الاحادیث المصریون والشامیون والبغدادیون ومن سایر الامصار ممن حضر الموسم وبلغه خبرهذا الشیخ احب ان یلقاه ویکتب عنه هذه الاحادیث نفعنا الله و ایاهم بها و اخبرنی ابومحمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین بن علي بن الحسین بن علي بن ابي طالب ﷺ فیما اجازه لي مما صح عندی من حدیثه وصح عندی هذا الحدیث بروایة الشریف ابي عبدالله محمد بن الحسن بن اسحق بن الحسن بن الحسین ابن اسحق بن موسی بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسین بن علي بن أبي طالب علیهم السلام انه قال حججت في سنة ثلثة وعشر وثلثمائة وفیها حج نصر القشوري حاجب المقتدر بالله ومعه عبدالله بن حمدان

داشتند شستشو کردند تاازخون پاك شد سپس دلم را بجای خودش گذاشتند و دست برروی دریدگی کشیدند وباذن خدای عزوجل آن دریدگی بهم آمد ومن دردی ازکارد و این عمل احساس نکردم فرمود برخاستم و نزد مادرم حلیمه (دایه پیغمبر) دویدم ، گفت گوسفند ها کجاست؟ اینواقعه را باو گزارش دادم، گفت برای تودر بهشت مقام بزرگی خواهدبود :

۲ـ محمد کرخی ودیگران گفته‌اند چون درمکه خبرابوالدنیا بگوش امیرحاج رسید اوراخواست وگفت باید من تورا باخود ببغداد خدمت حضرت امیرالمؤمنین مقتدرخلیفه برم زیرا اگر نبرم میترسم ازمن گله کند حجاج مغرب وشام ومصر درخواست کردند که اورامعاف کند زیرا پیره مردناتوانی است وازخطرمرك مصون نیست واورا معاف داشت .

ابوسعید راوی این حدیث گوید اگرمن درآن سال بحج رفته بودم اورا دیدار کرده بودم زیرا خبراودرهمه شهرها مشهور وشایع شده بودوهر کس درموسم حج بودوخبراین پیر مرد را شنیده بود دوست داشت اورا ببینند واحادیث اورا بنویسد خداما و آنهارا بدان احادیث سود بخشد

ابومحمدحسن بن محمدبن یحیی این حدیثرا برسم اجازه برای من روایت کرده است

وابوعبدالله شریف محمد بن حسن بن اسحق هم گوید من درسال ۳۱۳ بحج رفتم ودر آن سال قشوری حاجب مقتدر بالله عباسي باعبدالله بن حمدان مکنی بابوالهیجاء بحج آمده بود، درذیقعده وارد

المكنى بابي الهيجاء فدخلت مدينة الرسول ﷺ في ذي القعدة فاصبت قافلة المصرين وفيها ابوبكر ابو محمد بن علي المادراني ومعه رجل من اهل المغرب و ذكر أنه رأى رجلا من اصحاب رسول الله ﷺ فاجتمع عليه الناس و ازدحموا و جعلوا يتمسحون به و كادوا ياتون على نفسه فامر عمي ابوالقاسم طاهر بن يحيى (رضا) فتيانه وغلمانه فقال افرجوا عنه الناس ففعلوه و اخذوه فادخلوه دار ابن ابي سهيل اللطفي وكان عمي نازلها فادخل واذن للناس فدخلوا وكان معه خمسة نفر و ذكروا انهم اولاد اولاده فيهم شيخ له نيف وثمانون سنة فسئلناه عنه فقال هذا ابن ابني واخر له سبعون سنة فقال هذا ابن ابني واثنان لهما ستون اوخمسون اونحوها واخر له سبعة عشر سنة وقال هذا ابن ابن ابني ولم يكن معه فيهم اصغر منه وكان اذا رايته قلت هذا ابن ثلثين او اربعين سنة اسود الراس و اللحية شاب نحيف الجسم ادم ربع من الرجال خفيف العارضين هو الى القصر اقرب قال ابو محمد العلوى

فحدثنا هذا الرجل واسمه علي بن عثمن بن الخطاب بن مزيد بجميع ما كتبناه عنه وسمعناه من لفظه وما رايناه من بياض عنفقته بعد سوادها ورجوع سوادها بعد بياضها عند شعبه من الطعام وقال ابو محمد العلوى (رضا) لولا انه حدث جماعة من اهل المدينة من الاشراف و الحاج من اهل مدينة السلام وغيرهم من جميع الافاق ما حدث عنه بما سمعت و سماعى منه بالمدينة و بمكه فى

مدينة الرسول شدم وبكاروان مصريان كه محمد بن علي ماذراني همراه آن بامردى از اهل مغرب برخورد كردم و گفته شد كه اومردى از اصحاب رسولخدا را ديدار كرده ومردم گرداورا گرفتندودست بسر و بار اوميكشيدند وازدحام كردند ونزديك بوداورا خفه كنند، عمويم ابوالقاسم طاهر بن يحيى دستور به جوانان وغلامانش داد تامردم را ازدورش برانند وعمل كردند واورا بخانه ابوسهيل لطفي بردند كه عمويم درآن منزل كرده بود اورا وارد كردند وبمردم اجازه دادبراى ديدار وارد شوند همراه او پنج نفربودند وميگفتند اينها اولاد اولاد اوهستند ودرميان آنها پيره مردى بود كه هشتاد وچندسال سال داشت ازاو درباره وى پرسيديم گفت اين پسر پسر من است وديگرى هفتادسال داشت گفت اينهم نبيره من است ودو نفرديگر شصت وپنجاه سال داشتيد ويكيهم هفده سال داشت و گفت اين پسر نواده منست وازاو كوچكتر نداشتند واگر توخوداورا ميديدى ميگفتى سى تاچهل سال دارد سروريشش هنوز سياه بود وبصورت جوان لاغراندامى گندم گون وميانه بالا وتنك ريش بود

ابومحمد علوى گويدنام اين مرد علي بن عثمان بن خطاب بن مزيدبود وهمه آنچه راازاو نوشتيم براى ماحديث گفت وازلفظ اوشنيديم وديديم كه موى زير گلويش وقتسيرى سياه بود وچون گرسنه شد سفيد گرديد وچون ازطعام سيرشد بازسياه شد

ابو محمد علوى گويداگرنه بود كه جمعي ازاهل مدينه ازسادات وحجاج وازاهل بغدادوديگران ازاهل بلاد آنچه را من ازاو نقل كنم نشنيده بودند وروايت نميكردند منهم ازاو روايت نميكردم و من هم درمدينه از اوحديث شنيدم وهم درمكه درداراالسهميين كه معروف بمكتربه است وآن خانه علي بن

دار السمهين المعروفة بالمكترية وهي دار علي بن عيسى بن الجراح وسمعت منه في مضرب القشوري ومضرب الماوراني وسمعت منه بعد منصرفه من الحج بمكة في دار المادراني عند باب الصفا واراد القشوري ان يحمله و ولده الى مدينة السلام الى المقتدر فجاء فقهاء اهل مكة فقالوا ايدالله الاستاد انا روينا في الاخبار الماثورة عن السلف ان المعمر المغربي اذا دخل مدينة السلام فنيت و خربت وزال الملك فلا تحمله ورده الى المغرب فسئلنا مشايخ اهل مغرب ومصر فقالوا لم نزل نسمع من آبائنا ومشايخنا يذكرون هذا الرجل و اسم البلدة التي هو مقيم فيها طنجة وذكروا انهم كان يحدثهم باحاديث فذكرنا في كتبنا هذه قال ابو محمد العلوي ره فحدثنا هذا الشيخ اعني علي بن عثمان المعمر ببدو خروجه من بلده من حضرموت و ذكر ان اباه خرج هو وعمه محمد و خرجا به معهما يريدون الحج وزيارة النبي صلى الله عليه وآله فخرجوا من بلادهم من حضرموت و ساروا اياماً ثم احطئوا الطريق و تاهوا عن المحجة فأقاموا تائهين ثلثة ايام على غير حجة فبيناهم كذلك اذوقعوا على جبال رمل يقال له رمل عالج متصل برمل ارم ذات العماد قال فبينما نحن كذلك اذا باثر قدم طويل فجعلنا نسير على اثرها فاشرفنا على واد واذا برجلين قاعدين على بئر او على عين قال فلما نظرا الينا قام احدهما فاخذ دلوا فادلاه و استقى فيه من تلك العين اوالبئر و استقبلنا وجاء الى ابي فناوله الدلو فقال ابي قدامسينا ننيخ على هذا الماء و نفطر انشاءالله فصار الى عمي و قال له اشرب

عیسی بن جراح است وازاو استماع کردم درخیمه گاه قشوری وخیمه گاه مادرانی وموقعی که میخواست ازمکه برگردد نزد کوه صفا درخانه مادرانی ازاو استماع کردم.

قشوری میخواست که اورا بااولادش ببرد بغداد وخدمت مقتدر عباسی فقهاء اهل مکه نزداو آمدند وگفتند ایدالله الاستاد وما روایاتی از سلف در دست داریم که چون معمر مغربی وارد بغداد گردد بغداد فانی میشود وویران میگردد وسلطنت ازدست میرود او را ببغداد مبرد وبهان مغرب برگردان

ما ازمشائخ مغربی ومصری در باره او پرسش کردیم گفتند ما همیشه از پدران و اساتید خود شنیدیم که ازاین مرد یاد میکردند ونام شهریکه وی در آن اقامت دارد طنجه است و میگفتند که او احادیثی برای آنها گفته است که برخی ازآنرا درکتب خود نوشته ایم.

ابو محمد علوی گوید این علی بن عثمان معمر آغاز خروج خود را ازشهرش حضرموت برای ما چنین شرح داد گفت پدر وعمویش محمد او را برداشتند وبقصد حج وزیارت پیغمبر ازحضرموت بیرون رفتند وچند روز که راه بریدند راه راگم کردند و سرگردان شدند و سه روز بیراهه رفتند وبکوهستانهای ریگ رسیدند که آنرا رمل عالج مینامند ومتصل است برمل ارم ذات العماد گوید در این سرگردانی ما بجاپایای بلندی برخوردیم ودنبال آن رفتیم تا بیک وادی رسیدیم و بناگاه دیدیم دومرد برسر چاهی وچشمه ای نشسته اند گوید چون ما را دیدند یکی از آنها برخاست و دلوی آب از آن چشمه یا چاه کشید وبجلو ما آمد ودلو آب را بپدرم تعارف کرد و اوگفت ما امشب بر سر این آب منزل میکنیم وبا آن انشاء الله افطار میکنیم ونزد عمویم رفت وباو گفت بنوش او هم

فرد عليه كمارد عليه ابي فناولني وقال لي اشرب فشربت فقال لي هنيئا لك انك ستلقى علي بن ابي طالب عليه السلام فاخبره ايهاالغلام بخبرنا وقل له الخضر والياس يقرآنك السلام وستعمر حتى تلقى المهدى وعيسى بن مريم عليهما السلام فاذا لقيتهما فاقرأهما منا السلام ثم قالا مايكونان هذان منك فقلت ابي وعمي فقالا اما عماك فلا يبلغ مكة واما انك وابوك فستبلغان ويموت ابوك و تعمر أنت ولستم تلحقون النبي صلى الله عليه وآله لانه قدقرب اجله ثم مرا فوالله ما ادرى اين مرا في السماء او في الارض فنظرنا فاذ ألابره ولاعين ولا ماء فسرنا متعجبين من ذلك ألى أن وجعنا ألى نجران فاعتل عمي و مات بها واتممت انا و أبي حجنا و وصلنا ألى المدينة فاعتل أبي ومات واوصى بي ألى علي بن أبي طالب عليه السلام فاخذني وكنت معه فاقمت معه ايام أبي بكر و عمر وعثمان و أيام خلافته حتى قتله أبن ملجم لعنه الله وذكر أنه لماحوصر عثمان بن عفان في داره دعا في فدفع الى كتابا و نجيبا و امرني بالخروج ألى علي بن أبي طالب عليه السلام و كان غائب بينبع في ضياعه و امواله فاخذت الكتاب و سرت حتى اذ أكنت بموضع يقال له جدارا بي عبابة سمعت قرآنا فاذا أنا بعلي بن أبي طالب عليه السلام يسيرمقبلا من ينبع و هويقول **افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لاترجعون** فلما نظر الى قال يا اباالدنيا ما ورائك قلت هذا كتاب أميرالمومنين عثمان فاخذه فقراه فاذا فيه

جواب پدرم را باو داد او دلو آب را بمن داد و گفت بنوش من نوشیدم، گفت بر تو گوارا باد تو بزودی علي بن ابيطالب را ديدارخواهي كرد ایپسر باوخبر بده وبگوخضروالیاس بتوسلام میرسانند وتو زنده میمانی تا آنکه مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام را درك كنی وچون آنها را دیدار کردی سلام ما را بآنها برسان سپس گفتند این دو کس با تو چه نسبتی دارند؟ گفتم پدر وعموی من هستند، گفتند اما عمویت بمکه نمیرسد ولی تو با پدرت بمکه می رسید وپدرت میمیرد وتو زنده میمانی و پیغمبر را درك نمیکنید زیرا مرگش نزدیك است سپس از ما گذشتند و بخدا ندانستیم بآسمان رفتند یا زمین ونگاه کردیم نه چاهی بود ونه چشمه ای ونه آبی و با تعجب گذشتیم وراه طی کردیم تا رسیدیم بنجران وعمویم در آنجا بیمار شد ومرد ومن وپدرم حج خودرا تمام کردیم وبمدینه رسیدیم، در آنجا پدرم بیمار شد ومرد ومرا بعلی بن ابيطالب (ع) سپرد اومرا گرفت وسرپرستی کرد ودرخدمت او بودم تا ابی بکر وعمر وعثمان درگذشتند وایام خلافت اومنقضی شد وابن ملجم آنحضرت را شهید کرد.

یاد آورشد که چون عثمان بن عفان درخانه اش محاصره شد مرا خواست یك نامه با اسب تند رفتاری بمن داد وگفت برو نزد علي بن ابيطالب (ع) وآنحضرت در نخلستانهای ینبع بسر میبرد و درمدینه نبود، من نامه را گرفتم ورفتم تاچون بجائی رسیدم که آنرا جدار ابی عبایه میگفتند قرآنی بگوشم رسید وچون متوجه شدم علي بن ابيطالب را دیدم که از ینبع میآید واین آیه را تلاوت میکند (درسوره مؤمنون آیه ۱۱۵) آیا گمان برید که ما شمارا بیهوده آفریدیم وشما بما بازنمیگردید؟

(شعر)

فان کنت مأکولا فکن انت آکلي　　　والا فادرکني و لما امزّق

فلما قرأه قال سرسر فدخل المدينة ساعة قتل عثمان فمال أمير المؤمنين عليه السلام الى حديقة بني النجار وعلم الناس بمكانه فجاؤا اليه ركضا وقد كانوا عازمين على أن يبايعوا طلحة بن أبي عبدالله فلما نظروا اليه انقضوا اليه انقضاض الغنم يشد عليها السبع فبايعه طلحة ثم الزبير ثم بايع المهاجرون والانصار فاقمت معه اخدمه فحضرت معه الجمل وصفين واقفا عن يمينه اذا سقط سوطه من يده فاكببت اخذه و ادفعه اليه وكان لجام دابته حديدا مدملجا محكم فرفع الفرس رأسه فشجني هذه الشجة التي في صدغي فدعاني أمير المؤمنين عليه السلام فتفل فيها وأخذ حفنة من تراب وتركه عليها فوالله ماوجدت لها الما ولا وجعا ثم قمت معه حتى قتل صلوات الله عليه وصحبت الحسن بن علي عليه السلام حتى ضرب بساباط المدائن ثم بقيت معه بالمدينة اخدمه واخدم الحسين عليه السلام حتى مات الحسن عليه السلام مسموما سمته جعدة بنت الاشعث بن قيس الكندى لعنها الله دسا من معوية ثم خرجت مع الحسين عليه السلام حتى حضرت كربلا وقتل عليه السلام وخرجت هاربا بديني من بني امیه وانا مقيم بالمغرب انتظر خروج المهدى وعيسى بن مريم عليهما السلام قال ابو محمد العلوي رضي الله عنه ومن عجيب مارأيت من هذا الشيخ علي بن عثمان وهو في دار عمي (رضا) و هو يحدث بهذه الاعاجيب و بدو خروجه

چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابوالدنیا درمدینه چه خبراست؟ گفتم این نامه امیرالمؤمنین عثمانست آنرا گرفت وخواند، این شعر درآن نوشته بود.

اگر من خوردنیم تو خورنده من باش　　　وگرنه پیش از آنکه پاره پاره شوم مرادریاب

چون آنرا خواند فرمود زود زود بیا ودر همان ساعت که عثمان کشته شد وارد مدینه گردید وبباغ بنی النجار رفت و مردم جای او را فهمیدند ودوان دوان نزد او آمدند با آنکه قصد داشتند با طلحه بیعت کنند ولی چون اورا دیدند مانند گوسفندیکه گرگ باو زده دور او جمع شدند و طلحه با او بیعت کرد و سپس زبیر وسپس مهاجر وانصار، من با آنحضرت اقامت گزیدم و او را خدمت کردم وبا او درجبهه جمل وصفین حاضر شدم گفت من میان دو صف سمت راستش ایستاده بودم که تازیانه از دستش بزمین افتاد من خم شدم و آنرا برداشتم باو دادم ولگام اسبش آهن طوقه داری بود سرخودرا بلند کرد این شکست را برسرمن وارد کرد که در بالای ابروی من است، امیرالمؤمنین مرا خواست برآن آب دهان انداخت وقدری خاك برآن پاشید بخدا من دیگر دردی وسوزشی حس نکردم سپس با او بودم تا شهید شد ودرخدمت حسن بن علی درآمدم تا درساباط مدائن ضربت خورد وبا او درمدینه اقامت کردم و او را وحسین (ع) را خدمت میکردم تا امام حسن (ع) وفات کرد بوسیله زهریکه جعده بنت اشعث بن قیس کندی باو خورانید بدسیسه معاویه سپس با امام حسین(ع) بیرون شدم ودر وقعه کربلا حضور داشتم وآنحضرت شهید شد ومن برای حفظ دین خود از دست بنی امیه گریختم واکنون درمغرب اقامت کردم ومنتظر خروج مهدی وعیسی بن مریم علیهما السلام هستم

فنظرت عنفقته قد احمرت ثم ابيضت فجعلت انظر الى ذلك لانه لم يكن في رأسه ولافي لحيته ولا في عنفقته بياضاً قال فنظر الى ونظرى الى لحيته والى عنفقته وقال اماترون ان هذا يصيبني اذاجعت واذا شبعت رجعت الى سوادها فدعا عمي بطعام فاخرج من داره ثلث موايد فوضعت واحدة بين يدى الشيخ وكنت انا آخر من جلس عليها فأكلت معه فوضعت المائدتان في وسط الدار و قال عمي للجماعة بحقي عليكم الاما اكلتم وتحرمتم بطعامنا فاكل قوم و امتنع قوم وجلس عمي على يمين الشيخ يأكل ويلقي بين يديه فاكل اكل الشباب وعمي يحلف عليه وانا انظر اليه وعنفقته تسود حتى عادت الى سوادها حين شبع

فحدثنا علي بن عثمن بن الخطاب قال حدثني علي بن أبي طالب عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من احب اهل اليمن فقد احبني ومن ابغضهم فقد ابغضني

باب الرابع والخمسون

حديث عبيد بن شريد الجرهمي

وحدثنا ابوسعيد بن عبدالله بن محمد الوهاب السيمرى قال وجدت فى كتاب لاخي ابى الحسين بخطه يقول سمعت بعض اهل العلم ومن قرأ الكتب و سمع الاخبار ان عبيد بن شريد الجرهمي

ابومحمد علوی رض گوید عجب تر چیزیکه از این شیخ علی بن عثمان وقتی در خانه عمویم طاهر بن یحیی بود دیدم و این احادیث عجیب را با آغاز خروج خود نقل میکرد این بود که نگاه کردم موی زیر چانه اش سرخ شد و بعد سفید شد من بسیار درآن نگاه کردم چون درسر و ریش و زیر چانه اش موی سفیدی نبود اومتوجه شد که من بریش وموی زیر چانه اش نگاه میکنم . گفت بچه نگاه میکنید ، من چون گرسنه شوم این حالت بمن عارض میشود وچون سیر شوم بسیاهی بر میگردد ، عمویم دستور غذا داد وسه خوان ازخانه اش آوردند ویکی را نزد شیخ گذاشتند و من آخر کسی بودم که سرسفره نشستم و با اوغذا خوردم ودوخوان دیگر را وسط اتاق چیدند و عمویم بمردم گفت قسم بحق من برشما همه غذا بخورید و نمك خواره من شوید جمعی خوردند و جمعی نخوردند وعمویم سمت راست آن شیخ نشسته بود وغذا برای او میکشید و او جوانانه غذا میخورد وعمویم سوگندش میداد که بخورد ومن باو نگاه میکردم موی زیرچانه اش کم کم سیاه میشد تاوقتی سیرشد بسیاهی برگشت و این حدیث را برای ما ازپیغمبرروایت کرد که رسولخدا فرمود هرکس اهل یمن را دوست دارد مرا دوست داشته وهرکس آنها را دشمن دارد مرا دشمن داشته .

باب۵۴ـحدیث عبیدبن شرید جرهمی

۱ـ ابوسعید سیمری گوید درکتاب برادرم ابی الحسین این داستان را بخط خودش دیدم . از بعضی دانشمندان وخوانندگان کتب وشنوندگان اخبار شنیدم که .

عبید بن شرید جرهمی معروف سیصد وپنجاه سال عمرکرد وپیغمبر را ادراك کرد و با عقیده

وهو معروف عاش ثلاث مأة وخمسين سنة فادرك النبي ﷺ وحسن اسلامه و عمر بعد ماقبض النبي ﷺ حتى قدم على معوية في ايام تغلبه و ملكه فقال معوية اخبرني يا عبيد عما رأيت وسمعت ومن ادركت وكيف رايت الدهر فقال اماالدهر فرايت ليلا يشبه ليلا ونهارا يشبه نهاراً ومولودا يولد وحياً يموت و لم ادرك اهل زمان الاوهم يذمون زمانهم و ادركت من قد عاش الف سنة وحدثني عمن كان قبله عاش الفي سنة واما ماسمعت فانه حدثني ملك من ملوك حميران بعض الملوك التبابعة ممن قد دانت له البلاد وكان يقال له ذوسرح اعطى الملك في عنفوان شبابه و كان حسن السيرة في اهل مملكته سخيا فيهم مطاعا و ملكهم سبعمائة سنة وكان كثيرا يخرج في خاصته الى الصيد والنزاهة فخرج يوما في بعض نزهة فاتي على حيتين احديهما بيضاء كانها سبيكة فضة والاخرى سوداء كانها حممة وهما يقتلان وقد غلبت السوداء على البيضاء فكادت تاتي على نفسها فامر الملك بالسوداء فقتلت وامر بالبيضاء فاحتملت حتى انتهى بها الى عين من ماء تفيء عليها شجرة فامر بصب الماء عليها وسقيت حتى رجعت اليها نفسها فقامت فخلى سبيلها فانسابت الحية فمضت لسبيلها ومكث الملك يومئذ في تصيده ونزهتة فلما امسي ورجع الى منزله فجلس على سريره في موضع لايصل اليه حاجب ولا احد فبينا هو كذلك اذرأى شابا اخذ بعضادتي الباب وبه من الشباب والجمال شيء لايوصف فسلم عليه فذعر منه الملك فقال له من انت ومن اذن لك في الدخول الى

اسلام آورد و بعد از پیغمبر هم زنده ماند تا درايام تسلط معاويه براو وارد شد ، معاويه باو گفت ای عبيد بمن بگوچه ديدی وچه شنيدی وکه‌را درك كردی ؟ وروزگارراچگونه ديدی ؟

گفت‌راجع بروزگار كه هرشبی‌راچون شب‌گذشته ديدم وهرروزی را چون روزگذشته نوزادی بدنيا آيد وزنده‌ای ازدنيا بيرون رود اهل‌هرزمانی ازدوره خود بدگويند وكسی‌را ديدم كه هزارسال زندگانی كرده بود وبرای من‌ازكسی‌حديث ميكرد كه اودوهزارسال‌زنده بوده

اماراجع بآنچه شنيدم، يكی ازپادشاهان حمير برای من‌نقل‌كرد كه يكی‌ازپادشاهان مقتدرتبابعه را ذوسرح ميگفتند دردوره جوانی بپادشاهی رسيد ودراهل كشورش خوش‌رفتاری داشت وباسخاوت ومطاع بود وهفتصد سال سلطنت‌كرد وبسياری ازاوقات بامخصوصان خود بشكار وتفريح ميرفت يك روز كه بتفريح رفته بود بدومار رسيدكه يكی‌ازآنها چون سيم سفيد بود و ديگری چون ذغال سياه وباهم درجنك بودند وآن سياه برسفيد زوربود و نزديك بوداورا بكشد پادشاه دستور داد آن مار سياه راكشتند وآن مارسفيد رابرداشتند وسرچشمه آبی‌زيرسايه درخت آوردند ودستورداد آب‌براو پاشيدند ونوشانيدند تابهوش آمدو بپاخاست واورا رها كرد آن مار براه خودرفت وآنشاه روزخود رادرشكاروتفريح گذرانيد وچون‌شب‌بمنزلش برگشت ودرمحل خصوصی‌خود كه حاجب ودربانی هم به آنجا راه نداشت برتخت خود استراحت كرد بناگاه ديد جوانی دولنگه در اطاق را گرفته است و جوانی وزيبائی او بحديست كه نتوان توصيف كرد آن جوان بشاه سلام كرد ولی او بسيار ترسيد و گفت تو كيستی و كی بتو اجازه داد كه در اين جا نزد من بيائی كه حاجب ودربان هم در آن

في هذا الموضع الذي لايصل الي فيه حاجب ولاغيره ؟ فقال له الفتى لاترع ايها الملك اني لست بانسي ولكني فتي من الجن اتيتك لاجازيك ببلائك الحسن الجميل عندي قال الملك و ما بلائي عندك قال انا الحية التي احييتني في يومك هذا والاسود الذي قتلته وخلصتني منه كان غلاما لنا تمرد علينا وقد قتل من اهل بيتي عدة كان اذاخلا بواحد منا قتله فقتلت عدوي و واحييتني وجئتك لاكافيك ببلائك عندي ونحن ايها الملك الجن لاالجن قال له الملك وما الفرق بين الجن والجن ثم انقطع الحديث من الاصل الذي كتبته فلم يكن هناك تمامه

باب الخامس و الخمسون

حديث الربيع بن الضبع الفزاری

حدثنا احمد بن يحيى المكتب قال حدثنا ابوالطيب احمد بن محمد الوراق قال حدثنا محمد بن الحسن بن دريد الازدی العماني بجميع اخباره وكتبه التي صنفها و وجدنا في اخباره انه قال لما وفد الناس على عبدالملك بن مروان قدم فيمن قدم عليه الربيع بن ضبيع الفزاري و كان احد المعمرين ومعه ابن ابنه وهب بن عبدالله بن الربيع شيخا فانيا قدسقط حاجباه على عينيه وقدعصباه فلما راه الاذن وكانوا يأذنون الناس على اسنانهم قال له ادخل ايها الشيخ فدخل يدب على العصا يقيم

راه ندارد ؟!!!

آن جوان گفت ای پادشاه نترس من ازجنس انسان نیستم من جوانی جنی هستم آمدم تو را در برابر احسانیکه بمن کردی باداش دهم پادشاه گفت من بتوچه احسانی کردم ؟

گفت من همان ماری هستم که امروز تومرا احیاء کردی وآن مارسیاهی که کشتی یکی ازغلامان من بود که تمرد کرده بودو او چند تن از خاندان مرا که تنهاغافلگیر کرده بود کشته بود تودشمن مرا کشتی ومرازنده کردی ومن آمدم بشماپاداش بدهم وماای پادشاه جن هستیم والجن نیستیم پادشاه ازاو پرسید فرق میان جن والجن چیست؟

در اینجا حدیث درآن اصلی که من ازروی آن نوشتم قطع شده است و دنباله‌اش در آن جا مذکور نیست

باب ٥٥ حدیث ربیع بن ضبع فزاری

محمد بن حسن گوید ابن دریدازدی عمانی جمیع اخبار و کتبی که تصنیف کرده بود برای من روایت کردودرضمن اخبار اواین داستان بودگوید:

چون مردم بدربارعبدالملك بن مروان باریافتند درمیان آنان ربیع بن ضبع فزاری وارد شد و او یکی ازمعمرین دوران خود بود وبسر پسرش وهب بن عبدالله بن ربیع که پیرمردی فرسوده بود باوی بودکه ابروانش روی دوچشمش ریخته بود و آنهارا بادستمالی بسته بود چون دربانان اورا دیدند وروی حساب سن بمردم اجازه ورود میدادند باوگفتند واردشو، درحالیکه تکیه بعصا زده بود وریشش روی زانویش ریخته بودوارد شدچون نظر عبدالملك باوافتادبرای اورقت کرد و گفت‌ای پیره

بها صلبه و كشحه ولحيته على ركبتيه فلما راه عبدالملك رق له وقال له اجلس ايها الشيخ فقال يا اميرالمؤمنين أيجلس الشيخ وجده على الباب قال قال فانت اذن من ولدالربيع بن ضبيع قال نعم انا وهب بن عبدالله بن الربيع قال للاذن ارجع فادخل الربيع فخرج الآذن فلم يعرفه حتى نادي ابن الربيع قال ها انا ذافقام يهرول في مشيته فلما دخل على عبدالملك سلم فقال عبدالملك لجلسائه و يلكم انه لاشب الرجلين يا ربيع اخبرني عما ادركت من العمر والذى رأيت من الخطوب الماضية قال اناالذي اقول شعرا

ها انا ذا آمل الخلود وقد ادرك عمري ومولدي حجرا

انا امرء القيس قدسمعت به هيهات هيهات طال ذا عمرا

فقال عبدالملك قد رويت هذا من شعرك و أنا صبي قال و أنا أقول شعراً:

إذا عاش الفتى مأتين عاماً فقد ذهب اللذاذة و البهاء

قال عبدالملك و قدرويت هذا ايضاً و أنا غلام يا ربيع لقد طلبك جد غيرعاثر ففصل لي عمرك فقال عشت مأتين سنة في الفترة بين عيسى و محمد عليهما السلام و مائة و عشرين في الجاهلية و ستين سنة في الاسلام قال أخبرني عن الفتية في القريش المتواطىء الاسماء قال سل عن ايهم شئت قال أخبرني عن عبدالله بن عباس؟ قال فهم و علم و عطاء و حلم ومقرى ضخم قال فاخبرني عن عبدالله

مرد بنشين بعرض رسانيد كه آيا پيرمرد بنشيند وجدش پشت در معطل باشد عبدالملك گفت معلوم مى شود تو از اولاد ربيع بن ضبيع هستى گفت آرى من وهب بن عبدالله بن ربيعم عبدالملك بدربان گفت برو و ربيع را وارد كن دربان بيرون آمد واورا نشناخت تافرياد زد ربيع كجااست گفت منم بر خاست و دويد وچون وارد برعبدالملك شد سلام داد، عبدالملك بنديمانش گفت واى برشما او از نوه خود جوانتر است اى ربيع بمن بگو چند سال عمر كردي و در عمر خود چه حوادثي ديدى؟ گفت همانا منم كه گفته‌ام اين شعررا

آهاى اين منم كه اميدوآرزوى زندگى جاويددارم و بتحقيق
عمرو مولد من آبادى حجررا درك كرده است (۱)

منم امرأ القيس كه آن را شنيدى هيهات هيهات كه عمرم بدراز كشيد

عبدالملك گفت من كودك بودم كه اين شعرتو براى من روايت شد

گفت من بازهم شعرى گفته ام

هر گاه جوان دويست سال عمر كند بتحقيق لذت و بهاى زندگانى ازدست رفته‌است

عبدالملك گفت من بچه بودم كه اين شعر برايم روايت شد اى ربيع بخت بلندى داشتى زندگانى خودرا براى من شرح بده گفت من دويست سال دردوران فترة ميان عيسى و محمد زندگانى كردم و يكصدو بيست سال دردوران جاهليت زيستم وشصت سال هم درمسلمانى بسر بردم گفت مرا از آن جوانان

---

(۱) حجر شهر يمامه بوده‌است و نام محلى است در بلاد بني عقيل

بن عمر قال حلم وعلم وطول و كظم وبعد من الظلم قال فاخبرني عن عبدالله بن جعفر قال ريحانة طيب ريحها ولين مسها قليل على المسلمين ضرها" قال فاخبرنی عن عبدالله بن الزبير قال جبل وعر ينحدر منه الصخر قال لله درك ما أخبرك بهم قال قرب جواري وكثرة استخباري قال السيد في غرر الفوايد ودرر القرايد ان كان هذا الخبر صحيحا فيشبه ان يكون سؤال عبدالملك له إنما كان في ايام معوية لافي ولايته لان الربيع يقول في الخبر عشت في الاسلام ستين سنة و عبدالملك ولي في سنة خمس و ستين من الهجرة فان كان صحيحا فلابد مما ذكرناه انتهى كلامه اعلى الله مقامه.

باب السادس والستون

حديث شق الكاهن.

۱ـ حدثنا أحمد بن يحيى المكتب (ره) قال حدثنا أبو الطيب أحمد بن محمد بن الوراق قال حدثنا محمد بن الحسين عن ابن دريد الازدي العماني قال حدثنا أحمد بن عيسى أبو بشير العكلي عن أبي حاتم عن أبي قبيصة عن أبي الكليني عن أبيه قال سمعت شيوخا من بجيله ما رأيت على سرورهم ولا حسن هيئتهم يخبرون أنه عاش شق الكاهن ثلاث مائة سنة فلما حضرت الوفاة اجتمع إليه

قریش خبرده که هم نامند

گفت از هر کدام خواهی بپرس

گفت از عبدالله بن عباس بگو، گفت فهم است ودانش است وعطاء است وحلم است و مهمان پذیر بزرگوار یست

گفت از عبدالله بن عمر بگو ، گفت حلم است وعلم است و توانائی و کظم غیظ و دوری از ظلم .

گفتند ازعبدالله بن جعفر بگو، گفت گلی است که بویش خوش وبسیدنش نرم وضررش برای مسلمانان اندك است

گفت ازعبدالله بن زبیر بگو ، گفت کوهی است سخت که از آن سنك میبارد

گفت آفرین از کجا بحال آنها مطلع شدی ؟ گفت از قرب جوار و کثرت استخبار(۱)

باب۶۶حدیث شق کاهن

ابی الکلینی از پدرش روایتکرده است که ازشیوخ قبیله بجیله که چون آنان خرم و خوش هیئت ندیدم شنیدم گزارش میدادند که شق کاهن سیصد سال عمر کرد وچون وفاتش رسید قومش بر گرد او جمع شدند گفتند بما وصیت کن که اکنون روزگار تورا ازدست ما میرباید گفت : بایکدیگر

---

(۱) سید مرتضی درر غرر خود که معروف بامالی سید مرتضی است گفته است اگر این خبر درست باشد باید پرسش عبدالملك از ربیع در دوران معاویه اتفاق افتاده باشد نه درزمان حکومت خودش زیرا ربیع درضمن کلامش گوید من شصت سال است دراسلام زندگی کرده‌ام وعبدالملك در سال شصت وپنجم هجری بخلافت رسیده‌است واگر هم درست باشد بایدچنان باشد که ما گفتیم

قومه فقالوا اوصنا فقدان ان يفوتنا بك الدهر فقال تواصلوا ولاتقاطعوا و تعاونوا ولا تدابروا و صلوا الارحام و احفظوا الزمام و سودوا الحليم و اجلوا الكريم و وقروا ذالشيبة و اذلوا اللئيم و تجنبوا الهزل في مواطن الجد ولاتكدروا الانعام بالمن و اعفوا إذا قدرتم و هادنوا إذا عجزتم واحسنوا اذاكويدتم واسمعوامن مشايخكم و استبقوا دواعي الصلاح عند احسن العداوة فان بلوغ الغاية في النكاية جرح بطيء الاندمال و إياكم والطعن في الانساب لاتفحصوا عن مساويكم ولاتودعوا عقايلكم غير مساويكم فانها وصيته قادحة و قضاوةفاضحة الرفق الرفق لا الخرق فان الخرق مندمة في العواقب مسكبة للعواقب الصبرانفذ عتاب والقناعة خير من المال والناس اتباع الطمع و قرائن الهلع و مطايا الجزع و روح الذلالتخاذل ولاتزالون ناظرين بعيون نائمة ما اتصل الرجاء باموالكم والخوف بمحالكم ثم قال يا لها نصيحة زلت عن عذبة فصيحة إذا كان وعائها و كيعا و معدنها منيعا ثم مات قال مصنف هذا الكتاب (ره) أن مخالفينا يروون مثل هذه الاحاديث و يصدقونها و يروون حديث شدادبن عادبن ارم و أنه عمر تسع مائة سنة و يروون صفة جنته و أنها مغيبة عن الناس فلا يرونها وانهافي الارض ولايصدقون بقائم آل محمد عليهم السلام و يكذبون بالاخبار التي وردت فيه جحودا للحق و عنادا لاهله

پیوند شوید وازهم مگسلید ،با یکدیگر کمك کنید وبهم پشت نکنید ، صله رحم کنیدوعهدنگهدارید شخص بردبار را آقای خودسازید ؛کریم را تجلیل کنید وریش سفیدان را احترام نهید وپست‌فطرت را خوار کنید ، درموقع جدازشوخی برکنار باشید ،بخشش خود را بمنت کدرنکنید ، چون قدرت یافتید عفوکنید وچون ناتوان بودید صلح کنید وچون باشما مکر کردند شما احسان کنید از بزرگان خودسخن بشنوید درسختی دشمن راه صلح‌را باقی گذارید زیرا نهایت شکنجه زخمی استکه بزودی بهبود نگردد برحذر باشید ازطعن درنژاد مردم ، از بدیهای خود جستجو نکنید ، دختران‌خود را بغیرهم کفو خود ندهید ،زیرا که این سفارشی است قادح و حکمی است واضح ، نرمی‌نرمی نه سخت‌گیری که سخت‌گیری سرانجام پشیمانی دارد و گله‌مندی بارآرد ، صبر کلمه مؤثریست ،قناعت بهترین مال است ومردم پیروان طمع وهمسنان حرص‌وحمالان بیتابی وجزعند ، همدیگررا واگذاشتن جان خواریست تاامیدوار بمال خود هستید وترس ازمحل زندگی دارید همیشه بادیدگان‌خواب‌آلود نگاه میکنید سپس گفت چه اندرز خوبی استکه اززبان شیرین وشیوائی‌چکیده اگردلی که درآن‌جای کند محکم وجایگاهش منیع ومستحکم باشد ، سپس جان داد

مصنف این کتاب گوید مخالفان ماچنین احادیثی را نقل کنند وباور دارند وحدیث شداد بن عا بن ارم را روایت کنند وگویند نهصد سال عمر کرد وصفت بهشت اورا روایت کنند که‌از چشم مردم غائب است وبا آنکه در روی زمین است کسی آنرا نبیند ولی بقائم آل محمد (ص) تصدیق ندارند واخباریکه درباره اورسیده تکذیب کنند بمحض‌انکار حق وعناد بااهل آن

باب السابع والستون

۱ـ حديث شدادبن عادبن ارم و صفة ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلادأخبرنا محمدبن هرون الزنجاني فيما كتب إلى قال حدثنا معاذبن المثنى العنبري قال حدثنا عبدالله بن اسماً قال حدثنا جويريه عن سفيان عن منصور عن أبي وايل قال ان رجلا يقال له عبدالله بن قلابه خرج في طلب ابل قد شردت فبينا هو في صحارى عدن في تلك الفلوات إذ هو وقع على مدينة عليها حصن حول ذلك الحصن قصور كثيرة و اعلام طوال فلما دنا منها ظن أن فيهامن يسئله عن ابله فلم يردا خلا ولاخارجا فنزل عن ناقته و عقلها و سل سيفه و دخل من باب الحصن فاذا هو ببابين عظيمين لم يرفي الدنيا بناء أعظم منهما ولا اطول و إذا خشبهما من أطيب عود و عليهما نجوم من ياقوت اصفر و ياقوت احمر ضوئها قدملأ المكان فلمارأى ذلك أعجبه ففتح أحد البابين فدخل فاذا هو بمدينة لم ير الراؤون مثلها قط وإذا هو بقصور كل قصر منها معلق تحته اعمدة من زبرجد و ياقوت و فوق كل قصر منها غرف و فوق الغرف غرف مبنية بالذهب والفضة و اللؤلؤ والياقوت والزبرجد و على كل باب من أبواب تلك القصور مصاريع مثل مصارع باب المدينة من عود طيب قد نضدت عليه اليواقيت وقدفرشت تلك القصور باللؤلؤ و بنادق المسك والزعفران فلما رأى ذلك أعجبه ولم يرهناك أحداً افزعه ذلك ثم نظر إلى الازقة فاذا هو في كل زقاق منها

باب ۶۷ـحديث شدادبن عادم بن ارم و وصف ذات العماد
که مانند آن دربلاد ایجاد نشده

ابی وایل گوید مردی بود بنام عبدالله بن قلابه دنبال شترفراری خود میرفت و در این میان که دربیابانهای عدن گردش میکرد بشهری رسید که سوری داشت ودر اطراف آن سور کاخ هائی بسیار وستونهای بلندی نمایان بودچون نزدیك آن رسید گمان بردکسی درآنست ومیتواند از شترگمشده خبری بگیرد ولی کسیکه درون رود یابرون آید ندید ازشترپیاده شد وشمشیرکشید از در آن سور بدرون آن رفت دید دو در بسیاربزرك داردکه دردنیا ساختمانی بزرگتر ازآنها ندیده ازخوش بوترین چوبی نجاری شدند وستارههائی از یاقوت زرد وسرخ برآنها کوبیده است که پرتو آنهاهمه آنجارا پرکرده است ازدیدار آنها درشگفت شد و یکی ازدودر را گشود و بدرون رفت شهری دیدکه هرگز چشمی مانند آن ندیده کاخهای بلندیکه هرکاخی برستونهای زبرجد و یاقوت برآویخته وبرهر کدام درهائی استکه هر لنگهٔ آن چون دروازه شهر ازعود خوشبواست ودانه های یاقوت برآن نصب شدهاست واین کاخها همه باللؤلؤ وگلولهای مشكوزعفران مفروش است ازدیدار آنها تعجب کرد وکسی را ندید که ازاوبهراسد، سپس بتماشای کوچه ها وخیابانها پرداخت دید درهر کوچه درختهای میوه باردار است ونهرهای آب زیرآنها روانست باخود گفت این‌همان بهشتی

أشجار قد اثمرت تحتها انهار تجرى فقال هذه الجنة التي وصف الله عزوجل لعباده في الدنيا والحمد لله الذي ادخلني فحمل من لؤلؤها ومن بنادق المسك والزعفران ولم يستطع ان يقلع من زبرجدها ومن ياقوتها لانه كان مثبتا في أبوابها و جدرانها و كان اللؤلؤ و بنادق المسك و الزعفران منثوراً بمنزلة الرمل في تلك القصور والغرف كلها فاخذ منها ما أراد و خرج حتى اتى ناقته وركبها ثم سار يقفوا اثر ناقته حتى رجع إلى اليمن و اظهر ما كان معه و أعلم الناس امره و باع بعض ذلك اللؤلؤ وقد كان اصفر و تغير من طول مامر عليه من الليالى والايام فشاع خبره و بلغ معاوية بن أبي سفيان فارسل رسولا إلى صاحب صنعاء و كتب باشخاصه فشخص حتى قدم على معوية فخلا به و سئله عما عاين فقص عليه أمر المدينة و مارأى فيها و عرض عليه ما حمله منها من اللؤلؤ و بنادق المسك والزعفران فقال والله ما أعطى سليمان بن داود مثل هذه المدينة مبنية بالذهب فبعث معوية إلى كعب الاخبار فدعاه و قال له يا أبا إسحق هل بلغك ان في الدنيا مدينة مبنية بالذهب والفضة و عمدها من الزبرجد والياقوت و حصاء قصورها وغرفها اللؤلؤ وأنهارها في الازقة تجرى تحت الاشجار قال كعب اما صاحب هذه المدينة فهو شداد بن عاد الذي بناها و أما المدينة فهي ارم ذات العماد و هى التى وصف الله عزوجل في كتابه المنزل على نبيه محمد صلى الله عليه وآله و ذكر أنه لم يخلق مثلها في البلاد قال معاوية حدثنا بحديثها فقال ان عادا الاولى و ليس بعاد قوم

است كه خداى عزوجل در دنيا براى بندگان خود وصف كرده حمد از آن خدا است كه مرادو آن وارد كرد

از لؤلؤ وگلولهاى مشك وزعفران باخود برداشت ولى از برجد و ياقوت آن نتوانست بكند زيرا در در وديوار آن كوبيده‌شده بود اما لؤلؤ وگلولهاى مشك وزعفرانش مانند ريك در كاخها واطاقها ريخته بوده ازآنها هرچه خواست برداشت وبيرون شد وسوارشتر خود گرديد ودنبال‌شتر گمشده خود بيمن برگشت وآنچه باخود آورده بودآشكاركرد ومردم ازوضع اوخبرشدند و برخى ازآن لؤلؤهارا فروخت وازطول گذشت شب‌وروز رنك آنهازرد شده بود خبراوشايع شد و بگوش معاويه بن ابوسفيان رسيد وكسى‌را نزد حاكم صنعافرستاد ودستورداد كه‌او رابفرستنداو نزد معاويه آمد وباوا خلوت كرد وازآنچه ديده بود محرمانه ازاو پرسيد ، او وضع آنشهر و آنچه در آن ديده بودشرح داد ومقدارى ازلؤلؤ وگلوله‌هاى مشك وزعفرانش باونشان داد گفت بخدا سليمان بن داود هم چنين شهرى نداشته كه باطلا ساختمان شده باشد معاويه فرستادكعب‌الاحباررا خواست وباو گفت اى ابواسحق بشمارسيده استكه دردنيا شهريست كه باطلا ونقره ساخته شده و ستون هايش از زبرجد و ياقوت است ور يك كاخ ها و اطاقهايش لؤلؤ است و در كوچه هايش درخت ها بر كنار جويبار است ؟

گفت صاحب اين شهر شدادبن عاد استكه آنرا ساخته وآنشهر ارم ذات‌العماد استكه خداى‌عز وجل دركتاب‌منزل خودوصف كرده وفرموده كه مانند آن درهمه بلادايجادنشده معاويه گفت‌داستان آنرا براى مابيان كن ، گفت:

هود عليه السلام كان له ابنان سمي أحدهما شديداً والاخر شداداً و هلك عاد و بقيا و ملكا و تجبرا و اطاعهما الناس في الشرق والغرب فمات شديد وبقي شداد فملك وحده ولم ينازعه أحد و كان مولعا بقرائة الكتب و كان كلما سمع بذكر الجنة و ما فيها من البنيان والياقوت والزبرجد واللؤلؤ رغب ان يفعل مثل ذلك في الدنيا عتوا على الله عزوجل فجعل على صنعتها مائة رجل تحت كل واحد منهم ألف من الاعوان فقال انطلقوا إلى اطيب فلاة في الارض واوسعها فاعملوا لي فيها مدينة من ذهب و فضة و ياقوت و زبرجد و لؤلؤ و اصنعوا تحت تلك المدينة أعمدة من زبرجد و على المدينة قصورا و على القصور غرفا و فوق الغرف غرفا واغرسوا تحت القصور في ازقتها اصناف الثمار كلها و اجروا فيها الانهار حتى يكون تحت اشجارها فاني اقرأ في الكتب صفة الجنة و أنا أحب ان اجعل مثلها في الدنيا قالوا له كيف نقدر على ما وصفت لنا من الجواهر والذهب والفضة حتى يمكننا ان نبنى مدينة كما وصفت قال شداد اما تعلمون ان ملك الدنيا بيدى قالوا بلى قال فانطلقوا إلى كل معدن من معادن الجواهر والذهب والفضة فوكلوا عليها حتى تجمعوا ما تحتاجون اليه وخذ وجميع ما تجدونه في ايدى الناس من الذهب والفضة فكتب إلى كل ملك في الشرق والغرب فجعلوا يجمعون أنواع الجواهر عشر سنين فبنوا له هذه المدينة في مدة ثلثمائة سنة وعمر

عاد اول نه آن عادی که قوم هود علیه السلام بودند دو پسر داشت یکی شدید نامید و دیگری را شداد خود عاد مرد پسرانش ماندند و پادشاه زورداری شدند ومردم شرق وغرب فرمانبر آنها گردیدند شدید مرد وشداد تنها پادشاه گردید وکسی باو یارای طرفیت نداشت واشتیاق بخواندن کتاب ها داشت وچون نام بهشت وآنچه در آنست ازساختمان ویاقوت وزبرجد ولؤلؤ را شنید میل کرد که مانند آنرا دردنیا بسازد برای گردنکشی ورقابت باخدای عزوجل صدمرد را برای مهندسی آن برگماشت وباهریك هزار تن معاون مقرر کرد و گفت بروید پاکیزه ترین وسیعترین جای زمین را معین کنید ودر آن برای من شهری ازطلا ونقره ویاقوت وزبرجد ولؤلؤ بسازید، ستونهائی ازز برجد بیادارید وبر آنها کاخها فراز آرید وبرکاخها غرفه ها بنا کنید وبروی آنها غرفه های دیگر وزیر کاخها در کوچه و خیابان آن انواع درختهای میوه بکارید وجویهارا زیر آندرختها روان سازید زیرا من در کتب وصف بهشت را خوانده ام ودوست دارم مانند آنرا دردنیا بسازم

باو گفتند اینقدر جواهر وطلا ونقره که برای ماوصف کردی از کجا فراهم میکنی تا مابتوانیم برای توشهری بسازیم

شداد گفت نمیدانید سلطنت جهان بامن است؟

گفتند چرا، گفت بروید همهٔ معادن جواهر وطلا ونقره را کنترل کنید وبر آنها کارگرانی بگمارید تا هراندازه نیازدارید از آنها گردآورند وهرچه هم طلاونقره در دست مردم یافتید بگیرید دستوری بهمهٔ پادشاهان مغرب ومشرق نوشت وآنها شروع کردند بگرد آوری انواع جواهر در مدت ده سال واین شهررا درمدت سیصدسال برای او ساختند و شداد نهصد سال عمر کرد چون باو

شداد تسعمائة سنة فلما اتوه و اخبروه بفراغهم منها قال فانطلقوا فاجعلوا عليها حصنا واجعلوا حول الحصن ألف قصر عند كل قصر الف علم يكون في كل قصر من تلك القصور وزير من وزرائي فرجعوا و عملوا ذلك له ثم اتوه فاخبروه بالفراغ منها فيما أمرهم به فامر الناس بالتجهيز إلى ارم ذات العماد فاقاموا في جهازهم إليها عشر سنين ثم سار الملك يريد ارم فلما كان من المدينة على مسيرة يوم و ليلة بعث الله عزوجل عليه و على جميع من كان معه صيحة من السماء فاهلكتهم جمعيا و ما دخل ارم ولا احد ممن كان معه فهذه صفة ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد و انى لاجد في الكتب و ان رجلا يدخلها و يرى ما فيها ثم يخرج و يحدث بما يرى ولا يصدق و سيد خلها أهل الدين في آخر الزمان.

قال مصنف هذا الكتاب (رضا) إذا جاز ان يكون في الارض جنة مغيبة عن اعين الناس لا يهتدي إلى مكانها أحد من الناس و إنما يعلمونها و يعتقدون صحة كونها من طريق الاخبار فكيف لا يقبلون من طريق الاخبار كون القائم عليه السلام الآن في غيبته و إذا جاز ان يعمر شداد بن عاد تسعمائة سنة فكيف لا يجوز أن يعمر القائم عليه السلام مثلها أو أكثر منها و الخبر في شداد بن عاد عن ابن وايل والاخبار في القائم عليه السلام عن النبي والائمة صلوات الله عليهم فهل ذلك إلا مكابرة في جحود الحق والباب و وجدت في كتاب المعمرين أنه ذكر عن هشام بن سعيد الرحال قال أنا وجدنا حجراً بالاسكندر

خبردادند که ساختمان شهر تمام است گفت بروید سوری گرداگرد شهر بسازید واطراف آن سور هزار کاخ بسازید وبرهر کاخی هزار پرچم برافرازید تادرهریك ازاین کاخها یکی ازوزیران من نشیمن کند برگشتند وهمهٔ اینهارا بجا آوردند وباوخبردادند که ازتمام دستورات فارغ شدند، بمردم اعلام کرد که برای تماشای ارم ذات العماد آماده شوند تاده سال خودرا آماده آن نمودند وپادشاه برای ورود بآن حرکت کرد ویك شبانه روز دیگر بآنشهر داشت که خدای عزوجل براو وهمراهانش عذابی ازآسمان فرو فرستاد وهمه را نابود کرد ونه او ونه دیگریکه با او بود وارد ارم نگردید ، اینست وصف ارم ذات العماد که مانند آن دربلاد ایجاد نگردیده است ومن درکتب خوانده‌ام که یك مردی وارد آن میشودوآنچه درآنست می بیند وازآن بیرون میآیدوآنچه را دیده بازمیگویدوکسی ازاو نمی پذیرد ولی دینداران درآخرالزمان بآن واردمیشوند

مصنف این کتاب گوید اگرروا باشد که درزمین بهشتی باشد وازدیده مردم نهان باشد واحدی ازمردم بدان راه نبرند وآن را بوسیله اخبار بدانند ووجودش رابفهمندچرا ازراه اخبار معتقدنشوند که اکنون قائم علیه‌السلام درپشت پرده غیبت است واگرروا باشدکه شداد بن عاد نهصد سال عمر کند چراروا نباشد که قائم علیه‌السلام بآن اندازه یابیشترعمر کند باآنکه خبرشدادبن عادرا ابی‌وائل گفته واخبارقائم راپیغمبروائمه گفته‌اند آیااین جزمکابره درانکارحق وحقیقت است

من درکتاب معمرین دیدم که هشام بن‌سعید جهانگرد گفته ما دراسکندریه سنگی یافتیم که در آن نوشته بودمن شدادبن عادم منم‌که ستونهائی ساختم که مانند آن دربلاد ایجادنشده و لشگرها

مكتوبا فيه أنا شدادبن عاد و أناالذى شيدت العماد التى لم يخلق مثلها في البلاد و جندت الاجناد و شددت بساعدي اللواد فبيتهم إذ لاشيب ولاموت و إذا الحجارة في اللين مثل الطين وكنزت كنزاً في السجن على اثنى عشر منزلا لم يخرجه حتى يخرجه قائم آل محمد ﷺ وعاش اوس بن ربيعة بن كعب بن امية الاسلمى مائتين و أربع عشرة سنة و قال ذلك شعرا:

لقد عمرت حتى مل أهلي	ثوائي عندهم و سئمت عمري
وحق لمن اتى مأتين عاماً	عليه و أربع من بعد عشري
يمل من الثوى في بعد يوم	يعاديه و ليل بعد يسري
فابلي جدتي و تركت شلواً	و ماج بمن اجن ضمير صدري

و عاش أبوزبيد و اسمه المنذربن حرملة الطائي و كان نصرانيا مائة و خمسين سنة و عاش نضربن دهمان بن سليم بن أشجع بن ريث بن غطفان مأتي و تسعين سنة حتى سقطت اسنانه و خرف عقله و أبيض رأسه فخرب قومه امر ، فاحتاجوا فيه إلى رأيه فدعوا الله عزوجل أن يرد إليه عقله وشبابه فعاد إليه عقله وشبابه واسود شعره فقال فيه سلمة بن الحرث الانماري ويقال العباس بن مرداس السلمى شعرا :

لنضربن دهمان الهنيدة عاشها	و تسعين حولا ثم قوم فانصاتا

كردم و گردن كشان را بابازوى توانای خود بستم ودرجائی منزل دادم كه نه پيريست و نه مرك، سنك در نرمی برای من چون گل بود، گنجی درزيرزمين نهادم كه دوازده منزل درازی دارد كسی آنرا نجويد تاقائم آل محمد عليه السلام بيايد

اوس بن ربيعة بن كعب بن اميه اسلمی دويست وچهارده سال زنده بود واين شعر راسرود

١ــ من عمر كردم تاخاندانم دلتنك شدند ازماندن من نزد آنها وازعمرم سير شدم

٢ــ حق دارد كسيكه دويست سال براو گذشته و بعداز آن هم چهارده سال براو گذشته

٣ ــ كه از زندگی سير شود بعد ازآنكه روزبا او دشمن است و هم شب بعد از آن كه براو آسان بود

٤ــ توان من پوسيده شد و بی دست وپا ماندم ودر درون سينه ام باكسی كه زير خاك پنهان است نجوی دارد

ابوزبيد بنام منذربن حرمله طائی نصرانی صدوپنجاه سال عمر كرد

نضربن دهمان بن سليم بن اشجع بن ريث بن غطفان صدونود سال عمر كرد تادندانهايش ريخت وخودش زائل شد وسرش سفيد شد ومشكلی برای قوم او پديد گرديد كه برای او نيازمند شدند وازخدا خواستند خرد وجوانيش باو برگرداند وعقل وجوانيش باو برگشت ومويش سياه شد وسلمة بن حرث انماری ياعباس بن مرداس سلمی اين شعررا درباره اوسرود

١ــ نضربن دهمان دويست سال زندگی كرد ونودسال وسپس جوان شدوبرپاخاست

و عاد سواد الرأس بعد بیاضه | و راجعه شرح الشباب الذي فاتا
و راجع عقلا عند ما مات عقله | و لکنه من بعد ذا کله ماتا

و عاش أیوب ابن حداد العبدی مائتی سنة و عاش جعشم بن عوف بن خزیمة دهراً طویلا فقال شعرا:

حتی متی جعشم في الاحیاء | لیس بذی اید ولا غناء
هیهات ما للموت من دواء

و عاش ثعلبة بن کعب بن عبدالاشهل بن الاشوش مأتی سنة فقال شعرا:

لقد صاحبت اقواماً فامسوا | خفاتاً ما یجاب لهم دعاء
مضوا قصد السبیل و خلفونی | فطال علیّ بعدهم الثواء
فاصبحت الغداة رهین بثی | واخلفنی من الموت الرجاء

و عاش رداد بن کعب بن ذهل بن قیس النخعی ثلثمأئة سنة و قال شعرا:

لم یبق یا خدیة من لداتی | ابو بنین لا ولا بنات
ولا عقیم غیر ذی بنات | الا یعد الیوم في الاموات
هل مشتر ابیعه حیاتی

۲ـ وسیاهی موی سرش بر گشت بعد از آنکه سفیدشده بود ـ و باو خرمی جوانی که از دست اورفته بود بر گردید

۳ـ وخردمند شد پس از آنکه خودش مرده بود ـ ولی او پس ازهمه اینها مرد

ایوب بن حداد عبدی دویست سال زنده بود

جعشم بن عوف بن خزیمه روزگاردرازی گذرانید واین شعر را گفت

۱ـ تا کی جعشم درمیان زنده‌ها است

۲ـ دیگر نه توانی دارد و نه فائده‌ای دارد

۳ـ هیهات که برای مرك درمانی نیست

ثعلبة بن کعب بن عبدالاشهل بن اشوش دویست سال زنده بود واین شعر را سرود

۱ـ من بامردمی هم صحبت بودم که شام کردند ـ خاموشان ودعایشان جوابی ندارد

۲ـ از راه درست رفتند و مرا بجا گذاشتند ـ و پس از آنها بر من اقامت در این دنیا طولانی شد .

۳ـ ومن در گرو غم واندوه خود صبح میکنم ـ وبجای مرك برای من آرزو مانده است

رداد بن کعب بن ذهل بن قیس نخعی سیصدسال زنده بود واین شعر را سرود:

۱ـ ای خدیه دیگر ازهمزادان من کسی بجا نیست

۲ـ نه پدر پسران و نه پدر دختران

و عاش عدي بن حاتم طي مائة وعشرين سنه و عاش أما تاه بن قيس بن الحرث بن سنان إلكندي مائةوستين سنة و عاش عميربن جريربن عميربن عبدالعزا بن قيس مائة و سبعين سنه و قال شعراً

بليت و افنانی الزمان و اصبحت هنيدة قد ابقيت من بعدها عشرا
فاصبحت مثل الفرخ لا أنا ميت فابلى ولا حي فاصدر لى امرا
وقدعشت دهراً ماتجن عشيرتی لها ميتاً حتی اخط له قبرا

و عاش العوام بن منذربن زيدبن قيس بن حارث بن لام دهرا طويلا في الجاهلية وإدرك عمر بن عبد العزيز و ادخل عليه وقد اختلفت ترقوتاه و سقط حاجباه فقيل له ما ادركت فقال شعرا:

والله ما أدری أأدركت امة على عهد ذ القرنين ام كنت اقدما
متی تخلعوامنی القميص تبينا جناجن لم يكسين لحماولاد ما

و عاش سيف بن وهب بن خزيمة الطائي مأتي سنة و قال شعرا:

الا اننی كاهب داهب فلاتحسبوا اننی كاذب

۳ـ و نه نازادی كه اثاث خانه‌ای ندارد
٤ـ آيا امروزديگرمن‌درشماره مرده‌هانيستم
عدی‌بن حاتم طی‌صدو بيست سال زنده بود
اما تاه‌بن قيس بن‌حرث بن‌سنان كندی صدوشصت سال زنده‌بود
عميربن جريربن عميربن عبدالعزبن قيس صدوهفتاد سال زنده بود و اين شعرراسرود
۱ـ كهنه شدم وزمانه مرافانی كرد وكرديم دويست ساله وبعد ازآن هم دهسال ماندم(۱)
۲ ـ مانند جوجه ای شدم نه ديگر مرده‌ام كه پوسيده شوم و نه زنده‌ام كه كاری از من ساخته شود
۳ـ من روزگاری زندگی می‌كردم كه عشيره‌ام هيچ مرده‌ای بخاك نسپردندمگر آنكه من گورش را نقشه كشيدم
عوام‌بن منذربن زيدبن قيس‌بن حارث بن لادم روزگار درازی زنده بود وعمربن عبد العزيز را درك كرد وبراو وارد شد وديگر استخوان های گلوكاهش پائين‌وبالاشده بود وابروانش‌روی چشمانش ريخته بودواين‌شعررا سرود
۱ـ بخدا نميدانم كه امت‌دوران ذوالقرنين را ادراك كرده‌يابيش‌ازاورا
۲ـ آنگاه كه پيراهنم بكنيد آشكارشود استخوانهائيكه نه‌گوشت‌دارد ونه‌خون
سيف‌بن وهب‌بن خزيمه طائی دويست سال‌زنده بود واين شعررا سرود
۱ـ هلامن جاموس پيری شدم گمان مبريد كه من‌دروغگويم

---

(۱) در ترجمه گويد كه صد وشصت سال زنده بود ولي لفظ هنيده كه در شعراو آمده‌دويست سال معني ميدهد

لبست شبابا فافنيته و ادركني القدر الغالب وخصم دفعت ومولي نفعت حتي يتوب له نايب

وعاش ارطاة بن اميه المزني مائة وعشرين سنة فكان يكنى أباالوليد فقال له عبدالملك بن مروان مابقي من شعرك يا ارطاة قال يا أمير المؤمنين اني لاشرب ولا اطرب ولا اغضب ولايجيئني الشعر الا على احد هذه الخصال على أني أقول شعرا:

رأيت المرأ تأكله الليالي كاكل الارض ساقطة الحديد

و ما تبقي المنية حين تأتي على نفس ابن آدم من مزيد

و أعلم انها ستكر حتى توفي نذرها بأبي الوليد

فارتاع عبدالملك فقال يا ارطاه فقال ارطاة يا أمير المؤمنين انى اكنى ابا الوليد

وعاش عبيد بن الابرص ثلاث مائة سنة فقال شعرا:

فنيت و افناني الزمان و اصبحت لداتي بنونعش بظهر الفراقد

ثم أخذه النعمن بن المنذر يوم بؤسه فقتله و عاش شريح بن هاني مائة و عشرين سنة حتي قتل في زمن الحجاج بن يوسف فقال في كبره وضعفه شعرا:

۲ــ من جامه جوانى بتن كردم و آنرا نابود كردم وقدر برمن چيره شد

۳ــ من دشمن را راندم ودوست را نوازش كردم تا آنكه بوى بازگشت شود

ارطاة بن اميه مزنى صدو بيست سال زنده بود واورا ابو الوليد ميگفتند عبدالملك بن مروان ازاو پرسيد اى ارطاة ازشعر توچه مانده است جواب گفت من ديگر نه مى نوشم ، نه بوجد وطرب آيم و نه غضب كنم وشعر جز براين احساسات پديد نگردد بااينحال باز شعر ميگويم

۱ــ من ديدم كه گذشت شبها مرد را ميخورند چنانچه زمين ريزه آهن را ميخورد

۲ــ مرك وقتى آمد نميگذارد برجان پسر آدم چيزيرا

۳ ــ من ميدانم كه مرك زشت روئى و ناشناسى كند تا نذر خود را در باره ابو الوليد هم وفا كند.

عبدالملك ازاستماع اين شعر برخود لرزيد وگفت اى ارطاة چه گفتى ؟ ارطات گفت يا امير ــ المؤمنين من خود ابوالوليد كنيه دارم

عبيد بن ابرص سيصدسال زندگى كرد واين شعر را سرود

۱ــ نابود شدم ،گذشت زمان مرا نابود كرد وگرديدند هم سالان من چون بنات نعش در پشت ستاره فروزان

سپس نعمان بن منذر درروز غضب خود اورا گرفت وكشت

شريح بن هانى صدوبيست سال زنده بود ودرزمان حجاج بن يوسف كشته شد درزمان پيرى و ناتوانى اين شعررا سرود

اصبحت ذابث اقاسی الکبرا قدعشت بین المشرکین اعصرا
و ثم ادرکت النبي المنذرا و بعده صديقه و عمرا
و يوم مهران و يوم ششترا والجمع في صفينهم و النهرا
هيهات ما لطول هذا عمرا

و عاش رجل من بني ضبه يقال له المساح بن سباع الضبي دهرا طويلا فقال شعراً:

لقد طوفت في الافاق حتى بليت وقد افاني أن ابيد
و افناني و لو يفنى نهار و ليل كلما يمضى يعود
و شهر مستهل بعد شهر و حول بعده حول جديد

و عاش لقمن العادی الكبير خمسمأئة و ستين سنة و عاش عمر سبعة انسر كل نسر منها ثمانين عاما وكان من بقية عاد الاولى و روى أنه عاش ثلاثة آلاف و خمسمائه سنة و كان من وقد عاد الذين بعثهم قومهم إلى الحرم ليستسقوا بهم و كان اعطى عمر سبعة انسر و كان يأخذ آخر فرخ النسر الذكر فيجعله في الجبل الذي هو في اصله فيعيش النسر منها ما عاش فاذا مات اخذ

۱- من اندوهناك شدم و باپیری در کشاکش رنجم
۲- من با مشرکان روزگارهائی زندگی کردم
۳- سپس دوران پیغمبر منذر را دریافتم
٤- و بعد از او دوره صدیق و عمر را دیدم
٥- روز جنك مهران و روز جنك شوشتر را دریافتم
٦- جمع دو لشگر را در جنك صفین و نهروان دیدم
۷- هیهات چه قدر این عمر طولانی است

مردی از بنی ضبه بنام مساح بن سباع ضبی روزگـار درازی زنده بود و این شعر را سرود

۱- هر آینه من در آفاق گردش کردم تا پوسیدم و زمان نابودیم رسید
۲- و مرا نابود کرد و اگر روز و شب خود فانی شوند هر گاه بروند بر گردند
۳- و ماهی که آغاز شود پس از ماهی و سالی که بدید آید دنبال سال تازه ای

لقمان عادی کبیر پانصد و شصت سال زنده بود، عمر هفت کرکس را داشت که هر کرکسی هشتاد سال عمر کند و از باقی ماندگان عاد اول بود و روایت شده است که سه هزار و پانصد سال زنده بود و جزء نمایندگان عاد بود که آنهارا بمکه فرستادند تا برای باران دعا کنند و عمر هفت کرکس باو عطا شده بود و او یك جوجه کرکس نرمیگرفت و آنرا برسر کوهی که پای آن منزل داشت پرورش میداد و آن کرکس تا دوران خود زنده بود و چون میمرد و جوجه دیگری میگرفت و می پرورید تا آخرین آنها کرکس لبد بود و از همه عمرش درازتر شد و درباره او گفت روزگار لبد طولانی شدو

آخر فرباه حتى كان آخرها لبد و كان اطولها عمرا فقيل فيه طال الأمد على لبد وقد قيل فيه اشعار معروفة و اعطى من القوة والسمع والبصر على قدر ذلك وله احاديث كثيرة.

و عاش زهيربن عتاب بن هبل بن عبدالله بن بكر بن عوف بن عذرة بن زيدبن عبدالله بن رقيدة بن ثوربن كلب الكلبي ثلمائة سنة.

و عاش مريقيا و اسمه عمر بن عامر وهو ماء السماء لانه حيوة اينما نزل كمثل ماء السماء وإنما سمي مريقيا لانه عاش ثمان ماة سنة أربع مائة سنة سوقة وار بعمائة ملكا و كان يلبس كل يوم حلتين ثم يامر بهما فيمزقان حتى لا يلبسهما أحد غيره.

و عاش أبوهبل بن عبدالله بن كنانة ستمائة سنة و عاش أبوالطمحان القيسي «القيقي خ ل» مائة و خمسين سنة و عاش المستوعز بن ربيعة بن كعب بن زيد مناة بن تميم ثلثمائة سنة وثلثين سنة ثم ادرك الاسلام ولم يسلم و له شعر معروف و عاش دريدبن زيدبن فهد أربعمأة سنة و خمسين سنة فقال في ذلك شعراً:

ألقى على الدهر رجلا ويدا والدهر ما يصلح يوما افسدا
يصلحه اليوم و يفسده غدا وجمع بنيه حين حضرته الوفاة

فقال يابني اوصيكم بالناس شراً لاتقبلوا لهم معذرة ولا تقيلوا لهم عثرة

درباره او اشعار معروفي گفته شده است وقوت وقدرت شنوائي و بينائيش هم بهمين اندازه بودو براى او احاديث بسياريست

زهير بن عتاب بن هبل بن عبدالله بن بكر بن عوف بن عذرة بن زيدبن عبدالله بن رفيدة بن ثور بن كلب كلبى هم سيصدسال عمر كرد

مريقيا كه نامش عمرو بن عامر ماء السماء بود. چون هرجامنزل ميكرد آنجاز نده ميشد و اورا مريقيا گويند براى آنكه هشتصد سال زنده بود چهار صد سالش مرد معمولى بود وچهار صد سال پادشاهى كرد هرروز دوجامه زيبا مى پوشيد ودستور ميداد آنرا پاره كنند تاديگرى نپوشد

ابوهبل بن عبدالله بن كنانه ششصدسال زنده بود

ابوطمحان قيسى صدوپنجاه سال عمر كرد

مستوعز بن ربيعة بن كعب بن زيدمناة بن تميم سيصدوسى سال زنده بود ودوره اسلام را درك كردو اسلام نياورد وشعرمعروفى دارد

دريدبن زيدبن مهد چهارصدوپنجاه سال زنده بود و اين شعررا سرود

۱ـ روزگار دست و پاى خودرا برمن افكنده است

۲ـ روزگارهرچه راروزى اصلاح كندروزديگر تباه نمايد

۳ـ امروز اصلاح كند وفردا تباه سازد

چون مرگش رسيد پسران خود را جمع كرد و گفت بشما وصيت ميكنم كه بمردم بد كنيد و

و عاش تيم الله بن ثعلبة بن عكابة مأتي سنة

وعاش الربيع بن ضبع بن وهب بن تعيض بن مالك بن سعيد بن عدى بن فزارة مأتين وأربعين سنة وأدرك الاسلام فلم يسلم

و عاش معدي بن كرب الحميري من آل ذى رعين مأتين و خمسين سنة وعاش شرية بن عبدالله الجعفي ثلاثمأة سنة فقدم على عمر بن الخطاب بالمدينة فقال لقد رأيت هذا الوادي الذي انتم فيه ومابه قطرة ولا هضبة ولا شجرة ولقد أدركت آخريات قوم يشهدون شهادتكم هذه يعني لا إله إلا الله ومعه ابن له يتهاذى قد خرف فقال يا شرية هذا ابنك قد خرف وبك بقية فقال والله ما تزوّجت امه حتى اتت على سبعون سنة ولكنى تزوجتها عفيفة سترة ان رضيت رأيت ماتقر به عيني وان سخطت اتتني حتى ارضى وان ابنى هذا تزوج امرأة بذية فاحشة ان رأى ماتقرّ به عينه تعرضت له حتى تسخطه وان سخطه (سخطت خل) تلقيه حتى يهلك

حدثنا أبوسعيد عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب بن بصير الشجرى قال سمعت أباالحسن أحمد بن محمد بن عبدالله بن حمزة بن يزيد الشعرانى من ولد عمار بن ياسر (ره) يقول حكى لى أبوالقاسم محمد بن القاسم المصري أن اباالجيش حماروية بن أحمد بن طولون كان قد فتح عليه من كنوز مصر

عذری از آنها نپذیرید واز لغزش آنها نگذرید.

تیم الله بن ثعلبة بن عکابه دویست سال زنده بود

ربیع بن ضبع بن وهب بن تعیض بن مالك بن سعید بن عدی بن فزارة دویست وچهل سال زنده بود واسلام را درك كرد ومسلمان نشد

معدی بن کرب حمیری از آل ذورعین صدوپنجاه سال زنده بود

شرية بن عبدالله جعفی سیصد سال زنده بود ودرمدینه آمد نزد عمر بن خطاب و گفت من این وادی که شما درآنید دیدم بیابانی بود نه قطره آبی داشت و نه تلی و نه درختی ومن آخر مردمی را درك كردم كه شهادت شمارا كه لااله الا الله است ادا میکردند بسرش همراهش بود که از پیری خرف شده بود و میلرزید عمر باو گفت ای شریه پسرت خرف شده وتو هنوز بقیه عقلی داری ؟ گفت بخدا مادرم او را در هفتادسالگی خود ازدواج گرفتم ولی زن پارسا وپرده‌داری بود اگرازاو خرسند بودم ازاو چشم روشنی داشتم واگر برو خشمناك میشدم نزدمن میآمد وازمن دلجوئی میکرد تاخشنود میشدم ولی این پسرم زنی گرفت بیجا وهرزه اگر وسیله چشم روشنی ودلخوشی برایش فراهم میشد متعرض او می گردید تا اورا بخشم می آورد ودلتنك میكرد واگر دلتنك میشد اورا تابهلاکت برخورد میکرد

۲ــ محمد بن قاسم مصری گوید ابوجیش حمارویة بن احمد بن طولون آنقدر از گنجهای مصر راکشف کرد که برای احدی پیش ازاو بدست نیامده بود ودرهرمین بغزوه رفت وقاضیان واطرافیان ومحرمانش باو سفارش کردند که متعرض اهرام نشود زیرا هرکس متعرض آنها شده عمرش کوتاه

هالم یرزق أحد قبله فغزا بالهرمين فاشار إليه ثقاته وحاشيته وبطانته بان لا يتعرض لهذه الأهرام فانه ماتعرض لهذه أحد فطال عمره فلج في ذلك وامر الفا من الفعلة ان يطلبوا الباب فعملوا فكانوا يعملون سنة حواليه حتى ضجروا وكلوا فلماهمّوا بالانصراف بعد الاياس منه وترك العمل وجدوا سرباً فقدّروا أنه الباب الذي يطلبونه فلما بلغوا آخره وجدوا بلاطة قائمة من مرمر فقدروا أنه الباب فاحتالوا فيها إلى ان قلبوها وأخرجوها

قال محمد بن المظفر وجدوا من ورائها بناء مصمتا لايقدر عليه فاخرجوها ثم انظفو نظفوها فاذا عليها كتابة باليونانية فجمعوا حكماء مصر و علمائها من ساير الاديان فلم يهتدوا لها و كان في القوم رجل يعرف بأبي عبدالله المديني أحد حفظاء الدّنيا وعلمائها فقال لأبي الجيش حمارويه بن أحمد أعرف في بلد الحبشة اسقفا قد عمر واتى عليه ثلثمأة وستون سنة يعرف هذا الخط وقد كان عزم على ان يعلمنيه فلحرصي على علم العرب لم اقم عليه و هو باق فكتب أبو الجيش إلى ملك الحبشة يسئله أن يحمل هذا الاسقف إليه فاجابه ان هذا شيخ قد طعن في السّن وحطمه الزمان فانّما يحفظه هذا الهوى وهذا الاقليم و يخاف عليه أن نقل إلى هوى آخر و اقليم آخر و لحقته حركة وتعب ومشقة السّفران يتلف وفي بقائه لنا شرف وفرح وسكينة فان كان لكم شيء يقراه أومسئلة

گردیده او دراین باره اصرار کرد وهزار کارگر را واداشت که درآنها کار کنند ودر آن را پیدا کنند مدت یکسال اطراف آن کار کردند تاتنگ آمدند وخسته شدند، چون نومید شدوخواست دست بکشد یك زیرزمینی کشف کردند وگمان کردند که درآنست که میجستند وچون بآخرآن رسیدند دیدند سرسرای مرمری دارد وچاره جوئی کردند تاآن را زیرورو نمودند وبیرون آوردند و محمد بن مظفر گوید پشت آن ساختمان میان پری بود و برشکستن آن توانانبودند و آن را یکجا بیرون آوردند و پاك کردند وبرآن نوشته‌ای بزبان یونانی ظاهرشد وحکماء ودانشمندان مصررا ازاهل دین جمع کردند وهیچکدام نتوانستند آن رابخوانند درمیان مردم شخصی بنام عبدالله مدنی بود که از اهل تتبع و دانشمند دنیا بوداو باابوجیش حمارویه خبرداد که درشهرحبشه یك کشیشی است که عمردرازی کرده وسیصدو شصت سال زندگانی گذرانیده واین خط را میداند ومیخواست آن رابمن بیاموزد و چون شوق علوم عربی داشتم دنبال نکردم واو تاکنون زنده است ابوالجیش بپادشاه حبشه نوشت واز او درخواست کرد که آن کشیشرا نزد او بفرستد باوجواب داد که این پیرمردیست سالخورده وشکست زمانه دیده وآب وهوای این سرزمین واقلیم اورا نگهداری میکند واگر بآب وهوای سر زمین واقلیم دیگر منتقل شود و حرکت ومشقت سفر بیند خطردارد وممکن است تلف شود ووجوداو برای ما باعث شرافت وخرمی وآرامش خاطر است اگر شما چیزی دارید که میخواهید بخوانید یا پرسشی ازاودارید برای او بنویسید آن سرسرارا باکشتی ازسعید باسوان اعلی بردند و باعربه بشهرحبشه رسانیدند وآن نوشته را بعربی ترجمة کردند ودرآن نوشته بود که:

تسئلوه فاكتب بذلك فحملت البلاطة في قارب إلى بلد اسوان من السعيد الاعلى وحملت على العجلة إلى بلد الحبشة و هى قريبه من الاسوان فلما و صلت قرائها الاسقف وفسر ما كان فيها بالحبشية ثم نقلت إلى العربية فاذا فيها مكتوب انا الريان بن دوسع (دومع خ ل) فسئل أبوعبدالله المديني عن الرّيان من كان فقال هو والد العزيز الملك الذي كان في زمان يوسف النبي عليه السلام و اسمه الوليد بن الريان بن دوسع و كان عمر العزيز سبعمأة سنة و عمر الريان والده الف و سبعمأة سنة وعمر دوسع ثلاثة آلاف سنة وإذا فيها انا الرّيان بن دوسع خرجت في طلب علم النيل الاعظم لا علم فيضه و منبعه إذكنت (لست خ ل) أرى مفيضه فخرجت ومعى من صحبتي أربعة آلاف ألف رجل فسرت ثمانين سنة إلى أن انتهيت إلى الظلمات والبحر المحيط بالدّنيا فرأيت النيل يقطع البحر المحيط يعبر فيه ولم يكن لي منفذ وتمارت أصحابي و بقيت في أربعة آلاف رجل فخشيت على ملكى فرجعت إلى مصر و بنيت الاهرام والبراني وبنيت الهرمين واودعتهما كنوزي وذخايرى وقلت في ذلك شعراً

و ادرك علمي بعض ما هو كائن و لا علم لى بالغيب والله اعلم
واتقنت ماحاولت ايمان (اتقان خ ل) صنعه واحكمته و الله اقوى و احكم
وحاولت علم النّيل من كل (من بدو فيضه خ ل) فيضه فاعجزني والمرء بالعجز ملجم
ثمانين شاهوراً قطعت مسايحا وحولي بني حجر و جيش عرمرم

من ريان بن دوسع هستم (از ابوعبدالله مدنى سئوال شد كه ريان كيست؟ گفت پدر عزيز مصر است آن پادشاهى كه معاصر يوسف پيغمبر بود و نامش وليد بن ريان بن دوسع بود وعمر عزيز هفتصد سال بود وعمر پدرش ريان هزار و هفتصد سال بود وعمر دوسع سه هزار سال بود ودر آن نوشته بود كه:

من ريان بن دوسع هستم براى بررسى سرچشمه نيل اعظم بيرون شدم تا منبع آن را بدانم، با خود چهار هزار هزار مرد برداشتم وهشتاد سال راه طى كردم تا بظلمات وبحر محيط بدنيا رسيدم وديدم رود نيل بحر محيط را قطع ميكند ودر آن عبور ميكند وبراى من راهى در دنبال كردن آن نبود ياران من مردند وفقط چهار هزار كس براى من ماند ومن بر سلطنت خود ترسيدم وبمصر برگشتم و اهرام را ساختم وبرانى را ودو هرم بنا كردم وگنجهاى خودرا باپس اندازهاى خود در آنها سپردم واين شعر را سرودم

١ـ علم من بعضى از آنچه ميباشد درك كرده است ـ ومن علم غيب ندارم وخدا دانا تر است
٢ـ آنچه راخواستم استوار نمودم از روى صنعت وآن را محكم كردم وخدا اقوى واحكم است
٣ـ خواستم سرچشمه نيل را بدانم و بفهمم از كجا جاريست ـ من درمانده شدم ودرماندگى مهار انسان است
٤ـ من هشتاد سال راه بريدم ومسافتهاطى كردم ـ در گردمن بنى حجر بودند ولشگرى فراوان

إلی ان قطعت الجن والانس کلهم | و عارضتی لجّ من البحر مظلم
فایقنت ان لامنقذاً بعد منزلي | لذی همة بعدي و لا متقدم
وأبت إلی ملکی وارسیت ثاویا | بمصر و ذی الایّام بؤس و انعم
أنا صاحب الاهرام في مصر کلّها | و باني برانیها بها و المقدّم
ترکت بها آثار کفّي وحکمتي | علی الدّهر لا تبلی و لا تتثلم
و فیها کنوز جمة و عجائب | و للدّهر امرمرة و تجهّم
سیفتح اقفالی و یبدی عجائبي | ولی لربي اخرالدّهر ینجم
باکناف بیت الله تبدي اموره | فلا بد ان یعلو و یسموبه السم
ثمان و تسع و اثنتان و اربع | وتسعون اخری من قتیل بن ملجم
و من بعد هذا کرسبعین سبعة | و تلك البراني تستخرّ و تهدم
و تبدی کنوزی کلها غیر انني | أری مثل هذا فرقة و تندم
زبرت مقالي في صخور قطعتها | ستفنی وافنی بعدها ثم اعدم

فحینئذ قال أبوالجیش حمارویة بن أحمد هذا شیء لیس لاحد فیه حیلة الاالقائم من آل محمد علیه السلام وردّت البلاطة کما کانت مکانها وقتل أبوالجیش بعد ذلك بسنة قتله طاهرالخادم ذبحه

۵ـ ازهمه طوایف جن وانس گذشتم، ودریائی عمیق وتاریك سر راهم درآمد
۶ـ ویقین کردم که پس ازاین منزل راه نیست. برای هیچ طماع وصاحب همتی بعداز من
۷ ـ من به کشور خود برگشتم و بار اقامت افکندم ـ در مصر و این روزگار تنگی دارد و نعمت
۸ـ من در همهٔ مصرصاحب اهرامم، وسازنده ظرفهای سفالین و پیشقدم
۹ ـ آثار دست وحکمت خود رادرآن واگذاردم که در روزگار کهنه نگردد وویران نشود
۱۰ـ درآن گنجهای انبوه وعجائبی است وروزگار تلخی وحمله سخت دارد
۱۱ـ میگشاید قفلهای من وعجائب مرا ولی پروردگارم که درآخرالزمان ظهور کند
۱۲ـ در اطراف خانه خدا امورش پدید گردد و بناچار برتری یابد ونام اوبلند شود
۱۳ـ هشت ونه و دووچهارونود دیگرازشهید جفای ابن ملجم
۱٤ـ بعدازآن هفتاد سال مکررشودـواین برانی ازهم بریزد و ویران گردد
۱۵ ـ و همه گنج های من آشکار شود جز اینکه من مانند،این پیش آمد را جدائی و پشیمانی میدانم
۱۶ـ گفتار خودرا نوشتم در پاره سنگهائی که بریدم. ومحققا فانی میشوند ومن هم بعد از آنها فانی میشوم ونابود میگردم
چون ابوالجیش حمارویه ابن احمد ازاین مضمون مطلع شد گفت این چیزیست که احدیرا درآن

على فراشه و هو سكران ومنذ ذلك الوقت عرف خبرالهرمين ومن بناهما فهذا اصح ما يقال من خبر النيل والهرمين

وعاش صبرة بن سعد بن سهم القرشي مأة وثمانون سنة وادرك الاسلام فهلك فجاْة بلاسبب

و عاش لبيد بن ربيعة الجعفرى مأة وأربعين سنة و ادرك الاسلام فاسلم فلما بلغ سبعون سنة من عمره انشأ يقول في ذلك شعراً

كأني و قد جاوزت سبعين حجة ... خلعت بها عن منكبي ردائيـــا

فلما بلغ سبعا وسبعين سنة انشأ فيقول في ذلك شعراً

رأيت تشكى إلىّ النفس مجهشة ... و قد حملتك سبعا بعد سبعين

فان تزيدى ثلثا تبلغى ام ـــلاه ... و في الثلث و فاء للثمانين

فلما بلغ تسعين سنة انشأ يقول شعراً

كأني و قد جاوزت تسعين حجة ... خلعت بها عنّى عذار لجامى

رمتنى بنات الدّهر من حيث لاأرى ... و كيف بمن يرمى و ليس برامى

فلو انني ارمى بنبل رأيتهـــــا ... ولكنني ارمي بغير سهامى

چاره‌جوئی نیست مگرقائم آل محمد (ص) وآن سر سرارا چنانچه بود بمحل‌خود نقل کردند ویکسال بعد ابوالجیش کشته شد، طاهرخادم اورا درحال مستی دربسترخود سر برید ؛ ازآن تاریخ خبرهرمین وکسیکه آنهارا ساخته‌است‌معلوم شد، این‌درست‌ترین گفتاریست درباره نیل‌وهرمین

صبرة بن سعدبن سهم قرشی صد و هشتاد سال زنـده بود و اسلام را درك کرد و بموت فجائه درگذشت

لبیدبن ربیعه جعفری صدوچهل سال زنده بود اسلام‌را درك‌کرد ومسلمان شد چون هفتاد سال ازعمرش گذشته بود این شعررا سرود

۱ـ گویا من که ازهفتاد سال گذشتم دراین دنیا ردای خودرا ازسرشانه‌هایم دور کرده‌ام

وچون هفتادوهفت سالش شد این‌شعررا سرود

۱ـ می‌بینم که جانم خروشان بمن شکوه دارد بااینکه هفتاد وهفت سال است باراورا کشیدم

۲ـ اگرسه سال دیگر بیفزائی بازرودرسیدی درسه دیگرتمامی هشتاداست

چون بنودسال رسید این‌شعررا سرود

۱ـ من که بنود سال رسیدم گویا مهاررا ازخود گسیختم

۲ـ پیشامدهای روزگار از راهی که نبینم مرا هدف کردند چگونه است حال کسیکه باو تیر اندازند واوتیراندازنباشد

۳- اگر ازآن قبیل تیریکه داشتم بمن پرتاب میشد من‌آنرا میدیدم ولی‌تیری بمن پرتاب‌میشود که ازتیرهای خودم نیست

فلما بلغ مأة وعشر سنين يقول في ذلك (أليس في مأة قدعاشها رجل وفي تكامل عشر بعدها عمر
فما بلغ مأة وعشرين سنة أنشأ فيقول في ذلك شعراً

قد عشت دهرا قبل مجرى داحس او كان للنفس اللجوج خلود

فلما بلغ مأة وأربعين سنة أنشأ يقول شعراً

و لقد سئمت من الحيوة و طولها و سؤال هذا النّاس كيف لبيد
غلب الرّجال و كان غير مغلب دهر طويل دائم ممدود
يوماً إذا يأتي علي و ليلة و كلا همـــا بعد المضى يعود

فلما حضرته الوفاة قال لابنه يا بني ان اباك لم تمت ولكنه فني فاذا قبض أبوك فاغمضه و اقبله القبلة وسجه بثوبه ولا اعلم ماصرخت عليه صارخة أوبكت عليه باكية وانظرجفنتي التى كنت اصنعها (اضيف بها خ ل) فجد صنعتهاثم أحملها إلى مسجدك ومن كان يغشاني عليها فاذا قال الامام السّلام عليكم فقدمها إليهم يأكلون منها فاذا فرغوا فقل أحضروا جنازة اخيكم لبيد بن ربيعة فقد قبضه الله عزوجل إليه ثم انشاء يقول شعراً

وإذا دفنت أباك فاجعل فوقه خشباوطيناوصفائحاً صماروا شهناتسدد والفضونا ليقين جرالوجه

چون بصدو بیست سال رسید این شعررا سرود

۱- من روزگاری زنده بودم پیش از آن که تباهی آید ـ کاش این جان لج باز من همیشه و جاوید بود

چون بصدوچهل رسید این شعررا سرود

۱ - من از زندگانی و درازی آن دلتنك شدم و از این که مردم می پرسند حال لبید چطور است

۲- يك قهرمانی که هرگز مغلوب نشود و بر مردان غالب آید که آن روزگار درازودائم ودنباله دار است

۳- يك روز است که بر سرمن میگذرد ویکشب ولی این هردو پیدرپی میروند و برمیگردند

چون مرگش رسید بپسرش گفت پسرجانم پدرت نمرده است بلکه فانی شده ، چون پدرت جان داد چشمانشرا ببند وبسوی قبله اش بکش ودرجامه اش اورا بپیچ ومن خود هم ندانم که زنی براوجیغ زند یاکسی براو بگرید وآن سفره مهمانی که من ترتیب میدادم بساز وخوب بساز وآنرا ببر بمسجد خود وبرای کسانی که سرآن سفره برمن وارد میشدند چون امام جماعت سلام نماز راگفت آنسفره را برای آنها بگستران تابخورند وچون فارغ شدند بگوا کنون بر سر جنازه برادر خود لبیدبن ربیعه حاضرشوید که خدای عزوجل جانشرا گرفته سپس این شعررا سرود

۱- چون پدرت رابخاك سپردی روی او چوب وگل بریز

سفساف التراب ولن يقينا) وقد ورد في الخبر في حديث لبيدبن ربيعة في امر الجفنه غير هذا ذكروا ان لبيد بن ربيعة جعل على نفسه ان كلما هبت الشمال ان ينحر جزورا فيملاء الجفنة غير التي حكى في أول حديثه فلما ولى وليدبن عقبة بن أبي معيط الكوفة خطب الناس فحمدالله عزوجل واثنى عليه وصلى على النبي ﷺ ثم قال أيها الناس قد علمتم حال لبيدبن ربيعة الجعفري وشرفه و مروته وماجعل على نفسه كلما هبت الشمال ان ينحر جزوراً فاعينوا على أباعقيل مروته ثم نزل وبعث إليه بخمسة من الجزور وأبيات شعر يقول فيها

أرى الجزار يشحذ شفرتيه	إذا هبت رياح أبي عقيل
طويل الباع ابلج جعفري	كريم الجد كالسيف الصقيل

وفى ابن الجعفري بما لديه على العلات والمال القليل وقد ذكروا ان الجزورة كانت عشرين فلما اتته قال جزى الله الامير خيراً قد عرف اني لا اعرف الشعر ولكن اخرجي يابنيه فخرجت إليه بنتة خماسية فقال لها اجيبي الاميرفاقبلت وادبرت ثم قالت نعم وانشأت تقول شعراً

إذا هبت رياح إلى عقيل	دعونا عند هبتها الوليد
طويل الباع ابلج عبشميا	اعان على مروته لبيدا

٢- وسنگهای سخت براو بنه که روزنه‌های آن بسته شود وشکافهای آن

٣- تاآن خاکهای نرم روی او را نگهداری کنند وهرگزمارا نخواهند نگهداشت

دراحوال لبیدبن ربیعه حکایت شده‌است که:

که نذرکرده بود هروقت باد شمال میوزد یکشتر بکشد وکاسه مهمانی‌را پرکند جزآنکه در اول حدیثش گذشت چون ولیدبن عقبة بن ابن‌معیط والی کوفه شد برای مردم خطبه خواند حمدخدا را کرد وثنا براو نمود وصلوات بر پیغمبر(ص) فرستاد گفت ایمردم شما میدانید وضع حال لبیدبن ربیعه جعفری وشرافت ومردانگی اورا میدانید که برخود نذرکرده هروقت باد شمال بوزد یکشتر بکشد ، بجوان مردی ابوعقیل کمك کنید سپس ازمنبر بزیر آمد وپنج شتر وچند بیت شعر براوفرستاد که در آن سروده بود

١- می‌بینم که قصاب کارد خودرا تیزمیکند هرگاه بادهای ابوعقیل بوزد

٢- مردیست باسخاوت وفروزنده وجعفری کریم نیا مانند شمشیر درخشان

٣- جعفری باهرچه دارد بنذرخود وفادار است باگرفتاریها وکمی‌مال دنیا

بعضی گفته‌اند بیست شتر برای اوفرستاده است چون هدیه امیرباو رسید گفت خدابامیر جزای خیردهد اومیداند که من شعر نمیگویم ونمیدانم ولی ایدخترك بیرون بیا ، دخترك پنج ساله‌ای نزد او بیرون آمد باو گفت تو شعر امیر را پاسخ بگو ، پیش آمد وپس رفت و گفت بچشم و این شعر را سرود

١- چون بادهای ابی‌عقیل بوزد-وقت وزیدن آن‌ولیدرا میخوانیم

بامثال الهضاب كأنّ ركبا عليها من بني حام قعودا

أبا وهب جزاك الله خيراً نحرناها و اطعمنا التريدا

فعد ان الكريم له معاد و عهدي يابن اروى أن يعودا

فقال لها لبيد يابنية احسنت لو لا انك سئلت قالت إن الملوك لا يستحيى من مسئلتهم قال و أنت يا بنيّة اشعر

وعاش ذوالاصبع العدواني واسمه حرثان بن الحرث بن محرث بن ربيعة بن هبيرة بن ثعلبة ابن طرب بن عثمان ثلثمأة سنة و عاش جعفربن قبط ثلثمأة سنة وادرك الاسلام و عاش عامر بن طرب العدواني ثلاث مأة سنة ، و عاش محصن بن غسان بن ظالم بن عمربن قطيعة بن الحرث بن سلمة بن مازن الزبيدي مأتي وخمسين سنة وقال في ذلك شعراً

ألا يا سلم إني لست منكم ولكنى امرء قومي شعوب (فوهي سعوب خ ل)

دعاني الداعيان فقلت هيّا فقالا كلّ من يدعى بمجيب

ألا يا سلم اعياني قيام واعيتني المكاسب والذنوب

وصرت رزية في البيت كلا تأذى بى الاباعد و القريب

٢- که مردی سخاوتمند و فروزنده و بزرگوار است و از روی مردانگی خود به لبید کمك کرده است

٣- شتر های کوه پیکر برای او فرستاده که گویا بنی حام بر پشت آنها نشسته‌اند

٤- ای ابو وهب خدایت جزای خیر دهد ما آنها را نحر کردیم و باترید مهمانی کردیم

٥ - بازهم عطا کن که مرد کریم برگشتی داشت و عقیده من اینست که زاده اروی هم برگشت ببخشش دارد

لبید گفت دخترجانم خوب گفتی جز آنکه درضمن آن سؤال درج کردی و گدائی کردی گفت پدر جان گدائی وسئوال از پادشاهان خجالت ندارد، گفت دختر جانم توشاعرتر هستی

ذوالاصبع عدوانی که نامش حرثان بن حرث بن محرث بن ربیعة بن هبیرة بن ثعلبة بن طرب بن عثمان است سیصد سال زنده بود واسلام را درك نمود

عامر بن طرب عدوانی سیصدسال زنده بود

محصن بن غسان بن ظالم بن عمرو بن قطیعة بن حرث بن سلمه بن مازن زبیدی دویست و پنجاه سال زنده بود واین شعررا سرود

١- هلا ای سلم من از شما نیستم ولی مردی هستم که قوم من طوائف بشرند

٢ - مرا دو دعوت کننده بسوی خود خواندند گفتم ها چه می گوئید گفتند هر کس دعوت شود اجابت میکنند

هلا ای سلم من برخاستن مرا عاجز کرده کسب وگناه مرا عاجز کرده است

كذاك الدّهر والايّام خون لها في كلّ سائمة نصيب

وعاش عوف بن كنانة الكلبي ثلاث مأة سنة فلما حضرته الوفاة جمع بنيه فاوصاهم و هو عوف بن كنانة بن عوف بن عذرة بن زيد بن ثوربن كليب فقال يا بنى احفظوا وصيّتي فانّكم ان حفظتموها سدتم قومكم من بعدى الهكم فاتقوه و لا تحزنوا و لا تخونوا ولا تسيروا السّباع من مرابضها فتندموا وجاوزوا النّاس بالكفّ عن مساويهم فتسلموا وتصلحوا وعفوا عن الطلب إليهم و لا تستقلوا و الزموا الصّمت الا من حق تحمدوا و ابذلوا لهم المحبة تسلم لكم الصدور و لا تحرموهم المنافع فيظهر الشكاة وتكونوا منهم في ستريغنم بالكم ولا تكثروا مجالسهم فيستخف بكم وإذا نزلت بكم معضلة فاصبروا لها والبسوا للدّهرا ثوابه فانّ لسان الصّدق مع السّكينة خير من سوء الذكر مع المسرّة ووطنوا انفسكم على المذلة لمن تذلل لكم فانّ أقرب الوسائل المودّة و ان ابعد التشتت البغضه و عليكم بالوفاء وتنكبوا الغدر يامن سربكم واحيوا الحسب بترك الكذب فان آفةالمروّة الكذب والخلف لا تعلموا النّاس اقاربكم فتهونوا عليهم ولتجملوا وإياكم والغربة فانها ذلة ولا تصفوا الكرائم الاعندالاكفاء وابتغوا بانفسكم المعالى ولايختاجنّكم جمال النّساء عن النّصيحة فان نكاح الكرائم عند مدارج الشّرف و اخضعوا لقومكم و لا تبغوا عليهم لتنالوا المنافس ولا تخالفوهم فيما اجتمعوا عليه فانّ الخلاف يزرى بالرّئيس المطاع

۴ـ من دیگر مصیبت خانه شدم و با دوش‌خانواده‌ام ـ دوران‌و نزدیکان ازمن درآزارند

۵ ـ زمانه‌وروزگارچنین خیانتکارند ـ برای آنها درهرچرنده‌ای بهره‌ایست

عوف بن کنانه کلبی سیصد سال عمر کرد وچون مرگش رسید فرزندانش‌را جمع کرد وبآنها وصیت کرد اوعوف بن‌کنانة بن عذرة بن‌زیدبن ثوربن کلیب است بآنها گفت‌ای‌پسران من وصیت‌مرا حفظ کنید ، اگر آن را عمل کنید بعد ازمن سادات قوم خودباشید ، خدای خودرا پرهیزکار باشید اندوه مخورید ، خیانت نکنید ، درندگان را از خوابگاه آنان انگیخته نکنید تا پشیمانی بکشید ، چشم بوشی از بدیهای مردم‌را جائزه‌آنها قراردهید تاسالم‌باشید وسازش کنید ، ازآنها درخواستی نکنید تا برآنها گران بارگردید ، خاموشی را شیوه خود سازید مگرازگفتار حق تاپسندیده باشید بامردم دوستی کنید تا سینه آنها برای شما سلامت‌اندوزد ، جلونفع مردم رانگیرید تا ازشما شکوه کنند ، خودرا ازمردم درپرده نگهدارید تا آرامش خاطر داشته باشید ، با آنها بسیار منشینید تا سبك شمرده شوید ، چون مشکلی پیش آمد کرد بردباری کنید ، بروزگار جامه مناسب اورا بپوشید نام خوش باوقار واحترام بهتر است ازبدنامی که خوشی داشته باشد ، هرکس برای شما تواضع کرد باو تواضع کنید زیرا نزدیکترین وسیله دوستی است وبدترین جدائی و آشوب دشمنی است ؛ بر شما باد بوفاداری ، عهد شکنی‌را زیرپاگذارید تاگله‌های شما امن باشد ، حسب خودرا باترك دروغ زنده کنید زیرا آفت مردانگی دروغ است وخلف وعده ، مردم را ازخویشان خود آگاه نکنید تا خوار شوید ، تجمل‌را از دست ندهید ، ازغربت بپرهیزید که خواریست، دختران‌خود رابغیرهم کفو

وليكن معروفكم لغير قومكم من بعدهم ولا توحشوا افنيتكم من أهلها فان ايحاشها ارماد النّار ودفع الحقوق وارفضوا النّمائم بينكم وكونوا أعوانا عند الملمات تغلبوا واحذروا النجعة إلا في منفعة لاتصابوا وأكرموا الجار يخصب جنابكم آثروا حق الضّيف على أنفسكم والزموا مع السّفهاء الحلم تقلّ همومكم وإياكم والفرقة فانها ذلة ولا تكلّفوا انفسكم فوق طاقتكم إلا المضطر فانكم لن تلاموا عند ايضاح العذر و بكم قوة خير من أن تضاموا في الاضطرار منكم إليهم بالمعذرة وجدّوا و لا تفرطوا فان الجد مانع الضّيم ولتكن كلمتكم واحدة تعزّوا و يرهب جندكم و لا تبذلوا الوجوه لغير مكرمة فتخلقوها ولا تحشموها أهل الدّنائة فتقصروا بهاولا تحاسدوا فتبوروا و اجتنبوا البخل فانّه داء وأبنوا المعالي بالجود و الادب ومصافاة أهل الفضل و الحياء و ابتاعوا التحيّة بالبذل ووقروا أهل الفضل وخذوا من أهل التجارب ولا يمنعنكم من معروف صغره فانّ له ثوابا ولا تحقروا الرّجال فتزدروا فانّما المرء باصغريه ذكاء قلبه ولسان يعبر عنه وإذا خوفتكم داهية فعليكم بالتثبت قبل العجلة والتمسوا بالتودد المنازل عند الملوك فانّهم من وضعوه اتضع ومن رفعوه ارتفع تنبّلوا بالفعال تنسم إليكم الابصار وتواضعوا بالوفاء ليحبكم ربكم ثم قال شعراً

هم كفوشوهر ندهيد درمقام كسب بزرگواري واخلاق عاليه باشيد ، زيبائي زنان را مانع نصيحت وتاديب آنان ندانيد زيرا ازدواج بازنان باشرافت موجب درك مدارج شرف است . باقوم خودفروتن باشيد و بر آنها ستم روامداريد تابآرزوها برسيد درآنچه مورد اتفاق آنهااست باآنهامخالفت نكنيد زيرا خلاف رئيس مطاع رابست ميكند، احسان شما براى ديگران بعدازاحسان باقوم خودتان باشد استان خود را نسبت باهل آن وحشتناك نكنيدزيراوحشتناك كردن خاموش كردن اجاق وجلو گيرى از حقوق است ،ميان خودسخن چينى راترك كنيد وموقع بروزحوادث باهم كمك كنيد تاغلبه جوئيد ،كوچ نكنيدمگر براى سوديكه دروطن بآن نرسيد ،پناهنده رابذيرائى كنيدتاآستان شمابابركت باشد ،ميهمان رابرخودمقدم داريد باسفيهان بردبارى پيشه كنيد تااندوه شماكم باشداز تفرقه برحذر باشيد كه خوارى است، برخودبيش از توان تحمل نكنيدمگر بردبارى بيچارگى زيرا وقتى عذرشماهويداگرددملامتى نداريد اگرقوتى داشته باشيدبهتر از آنست كه ستم كشيدوناچار بعذرخواهى گرديد ،كوشش كنيد وجدى باشيد زيراجد مانع ستم كشيدنست ؛بايدسخن شما يكى باشد تاعزيز باشيدواز لشگرشماترس برده شود ،آبروى خودرا نزدبى كرامتان عرضه نكنيد تاآن را بريزيد ،ازمردم پست حساب نبريد تادرباره آنها تقصيركار باشيد، بهم حسد نورزيدتاهلاك شويد،از بخل كناره گيرى كنيد كه خوددرديست بزرگوارى راباجودوادب و همدستى اهل فضل ساختمان كنيد . نام نيك را بابخشش بخريد واهل فضل را احترام كنيد از كسانيكه تجربه آموخته اند فراگيريد .ازاحسان كم هم صرفنظر نكنيد كه آن هم ثوابى دارد ،مردان راكوچك مشماريد كه خود پست شويد زيرامردى بدوعضو كوچك است دل هوشمند وزبان گويا،چون حادثه وحشتناكى شما راترسانيد برشماباد كه كاوش كنيد پيش از آنكه شتاب كنيد بااظهار دوستى نزد پادشاهان مقام خواهش كنيدزيراهركس آنهاپست كنند پست شود وهركسرا بالا ببرند بالا رود، بكردار بزرگوارى كنيد

و ما كلّ ذي لبٍّ بمؤتيك نصحه و لا كلّ مؤتٍ نصحة بلبيب

ولكن إذا ما استجمعا عند واحد فحقٌ لـه من طـاعة بنصيب

و عاش صفى بن رياح بن اكثم أحد بني أسد بن عمرو بن تميم مأتي وسبعين سنة و كان يقول لك على أخيك سلطان في كلّ حال إلا في القتال وإذا أخذ الرّجل السّلاح فلا سلطان عليه وكفى بالمشرفيّة واعظا وترك المراء ابقى لك ثناء واسرع الحزم عقوبه البغى و سرالنصرة التعدي والام الاخلاق اضيقها ومن سوء الادب كثرة العتاب واقرع الارض بالعصا فذهبت مثلا شعر

لذي الحلم قبل اليوم مايقرع العصا و ما علم الانسان إلا ليعلما

وعاش عاد بن شداد اليربوعي مأة وخمسين سنة

وعاش أكثم بن صيفي أحد بني أسد بن عمروبن تميم ثلاث مأة وستّين سنة وقال بعضهم مأة وتسعين سنة وادرك الاسلام فاخذ يختلف في الاسلام إلا أن أكثرهم لا يشك في انّه لم يسلم فقال في ذلك شعراً

وانّ امرءاً قد عاش تسعين حجّة إلى مائة لم يسئام العيش جاهل

خلت مائتان غير ستٍّ و أربع و ذلك من عد الليالى قلائل

تا ديده‌ها بشما نگران‌شوند بوفاداران تواضع كنيد تا پروردگارتان شما را دوست دارد سپس اين شعررا سرود

۱ـ هرخردمندی بتواند اندرز نمیدهد وهراندرز دهی خردمند نیست

۲ ـ ولي اگر خردمندی و اندرز دادن در كس جمع شوند او حق دارد كه از اطاعت بهره مند باشد

صيفي بن رياح بن اكثم يكى ازبنی اسدبن عمروبن تميم دويست‌وهفتاد سال زنده بودوميگفت توبر برادرت درهرحال تسلط داری مگردرجنك وچون مردشمشير برداشت ديگر براو تسلطي نتوان داشت ،شمشير بران خوب پند دهنده‌ايست ، ترك مجادله بهتر جلب‌ثناء كند ؛احتياط فوری عقوبت ستمكاراست . ياری أوتجاوزمحسوبست اخلاق‌پست‌ترهمان خرده گيرتر آنهاست . گله فراوان بی‌ادبی است . واودرموقع اين‌وصايا سرعصارا بزمين ميكوبيد واين‌ضرب المثل‌شد شعر

برای شخص بردبار پيش ازچنين روزی عصا نكوبند انسان برای آن آموزد كه بداند

عادبن شداد يربوعی صدوپنجاه سال زنده بود

اكثم‌بن صيفي سيصدو شصت سال وبعضي گفته‌اند صدونود سال واسلام را درك كرد و با مسلمانان رفت و آمد داشت ولی بيشتر معتقدند كه بشرف اسلام مشرف نشد و در باره عمر خود اين شعررا سرود

۱ ـ و براستي مردي كه نود سال زندگي كرده تا صد سال و از زندگي دلتنك نيست نادان است .

وقال محمد بن سلمة أقبل أكثم بن صيفي يريد الاسلام فقتله ابنه عطشاً فسمعت ان هذه الآية نزلت فيه **ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله** ولم تكن العرب تقدّم (تقدّر خل) عليه أحداً في الحكمة وأنّه لما سمع برسول الله ﷺ بعث ابنه حبيشا فقال يابني إنّي اعظك بكلمات فخذهن من حيث تخرج من عندي إلى ان ترجع إلى ان يصيبك شهر رجب فلا تتحله فيستحل منك فانّ الحرام ليس يحرم نفسه انما يحرمه أهله و لا تمرن بقوم إلا نزلت عند أعزّهم و اخذت عقداً مع شريفهم وإياك والذّليل فانّه أذل نفسه ولو اعزّها لاعزه قومه فاذا قدمت على هذا الرّجل فاني قد عرفته وعرفت نسبه وهوفي بيت قريش وأعزّ العرب وهو أحد الرّجلين أمّا ذو نفس أراد ملكا فخرج الملك بعزه فوقّره وشرّفه وقم بين يديه ولا تجلس إلا باذنه حيث يامرك و يشير إليك فانه إن كان ذلك كان أدفع لشره عنك واقرب لخيره منك فان كان نبيا فان الله لا يحبّ من يسوئهم ولا يبطر فيحتشم انّما يأخذ الخير حيث يعلم لا يخطىء فيستعتب انما امره على مايحب امره كله صالحا وخبره كله صادقاً وستجده متواضعا في نفسه متذللا لربّه فذلّ له فلاتحدثنّ امرادوني ان الرسول إذا احدث الامر من عنده خرج من

۲ــ دویست جزشش وچهار گذشته واین ازشماره شبها کم بحساب آید

محمدبن مسلمه گوید اکثم بن صیفی بقصد اسلام بیرون آمد وپسرش اورا ازتشنگی کشت من شنیدم که این آیه ۱۰۰ سوره نساء «هر کس ازخانه‌اش بیرون شود برای هجرت بسوی خداورسولش ومرگش برسد اجرش برخداست درحق او نازل شده وعرب کسی را درحکمت براو پیش ندارد وچون بعثت رسولخدارا شنیده پسرش حبیش را برای تحقیق خدمت آنحضرت فرستاد باوچنین دستورداد:

پسرجانم من بتو چندکلمه پند میدهم آنها را از من دریاب واز اینجا که از نزد من میروی تا نزد من برگردی بکاربند:

۱ــ حق شهررجب را ادا کن وآنرا حلال مشمر تاخون ومال تورا در آن حلال شمارند حرمت ماه برای خود او نیست بلکه برای اهل او است

۲ــ بهرقومی رسیدی نزد عزیزترین ایشان وارد شو باشریف آنان پیوندکن وازذلیل برحذرباش زیرا اوخود راخوار کرده است واگر عزیزمیداشت قومش رااورا عزیزمیداشتند

۳ــ چون براین مرد (پیغمبراسلام) وارد شدی منشخص اورا ونژاد اورا خوب میشناسم اواز خاندان قریش واعز عرب است این مرد یکی ازدومرد خواهد بود، یا شخصیت دارد ومقصودش اینست که پادشاه عرب شود وبرای پادشاهی خروج کرده است اورا احترام کن وگرامی دار وپیش او برپا بایست وبی اجازه اومنشین وهرجا اشاره کرد بنشین اگرواقعا قصد پادشاهی دارد رعایت این ادب بهتر شراورا ازتو میگرداند وتورا از خیر او بهره‌مند میکند واگر پیغمبراست خداکسیکه به پیغمبران بدی کند دوست نداردواو اهل بزرگی کردن نیست تابرای خودحشمتی در نظر گیرد اودرهرجا دنبال خیر است خطاکارنیست که ازاو گله شود کارش چنانست که دوست داردوتو همه کارش راشایسته خواهی دیدوهمه گفتارش راست خواهی فهمید واو نظربخود متواضع است ودربرابر پروردگارش خواروذلیل است تو

يدى الذي ارسله و احتفظ بما يقول لك اذا ردك إلي فانّك ان توهّمت أونسيت جشمتني رسولا غيرك وكتب معه باسمك أللهم من العبد إلى العبد أما بعد فابلغنا مابلغك فقد أتاناعنك خبر ماندری ماأصله فان كنت اريت فارنا وإن كنت علمت فعلمنا وأشركنا في كنزك والسّلام فكتب إليه رسول الله صلى الله عليه وآله فيماذكروا من محمد رسول الله صلى الله عليه وآله إلى أكثم بن صيفي أحمدالله إليك إن الله تعالى امرني ان أقول لاإله إلا الله أقولها و آمر النّاس بقولها و الخلق خلق الله عزّوجل و الامر كله لله خلقهم و اماتهم وهو ينشرهم واليه المصير ادبتكم باداب المرسلين ولتسئلن عن النباء العظيم ولتعلمن نبأه بعد حين فلما جائه كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله قال لابنه يا بني ما ذارايت قال رأيته يامر بمكارم الاخلاق وينهيهم عن ملائمها فجمع اكثم بن صيفي اليه بني تميم ثم قال يابني تميم لاتحضروني سفيهافان من يسمع يخل ولكل انسان رأى في نفسه فان السفيه واهن الراى وان كان قوي البدن ولاخير فيمن لا عقل له يا بني تميم كبرت سني و دخلتني ذلة الكبر فان رأيتم مني حسنا فاتوه و اذا انكرتم مني شيأ فقوموني للحق استقم له ان ابني قدجائني وقد شافه هذا الرجل فرآه يامر بالمعروف وينهى عن المنكر

هم در برابر او تواضع بيشه كن و بی‌اجازه من هيچ عملی دراين زمينه انجام مده فرستاده اگرسرخود كاری كرد كارازدست آنكه وی را فرستاده بيرون رود وچون تورا برگرداند هرچه گفت خوب حفظ كن و كم وزياد نكن اگرغلط ياخطا يافراموش كنی مرا برنج رسول ديگری میاندازی واين نامه راهم بااوفرستاد بنام تو بارخدايا، از بنده‌ای بسوی بنده‌ای، امابعد آنچه بتورسيده بمابرسان از تو بما گزارشی رسيده كه حقيقت آن‌را نميدانيم اگرتوديده‌ای بما بنما واگردانسته‌ای بماياموز ومارادر گنج خود شريك كن والسلام

چنانچه يادكرده‌اند رسولخدا (ص) درپاسخش نگاشت: ازمحمد رسولخدا باكثم بن صيفی خدا را بسوی‌توستايش كنم براستی‌خدای تعالی بمن‌دستورداده است كه بگويم‌لااله‌الا الله آن‌راميگويم ومردم رابگفتن آن‌دستورميدهم همهٔ‌خلق آفريدهٔ‌خدای عزوجل‌هستند وهمه كاراز آن خدا است آنها راآفريده و ميرانيده و آنهارا مبعوث ميكند وبسوی اواست برگشت مردم، من شما را به آداب رسولان خدا تاديب می‌كنم و هر آينه از خبر بزرگ پرسش ميشويد و محققا بعد از مدتی خبر آن‌را خواهيد دانست

چون نامه رسولخدا باورسيد به پسرش گفت پسرجانم ازاو چه ديدی ؟ گفت ديدم دستور به خوش اخلاقی ميدهد وازاخلاق پست آنهارا بازميداردا كثم‌بن‌صيفی بنی‌تميم‌را گردآورد وسپس گفت ای بنی‌تميم درحضرت‌من‌سفيهانه‌انجمن‌نكنيدزيرامر كه شنوددرخيال‌افتد هر كس برای‌خودنظری دارد ولی‌شخص‌سفيه سست‌رای‌است‌واگرچه‌تنش‌نيرومندباشد كسيكه‌عقل ندارد خيردر او نيست،ای‌بنی‌تميم من بسيار پيرشده‌ام ودچار لغزش‌پيرانم‌اگرازخوب‌من‌ديديدعمل كنيد واگررفتارزشتی ملاحظه كرديد مرا براستی بياوريد تابران استواركردم

بدرستيكه پسرم از نزد اوبرگشته است وبااوروبرو شده است و ديده استكه امر بمعروف ميكند ونهی ازمنكر وباخلاق خوب‌وادارميكندواز اخلاق پست‌قدغن‌ميكندودعوت‌ميكنه بپرستش‌خدای

ويأخذ بمحاسن الاخلاق وينهى عن ملايمها ويدعو ان يعبدوا الله وحده و تخلع الاوثان ويترك الحلف بالنيران ويذكر انه رسول‌الله و ان قبله رسلا لهم كتب وقد علمت رسولاً قبله كان يامر بعبادة الله عزوجل وحده و ان احق الناس بمعاونة محمد صلى الله عليه وآله مساعدته على امره انتم فان يكن الذي يدعواليه حقافهولكم وان يكن باطلا كنتم احق الناس من كف عنه وستر عليه وقد كان اسقف نجران يحدث بصفته ولقد كان سفيان بن مجاشع قبله يحدث به وسمي ابنه محمدا وقد علم ذوالفضل منكم ان الفضل فيما يدعو اليه ويأمر به فكونوا في امره اولا ولا تكونوا آخراً اتبعوه تشرفوا وتكونوا اسنام العرب وأتوه طائعين من قبل ان تاتوه كارهين فاني اري امرا ماهو بالهوينا لايترك مصعدا الاصعده ولا منصوبا الابلغه ان هذا الذي يدعو اليه لولم يكن دينا لكان في الاخلاق حسنا اطيعوني و اتبعوا امري اسئل لكم مالا ينزع منكم ابدا انكم اصبحتم اكثر العرب عددا و اوسعهم بلدا و اني لاري امرا لايتبعه ذليل الاعز ولا يتركه عزيز الاذل اتبعوه مع عزكم تزدادوا عزا ولايكون احد مثلكم ان الاول لم يدع للاخر شيئاً وهذا هو امرله مابعده من سبق اليه فهو الباقي و اقتدي به الثاني فاصرموا امركم فان الصريمة قوة والاحتياط عجز فقال مالك بن نويرة خرف شيخكم فقال اكثم

يگانه وترك بتها وترك سوگند به آتش و میگوید من فرستاده خدایم و پیش از او هم رسولانی بودند که کتاب ها داشتند و من هم رسولی را پیش از او میشناسم که بپرستش خدای یگانه دعوت میکرد

سزاوار تر مردم بیاری محمد و کمك او شمائید ، اگر آنچه بدان دعوت می کند حق است این حق برای شما است و اگر هم ناحق است شما ازهمهٔ مردم سزاوار تريد که از او دفاع کنید و براو پرده پوشی کنید اسقف نجران وصف اورا میکرد وسفیان بن مجاشع پیش ازاوحدیث پیدایش چنین پیغمبری را میگفت وپسرخود را هم محمد نامید فضیلت داران شما میدانند که فضیلت همانست که بدان دعوت میکند ودستور میدهد در نشر دعوت او پیشقدم باشید و دنباله رو نباشید پیرو او گردید تاشرافت پیدا کنید ودرعرب برتری یابید بدلخواه دنبال اوبروید پیش از آنکه به پیروی او وادار شوید من موضوعی را می بینم که بی‌اساس نیست وبرهر بلند وپستی خودرا میرساند این مسلکی که بدان دعوت میکند اگر هم دین نباشد یکدستور اخلاقی پسندیده است از من اطاعت کنید وپیرو دستور من گردید تامن برای شما خواهشی کنم که تاهمیشه ازمیان شما بدر نرود شما امروزه ازهمه قبائل عرب بیشتر هستید وبلاد شما وسیعتر است من امری را ملاحظه میکنم که هر ذلیلی دنبالش برود عزیز میشود وهر عزیزی بدان پشت کند ذلیل و خوار میشود . شما خود عزیز هستید ازاو پیروی کنید تا برعزت شما افزوده شود و کسی مانند شما نباشد آنکه پیشی گرفت برای آیندگان چیزی نمیگذارد و این موضوعی است که مابعدی دارد آنکه درآن سبقت جوید بجای او میماند و دیگران باید پیرو او باشند از تردید بیرون آئید و نظر قطعی بگیرید که تصمیم توانائی است و احتیاط کاری نشانه درماندگی است

ويل للشجي من الخلي اراكم سكوتا وان آفة الموعظة الاعراض عنها ويلك يا مالك انك هالك
ان الحق اذا قام رفع القائم معه وجعل الصرعي قياما فانك ان تكون منهم اما اذاسبقتموني بامركم
فقربوا بعيري اركبه فدعا براحلته فركبها فتبعوه بنوه وبنو اخيه فقال لهفي على امر كلكم ادركه
ولم يسبقني وكتب طي الى اكثم فكانوا اخواله وقال آخرون كتبت بنو مره وهم اخواله ان احدث
انساما تعيش به فكتب اما بعد فاني اوصيكم بتقوى الله وصلة الرحم فانها يثبت اصلها وتنبت فرعها
و انهاكم عن معصية الله و قطيعة الرحم فانها لايثبت لها اصل ولا ينبت لها فرع واياكم و نكاح
الحمقا فان مباضعتها قذر و ولدها ضياع وعليكم بالابل فاكرموها فانها حصون العرب ولاتضعوا
رقابها الا في حقها فان فيها مهر الكريمة و وقاء الدم و بالبانها يتحف الكبير و يغذوا الصغير ولو
كلفت ألابل الطحين لطحنت ولن يهلك امرء عرف قدره والعدم عدم العقل و المرء الصالح لايعدم
من المال و رب رجل خير من مائة (ورب مأة خيرالى من مائتين نسخه بدل) فئة و رب فئة
احب الى من قبيلتين ومن عتب على الزمان طال معتبه ومن رضي بالقسمة طابت معيشته آفة الرأى

پس از او مالك بن نویره رشته سخن را بدست گرفت گفت شیخ شما دچار خرافت شده است

او باز بگفتار خود ادامه داد وگفت وای بر دل سوخته از فارغ البال وبیغم ایمردم چرا خاموشید آفت پند روگردانی از آنست وای برتو ایمالك براستی تو نابودی چون حق قیام کرد هرکس باآن قیام کند بلند میشود هرکس بآن بستیزد بخاك هلاك میافتد ایمالك مبادا از آنها باشی واگراز من پیش افتید وبرای خود عمل کنید بروید شترمرا بیاوریه تاسوارشوم وازشما کناره گیرم شترخودرا خواست وسوارشد وپسرانش وبرادرزادگانش دنبال او رفتند گفت من تاسف میخورم برامری که همه شما آنرادرك میکنیدو برمن پیشی نمیگیرید

قبیله طی که اخوال اکثم بودند باو نوشتند وبعضی گویند بنومره که اخوال دیگرش بودند به او نوشتند و درخواست کردند که برای آنها دستوراتی بنویسد که با آن زندگانی کنند، این دستور نامه را برای آنها نوشت :

امابعد بدرستیکه من بشما سفارش میکنم بتقوای خدا وصله رحم که اصلشرا ثابت میدارد و فرعشرا میرویاند وشمارا بازمیدارم از نافرمانی خدا وقطع رحم که نه اصلرا بجا میگذارد ونه فرع را میرویاند ، از زناشوئی زنان احمق خودداری کنیدکه هم بستری با آنها کثافتکاریست و اولادشان ضایع میشود برشما لازمست شترداری ازشتر نگهداری کنید که دژهای عرب هستند و گردن آنهارا جز در موقع لزوم قطع نکنید زیرا مهر دختران و حفظ خون بوسیله آنها میشود شیرشان برای سالمندان تحفه است وبرای خردسالان غذا واگر شتررا بآسیا کردن وا دارند آسیا هم می کند مردیکه قدر خود را بداند هلاك نشود نداری وفقر همان بیخردیست مردشایسته وخردمند هرگز بی مال نماند بسا یکمرد که ازصد مرد بهتراست وبساصد مرد که ازیك لشگر بهترندو بسا يك لشگر که من از دوقبیله دوست تردارم. هرکس ازروزگار گله دارد گله او بدراز کشد هرکس

الهوى والعادة املك بالادب والحاجة مع المحبة خير من الغناء مع البغضة والدنيا دول فما كان لك منها اتاك على ضعفك وان قصرت في طلبه وما كان منها عليك لم تدفعه بقوتك وسوء حمل الفاقة تضيع الشرف و الحسد داء ليس له دواء والشماتة تعقب ومن يرقوماً بربه واللومة مع السفاهه ودعامة العقل الحلم و جماع الامر الصبر و خير الامور مغبه العفو وابقى المودة حسن التعاهد و من يزرغباً يزدد حباً وسوء امر الغب يورث مرحا . وصية اكثم بن صيفي عند موته جمع اكثم بنيه عند موته فقال يا بني انه قد اتى على دهر طويل وانا ازود كم من نفسي قبل الممات اوصيكم بتقوى الله وصلة الرحم وعليكم بالبر فانه ينمى على العدد ولا يبيد عليه اصل ولا يهيض فرع فانهاكم عن معصية الله وقطيعة الرحم فانه لا يثبت عليها اصل ولا ينبت عليها فرع كفوا السنتكم فان مقتل المرء من قبله ان قول الحق لم يدع لي صديقا انظروا اعناق الابل ولا تضعوها الا في حقها فان فيها ثمن الكريمة ورقؤ الدم واياكم ونكاح الحمقاء فان نكاحها قذرو ولدها ضياع والاقتصاد في السفر ابقاء للجمام من لم يأس على مافاته اودع بدنه، من قنع بماهو فيه قرت عينه ، التقدم قبل الندم، من اصبح عند رأس الامر احب الى ممن اصبح عند ذنبه ، لم يهلك امرء عرف قدره ، العجز عند البلاء آفة التجمل، لم يهلك من

بدانچه قسمت است راضي باشد زندگانيش خوش است آفت رأى هواى نفس است وعادت زمام ادب را بدست دارد ، درويش محبوب به از توانگر مبغوض است دنيا گردش دارد آنچه ازآن تست در ناتوانى هم بدست توميرسد و اگرچه درطلب آن كوتاهى كنى وآنچه برزيان تواست باقدرت خودنتوانى جلوگرفت بى‌تابى درتنگدستى شرف را ميبرد وحسد درديست كه درمانى ندارد و شماتت وسرزنش بدنبال خود شماتت دارد ، هركس روز بدى براى ديگرى ديد براى خود هم خواهد ديد سرزنش ازسفاهت است وستون خرد بردباريست و سررشته هركارى صبر است ، بهترين سرانجام هركارى درگذشت است. احوال پرسى از يكديگر به نيكى دوستى‌را پايدار كند وهركس نوبه بنوبه بديدار دوستان رود محبت‌را بيفزايد

وصيت اكثم بن صيفي

اكثم هنگام مردن فرزندانش راگرد آورد و گفت:

پسران من روزگاردرازى برمن گذشته من از خود پيش ازآنكه بميرم توشه‌آنچه اززندگى آموخته‌ام بشما ميدهم بشما سفارش ميكنم كه تقواى خدارا پيشه كنيد وصله رحم نمائيد نيكى را از دست ندهيد كه شماره رابيفزايد وبنياد را ويران نسازد وفروع را درهم نشكند ، نافرمانى خدا وقطع رحم را برشما قدغن مى‌نمايم كه بنياد برآن استوار نماند و شاخه‌اى برآن نرويد ، زبان خودرا نگهداريد كه سرمرد را برباد مى‌دهد گفتار حق دوستى براى من بجانگذاشته‌است گردن شتران را منظور داريد وبيهوده آنهارا نبريد درشتران مهردختران است وديه خون هااست‌از ازدواج بازنان احمق كناره كنيد كه هم‌بسترى باآنها آلودگيست وفرزندانش ضايع‌است ؛ اقتصاددر مسافرت ذخيره‌قوت‌است هركس ازآنچه از دستش‌رفته نوميد نگردد وصرف نظر نكند هردو دست خودرا گرو گذاشته هركس بدان چه دارد قناعت كند چشمش روشن است، پيش ازپشيمانى بايد پيشروى كرد كسيكه دركارى پيشقدم باشد نزدمن به است ازآنكه دنباله آن رابگيرد مرديكه‌اندازه خودرا بشناسد هلاك نگردد ، بيتابى درگرفتارى آفت بردباريست ، مالى كه بدان بندى بگيرى از

من مالك ما وعظك ، وبل لعالم امن من جاهل الوحشة ذهاب الاعلام ، يتشابه الامر اذا اقبل فاذا ادبر عرفه الكيس و الاحمق ، البطر عند الرخاء حمق ، و فی طلب المعالی یکون العز ولا تغضبوا من اليسير فانه يحى الكثير لاتجيبوا فيما لم تسئلوا عنه ولاتضحكوا ممالايضحك منه تباروا فی الدنيا ولا تباغضوا الحسد فی القرب فانه من يجتمع يتقعقع عمده ليتفرد بعضكم من بعض فی المودة ، لاتتكلوا علی القرابة فتقاطعوا فان القريب من قرب نفسه و عليكم بالمال فاصلحوه فانه لايصلح الاموال الا باصلاحكم ولا يتكلن احد منكم علی مال اخيه يری فيه قضاحاجته فانه من فعل ذلك كان كالقابض علی الماء و من استغنی كرم علی اهله و اكرموا الخيل نعم لهوالحرة الغزل وحيلة من لاحيلة له الصبر

وعاش فروة بن ثقالة بن فقاية السلولی مائة وثلثين سنة فی الجاهلية ثم ادرك الاسلام فاسلم

وعاش مضار بن حباب بن مزاده من بنی عمرو بن يربوع بن حنظلة بن زيد بن مناة مائة واربعين سنة

وعاش قس بن ساعدة الايادی ستمائة سنة و هو الذی يقول شعرا

هل الغيث معطی الامن عند نزوله بحال مسيیء فی الامور و محسن
وماقد تولی و هو قدفات ذاهب فهل ينفعنی ليتنی اولوانتی

ازدست نرفته است وای بردانشمنديكه ازنادان درحذر نباشد ، رفتن بزرگان مايه هراس است، پيشامد كارها مايه اشتباه است عقب آنرا زيرك و احمق هر دو ميشناسند ولخرجی در موقع وفور نعمت حماقت است ، عزت درطلب مقامات عاليه است ازسودكم خشمناك نشويد كه سودبسيار را ز نده ميكند ازآنچه پرسش نشويد پاسخ ندهيد .برچيزيكه خنده ندارد نخنديد دردنيا باهم نيكی كنيد و دشمنی نكنيد ؛ حسد از نزديكی خيزد. كسانيكه باهم جمع شوند نهادشان بجوش آيد بايكديگردردوستی فرد باشيد بحساب اينكه باهم خويش هستيد ترك مراوده نكنيد خويش بايد خودش را نزديك كند. دراصلاح مال خودبكوشيد؛ مال بنگهداری واصلاح برجاميماند. هيچكس به دارائی برادرش اعتماد نكند و آن را حاجت روا كن خود نداند كسيكه چنين كندآب درغربال كرده است هر كس بی نيازی پيشه كند نزد كسان خود گرامی شود ، اسب را گرامی داريد ، سرگرمی باآزادان غزل خوان خوب است .صبر چاره بيچارگان است

فروة بن ثقالة بن فقايه سلولی صدو سی سال در زمان جاهليت زندگی كرد و اسلام را درك كرد ومسلمان شد

مضار بن حباب بن مزاده از بنی عمرو بن يربوع بن حنظله بن زيد بن منات صدو چهل سال زندگی كرد

قس بن ساعده ايادی ششصد سال زندگی كرد واواستكه اين شعررا ميگويد

۱ــ آياباران امنيت ميدهد وقتی نازل شود بحال بدرفتار وخوش كردار

وكذا يقول لبيد

واخلف قساً ليتني ولو انني واعيا على لقمان حكم التدبر

وعاش الحارث بن كعب المذحجي مائة و ستين سنة

قال مصنف هذاالكتاب (رضا) هذه الاخبار التي ذكرتها فيالمعمرين قدرواهامخالفونا ايضاً من طريق محمد السائب الكلبي و محمد بن اسحق بن بشار وعوانة بن الحكم وعيسى بن يزيد بن ذاب والهيثم بن عدي الطائي وقدروى عن النبي صلى الله عليه و آله انه قال كلماكان فيالامم السالفة يكون فيهذه الامة مثله حذوالنعل بالنعل والقذة بالقذة وقدصحهذا التعمير فيمن تقدم وصححت الغيبات الواقعة بحججالله عليهمالسلام فيما مضي منالقرون فكيف السبيل الى انكار القائم عليه السلام لغيبته وطول عمره معالاخبار الواردة فيه عن النبي صلى الله عليه و آله و عن الائمة عليهمالسلام وهي التي قد ذكرناها فيالكتاب باسانيدها

حدثنا علي بن احمد الدقاق (ره) قال حدثنا محمد بن ابيعبدالله الكوفي عن موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسين بن سعيد بن يزيد النوفلي عن غياث بن ابراهيم عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن ابائه عليهمالسلام قال قال رسولالله صلى الله عليه و آله كلما كان فيالامم السالفة فانه يكون في هذه الامة مثله حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة

۲ـ آنچه پشت کرد ورفت رفته است ـ آیادیگر سودی داردکاشکه من واگرمن

لبید هم دراین باره گوید

۱ـ قس لیتنی ولوانني بجاگذاشته ودراندیشه وتدبررا برلقمان هم بسته

حارث بن کعب مذحجی صدوشصت سال زندگی کرده‌است

مصنف این کتاب گوید این اخبار یستکه درباره معمرین ذکر کردم ومخالفین ما آنها را در کتب خود ذکر کرده‌اند ونیز ازطریق محمد سائب کلبی ومحمدبن اسحق بن بشار وعوانة بن‌حکم وعیسی‌بن زیدبن ذاب وهیثم بن عدی طائی روایت کرده‌اند از پیغمبر (ص) هم‌روایت شده استکه هر چه درامتهای گذشته بوده بعینه دراین امت خواهدبود این عمر های درازدر امتهای پیشین بصحت پیوسته است وبعلاوه غیبت حجتهای الهیه در قرون گذشته محققا واقع شده وهیچ راهی ندارد که بواسطه غیبت وطول عمر کسی حضرت‌قائم علیه‌السلام را انکارنماید باآنهمه اخباریکه ازپیغمبروائمه درباره اورسیده‌است وماآنهارا باسند آنها دراین کتاب نقل کردیم

۱ ـ رسول خدا فرمود هرچه در امت های گذشته بوده است تمام مطابق‌هم در این‌امت هم خواهد بود

۲ـ رسولخدا (ص) فرمود سوگند بآنکه مرا براستی فرستاده تاموده بخش باشم امتم‌بروش امتان گذشته باشند طبق النعل بالنعل تاآن‌جا که اگر دربنی اسرائیل ماری بسوراخی رفته‌دراین امتم مانندآن ماربسوراخ رود

حدثنا احمد بن الحسن القطان قال حدثنا الحسن بن علي السكوني قال حدثنا محمد بن زكريا عن محمد بن جعفر عن عمارة عن الصادق جعفر بن محمد عن ابيه عن جده عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله والذي بعثني بالحق بشيراً لتركبن امتي سير من كان قبلها حذو النعل بالنعل حتى لو ان حية من بني اسرائيل دخلت في حجر لدخلت في هذه الامة حية مثلها

حدثنا الشريف ابوالحسن علي بن موسى بن احمد بن ابراهيم بن محمد بن عبدالله بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام قال حدثنا ابوعلي الحسن بن زكام قال حدثنا احمد بن محمد النوفلي قال حدثنا احمد بن هلال عن عثمان بن عيسى الكلابي عن خالد بن نجيح عن حمزة بن حمران عن ابيه عن سعيد بن جبير قال سمعت سيد العابدين علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام يقول في القائم منا سنن من الانبياء عليهم السلام سنة من نوح و سنة من ابراهيم و سنة من موسى وسنة من عيسى وسنة من ايوب وسنة من محمد صلوات الله عليهم و اما من نوح عليه السلام فطول العمر و اما من ابراهيم فخفاء الولادة واعتزال الناس واما من موسى فالخوف والغيبة واما من عيسى فاختلاف الناس فيه واما من ايوب عليه السلام فالفرج بعد البلوى واما من محمد صلى الله عليه وآله فالخروج بالسيف فمتى صح التعمير لمن تقدم عصرنا وصح الخبر بان السنة بذلك جارية للقائم عليه السلام الثاني عشر من الائمة عليهم السلام لم يجز الا ان يعتقد انه لو بقي في غيبته ما بقي لم يكن القائم غيره و انه لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيملاها قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما كما روي عن النبي صلى الله عليه وآله و عن الائمة عليهم السلام بعده ولا يحسن لنا الاسلام الا بالتسليم لهم فيما يردو يصح عنهم ولا قوة الا بالله العلي العظيم وما كان في الازمنة المتقدمة

٣ـ امام چهارم زین العابدین (ع) فرمود در قائم ما از پیغمبران روش‌هائی است روشی از نوح، روشی از ابراهیم. روشی ازموسی. روشی ازعیسی. روشی ازأیوب وروشی ازمحمد (ص) امااز نوح طول عمر است و اما از ابراهیم نهانی ولادت است و برکناری از مردم. ازموسی خوف است وغیبت وازعیسی اختلاف مردم در باره او و اما از ایوب فرج بعد از گرفتاری و اما از محمد (ص) خروج باشمشیر

در صورتیکه عمرهای طولانی در کسانیکه پیش از ما بوده اند درست است وخبر صحیح آمده استکه سنت بدان جاریست در حضرت قائم (ع) که دوازدهمین امام است چاره‌ای نیست جز اعتقاد بآنکه اگر تاهروقت درپشت پرده غیبت بماند جز او قائمی نباشد واگر ازدنیا جز یکروز نماند خدا همان یکروز را طولانی کند تا ظهور کند وزمین را براز عدل وداد کند چنانچه پر ازظلم و جور شده باشد چنانچه از پیغمبر (ص) روایت شده است وازائمه (ص) بعدازاو اسلام ما درست نباشد مگر به تسلیم وپذیرش برای آنان در آن چه از آنها رسیده وبصحت پیوسته ولاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

من اهل الدين و الزهد و الورع الا مغيبين لاشخاصهم ساترين لامرهم يظهرون عند الامكان والامن و يغيبون عند العجز و الخوف و هذا سبيل الدنيا من ابتدائها الي وقتنا هذا فكيف صار القائم عليه السلام في غيبته من دون جميع الامور منكراً الالما في نفوس الجاحدين من الكفر و الضلال و عداوة الدين واهله و بغض الائمة بعده صلوات الله عليهم

حدثنا احمد بن الحسن القطان قال حدثنا الحسن بن علي السكري قال حدثنا محمد بن زكريا قال فقد بلغني ان ملكا من ملوك الهند كان كثير الجند واسع المملكة مهيبا في انفس الناس مظفرا على الاعداء و كان مع ذلك عظيم التمهمة في شهوت الدنيا ولذاتها وملاهيها مؤثر الهواه مطيعا له و كان اكرم الناس عليه و انصحهم له في نفسه من زين له حاله و حسن رأيه و ابغض الناس اليه و اغشهم له في نفسه من امره بغيرها و ترك امره فيها وقد كان اصاب الملك فيها في حداثة سنه وعنفوان شبابه و كان له رأي اصيل ولسان بليغ و معرفة بتدبير الناس و ضبطهم فعرف الناس ذلك منه فانقادوا له وخضع له كل صعب و ذلول فاجتمع له سكر الشباب وسكر السلطان والشهوة و العجب ثم قوى ذلك ما اصاب من الظفر على من ناصبه القهر لاهل مملكته وانقياد الناس له فاستطال على الناس واحتقرهم ثم ازداد عجبا برأيه ونفسه لما مدحه الناس وزينوا امره عنده فكان لاهمة له الا الدنيا وكانت الدنيا له مؤاتية لا تريد منها شيئا الا ناله غير انه كان ميناثاً لا يولد له

دردوره های گذشته هم همیشه اهل دين وزهد وورع اشخاص خودرا نهان ميكردند وكارخودرا زير پرده انجام ميدادند ، درموقع امكان وامن آشكار بودند ووقت خوف و ناتوانى نهان ميشدند ، روش جهان از آغاز آن تاكنون چنين بوده واين انكار قائم وغيبت او ميان همه اين اوضاع جهانی همانا بواسطه كفر وضلالتى است كه درنفوس منكران جادارد و براى دشمن داشتن دين ودينداران است و بعضى امامان صلوات الله عليهم اجمعين

بمن رسيده استكه در هندوستان پادشاهى بود لشگر بسيارى داشت و كشور پهناورى مردم همه از اوترس داشتند و بر دشمنان خود پيروز بود بااينحال مردى بود شهوت پرست و اهل عيش ونوش پيرو هوا وهوس هركس ازاين شيوه دنيا پرستى او تمجيد ميگفت پيش او عزيز و گرامى بود وهركس باو دستور ديگرى ميداد وباوى مخالف بود دشمن وفريبكار خود ميدانست . در آغاز عمر و دوران جوانى بپادشاهى رسيده بود وبسيار هوشمند وشيرين زبان وبتدبير و نظم كار مردم عارف بود وعموم مردمهم اورا بدين صفت شناخته بودند ومنقاد وفرمانبر او شده وهر سخت وآسانى در برابر او زانو زده بود مستى جوانى ومستى پادشاهى وشهوت وخود بينى دراو جمع شده بودو پيروزى بردشمنان وتسلط برمردم كشوروفرمانبرى عمومهم باآن افزوده و بهيچكس اعتناء نميكرد و مردم راخوار وبى اعتبار ميشمرد

وچون مردم اورا ستودند روش اورا پيش او تمجيد كردند جزدنيا همتى نداشت ودنياهم باو رو آورده بود هرچه ميخواست به آن ميرسيد وفقط نقصان كارش اين بود كه فرزندش دختر ميشد

ذكر وقدكان الدين افشي في ارضه قبل ملكه وكثر اهله فزين له الشيطان عداوة الدين واهله واضر باهل الدين واقصاهم مخافة على ملكه وقرب اهل الاوثان وصنع لهم اصناما من ذهب و فضة وشرفهم وفضلهم وسجد لاصنامهم فلما رأى الناس ذلك منه سارعوا الى عبادة الاوثان والاستخفاف لاهل الدين ثم ان الملك سئل ذات يوم عن رجل من اهل بلده من كانت له منه منزلة حسنة و مكانة رفيعة وكان اراده ليستعين به على بعض اموره و يحبوه و يكرمه فقيل له ايها الملك انه قد خلع الدنيا وخلاها ولحق بالنساك فثقل ذلك على الملك و شق عليه ثم انه ارسل اليه فأوتي به فلما نظر اليه في زي النساك و تخشعهم زبره و شتمه و قال له بينا انت من عبيدي و عيون مملكتي و اشرافهم اذ فضحت نفسك وضيعت اهلك ومالك و اتبعت اهل الخسارة والبطالة حتى صرت ضحكة ومثلا وقد كنت اعددتك لمهم اموري والاستعانة بك على ما نابني فقال له ايها الملك انه ان لم يكن لي عليك حق فلعقلك عليك حق فاستمع قولي بغير غضب ثم أمرا بما بدالك بعد الفهم والتثبت فان الغضب عدو العقل ولذلك يحول بين صاحبه وبين الفهم قال له الملك قل ما بدالك قال الناسك فاني اسئلك ايها الملك مافي ذنبي على نفسي عتبت علي أم في ذنب مني اليك سالف؟ فقال الملك ان ذنبك الى نفسك الذنوب عندي و ليس كلما اراد رجل من رعيتي ان يهلك نفسه اخلى

وبسری نمیاورد، در کشوراو پیش ازآنکه وی بسلطنت رسد دین رواج یافته بود واهل دین فراوان شده بودند ، شیطان دشمن دین ودینداران را بنظر او جلوه داد وازپیشروی دین برای سلطنت خود حس خطر کردواهل دین را درفشار گذاشت و آنهارا ازخود دور کرد و بت پرستان را موردعنایت خودقرار داد و برای آنها بتهای طلاو نقره ساخت و آنهارا محترم نمودو برای بتهای آنها سجده کرد

چون مردم چنین دیدند بپرستش بتها شتافتندودینداران راخوارشمردند یکروزاین پادشاه احوال یکی ازمردان همشهری ومورد عنایت وصاحب مقامات دربار خودرا پرسید و میخواست اورا بکاری وادارد وباو بخشش واحترام کند ، باو گفتند پادشاها او دنیارا رها کرده و به زاهدان پیوسته این گزارش باو گران آمدوفرستاد اورا آوردند وچون اورا درلباس اهل زهد وریاضت دید باو بدگفت وتندی کرد گفت

درصورتیکه تواز چاکران آستان من واز رجال کشور و اشراف مملکت منی خود را رسوا کردی و خاندان و مالت را ضایع نمودی و دنبال زیانکاران و بیکاران را گرفتی تا خنده دار و ضرب المثل شدی ، من تورا برای کار های مهم کشور وکمك در پیشامد های مهم آماده کرده بودم درپاسخ او گفت

پادشاها اگرمن بتوحقی ندارم عقل تو برتوحقی دارد ، بدون غضب گفته مرا گوش کن وبس از فهم ووارسی بهرچه خواهی فرمان کن زیرا غضب دشمن عقل است ومیان فهم وصاحبش حائل میشود پادشاه گفت هرچه خواهی بگو، ناسك گفت تومرا سرزنش میکنی که برخود گناهی کردم یابرتو سابقه گناهی دارم

بينه وبين ذلك و لكني اعداهلاكه لنفسه كاهلاكه لغيره ممن اناوليه و الحاكم عليه وله فانا احكم عليك لنفسك و آخذلهامنك اذضيعت انت ذلك فقال له الناسك اراك ايها الملك لاتاخذني الا بالحجة ولا انفاذ لحجة الا عند قاض وليس عليك من الناس قاض لكن عندك قضاة وانت لاحكامهم منفذ و واما القضاة الذين انت لاحكامهم منفذ فانا ببعضهم راض و من بعضهم مشفق قال الملك وما اولئك القضاة ؟ قال الناسك اما الذي انا راض بقضاء فعقلك اما الذي انا مشفق منه فهواك قال الملك قل ما بدالك ؟ واصدقني خبرك ومتى كان هذا رأيك ومن اغواك ؟ قال اما خبرى فاني كنت في حداثة سني سمعت كلمة وقعت في قلبي فصارت كالحبة المزروعة ثم لم تزل تنمي حتى صارت شجرة الى ماترى وذلك اني كنت سمعت قائلا يقول يحسب الجاهل الامر الذي هو لاشيء شيئاً والامر الذي هو شيء لاشيء ومن لم يرفض الامر الذي هو لاشيء لم ينل الامر الذي هو الشيء ومن لم يبصر الامر الذي هو الشيء لم تطب نفسه برفض الامر الذي هو اللاشيء والشيء هو الاخرة واللاشيء هو الدنيا فكان لهذه الكلمة عندي قرار لاني وجدت الدنيا حيوتها موتا و غناها فقرا وفرحها ترحاً وصحتها سقماً وقوتها ضعفا وعزها ذلا وكيف لاتكون حيوتها موتا وانما يحيى صاحبها ليموت وهو من الموت على يقين ومن الحيوة على قلعة وكيف لايكون غناها فقرا وليس

ملك گفت گناهی که برخود کردی نزد من بزرگترین گناهان است کسی ازرعایای من حق ندارد خودرا هلاک کند ومن ازاو صرفنظر کنم تو خودرا هلاک کنی مثل اینستکه یکی ازاهل کشور مرا که مسئول حفظ او هستم هلاک کردی واز تو بازخواست میکنم

ناسك ـ پادشاها تو نتواني بی‌دلیل برعلیه من حکم کنی و دلیل قاضی لازم دارد و کسی درمردم نیست که بتواند برتوقضاوت کند، لکن دروجود خودت قاضیانی هستند که من بقضاوت برخی ازآنها راضی هستم وازقضاوت دیگران نگرانم

ملك ـ آن قاضیان کیانند؟

ناسك ـ آنکه من بقضاوت او راضیم عقل تو است وآن که از قضاوت او نگرانم هوای نفس تو است

ملك ـ هرچه خواهی بگو وراست گزارش بده که ازکی این عقیده را پیدا کردی وچه کسی تورا ازراه بدربرده است؟

ناسك ـ گزارش من اینستکه درجوانی سخنی شنیدم که بدلم جاکرد وچون دانه‌ای که بکارند سبز شد ونمو کرد تادرختی شد وباری آورد که می‌بینی . من شنیدم کسی میگفت آدم نادان ناچیز را چیزحساب میکند وچیزرا ناچیز کسیکه ناچیز را وانگذارد بآنچه حقیقت دارد نمیرسد و تاکسی حقیقت را نبیند ناچیزرا از دست نمیدهد آنچه حقیقت دارد آخرتست وآنچه ناچیز و بی‌حقیقت است دنیا است ، من این سخن‌را پسندیدم چون دیدم زندگی دنیا مرگست وغنای آن فقراست و خوشیش ناخوشی است وتندرستیش بیماریست وتوانش ناتوانیست وعزتش ذلت است چون که زندگی در دنیا

يصيب احد منها شيئاالا احتاج ذلك الشيء الى شيء آخر يصلحه والى اشياء لابدله منها و مثل ذلك ان الرجل ربما يحتاج الى دابة فاذا اصابها احتاج الى علفها و قيمها ومربطها واداتها ثم احتاج لكل شيء من ذلك الى شيء آخر يصله والى اشياء لابدله منها فمتي تنقضي حاجة من هوكذلك ؟ وفاقته وكيف لايكون فرحها ترحا ؟ وهي مرصدة لكل من اصاب منها قرة عين ان يرى من ذلك الامر بعينه اضعافه من الحزن ان رأى سروراً في ولده فما ينتظر من الاحزان في سقمه وموته وجائحة ان اصابته اعظم من سروره به فان رأي السرور في مال فما يتخوف من التلف ان دخل عليه اشد من سروره بالمال واذا كان الامر كذلك فاحق الناس بان لايتلبس بشيء من عرف هذا منها وكيف لاتكون صحتها سقما ؟ و انما صحتها من اخلاطها و اصح اخلاطها و اقربها من الحيوة الدم و اظهر مايكون الانسان دما اخلق بما يكون بموت الفجاة والذبحة و الطاعون والآكلة والبرسام وكيف لا تكون قوتها ضعفا و انما يجمع القوي فيها مايضره و يوبقه و كيف لايكون عزها ذلا ؟ ولم يرفيها عزاقط الا أورث اهله ذلاطويلا غير ان ايام العزة قصيرة وايام الذل طويلة فاحق الناس بذم الدنيا لمن بسطت له الدنيا فاصاب حاجته منها فهو يتوقع كل يوم و ليلة وكل ساعة وطرفة عين ان يعدي على ماله فيجتاح وعلى حميمه فتخطف وعلى جمعه فينتهب و ان يؤتى بنيانه من القواعد فيهدم وان يدب الموت الى حشده فيستاصل و يفجع بكل ماهوبه ضنين

برای مردن است وهرچه دردنيا بدست آيد سبب احتياج بچيز ديگريستكه آنرا نگهدارد و اشياء ديگري لازم دارد ، فرض كن كسي محتاج مركب سواريست و چون بدست آورد محتاج علف و پرستار و افسار و ابزار ميشود و هر كدام آن ها چيز ديگر و چيز هاى ديگر ميخواهد اين حاجت تمامي ندارد

خوشيش ناخوشي است زيرا هر كس يك وسيله شادى يافت دچار چند برابر اندوه ميشود ، اگر بفرزند شاداست در انتظار غم بيمارى ومرك وآسيب اواست اگر بمال شاد است هراس تلف اورا دارد كه برآن شادى فزون است چون چنين است بهتراست كسي خودرا بدان آلوده نسازد راجع بتندرستي دنيابايد گفت تندرستي دنيا ازاخلاط است ونزديكترين اخلاط بزندگي خون است وخون خودش مايه مرك ناگهاني وخفه گي وطاعون وآكله وسرسام است توانائي مايه جمع مضراتست كه هرعزتي ذلتي دردنبال دارد، دوران عزت كوتاه است ودوران ذلت دراز واحق مردم بمذلت دنياكسي استكه بساط دنياى او گسترده است وحاجت دنياى اوبرآورده است وهرآني توقع دارد مالش ازميان برود ومحتاج گردد و خويشش ربوده شود و آنچه جمع كرده غارت گردد و آنچه ساختة از بن ويران شود ومرك بجمع اوراه يابد و بهمه عزيزان خود داغدار گردد ، ملكا من دنيارا بحق نزدتو نكوهش كنم ودنيائى كه :

۱ـ آنچه بدهد ميگيرد وعقوبت آنرا بجاميگذارد

۲ـ هركرا پوشانيده لخت ميكند وبرهنگي رابرايش بجا مي گذارد

فاذم اليك ايها الملك الدنيا الاخذة ماتعطى والمورثة بعد ذلك التبعة السلابة لمن مكسو والمورثة بعد ذلك العرى الواضعة لمن ترفع المورثة بعد ذلك الجزع التاركة لمن يعشقها و المورثة بعد ذلك الشهوة والمغوية لمن اطاعها واغتربها الغدارة لمن ائتمنها واطمان اليها هي المركب القموص والصاحب الخؤن و الطريق الزلق والمهبط الهوى هي المكرمة التي لاتكرم احدا الا اهانه المحبوبة التي لا تحب احدا الملزومة التي لا تلزم احدا يوفي لها و تغدر ويصدق لها و تكذب وينجزلها و تخلف هي المعوجه لمن استقام بها الملاعبة لمن استمسكت منه بيناهي تطعمه اذ حولته ماكولا وبيناهي تخدمه اذجعلته خادما وبيناهي تضحكه اذضحكت عليه و بيناهي تشمته اذ شمتت منه و بيناهي تبكيه اذبكت عليه و بيناهي قد بسطت يده بالعطية اذ بسطتها بالمسئلة وبيناهي فيهاعزيزاً ذلته وبينا هو فيها مكرم اذا هانته وبيناهو فيها شبعانا اذا جاعته و بيناهوفيها معظم اذصار محقوراً و بيناهوفيها رفيع وضعته وبنياهي مطيعة له اذ عصته و بيناهوفيها مسرور اذا حزنته و بينا هو فيهاحي اذاماتته فاف لها من دار اذا كان هذه افعالها وهذه صفتها تضع التاج على راسه غدوة و تعفر خده بالتراب عشية وتحلى الايدى باسورة الذهب عشية و تجعلهافي الاغلال غدوة تقعد الرجل على السرير غدوة و ترمي به في السجن عشية وتفرش له الديباج عشية تفرش له التراب غدوة تجمع له الملاهي و المعارف غدوة و تجمع عليه النوائح

۳ـ آن‌را که بلند کرده بزمین میزند وبی‌تابی وحسرت بجا میگذارد

٤ـ کسیرا که عاشق اوست رهامیکند وشهوت سوزانی بجا میگذارد

۵ـ کسیکه فرمانش بردو بدان فریفته گردد ازراه بدرمیبرد

٦ـ کسیکه اورا امین شمارد وبدان اطمینان کند بااوعهد شکنی نماید

۷ـ اواست مرکب سرکش ویارخیانتکاروراه لغزان وفرودگاه پرتگاه

۸ـ اوگرامی دارنده‌ایستکه هرکس راگرامی داردخوارکند، محبوبیست که کسیرا دوست نگیرد وباهیچ وفاداری وفانکند برای او وفاداری شود واو عهد شکند باوراست گویند او دروغ گوید برای اوعمل کنند واوتخلف کند؛ کج کشند برای آنکه باوی راستی کند وهرکس بدو بچسبد بااو بازی کند دراین میان که خوراکش دهد خوراك دیگرانش سازد ودراین میان که خدمتش کند خادم‌دیگرانش گرداندودراین‌میان که‌میخنداندش‌خندهٔ زارش کند ودراین میان که مدحش کندشناسش دهد دراین میان که برایش میگرید اورا بگریه اندازد ، دراین‌میان‌میان که‌دست‌عطابخش باو دهد دست گدائی‌ازآستینش‌درآورد، در این‌میان که عزیزاست خوارش کند . دراین میان که گرامی‌است خوارش سازد . دراین میان که سیراست گرسنه‌اش نماید دراین بین که بزرگواراست کوچکش‌دارد. دراین میان‌که والااست پستش سازد . دراین‌میان که فرمان براواست نافرمانی‌او کند دراین‌میان خرم است اندوهناکش سازد . دراین میان که زنده‌است اورا بمیراند بدخانه ایستکه کارش اینست وشمارش چنین بامدادش تاج برسرنهد وشامش گونه برخاك لحدگذارد. شامگاهش دستبند طلابخشد وصبحگاهش دربند کشد . بامداد مرد را برتخت نشاند وشامش در زندان افکند . شبش بستر دیبا

و لنوادب عشية و تحبب الى اهله قربة عشية و تجنب قربه لهم غدوة تطيب ريحه غدوة و تنتن ريحه عشية فهو متوقع لسطواتها غير ناج من فتنتها وبلائها وتمتع نفسه من احاديثها عينه من اعاجيبها ويده مملاة من جمعها مرة ثم تصبح الكف صفراء والعين ها مدة ذهب ما ذهب وهوى ماهوى وباد من باد وهلك من هلك تجد في كل من كل خلفا وترضى بكل من كل بدلا تسكن داره في كل قرن قرنا و تطعم سؤركل قوم قوما تقعد الارازل مكان الافاضل والفجرة مكان البررة وتنقل اقواما من الجدب الى الخصب ومن الرجلة الى المركب ومن البؤس الى النعمة ومن الشدة الى الرخاء ومن الشقاء الى الخفض والدعة حتى اذاغمستهم في ذلك انقلبت بهم فسلبتهم الخصب ونزعت منهم القوة فعادوا الى ابؤس البؤس وافقر الفقر واجدب الجدب واما قولك ايها الملك في اضاعة الاهل وتركهم فاني لم اضيعهم ولم اتركهم بل وصلتهم وانقطعت اليهم ولكني كنت وانا انظر بعين مسحورة ولا اعرف بها الاهل من الغرباء ولا الاعداء من الاولياء فلما تجلي عني السحر استبدل بالعين المسحورة عينا صحيحة فاستبانت الاعداء من الاولياء و القرباء من الغرباء فاذالذين كنت اعدهم اهلين و اصدقاء و اخوانا و خلطاء انماهم سباع ذارية ولا همة لهم الا ان تأكلني وتأكل بي غير ان اختلاف منازلهم في ذلك على قدر القوة فمنهم كالاسد في شدة السودة

گستراند وصبحش برخاك سياه نشاند . بامدادان ساز و آوازش فراهم كند وشامگاهان نوحه‌خوانان برنعش او گمارد . شامش همنشين خاندانش شيرين داردوصبحش آنهارا بدوری ازوی برگمارد. بامدادش بوی عنبرين كند وشامش بوی گند ازوی پراكنده سازد . هرآن منتظرسيلي قهراو است ودمي از فتنه وبلای اودرامان نيست . درشام ازداستانهای شيرين وشگفت انگيزش بهره‌منداست و دستش پر از شكر وقند وفردايش تهی دست وچشم بسته آنچه بوده است ازدست رفته وبرباد شده و هركس مرده است مرده . هرساعت يارنوبني گزيند ودست بگردن ديگری اندازد . هرزماني در خانه خود همنشيني نشاند ونيم خورده مردمي را بديگران خوراند . اراذلرا جانشين افاضل كند و بدكارانرا بجای نيكان نشاند ،مردميرا از تنگی بفراوانی كشاند وازپيادگی بسواری واز تنگدستی بتوانگری وازسختی بارزانی و از بدبختی بخوشی و آرامش و بمحض آنكه انگشتی بدان فرو برند كار وارونه‌سازد نعمت را ازآن ها بربايد و توان آن‌هارا ببرد و ببدترين تنگی و درويشی و قحطی دچارشان كند .

ملكا ـ تو مرا متهم كردی كه اهل خودرا ضايع كردم و اگزاردم خير؛ من آن هارا رها نكردم بلكه بآن ها پيوستم وازديگران رستم من دردوران گذشته باچشم بسته وجادو شده نگاهمی كردم وخويشان را ازبيگانگان و دوستان را از دشمنان نميشناختم . چون جادويم برطرف كردم و باچشم درست وباز نگريستم دشمن ودوست وخويش وبيگانه برمن روشن شد و ديدم آن هارا كه خاندان وخويشان و برادران وياران مي‌پنداشتم درندگان خطرناكند وهم وهمتی ندارند جزآن كه مرا بخورند ومراوسيله خوردن ديگران كنند وهركدام باندازه توانائي از من بهره ميبرند يكي

ومنهم كالذئب في الغاوة والنهبة ومنهم كالكلب في الهرير والبصبصة ومنهم كالثعلب في الحيلة والسرقة فالطرق واحدة والقلوب مختلفة ولو انك ايها الملك في عظيم ما انت فيه من ملكك وكثرة تبعك من اهلك وجنودك وحاشيتك واهل طاعتك نظرت في امرك عرفت انك فريد وحيد ليس معك احد من جميع اهل الارض و ذلك انك قدعرفت ان عامة الامم عدولك وان هذه الامة التي أوتيت الملك عليها كثيرة الحشو من اهل العداوة والغش لك الذين لهم اشد عداوة لك من السباع الضارية واشد حنقا عليك من الامم الغريبة فاذ اصرت الى اهل طاعتك ومعونتك وقرابتك وجدت لك قوما يعملون عملا بأجر معلوم يحرصون مع ذلك ان ينقصون من العمل و يزدا دون من الاجر واذ اصرت الى خاصتك وقرابتك صرت الى قوم جعلت كدك و كدحك و مهناك و كسبك لهم فانت تؤدي اليهم الضربة و ليس كلهم وان وزعت بينهم جميع كدحك عنك براض و ان انت جلست عنهم فليس منهم البتة راض الا تري ايها الملك انك وحيد لااهل لك ولا مال ؟ فاما انافان لي اهلا و اخوانا و اولياء لاياكلوني ولاياكلون بي يحبوني واحبهم فلا يفقد الحب بيننا ينصحوني وانصحهم فلا غش بيننا ويصدقوني واصدقهم فلاتكاذب بيننا يوالوني و اواليهم فلا عداوة بيننا ينصروني و انصرهم فلا تخاذل بيننا يطلبون الخير الذي ان طلبته معهم لم يخافوا ان اغلبهم عليه او استأثربه دونهم فلا فساد بيننا ولا تحاسد يعملون لي واعمل لهم بلاجور لاينفدو لايزال العمل

چون شیر جهش میکرد ودیگری چون گرگ میربود . یکی چون سك زوزه میکشید وتملق می گفت ودیگری چون روباه نیرنك میباخت ومیدزدید همه را روش یکی بود ودلدو. ملکا اگرتوهم با این همه توانائی وسلطنت وپیروان وخاندان ولشگر واطرافی وفرمان بر در کارخود نظر کنی میدانی که تن ها وبی کس و از همه مردم روی زمین یکی هم باتونیست زیرا توخود میدانی که عموم مردم با تو دشمنند و هم اینها که اهل کشور تواند بیشترشان باتو بدولند و نیرنك بازند و دشمنی درونی آنها باتو از درندگان بیابان بیشتر وکینه آن ها از بیگانگان ریشه دارتر است و چون ملاحظه فرمان بران ویاران وخویشان خودرا بنمائی می بینی اینها مزدور تواند وبرای توکاری میکنند که مزدی ببرند وهمیشه میخواهند از کار خود بدزدند وبمزدخود بیفزایند وچون بمخصوصان وخویشان برگردی مردمی‌را در نظر آری دسترنج تورا برای خود بردارند وآنچه توبکاری آنها بدروند وتومالیات پرداز آنهائی واگرهمه دارائی‌خودرا بیکی ازآن ها بدهی بازازتو راضی نیستو وا گرآنچه داری ازآن ها دریغ داری که دشمن جانی تو باشند

ملکا ببین که توتنهائی نه اهل‌داری ونه مال ولی‌من یاران وبرادران و دوستانی دارم نه مرا میخورند ونه مرا وسیله خوردن میدانند دوستم دارند ودوستشان دارم ودوستی‌ما ازمیان رفتنی‌نیست اندرزم میدهند واندرزشان میدهم ونیرنك وگولی درمیان نیست بمن‌راست میگویند وبآن ها راست میگویم بیکدیگر دروغ نگوئیم یاریم کنند ویاریشان کنم ویکدیگر را وانگذاریم آنها همخیری را جویند که من جویم ترس ندارند که من برآن ها غالب شوم یا بر آنها تقدم جویم وآن را از دستشان بگیرم ، میان ما فسادوحسد نیست، من برای‌آنها کارمیکنم وآن ها برای من بدون ستم‌همیشه

قالمايينناهم هداتي ان ضللت ونور بصري ان عميت وحصني ان اتيت و مجنتي ان رميت واعواني اذفزعت‌قد تنزهنا عن البيوت والمخابي فلانريدها و تركنا الذخائر والمكاسب لاهل الدنيا فلا نكاثر بيننا ولاتباغي ولا تباغض ولا تفاسد ولاتحاسد و لا تقاطع فهؤلاء ايها الملك اهلى و اخواني واقرباي‌واحبائى احبهم وانقطعت اليهم وتركت الذين كنت انظراليهم بالعين المسحورة لما عرفتهم والتمست السلامة منهم فهذه الدنيا ايها الملك التي اخبرتك انها لا شيء فهذانسبها وحسبها ومصيرها الى ما قد سمعت قد رفضتها لما عرفتها وابصرت الامر الذى هوالشيء فان كنت تحب ايها الملك ان اصف لك ما أعرف من امر الاخرة التي هي الشيء فاستعد لسماعه تسمع غير ماكنت تسمع به فلم يزد الملك عليه‌الا ان قال له كذبت لم تصب شيئاً و لم تظفر الا بالشقاء والعنا فأخرج ولا تقيمن في شيء من مملكتى فانك فاسد مفسد فولد للملك في تلك الايام بعد ايامه من الذكور غلام لم ير الناس مولودا مثله قط حسنا و جمالا وضياءاً فبلغ السرور من الملك مبلغاً كاد ان يشرف منه على هلاك نفسه من الفرح و زعم ان الاوثان التى كان يعبدها هى التى وهبت له الغلام فقسم عامة ما كان في بيوت امواله على بيوت اوثانه و امرالناس بالاكل و الشرب سنة وسمى الغلام يوذاسف و جمع العلماء والمنجمين لتقويم ميلاده فرفع المنجمون إليه انهم

کار ما درجریان است ، آنان در گمراهی رهبران منند ودر کوری نور چشم من و در برابر دشمن پناهگاه من و اگرهدف تیر شوم سپر من باشند ودر هراس یاوران منند ؛ مااز خانه وآشیانه کناره کرده‌ایم‌وآن را نمیخواهیم ، پس‌اندازوکسب را بدنیا طلبان واگزاردیم فزون طلبی‌وتجاوز ودشمنی وفساد وحسد ونفرت درمیان مانیست

ملکا ـ اینهایند خویشان و برادران و نزدیکان و دوستان من آن هارا دوست دارم بدان ها دل بستم و آنان که باچشم بسته و جادو شده به آن ها نگاه میکردم رها کردم و از دست آن‌ها بسلامت جستم

ملکا این شرح دنیا است که گفتم ناچیز است که من آن را ترك کردم چون حقیقت آن را شناختم وبی بامری بردم که آن خیر است وحقیقت‌دارد اگرمیخواهی آنچه‌را ازامر آخرت که حقیقت دارد برای توشرح دهم تابشنوی آنچه راتا کنون نشنیدی؛

پادشاه بیش‌ازاین باوجواب نداد که تودروغ میگوئی چیزی بدست نیاوردی وجز بدبختی ورنج بهره نبردی‌زوداز نزدمن بیرون رو ودر کشورمن حق اقامت نداری زیراتوفاسدومفسدی

فصل دوم تولد پسری برای پادشاه

بعد از آن که پادشاه از پسر نومید شده بود در همین ایام پسری برای او متولد شد که در زیبائی وجمال کسی چون اوندیده بود وباندازه‌ای بوجود او شاد شد که نزدیك بود ازشادی بمیرد وگمان برد بتهائیکه آن‌هارا میپرستد اینپسررا باو بخشیده‌اند وهرچه در خزانه داشت به بتخانه ها بخش کرد ودستور داد مردم یکسال جشن بگیرند ونام آن‌پسررا بوذاسف نهاد ودانشمندان وستاره

يجدون الغلام يبلغ من الشرف والمنزلة ما لايبلغه احد قط في ارض الهند واتفقوا على ذلك جميعا غير ان رجلا قال ما اظن الشرف والمنزلة والفضل الذى وجدناه يبلغه هذا الغلام الاشرف الاخرة ولااحسبه الا ان يكون اما ما في الدين والنسك وذا فضيلة في درجات الاخرة لانى ارى الشرف الذى يبلغه ليس يشبه شيئاً من شرف الدنيا وهو شبيه بشرف الاخرة فوقع ذلك القول من الملك موقع كاد ان ينغص سروره بالغلام وكان المنجم الذى اخبره بذلك من اوثق المنجمين في نفسه واعلمهم واصدقهم عنده و امر بالغلام بمدينة فاخلاها و حشر له من الظؤرة والخدم كل ثقة و تقدم اليهم ان لا يذكروا فيما بينهم موت ولا آخرة ولا حزن ولا مرض ولا فناء رايها حتى يعتاد ذلك السنتهم وتنساه قلوبهم وامرهم إذا بلغ الغلام ان لايسقطوا عنده بذكر شيء مما يتخوفونه عليه خشية ان يقع في قلبه منه شيء فيكون ذلك داعية إلى اهتمامه بالدين والنسك وان يتحفظوا ويتحرزوا من ذلك ويتفقد بعضهم من بعض وازداد الملك عند ذلك حنقاً على النساك مخافة على ابنه وكان لذلك الملك وزير قد كفل امره وحمل عنه مؤنة سلطانه وكان لايخونه ولا يكذبه و لا يكتمه ولا يؤثر عليه ولا يتوانا في شيء من عمله ولا يضيعه وكان الوزير مع ذلك رجلا لطيفا طلقا معروفا بالخير يحبه الناس ويرضون به الا ان احباء الملك واقربائه كانوا يحسدونه ويبغون

شناسان را جمع کرد تا طالع آن پسر را ببینند منجمین باو گزارش دادند که این پسر طالع بلندی دارد و بمقامی میرسد که درسرزمین هند کس بدان مقام نرسیده وهمه براین قول اتفاق داشتند جز اینکه یکی از آن ها که بیشتر مورد وثوق آن پادشاه بود گفت بگمانم این مقام ارجمندیکه این این پسر بدان میرسد شرافت اخروی ومعنویست واو رهبر دینی وزاهد بزرگی خواهد شد وبدرجات عالیه اخروی خواهد رسید زیرا این شرفیکه من برای اودرطالعش دیدم مانند شرف دنیوی نیست و بشرف اخروی مانند است این گفتار درمزاج پادشاه اثربدی کرد واو را نسبت بدان فرزندلخور نمودچون آن ستاره شناسیکه اظهاراین عقیده راکرد از دیگران دانشمندتر وراستگوتر بود

پادشاه دستور داد کاخی مخصوص آن پسر آماده کردند وشهریرا باو اختصاص داد وبرای او تخلیه نمود ویکعده دایه وپرستار مورد وثوق برای او گماشت ودستور داد که بهیچوجه نام مرگ و آخرت واندوه وبیماری وفناء وزهد نبرند تازبانشان بدان عادت کند وبکلی این امور ازیاد آن ها برود ودستور داد که چون آن پسرچیزفهم شود بهیچوجه نامی ازاین امورنزد او نبرند تادلش بدان آشنا نشود وبفکردین و عبادت نیفتد و بهیچوجه توجه باین مطالب پیدا نکند و آن ها را بازرس یکدیگر کرد

از این تاریخ خشم ملك بر نساك افزوده شد ازترس پسرش وبرای آن ملك وزیری بود که همه امور اوراکفایت میکرد وباوخیانت نمیکرد ودروغ نمیگفت وچیزی ازاو پنهان نمیداشت ودر هیچ کاری ازکارهای او سستی نمیکرد واهمال روا نمیداشت با اینحال مردی بود بامحبت و خوش اخلاق وخیر محبوبیت عامه داشت ولی اطرافیان شاه وخویشانش باوحسد میبردند وازاو بد میگفتند واورا گران میشماردند یکروز پادشاه برای شکار رفت واین وزیر هم بااوبود دریکی ازدرههای

عليه ويستثقلونه بمكانه ثم ان الملك خرج ذات يوم الى الصيد و معه ذلك الوزير فاتى في شعب من الشعاب على رجل قد اصابته زمانة شديدة في رجليه ملقى في اصل شجرة لا يستطيع براحاً فسأله الوزير عن شانه فاخبره ان السباع اصابته فرق له الوزير فقال له الرجل ضمني اليك واحملني الى منزلك فانك تجد عندى منفعة فقال الوزير انى لفاعل وان لم اجد عندك منفعة و لكن ما هذا المنفعة التي تعدنيها هل تعمل عملا اوتحسن شيئاً فقال الرجل؛ نعم انا ارتق الكلام فقال وكيف رتق الكلام قال إذا كان فيه فتق رتقته حتى لا يجئى من قبله فساد فلم برالوزير قوله شيئاً و امر بحمله الى منزله وامر له بما يصلحه حتى إذا كان بعد ذلك احتال احباء الملك للوزير وضربوا له الامور ظهرا وبطنا فاجتمع رايهم على ان دسوا رجلا منهم الى الملك فقال له ايها الملك ان هذا الوزير يطمع في ملكك ان يغلب عليه على عقبك من بعدك فهو يصانع الناس على ذلك ويعمل عليه دائبا فان اردت ان تعلم صدق ذلك فاخبره انه قد بدا لك انترفض الملك وتلحق بالنساك فأنك سترى من فرحه بذلك ما تعرف به امره وكان القوم قد عرفوا من الوزير رقة عند ذكر فناء الدنيا والموت ولينا للنساك وحباً لهم فعملوا فيه من الوجه الذى ظنوا انهم يظفرون بحاجتهم منه فقال الملك لئن هجمت منه على هذا لم اسال عما سواه فلما ان دخل

کوه بمرد زمین گیری برخورد که زیر سایه درختی افتاده بود وتوانای جنبش نداشت وزیراحوال اورا پرسید گفت درندگان اورا آسیب رسانیده‌اند وباینحال افتاده وزیر دلش برای او سوخت آن مرد گفت مرا بردار وباخود بمنزلت ببر من‌برای توسودمندم وزیر گفت سودهم‌که نداشته باشی من اینکاررامیکنم ولی چه‌کاری ازتوساخته است؟

کاری توانی کرد یاصنعتی داری ؟ آن مرد گفت سخن پردازم گفت سخن پردازی چیست ؟ گفت هرگاه درآن رخنه‌ای باشد آن‌را پرداخت میکنم تاازآن مفسده‌ای بدید نگردد . وزیراز گفتار اوچیزی نفهمید ولی‌دستورداد اورا بمنزلش بردند ووسائل‌راحت‌اورا فراهم کردند

فصل ۳ــ درگرفتاری وزیر

اطرافیان شاه برای وزیر درفکر بودند ونقشه سقوط اورا میکشیدند وزیرو روی کار را می‌سنجیدند وچنین‌توطئه چیدند که یکی‌ازآن ها محرمانه شاه را ملاقات کند . اونزد شاه رفت و گفت ملکا این وزیر درسلطنت توچشم طمع دارد ودرمقام است زمینه چینی کند وبعد از توسلطنت تورا ضبط کند واولاد تورا محروم سازد وبرای همین‌استکه بامردم ساخت وساز میکند وجدی‌دنبال کار ها را گرفته است اگر میخواهی که بدانیکه ما راست میگوئیم باو اظهار کن‌که من‌میخواهم دست از سلطنت بکشم و باهل زهد وتارکین دنیا پیوندم وببین چگونه خرسند میشود وازاین‌اظهار استقبال میکند دراین‌صورت صدق گفتار مابرپادشاه روشن میشود . توطئه چینها ازحال وزیر بدست آورده بودند که قلبا بازاهدین وآخرت طلبان سروکار دارد ووقتی مرگ وفناء دنیارا میشنودرقت میکند وبانساك لطف دارد وآنها را دوست دارد وروی این نظراین توطئه را چیدند که بر او پیروز شوند . پادشاه گفت اگر همین موضوع را از او مشاهده کنم کافي است و دیگر چیزی از

عليه الوزير قال له الملك انک قد عرفت حرصی علی الدنيا و طلب الملک و انی ذکرت ما مضي من ذلک فلم اجد معي منه طايلا و قد عرفت ان الذی بقي منه کالذی مضي و انه يوشك ان ينقضي ذلك كله باجمعه فلا يصير في يدی منه شيء فانا اريد ان‌اعمل في حال الاخرة عملا قويا علی قدر ماکان من عملی في الدنيا وقد بدا لی ان الحق بالنساك واخلی هذا العمل لاهله فما رايك ؟ قال فرق الوزير لذلك رقة شديدة حتی عرف الملك منه ذلک ثم قال ايها الملک ان الباقي وان کان عزيز الاهل ، ان يطلب و ان الفاني و ان استمسکت منه لاهل ان يرفض ونعم الرأی رأيت وانی لارجو ان يجمع الله لك مع الدنيا شرف الاخرة قال فکبر ذلك علی الملك و وقع منه کل موقع و لم يبدله شيئاً غيران الوزير عرف الثقل في وجهه فانصرف الی اهله حزينا کئيبا لا يدری من‌اين اتی و لامن دهاه ولا يدری ما دواء الملك فيما استنکر منه فسهر لذلک عامة الليل ثم ذکر الرجل الذی زعم انه يرتق الکلام فارسل إليه فاتی به فقال له کنت ذکرت لی ذکرا من رتق الکلام فقال الرجل و هل احتجت الی شيء من ذلک ؟ فقال الوزير نعم انی صحبت هذا الملك قبل ملکه و منذ ملکت فلم استنکره فيما بينی‌وبينه قط لما يعرفه من نصحتی وشفقتی وايثاری اياه علی نفسي وعلی جميع الناس حتی اذا کان هذا اليوم استنکرته استنکارا

او نخواهم برسيد

اين بار چون وزير نزد شاه‌آمد باو گفت توميدانی که من چه اندازه حرص بدنيا داشتم‌ودنبال سلطنت بودم ودرعمری که دراين باره صرف کردم تامل کردم وديدم فائده‌ای ندارد وحساب کردم آنچه هم ازعمرم مانده مثل همانی است که گذشته وبزودی عمرم تمام‌ميشود وبردستم چيزی‌نميماند ديگر درمقام برآمدم که برای آخرت مردانه کارکنم باندازه‌ايکه برای دنيا کار کردم ودرنظر گرفته ام که خودبه نساك بپيوندم وسلطنت‌را باهل آن واگزارم نظرتو در اين باره چيست ؟
وزير بطوری تحت تاثير اين پيشنهاد واقع شدکه ازرخساره او هويدا بود وگفت ملکا چيزيکه باقی است بايد جست واگرچه کم ياب است وفانی را بايد دور انداخت وگرچه ميان چنك باشد . بسيار خوب نظری‌اتخاذ کردی‌من اميدوارم که خدا شرف دنيا وآخرت هردو رابرای شما فراهم سازد. اين حسن‌استقبال وزير بر بادشاه‌گران آمد ودر دل او سوء تاثير کرد ووزير را متهم ساخت ولی چيزی نگفت وزير دانست که شاه نسبت باوبدبين شد وچهره درهم کشيد ، اندوهناك وگرفته خاطر نزد خاندان خود برگشت ونميدانست ازچه راهی گرفتار شده وچه کسي برای اوتوطئه چيده واين‌بدبينی که از شاه درباره خود ملاحظه کرده چگونه درمان کند دراين انديشه همه شبرا بيدار بود وبياد مرد سخن پرداز افتاد وفرستاد اورا آوردند وباو گفت توبرای من نامی ازسخن پردازی بردی ، گفت مگر احتياج بسخن پردازی پيدا کردی ؟وزير گفت‌آری من بااين پادشاه پيش ازآن‌که بمقام سلطنت برسد تاديروز گذشته مصاحبت وسابقه خدمت داشتم ونظر بدی ازاونسبت بخود نديده بودم چون معتقد بود خيرخواه اوهستم وفداکار اوهستم واورابرهمه مردم مقدم ميدارم ولي امروزيك نگاه

شديدا لا اظن لي خيراً عنده بعده فقال له الراتق هل كان لذلك سبب اوعلة ؟ فقال الوزير نعم
كان دعاني امس فقال لي كذا وكذا فقلت له كذا و كذا فقال من بعده هيهنا جاء الفتق و انا
ارتقه (انشا) اعلم ان الملك قد ظن انک تحب ان يتخلى هو عن ملكه وتخلفه انت فيه فاذا كان
عند الصبح فاطرح عنك ثيابك وحليك والبس اوضع ما تجده من ذى النساك و اشهره واحلق
رأسك و امض على وجهك الى باب الملك فان الملك سيدعوبك و يسئلك عن الذى صنعت
فقل له هذا الذى دعوتني اليه ولا ينبغى لاحد ان يشير إلى صاحبه بشيء الا واساه فيه فصبر
عليه وما اظن الذى دعوتنى اليه الاخيرا مما نحن فيه فقم اذا بدالك ففعل الوزير ذلك فتخلى
عن نفس الملك ماكان فيها عليه ثم امر الملك بنفى النساك من جميع بلاده و توعدهم بالقتل
فجدوا في الهرب والاستخفاء ثم ان الملك خرج ذات يوم متصيدا فوقع بصره على شخصين من
بعيد فارسل اليهما فاتى بهما فاذا هما ناسكان فقال لهما ما بالكمالم تخرجا من بلادى قالا قد
اتينا رسلك و نحن على سبيل الخروج قال و لم اخرتما ذاك ؟ قالا لانا قوم ضعفاء ليس لنا
دواب ولازاد ولا نستطيع الا التقصير قال الملك أن من خاف الموت أسرع بغير دابة ولازاد فقالا

بدی ازاو دیدم که امید ندارم دیگر خیری ازاو به‌بینم ، سخن پرداز گفت هیچ سببی برای سوء نظر
او درمیان هست؟ گفت‌آری دیروز مرا خواست وچنین وچنان گفت و منهم چنین و چنان گفتم گفت
رخنه ازاین‌جا پیدا شده است و من آن را پرداخت میکنم انشاء الله بدانکه شاه گمان کرده استکه
تومیخواهی او ازسلطنت کناربرود توبجای‌او بنشینی چاره این استکه صبح جامه وزارت را از تن
بیرون کنی ونشان های مقام را ازخود دور کنی وجامه هرچه کهنه تر بپوشی و معروفترین جامه های
نساك را بتن کنی وسرترا بتراشی وبدربار شاه بروی بناچار شاه تورا میخواهد ومی‌پرسدچراچنین
کردی بگو چون شما مرا باین وضع دعوت کردید لازم بود من پیشقدم باشم تاتقدیم خدمت کرده
باشم ومعتقدم که موضوع دعوت‌شما بهتراست ازوضعی که داریم واگرشماهم میل‌دارید بفرمائید چون
وزیر چنین کرد شاه از اوصرفنظر کرد و خاطرش ازبابت او آرام شد

فصل ۴- سخت گیری بر دینداران وکشتار وتبعید آنان

پادشاه دستورداد نساك را ازهمه شهرهابیرون کنند وآن‌هارا تهدید بکشتن کرد و براثرانتشار
این‌خبربا بگریزنهادند وخودرا درگوشه وکنارپنهان کردند

یکروز پادشاه بشکار رفت وچشمش بدوکس افتاد که دوراز او درحرکت بودند دستور داد
آنهارا احضار کردند وچون نزداو آمدند دوتن از ناسکان بودند گفت چرا شما از کشور من بیرون
نرفتید ،گفتند دستور توبمارسیدوماهم اکنون در حال رفتن هستیم گفت چرا تاکنون تاخیرانداختید ؟
گفتند ما مردمی ناتوانیم و مرکب وتوشه نداریم و بناچار باید کم کم طی مسافت کنیم ، شاه گفت
کسیکه از مرگ میهراسد باید بی‌باکش وزاد وتوشه شتاب کند گفتند ما ازمرگ هراسی نداریم ،

أنا لانخاف الموت بل لا ننتظر قرة عين في شيء من الاشيأ الا فيه قال الملك وكيف لاتخا فاوقد زعمتما أن رسلنا أتتكم وأنتم على سبيل الخروج أفليس هذا هو الهرب قالا ان الهرب من الموت ليس من الفرق فلاتظن أنا هربنا خوفا ولكن هربنا من أن نعينك على أنفسنا فأسف الملك وأمر بهما أن يحرقا بالنار و أذن في مملكته بأخذ النساك وتحريقهم بالنار فتجرد رؤساء عبدة الاوثان في طلبهم و أخذوا منهم بشراكثيرا فاحرقوهم بالنار فمن ذلك صار التحريق سنة باقية في أرض الهند و بقي في جميع تلك الارض قوم قليل من النساك كرهوا الخروج من البلاد واختاروا الغيبة و الاستخفاء ليكونوا دعاة و هداة لمن و صلوا الى الكلامه فنبت ابن الملك احسن بنات في جسمه و عقله و علمه و رأيه و لكنه لم يوخذ بشيء من الأدب الا بما يحتاج اليه الملوك مما ليس فيه ذكر موت ولا زوال ولافناء و اوتي الغلام من العلم و الحفظ شيئا كان عند الناس من العجايب و كان ابوه لايدري ايفرح بما اوتي ابنه من ذاك او يحزن لما يتخوف ان يدعوه ذلك الى ماقيل فيه فلما فطن الغلام بحصرهم اياه في المدينة ومنعهم اياه من الخروج والنظر والاستماع وتحفظهم عليه ارتاب لذلك وسكت عليه و قال في نفسه هولاء

مرك روشني ديده ماست گفت چگونه ازمرك نميترسيد واظهار ميداريد كه فرمان من بشما رسيده است و شما در حال گريز هستيد مگر اين گريز از مرك نيست ؟ گفتند ما از مرك نگريزيم بلكه براى آن ميخواهيم بيرون برويم كه اگر در اين جا بمانيم دركشتن خود باتو همراهي كرديم و مسئوليت داريم شاه برصراحت لهجه آنها تاسف خورد وفورا دستور داد آنها را به آتش سوختند ودركشور خود اعلان كرد كه نساك را بگيرند وآتش بزنند ، پيشوايان بت پرستي اين فرصت را غنيمت شمرده وبدنبال خدا پرستان افتادند وبسياري از آنها گرفتند وآتش زدند و از اينرو استكه سوختن باآتش درهند يك روش وقانون عمومي شده است وتاكنون باقي‌است ودر همهٔ كشور تني چند از نساك باقي ماندند كه نخواستند از آنجا بيرون شده باشند واين عده همخودرا پنهان كردند ودرنظرداشتند وسيله هدايت كساني باشند كه محرمانه باآنها آشناشود

فصل پنجم دوران زنداني ومحصوري پسرپادشاه

پسر پادشاه بهترين پرورش را يافت ودر جسم وعقل ورأى و دانش پيشرفت خوبي كرد ولي چيزى ازمرك وزوال وفناء دنيا باو آموخته نشد همان آداب دنياداري ورعيت پروري شاهان راباو آموختند واين پسر دردانش و حفظ نزد مردم اعجوبه زمان بشمار ميرفت پدرش نميدانست از اين استعداد فوق‌العاده و پيشرفت علمي پسرش شاد باشد يانه زيرا ميترسيد كه اين وفور استعداد اورا بدان مرحله‌اى برساند كه ستاره شناس معروف درباره او گفته بود وعلو همت او را باين دنياى فاني قانع نكند چون اين پسر بهوش آمد و دريافت كه او را دريك شهرى بازداشت كرده‌اند و نميگذارند بطور آزاد بيرون رود بامردم آشنا شود وسخن هاى آن ها را بشنود وفهميد كه ازاو نگهدارى ميكنند در شك افتاد ولي خودرا قانع كرد ودر دل گفت اينها خيرخواه منند وصلاح مرا

اعلم بما يصلحني مني حتى اذا ازداد بالسن و التجربة علما قال ماارى لهولاء على فضلا و ما انا بحقيق ان اقلدهم امري فاراد ان يكلم اباه اذا دخل عليه ويسئله عن سبب حصره اياه ثم قال ما هذا الامر الا من قبله وما كان ليطلعني عليه ولكني حقيق ان التمس علم ذلك من حيث ان ارجو ادراكه و كان في خدمه رجل كان الطفهم به وارافهم عليه وكان الغلام اليه مستانسا فطمع الغلام في اصابة الخبر من قبل ذلك الحاصر فازداد له ملاطفة و به استيناسا ثم ان الغلام واضعه الكلام في بعض الليل باللين و اخبره انه بمنزلة والده واولى الناس به ثم اخذه بالترغيب والترهيب وقال له اني لاظن هذا الملك صائر لي بعد والدي و انت فيه صائر احد رجلين اما اعظم الناس فيه منزلة و اما اسوء الناس حالا قال له الحاصر وباي شيء اتخوف في ملكك سؤالحال قال بان تكتمني اليوم امرا افهمه غدا من غيرك فانتقم منك باشد ما اقدر عليه فعرف الحاصر منه الصدق وطمع منه في الوفاء فافشي اليه خبره والذي قال المنجمون لأبيه والذي حذر ابوه من ذلك فشكر له الغلام ذلك واطبق عليه حتى اذا دخل عليه ابوه قال يا ابه و ان كنت صبيا فقد رأيت نفسي واختلاف حالي اذكر من ذلك واعرف بمالا اذكر منه وما اعرف وانا اعرف اني لم اكن على هذا المثال وانك لم تكن على هذه الحال ولا انت كائن عليها الى الابد وسيغيرك الدهر عن حالك

بهترميدانند ولى چون سن وتحصيلاتش بيشترشد باخود گفت اينها بر من برترى ندارند و شايسته نيست كه من همه كارم را بآن ها بسپارم ودر نظر گرفت كه وقتى پدرش بديدن او آمد از دست پاسبانان خود باو شكايت كند و بپرسد چرا اورا محصور كرده‌اند باز با خود گفت بطور حتم اين وضع بدستور خود او است و اگر از او بپرسم بمن راست نخواهد گفت و بايد از راهى در مقام تحقيق برايم كه نتيجه درستى بدست آرم ، در ميان خدمتكارانش مردى بود كه از ديگران باو مهربانتر بود واو هم بيشتر باأو انس والفت داشت وآن پسر درنظر گرفت كه وسيله او ازوضع خود تحقيق كند واز آن پاسبان خود مطلب‌را بفهمد و بيشتر باو اظهار لطف كرد وخودرا باو نزديك ساخت يكشب باأو بسيار نرم سخن گفت وباو اظهار داشت كه ازميان همهٔ خدمتكاران من بجاى پدر من هستى وازهمه نسبت بمن لايقترى و در مقام ترغيب وتشويق وهم تهديد وتوعيد او برآمد گفت بناچار سلطنت پدر بمن خواهد رسيد و چون من بجاى پدرنشستم تو يكى از دوحالرا خواهى داشت يابزرگترين مردم خواهى‌شد يابدبخت ترين مردم ، گفت علت بدبختى من‌دردوران‌سلطنت شماچيست گفت از اين‌راه كه امروز چيزى را ازمن نهان دارى كه آن را ازديگرى دريافت كنم واز توبسخت ترين وجهى انتقام بكشم آن شخص پاسبان احساس كرد كه راست ميگويد و اگر با او از در راستى درآيد بااو وفادارى خواهد كرد وورازمحاصره اورا بااو درميان گذاشت وپيشگوئى منجمان را دربارهٔ او بوى خبرداد وگفت پدرت چرا درباره تو احتياط ميكند وتورا محصوركرده است‌پس از او تشكر كرد ومطلب را در دل نگهداشت تا پدرش نزد او آمد گفت اى پدر جان من اگرچه كودكى هستم ولى خودرا درتغييرات حال خود درك ميكنم كه گوياتر ومعرفتر ند براى من از آنچه را كه براى من ذكر نميشود وتعريف نميشود من بخوبى مى‌فهمم كه بااين‌حال نبودم و توهم براين

هذه فلئن كنت اردت ان تخفي عني امر الزوال فما خفي على ذلك ولئن كنت حبستني عن الخروج وحلت بيني وبين الناس لكيلا تتوق نفسي الى غير ما انا فيه لقد تركتني بحصرك اياي وان نفسي لقلقة مما تحول بيني وبينه حتى مالي هم غيره ولا اردت سواه حتى لا يطمئن قلبي الى شيء مما انا فيه ولا انتفع به ولا الفه فخل عني واعلمني بما تكره من ذلك او تحذر حتى اجتنبه و اوثر موافقتك ورضاك على ماسواهما فلما سمع الملك ذلك من ابنه علم انه قدعلم ما الذي يكرهه وان حبسه وحصره لا يزيده الا اغراء اوحرصا بما يحال بينه و بينه فقال يا بني ما اردت بحصري اياك الا ان اتنحي عنك الاذي فلا ترى الا ما يوافقك ولا تسمع الا ما يسرك فاما اذا كان هواك في غير ذلك فان آثر الا شياء عندي ما رضيت

و هويته ثم امر الملك اصحابه ان يركبوا فيه في احسن زينة وان ينحوا عن طريقه كل منظر قبيح وان يعدواله المعازف والملاهي ففعلوا ذلك فجعلوا بعد ركبته تلك يكثر الركوب فمر ذات يوم على طريق قد غفلوا عنه فاتي على رجلين من السؤال احدهما قد تورم و ذهب لحمه و اصفار جلده وذهب ماؤه وسمج منظره والاخر اعمى يقوده قائد فلما راي ذلك اقشعر منهما

حالیکه هستی نبودی و براین حال هم تاهمیشه نخواهی بود وروزگار تورا دیگرگونه خواهد نمود ، اگر مقصودت اینستکه زوال را از من پنهان داری که زوال ومرك برمن پوشیده نیست واگر مرا زندانی کردی واز مردم برکنار داشتی که دلم بجز آنچه در آن هستم توجه نکند بدانکه بوسیله این محاصره وممانعت بیشتر بوضع دیگر علاقمند شدم تا بجائیکه جزآن همی ندارم و جز آن وضع ممنوع را نمیخواهم و از وضع موجود خودخسته شده‌ام واز آن بهره وسودی نمیبرم ، تومرا آزاد کن وبمن بگو ازچه برمن میترسی تامن خود از آن کناره کنم وموافقت وپسند خاطرتورا برغیر آن ها مقدم دارم ، چون شاه این سخن‌را از پسرش شنید دانست که آن چه راکه برای او بدمیدانسته فهمیده است ودیگر جلوگیری او ومحاصره او بیشتر باعث حرص ورغبت او بدان خواهد شدو نتیجه معکوس خواهد داد ، گفت پدرجان مقصود من از محاصره تو دفع آزار بوده است و برای آن بوده که بتو آسیبی نرسد برای آنکه جز آنچه موافق تواست نبینی وجز آنچه بدان شادشوی نشنوی واگرجزآن را دوست داری منهم همان راخواهانم که توبپسندی و بخواهی

فصل ششم آزادی یوزاسف

پادشاه باطرافیان خود دستور داد که بهترین مرکب را برای او فراهم سازند واورا سوار کنند واز راه هرمنظره زشت وبدیرا برکنار سازند ودسته های موزیك وخوانندگان را همراه او کنند واو را بدربار بیاورند و آزادانه زندگی کند ، یوزاسف بعد از آزادی بسیاری از اوقات سوار میشد وبگردش میرفت یکروز بیخبر از راهیکه پاسبانان سابقه نداشتند گذشت وبدو مردگدا برخورد که یکی از آن ها که ورم آورده بود و گوشت بدنش آب شده و طراوت رویش رفته وبسیار بد منظر شده بود ودیگری کوری بود که عصاکش داشت ازمشاهده آنها لرزه براندامش

وسئل عنهما فقيل له ان هذا المورم من سقم باطن و هذا العمي من زمانة فقال ابن الملك و ان هذا ليصيب غيرواحد ؟ قالوانعم فقال يأمن من احد من نفسه ان يصيبه مثل هذا ؟ فالوا لا فانصرف يؤمئذ مهموما محزونا ثقيلا باكيا مستخفا بماهوفيه من ملكه و ملك ابيه فلبث بذلك اياما ثم ركب ركبة فاتي في مسيره علي شيخ كبير قد انحني من الكبر و تبدل خلقه وابيض شعره و اسود لونه وتقلص جلده و قصر خطوه فعجب منه و سئل عنه فقالوا هذا من الهرم فقال و في كم يبلغ الرجل ما اري؟ قالوا في مائة سنة اونحوذلك قال فما وراء هذا قالوا الموت قال فما يخلي بين الرجل وبين مايريد من اللذة ؟ قالوا لا وليصيرن الى هذا في قليل من الايام فقال الشهر ثلثون يوما والسنة اثني عشر شهرا وانقضاء العمر مائة سنة فما اسرع اليوم في الشهر وما اسرع الشهر في السنة وما اسرع السنة في العمر فانصرف الغلام وهذا كلامه يبديه ويعيده مكرراله ثم سهر ليلته كلها وكان له قلب حي ذكي وعقل لايستطيع معه نسيانا ولاغفلة فعلاه الحزن والاهتمام فانصرفت نفسه عن الدنيا وشهواتها وكان في ذلك يداري اباه ويتلطف عنده وهو مع ذلك قد اصغى بسمعه الى كل متكلم طمعا ان يسمع شيئا يدله على غير ما هوفيه وخلا بخاصته الذي كان افضي اليه بسره فقال له هل تعرف من الناس احدا شأنه غير شاننا ؟ قال نعم قدكان قوم من النساك رفضوا الدنيا وطلبوا الاخرة ولهم كلام وعلم لايدري ما هو غيران الناس عادوهم و ابغضوهم وحرقوهم ونفاهم

افتاد و پرسید چرا این دو نفر اینطور شده‌اند ؟ باو گفتند اینکه بادآورده درد درونی دارد و اینکه کور شده بر اثر بیماریست پسر پادشاه گفت این دردها بدیگری هم عارض میشود ؟ گفتند ممکن است گفت آیا کسی هست که ازاینگونه بیماریها در امان است ؟ گفتند نه آن روز برگشت ولی غمگین واندوهناك وسنگین حال وگریان بود ومقام خود وسلطنت پدرش نزد او سبك و خوار و بیمقدار بود و چند روز باین‌حال ماند وبار دیگر سوار شد وبگردش رفت وبه پیرمردی رسید که پشتش خمیده وخلقتش دیگرگون شده ومویش سپید ورویش سیاه شده و پوستش چروك خورده و گامش کوتاه شده ازاو عجب کرد و ازسببش پرسید ، گفتند این از پیریست گفت انسان در چند سالگی باین شکل میشود ؟ گفتند در صد سالگی وماننداًن، گفت پس‌ازآن چیست ؟ گفتند مرگ‌است گفت پس انسان آزاد نیست که هرچه میخواهد لذت برد وخوش باشد ؟ گفتند نه در مدت کمی باین روزگار میرسد که دیدی ، گفت ماه سی‌روز است وسال دوازده ماه وعمر حداکثر صدسال روزهای ماه چه زود گذر است وماههای سال چه زودگذر است و سال عمر چه شتابان است و این جملات ورد زبانش بود پی در پی آن هارا تکرار میکرد وآنشب را خوابش نبرد وتاصبح بیدار ماند دلی زنده وباهوش وخردمند داشت ونمیتوانست فراموش کند وغفلت ورزد اندوه وغم اورا فرا گرفت و از دنیا وشهوات دنیا منصرف شد ولی باپدرش مدارا میکرد وبنرمی رفتار مینمود وبهر گوینده‌ای گوش میداد که بلکه خبری‌ازعالم دیگری‌بشنود بیکی ازمحرمانش که رازخودرا باوگفته بود خلوت کرد وگفت کسی را میشناسی که درعالم دیگر جزاین وضعی که مادار یم سیر کند؟ گفت آری‌جمعی

الملک عن هذه الارض فلایعلم الیوم ببلادنا منهم احد فانهم قدغیبوا اشخاصهم ینتظرون الفرج وهذه‌سنة فی‌اولیاءالله قدیمة یتعاطونها فی‌دول الباطل فاعتصر لذلک الخبر فواده وطال به اهتمامه وصار کالرجل الملتمس ضالته التي لابدله منها و شاع خبره في آفاق الارض و شهر بتفکره و جماله وکماله وفهمه وعقله وزهادته في‌الدنیا وهوانها الیه فبلغ ذلك رجلا من النساك یقال له بلوهر بارض یقال له سراندیب وکان‌رجلا ناسکا حکیما فرکب‌البحرحتی اتی ارض سولابط ثم عمد الی باب ابن الملک فلزمه و طرح عنه زي النساك ولبس زي‌التجار وتردد الی‌باب ابن الملک حتی عرف‌الاهل والاحباء والداخلین الیه فلما استبان‌له لطف الحاضن بابن‌الملک حسن منزلته منه اطاف به بلوهر حتی اصاب منه خلوة فقال له اني رجل من تجار سراندیب قدمت منذ ایام معي سلعة عظیمة نفیسة الثمن عظیمة الخطر فاردت الثقة لنفسي فملیك وقع اختیاري وسلعتي خیرمن الکبریت الاحمر وهی تبصرالعمیان وتسمع الصم و تداوي من‌الاسقام وتقوی من الضعف وتعصم من الجنون و تنصر علی العدو ولم ار احدا احق بها من هذا الفتي فان رأیت ان تذکر له ذلک ذکرته فان کان له فیها حاجة ادخلتني علیه فانه لم یخف علیه فضل سلعتي لوقد

ازنساك هستند که تارك دنیایند وطالب آخرت وسخنانی دارند و علمی دارند که نمیدانم چیست ؟ جز آن که مردم با آن ها دشمنی کردند وآن هارا بآتش سوختند و بادشاه آن هارا از این کشور بیرون کرد وکسي از آنها در این بلاد ما معلوم نیست زیرا خود را پنهان کرده‌اند و در انتظار فرجند و این روشي استکه-دردوستان خدا قدیمي است ودر دولت های باطل آن را بیشه خودمیکنند ازاین خبردلش فشرده شد وبدان توجه کامل کرد وگویا گمشده خود را که میخواست جست . خبر آخرت جوئي او در آفاق بپیچید و تفکر وجمال وکمال وفهم وعقل وزهد او درهمه جامنتشر گردید وبگوش یکی ازنساك رسید که اورابلوهر میگفتند ودرسرزمین سراندیب میزیست

فصل هفتم ملاقات بلوهر ویوزاسف

ومرد ناسك وحکیمي بود سوار کشتي شد وبسولابط آمد و بدرخانه پسر پادشاه رفت جامه نساك را ازتن افکند وجامه بازرگاني بوشید وملازم در خانه پسرپادشاه شد تادوستان و اطرافیان و واردین اورا شناخت وبراو روشن شد که یکی ازآنان پرستار وپیشخدمت مخصوص بسرپادشاه‌است واورا دنبال کرد تادرجای خلوتي باودست یافت باوگفت من یکی‌ازبازرگانان سراندیب هستم و چند روز است اینجا آمده‌ام ویك جنس مهم گران قیمت باخود دارم ودنبال یك‌امیني بودم که خبرباو بدهم وشمارا پسندیدم متاع من ازکبریت احمر بهتراست ،کورهارا بینا میکند وکرهارا شنوامیکند وشفای هردردیست ودوای پیری‌وحافظ ازدیوانگی وسبب پیروزی بردشمن است وکسیرا ازاین‌جوان که درخدمت اوهستي سزاوارتر به آن نمیدانم اگرنظر داری باویاد آوری کن واگرطالب باشداو را باو نشان دهم وچون آنرا ببیند قدر وقیمت جنسرا خواهد شناخت پرستار باو گفت تو از جنسي

نظر اليها قال الحاضن للحكيم انك لتقول شيئا ماسمعنابه من احد من قبلك ولا اري بك باسأوما مثلي يذكر مالايدري ماهو؟ فاعرض على سلعتك انظر اليها فان رايت شيئا ينبغي لي ان اذكره ذكرته قال له بلوهراني رجل طبيب واني لاري في بصرك ضعفا و اخاف ان نظرت الى سلعتي ان يلتمع بصرك ولكن ابن الملك صحيح النظر حديث السن ولست اخاف عليه ان ينظر الى سلعتي فان رأي مايعجبه كانت له مبذولة على مايحب وان كان غير ذلك لم يدخل عليه مؤنة ولا منقصة وهذا امرعظيم لايسعك ان تحرمه اياه اوتطويه دونه فانطلق الحاضن الى ابن الملك فاخبره خبر الرجل فحس قلب ابن الملك بان قد وجد حاجته فقال عجل ادخال الرجل على ليلا وليكن ذلك في سر وكتمان فان مثل هذه لايتهاون به فامر الحاضن بلوهر بالتهيوء للدخول عليه فحمل معه سقطافيه كتب له وقال له في هذه السقط سلعتي فاذا شئت فادخلني عليه فانطلق به حتى ادخله عليه فلما دخل حياه بلوهر واحسن ابن الملك اجابته وانصرف الحاضن وقعد الحكيم عند ابن الملك فاول ما قال له بلوهر قال رايتك يابن الملك زدتني في التحية على ماتصنع بعلمائك وأشراف أهل بلادك قال ابن الملك ذلك لتعظيم مارجوت عندك قال بلوهر لئن كنت فعلت ذلك بي فقد كان رجل من الملوك في بعض الافاق يعرف بالخير و يرجي فبينا هو يسير يوما في موكبه

وصف میکنی که هرگز از کسی پیش از تو نشنیدیم من تورا مرد خوبی میدانم ولی نمیتوانم چیزیرا که ندیدم بعرض او برسانم تومتاع خودرا بمن بنما اگرچیز قابلی است باو بگویم

بلوهر گفت من مردی طبیبم وتشخیص میدهم که دیده توضعف دارد و میترسم اگر بمتاع من نگاه کنی چشمت کور شود ولی پسرپادشاه جوان است ودیده‌اش سالم است وبرای اودیدار متاع من خطری ندارد اگردید وپسندید که هرطور دلش خواست باومیدهم واگر نخواست که شماخرجی وزحمتی نکشیدید؛ این مطلب بسیار مهم است ونمیتوانی اورا ازآن محروم کنی واز او بپوشانی پرستار نزد پسرپاشاه رفت وگزارش آن مردرا بعرض اورسانید ودل پسر پادشاه دریافت که بمراد خود رسیده است، گفت همین امشب آن مردرا بیاور ولی باید محرمانه باشد زیرا این موضوع را نمیشود سست گرفت پرستار به بلوهر دستور داد که آماده شرفیابی باشد او باخود جامه دانی کتاب برداشت وگفت متاع من در این است وهرگاه خواهی مرا نزد او ببر اورا برداشت و نزد او برد و چون وارد شد بلوهر سلام گفت وپسر پادشاه جواب خوبی باو داد وپرستار ازاتاق بیرون آمد وحکیم نزد پسرپادشاه نشست بلوهرسخنرا از اینجا آغاز کرد که ایشاهزاده دیدم که خوش باش مرانسبت بدان چه بادانشمندان واشراف کشورخودداری افزودی پسر پادشاه گفت این برای امید بزرگی است که بتو دارم گفت اگر توبامن چنین کردی یکی از پادشاهان بوده استکه در کشورخود خیرمند معروف بوده وقبله امید بوده است روزی درمرکب خود بگردش رفته بود ودرمیان راه بدومرد پیاده برخورد که جامه کهنه بتن داشتند وآثار تنگدستی وریاضت درآنها بود تاچشم پادشاه به آنها افتاد نتوانست خودداری کند فورا ازاسب پیاده شد وبه آنها سلام داد وبا آنها مصافحه کرد چون وزراء چنین دیدند

اذ عرض له في مسيره رجلان ماشيان لباسهما الخلقان وعليهما اثر البؤس والضر فلما نظر اليهما الملك لم يتمالك ان وقع على الارض فحياهما وصافحهما فلما رأي ذلك وزراه أشتد جزعهم مما صنع الملك فأتوا اخاله وكان جريا عليه فقالوا أن الملك أزري بنفسه وفضح أهل مملكته وخرعن دابته لانسانين دنيين فعاتبه على ذلك كيلا يعود ولاومه على ماصنع ففعل ذلك اخو الملك فاجابه الملك بجواب لايدري ماحاله فيه اساخط عليه الملك أم راض عنه فانصرف الى منزله حتى اذا كان بعد أيام أمر الملك مناديا وكان يسمى منادي الموت فنادي في فناء داره وكانت تلك سنتهم فيمن أرادوا قتلهم فقامت النوائح والنوادب في دار أخي الملك ولبس ثياب الموتي وانتهى الى باب الملك وهي يبكي بكاءاً شديدا ونتف شعره فلما بلغ الملك ذلك دعابه فلما دخل عليه وقع الى الارض ونادي بالويل والثبور ورفع يده بالتضرع فقال له الملك أقترب أيها السفيه أنت تجزع من مناد نادي على بابك بامر مخلوق ليس بخالق و أنا أخوك وقد تعلم أنه ليس لك الى ذنب أقتلك عليه ثم أنتم تلومنني على وقوعي الى الارض حين نظرت الى منادي ربي و أنا أعرف منكم بذنوبي فاذهب فاني قد علمت أنه أنما أستغرك وزراي وسيعلمون خطاهم ثم أمر الملك باربعة توابيت فصنعت له من خشب فطلي تابوتين منها بالذهب وتابوتين بالقار فلما فرغ منها ملاء تابوتي القار ذهبا وياقوتا وزبرجدا وملاء تابوتي الذهب جيفا ودماً وعذرة وشعرا ثم جمع الوزرأ

بيتابی كردند براين كار پادشاه خرده گرفتند ورفتند پيش برادرش كه نسبت باو جرئتی داشت و گفتند پادشاه امروز خود را خوار كرد واهل كشور را رسوا كرد واز مركب خود برای خاطر دو انسان پست فرود آمد اورا سرزنش كن كه ديگر چنين كاری نكند و برادر پادشاه چنين كرد واو في المجلس جوابی باو داد كه نفهميد براو خشم گرفته يا از اورضايت دارد وبمنزل خود بر گشت چندروز گذشت وجارچی مرگ درآستانه خانه‌اش فرياد كشيد وهر كس را ميخواستند اعدام كنند بااو چنين رفتار ميكردند در خانه برادر پادشاه نوحه وزاری بر پا شد وخودش كفن پوشيد وبدربار پادشاه رفت و مويه ميكشيد ومو ميكند چون خبر بپادشاه دادند اورا خواست وچون نزد او وارد شد بخاك افتاد و فرياد واويلاه بلند كرد وزاری نمود پادشاه باو گفت ای كم عقل بمن نزديك شو تو از فرياد جارچی برادرت كه مخلوقی است ناتوان ناله ميكنی بااينكه ميدانی گناهی نداری كه موجب اعدام باشد و آنوقت مرا سرزنش ميكنيد كه بخاطر جارچی پروردگارم از اسب فرود شدم و بر خاك افتادم و خود ميدانم كه چه گناهانی دارم برومن ميدانم كه وزيران من تورا تحريك كردند و بزودی بر اشتباه خود واقف گردند

پادشاه محرمانه دستور داد چهارصندوق چوبی ساختند و دوتای آنهارا طلا كاری كرد ودو ديگررا قير اندود نمود ودوصندق قيراندود را پر از طلا وياقوت زبرجد ساخت ودوصندق طلاكاری را پر از مردار وخون وعذره ومو سپس وزيران واشراف خود را كه احترام آندومرد ناسك بيچاره را زشت شمرده‌اند احضار كرد وآن چهار صندوق را جلو آنها نهاد و دستور داد آنهارا ارزيابی كنند

والاشراف الذين ظن أنهم أنكروا صنعه بالرجلين الضعيفين الناسكين فعرض عليهم التوابيت الاربعة وأمرهم بتقويمها فقالوا أما في ظاهر الامر وما رأينا ومبلغ علمنا فان تابوتي الذهب لاثمن لهما لفضلهما وتابوتي القار لاثمن لهما لرذالتهما فقال الملك اجل هذا العلم مبلغ علمكم بالاشياء ومبلغ رايكم فيها ثم امر بالتابوتي القار فنزعت عنهما صفائحهما فاضاء البيت مما فيهما من الجواهر فقال هذ ان مثل الرجلين الذين أذ دريتم بلباسهما وظاهرهما وهما مملوان علما وحكمة وصدقا وبرأ وساير مناقب الخير الذي هو أفضل من الياقوت واللؤلؤ والجوهر والذهب ثم أمر بتابوتي الذهب فنزع عنهما ابوابهما فاقشعر القوم من سوء منظر هما وتأذ و ابريحهما ونتنهما فقال الملك وهذ ان مثل القوم المتزينين بظاهر الكسوة واللباس واجوافهم مملوة جهالة وعمي وكذباً وجورا وساير أنواع الشر التي هى أفضع وأشنع وأقذر من الجيف قال القوم للملك قد فهمنا وأتعظنا أيها الملك ثم قال بلوهر هذا مثلك يابن الملك فما تلقيتني به من التحية والبشر فانتصب يوذاسف بن الملك وكان متكيا ثم قال زدني مثلا قال الحكيم أن الزارع خرج ببذره الطيب ليبذره فلما ملاء كفه من بذره ونثره وقع بعضه على حافة الطريق فلم يلبث أن التقطة الطير و وقع بعضه على صفاة وقد أصابها ندي وطين فمكث حتى أهتز فلما صارت عروقه الى يبس الصفات مات ويبس ووقع بعضه بارض ذات شوك فنبتت حتى سنبل وكاد يثمر فمنعه الشوك فابطله و اما

گفتند بحسب ظاهر ایندوصندوق طلاکاری از بس خوبند قیمت ندارند و آندوصندوق قیراز بس بدانند بهائی ندارند شاه گفت آری این نتیجه ظاهر بینی شماست دستور داد صندوقهای قیراندودرا گشودند واطاق از تابش جواهرات گرانبهای آن ها روشن شد گفت این نمونه دومردیستکه شما لباس ووضع ظاهر آنهارا پست شمردید ولی درون آن ها پراز دانش وحکمت وراستی ونیکی وفضائل دیگر است که برتر از یاقوت و گوهر و لؤلؤ وطلااست سپس دستور داد در دوصندوق طلاکاریرا گشودند و آن جمع اززشتی منظره درون آن ها برخود لرزیدند واز بوی گندآنها آزار کشیدند شاه گفت این نمونه مردمیستکه سرو لباس خوب دارند ودرونشان پراز نادانی و کوری ودروغ وجور وانواع اخلاق فاسده استکه زشت تر و بدنما تر و کثیف تر از مردار است گفتند اکنون موضوعرا فهمیدیم و پند گرفتیم بلوهر گفت ایشاهزاده این مثل را برای این آوردم که با این همه خوشایند و درود با من برخورد کردی

فصل هشتم ـ تعلیمات بلوهر حکیم به یوزاسف

تا اینجا یوزاسف بر پشتی تکیه زده بود ولی برخواست سرزانو نشست و گفت ایحکیم برای من مثلی دیگر بیاور

حکیم گفت زارعی بذر خوبی میبرد بکارد مشت خودرا پر بذر میکند و میپاشد یکدانه کنار راه میافتد وپرنده آنرا میرباید ، یکدانه روی سنگ سخت میافتد ورطوبت و اندك خاکی روی آن می نشیند ومیماند تاسبز میشود وچون ریشه‌اش بسنك سخت رسید میمیرد وخشك میشود ویکدانه به زمین پراز خار میافتد ومیروید ورشد میکند تاوقتی خوشه میکند و نزدیك بشمر میرسد خار آن را

ماكان منه في الأرض الطيبة و ان كان قليلا فانه سلم وطاب و زكا فالزارع حامل الحكمة و اما البذر فصور الكلام وأما ماوقع على حافة الطريق فالتقطته الطير فما لايجاوز السمع منه حتى يمر صفحا وأما ماوقع على الصخرة فيبس حين بلغت عروقه الصفا فما استحلاه صاحبه حتى سمعه بفراغ قلبه وعرفه بفهمه ولم يفقه بحصافة ولايته و اما مانبت منه فكاد يثمر فغمره الشوك فاهلكه فما وعاه صاحبه حتى اذا كان عند العمل به حفته الشهوات فاهلكته و اما مازكى وطاب وسلم منه و انتفع به فما رآه البصر الحفظ و انفذه العزم بقمع الشهوات وتطهير القلب من دنسها قال ابن الملك انى ارجوا ان يكون ماتبذره ايها الحكيم مايزكو ويسلم ويطيب فاضرب لي مثل الدنيا وغرور اهلها بها قال بلوهر بلغنا أن رجلا حمل عليه فيل مغتلم فانطلق موليا هاربا و اتبعه الفيل حتى غشيه فاضطره إلى بئر فتدلى فيها فتعلق بغصنين نابتين على شفير البئر و وقعت قدماه على رؤس حيات فلما تبين له الغصنين فاذا في اصلها جردان تقرضان الغصنين احدهما ابيض والآخر اسود فلما نظر الى تحت قدميه و اذا رؤس اربعة افاعي قد طلعن من حجورهن فلما نظر إلى قعر البئر اذا بتنين فاتح فاه يريد التقامه فلما رفع رأسه إلى أعلا الغصنين اذا عليهما شيء من عسل النحل فطعم من ذلك العسل فالهاه ماطعم منه ومانال من لذة العسل وحلاوته عن الفكر

ميگردد نابود ميكند ولى آنچه درزمين خوب بيفتد اگرچه كم هم باشد سالم ميماند و بهره ميدهد زارع شخص حكيم است وسخن او بذريستكه ميافشاند آنچه بر كنار راه ميافتد كلامى استكه از گوش شنونده فراتر نميرود و بهدر ميشود وآن چه برسنك سخت ميافتد سخن شيرينى استكه شنونده بدان دلداده وآن را دانسته ولى درست نفهميده وبكار نبسته وآنچه روئيده است وگياه وخار آن راخفه ميكند و نابود ميسازد سخنى استكه شنونده حفظ كرده و دانسته ولى هنگام عمل شهوات نفسانى مانع كار ميشود و آنكه پاك است وشيك است و سالم و سودمند آن سخن حكيمانه ايستكه شنونده حفظ كرده و تصميم به انجام آن نموده و با آن دستور خود را از شهوت بركنار نموده ودل را پاك كرده

پسر پادشاه گفت ايحكيم من اميدوارم آنچه تودرزمين وجودمن بكارى نمو كند وسالم بماند و بهره‌مند شود اكنون مثلى براى دنياوفريبخوردن دنياطلبان بياور

بلوهر گفت بما گزارش رسيده استكه مردى بود ويك فيل مستى اورا تعقيب كرد و او پشت بگريز داد وآن فيل دنبالش دويد تانزديك بود اورا بگيرد و بيچاره شود خود را از ترس بچاهى سرازير كرد و بدوشاخه گياه كه بركناره آن چاه روئيده بود چسبيد ونگاه كرد ديد دوپايش روى چند مار استوار شده وچون به آندوشاخه كه دست آويزش بود خوب نگاه كرد ديد دوموش كه يكى سياه است ويكى سفيد اين ريشه‌هارابى دربى ميجوند وچون بزير پاى خود نگريست ديد چهار افعى سر ازسوراخ بيرون كرده‌اند وچون بتك چاه نظرافكند ديد يك اژدهائى دهن گشوده استو ميخواهد اورا ببلعد دراين ميان سربلند كرد وديد مقدارى عسل زنبور روى دوشاخه كه دست آويز

في أمر الحيات اللواتي لايدري متي يبادرونه والهاء عن التنين الذي لايدري كيف مصيره بعد وقوعه في لهواته اما البئر فالدنيا مملوة آفات وبلايا و شرورا واما الغصنان فالعمر و اما الجردان فالليل والنهار يسرعان في الأجل واما الافاعي الاربعة فالاخلاط الاربعة التي هي السموم القاتلة من المرة والريح والبلغم والدم التي لايدري صاحبها متي تهيج به و اما التنين الفاغر فاه ليلتقمه فالموت الطالب واما العسل الذي اغتر به المغرور فما ينال الناس من لذة الدنيا وشهواتها ونعمها و دعتها من لذة المطعم و المشرب و الشم و اللمس و السمع والبصر قال ابن الملك ان هذا المثل لعجيب وأن هذا التشبيه حق فزدني مثلا للدنيا وصاحبها المغرور بها المتهاون بما ينفعه فيها قال بلوهر زعموا ان رجلا كان له ثلاثة قرناء و كان قد اثر احدهم على الناس جميعا و يركب الاهوال و الاخطار بسببه و يفرد بنفسه له ويشغل ليله ونهاره في حاجته وكان القرين الثاني دون الاول منزلة وهو على ذلك حبيب اليه امير عنده يكرمه ويلاطفه و يخدمه ويطيعه و يبذل له ولا يغفل عنه وكان القرين الثالث محقورا عقورا مستقلا ليس له من وده وماله الا اقله حتى اذ انزل بالرجل الامر الذي يحتاج فيه إلى قرنائه الثلاثة فاتاه زبانية الملك ليذهبوا به ففزع الى قرينه الاول فقال له عرفت إيثاري اياك و بذل نفسي لك وهذا اليوم يوم حاجتي اليك فماذا عندك ؟ قال ما انا لك

است ريخته وازآن عسل چشيد وباندازه‌اى بدهانش مزه كرد كه ازياد مارها بيرون ومشغول خوردن عسل شد و از يادمارها بيرون رفت با اينكه نميداند در چه ساعتى باو ميجهند وازياد آن اژدها بيرون رفت كه ممكن است هر آن دركام آن بيفتد

چاه دنياء استكه پر از شر وآفت وبلا است آن دوريشه عمر آدمى است وآن دوموش شب و روزند كه ميچرخند وميشتابند براى رساندن مرك آدمى آن چهار افعى اخلاط اربعه تن آدمى هستند كه هر كدامى زهرى كشنده‌اند وآن صفرا است وسودا است وخونست وبلغم كه هر كدام هيجان كنند آدمي را ميكشند وآن اژدهائيكه دهان گشوده تا آدمى را ببلعد مرك است كه در پى او است وعسلى كه آدمى بدان فريفته است لذت وشهوت ونعمت وآسايش موهوم دنيا است ازخوردن و نوشيدن و بوئيدن ولاسيدن وشنيدن وديدن.

پسرشاه گفت بسيار مثل خوبيست ودرستى است مثلى ديگر براى دنياوفريفته گان آن بياور كه بخاطر آن ازسود آخرت دست كشيده است

بلوهر گفت مرديرا سه يار بودكه براى يكى بسيار رنج مى برد وفداكارى ميكرد وشب وروز خودرا صرف آن مينمود علاقه او بدومى در درجه دوم قرارداشت واورا هم دوست ميداشت وفرمان مى برد واحترام ميكرد ونوازش مينمود وخدمت ميكرد وباو بذل و بخشش داشت وازاوغفلت نميكرد ولى نسبت بسومى بيميل بود و كمتر باو دوستى ميكرد تاآنكه پيشامدى براى اين مرد رخ دادكه بهر سه يار خود نيازمند شد دژخيمان شاه آمدند اورا ببرند دست بدامن يار اول شد و گفت ميدانى فداكار تو بودم وجان خودرا قربانت ميكردم وامروز من محتاج توشدم براى من چه ميكنى ؟ گفت

بصاحب وان لي اصحابا يشغلونني عنك هم اليوم اولى بي منك ولكن ازورك ثوبين لتنتفع بهما ثم فزع الى قرينه الثاني ذي المحبة واللطف فقال له قد عرفت تكرمتي اياك و لطفي بك وحرصي على مسرتك وهذا يوم حاجتي اليك فما ذالي عندك ؛ فقال ان امر نفسي يشغلني عنك وعن امرك فاعمل بشانك و اعلم أنه قد انقطع الذي بيني و بينك وأن طريقي غير طريقك الا اني لعلي اخطومعك خطوات يسيرة لاينتفع بها ثم انصرف إلى ماهوأهم إلى منك ثم فزع إلى قرينه الثالث الذي كان يحقره ويعصيه ولايلتفت اليه أيام رخائه فقال له أني منك لمستح ولكن الحاجة اضطرني اليك فمالي عندك قال لك عندي المواسات و المحافظة عليك وقلة الغفلة فابشر وقرعينا فاني صاحبك الذي لايخذلك ولايسلمك و لايهمك قلة ما اسلفتني و اصطنعت إلي فاني قدكنت احفظالك ذلك و اوفره عليك كله ثم لم ارض لك بعد ذلك حتى اتجرت به فربحت ارباحا كثيرة فلك اليوم عندي من ذلك مالك اضعاف ماوضعت عندي منه فابشر فاني ارجوان يكون في ذلك رضي الملك عنك اليوم وفرجاً مما انت فيه فقال الرجل عند ذلك ما ادري اي الامرين انا اشد حسرة عليه على ما فرطت في القرين الصالح ام على ما اجتهدت فيه لقرين السوء قال بلوهر فالقرين الاول هوالمال و القرين الثاني هو الاهل والولد والقرين الثالث هو العمل الصالح قال ابن الملك

من امروز يار تو نيستم من ياران تازه‌تری دارم که سروکار من با آنها است فقط دو پارچه بتوميدهم که بدان بهره‌مند باش و برهنه نباش ياردرجه دوم که بااومحبت ولطف داشت ديدار کرد و گفت ميداني چقدر بتو احترام وملاطفت کردم و شادی تورا می‌جستم امروز من بتو محتاج شدم برای من چه داری؟ جوابداد من سرگرم خود هستم ونميتوانم بکارتو برسم واز امروز ميان من وتوازهم بريده ميشود وراه ماازهم جدا ميگردد فقط من چندگامی باتو همراهی ميکنم تاچه از آن بهره‌بری نزد يار سوم رفت که روی خوش بااو نداشت ونافرمانيش ميکرد و در روزگار خوش خود با او التفاتي نداشت و گفت من از تو شرمنده‌ام ولی حاجت مرا ناچار کرده و بتو رو آورده‌ام امروز برای من چه داری ؟ ميگويد من همه گونه همراهی باتو دارم واز تونگهداری ميکنم وآنی غفلت ندارم مژده‌ات باد وچشمت روشن من يار وفادار توام که تورا وانميگذارم وتسليم گرفتاری نميکنم وغم مدار که کمتر بمن توجه کردی وبامن بدرفتاری کردی من همان اندك را برای تو نگهداری کردم وآنرا افزودم وبه آن‌هم اکتفانکردم وبرای تو کسب کردم وسود بسياری بدست آوردم امروز چند برابر آنچه نزد من گذاشتی برای تو آماده کردم مژده‌ات باد که گمان دارم امروزه بتوان پادشاه را از تو راضی کرد ووسيله شاديت فراهم ساخت آن‌مرد گويد نميدانم برکدام امر بيشتر حسرت برم بر کوتاهی درباره يار نيکوکار ومهربان يا تلاش برای يار بد وفريبکار . بلوهر گفت يار اول مال است ويار دوم خاندان و فرزند است ويار سوم عمل صالح است ، پسر پادشاه گفت اين مثل حق وروشني است

أن هذا لهو الحق المبين فزدني مثلا للدنيا وصاحبها المغرور بها المطمئن اليها قال بلوهر كان أهل مدينة يأتون الرجل الغريب الجاهل بامرهم فيملكونه عليهم سنة فلا يشك أن ملكه دائم عليهم لجهالته بهم فاذا مضت السنة اخرجوه من مدينتهم عريانا مجردا سلبا فيقع في بلاء و شقاء لم يحدث به نفسه فصارما مضى عليه من ملكه و بالاوحزنا ومصيبة و اذى ثم أن أهل المدينة أخذوا رجلا فسلكوه عليهم فلما رأى الرجل غربته فيهم لم يستأنس بهم وطلب رجلا من أهل ارضه خابرا بامرهم حتى وجده فافضى اليه بسرالقوم و اشاراليه أن ينظر الى الاموال التي في يده فيخرج منها ما استطاع الاول فالاول حتى يحرزه في المكان الذي يخرجونه اليه فاذا اخرجه القوم صارالى الكفاية والسعة بماقدم؛ اخر ففعل ما قال له الرجل ولم يضيع وصيته قال بلوهر واني لارجو ان تكون انت ذلك الرجل يابن الملك الذي لم يستأنس بالغرباء ولم يغتر بالسلطان وانا الرجل الذي طلبت ولك عندي الدلالة المعروفة والمعونة قال ابن الملك صدقت ايها الحكيم انا ذلك الرجل وانت طلبتي التي كنت طلبت فصف لي امرالاخرة فاما الدنيا فلعمري لقد صدقت ولقد رأيت منها ما يدلني على فنائها ويزهدني فيها ولم يزل امرها حقيرا عندي قال بلوهر ان الزهادة في الدنيا يابن الملك مفتاح الرغبة الى الاخرة ومن طلب الاخرة فاصاب بابها دخل

فصل نهم دنبالهٔ تعلیمات بلوهر

یوذاسف گفت مثل دیگر برای دنیا ودنیادار فریبخورده بدان بیاور

بلوهر گفت مردم شهریرا شیوه آن بود که مردنادان و بیگانه ایرا فریب میدادند ومی‌آوردند اورا یکسال برخود پادشاه میکردند واو گمان میکرد همیشه پادشاه است چون بشیوه آنها نادان بود چون یکسال از مدت پادشاهی او میگذشت اورا برهنه ولخت میکردند و بدبخت و بیچاره‌اش میساختند واز شهر خود بیرون میکردند اگرهم ازاین رنج وزحمت نمیمرد آن چند روزه سلطنت برای او وبال واندوه ومصیبت و آزار بود اهل این شهر مردیرا گرفتند وبرخود پادشاه کردند چون این‌مرددید درمیان آنان غریب است با آنها انس نگرفت ، مردی ازهم‌وطنان خودرا خواست واورا خبر کرد و دریافت واز راز این مردم آگاهش ساخت وباو دستور داد تاهرچه دارائی در دست اواست بترتیب بیرون برد ودرجائیکه اورا بدانجا بیرون میکنند بسپارد تاچون اورا بیرون کردند وجه کفایت داشته باشدواز آنچه پیش‌داشته استفاده کند آن‌مرد بسفارش وی کار کرد

بلوهر گفت ایشاهزاده من امیدوارم توهمان مردباشی باغریبان ایندیار انس نگیری وبسلطنت چند روز فریفته نگردی ومن همان مردی هستم که خواستی وتورا بنیکی رهبری کنم و یاری نمایم پسر پادشاه گفت‌ای‌حکیم راست گفتی من همان مردم که چون تورهبری می‌جستم ویافتم اکنون امر آخرترا برای من وصف کن بجان خودم درباره دنیا راست‌گفتی من‌خودنشانه های فنای آن را دیدم وازآن بدبردم و آنرا کوچك شمردم

بلوهر گفت بدبردن ازدنیا ایشاهزاده کلید جستن آخرتست وهرکس آخرت را جویاشدواز

ملكوتها وكيف لاتزهدفي الدنيا يابن الملك وقد اتاك الله من العقل ما اتاك و قد ترى ان الدنيا كلها وان كثرت انما تجمعها اهلها لهذه الاجساد الفانية والجسد لاقوام له ولا امتناع به فالحر يذيبه و البرد يجمده والسموم تتخلله والماء يغرقه و الشمس تحرقه و الهواء يسقمه و السباع تفترسه و الطير تنقره والحديد يقطعه و الصدم يحطمه ثم هو معجون بطينه من الوان الاسقام و الاوجاع و الامراض فهو مرتهن بها مترقب لها رجل منها غير طامع في السلامة منها ثم هو مقارن الآفات السبع التي لايتخلص منها ذو جسد وهي الجوع و الظماء و الحرو البرد و الوجع و الخوف و الموت فاما ماسئلت عنه من امرالاخرة فاني ارجو ان تجد ما كنت تحسبه بعيدا قريباً و ماكنت تحسبه عسيراً يسيرا و ما كنت تحسبه قليلا كثيرا قال ابن الملك ارايت القوم الذين كان والدي حرقهم بالنار و نفاهم اهم اصحابك ؟ قال نعم قال انه بلغني ان الناس اجتمعوا على عداوتهم و سوء الثناء عليهم قال بلوهر نعم قدكان ذلك قال فماسبب ذلك ايهاالحكيم؟ قال بلوهر اما قولك يابن الملك في سوء الثناء عليهم فما عسى ان يقولوا فيمن يصدق ولا يكذب ويعلم ولا يجهل ويكف ولا يؤذي ويصلي ولاينام و يصوم ولا يفطر ويبتلى فيصبر ويتفكر فيعتبر و تطيب نفسه من الاموال والاهلين ولا تخافهم الناس على اموالها و

در آن درآمد درملکوت وارد شده ایشاهزاده چگونه بااین عقلیکه خدا بتوداده بدنیا بی‌رغبت‌نباشی ومیدانی که هرچه در دنیا جمع کنند برای این اجساد فانیه‌است وتن دوامی ندارد گرما آبش‌میکند وسرماخشکش مینماید وآب غرقش میسازد وآفتاش میسوزاند و هوا بیمارش میکند و درندگانش میدرد وپرندگانش نوك میزنند و آهن آن رامیبرد وتصادف آن را خردمیکند وگلش بادردوآزار ومرض خمیر شده ودر گرو آنها ودر انتظارآنها است ترسانست وطمع دربقاء سلامت نداردوهمیشه هفت آفت درپیرامون آنست گرسنگی. تشنگی. گرما. سرما. درد. ترس. مرگ اما راجع به آخرت که پرسش کردی‌امیدوارم که‌دورآنرا نزدیك بیابی‌وسخت آن را آسان و آنچه‌گمان‌می‌بردی کم است بسیار بدانی

پسر پادشاه گفت راستی آن‌کسانیکه پدرم سوخت و تبعید کردرفیقان‌تو بودند؟

آری آن‌ها رفیقان عزیز من‌بودند.

بمن رسیده‌استکه همه مردم‌دردشمنی و بدگوئی آن‌هامتفق شدند

آری ازسوء طالع چنین بود

ایحکیم چه علت داشت؟

چه بدی از آن‌ها میتوان گفت کسانیکه راست میگویند و دروغ ندارند ومیدانندونادان‌نیستند و خوددارند و بکس‌آزارنمیرسانند، نماز میخوانند و خواب ندارند، روزه‌میگیرند و خوراك‌ندارند، درگرفتاری شکیبایند واندیشه دارند و پندمیگیرند و دلشان بدارائي و خاندان علاقه ندارد و آزاد است ومردم ازجهت‌آن‌ها نسبت بخاندان ودارائي خود ترس ندارند.

اهليهم قال ابن الملك فكيف اتفق الناس على عداوتهم وهم فيما بينهم مختلفون ؟ قال بلوهر مثلهم في ذلك مثل كلاب اجتمعوا على جيفة تنهشها يهار بعضها بعضا مختلفة الالوان والاجناس فبينا هي تقبل على الجيفة اذ دنا رجل منهم فترك بعضهم بعضا واقبلوا على الرجل فرروا عليه جميعا متعاويات وليس للرجل في جيفتهم حاجة ولا أراد أن ينازعهم فيها ولكنّهم عرفوا غربته منهم فاستوحشوا منه واستأنس بعضهم ببعض وإن كانوا مختلفين متعادين فيما بينهم من قبل ان يرد الرجل عليهم قال بلوهر فمثل الجيفة متاع الدنيا ومثل صنوف الكلاب ضروب الرجال الذين تقبلون على الدنيا ويهريقون دمائهم وينفقون لها اموالهم و مثل الرجل الذى اجتمعت عليه الكلاب ولا حاجة له في جيفهنّ كمثل صاحب الدين الذي رفض الدنيا وخرج منها فليس ينازع فيها اهلها و لا يمنع ذلك الناس من ان يعادونه لغربته عندهم فان عجبت فاعجب من الناس انهم لاهمّة لهم إلا الدنيا وجمعها والتكاثر والتفاخر والتغالب حتى اذا رأوا من قد تركها في أيديهم وتخلى عنها كانوا له اشدّ قتالا و عليه اشد حنقا منهم للذى يشاحهم عليها فاى حجة يابن الملك ادحض من تعاون المختلفين على من لاحجة لهم عليه قال ابن الملك اعمد لحاجتى ، قال بلوهر ان الطبيب الرفيق اذا رأى الجسد قد اهلكته الاخلاط الفاسدة فاراد ان يقويه و يسمنه لم يغذه بالطعام الذى يكون

پس چرا مردم باهمه اختلافی که دارند دردشمنی آنان متفق شده‌اند؟

مردم در این مورد مانند سگانی هستند که گرد مرداری را گرفته و بهم پارس میکنند وهم دیگررا میگیرند ودراین میان مردی از کنار آن‌ها میگذرد و باآن‌ها کاری نداردولی همه دست از هم میکشند و یکجا باوزوزه میکنند وعوعو میزنند با اینکه آن مرد بمردارآن‌ها نیازی ندارد و با آن‌ها ستیزه نمیجوید ولی چون ناشناس است ازاو وحشت دارند و درخلاف او باهم الفت گیرند واگر چه پیش ازدیدن او خود باهم دشمنند ودر ستیزه‌اند کالای دنیا چون مردار است ودنیا داران چون سگان که بر سر دنیا باهم درجنگند وخون‌هم میریزند و هزینه مصرف میکنند و مرد دیندار در نظر آن‌ها چون مرد یستکه از کنارمردار سگها عبورمیکند با اینکه بدنیای آن‌ها کاری ندارد با اودشمنی میکنند برای آنکه اورانسبت بخود بیگانه و ناشناس میدانند.

از این شگفت آورتر اینستکه مردم عادی همتی ندارند جز دنیاوجمع مال دنیاوفزون طلبی و بالیدن و چیرگی بریکدیگر با این حال وقتی بدانند یکی دنیا را برای آن‌ها گزارده و از آن کناره گرفته با او سخت‌تر نبرد کنند و با او دشمنتر باشند از کسیکه سرامور دنیا با آن ها زد و خورد میکند چه دلیلی از این بهتر است کـه اختلاف کنندگان با هم در برابر کسیکه بر او حجتی ندارنـد همکاری میکنند.

پسر پادشاه گفت اکنون بکارمن رسیدگی کن.

بلوهر گفت پزشك ببیند که اخلاط فاسد تن را تباه کرده و بخواهدآن‌را نیرومند کند و فربه سازد خوراك مقوی از گوشت وغذای مولد خون باونمیدهد زیرا میداند که ورود این خوراك روی

منه اللحم والدم والقوة لانّه يعلم انه متى ادخل الطعام على الاخلاط الفاسدة اضرّ بالجسد فلم ينفعه ولم يقوه ولكن يبدء بالادوية والحمية من الطعام فاذا ذهب عن جسده الاخلاط الفاسدة اقبل عليه بما يصلحه من الطعام فحينئذ يجد طعم الطعام ويسمن ويقوى ويحمل الثقل بمشية الله عزّ وجل قال ابن الملك ايها الحكيم اخبرني ما ذا يصيب من الطعام والشراب قال الحكيم زعموا انّ ملكا من الملوك كان عظيم الملك كثير الجند والاموال و انّه بدأ له ان يغزوا ملكا آخر ليزداد ملكاً الى ملكه ومالا الى ماله فسار إليه بالجنود والعدد والعدة والنساء والأولاد والأثقال فاقبلوا نحوه وظهروا عليه واستباحوا عسكره فهرب فيمن هرب و ساق امرأته و اولاده صغارا فالجاه بالطلب عند المساء الى اجمة على شاطئ نهر فدخلها مع اهله وولده و سيّب دوابّه مخافة ان تدل عليه بصهيلها فباتوا في الاجمة وهم يسمعون وقع حوافر الخيل من كل جانب فاصبح الرجل لا يطيق براحا اما النهر فلا يستطيع عبوره واما الفضا فلا يستطيع الخروج اليه لمكان العدو فيهم في مكان ضيق قد اذاهم البرد والخوف وطواهم الجوع وليس لهم طعام ولا معهم زاد و اولاده صغار جياع يبكون من الضر الذي قد اصابهم فمكث بذلك يومين ثم ان احد بنيه مات فالقوه في النهر ومكث بعد ذلك يوماً آخر فقال الرجل لامرأته انّا مشرفون على الهلاك جميعا وإن بقى بعضنا وهلك بعضنا كان خيراً من أن نهلك

اخلاط فاسده بتن زيان دارد نه سودی میدهد ونه تقویت میکند باید اول باو دوا بدهد و او را از خوراك پرهيز بدهد تا اخلاط فاسده را ببرد و سپس باو خوراك مقوى بدهد تا مزه طعام رادرك كندو فربه شودو تحمل ثقل غذارا بنماید بخواست خدای عزوجل

پسر پادشاه گفت ای حکیم چه اثری از خوردنی و نوشیدنی باو میرسد؟

گفت گمان دارند كه پادشاهى بزرك كه داراى لشگر بسيارو اموال بيشمار بودخواست با پادشاه ديگر بجنگند و كشورو دارائى اورا بكشور ودارائى خود بيفزايد و بالشگر وسازو برك وزن وفرزند و بنه فراوان باو يورش برد مردم آن كشور جلواو آمدندو براو پيروز شدند ولشگر يانش راكشتندو تار ومار كردند خودش همراه فراريان گريخت وزن وفرزندان كوچك خودراهمراه برد و دشمن در تعقيب اوميتاخت شب ناچارشد درنيزاريكه بركنار نهرى بود پناهنده شود بازن و فرزندان خوددر آن پنهان شد و مركبهاى خودرا رهاكرد تا مبادا براثر شيهه آنها براوراه برند همه در ميان آن نيزار شب را گذرانيدند وآواز سم اسبهاى دشمن را ازهرطرف ميشنيدند وصبح كه شد در محاصره سختى افتاده بود نميتوانست ازنهر عبور كند و ازترس دشمن نميتوانست ازراه بيابان سر بيرون كند، دريك جاى بسيارتنگى مخفى بود و سرما وترس ازيكطرف وگرسنگى از يكطرف جان آنها را ميكاهيد خوراك و توشه‌اى با آنها نبود و كودكانش از گرسنگى ميگريستند دو روز باين حال گذرانيد يكى از پسرانش مرد واورا درنهر انداخت و روز ديگر هم باين وضع گذرانيد بزنش گفت ماهمه درمعرض هلاكت هستيم واگر بعضى بمانيم و بعضى ازميان برويم بهتر استكه همه هلاك شويم، من معتقدم كه هرچه زودتر يكى ازاين بچه‌هارا سر ببريم و غذاى ديگران سازيم تاخداى عزوجل

جميعا و قد رأيت ان اعجل ذبح صبي من هؤلاء الصبيان فنجعله قوتا لنا ولاولادنا الى ان يأتى الله عزوجل بالفرج فان اخرنا ذلك هزل الصبيان حتى لانشبع لحومهم ونضعف حتى لانستطيع الحراك ان وجدنا إلى الخروج سبيلا فطاوعته امرأته فذبح بعض اولاده ووضعوه بينهم ينهشونه فماظنك يابن الملك بذلك المضطر اكل الكلب المستكثر ياكل ام اكل المضطر المستقل قال ابن الملك بل اكل المضطر المستقل قال الحكيم كذلك اكلي و شربي في الدنيا قال له ابن الملك ارأيت هذا الذى تدعونى إليه ايها الحكيم أهو شيء نظر الناس فيه بعقولهم و البابهم حتى اختاروه على ما سواه لانفسهم ام دعاهم الله اليه فاجابوا ؟ قال الحكيم علا هذا الامر ولطف عن ان يكون من قبل اهل الارض اوبرايهم ولو كان من اهل الارض لدعوا إلى عملها وزينتها وحفظها ورغبتها ونعيمها و لذتها و لهوها ولعبها وشهواتها ولكنه أمر غريب ودعوة من الله عزوجل ساطعة وهدى مستقيم ناقض على اهل الدنيا اعمالهم مخالف لهم عايب عليهم وطاعن ناقل لهم عن اهوائهم داع لهم إلى طاعة ربهم وان ذلك لبين لمن تنبه مكتوم عنده عن غير اهله حتى يظهر الله الحق بعد إخفائه و يجعل كلمته العليا وكلمة الذين جهلوا السفلى قال ابن الملك صدقت ايها الحكيم ثم قال الحكيم إن من الناس من تفكر قبل مجيء الرسل عليهم السلام فاصاب و منهم من دعته الرسل بعد مجيئها فاجاب

گشايشى بدهد اگر اينكار را بتأخير اندازيم هم بچه‌ها لاغر ميشوند وديگر گوشتشان ما را سير نميكند وهم ما ديگر توان عمل نداريم كه درصورت امكان خود را از اينجا بيرون اندازيم نجات يابيم زنش با او موافقت كرد و سريكى از فرزندانش را بريدو آن‌را درميان نهادندوميخوردند اى شاهزاده بعقيده تو اين بيچاره ازروى ميل وحداكثر اشتهاء از اين طعام ميخورد يا روى ناچارى و هرچه كمتر شاهزاده گفت ازروى ناچارى و هر چه كمتر ؛ حكيم گفت وضع خوراك و نوشيدن من دراين دنياچنين است

پسر پادشاه گفت اين رياضت سخت كه مرا بدان دعوت ميكنى روشى استكه مردم بعقل و هوش خود درك كرده‌اند و آن‌را بروشهاى ديگر ترجيح داده‌اند ياخدا آن‌ها را بدان دعوت كرده است واجابت كرده‌اند؟

حكيم گفت اين موضوع دقيق تر از اينستكه مردم پيش خودبتوانند آن را بفهمند و براى خود درك كنند مردم بطبع خود دنبال كاردنيا وآرايش ونگهدارى و رغبت ونعمت ولذت ولهو و لعب وشهوت ميروند ولى روش ما از دنيا بيگانه است ونوريست كه ازطرف خداى عزوجل تابيده وراه راست هدايت است وكارهاى دنياداران را نقض ميكند و باآن‌ها مخالفت‌دارد و برآن‌ها طعن ميزندو از هوس خود باطاعت پروردگار ميگرداند، اين روش براى كسانيكه‌درست فهميده‌اند ثابت استو از ديگران كه نااهلند مكتوم است تا خدا آن‌را آشكارسازد وكلمه خودرا فراز نمايد و كلمه نادانان را پست كند پسر پادشاه گفت‌ايحكيم درست گفتى.

فصل دهم در تقرير مسلك خدا پرستى

حكيم فرمود بعضى مردم پيش از بعثت پيغمبران بفكر خود بحق رسيدند و برخى بر اثر دعوت پيغمبران كه آن‌را اجابت كردند و تواز كسانى‌هستى كه بعقل خود انديشيدى و درست دريافتى پسر

وانت یابن الملك ممن تفکر بعقله فاصاب قال ابن الملك فهل تعلم احداً من الناس یدعو إلی التزهید فی الدنیا غیرکم قال الحکیم اما فی بلادکم هذه فلا و اما فی سائر الامم ففیهم قوم ینتحلون الدین بالسنتهم ولم یستحقوه باعمالهم فاختلف سبیلنا وسبیلهم قال ابن الملك فیما جعلکم الله اولی بالحق منهم وانما اتاکم هذا الامر الغریب من حیث اتاهم قال الحکیم الحق کله جاء من عندالله عزوجل و انه تبارك وتعالی دعا العباد إلیه فقبله قوم بحقه و شروطه حتی ادوه إلی اهله کما امروا لم یظلموا ولم یخطوا ولم یضیعوا وقبله آخرون فلم یقوموا بحقه وشروطه ولم یؤدوه إلی اهله ولم یکن لهم فیه عزیمة ولاعلی العمل به نیة ضمیر فضیعوه واستثقلوه فالمضیع لا یکون مثل الحافظ والمفسد لایکون کالمصلح والصابر لا یکون کالجازع فمن ههنا کنا نحن احق به منهم ثم قال الحکیم انه لیس یجری علی لسان احدمنهم من الدین والتزهید والدعاء الی الآخرة الاوقد اخذ ذلك عن اهل الحق الذی عنه اخذنا ولکنه فرق بیننا و بینهم احداثهم التی احدثوا و ابتغاهم الدنیا و اخلادهم الیها وذلك ان هذه الدعوة لم تزل تأتی و تظهر فی الأرض مع انبیاء الله و رسله صلوات الله علیهم فی القرون الماضیة علی السنة مختلفة متفرقة و کان أهل دعوة الحق امرهم مستقیم وطریقهم واضح ودعوتهم بینة لافرقة فیهم ولا اختلاف فکانت الرسل علیهم السلام اذا بلغت رسالات ربها واحتجت لله تبارك و تعالی علی عباده * بحججه خ ل * بحجة و اقامة معالم الدین

پادشاه گفت جز شما کسان دیگر هم هستند که بزهد از دنیا دعوت کنند؟

حکیم گفت اما در کشور شما نه ولی ملتهای دیگری هستند که دم از دین میزنند و عمل بآن ندارند و راه ما با آن‌ها جدا است.

پسر پادشاه گفت از کجا حق باشما باشد با اینکه مأخذ مسلك شما و آن‌ها یکی است؟

حکیم گفت حق و دیانت همه ازطرف خدا آمده است و خدای تبارك وتعالی همه بندگان خود را بدان دعوت کرده است ولی جمعی حقیقت و تمام شرائط آن‌را پذیرفتند و حق باهلش رسانیدند نه ستم کردند، نه خطا رفتند، نه کم وزیاد کردند و دیگران آن‌را سطحی پذیرفتند وبحقیقت و شرائط آن قیام نکردند و آن‌را باهلش نرسانیدند و در باره آن جدی نبودند و آن‌را ضایع کردند و باربر دوش خود دانستند، کم کننده چون نگهدارنده نیست، مصلح ومفسد یکی نیست و صابر چون شخص بیتاب نیست از اینجا استکه ما بدان احقیم از آن‌ها

سپس حکیم گفت البته کلیات دین وزهد ودعوت بآخرت که در زبان آن ها جاریست آن را از اهل حق گرفتند که ما هم از آن‌ها گرفتیم ولی بدعتهای تازه که درآوردند ودنیا طلبی و اعتماد بدنیا ما را از آن‌ها جدا کرد زیرا دعوت بحق همیشه بتوسط پیغمبران و رسولان خدا درازمنه گذشته روی زمین ظاهر میشد و بیان آن بزبان‌های مختلف بوده است ولی دین حق و دستور خدا پرستی یکی است و در آن تفرقه و اختلافی نیست وچون دعوت پیغمبری بپایان میرسید وحجت خدارا برمردم تمام میکرد و معالم و احکام دین‌را برقرار میساخت خدای عزوجل او را در موعد مقرر و سر مدت

و احکامه قبضهالله عزوجل الیه عند انقضاء آجالها ومنتهی مدتها مکثت‌الامة من الامم بعدنبها برهة من دهرها لاتغیر ولا تبدل ثم صار الناس بعد ذلك یحدثون الاحداث و یبتغون الشهوات ویضیعون العلم فکان العالم البالغ المستبصر منهم یخفی شخصه ولا یظهر علمه ویعرفونه باسمه ولایهتدون الی مکانه ولا یبقی منهم الا الخسیس من أهل العلم یستخف به أهل‌الجهل و الباطل فیخمد العلم ویظهر الجهل‌وتتناسل القرون فلا یعرفون الا الجهل‌ویزداد الجهال استعلاء والعلماء خمولا وقلة فحولوا معالم الله تبارك وتعالی‌عن وجوهها وترکوا قصد سبیلها وهم مع ذلك‌مقرون بتنزیله متبعون شبهته‌وشبهة تاویله متعلقون بصفته تارکون لحقیقته نابذون لاحکامه فکل صفة جاء ت الرسل تدعوا الیها فنحن لهم موافقون فی‌تلك الصفة مخالفون لهم فی احکامهم و سیرتهم ولسنانخالفهم‌فی‌شیء الاولناعلیهم‌الحجة الواضحة والبینة العادلة بمن اثبت ما فی‌ایدیهم من‌الکتب المنزلة من الله عزوجل‌فکل‌متکلم‌منهم‌یتکلم بشیء من‌الحکمةفهی‌لناوهی‌بینناوبینهم تشهد لنا علیهم بانها توافق صفتنا و سیرتنا وحکمتنا وتشهد علیهم بانها مخالفة لسنتهم و اعمالهم فلیسوا یعرفوق من الکتاب الاوصفه ومن الدین و بینهم الا اسمه فلیسوا بأهل الکتاب حقیقة حتی یقیموه قال ابن الملك فما بال الانبیاء والرسل علیهم‌السلام یأتون فی زمان دون زمان ، قال الحکیم انما

معین قبض روح میکرد وامت او بعد از پیغمبرخود مدتی بدون تغییر وتبدیل بشریعت اوعمل‌میکردند ولی کم کم بدعتها پدید میشد وشهوت‌غلبه میکرد وعلم دین ازمیان میرفت وعالم حقیقی و بینا پنهان میشد وبنام خود نمیتوانست حقائق دین را اظهار کند وجای اورا نمیدانستند وعالم نما ها در دست مردم قرار میگرفتند که‌جهال آن‌ها را سبك‌میشمردند وچراغ‌علم‌خاموش‌میشد وجهل آشکارمیگردید و درقرن‌های آینده‌جز مظاهرجهل‌چیزی‌درمیان‌مردم نبودو پیشوایان‌جهالت برتری‌میجستندودانشمندان حقیقی کم میشدند وگم میشدند و سران‌جهل‌معالم‌دین خدا را وارونه میکردند ومقاصد حقیقی آن‌را زیر پامیگذاشتند وبه این‌حال‌خودرا پیرو قرآن میشمردند وآیات آن‌را بدلخواه‌خود تأویل‌میکردند وایجاد شبهه‌مینمودند وحقیقت آن‌راکنار میگذاشتند و احکام‌آن‌را پشت‌سرمیانداختند، در کلیاتی که پیغمبران بدان‌دعوت کرده‌اند ما باآن‌ها موافقیم ولی درا‌جراء‌احکام و روش‌دینداری باآن‌ها مخالفیم و درمورد هرمخالفت دلیل روشن وبینه آشکارداریم طبق بیانات کتبی که دردست خود آن‌ها است و طبق کتاب‌آسمانی مورد قبول همه هر کس از سخنگویان آن‌ها کلام حکمتی داردازما اقتباس کرده است واصل‌آن دردست‌ما است‌وموافق‌روش وتعلیمات ما است و مخالف سنت و اعمال خودآن‌هااست، از کتاب جز وصفی نشنیده و از دین جز نامی ندارند و اهل حقیقت کتاب نیستند تا بتوانند آن را بپا بر جا دارند .

پسر پادشاه گفت : چرا پیغمبران و رسولان خدا در یك زمانی می آیند و در یك زمانی نمی‌آیند ؟

حکیم گفت مثلش اینستکه شخصی زمین مواتی داشت‌وآثار آبادی درآن نبود خواست آن‌را

مثل ذلك كمثل ملك كانت له ارض موات لاعمران فيها فلما ارادان يقبل عليها بعمارته ارسل اليها رجلا جلدا اميناً ناصحاً ثم امره ان يعمر تلك الارض وان يغرس فيها صنوف الشجر و انواع الزرع ثم سمّاه الملك الوانا من الغرس معلومة و انواعا من الزرع معروفة ثم امره ان لايعدو ماسمى له وان لايحدث فيها من قبله شيأ لم يكن امره به سيده و امره ان يخرج لها نهرا ويسد عليها حايطا ويمنعها من ان يفسدها مفسد فجاء الرسول الذي ارسل الملك الى تلك الارض فاحياها بعد موتها و عمرها بعد خرابها وغرس فيها زرع من الصنوف التي امره بها ثم ساق الماء اليها حتى نبت الغرس و اتصل الزرع ثم لم يلبث الا قليلا حتى مات و اقام بعده من يقوم مقامه و خلف من بعده خلف فخالفوا من اقامة القيم بعده و غلبوه على امره فاخربوا العمران وطموا الانهار فيبس الغرس و هلك الزرع فلما بلغ الملك خلافهم على القيم بعد رسوله و خراب ارضه ارسل اليها رسولا آخر يحييها ويعيدها ويصلحها كما كانت في منزلتها الاولى وكذلك الانبياء والرسل عليهم السلام يبعث الله عزوجل منهم الواحد بعد الواحد فيصلح امر الناس بعد فساده قال ابن الملك ايخص الانبياء و الرسل عليهم السلام اذا هي جائت فيصلح امر الناس بعد فساده بما تبعث به قال بلوهر ان الانبياء والرسل اذا جائت تدعوا عامة الناس فمن اطاعهم كان منهم ومن عصاهم لم يكن منهم و ماتخلوا الارض قط من ان يكون لله عزوجل فيها مطيع من انبيائه ورسله اومن اوصيائهم و انما مثل ذلك مثل طائر كان في ساحل البحر يقال له قدم يبيض بيضا كثيرا

آباد کند مرد امین وچابك وخیرخواهی برسر آن فرستادو دستورداد آن زمین را آباد کندوانواع درخت وزراعت درآن بکارد وآن صاحب زمین نام اقسامی از درختها وزراعتها را برد و دستورداد همان‌ها را درآن زمین بکارد وازآنچه نام برده تجاوز نکند و از پیش خودعملی نکند وباودستورداد نهری درآن زمین جاری کند و دیواری دورآن بکشد که مانع ازورود ومداخله مفسدان باشد، فرستاده او آمد و آن زمین خراب راآباد کرد و درآن زراعتهائیکه دستورداشت کشته وآب داد تا درختهـا روئید و زراعت سبزشد ولی مدتی نشدکه مردو کسی راگماشت که جانشین او باشد و بعد ازاوکار اورا انجام دهد ولی بانصب وصی اومخالفت کردند واورامغلوب خود ساختند وآن آبادیها را ویران کردندو نهرها رابر کردند درختهای نونهال همه خشك شد وزراعت ازمیان رفت چون خبر بصاحب زمین رسید که با سرپرست او مخالفت شده است وزمینش ویران شده رسول دیگری فرستاد تا آن راز نده کندو بآبادی برگرداند و اصلاح کند چنانچه بودهمچنین خدای عزوجل پیغمبران ورسل رایکی بعدازدیگری برای اصلاح امور فاسدشده مردم میفرستد.

پسر پادشاه گفت آیا اصلاح امرمردم وظیفه مخصوص پیغمبران ورسولانست؟

بلوهر گفت پیغمبران ورسولان چون مبعوث شوند همه مردم رادعوت میکنند هر کس اطاعت آنان کند ازآنانست وهرکس عصیان کند از آنان نیست و زمین هرگزازیك پیغمبر یا رسول فرمان‌بر خدایا وصی آن‌ها خالی نیست ومثل آن‌هاچون آن پرنده‌ایست که در ساحل دریا زندگانی میکند واورا

وكان شديد الحب للفراخ وكثرتها وكان يأتي في زمان يتعذر عليه فيه مايريده من ذلك فلا يجديداً من اتخاذ ارض اخرى حتى يذهب ذلك الزمان فيأخذ بيضه مخافة عليه ان يهلك من شفقته فيفرقه في اعشاش الطير فيحضن الطير بيضه مع بيضها ويخرج فراخه مع فراخها فاذا طال مكث فراخ قدم مع فراخ الطير الفها بعض فراخ الطير و استانس بها فاذا كان الزمان الذي ينصرف فيه قدم الى مكانه مر باعشاش الطير و اوكارها بالليل فاسمع فراخه وغيرها صوته فاذا سمعت فراخه صوته تبعته و تبع فراخه ما كان الفها من فراخ ساير الطير و لم يجبه ما لم يكن من فراخه ولاما لم يكن الف فراخه وكان قدم يضم اليه من اجابه من فراخه وغيرها حبا للفراخ وكذلك الانبياء عليهم السلام انما يستعرضون الناس جميعا بدعائهم فيجيبهم أهل الحكمة والعقل لمعرفتهم بفضل الحكمة فمثل الطير الذي دعا بصوته مثل الانبياء و الرسل التي تعم الناس بدعائهم و مثل البيض المتفرق في اعشاش الطير مثل الحكماء ومثل سائر فراخ الطير التي الفت فراخ قدم مثل من اجاب الحكماء قبل مجيء الرسل لان الله عزوجل جعل لانبيائه و رسله من الفضل والرأی مالم يجعل لغيرهم من الناس و اعطاهم من الحجج و النور والضياء ما لم يعط غيرهم و ذلك لما يريد من بلوغ رسالاته ومواقع حججه و كانت الرسل اذا جائت و اظهرت دعوتها اجابهم من الناس ايضاً من لم يكن اجاب الحكماء و ذلك لما جعل الله عزوجل على دعوتهم من الضياء

قدم مینامند و بسیار تخم‌میگذارد وجوجه‌های خودرا دوست دارد ومیخواهدهرچه بیشتر باشند یکوقت میشود که نمیتواند چنانچه میخواهد همه جوجه‌های خودرا پرورش دهد وناچار است بسرزمین دیگری برود تامشکلات دوران او برطرف شود و از ترس آنکه تخمهایش نابود نشود آنهارا بر میدارد و در آشیانه‌های پرندگان دیگر جا بجا میکند و آن پرندگان تخم اورا با تخمهای خود زیر بال‌میگیرند وجوجه او درمیآید وچون جوجه قدم مدتی درآشیانه پرندگان دیگر میماند بعضی از جوجه‌های آن پرندگان با آن انس میگیرند وچون دوران آسایش‌میرسد و قدم بآشیانه خود بر میگردد و بلانه پرندگان دیگر عبورمیکند و بجوجه‌های خود آواز میدهد و جوجه پرندگان دیگر هم آوازش را میشنوند، جوجه‌های او دنبال او میروند و شماره‌ای‌هم ازجوجه پرندگان دیگر بحکم الفت باآنها دنبال او میروند ولی جوجه پرندگان دیگر که باجوجه‌های اوهم الفت‌ندارند او را اجابت و متابعت نمیکنند و پرنده قدم هم همه جوجه‌هائی که دنبالش آمدند از خودش که نباشند نگهداری میکند

پیغمبران همه مردم را بحق دعوت میکنند و اهل‌حکمت وعقل بواسطه حکمت خود آن ها را اجابت مینمایند مثل انبیاءهمان‌مرغ قدم‌استکه آوازش بگوش همه‌میرسدومثل تخمهای پراکنده درلانه پرندگان مثل حکماء است و مثل‌جوجه‌های دیگر که با جوجه قدم الفت گرفتند حکمت‌آموزها هستند که پیش‌ازآمدن رسل حکماء را اجابت کردند زیرا خدای عزوجل برای پیغمبران ورسولان‌خودفضیلت و نظری قرار داده که بدیگران نداده وحجت‌ونور وپرتوی بآنها بخشیده که بدیگران نبخشیده برای آنکه بتوانند رسالت اورا ادا کنند وحجتهای اورا تمام کنند وچون پیغمبران ورسولان مبعوث‌شوند

و البرهان قال ابن الملك افرایت مایأتی به الانبياء و الرسل عليهم السلام اذ زعمت أنه ليس بكلام الناس و كلام الله عزوجل هو كلام و كلام ملائكته كلام؟ قال الحكيم اما رايت الناس لما ارادوا ان يفقهوا بعض الدواب و الطير عا يريدون من تقدمها و تاخرها و اقبالها وادبارها لم يجد والدواب والطير يحتمل كلامهم الذي هو كلامهم فوضعوا من النقر و الصفير والزجر مايبلغوا به حاجتهم وماعرفوا انهاتطيق حمله وكذلك العباد يعجزون ان يعلموا كلام الله عزوجل وكلام ملكته على كنهه وكماله ولطفه وصفته فصار ما تراجع الناس بينهم من الاصوات التى سمعوا بها الحكمة شبيها بما وضع الناس للدواب والطير ولم يمنع ذلك الصوت مكان الحكمة المخبرة في تلك الاصوات من ان يكون الحكمة واضحه بينهم قوية نيرة شريفة عظيمة ولم يمنعها من وقوع معانيها على مواقعهـا وبلوغ مااحتج به الله عزوجل على العباد فيها فكان الصوت للحكمة جسدا ومسكنا وكانت الحكمة للصوت نفسا وروحا ولاطاقة للناس ان ينفذوا غور كلام الحكمة ولايحيطون به بعقولهم فمن قبل ذلك تفاضلت العلماء في علمهم فلايزال عالم يأخذ علمه من عالم حتى يرجع العلم إلى الله عزوجل الذي جاء من عنده وكذلك العلماء قديصيبون من الحكمة والعلم

عده‌ای از کسانی هم که سروکار باحکمت ندارند بآنها بگروند برای آن نوروتابش و برهانیکه خدای عزوجل بآنها داده‌است.

فصل یازدهم - در تعلیمات پیغمبر شناسی

پسر پادشاه گفت بمن بگو آنچه انبیاء و رسل آوردند بعقیده آنها کلام مردم نیست و کلام خدا و کلام فرشتگان خدا و آیا کلام خدا و فرشتگان همین نسخ کلام بشر است؟

حکیم گفت نمی‌بینی که وقتی مردم میخواهند بعضی از پرندگان و حیوانات را سخن فهم کنند و بآنها تعلیمات دهند که جلو بروند و عقب بروند پیش آیند و پس روند میدانند که پرنده و حیوان زبان و لغت آدمی را درك نمی‌کند و برای تفاهم آنان علامات مخصوصی وضع کنند چون سوت زدن، کیش دادن و آنچه درخورفهم آن حیوانات باشد، مردم هم عاجزند که کلام خدای عزوجل و کلام فرشتگان اورا درك کنند و کنه و کمال و لطف و وصف آنرا دریابند و آن الفاظیکه میان مردم وسیله درك معانی حکمت است نسبت بکلام معنوی خدا مانند همان علاماتی استکه مردم برای فهمانیدن جانوران و پرندگان وضع میکنند و این آواز بشریکه بدان فهم معانی حکمت نمیشود و جلوگیر بیان حکمت الهیه نمیشود که باتوانائی وشرافت وعظمت خود جلوه کند ومعانی خود را ببخشد وحجت خدای عز وجل را بربندگان تمام کند و صوت الفاظ بجسد ومکان ماند ومعانی حکمت که درقالب آنها درآید روح وجان باشد مردم توانائی ندارند که بعمق کلام حکمت برسند و بعقل کوتاه خود بحقیقت آن احاطه کنند واز اینجا استکه دانشمندان بریکدیگر برتری جویند درعلم خود و هرعالمی از عالم دیگر اخذ علم مینماید تاعلم بخدای عزوجل برگردد که از او دریافت شده است و هر دانشمندی باندازه استعداد خود کسب علم کند واز آن بهره گیرد و هرکس اندازه‌ای دارد و بعمق آن نرسد

مایعظهم من الجهل ولکن لکل ذي‌فضل فضله کما ان‌الناس ینالون من‌ضوء الشمس ما ینتفعون‌به في‌معایشهم وابدانهم ولایقدرون ان ینفذوها بابصارهم کالعین الغریزة الظاهرة مجراها المکنون عنصرها فالناس یحیون بما ظهر لهم من مائها ولا یدرکون غورها و هي کالنجوم الظاهرة التی یهتدی بها الناس ولا یعلمون مساقطها والحکمة اشرف و ارفع واعظم مما وصفناها به‌کله وهی مفتاح باب‌کل‌خیر یرتجی والنجاة من‌کل‌شر یتقی و هو شراب الحیاة التی من شرب منه لم یمت ابدا والشفاء للسقم الذی من‌استشفي بها لم یسقم ابدا والطریق المستقیم الذی من سلکه‌لم یضل ابدا هي حبل‌الله المتین الذی لایخلقه طول‌التکرار من تمسك به انجلی عنه العمی ومن اعتصم‌به فاز واهتدی واخذ بالعروة الوثقی قال ابن‌الملك فما بال هذه الحکمة التي وصفتها بما وصفت‌به من‌الفضل والشرف والارتفاع والقوة والمنفعة والکمال والبرهان لا ینتفع بها الناس کلهم‌جمیعا؟ قل‌الحکیم انما مثل الحکمة کمثل‌الشمس‌الطالعة علی جمیع‌الناس الابیض والاسود منهم الصغیر والکبیر فمن اراد الانتفاع بها لم‌تمنعه ولم‌یحل بینه وبینها من‌اقربهم وابعدهم ومن‌لم‌یردالانتفاع بها فلاحجة له علیها ولا تمنع الشمس علی‌الناس جمیعا ولا یحول بین‌الناس و بین الانتفاع بهـا وکذلك الحکمة وحالها بین‌الناس الی یوم القیمة والحکمة قد عمت الناس جمیعا الا ان‌الناس

چنانچه مردم از پرتو آفتاب درزندگی وجسم خود استفاده برند ونتوانند بدیده خود در دل آفتاب نفوذ کنند‌دانش چون‌چشمه بسیار جوشانی استکه جریانش آشکار است و ماده‌اش پنهان مردم بآنچه از آبش بدیده شود زنده شوند وباطنشرا نیابند دانش چون ستاره درخشانی استکه مردم بنور آن رهبری شوند ونداند کجا فرود شود حکمت ازآنچه ماگفتیم برتر وشریفتر وارجمندتر است کلید در هرخیریستکه آرزو میشود ووسیله نجات ازهرشری استکه ازآن پرهیز شود همان آب‌زندگانی استکه هرکس بنوشد هرگز نمیرد، داروی شفابخش‌هردردیست که‌هرکس‌بدان شفاجوید هرگز بیمار نشود راه درست‌وراستی‌استکه‌هرکس‌بپوید‌هرگز‌گمراه‌نشود اورشته محکم‌خدا استکه تکرارو گذشت روزگار کهنه‌اش نسازد هرکس بدان‌چنگ زند از کوری برهدوهر کس‌بدان پناه‌برد‌بمقصود رسد و هدایت شود و بعروة الوثقی دست‌یازد

پسر پادشاه گفت پس چرا حکمتی که بگفته توباینهمه فضل‌وشرافت و برتری‌ونیرو وسودو کمال وبرهان دارد مورداستفاده همه مردم‌نیست

حکیم گفت حکمت چون آفتابیستکه بطبع خود برهمه مردم می‌تابد ازسیاه وسفید وخردوبزرك هرکس خواهد ازآن انتفاع‌برد هیچ مانعی‌ندارد ونزدیکتر جلودورتر را نمیگیرد وهرکس‌نخواهد ازآن سود برد اورا حجتی برحکمت نیست آفتاب کسیرا ازبهره بردن بازندارد و کسی مانع کسی نتواند شد حکمت همچنین است ووضع آن بامردم تاقیامت برهمین پایه است حکمت شامل حال همه مردم‌است ولی‌مردم دراستفاده ازآن متفاوتند آفتاب که یکنواخت بردیده‌مردم میتابد مردم‌دراستفاده ازآن سه دسته میشوند

يتفاضلون في ذلك و الشمس ظاهرة اذا طلعت على الابصار الناظرة فرقت بين الناس على ثلثة منازل فمنهم البصير الذي ينفعه الضوء القوي على النظر و منهم الاعمى القريب من الضوء الذي لو طلعت عليه شمس اوشموس لم تغن عنه شيئا ومنهم المريض البصر الذي لايعد في العميان ولا في اصحاب البصر كذلك الحكمة هي شمس القلوب اذا طلعت تفترقت على ثلاثة منازل منزلة لاهل البصر الذي يعقلون الحكمة في شمس القلوب اذ اطلعت فيكونون من أهلها ويعملون بها ومنزلة لاهل العمى الذين تنبو الحكمة عن قلوبهم لانكارهم الحكمة و تركهم قبولها كماينبو ضوء الشمس عن العميان ومنزلة لاهل مرضى القلوب الذين يقصرعلمهم و يضعف عملهم ويستوى فيهم السيئ والحسن و الحق و الباطل و ان اكثر من تطلع عليه الشمس وهى الحكمة ممن يعمى عنها قال ابن الملك فهل تسمع الرجل الحكمة فلايجيب اليها حتى يلبث زمانا ناكبا عنها ثم يجيب ويراجعها ؟ قال بلوهر نعم هذا اكثرحالات الناس في الحكمة قال ابن الملك هل ترى والدى سمع شيئا من هذا الكلام قط ؟ قال بلوهر لااراه سمع سماعا صحيحا رسخ في قلبه ولا كلمه فيه ناصح شفيق قال ابن الملك وكيف ترك ذلك الحكماء معه طول دهرهم ؟قال بلوهر تركوه لعلمهم بمواضع كلامهم فربما تركوا ذلك ممن هو احسن منه انصافا والين عريكة و احسن استماعا

۱ـ بينايان درست ديده كه كاملا از پرتو آفتاب استفاده ميكنند

۲ ـ كوران محروم از ادراك پرتو آفتاب كه اگر يك خورشيد يا هزار خورشيد براو بتابد بحالش سودى ندارد

۳ـ معيوب ديدگان كه درزمره كورانند ونه درگروه چشمداران

وحكمت هم آفتابيستكه بردلها برميتابد ودلها دربرابرتابش آن سه دسته ميشوند

۱ـ دلهاى بينا كه حكمت رامى فهمند واهليت آنرا دارند و بدستورات آن كارميكنند

۲ـ كوردلانيكه حكمت دردل آنهاجا نكند زيرا ازآن كناركيرى كنند ودرك حقائق آنرا ننمايند چنانچه كوران پرتو آفتابرا درك نكنند

۳ـ دلهاى بيمار كه تابش حكمت در آنها كم اثر است وخوب وبد وحق وباطل را در آن بهم آميزند و بيشتر كسانى كه در پرتو آفتاب حكمت هستند همان كور دلانند كه از آن بى بهره ميمانند

پسر پادشاه گفت ممكن است كسى كلام حكمترا بشنودواجابت نكند ومدتى ازآن روگردان باشد سپس بر گردد واجابت كند؟

بلوهرـ بيشترمردم راجع بحكمت چنين باشند

يوذاسف ـ آيا پدرم هرگزازاين نوع سخنان شنيده است؟

بلوهرـ گمان ندارم درست شنيده باشدودردل اوجاكرده باشدوشخص مهربان و خير خواهى دراين باره بااو گفتگو كرده باشد

من ابيك حتى ان الرجل ليعاشر الرجل طول عمره و بينهما الاستيناس و المودة و المفاوضة ولا يفرق بينهما شيء غير الدين والحكمة وهو منفجع عليه و متوجع له ثم لا يفضي اليه اسرار الحكمة اذا لم يرلها موضعا وقد بلغنا ان ملكا من الملوك كان عاقلا قريبا من الناس مصلحا لامورهم حسن النظر والانصاف لهم وكان له وزير صدق صالح يعينه على الاصلاح و يكفيه مؤنته ويشاوره في اموره وكان الوزير اديبا عاقلا له دين و ورع و زهادة عن الدنيا وكان قد لقي أهل الدين وسمع كلامهم وعرف فضلهم فاجابهم و انقطع اليهم باخائه ووده وكانت له من الملك منزلة حسنة و خاصة وكان الملك لايكتمه شيئاً من امره وكان الوزير له ايضا بتلك المنزلة الا انه لم يكن يطلعه على امر الدين ولا يفاوضه اسرار الحكمة فعاشا بذلك زمانا طويلا وكان الوزير كلما دخل الى الملك سجد للاصنام و عظمها و اخذ شيئا في طريق الجهالة و الضلالة تقية له فاشفق الوزير على الملك من ذلك و اهتم به و استشار في ذلك اصحابه و اخوانه فقالوا له انظر لنفسك و اصحابك فان رايته موضعا للكلام فكلمه و فاوضه و الافانك انما تعينه على نفسك وتهيجه على أهل دينك فان السلطان لا يغتربه ولا يؤمن من سطوته فلم يزل الوزير على اهتمامه

بوذاسف ـ چگونه حکیمان باگذشت روزگار درازایشان ازاین‌وظیفه‌غفلت کرده‌اند؟

بلوهر ـ برای اینکه آنهازمینه صحبت وظرف گفتگوی خودرا خوب می‌سنجند وبساباکسانی که ازپدرت هم منصف‌ترونرم تروشنونده تر است واردصحبت حکمت نمیشوند تاآنجاکه ممکن‌است مرد حکیمی بادیگری یکعمرمعاشرت داشته باشد وباهم مانوس باشند و دوست باشند ورفت وآمد کنند و جز دین و حکمت فاصله‌ای میان آنهانباشد واین شخص حکیم نسبت بجهل و بیدینی آن رفیقش بسیار دردناك و متاسف باشد و با این حال اسرار حکمترا به او افشاء نکند زیرا او را اهل آن نداند

بمن خبر رسیده استکه یك پادشاه مردم دوستی بود که همش‌اصلاح کار مردم و نظارت‌ورعایت عدالت میان آنها بود ویك‌وزیر دوست لائقی داشت که بااو در اصلاح امور مردم کمك می‌کرد و وشخص‌ادیب دیندار پرهیزکار زاهدی بود وبااهل دین برخورد کرده وسخن آنهارا شنیده و فضل آنها را دانسته‌واجابت کرده وبآن ها پیوسته ودوستی وبرادری آنهارا پیشه کرده بود ودر نزدآن پادشاه مقام محبوبی داشت ومحرم‌سراو بود وپادشاه هیچ امریرا ازاو کتمان نمیکرد ووزیرهم‌نسبت باو چنین بود ولی دین خودرا باو اظهارنمیکرد واسرار حکمترا باو درمیان نمیگذاشت روزگار درازی بهمین وضع باهم بسر بردند وهروقت وزیر حضور آن پادشاه میرسید به بتها سجده میکردو آنها را احترام میگذارد وازروی تقیه براه جهالت و گمراهی میرفت در نتیجه دل وزیر بحال او سوخت وبا یاران و دوستان دینی خود درموضوع تبلیغ دین بپادشاه مشورت کرد آن ها گفتند باید تدبیر کافی نسبت بجان خود و هم عقیده های خود بنمائی واگر اورا اهل تشخیص دادی بااودر این باره گفتگو کن وگرنه ویرا بکشتن خویش واداشتی وبر همدینان خود تحریك کردی زیرا نمیشود بسلطان اطمینان داشت وازخشم او درامان بود وزیرهمیشه مراقب بود بااودوستانه وبااخلاص

به مصافياله رفيقا به وجاء ان يجد فرصة فنصحه اويجد للكلام موضعا فيفاوضه وكان الملك مع ضلالته متواضعا سهلا قريبا حسن السيرة في رعيته حريصا على اصلاحهم متفقداً لامورهم فاصطحب الوزير الملك على هذا برهة من زمانه ثم ان الملك قال للوزير ذات ليلة من الليالى بعد ماهدءت العيون هل لك ان تركب فيسير في المدينة فننظر لى حال الناس والى آثار الامطار الذي اصابتهم في هذه الايام فقال الوزير نعم فركبا جميعا يجولان في نواحي المدينة فمرا في بعض الطريق على مزبلة تشبه الجبل فنظر الملك الى ضوء نار تبدو في ناحية المزبلة فقال للوزير ان لهذه النار لقصة فانزل بنا نمشي، حتى ندنومنها فنعلم خبرها ففعلا ذلك فلما انتهيا الى مخرج الضوء وجدانقباشبيهابالغار وفيه مسكين من المساكين ثم نظر الى الغار من حيث لايراهماالرجل فاذا الرجل مشوه الخلق عليه ثياب خلقان من خلقان المزبلة متكيء على متكاء قدهيئاه من الزبل وبين يديه ابريق فخارفيه شراب وفي يده طنبور يضرب به و امرأته في خلقه و لباسه قائمة بين يديه تسقيه اذ استسقى منها وتزفنله اذا ضرب وتحييه بتحية الملوك كلما شرب و هويسميها سيدالنساء و هما يصفان انفسهما بالحسن و الجمال و بينهما من السرور والضحك و الطرب

سلوك ميكرد تابلكه فرصتي بدست آورد واورا نصيحت كند يا زمينه‌اي پيدا كند وبا او در باره دين گفتگو نمايدواين پادشاه بااين كه گمراه بود بسيار متواضع وساده ونزديك وخوش‌رفتار بارعيت بود وبراى اصلاح آنها تلاش ميكرد واز وضع آنها بررسي مينمود و روزگاري براين حال وزير درخدمت او گذرانيد

در نيمه شبي كه همه چشمها بخواب رفته بودند پادشاه باين وزير گفت ميل داري سوار شوي و در شهر گردش كني و ازحال مردم بازرسي كني وبداني بار انهائي كه دراين چند روزه باريده باآن هاچه كرده است؟

وزير- آري بسيارمايلم

هردوسوار شدند ودراطراف شهر گردش ميكردند كه بيك كثافتداني رسيدند وروشني آتشي دريك گوشه آن ديدند وزير بعرض رسانيدكه بايد اين آتش داستاني داشته باشد خوبست پياده‌شويم ونزديك آن برويم وبدانيم چه خبر است چون بسوراخي رسيدند كه روشني داشت نقبي مانند غار يافتند كه گدائي درآن جا نشيمن داشت ودرپنهاني ازاو اورا بازديد كردند شخصي بد تركيب بود وجامه كهنه‌اي در برداشت كه از كهنه هاى آن كثافت داني فراهم كرده بود ويك پشتي هم از آن كثافتها براى خود ساخته بود ويك كوزه سفالي مي جلو خود گذاشته و سازي در دست گرفته و مينواخت وزنش بهمان زشتي وباهمان جامه هاى كهنه نزد او بود و براى او ساقي گري ميكرد هر وقت مي طلب ميكرد باوميداد وهروقت ساز ميزد براى او ميرقصيد و هروقت مست ميشد باو ثناى پادشاهي ميگفت و اوهم ويرا خانم زن ها ميخواند وازحسن وزيبائي‌هم تمجيد ميكردند و بسيارخوش بودند وشادي ميكردند كه بوصف‌نميآيد

مالايوصف فقام الملك على رجليه مليا وينظر والوزير ينظر كذلك ويتعجبان من لذتهما واعجابهما بما هما فيه ثم انصرف الملك فقال الملك للوزير ماأعلمني و اني اياك اصابنا الدهر من اللذة والسرور والفرج مثل مارأينا عند هاذين الليلة مع اني اظنهما يصنعان كل ليلة مثل هذا فاغتنم الوزير ذلك منه ووجد فرصة فقال له اخاف ايها الملك ان يكون دنيانا هذه من الغرور ويكون مثل ملكك وما نحن فيه من البهجة و السرور في اعين من يعرف الملكوت الدائم مثل هذه المزبلة ومثل هذين الشخصين الذين رأينا هما و يكون مساكننا و ما شيدنا منها عند من يرجو مساكن السعادة وثواب الاخرة مثل هذا الغار في اعيننا ويكون اجسادنا عند من يعرف الطهارة والنضارة والحسن والصحة مثل جسد هذه المشوه الخلق في اعيننا و يكون تعجبهم من اعجابنا بما نحن فيه كتعجبنا من اعجاب هذين الشخصين بما هما فيه قال الملك وهل تعرف لهذه الصفة اهلا ؟ قال الوزير نعم ؟ قال الملك من هم قال الوزير اهل الدين الذين عرفوا ملك الاخرة و نعيمها و طلبوه، قال الملك و ما ملك الاخرة ؟ قال الوزير هو النعيم الذى لابؤس بعده والغنى الذى لافقر بعده والفرح الذي لاترح بعده و الصحة التي لاسقم بعدها والرضا الذى لاسخط بعده

بادشاه ایستاد و خوب نگاه میکرد ووزیرهم خوب نگاه میکرد واز خوشی این‌ها در تعجب بودند واز خود بینی آن ها درشگفت شدند بادشاه باوزیر برگشتند ،بادشاه بوزیر گفت گمانم من وتو دراین روزگار هرگزچنین خوش نبوده‌ایم که ایندوتن امشب خوشندو گمانم که هرشب باینوضع میگذرانند وزیراین توجه اورا غنیمت شمرد وفرصت بدست آورد وگفت بادشاها من‌میترسم دنیای ماهم همه‌اش فریب وظاهر بینی باشدواین‌سلطنت تووآن‌خوشی‌ولذتیکه داری درنظر کسانیکه بملکوت دائم آشناهستند مانند همین مزبله وکثافتدانی باشد وماهم درنظرواقع بین آنها مانند همین دوشخص باشیم وکاخها وخانه های ماهم درنظر کسانیکه امیدوار کاخ سعادت وثواب آخرتند مثل این غار باشد که مادیدیم واین جسم زیور کرده وآرایش شده ما در نظرکسانیکه طهارت اخلاق ونضارت باطن و خوش سیرتی و صحت درونرا مینگرند مانند صورت زشت اینها استکه ماملاحظه کردیم و آن ها هم از سرگرمی باین خوشی های فانی تعجب کنند چنانچه ما از خوشی این ها تعجب کردیم

بادشاه- کسانی هم هستند که دارای چنین مقامی باشند ؟

وزیر- آری من‌آنهارا میشناسم

بادشاه- این‌ها چه کسانی‌هستند؟

وزیر- این ها مردم دینداری هستند که‌سلطنت آخرت‌را فهمیدند ونعمت دائم آن را دانستند وآن را طالبند

بادشاه - ملك وسلطنت آخرت چیست؟

وزیر- آن ملکی استکه تنگدستي وناخوشي دنبال آن نیست ، ثروتي است که فقرندارد، دل

والامن الذي لاخوف بعده و الحيوة التي لا موت بعدها و الملك الذى لا زوال له هي دار البقاء ودار الحيوان التي لاانقطاع لها و لا تغير فيها رفع الله عزوجل عن ساكنيها فيها السقم والهرم والشقا والنصب والمرض والجوع والظماء و الموت فهذه صفة ملك الاخرة و خبرها ايها الملك قال وهل يدركون الى هذه الدار مطلبا ، و إلى دخولها سبيلا ؟ قال الوزير نعم هى مهياة لمن طلبها من وجه مطلبها و من اتاها من بابها ظفربها ، قال الملك ما منعك ان تخبرني بهذا قبل اليوم ؟ قال الوزير منعني من ذلك اجلالك والهيبة لسلطانك ، قال الملك لئن كان هذا الامر الذي وصفت يقينا فلا ينبغى لنا تضييعه ولا ترك العمل في اصابته ولكنا نجهد حتى يصح لنا خبره قال الوزيرا فتامرني ايها الملك ان اوا ظب عليك في ذكره والتكرير له قال الملك بل آمرك ان لا تقطع ذكره عني ليلا ولا نهارا ولا تريحني ولا تمسك عن ذكره فان هذا امرعجيب لايتهاون به ولا يغفل عن مثله وكان سبيل ذلك الملك والوزير الى النجاة ، قال ابن الملك ما انا بشاغل نفسى بشيء من هذه الامور ولاعن هذه السبيل ولقد حدثت نفسى بالهرب معك في جوف الليلة حيث بدألك ان تذهب ، قال بلوهر وكيف تستطيع الذهاب معي و الصبر على صحبتي و ليس لى

دلخوشی‌استکه‌غم ندارد وصحتی‌است که بیماری ندارد ورضایتی است که خشم ندارد وامنی است که ترس ندارد وزندگی است که مرگ ندارد وسلطنتی است که زوال ندارد ، آن‌خانه باقی وخانه‌زندگی جاوید است ودیگرگونی‌ندارد وخدای عزوجل ازساکنان‌آن بیماری وپیری وبدبختی ورنج وناسازی و گرسنگی و مرگ‌را برداشته ، اینوصف سلطنت آخرت وگزارش آنست پادشاها

پادشاه ـ این‌خانه وسیله جستن وراه ورود دارد؟

وزیر ـ آری برای هرکه بخواهد راه آماده است وهرکس آن را ازدرش بجوید بدان‌رسد

پادشاه ـ چرا تاامروز ازآن بمن خبرندادی؟

وزیر ـ من ازهیبت وجلال توترس داشتم

پادشاه ـ راستی اگراینکه تومیگوئی یقینی‌است ودرست است روانیست که ما ازآن صرفنظر کنیم وبرای آن کارنکنیم وباید بکوشیم تادرستی آن‌را درك کنیم

وزیر ـ اجازه می‌فرمائید کـه من در این باره مواظبت کنم و آن را مکرر برای شما یاد آور شوم

پادشاه ـ من مخصوصا بتو دستور میدهم که شب وروز ازیاد آوری آن دست برنداری ومرا راحت نگذاری واز ذکر آن خودداری نکنی زیرا این‌مطلب بسیار مهم است وسستی وغفلت‌ازآن روانیست این وزیر واین پادشاه هم عاقبت بخیرشدند

فصل دوازدهم آمادگی یوذاسف برای شاگردی وهمرهی بلوهر

یوزاسف ـ من دیگر ازتحصیل امرآخرت وآموختن حکمت بکار دیگر نمیپردازم و از راه برنمیگردم وباخود فکرکردم که بهمراهی‌توداین شب بگریزم وهرجا بخواهی برویم

بلوهر ـ تو چگونه میتوانی بامن بروی وهمراه من صبر کنی من‌نه سوراخی دارم که درآن‌جا

جحر يأويني ولادابة تحملني ولا املك ذهبا ولا فضة ولا ادخر غداء لعشاء فلا يكون عندي فضل ثوب ولا استقر ببلدة إلا قليلا حتى اتحول عنها ولا اتزود من ارض إلى ارض اخرى رغيفا ابدا قال ابن الملك انى ارجو ان يقويني الذي قواك ، قال بلوهر اما انك ان ابيت إلاصحبتي كنت خليقا ان تكون كالغني الذي صاهر الفقير ، قال يوذاسف و كيف كان ذلك ؛ قال بلوهر زعموا ان فتي كان من اولاد الاغنياء فاراد ابوه ان يزوجه ابنة عم له ذات جمال و مال فلم يوافق ذلك الفتى و لم يطلع اباه على كراهته حتى خرج من عنده متوجها إلى ارض اخرى فمر في طريقه على جارية عليها ثياب خلقان لها قائمة على باب بيت من بيوت المساكين فاعجبته الجارية فقال لها من انت ايتها الجارية ؟ قالت له انا ابنة شيخ كبير في هذا البيت فنادى الفتي الشيخ فخرج إليه فقال له هل تزوجني ابنتك هذه ، قالت ما انت تتزوج ببنات الفقراء و انت فتى من الاغنياء ، قال اعجبتني هذه الجارية ولقد خرجت هاربا من امرأة ذات حسب ومال ارادوا مني تزويجها فكرهتها فزوجني ابنتك فانك واجد عندي خيرا انشاء الله ، قال الشيخ كيف ازوجك ابنتي ونحن لاتطيب انفسنا ان تنقلها عنا و لا احتسب مع ذلك ان اهلك يرضون ان تنقلها اليهم ؛ قال الفتى فنحن معكم من منزلكم قال الشيخ فتطرح عنك زيك وحليتك هذه ، قال ففعل الفتي ذلك واخذ اطمارا

بگیرم و نه باکشی که بر آن سوار شوم از طلا و نقرایکه خرج کنم و چاشت که میخورم برای شام چیزی ندارم وجامه عوضی ندارم ودرهر شهری چندروز بیشتر نمیمانم واز آن بشهر دیگر میروم و برای سفر خود از سرزمینی بسرزمین دیگر گرده نانی باخود بر نمیدارم.

یوذاسف ـ گفت امیدوارم آنکه تورا نیرومند کرده مرا نیز نیرومند کند

بلوهر ـ اگر جز همراهی من اختیار نمی کنی بایست چون آن توانگر باشی که بادرویشی زناشوئی کرد

یوذاسف ـ بفرمائید بدانم چطور بوده است

بلوهر ـ چنین معتقدند که جوانی فرزند توانگری بود وپدرش خواست دخترعمویشرا که هم زیبابود هم مالداشت بوی تزویج کند آن جوان موافقت نکرد وپدر خود را هم از کراهت خویش خبر نداد و بی‌اطلاع او بسرزمین دیگر مسافرت کرد درمیان راه دختری را دید جامه‌های کهنه پوشیده و بردرخانه درویشی ایستاده از آندختر خوشش آمد وباو گفت ایدختر کیستی ؟ گفت من دختر پیرمردیم که در این خانه است آن جوان پیرمرد را آواز کرد واو بیرون آمد گفت ایندخترت را بمن میدهی گفت توبادخترفقیران ازدواج نمیکنی وخود جوانی ثروتمندی ، گفت من از ایندختر خوشم آمده و بااینکه ازازدواج بازنی فامیل دار ومالدار که میخواستند آن را بمن دهند گریختم خواهش دارم ایندختر را بمن تزویج کنی وتو ازمن خیرخواهی دید انشاءالله گفت من آن را بتومیدهم ولی دلم راضی نیستکه اورا ازخانه من ببری وفامیل توهم راضی نیستند که اورا بخانه خودنزد آن ها ببری، جوان گفت ماباشما هستیم ودرخانه شما زندگی میکنیم ، پیره مرد گفت پس این سرو بز وزیور ثروتمندان‌را از خود دور کن جوان پذیرفت وجامه‌های خودرا کند واز لباس کهنه های آن ها پوشید وبا آن ها

رثة من اطمارهم فلبسها وقعد معهم فسأله الشيخ عن شانه وعرض له بالحديث حتي فتش عقله فعرف انه صحيح العقل و لم يحمله على ما صنع السفه ، فقال له الشيخ اما إذا اخترتنا و رضيت بنافقم معي إلى هذا السرب فادخله فاذا خلف منزله بيوت ومساكن لم ير مثلها قط سعة وحسنا وله خزائن من كل مايحتاج إليه ثم دفع إليه مفاتيحه وقال ان كل ما ههنا لك فاستمتع بهماحببت فنعم الفتى انت فاصاب الفتي ما يريده ، قال يوذاسف اني لارجو ان اكونن إنا صاحب هذا المثل ان الشيخ فتش عقل الفتى حتى وثق به فملك تتطول علي في تفتيش عقلي فاعلمني ما عندك في ذلك ، قال الحكيم لوكان هذا الامر إلى لااكتفيت منك بادنى المشافهة ولكن فوق رأسي سنة قدستها ائمة الهدى في بلوغ الغاية في التوفيق و علم ما في الصدور فأني اخاف ان خالفت السنة ان اكون قد احدثت البدعة و انا منصرف عنك الليلة و حاضر بابك في كل ليلة فذكر نفسك بهذا واتعظ به وليحضرك فهمك وتثبت ولا تعجل بالتصديق لما يورده عليك همك حتى تعلمه بعد التؤدة ومنك الا ناة وعليك بالاحتراس في ذلك ان يغلبك الهوا والميل إلى الشبهة والعمى و اجتهد في المسائل التي تظن ان فيها شبهة ثم كلمنى فيها و اعلمني رأيک في الخروج اذا

نشست وآن پیره مرد ازکار وزندگی اوپرسش کرد وبا او وارد گفتگو شد وازخرد اووارسی کرد ودید عقلش بجااست وازراه دیوانگی این کار رانکرده است پیر مرد باوگفت حال که مارابرگزیدی وبما راضی شدی برخیز بامن باین زیرزمین برویم او را از یکراه زیرزمین وارد منزل و دستگاه زندگی خود کرد دید پشت آن منزل درویشانه خانه هایست که دروسعت وزیبائی‌مانند آن رانديده است وازهمه نیازمندیهای زندگانی انبارها و گنجینه‌هادارد‌آن پیره‌مرد کلید همه آن هارا بوی‌سپرد وگفت هرچه دراین‌جا است ازآن تواست باآنها هرچه خواهی‌عمل کن توبسیارخوب جوانی‌هستی و آنچه راکه آن جوان میخواست بدست آورد

یوذاسف ـ امیدوارم این مثل‌ازآن‌من باشدآن‌پیره‌مرد خودآن‌جوان راوارسید وباو اعتمادکرد شاید شماهم خودمرا بازرسی کردی بفرمابدانم دراین‌باره چه بنظرت‌آمد؟

بلوهر- اگر اختیار بامن بود بهمان گفتگوی نخست باتواکتفا کرده بودم ولی دستوری از پیشوایان هدایت بالای سرمن استکه درخصوص آزمایش نهائی شاگردان ودریافت اسراردرون‌ایشان من میترسم که اگردرباره توشتاب کنم‌مخالفت‌بادستور کرده باشم وبدعتی‌بدید آورده باشم من امشب بازمیگردم واین‌دستورات رابتومیدهم

۱ ـ هرشب دراین جا حاضرباش و آنچه گفتم یاد بیاور و از آن پند گیر وهوش خود را بکار بینداز

۲ـ هرچه درنظرت می‌آید بزودی باورمکن تاخوب درآن تامل کنی وآن رابفهمی

۳ـ باید ازهوا وهوس ومیل بشبهه وگمراهي بر كنار باشي

٤ـ درمسائلی که گمان اشتباه داری کوشش کن ودرباره آن ها بامن گفتگو کن هروقت قصد مسافرت کردی بمن اطلاع بده آنشب راباپایان این مذاکرات ازهم جداشدند وباردیگر حکیم نزد

اردت و افترقا على هذا تلك الليلة ثم عاد الحكيم إليه فسلم عليه و دعاله ثم جلس فكان من دعائه ان قال اسئل الاول الذى لم يكن قبله شيء و الاخر الذي لا يبقى معه شيء و الباقي الذي لا فناء له و العظيم الذي لا منتهى له و الواحد الفرد الصمد الذي ليس معه غيره القاهر الذي لاشريك له البديع الذي لاخالق معه القادر الذي ليس له ضد الصمد الذي ليس له ند الملك الذي ليس معه احد ان يجعلك ملكا عدلا اماما في الهدى وقائدا الى التقوى و مبصرا من العمى و زاهدا في الدنيا ومحبا لذوي النهى و مبغضا لاهل الردي حتى يفضي بناوبك الى ماوعد اولياءه على السنة انبيائه من جنته و رضوانه فان رغبتنا الى الله في ذلك ساطعة ورهبتنا منه باطنه و ابصارنا اليه شاخصة واعناقنا له خاضعة و امورنا اليه صائرة فرق ابن الملك لذلك الدعاء رقة شديدة و ازداد في الخير رغبة وقال متعجبا من قوله يا ايها الحكيم اعلمني كم اتي لك من العمر ؟ فقال اثنتي عشرة سنة فارتاع لذلك ابن الملك وقال ابن اثنتي عشر سنة طفل و انت معما ارى من اكتحالك كابن ستين سنة ، قال الحكيم اما المولد فقد راهق الستين ولكنك سألتني عن العمر و انما العمر الحيوة ولا حيوة الا بالدين و العمل به والتخلي من الدنيا ولم يكن ذلك لي الا اثنتي عشر سنة فاما قبل ذلك فاني كنت ميتا ولست اعتد في عمري بايام الموت. قال ابن الملك كيف تجعل الاكل والشارب ومتقلب ميتا ؟ قال الحكيم

او آمد وبراو درود فرستاد ودعا کرد ونشست ودرضمن دعای خود چنین گفت:

خواستارم ازآن خدائیکه آغاز هستی است وپیش ازاو چیزی نبوده وپایان هستی است و بااو چیزی نپاید همیشه هست وفنا ندارد ، بزرك است و بی نهایت یکتا و یگانه و صمدی که بااو دیگری نیست ، قاهریکه شریك ندارد ، بدیعیکه آفریننده‌ای بااو نیست ، قادریکه ضد ندارد صمدیکه همتا ندارد ، پادشاهی که بااواحدی نیست تاتورا پادشاهی عادل وپیشوائی رهبر به تقوی وبینائی بخش از گمراهی وزاهد دردنیا ودوستدار خردمندان ودشمن بدکاران نماید تاسرانجام ما وشمارا بدان جا رساند که بدوستانش بازبان پیغمبرانش وعده داده استکه بهشت و رضوانست زیرا ما بدان اشتیاق سوزانی داریم و از وی دل لرزانی چشم به آستان او دوخته و گردن در برابر او کج کرده و کار خود را بدو سپرده‌ایم

یوذاسف تحت تاثیر دعا قرار گرفت و دلش لرزید و از روی تعجب گفت ایحکیم چند سال از عمر شما گذشته است ؟

گفت دوازده سال ، یوذاسف هراس کرد وگفت دوازده سال کودك خردسال است ومن بااین قیافه شما که سرمه میکشید شمارا شصت ساله بنظرم میآورم ، بلوهر گفت از نظر ولادت همین طوراست من درحدود شصت سال دارم ولی تواز عمرمن پرسیدی ، عمر زندگی است وزندگی همانست که بادینداری وبرکناری ازدنیا باشد ودوران آن درمن همان دوازده سال بوده است وپیش از آن من در شمار مردگان بودم وآن را ازعمر خود محسوب نمیکنم

لانه شارك الموتى في العمى و الصم و البكم وضعف الحيلة و قلة الغنى فلما شاركهم في الصفة وافقهم في الاسم ، قال ابن الملك لان كنت لا تعد حيوتك تلك حيوة الا غبطة ما ينبغي لك ان تعدما تتوقع من الموت موتا ولاتراه مكروها ؟ قال الحكيم تعزيري في الدخول عليك بنفسي يابن الملك مع علمي بسطوة ابيك على اهل ديني بذلك على اني لااري هذه الحيوة حيوة ولاما اتوقع من الموت مكروها و كيف يرغب في الحيوة من ترك حظه منها او يهرب من الموت من قدامات نفسه بيده اولاترا يابن الملك ان صاحب الدين قد رفض الدنيا عن اهله و ماله ولا يرغب في الحيوة الاله و احتمل من نصب العبادة مالا يريحه منه الا الموت فما حاجة من لايتمتع بلذة الحيوة الى الحيوة اويهرب من لاراحة له الا في الموت من الموت، قال ابن الملك صدقت ايها الحكيم فهل يسرك ان ينزل بك الموت من غد ؟ قال الحكيم بل يسرني ان ينزل بي الليلة دون غد فانه من عرف السيىء والحسن وعرف ثوابهما من الله عزوجل ترك السيىء مخافة عقابه وعمل بالحسن رجاء ثوابه ومن كان موقنا بالله وحده مصدقا بوعده فانه يحب الموت لما يرجو بعد الموت من الرخاء و يزهد في الحيوة لما يخاف على نفسه من شهوات الدنيا و المعصية لله فيها

یوذاسف ـ چگونه کسیکه میخورد ومینوشد و برای آن تلاش میکند مرده میشماری ؟

بلوهر ـ برای آنکه در کوری و کری و گنگی و بیچارگی و ناتوانی روحی با آنها شریك است وباید اورا مرده نامید

یوذاسف ـ اگر زندگی خود را در ترك دنیا میدانی باید مرك را بد نداری و آن را مرك نشماری

بلوهر ـ اینکه من خودرا در خطر انداختم باآن که میدانستم پدرت همکیشان مرا میکشد و شکنجه میکند بهترین دلیل استکه من این زندگی را زندگی نمیدانم واز مرك بدم نمیآید کسیکه لذتهای این زندگی را کنارگذاشته چه رغبتی درآن دارد وچرا از مرك میگریزد با آنکه بادست خود مرگرا فراهم کرده است ایشاهزاده نمی بینی که مرد دیندار خاندان ومالرا رهاکرده و دنیا برای آنهاخواسته میشود و باندازهٔخود رادررنج عبادت افکنده که مرك برای او آسایش است کسی که اززندگی این دنیا لذتی ندارد چه نیازی بآن زندگی دارد و کسیکه مرگرا آسایش میداندچه گریز وبدآمدنی از مرك دارد

یوذاسف ـ ای حکیم درست فرمودی آیاخوش داری که فردا بمیری ؟

بلوهر ـ من آرزو دارم که همین امشب بمیرم وبفردا نکشد زیرا کسیکه بد وخوب را دانست وپاداش آنهارا از طرف خدای عزوجل فهمید وبدیرا از ترس کیفرآن ترك کرد وخوبی را بامید ثوابش بجا آورد وبخدای یگانه معتقد است ووعده او را راست میداند البته مرگرا دوست میدارد زیرا پس از مرك امید راحت دارد واز زندگی این دنیا میهراسد چون میترسد گرفتار شهوت دنیا و معصیت خداگردد ؛ اومرگرا بهمین جهت استقبال میکند

فهو يحب الموت مبادرة من ذلك لذلك فقال ابن الملك ان هذا لحقيق ان يبادر الهلكة لما يرجو في ذلك من النجاة فاضرب لي مثل في مشاهدة الناس وعكوفها على اصنامها ؟ قال الحكيم ان رجلا كان له بستان يعمره ويحسن القيام عليه اذراي في بستانه ذات يوم عصفورا واقعا على شجرة من شجر البستان يصب منها من ثمارها فغاظه ذلك فنصب فخافصاده فلماهم يذبحه انطقه الله عزوجل بقدرته فقال لصاحب البستان اراك تهم بذبحي و ليس في مايشبعك من جوع ولا مايقويك من ضعف فهل لك في خير مما هممت به ؟ قال الرجل ما هو قال العصفور تخلي سبيلي واعلمك ثلث كلمات ان انت حفظتهن كن خيرا لك من اهلك ومالك قال قدفعلت فاخبرني بهن قال العصفور احفظ عني ما اقول لك لاتأس على مافاتك ولا تصدقن بمالا يكون ولاتطلبن مالاتطيق فلماقضي الكلمات خلى سبيله فطار فوقع على بعض الاشجار ثم قال للرجل لو تعلم مافاتك مني لعلمت انك قد فاتک مني عظيم جسيم من الامر قال الرجل وما ذاك قال العصفور لو كنت مضيت على ماهممت به من ذبحي لا ستخرجت من حوصلتي درة كبيضة الوزة فكان لك في ذلك غني الدهر فلما سمع الرجل منه ذلك اسرفي نفسه ندما على مافاته وقال دع عنك مامضي وهلم انطلق بك الى رحلي

بوذاسف گفت این شخص باید خود را بگرداب هلاکت بیفکند چون در آن امید نجات دارد اکنون مثلی برای دنیاداران و بت پرستان بیاور

حکیم ـ مردی باغی داشت که آبادش میداشت وخوب به آن میپرداخت یکروزدید گنجشکی بریکی ازدرختان باغ است و از میوه‌های آن بر میخورد ازاین موضوع بخشم آمد ودامی گسترد و آن گنجشك را گرفت چون خواست سرش را ببرد بخواست خدا بزبان آمدو بصاحب باغ گفت میخواهی سر مرا ببری من نه گوشت دارم که تورا سیر کنم ونه روغنی که تورا نیرو دهم بهتراز سر بریدن مرا میخواهی؟

مرد گفت آن چیست؟ گنجشك گفت مرا آزاد کنی ومن بتوسه پند میدهم که اگر آنهارا نگهداری ازخاندان و دارائیت برایت بهتر است گفت بسیار خوب پند های خود را بگو ، گنجشك گفت خوب بخاطر بسپار

۱ـ برآنچه ازدست تورفت اندوه مخور

۲ـ آنچه نشدنی است باورمکن

۳ـ آنچه را تاب نداری مجو ـ چون سه پندرا گفت اورا رها کرد وپرید وبرسردرختی نشست وبآن مرد گفت اگر میدانستی که چه ازدستت رفته است میفهمیدیکه بسیار بزرك بوده آن مرد گفت چه بوده؟ گنجشك گفت اگرسرمرا بریده بودی درچینه‌دانم یکدری بود که برابریك تخم مرغابیست و ثروت روزگاری از آن بدستت میامد، چون آن مرداین سخن را از اوشنید انگشت ندامت بدندان گزید و نیرنگی اندیشید و باو گفت گذشته را رها کن اکنون بفرما تاتورا بمنزل خود برم وباتو به

فاحسن صحبتک و اکرم مثواك فقال له العصفور ایها الجاهل ما اراك حفظتني اذ ظفرت بي ولا انتفعت بالکلمات التي افتدیت بها منك نفسي الم اعهد الیك ان لاتأس علیمافاتك ولایصدقن مالایکون ولا تطلب مالایدرك اما انت متفجع علیمافاتك منيفتلتمس مني رجعتي الیك وتطلب مالا یدرك و تصدق ان فيحوصلتی درة کبیضة الوزة وجمیعي اصغر من بیضتها وقدکنت عهدت الیك ان لاتصدق بمالایکون و ان امتکم صنعوا اصنامهم بایدیهم ثم زعموا انها هي التي خلقتهم ویحفظوها من ان تسرق مخافة علیها وزعموا انها هي التي تحفظهم و انفقوا علیها من مکاسبهم واموالهم وزعموا انها هي التي ترزقهم فطلبوا من ذلك مالایدرك و صدقوا بمالا یکون فلزمهم منه مالزم صاحب البستان قال ابن الملك صدقت اما الاصنام فاني لم ازل عارفا بامرها زاهدا فیها آیسامنخیرها فاخبرني بالذي تدعوني الیه و الذي ارتضیته لنفسك ماهو ؟ قال بلوهر جماع الدین امزان احدهما معرفةالله عزوجل والآخر العمل برضوانه قال ابن الملك وکیف معرفة الله تعالی قالالحکیم ادعوك الی ان تعلم ان الله واحد لیس له شریك لم یزل فردا رباوما سواه مربوب وانه خالق و ماسواه مخلوق و انه قدیم و ماسواه محدث و انه صانع و ماسواه مصنوع و أنه مدبر وماسواه مدبروأنه باق وماسواه فان وأنه عزیز وماسواه ذلیل وأنه لاینام ولایغفل ولا یأکل ولایشرب ولا یضعف ولا یغلب ولا یعجز و لایعجزه شیءلم تمنع منه السموات و الارض

خوشی رفتار کنم و مقدمترا گرامی دارم گنجشك باو گفت ای نادان تومرا گرفتی و نتوانستی نگهداری وبآن پندها هم که بتو دادم وخود را آزاد کردم سودی نبردی مگر بتوسفارش نکردم بدان چه ازدست رفته اندوه مخورومحال‌را باورمکن وآنچه رانیابی مجو ولی‌هم اکنون تواندومیخوری که مرا از دست دادی و خواستاری من نزد توبرگردم واین آرزوئی استکه بدان نمیرسی و باور کردیکه در چینه دان من دری است چون تخم مرغابی باآن که همه جسم من‌ازآن کوچکتر است و من سفارش کردم محال‌را باورمکن

مردم شما بدست خود بت میسازند ومعتقدند که آفریننده آنها است، آن‌را نگهداری‌میکنند مبادا دزدیده شودومعتقدندکه اواست نگهدارنده آنها وازکسب ومال خود خرج آن میکنندومعتقدند که آن رازق آنها است، ازبت چیزی میخواهندکه نیابند ومحال را باوردارند همان سفاهت صاحب باغ برآنهالازم گردد

یوذاسف- بسیاردرست‌فرمودید من‌همیشه بتهارا میشناختم و بآنها بیرغبت بودم‌واز بهره‌دهی آنها نومیدبودم اکنون مرا ازآنکه خودبدان دعوت میکنی وبرای خود پسندیدی مطلع کن

یوذاسف ــ من‌تورا دعوت‌می کنم بخدای یکتا، بیشریك، همیشه‌یگانه وپرورد گاربوده وهرچه جزاوپدید آمده است‌وپرورده‌اواست‌آفریننده است وهرچه جزاو آفریده شده ،اوقدیم است وهرچه دیگر تازه است اوصانع است وجزاو مصنوع است ؛ اوتدبیر کننده وهرچه جزاو تدبیرشده ، او باقی است وهرچه جزاو فانی اوعزیز است وهرچه جزاوذلیل واواستکه خواب ندارد ، غفلت ندارد نمیخورد ونمینوشد ، ناتوانی ندارد ، مغلوب نیست ، درمانده نیست ، چیزی اورادرمانده نکند، آسمان‌وزمین

و الهواء و البر و البحر و انه كون الاشياء لا من شيء و أنه لم يزل و لايزال ولا يحدث فيه الحوادث ولا تغيره الاحوال ولا تبدله الزمان ولا يتغير فن حال الى حال ولا يخلوا منه مكان ولا يشغله مكان ولا يكون من مكان اقرب الى مكان ولا يغيب عنه شيء عالم لا يخفي عليه شيء، قدير لايفوته شيء وان تعرفه بالرافة والرحمة والعدل وان له ثوابا اعده لمن اطاعه وعقابا اعده لمن عصاه وان تعمل لله برضاه وتجتنب سخطه، قال ابن الملك فما يروضى الواحد الخالق من الاعمال؟ قال الحكيم رضاه يا بن الملك ان تطيعه ولا تعصيه و ان تاتى إلى غيرك ما تحب ان يؤتي إليك وتكف من غيرك ماتحب ان يكف عنك في مثله فان في ذلك عدل وفي العدل رضاه و في اتباع آثار انبياء الله و رسله بان لا لاتعدو سنتهم، قال ابن الملك ايها الحكيم زدني تزهيدا في الدنيا وأخبرني بحالها، قال الحكيم اني لما رايت الدنيا دار تصرف و زوال و تقلب من حال إلى حال و رأيت اهلها فيها اعراضا للمصايب و رهائن للمتالف ورأيت صحة بعدها سقماً وشباباً بعده هرما و غنى بعده فقرا و فرحاً بعده ترحاً و سرورا بعده حزنا وعزا بعده ذلا و رخاء بعده شدة وامنا بعده خوفا وحيوتا بعدها موتا ورأيت اعمارا قصارا وحتوفا راصده و سهاما قاصده و ابدانا ضعيفة مستسلمة غير ممتنعة و

وبيابان ودريا جلوگير او نيست هرچيزرا او ازهيچ پديد آورده وهميشه بوده وخواهد بود، در او تازه‌اى رخ ندهد. احوالش ديگرگون نشود، گذشت روزگارش زيرو رونكند. ازحالى بحالى نگردد جائى نيستكه نباشد، درمكاني جا ندارد بجائي ازجاى ديگر نزديكتر نيست. چيزى ازاو نهان نيست. چيزى بي او نيست. چيزى ازاو پنهان نگردد وتواناست چيزى ازاوفوت نشود.

بايست اورا بمهرباني ورحمت و عدالت بشناسي وبداني كه براى فرمانبران خود ثواب آماده كرده است وبراى گنهكاران خود عقاب

برضاى اوكاركنى وازخشم اوبركنار باشي

يوذاسف ـ چه كارى يكتا آفريننده را پسند باشد

بلوهر ـ ايشاهزاده پسند اواينستكه:

۱ـ اورا اطاعت كنى ونافرمانى نكنى

۲ـ باديگرى آن كنى كه دوستدارى باتو كنند وازديگران بازدارى آنچه دوستدارى ازخودت بازدارند زيرا همين عدالت است واوعدالت پسند است

۳ـ برروش پيغمبران وفرستادگان اوباشي وخلاف رفتار آنان نروى

يوذاسف ـ ايحكيم بيشترمرانسبت بدنيا بيرغبت كن و از حال دنيا مرا بهترمطلع كن

بلوهر ـ من مي‌بينم دنيا خانه ديگرگونى ونابوديست واهل آن زيرو بالا ميشوند، در معرض آسيب وگرو ازميان رفتن هستند مي‌بينم دنبال تندرستى بيماريست وجوانى پس از خود مرگ دارد و توانگريرا دربى درويشى است، شادي ناخوشى دربى دارد وخرسندى اندوه دارد و عزت را دربى

لاحصينة و عرفت ان الدنيا منقطعة بالية فانية وعرفت بما ظهرلي منها ماغاب منها عني و عرفت بظاهرها باطنها وغامضها بواضحها وسرها بعلانيها وصدرها بموردها فحذرتها لما عرفتها وفردت منها لما ابصرتها بينما ترى المرء فيها مغتبطا محبورا و ملكا مسرورا في خفض ودعة و نعمة و بسعة في بهجة من شبابه وحداثة من سنه وغبطة من ملكه وبهاء من سلطانه و صحة من بدنه إذا انقلبت الدنيا به اسر ما كان فيها نفسا و اقر ماكان فيها عينا فاخرجته من ملكها و غبطتها و حفظها وخفضها ودعتها و بهجتها فابدلته بالعز ذلا و بالفرح ترحا وبالسرور حزنا و بالنعمة بؤسا وبالغني فقرا وبالسعة ضيقا وبالشباب هرما وبالشرف ضعة وبالحيوة موتا فدلته في حفرة ضيقة شديدة الوحشة وحيداً فريداً غريباً قد فارق الاحبة وفارقوه وخذ له اخوانه فلم يجد عندهم منعا وغرته اخدانه فلم يجد عندهم دفعا وصار عزه و ملكه و اهله وما له نهبة من بعده كان لم يكن في الدنيا ولم يذكر فيها ساعة قط ولم يكن له فيها خطرولم تملك من الارض خطا قط فلا تتخذ فيها يا بن الملك دارا ولاتتخذ فيها عقدة ولا عقارا فاف لها ولمن تغتربها قال ابن الملك اف لها ولمن يغتربها إذا كان هذا حالها ورق ابن الملك وقال زدني ايهاالحكيم من حديثك فانه شفاء لما في صدرى ، قال الحكيم ان العمر قصير والليل و النهار يسرعان فيه و

خواريست وفراوانيرا دربى تنگى است وآسايشرا دربى هراس است وزندگيرا دربى مرك است،مى بينم عمرها كوتاه واجلها دركمين و تير بلاها است وتنها ناتوان و تسليم پيشامد هايند نه جلو توانند گرفت ونه پناهگاهى دارند مندنيارا بى‌عاقبت و كهنه وفانى ميشناسم‌وآن‌چه ازآن راشناختم وديدم دليل آن قسمت كه نديدم ميباشد، از برونش پى بدرونش بردم واز آسانش به مشكلش واز آشكارش بنهانش واز و رودش خروجشرا دانستم چون آن را چنين شناختم از آن حذر كردم و از آن گريختم

دراين ميان كه شخص درنعمت ومورد حسادت و پادشاهى خرم باآسايش وجوان وتازه سن‌و ازهمه شادتر وچشمش روشن‌تر است اورا ازسلطنت وعزت و راحت بيرون مى كند و او را در درهٔ خوارى وبدحالى واندوه وسختى ودرويشى وتنگدستى وپيرى وپستى ودر نتيجه بمرك مى‌كشاند و اورا درگودالى تنك تاريك مياندازد تنها وبيكس وغريب ازدوستان جداشده وازاو دست‌كشيده‌اند وبرادرانش اورا واگذاردند واز او حمايتى ندارند بهم‌كنانش اورا فريب داده وازاو دفاعى نميكنند عزت وملك ومال اهلش چپاول ديگران شده‌گويا نه دردنيا بوده ونه نامى ازاوبرده شده‌ونه‌اعتبارى داشته و نه يك وجب زمين مالك بوده ، اى شاهزاده در اين جا نه خانه‌اى داشته باش نه ملك و آبى اختيار كن

فصل سيزدهم - پندهاى بلوهر دربى‌اعتبارى دنيا

يوذاسف - تف براين‌دنيا وكسيكه‌فريفته آن گردد درصورتى كه‌چنين‌است وگريست‌وگفت‌ايحكيم بحديث خود بيفزا كه درد سينه مراشفاء است

بلوهر- عمر كوتاه است شب وروز درشتابند وكوچ از ايندنيا نزديك و جدى هرچه هم عمر

الارتحال من الدنيا حثيث قريب و ان طال العمر فيها فأن الموت نازل والظاعن لامحالة راحل فيصير ما جمع فيها مفرقا وما عمل فيها مبترا و ما شيد فيها خرابا ويصير اسمه مجهولا وذكره منسيا وحسبه خاملا وجسده باليا وشرفه وضيعا و نعمته وبالا وكسبه خسار اويورث سلطانه و يستذل عقبه ويستباح حريمه وتنقض عهوده وتحقر ذمته وتدرس آثاره وتوزع ماله ويطوى رحله ويفرح عدوه ويبيد ملكه و يورث تاجه ويخلف على سريره و يخرج من مساكنه مسلوبا مخذولا فيذهب به إلى قبره فيدلي في حفرته في وحدة و غربة وظلمة و وحشة و مسكنة وذلة قد فارق الاحبة واسلمته العصبته فلا تونس وحشته ابدا ولا ترد غربته ابدا و اعلم ان مما يحق على المرء اللبيب من سياسته نفسه خاصة كسياسة الامام العادل الحازم الذي يودب العامة و يستصلح الرعية ويأمرهم بما يصلحهم وينها هم عما يفسدهم ثم يعاقب من عصاه منهم و يكرم من اطاعه منهم فكذلك ينبغي للرجل اللبيب ان يؤدب نفسه في جميع اخلاقها و اهوائها وشهواتها و ان يحملها و ان كرهت على لزوم منافعها مما احبت وكرهت و على اجتناب مضارها و ان يجعل لنفسه ثوابا وعقابا من مكانها من السرور إذا حسنت و من مكانها من الغم إذا اسأت ومما يحق على ذى العقل النظر فيما ورد عليه من اموره والاخذ بصوابها وينهى نفسه عن خطائها و ان يحتقر علمه ونفسه في رأيه لكيلا يدخله العجب فان الله عزوجل قد مدح اهل العقل وذم اهل

دراز باشد مرك ميرسد وكسيكه باربسته بناچار ميكوچد هرچه گرد آورده پراكنده ميشود و هر كارى كرده ناتمام ميماند وهرچه ساخته و يران ميشود نامش مجهول و يادش فراموش خواهد شد. خانوادگيش ناشناس وتنش پوسيده‌وشرفش زيرپاو نعمتش وبال وكسبش‌زيان خواهد بود سلطنشرا ديگران ميبرند ونسلش خوار وحرمش مباح وعهودش شكسته‌وپناهش بى‌پناه وآثارش مندرس‌ومحو ميشود،مالش بخش شود ودستگاهش برچيده گردد ودشمنش شادوملكش برباد گردد تاحشراديگرى برسد وبرتختش جانشينى برآيد وبرهنه ازخانه‌اش بيرون شود وبگورش برند ودرآتش افكنند در حال تنهائى وغربت وظلمت‌ووحشت وخوارى وبيچارگى‌از دوستان جدا شده‌وطرفدارانش اوراتسليم مرك كردند نه هرگز وحشتشرا انس باشد ونه ازغربت برگردد، بدانكه بر مرد خردمند لازمست خودرا تربيت كند مانند امام عادل‌وعاقبت انديشى كه عموم مردم را تايب مينمايد و رعيت را اصلاح ميكند وبدانچه مصلحت آن هااست فرمان ميدهد وازآنچه تباهى دارد باز ميدارد وهركس نافرمانى كرد كيفرميدهد وهركس فرمان برد گرامى ميدارد، مردخردمند بايد خودرا ازنظراخلاق‌وهوس ها وشهوات ادب كند ومنظم نمايدوخويشرا برعايت مصالح وادارد اگرچه بدداردو واززيان هابركنار دارد خودرا باشادى‌دربرابرعمل‌نيك ثواب بخشدوباسرزنش وبدحالى بركردار بدكيفردهد

برخردمند بايست استكه هركارى پيش اوآيد بسنجد ودرست آنرا بكند وخودرا ازناشايست آن بازدارد وبدانش ورأى خود نبالد تاخودبين گردد خداى عزوجل خردمندان را ستوده وخودبينان وبيخردان را نكوهش نموده باخرد باذن خداى تبارك وتعالى‌ميتوان همه خوب‌ها را دريافت ونادانى

العجب ومن لاعقل له وبالعقل يدرك كل خير باذن الله تبارك وتعالى وبالجهل تهلك النفوس وان من اوثق الثقات عند ذوي الالباب ما ادركته عقولهم و بلغته تجاربهم ونالته ابصارهم في الترك للاهواء والشهوات و ليس ذوالعقل بجدير ان يرفض ما قوى على حفظه من العمل احتقا راله إذا لم يقدر على ما هواكثر منه وإنما هذا من اسلحة الشيطان الغامضة التي لايبصرها إلا من تدبرها ولا يسلم منها إلا من قد عصمه الله منها ومن راس اسلحته سلاحان احدهما انكارالعقل ان يوقع في قلب الانسان العاقل انه لا عقل له ولابصر و لا منفعة له في عقله وبصره ويريد ان يصده عن محبة العلم وطلبه ويزين له الاشتغال بغيره من ملا هي الدنيا فإن اتبعه الانسان من هذا الوجه فهو ظفره وان عصاه وغلبه نزع إلى السلاح الاخر وهو ان يجعل الانسان إذا عمل شيئاً و ابصره عرض له باشياء لايبصرها ليغمه ويضجره بما لايعلم حتى يبغض اليه ما هو فيه بتضعيف عقله عنده وبما يأتيه من الشبهة ديقول ألست ترى انك لا تستكمل هذا الامر ولا تطيقه ابدا فبم تعني نفسك وتشقيها فيما لاطاقة لك به فهذا السلاح صرع كثيرا من الناس فاحترس من ان تدع اكتساب علم ما لم تعلم وان تخدع بما اكتسبت منه فانك في دار قد استحوذ على اكثراهلها الشيطان بالوان حيله ووجوه ضلالته ومنهم من قد ضرب على سمعه وعقله وقلبه وتركه لايعلم شيئاً ولا يسئل عن علم ما جهل منه كالبهيمة وان لعامتهم اديانا مختلفة فمنهم المجتهدون في الضلالة حتى ان بعضهم

نابودیست ، خردمندان بآنکه بدرك خرد وتجربه وبصیرت هوسها و شهوات را ترك کنند ، شخص خردمند نباید عمل نیك کوچکی را هم از نظر بیندازد وترك کند درصورتیکه به بیشتر از آن دست رسي ندارد این خود یکی از سلاحهای غامض وبرنده شیطان است وباتدبر باید آنرا دید وباتوفیق خدا از آن هراسید سرآمد اسلحه شیطان دوچیزاست

١ــ انکار عقل وخودرا بیخرد شمردن وگمان این که اوهیچ تشخیصی ندارد ونمیتواند خوب و بدرا بفهمد وباین وسیله اورا ازدوستی باز میدارد وبازیهای دنیامیگماردواین راه اگر کسی پیرواوشد براو پیروزشده است واگرازاین راه اورا نافرمانی کرد بسلاح دیگر دست میبردکه

٢ــ وقتی انسان کاری میکند وقدمی درراه معرفت برمیدارد مطالب نامعلوم ومبهمی را جلو او میآورد تااورا گیج کند ودلتنك نماید بوسیله آنچه نمیداند وآن رشته تحصیلی را که پیش گرفته نزد او نماید وخودش راسست شمارد واورا درشبهه ایکه بنظرش آورده خسته سازد وبگوید نمی بینی که این امر تمامی ندارد وتورا توان آن نیست چراخودرا دررنج میاندازی و بدبخت میکنی ، این سلاح بیشترمردم را بخاك هلاك انداخته برحذر باش که ازتحصیل آنچه ندانی دست برداری وبآنچه دانستی گول نخوری تودرجهان هستی که شیطان بر بیشتر مردم آن چیره شده وانواع نیرنك وطرق گمراهی را بکار بسته وبرخی را بگوش وهوش ودل زده است ونه چیزی میدانند و نه میپرسند و چون حیوانانند مردم ازنظر عمومی دینهای مختلفی دارند وبرخی درگمراهی بتلاش هستند تاجائی

ليستحل دم بعض واموالهم ويموه في ضلالتهم باشياء من الحق ليلتبس عليهم دينهم ويزينه لضعيفهم و يصدهم عن الدين القيم والشيطان وجنوده دائبون في اهلاك الناس وتضليلهم لايسامون ولا يفترون ولايحصي عددهم الاالله ولايستطاع دفع مكائدهم الابعون من الله عزوجل والاعتصام بدينه فنسئل الله توفيقا لطاعته ونصرا على عدونا فانه لاحول ولاقوة الا به ، قال ابن الملك صف لي الله سبحانه وتعالى حتى كاني اراه ، قال ان الله تقدس ذكره لايوصف بالرؤية ولا يبلغ العقول كنه صفته لا تبلغ الالسن كنه مدحته ولا تحيط العباد من علمه الا بما علمهم منه على السنة انبيائه بماوصف به نفسه ولا تدرك الاوهام عظم ربوبيته وهو اعلى من ذلك واجل و اعز و اعظم و امنع والطف فباح للعباد من علمه بما احب و اظهرهم من صفته على ما اراد ودلهم على معرفته ومعرفة ربوبيته باحداث مالم يكن و اعدام ما احدث ، قال ابن الملك وما الحجة ؟ قال انك اذ ارايت شيئاً مصنوعا غاب عنك صانعه علمت بعقلك ان له صانعا فكذلك السماء والارض و ما بينهما فاي حجة اقوى من ذلك ؟ قال ابن الملك فاخبرني ايها الحكيم أبقدر الله عزوجل يصيب الناس ما يصيبهم من الاسقام و الاوجاع و الفقر و المكاره او بغير قدر ؟ قال بلوهر لابل بقدر قال فاخبرني عن

که خون یکدیگررا مباح شمرند واموال یکدیگر را غارت کنند و گمراهی خودرا سورت حق بدهند ونزد نادانان اشتباهکاری کنند وناتوان را بفریبند وازدین درست بازدارند

شیطان ولشگرش همیشه درمقام گمراه کردن مردم وهلاکت آن هایند نه خستگی دارند و نه دست میکشند وشماره آن هارا جزخدا نداند و نیرنگهای آن ها را جزاو دفع نتوانند وباید ازخدای عزوجل یاری خواست وبدین اوچسبید ما ازخدا توفیق طاعت ونصرت بردشمن اورا خواهانیم زیرا جنبش وتوانائی نیست مگر باو

یوذاسف ـ خدارا برای من چنان تعریف کن که گویا اورا دیده ام

بلوهر ـ براستی خدای تقدس ذکره دیدارنشود وخردکنه ذاتش نفهمد وزبان حق مدحش را نتواند بندگان بدانش اودست نیابند جزآنچه خودش بزبان پیغمبرانش بدان ها آموخته وخودرا بدان ستوده توهم بشر بمقام عظمت او نرسد ذات او از آن بالاتر وبرتراست واعز واعظم وانفع و الطف است آنچه راخواسته از دانش خود برای مردم مباح کرده وآن هارا بصنعت خویش آشنانموده است وبوسیله ایجاد آنچه نیست ونابود کردن آنچه هست خودرا بمردم شناخته

یوذاسف ـ دلیل آن چگونه است؟

بلوهر ـ هرگاه فراورده صنعتی رابینی وسازنده آن رانبینی بعقل خود بدانی که سازنده وصانعی داشته چنین است حال آسمان وزمین و آنچه درآن هااست چه دلیلی نیرومندتر ازاین

یوذاسف ـ ایحکیم بمن بگوآنچه بیماری ودرد وفقروبدی بمردم میرسد بقدرت خدا است ویا بوضع دیگریست

بلوهر ـ نه بلکه بقدرت خدااست

اعمالهم السيئة ؟ فقال الله عزوجل من اعمالهم السيئة بريء لانه عزوجل اوجب الثواب العظيم لمن اطاعه والعقاب الشديد لمن عصاه ، قال فاخبرني من اعدل الناس و من اجورهم ومن اكيسهم ومن احمقهم ومن اشقاهم ومن اسعدهم ؟ قال اعدلهم انصفهم من نفسه و اجورهم من كان جوره عنده عدلا وعدل أهل العدل عنده جوراً واما اكيسهم فمن اخذ لآخرته اهبها و احمقهم من كانت الدنيا همه و الخطايا عمله واسعدهم من ختم عاقبة عمله بخير واشقاهم من ختم له بما يسخط الله عزوجل ، ثم قال من دان الناس بما ان دين بمثله هلك فذلك المسخط لله المخالف لمايحب و من دانهم بما ان دين بمثله صلح فذلك المطيع لله الموافق لما يحبا لمجتنب سخطه ثم قال لاتستحسن الحسن وان كان في الفجار ولا تستحسن القبح و ان كان في الابرار، ثم قال له اخبرني اي الناس اولى بالسعادة وايهم اولى بالشقاء ؟ قال بلوهر اولاهم بالسعادة المطيع لله عزوجل في اوامره والمجتنب لنواهيه و اولاهم بالشقاء العامل بمعصية الله التارك ، لطاعته المؤثر لشهوته على رضي الله عزوجل قال فاي الناس اتبعهم لامره قال اقواهم في دينه و ابعدهم من عمل بالسيئات ؟ قال فما الحسنات والسيئات ؟ قال الحسنات صدق النية والعمل الصالح والقول الطيب

يوذاسف ــ بدكاريها ونافرمانيهاى مردمرا بگو

بلوهر ــ خدا از كارهاى بدمردم بيزار است و بر كنار است زيرا خدا براى كسى كه فرمانش برد ثواب بزرك لازم دانسته و براى كسى كه نافرمانى كند عقاب سخت تعيين كرده

يوذاسف ــ عادلترين مردم كيست وستمكارترين آنان كيست بگو زيركتر كيست واحمق كيست و بدبخت تر كيست وسعادتمندتر كيست ؟

بلوهر ــ عادلترين مردم آنستكه حقرا برخود اجرا كند وستمكارترين مردم كسى استكه ستم خود را عدالت بشمارد وعدالت عادلان را ستم بحساب آرد ، زيركترين مردم كسى استكه آماده آخرت باشد واحمق كسى استكه هم او دنيا باشد وكار اوخطا ، سعادتمند تر كسى استكه عاقبت بخير شود ، بدبخت تر كسى استكه سرانجام گرفتار خشم خداى عزوجل گردد

سپس گفت كسى كه بامردم آن معامله كند كه با او همان كنند هلاك شود او استكه خدارا خشمگين كرده وخلاف آنچه بايد نموده است و كسى كه بامردم آن كند كه اگر باو كنند نيكو باشد او استكه مطيع خدا است وآنچه دوست دارد عمل كرده است گفت نيكى را بدنشمار اگرچه از فاجران باشد و زشتى راخوش مدار اگرچه از نيكان سرزند

يوذاسف ــ بگو بمن كدام از مردم شايسته سعادتند و كدام لائق بدبختى وشقاوت؟

بلوهر ــ شايسته سعادت فرمان بر خداى عزوجل و كناره گير از قدغن هاى او است و لائق شقاوت مرتكب نافرمانى خدا و نافرمان او و بر گزيننده دل خواه خود بر رضاى خداى عز وجل است

يوذاسف ــ كدام ازمردم پيروتر دستورات او است ؟

بلوهر ــ آن كه ديندارتراست واز بدكاريها دورتراست

والسيئات سوء النية وسوء العمل والقول السيء قال فما صدق النية قال الاقتصاد في الهمة قال فما شر القول؟ قال الكذب قال فما شر العمل؟ قال معصية الله عزوجل، قال اخبرني كيف الاقتصاد في الهمة؟ قال التذكر لزوال الدنيا و انقطاع امرها والكف عن الامور التي فيها النقمة في الدنيا والتبعة في الاخرة، قال فما السخاء؟ قال اعطاء المال في سبيل الله عزوجل قال فما الكرم؟ قال التقوى قال فما البخل؟ قال منع الحقوق عن اهلها واخذها من غير وجهها، قال فما الحرص؟ قال الاخلاد الى الدنيا و الطماح الى الامور التي فيها الفساد و ثمرتها عقوبة الاخرة، قال فما الصدق؟ قال طريقه في الدين ان لايخادع المرء نفسه ولا يكذبها، قال فما الحمق؟ قال الطمانينة الى الدنيا

یوذاسف ـ نیکی کدام است و بدیها کدام؟

بلوهر ـ نیکی پندار نیك، کردار نیك، گفتار نیك، بدی ها، پندار بد؛ کردار بد، گفتار بد.

یوذاسف ـ پندار نیك کدام است

بلوهر ـ پندار نیك همت عادلانه است

فصل چهاردهم ـ دنبال مصاحبه یوذاسف وبلوهر

یوذاسف ـ گفتار بد کدام است

بلوهر ـ دروغ

یوذاسف ـ کردار بد کدام است؟

بلوهر ـ نافرمانی خدای عزوجل

یوذاسف ـ همت عادلانه چیست

بلوهر ـ یاد آوری زوال دنیا وتمام شدن امور آن وخودداری از کارهائی که در دنیا رنج دارد ودر آخرت شکنجه

یوذاسف ـ سخاوت چیست؟

بلوهر ـ صرف مال درراه خدای عزوجل

یوذاسف ـ کرم کدام است

بلوهر ـ تقوی پیشه کردن

یوذاسف ـ بخل چیست؟

بلوهر ـ حقرا ازاهلش دریغ کردن وازغیر طریقه آن بدست آوردن

یوذاسف ـ حرص کدام است؟

بلوهر ـ دنیا را قرارگاه ابدی دانستن و دنبال اموری رفتن که فساد آرد و ثمرش عقوبت آخرت باشد

یوذاسف ـ راستی چیست؟

بلوهر ـ روش راستي دردیانت اینست که شخص خودرا گول نزند وخودرا تکذیب نکنم

وترك مايدوم ويبقي ، قال فما الكذب ؟ قال ان يكذب المرء نفسه فلايزال بهواه شغفا ولذنبه مسوفا، قال اي الرجال اكملهم في الصلاح؟ قال اكملهم في العقل وابصرهم بعواقب الامور واعلمهم بخصومه و اشدهم منهم احتراسا ، قال اخبرني ماتلك العاقبة وما اولئك الخصماء الذين يعرفهم العاقل ويحترس منهم ؟ قال العاقبة الاخرة و الفناء الدنيا قال فما الخصماء ؟ قال الحرص والغضب والحسد والحمية والشهوة والرياء واللجاجة ، قال اي هولاء الذين عددت اقوي و اجدر ان لايسلم منه احد؟ قال الحرص اقل رضي وافحش غضبا والغضب اجور سلطانا و شكرا واكسب البغضاء والحسد اسواء اللخينة واخلف للظن والحمية اشد لجاجة و افظع معصية و الحقد اطول توقدا و اقل رحمة و اشد سطوة والرياء أشد خديعة و اخفى اكتنافاً و اكذب واللجاجة اعمي خصومة و اقطع معذرة: قال اي مكايد الشيطان للناس في هلاكهم ابلغ ، قال تعميته عليهم البر والاثم والصواب والعقاب وعواقب الامور في ارتكاب الشهوات ، قال اخبرني بالقوة التي قوي الله

يوذاسف سماقت چيست ؟

بلوهر ـ اطمينان بدنيا وترك چيزيكه جاويدان و پايدار است

يوداسف ـ دروغ كدام است

بلوهر ـ اينست كه شخص با خود دروغ گويد و هميشه دنبال هوس باشد و گناهش را سبك شمارد

يوذاسف ـ كدام ازمردم صلاحيت كاملتر دارند؟

بلوهر ـ آن كه خردمندتر وعاقبت بين‌تر و دشمن شناستر وبااحتياط تر است

يوذاسف ـ بمن بگو اين عاقبت چيست و آن دشمناني كه خردمند آن‌ها را ميشناسد و ازآنها خود را نگهميدارد كدامند؟

بلوهر ـ عاقبت آخرتست وفناء دنيا ودشمنان حرص است وغضب وحسد وتعصب وشهوت ورياء ولج بازي

يوذاسف ـ كدام از اين دشمنان نيرومند تر و بيشتر بايد ازآنها درسلامت بود؟

بلوهر ـ حرص كم رضاتر وتند خوتر است ، غضب ستم خيزتر وناسپاستر ودشمني انگيزتر است حسد بدپندارتر وبدگمان تر است ،تعصب لج بازتر ودر نافرماني بي‌آبرو تر است ، كينه آتشين تر وكم رحم‌تر وسخت حمله تر است ، رياء ونيرنك بازتر وزيرپرده كن‌تر ودروغگوتر است ،لج بازي درستيزه كورتر وعذرقطع كن‌تر است

يوذاسف ـ كدام ازدامهاي شيطان درهلاك مردم رساتر است ؟

بلوهر ـ اين كه درمقام ارتكاب شهوت خوش كرداري و گناهكاري ودرست ونادرست وعواقب اموررا برآنهامشتبه سازد وآنهارا ازتشخيص حقيقت كور كند

يوذاسف ـ بمن گزارش بده آن قوه‌اي را كه خداي عزوجل بندگان خود را بدان نيرومند كند تا بر بدكاريها وهوسهاي هلاكت بارفائق آيند؟

عزوجل بها العباد على تغالب تلك الامور السيئة والاهواء المردية ، قال العلم والعمل والعقل بهما و صبر النفس على شهواتها و الرجاء للثواب في الدين وكثرة الذكر لفناء الدنيا و قرب الاجل والاحتفاظ من ان ينقص ما يبقي بما يفني و اعتبار ماضي الامور بعاقبتها و الاحتفاظ بما لايعرف الاعند ذوي العقول وكف النفس عن العادة السيئة و حملها على العادة الحسنة و الخلق المحمود وان يكن امل المرء بقدر عيشه حتى يبلغ غايته فان ذلك هو القنوع وعمل الصبر الرضي بالكفاف و اللزوم للقضاء بالمعرفة بما فيه الشدة من التعب وما في الافراط من الافتراق وحسن العزاء عما فات وطيب النفس عنه وترك معالجة مالم يتم والصبر بالامور التي اليها يرد والاختيار لسبيل الرشد على سبيل الغي و توطين النفس على أنه ان عمل خيرا جزي به وان عمل سوء اجزي به و المعرفة بالحقوق و الحدود بالتقوى وعمل النصيحة وكف النفس عن اتباع الهوى و ركوب الشهوات وحمل الامور على الرأي والاخذ بالحزم والقوة فان اتاه البلاء اتاه و هو معذور غير ملوم ، قال ابن الملك اي الاخلاق اكرم و اعز ؟ قال التواضع ولين الكلمة للاخوان في الله عزوجل ، قال اي العبادة احسن ؟ قال الوقار و المودة ، قال فاخبرني اي الشيم افضل قال حب الصالحين قال اى الذكرا فضل ؟ قال ما كان في الامر بالمعروف والنهي عن المنكر، قال فاى الخصومة الد ؟ قال

بلوهر ـ علم است وعمل وتعقل درست آنها وشكيبائى دربرابر شهوات وامید ثواب در دینداری ویادآوری هرچه بیشتر فناء دنیا و نزدیکی مرگ ومحافظت برآنچه باقی است بصرف آنچه فانی است وسنجش آینده امور باگذشته آنها ومحافظت برآنچه خردمندان دانند و خودداری ازشیوه های بد ومداومت برشیوه‌های نیك واخلاق پسندیده واندازه گرفتن آرزو بامدت زندگانی که معنی قناعت است وپیش گرفتن صبر که عبارت از رضای بگذران باندازه رفع حاجت است و ملازمت قضای الهی بتحمل مشقت ورنج وجدائی ازدوستان وتسلیت پذیری از آنچه که ازدست رفته وخوشدل بودن بدان ودست برداشتن ازکاریکه تمامی ندازد وبردباری برکارهائیکه بآنها باید برگشت واختیارراه‌هدایت برضلالت ودل نهادن براین که کارنیك پاداش دارد وکاربدکیفر ودانستن حدود وحقوق باتقوی‌واندرز بکار بستن وخودداری‌ازپیروی هوس وارتکاب شهوات وخودسری وپیشه کردن حزم‌وایستادگی‌تا اگر بلائی باورسد معذورباشد و سرزنش نکشد

یوذاسف ـ کدام خلق گرامی‌تر و کمیاب تراست؟

بلوهر ـ تواضع ونرم سخن گفتن بابرادران دینی

یوذاسف ـ کدام عبادت نیکوتر است؟

بلوهر ـ وفاداری‌و دوستی

یوذاسف ـ بمن بگو کدام یك ازاخلاق باطنی بهتراست؟

بلوهر ـ دوستی اشخاص صالح وخوش کردار

یوذاسف ـ کدام ذکر بهتراست؟

ترك الذنوب ، قال ابن الملك اخبرني اى القصدا فضل ؟ قال الرضي بالكفاف قال أخبرني اى الأدب احسن ؟ قال ادب الدين ، قال فاي شيء اجفي ؟ قال السلطان العاتي والقلب القاسي ، قال اى شيء ابعد غاية ؟ قال غاية عين الحريص التى لا تشبع من الدنيا ، قال اى الامور اخبث عاقبة ؟ قال التماس رضي الناس في سخط الرب عزوجل ، قال اى شيء اسرع تقلبا ؟ قال قلوب الملوك الذين يعملون للدنيا ، قال فأخبرني اى الفجور افحش ؟ قال اعطاء عهد الله تعالى والغدر فيه ، قال فاى شيء اسرع انقطاعا : قال مودة الفاسق ، قال فاى شيء اخون ؟ قال لسان الكاذب ، قال فاى شيء اشد اكتماما ، قال شر المرائي المخادع به ، قال فاى شيء اشبه بحال الدنيا ؟ قال احلام النائم

بلوهر ـ آن که درباره امر بمعروف و نهی ازمنکر باشد

یوذاسف ـ کدام مقاومت شدیدتراست ؟

بلوهر ـ ترك گناهان

یوذاسف ـ بگو بمن که کدام قسم اقتصاد ومیانه‌روی بهتراست؟

بلوهر ـ رضا باندازه گذران روزمره زندگانی

یوذاسف ـ بمن بگو کدام ادب وتربیت بهتراست؟

بلوهر ـ ادب وتربیت دینی

یوذاسف ـ کدام چیز جفا کارتراست ؟

بلوهر ـ سلطان سرکش ودل سخت

یوذاسف ـ چه چیز ؟

بلوهر ـ چشم دنیا دار حریص که هرگز ازدنیاپر نشود

یوذاسف ـ کدام کار سرانجام پلیدتر دارد ؟

بلوهر ـ جستن رضایت مردم درغضب پروردگار عزوجل

یوذاسف ـ چه چیزاست که زودتر برمیگرددوزیرورومیشود

بلوهر ـ دل پادشاهان دنیا دار

یوذاسف ـ بگو بدانم کدام هرزه‌گی بی آبروتراست ؟

بلوهر ـ پیمان باخدابستن وآنرا شکستن

یوذاسف ـ کدام چیز زودتر قطع میشود ؟

بلوهر ـ دوستی بافاسق

یوذاسف ـ کدام چیز خیانت کارتر است ؟

بلوهر ـ زبان دروغگو

یوذاسف ـ کدام چیز بیشتر پنهان وزیر پرده است ؟

بلوهر ـ بدکرداری ریاکار نیرنك باز

یوذاسف ـ کدام چیز بوضع دنیا مانند تراست ؟

بلوهر ـ تصورات بیهوده شخص خواب

قال ای الرجال افضل رضي ؟ قال احسنهم ظنا بالله عزوجل واتقاهم واقلهم غفلة عن ذكرالله وذكر الموت و انقطاع المدة ، قال وای شيء من الدنيا اقر للعين ؟ قال الولد الاديب والزوجة الموافقة المؤاتية المعينة على امر الاخرة ، قال ای الداء الزم في الدنيا ؟ قال الولد السوء والزوجة السوء الذين لا يجد منهما بدا ، قال ای الخفض اخفض ؟ قال رضى المرء بحظه واستيناسه بالصالحين ثم قال للحكيم فرغ لي ذهنك فقد اردت مسائلتك عن اهم الاشياء إلى بعد إذابصرني الله عزوجل من امری ماكنت به جاهلا و رزقني من الدنيا ما كنت منه آيسا ، قال الحكيم سل عما بدا لك قال ابن الملك ارأيت من اوتى الملك طفلا ودينه عبادة الاوثان قد غذى بلذات الدنيا و اعتادها و نشأ فيها إلى ان كان رجلا وكهلا لا ينتقل من حالته تلك في جهالته بالله تعالى ذكره واعطائه نفسه شهواتها متجرد البلوغ الغاية فيما زين له من تلك الشهوات مشتغلا بها مؤثرالهاجربا عليها لايرى الرشد إلا فيها ولا يزيده الايام الاحبالها واغتراراً بها وعجبا وحبا لاهل ملته ورايه و قد

یوذاسف ـ کدام اشخاص رضایتمندی بهتری دارند ؟

بلوهر ـ آنکه بخدای عزوجل خوشبین تر و باتقوی تر واز یاد خدا ومرك وبی عاقبتی دنیا کمتر غفلت دارد

یوذاسف ـ کدام چیز دنیا دیده روشن کن تراست ؟

بلوهر ـ فرزند با ادب و همسر هم آهنك و فرمانبر وكمك كار در سعادت آخرت

یوذاسف ـ کدام درد دنیا مبرم تراست ؟

بلوهر ـ فرزند بد و همسر بد که چاره ای ندارد

یوذاسف ـ کدام آسایش دلنشین تر است ؟

بلوهر ـ رضایت بدانچه نصیب است و انس بامردمان صالح درستکار

فصل پانزدهم ـ چاره جوئی یوذاسف برای هدایت پدر خود

یوذاسف گفت ایفرزانه مرد خوب بمن دل بده میخواهم آنچه برای من از همه چیزمهم تراست با تو درمیان گزارم و اکنون که خدا مرا با نادانی که داشتم بینا کرد و بانومیدی این سعادت را بمن روزی کرد باید بآن متوجه باشیم

بلوهر ـ هرچه میخواهی بپرس

یوذاسف ـ بفرمابه‌بینم کسیکه از کودکی بپادشاهی رسیده وعمر خودرا به بت پرستی گروانید و از لذات دنیا خوراك كرده و بآنها معتاد شده و با آنها پرورش یافته تا مردی سالخورده شده و ساعتی از این روش نا دانی بخدایتعالی ذکره و از شهوترانی بر کنار نبوده و برای رسیدن بنهایت این شهوات دنیویه آماده بوده و آنرا پیشه خود ساخته و بر هرکاری بر گزیده و در آن جسور گردیده تا بجائی که همان را راه هدایت تصور کرده و گذشت ایام روز بروز او را بیشتر گرفتار دام آنها ساخته و فریفته تر کرده و آنرا برای خود و ملت خود پسندیده و خود سری را شعار خود ساخته و بصیرت او در این باره او را از کارآخرت بازگرفته وآن را بهیچوجه ندانسته

دعته بصيرته في ذلك إلى ان جهل امر آخرته واغفلها واستخف بها وسهى عنها قساوة قلب وخبث نية وسوء رأى واشتدت عداوته لمن خالفه من اهل الدين والاستخفاف بالحق والمغيبين لاشخاصهم انتظارا للفرج من ظلمه وعداوته هل تطمع له ان يطال به العمر في النزوع عما هو عليه والخروج منه إلى ما الفضل فيه بين والحجة فيه واضحة والحظ جزيل من ازوم ما ابصرت من الدين فيأتي ما يرجي له به مغفرة ما قد سلف من ذنوبه وحسن الثواب في مآبه ؟ قال الحكيم قد عرفت هذه الصفة وما دعاك إلى هذه المسألة ، قال ابن الملك ما ذاك منك بمستنكر لفضل ما أوتيت من الفهم وخصصت به من العلم ، قال الحكيم اما صاحب الصفة فالملك والذي دعاك إليه العناية بما سألت عنه والاهتمام به من امره فالشفقة عليه من عذاب ما اوعد الله من كان على مثل رأيه و طبعه و هواه معما نويت من ثواب الله تعالى ذكره في اداء حق ما اوجب الله عليك له و احسبك تريد بلوغ غاية العذر في التلطف لانقاذه واخراجه من عظيم الهول و دائم البلاء الذي لا انقطاع له من عذاب الله عزوجل إلى السلامة وراحة الابد في ملكوت السماء قال ابن الملك لم تحرم حرفا عما اردت فاعلمني رأيك فيما عنيت به من امر الملك وحاله التي اتخوف ان يدركه الموت

و از آن غافل گردیده و آنرا ناچیز شمرده و بشت سر انداخته برای آنکه دچار قساوت قلب و بدپنداری و سوء نظر شده است بعلاوه با دینداران سخت دشمنی دارد و آنهارا ناچیز میشمارد تا از ستم وظلم اوخودرا پنهان نموده ودر انتظار فرج میباشند

آیا ممکن است بر اثر طول عمر و پیری بخود آید و از اینراه برگردد و توبه کند و بدان روش گرود که فضیلت او روشن ودلیلش واضح وبهره‌اش فراوان است وآن روش دینداریست که شخص تو بدان بینا است و دنبال کارهای خیری برود که امیدوارشود گناهان گذشته او آمرزیده شده و مستحق ثواب گردیده است

بلوهر ـ من میدانم مقصودت از این توصیف و تعریف کیست و برای چه این پرسش را بمیان آوردی

یوذاسف ـ از فضل و افروفهم و دانش عمیقی که بشما داده شده است دور نیست که مقصود مرا فهمیده باشی

بلوهر ـ صاحب این اوصافی که گفتی پادشاه است و آنچه تورا وادارتوجه باین پرسش کرده است دلسوزی تو است برای پدر و رهانیدن او از عذابهای سختی که خدا ببد کارانی چون او تهیه کرده و در ضمن میخواهی ثواب الهی را در ادای حق پدری برده باشی و گمانم میخواهی نهایت عذر در چاره جوئی برای نجات او و بیرون کشیدن او از هراس دائم و گرفتاری جاویدان عذاب خدای عزوجل نموده و وسیله سلامت و راحت ابدی در ملکوت آسمانها را برایش فراهم کرده باشی

یوذاسف ـ یك کلمه از آنچه میخواستم فرو گزار نکردی اکنون نظرخودرا راجع بکار پادشاه که من بدان توجه اکید دارم بفرما من میترسم که مرگش در این حالت برسد و حسرت

عليها فتصيبه الحسرة والندامة حين لاغني عنه شيئاً فاجعلني منه على يقين وفرح عما انابه مغموم شديد الاهتمام به فاني قليل الحيلة فيه ، قال الحكيم اما رأينا فانا لانبعد مخلوقا من رحمةالله خالقه عزوجل ولانأيس له منها مادام فيه الروح وان كان عاتيا طاغيا ضالا لماقد وصف تبارك وتعالى به نفسه من التحنن و الرأفة والرحمة ودل عليه من الايمان و مما امر به من الاستغفار و التوبة ففي هذا فضل الطمع لك في حاجتك انشاء الله وزعموا أنه كان في زمن ملك عظيم الصوت في العلم رفيق سايس يحب العدل في امته و الاصلاح لرعيته عاش بذلك زمانا بخير حال ثم هلك فجزعت عليه امته وكان بامرأة له حبل فذكر المنجمون والكهنة أنه غلام وكان يدبر ملكهم من كان يلي ذلك في زمان ملكهم فاتفق الامر كما ذكره المنجمون و الكهنة و ولد من ذلك الحبل غلام فاقاموا عند ميلاده سنة بالمعازف والملاهي والاشربة والاطعمة ثم ان أهل العلم منهم و الفقه والربانيين قالوالعامتهم ان كان هذا المولود انما هوهبة من الله عزوجل وقد جعلتم الشكر لغيره وان كان هبة من غيرالله عزوجل فقد اديتم الحق الى من اعطاكم واجتهدتم في الشكر لمن رزقكموه فقالت لهم العامة ما وهبه لنا الا الله تبارك وتعالى ولا امتن به علينا غيره ، قالت الحكماء فان كان الله عزوجل هوالذي وهبه لكم فقد ارضيتم غير الذي اعطاكم و اسخطتم الله الذي وهبه لكم فقالت لهم الرعية فاشيروا علينا ايها الحكماء وبصرونا ايها العلماء فنتبع قولكم ونقبل

و ندامت ابدرا بچشد لطف بفرمائید در این باره وسیله خرسندی مرا فراهم سازید که من در اینجا بیچاره ام

بلوهر ــ نظر ما اینست که هیچ آفریده‌ای از رحمت خدای عزوجل که آفریننده اوست دور نیست و تاجان در تن دارد درباره او نومید نمیتوان بود هرچه هم سرکش و طاغی و گمراه باشد چون خدا خود را بمهربانی ورحمت ورأفت توصیف وستوده است و با دستور بایمان و استغفار وتوبه بدان رهنمائی کرده و راه امید باین حاجت را برای تو باز نموده است انشاء الله و معتقدند که در روزگار گذشته پادشاهی بود که آوازه دانشش بگوش همه رسیده بود وبسیارخوشرفتار و باسیاست و دوستدار عدالت در ملت و اصلاح کار رعیت بود عمر خودرا با این وضع خوش بسر برد و مرد و ملتش بر او بیتابی کردند زنش آبستن بود و ستاره شناسان و کاهنان گفتند پسری میآورد آنکه در زندگی پادشاه برسر کار اداره کشور بود بحکومت خود ادامه داد تا زن پادشاه زائید و چنانچه ستاره شناسان و کاهنان پیشگوئی کرده بودند پسری آورد و ملت یکسال تمام برای او جشن بر پا کردند ، رقصیدند و بازی کردند و نوشیدند و خوردند تا آنکه دانشمندان و فقهاء وربانین ملت بآنها پیام فرستادند که این نوزاد را خدا بخشیده وشما شکرشیطان را میکنید واگر باعتقاد شما دیگری جز خدا اورا بخشیده است حق اورا درست ادا کردید

مردم یك زبان جواب دادند نه جز خدا کسی اورا نبخشیده و دیگری در این باره برما منتی ننهاده است فرزانگان گفتند اگر خدای عزوجل او را بخشیده است شما دارید رضایت دیگری را بجا میآورید و خدا را بسخط میآورید که اورا بشما بخشیده است ، ملت گفتند ای دانشمندان پس

نصیحتکم ومرونا بامرکم قالت العلماء فانانری لکم ان تعدلوا عن اتباع مرضاة الشیطان حتی یغفرلکم ماکان منکم و اذهبوا بالمعازف و الملاهی والمسکر و لم یهب لکم شیئاً الی ابتغاء مرضات الله عزوجل وشکره علی ما انعم به علیکم اضعاف شکرکم للشیطان حتی یغفرلکم ماکان منکم قالت الرعیة لا تحمل اجسادنا کل الذي قلتم و امرتم به ، قالت العلماء یا اولی الجهل کیف اطعتم علی مالاحق له علیکم و تعصون من له الحق الواجب علیکم و کیف قویتم علی مالاینبغي وتضعفون عما ینبغي ؟ قالوالهم یا ائمة الحکماء عظمت فینا الشهوات و کثرت فینا اللذات فقوینا بما عظم فینا منها علی التعظیم من شکلها وضعفت منا النیات فعجزنا عن حمل المثقلات فارضوا منا فی الرجوع عن ذلك یوما فیوما فلا تکلفونا کل هذا الثقل قالوا لهم یا معشر السفهاء الستم ابناء الجهل واخوان الضلال حین خفت علیکم الشهوة وثقلت علیکم السعادة، قالوا لهم ایها السادة الحکماء و القادة العلماء انا نستجیر من تعنیفکم ایانا بمغفرة الله عزوجل ونستتر من تعسیرکم لنا بعفوه ولاتوبخونا ولا تعیرونا بضعفناولا تعیبوا الجهالة علینا فانا ان اطعنا الله مع عفوه وحلمه وتضعیفه الحسنات و اجتهدنا في عبادته مثل الذي بذلنا لهوانا من الباطل

بما دستور جشن را بدهید ، ای علماء شما در برنامه آن ما را بینا کنید تا گفتار شما را پیروی کنیم واندرز شما را بپذیریم ما منتظر دستور شما هستیم ، علما گفتند رأی ما اینست که از پیروی رضایت شیطان برقص کردن و بازی برگردید او چیزی بشما نبخشیده و رضایت خدای عزوجل و شکر اورا بآن نعمتی که بشما داده چند برابر تشکری که از شیطان کردید بجا آرید تا گناهانیکه مرتکب شدید بیامرزد مردم گفتند ما تاب انجام همه دستورات شما را نداریم علماء گفتند ای نادان مردم چطور کسی را که حقی ندارد اطاعت کنید و کسیکه حق واجب بشما دارد نافرمانی کنید ، چطور تاب کارهای ناشایسته را دارید و نسبت بکارهای شایسته ناتوانید ؟

مردم گفتند ای پیشوایان فرزانه شهوت وحس لذت در ما نیرومند آفریده شده و بما راجع بکارهای موافق آن قدرت بزرك بخشیده ولی نیت خداپرستی و ریاضت در ما ضعیف است و از وظائف سنگین ناتوانیم شما اجازه دهید که مایك روز نه یك روز از شیوه گذشته برگردیم واین بارسنگین را بدوش ما نگذارید ؟

گفتند ای گروه بیخردان شمازادگان نادانی و برادران گمراهی نباشید که کارهای شهوت انگیز برشما سبك است و وسائل سعادت آخرت برشما ناگوار وسنگین است ؟

مردم گفتند ای آقایان حکماء ای پیشوایان دانشمند ما ازفشار سرزنش شما بآمرزش خدای عزوجل پناهنده شویم وازسرکوبی بگذشت او در سپریم مارا بناتوانی خود سرزنش وتوبیخ نکنید و بنادانی ما را نکوهش ننمائید براستی ما اکنون فرمان خدا را میبریم و بعفو وحلمش امیدواریم او است که حسنات را چند برابر کند ودرپرستش او بکوشیم چنانچه در هوای نفس و باطل کوشیدیم تا ما را بحاجت خود برساند و خدای عزوجل مطلوب ما را عنایت کند و چنانچه ما را آفریده

بلغنا حاجتنا و بلغ الله عزوجل بناغايتنا و رحمنا كما خلقنا ، فلما قالوا ذلك اقرت لهم العلماء ورضوا قولهم فصلوا و صاموا وتعبدوا واعظموا الصدقات سنة كاملة فلما انقضي ذلك منهم قالت الكهنة ان الذي صنعت هذه الامة على أهل المولود يخبر ان هذا الملك يكون فاجرا و يكون بادابهم و يكون متجبرا ويكون متواضعا و يكون مسيئا و يكون محسنا وقال المنجمون مثل ذلك فقيل لهم كيف قلتم ذلك؛ قال الكهنة قلنا هذا من قبل اللهو و المعازف و الباطل الذي صنع عليه و ما صنع عليه من ضده بعد ذلك وقال المنجمون قلنا ذلك من قبل استقامة الزهرة و المشتري فنشأ الغلام بكبر لايوصف عظمته ولا يقدر و مرح لاينعت و عدوان لا يطاق فعسف وجار وظلم في الحكم وغشم و كان احب الناس اليه من وافقه علي ذلك وابغض الناس اليه من خالفه في شيء من ذلك و اغتر بالشباب و الصحة و القدرة و الظفر و النصر فامتلاء سرورا و اعجابا بما هو فيه وراى كلما يحب ويسمع كلما اشتهي حتى بلغ اثنتي وثلثين سنة ثم جمع نساء من بنات الملوك و صبيانا و جوارية المخدرات و خيلة المطهمة العتاق والوان مراكبه الفاخرة و وصائفه و خدامه الذين يلون خدمته و امرهم ان يلبسوا اجد ثيابهم و يتزينوا باحسن زينتهم و امربيناء مجلس مقابل مطلع الشمس صفائح ارضه الذهب مفضضا بالوان الجواهر طوله مائة و عشرون

بما ترحم كند

چون مردم اینطور اظهار کردند علماء راضی شدند و آنها یکسال تمام نماز خواندند وروزه گرفتند و عبادت کردند و صدقات بزرك دادند وچون سال عبادت گذشت کاهنان گفتند وضع کار این ملت دلالت دارد که این نوزاد وقتی پادشاه شود هم نابکار باشد وهم نیکوکار و هم جبار باشد وهم متواضع ، هم بدکردار باشد و هم خوشرفتار ؛ ستاره شناسان هم باآنها موافقت کردند بآنها گفتند از کجا شما این سخن را میگوئید ؟

کاهنان گفتند ما از نظر جشن‌سالیانه رقص ولهو وکارهای باطل که برای اوشد واز نظر وضع سال بعد چنین استنباط کردیم ستاره شناسان گفتند ما ازمطالعه استقامت زهره ومشتری‌چنین استنباط کردیم ، این پسر بایك وضع تکبرآمیزی پرورش یافت که اندازه نداشت ، یك وضع خوشگذرانی پیش گرفت که بوصف نیامد ویك ستمکاری‌پیشه کرد که برتر ازطاقت‌مردم ، زورگفت وجور کرد ستم کرد در احکام خود دوسترین مردم نزدش کسی بود که او را تملق میگفت و باکردار ناپسندش اظهار موافقت میکرد و هرکس با او دراین روش مخالفت میکرد نزد او مبغوض بود بجوانی و تندرستی و نیرو و پیروزی و نصرت فریفته شده و سرتاپا شادی و خود بینی شده بود و روش خود را میپسندید بهرچه دلش میخواست رأی میداد و هرچه را شهوتش میطلبید میشنید تا سی ودو سال ازعمرش گذشت سپس زنان خود را که دختران ملوك بودند باکودکان خود و کنیزان خواننده و اسبهای تنومند و انواع مرکبهای فاخر و پیشخدمتها را جمع کرد و دستور داد بهترین جامه‌های خود را بپوشند و خودرا بیارایند ودرجشنی شرکت کنند که روبروی آفتاب زدن ساخته بود و کفش

ذراعا وعرضه ستون ذراعا مزخرفا سقفه وحيطانه قدزين بكرائم الحلي و صنوف النظم و فاخره
و امربضروب الاموال فاخرجت من الخزاين ونضدت سماطين امام مجلسه وامر جنوده و اصحابه
وكتابه وحجابه وعظماء أهل بلاده وعلمائهم فحضروا في احسن هيئتهم و اجمل جمالهم و تسلح
فرسانه وركب خيوله في عدتهم ثم و قفوا على مراكزهم ومراتبهم صفوفا وكراديس و انما اراد ان
ينظر بزعمه الى منظر رفيع حسن تسر به نفسه وتقر به عينه ثم خرج فصعد الى مجلسه و اشرف على
مملكته فخروا له سجدا فقال لبعض غلمانه قد نظرت من مملكتي الى منظر حسن وبقى ان انظر
الى صورة وجهي فدعا بمرات فنظر الى وجهه فبينا هو يقلب طرفه فيها اذلاحت له شعرة بيضاء
من لحيته كغراب ابيض بين غربان سود فاشتد فيها ذعره وفزعه وتغير في عينيه حاله وظهرت الكتابة
والحزن في وجهه وتولى السرور عنه ثم قال في نفسه هذا حين نعى الى شبابي و بين لي ان ملكي
الى ذهاب وأوذنت بالنزول عن سرير ملكي ثم قال هذه مقدمة الموت ورسول البلى لم يحجبه
عني حاجب ولم يمنعه عني حارس فنعى الى نفسي وآذن لي بزوال ملكي ما اسرع هذا في تبديل
بهجتي وذهاب سروري و هدم قوتي ولم يمنعه مني الحصون ولم تدفعه عني الجنود هذا سالب
الشباب والقوة وماحق العز والثروة ومفرق الشمل وقاسم التراث بين الاولياء والاعداء مفسد المعاش

تخته های طلای جواهرنشان بود وطولش صدو بیست ذراع وعرضش شصت ذراع وسقف و دیوارش
بزیورهای قیمتی و انواع نقشهای فاخر آراسته بود و دستور داد تمام سکه های خزائن را آوردند
در آن مجلس برابرش در بساط چیدند و از لشکر و یاران و نویسندگان و دربانان و بزرگان
کشور و علماء دعوت کرد تا خود را ببهترین زیوری بیارایند ونزد اوحاضر شوند وسواران خودرا
آماده کرد و آنها را جابجا در مقامات خود واداشت وسان دید و مقصودش این بود که نمایشی
بدهد وچشم خودرا روشن کند سپس خودش بیرون شد ودرآن جشن برتخت نشست و روباهل کشور
کرد وهمه از او احترام کردند و برای او بخاك افتادند ، بیکی از غلامان خود گفت من بهترین
منظره پرشکوه ملت ودستگاه خودرا دیدم واکنون میخواهم روی خودرا هم به بینم ، آینه خواست
و بروی خود نگاه کرد ؛ در این میان که دیده را بر روی خود بپائین و بالا میکرد یك تارموی
سپید در ریش خود دید که چون کلاغ سپیدی میان کلاغهای سیاه خود نمائی دارد سخت از آن
بهراس افتاد وترسید ورنگش دگرگون شد و شادی وخرمی روی اوجای خود را بگرفتگی و
اندوه داد وباخودگفت همین یك موی سپید خبرمرك جوانی مرا بمن داد وبیان کرد که سلطنت من
رو برفتن است وبمن اعلام کرد که ازتخت فرود خواهم شد وگفت در حقیقت این پیش درآمد مرك
و ایلچی کهنه گی است وهیچ دربانی جلو اورا نتواند گرفت وهیچ پاسبانی اورا بازنتواند داشت،
بمن خبرمرگم را داد وزوال سلطنتم را اعلام کرد اماچه زود خرمی مرا دیگرگون خواهد کرد و
شادیم راخواهدبرد ونیرویم را خواهد گرفت ودژی نیست که درآن پناه برم ولشگری نتواند جلوش
را بگیرد اینست که جوانی ونیرورا چپاول کند وعزت و دارائي را محو کند و جمع را پرا کنده

ومنغص اللذات ومخرب العمارات ومشتت الجمع و واضع الرفيع ومذل المنيع قدأناخت بي اثقاله و نصب لي حباله ثم نزل عن مجلسه حافيا ماشيا وقد ءعداليه محمولا ثم جمع اليه جنوده و دعا اليه ثقاته فقال ايها الملاء ما ذا صنعت بكم و ما أوتيت اليكم منذ ملكتكم و وليت اموركم ؟ قالوا له ايها الملك المحمود عظم بلاءك عندنا و هذه انفسنا مبذولة في طاعتك فمرنا بامرك قال طرقني عدو مخيف ولم تمنعوني منه حتى نزل بي وكنتم عدتي وثقاتي قالوا ايها الملك اين هذا العدو ايري ام لايري ؟ قال يرى اثره ولا يرى عينه ؛ قالوا ايهاالملك هذه عدتنا كماترى وعندنا سكن وفينا ذوالحجى والنهى فارناه نكفك ما مثله يكفي قال قدعظم الاغترارمني بكم و وضعت الثقة في غير موضعها حين اتخذتكم و جعلتكم لنفسي جنة و انما بذلت لكم الاموال و رفعت شرفكم وجعلتكم البطانة دون غيركم لتحفظوني من الاعداء و تحرسوني منهم ثم ايدتكم على ذلك بتشييد البلدان وتحصين المدائن والثقة من الصلاح ونحيت عنكم الهموم وفرغتكم للنجدة والاحتفاظ ولم اكن اخشى ان اراع معكم و لا اتخوف المنون على بنياني و انتم عكوف مطيقون به فطرقت وانتم حولي واتيت وانتم معي ولئن كان هذا ضعف منكم فما انتم باهل النصيحة ولا

سازد وارث را میان دوست و دشمن تقسیم کند زندگی را تباه کند ولذتها را زهرناك سازد وخانه‌ها را ویران کند وجمع را ازهم بپاشد بلند را پست کند ووالارا خوار سازد همانا بند خود را در من فرو هشته و دام خود را برایم گسترده است ودرصورتیکه سردست اورا بالای تخت این جشن برده بودندباپای برهنه وپیاده ازآن بیرون آمد ولشکریان واطرافیان خود را جمع کرد وگفت ای بزرگان کشور من با شما چه کردم وازوقتی پادشاه شما شدم بشما چه دادم ؟

پادشاها برای ما بسیار زحمت کشیدی و ما همه جان خود را بفرمان تو تقدیم کردیم و هر چه بفرمائید اطاعت کنیم ؟

یك دشمن خطرناك بر سرمن آمده وشما از اوجلوگیری نکردید با اینکه نیرومند و مورد اعتماد من بودید واورا مهلت دادید تابخانه من واردشد ؟

پادشاها این دشمن کجاست ؟ دیدنی است یا ندیدنی ؟

خودش دیده نشود ولی اثرش دیده شود

پادشاها این نیروی ما است که ملاحظه میفرمائید ما مقاومت داریم مدبران لایق داریم او را بما نشان بده تا چنانچه ممکن است دفاع کنیم واوراکفایت کنیم

من بسیار بشما فریفته شدم و بیجا بشما اعتقاد کردم که شما را یارگرفتم وسپر خود ساختم و ثروت دادم و مقام دادم وصله زندگی خود کردم دربرابر دیگران تا مرا از دشمنان نگهداری کنید وپاسبانی، برای شما شهرها ساختم و قلعه ها پرداختم ودرمصالح خود بشما اطمینان داشتم، گرفتاریرا ازشما دور کردم وشما را برای یاری ونگهداری آماده کردم، با خود شماها بخود ترس راه‌نمیدادم گمان نمیبردم مرگ بنیاد مرا بکند در صورتیکه شما گرداگرد کاخ من ملازم هستید

علي باهل الشفقة قالوا ايها الملك اما شيء نطيق دفعه بالخيل والقوة فليس بواصل إليك انشاءالله و نحن احياء و اما ما لايري فقد غيب عنا علمه و عجزت قوتنا عنه قال اليس اتخذتكم لتمنعوني من عدوي قالوا بلى قال فمن اى عدو تمنعونى من الذى يضرني او من الذي لا يضرّني قالوا من الذي يضرك قال افمن كل ضار او من بعضهم قالوا من كل ضار قال فان رسول البلاء اتاني فنعى إلى نفسي و ملكي و زعم انه يريد خراب ما عمرت و هدم ما بنيت و تفريق ما جمعت و فساد ما اصلحت و تبذير ما احرزت و تبديل ما عملت و توهين ما وثقت وزعم انه مع الشماتة من الاعداء و قد قرت بى اعينهم فانّه يريد أن يعطيهم مني شفاء صدورهم وذكر انه سيهزم جيشي و يوحش انسي و يذهب عزي و يؤتم ولدي و يفرق جموعي و يفجع بي اخواني و اهلي و قرابتي و يقطع اوصالي و يسكن مساكني اعدائي قالوا ايها الملك انما نمنعك من الناس والسباع والهوام و دوابّ الارض فاما البلى فلا طاقة لنا به ولا قوة لنا عليه و

دشمن با وجودشما درب اطاق‌را زد وبرمن درآمد، اگراين وضعيت‌از ناتوانی‌شما است‌شما اخلاص و مهربانی بمن نداريد ؟

پادشاهاآن دشمني كه با لشكر و ساز و برك ميتوان جواب گفت بتونخواهد رسيد انشاءالله تا مازنده باشيم واما آنچه نهانست وديده نشود برما نامعلوم است و در برابر اوناتوانيم

مگر من شما را براى جلوگيرى ازدشمن خود نگرفتم ؟

چرا

شما مرا از چه دشمني نگهدارى ميكنيد از آنكه بمن زيان رساند يا آنكه زيان نرساند ؟

از آن دشمنى كه زيان رساند

ازهرزيانمندى يا از بعضى آنان ؟

البته از همه زيانمندان

پس‌چرا فرستاده‌بلانزدمن‌خودم‌آمده وخبرمرك مرازوال‌وسلطنت مرا بمن رسانده واعلام‌ميكند كه هر چه راآبادكردم ويران خواهد كرد و هر چه ساختم ازبن خواهد كند و آنچه را جمع كردم پرا كنده ميسازد وآنچه‌را اصلاح كردم تباه ميكند وآنچه را ذخيره كردم بولخرجى ميكشاند وآنچه را عمل كردم برميگرداند و آنچه را محكم كردم سست ميكند ، اوعقيده دارد كه مرا دشمن شاد كند و دربرابر فشارى كه از من ديده اند بنفع آنها از من انتقام كشد و آنها را دلشاد كند ، گفته است همه لشكرم‌را ميگريزاند وانس‌مرا بوحشت ميكشاند وآبرويم را ميبرد وفرزندم را يتيم ميكند وجمعيتم‌را برهم ميزند وهمه برادران وخاندان وخويشان مرا بمرگم بكشاند ورگهاى مرا از هم بگسلاند و خانه هايم را نشيمن دشمنم سازد

پادشاها ما ميتوانيم تورا از آزار مردم ودرندگان وپرندگان وجانوران حفظ كنيم‌ولى نسبت به كهنگى وپيرى ومرك توانائى نداريم وجلوگيرى نتوانيم

خوب آيا براى دفع آن ازمن چاره اى هست ؟

لا امتناع لنا منه قال فهل من حيلة في رفع ذلك عني ؟ قالوا لا قال فشيء دون ذلك تطيقونه قالوا وما هو قال الاوجاع والاحزان والهموم قالوا ايهاالملك انما قدر هذه الاشياء قوي لطيف وذلك يثور من الجسم والنفس وهو يصل اليك اذا لم يكن يوصل ولا يحجب عنك وان حجب لم يحتجب قال فامر دون ذلك قالوا وما هو ؟ قال ما قدسبق من القضاء قالوا ايهاالملك ومن ذا غالب القضاء فلم يغلب ومن ذا كابره فلم يقهر ، قال فماذا عندكم ؟ قالوا مانقدر على دفع القضاء وقد اصبت التوفيق والتسديد فما ذاالذي تريد ؟ قال اريد اصحابا يدوم عهدهم ويوفو لي و يبقى لي اخوتهم فلايحجبهم عني الموت ولا يمنعهم البلى عن صحبتي ولاتستحيل بهم الاطماع عن نصيحتي ولايفردوني ان مت ولايسلموني ان عشت ولايدفعون عني ماعجزتم عني امر الموت، قالوا ايهاالملك و ما هؤلاء الذين وصفت ؟ قال هم الذين افسدتهم باستصلاحكم قالوا ايها الملك افلا تصنع عندنا و عندهم معروفا ان اخلاقك تامة ورأفتك عظيمة ؟ قال ان في صحبتكم السم القاتل والصمم والعمى في طاعتكم

همه یکزبان گفتند خیر قربان

من ازاین گذشتم آیا نسبت بیك درجه مقدماتی پائین ترچطور ؟

آن دیگر چیه ؟

مقصود دردها ، غمها ، دلتنگی ها است که گریبانگیر بشر میشوند

پادشاها اینها اموری هستند نیرومند و نهانی وازدرون تن و جان خود انسان شورش میکنند وبتو میرسندکسی نتواند از آنها جلوگیرد

بسیار خوب از این هم صرف نظر کردیم آیا نسبت بیك امرمقدماتی وسابقه داری که درجه قدرت آن کمتر است چطور ؟

آن دیگر چیه ؟

آن سابقه قضا وسرنوشتی است که هر کسی دارد

کیست که باقضا ستیزه نکرده ومغلوب نشده است وبا اوطرفیت نکرده ومقهورنگردیده ؟

خوب شما دراین باره چه دارید ؟

ما قدرت بـر جلوگیری سر نوشت نداریم تـو خود مردی موفق و با تأیید هستی و آخر مقصودت چیست ؟

گفتم من یارانی میخواهم که همیشه وفا دار باشند و بعد از مرگ هم با من باشند

پادشاها این یارانیکه میگوئی ازکجا بدست میآیند ؟

آنها همان کسانیند که من خود برای مصلحت شما آنها را تباه کردم وازمیان بردم

پادشاها اخلاق شما کامل است و مهربانی شما جهانگیر است ممکن است ماهم با آنها هر دو در خدمت شما باشیم ؟

خیر هم صحبتی باشما زهریست کشنده طاعت شما مایه کری و کوریست و موافقت شما باعث گنگی است

والبكم في موافقتكم قالوا كيف ذاك ايها الملك قال صارت صحبتكم اياى في الاستكبار و موافقتكم في الجمع و طاعتكم إياى في الاغفال فطاوعتموني على المعتاد و زينتم لى الدنيا ولو نصحتموني وذكرتموني الموت ولواشفقتم علىذكرتموني البلاء وجمعتم لي ما يبقى و لم تستكثروا بما يفنى فان تلك المنفعة التي ادعيتموها ضرر وتلك المودة عداوة وقد رددتها عليكم لا حاجة لى فيها منكم قالوا ايها الملك الحكيم المحمود قدفهمنا مقالتك وفي انفسنا اجابتك و ليس لنا ان نحتج عليك فقد رأينا مكان الحجة فسكوتنا عن حجتنا فساد لملكنا و هلاك لدنيانا و شماتة لعدونا وقدنزل أمرعظيم بالذى تبدل من رأيك واجمع عليه امرك وقال قولوا آمنين واذكروا ما بدا لكم غيرمرعوبين فاني كنت الى اليوم مغلوبا بالحمية والانفة وأنا اليوم غالب لهما و كنت الى اليوم مقهوراً لهما وانا اليوم قاهرهما وكنت بالامس ملكا عليكم فصرت مملوكا و انا اليوم عتيق وانتم اليوم من ملكتي طلقاء قالوا ايها الملك ما الذي كنت به مملوكا اذكنت علينا ملكا قال كنت مملوكاً لهواى مقهوراً بالجهل مستعبداً لشهواتي فقدخلعت تلك الطاعة عني و نبذتها خلف ظهري قالوا فقل ما اجمعت عليه ايها الملك قال على القنوع والتخلى لاخرتي و ترك هذا الغرور و

پادشاه چطور میفرمائید ؟

صحبت شما با من در زورگوئی بر مردم بوده است و همراهی شما وسیله جمع دنیا و طاعت شما مایه غفلت بوده و در امور عادی با من موافقت کردید ومرا اطاعت نمودید و دنیا را بنظر من جلوه دادید ، اگرشما خیرخواه من بودید مرگ مرا بیاد من میاوردید و اگر بر من مهربان بودید پیری را بمن یادآور میشدید وآنچه میماند برای من جمع میکردید وآنچه فانی است برای من زیاد نمیکردید زیرا این سودی که برای من مدعی شدید همه زیان بوده است و این دوستی شما دشمنی بوده ، من همه آن ها را بشما واگذاردم و نیازی بدان ندارم

ای پادشاه فرزانه پسندیده گفتار شما را فهمیدیم و حاضریم بشنویم و بخوداجازه نمیدهیم که بر علیه شما اقامه دلیل کنیم وگستاخی نمائیم واگر همه را بسکوت بگذرانیم کشور ما تباه میشود و دنیای ما از دست میرود و دشمن ما را شماتت می کند این تبدیل رأی وتصمیم تازه شما پیشامدبسیار بزرك وخطرناکی است

شماهم بدون ترس هرچه میخواهید بگوئید ودرامانید من تاامروز دچارتعصب بیجا بودم وکبر میورزیدم ولی امروز برآنها غلبه کردم ، تاامروزتحت تاثیرآن ها بودم ولی امروزآنهاتحت اختیار منند تا دیروز که برشما سلطنت داشتم بندهٔ بودم ولی امروزآزادم وشما هم از امروزازحکومت من آزادید

پادشاهاچگونه درمقام سلطنت بنده ماها بودی؟

برای آنکه بندههوای نفس وخواهش خود بودموتحت تاثیر نادانی بودم ودراطاعت شهوت های خودقرار داشتم واکنون ازپیروی آنهادست کشیدم وآنهاراپشت سر انداختم

نبذ هذا الثقل خلف ظهري والاستعداد للموت والتأهب للبلى فان رسوله عندي قد ذكر انّه امر بملازمتي والاقامة معي حتى ياتيني الموت قالوا ايها الملك ومن هذا الرسول الذي قد اتاك و لم تره و هو مقدمة الموت الذي لانعرفه قال اما الرسول فهذا البياض الذي يلوح بين هذا السواد وقدصاح في جميعه بالزوال فاجابوا له فاذعنوا واما مقدمة الموت فالبلى الذي هذا البياض طرفه قالوا ايها الملك اتدع مملكتك و تهمل رعيتك وكيف لاتخاف الاثم في تعطيل امتك الست تعلم ان اعظم الاجر في استصلاح الناس وان رأس الصلاح الطاعة للامة والجماعة فكيف لا تخاف من الاثم في هلاك العامة فوق الذي ترجو من الاجر في صلاح الخاصة الست تعلم ان افضل العبادة العمل وار شد العمل السياسة وانك ايها الملك عدل على رعيتك مستصلح لها بتدبيرك وان لك من الاجر بقدر ما اصلحت افلست ايها الملك اذا خليت ما في يديك من صلاح امتك فقد اردت فسادهم واذا اردت فسادهم فقد حملت الى الاثم فيهم اعظم مما انت مصيب من الاجر في خاصة يديك الست ايها الملك قدعلمت ان العلماء قالوا من اتلف نفسا فقد استوجب النفسه الفساد و اى فساد اعم من رفض هذه الرعية التى انت امامها والاقامة في هذه الامة التى انت نظامها حاشا لك ايها الملك

پادشاها پس تصمیم نهائی امروز خودرا بیان کن

من تصمیم گرفتم برای قناعت وخلوت گزیدن درطلب آخرت خود وواگذاشتن این فریبدنیوی و دورانداختن این بارسنگین ازدوش ناتوان خودو آماده شدن برای مرگ که هماکنون فرستاده او نزدمن است ومی گوید من دستوردارم باتوباشم تامرگ تو برسد

پادشاها این فرستاده که خدمت شما آمده کیست که ما اورا ندیدیم واوطلایه دارمرگ استکه ما آن را نمیشناسیم ؟

آن فرستاده همین سپیدیست که میان این موهای سیاه میدرخشد و بروی همه آن هافریادنابودی می کشد وآن هاهم پذیرفته وگردن نهاده‌اند و پیش درآمد مرگ همان سستی درون است که در بن این موی سپید پدید شده

پادشاها میخواهی کشور خودرا رهاکنی ورعیترا بی‌سرپرست نمائی و چگونه درتعطیل کار ملت خود ازگناه نمیترسی؟ شمانمیدانید که دراصلاح کارمردم بزرگترین ثواب‌است وسرآمد اصلاح همکاری باملت وجماعت است؛

چگونه میخواهی گناه ازمیان رفتن یك ملترا بگردن بگیری بامید آنکه شخص خودرا نجات بدهی واصلاح کنی شما نمیدانید که بهترین عبادت کاراست وبرجسته‌ترین کارها سیاست وتدبیرمردم است پادشاها تو نسبت برعیت عادلی وبتدبیر خود آن هارا اصلاح می کنی وباندازه خدمت در اصلاح آنها اجر میبری پادشاها توباواگذاری کار ملت خود قصد تباه کردن آن هارا داری و با همین قصد گناهی بزرگتراز اصلاح خصوصی‌حال خودبگردن خواهی گرفت

پادشاها تو خود میدانی دانشمندان گفته‌اند هرکس یك شخص‌را تلف کند خودرا تباه کرده وهر کس یك شخص‌را اصلاح کند خودرا اصلاح کرده است وکدام فساد بدتر ازاینست که این ملتی که

ان تخلع عنك لباس الملك الذي هو الوسيلة الى شرف الدنيا والآخرة قال قدفهمت الذی ذكرتم وعقلت الذي وصفتم فان كنت اطلب الملك عليكم للعدل فيكم والاجر من الله تعالى ذكره فى استصلاحكم بغير اعوان يرفدونني ووزراء يكفونني فيما عسيت ان ابلغ بالوحدة فيكم الستم جميعاً نزعا الى الدنيا وشهواتها ولذاتها ولا آمن ان اخلد الى الدنيا التي ارجو ان ادعها و ارفضها فان فعلت ذلك اتانى الموت على غرة فانزلني عن سرير ملكي الى بطن الارض و كسانى التراب بعد الديباج والمنسوج بالذهب ونفيس الجوهر وضمني الى الضيق بعد السعة والبسنی الهوان بعد الكرامة فاصير فريدا بنفسي ليس معي احد منكم في الوحدة و قد اخرجتمونی من العمران و اسلبتمونی الى الخراب وخليتم بين لحمي وبين سباع الطير وحشاش الارض فاكلت منى النملة فما فوقها من الهوام وصار جسدی دوداً وجيفة قذرة الذل لى حليف والعز مني غريب اشدكم حبا لي اسرعكم الى دفني والتخلية بيني وبين ماقدمت من عملي واسلفت من ذنوبي فيورثني ذلك الحسرة و يعقبني الندامة وقد كنتم وعدتموني ان تمنعوني من عدوي الضار فاذا انتم لامنع عندكم ولاقوة على ذلك لكم ولا سبيل ايها الملاء إني محتال لنفسي إذ جئتم بالخداع و نصبتم لي اشراك الغرور فقالوا ايها الملك المحمود لسنا الذي كنا كما انك لست الذي كنت وقد ابدلنا الذي ابدلك وغيرنا الذي

دررهبری توهستند وتورشته زندگانی آنهاهستی ترك كنی وسرخودبگذاری ازتو دور است كه جامه سلطنت را ازخودبكنی كه مایه سعادت دنیاو آخرتست

من آنچه گفتید فهمیدم و آنچه شرح دادید سنجیدم و اگرمقصود من ازحکومت برشما اجرای عدالت وطلب ثواب ازخدای تعالی ذکره باشد دراصلاح کارشماها بدون اعوان کمك کار و وزیران همدست که من خود بتنهائی ازعهده برنمیآیم برای آنکه شما همه دنیا پرست وشهوت شعار هستید من ایمن نیستم که دل بدنیا بدهم بااین که باید ناچار آن را بگذارم وبروم و بسا ناگهانی مرك گریبان مرا بگیرد وازتخت شاهیم بزیر کشد وبجای جامه دیبا وزربفت وجواهر دوز خاك تیره ام برسروتن ریزد وازاین کاخ وسیعم به تنگنای گور اندازد وازاین مقام احترام بلانه خواریم برساند وخودم تنها بمانم وکسی ازشماها بامن نباشد شما خودمرا ازآبادانی بیرون اندازید وبویرانه گور بسپارید وگوشت مرا خوراك پرندگان درنده وحشرات زمین سازید ازمورچه تاجانوران دیگر مرا بخورند وتنم کرم ومردار گندیده گردد خواری همراه من بماند وعزت ازمن بیگانه شود هرکدام مرا دوستردارید زودتر بخاك سپارید وبعمل خود گناهان گذشته ام واگذارید وبرای من حسرت بماند وتاهمیشه ندامت، شما خودبمن تعهدداديد كه مرا ازدشمن زیان بخش نگهداری کنید واکنون جلوگیری نتوانید و توانائی بر آن ندارید ای رجال کشور من دیگر آن کس نیستم که دردام فریب شما بیفتم وگول شمارا بخورم

پادشاها شایسته ستایشی، مادیگر آن مردان دنیاطلب پیش نیستیم چنانچه شماهم آن شخص گذشته نیستید وآنچه شمارا عوض کرده مارا هم عوض کرده وآنچه شمارا دیگرگون کرده مارا همدیگرگون

غيرك فلا نرد علينا توبتنا وبذل نصيحتنا قال انا مقيم فيكم مافعلتم ذلك ومفارقكم إذا خالفتموني فاقام ذلك الملك في ملكه واخذ جنوده بسيرته واجتهدوا في العبادة فخصبت بلادهم وغلبوا عدوهم و ازداد ملكهم حتى هلك ذلك الملك وقد سار فيهم بهذه السيرة اثنتين وثلاثين سنة فكان جميع ما عاش اربعا و ستين سنة قال يوذاسف وقد سررت بهذا الحديث جدا فزدني من نحوه ازدد سرورا و لربي شكراً قال الحكيم انه كان ملكا من الملوك الصالحين كان له جنود يخشون الله و يعبدونه و كان في ملك ابيه شدة من زمانهم والتفرق فيما بينهم و ينقص العدو من بلادهم و كان يحثهم على تقوى الله عزوجل و خشيته والاستعانة به و مراقبته والفزع اليه فلما ملك ذلك الملك قهر عدوه و استجمعت رعيته و صلحت بلاده و انتظم له الملك فلما راى ما فضله الله عزوجل به و شرفه ذلك فابطره و اطغاه حتى ترك عبادة الله عزوجل و كفر نعمه و اسرع في قتل من عبدالله و دام ملكه و طالت مدته حتى ذهل رعيته عما كانوا عليه من الحق قبل ملكه و نسوه واطاعوه فيما امرهم و اسرعوا إلى الضلالة فلم يزل ذلك فنشأ فيه الاولاد و صار لايعبدالله عزوجل فيهم و لا يذكر بينهم اسمه ولايحبون ان لهم غير الملك و كان ابن الملك قدعاهدالله عزوجل في حيوة

کرده خواهش داریم توبه ما را رد نکنی و نصیحت ما را بپذیری، من حاضرم در این شرائط میان شما اقامت کنم تا با من موافق باشید و بمحض مخالفت از شما جدا میشوم

آن پادشاه با این وضع تازه بسلطنت خود ادامه داد ولشگر خود را بروش خداپرستی خود مامور کرد ودر عبادت کوشید ودر کشور آنها ارزانی شد و بر دشمن خود پیروز شدند و کشور را توسعه دادند تا پس از سی و دو سال آن پادشاه وفات کرد وهمهٔ عمرش شصت وچهار سال بود

یوذاسف من از این داستان بسیار خرسند شدم وخواهش دارم بآن بیفزائید تا بیشتر خرسند شوم وشکر پروردگار کنم

فصل شانزدهم دنبال داستان‌های بلوهر

بلوهر ـ یك پادشاه نیکوکاری بود ولشگر خدا ترسی داشت که پرستش خدا میکردند ، در پادشاهی پدرش کشور دچار گرانی واختلافات داخلی بود ودشمن مقداری از شهرهای آنها را تصرف کرده بود ولی او مردم را بتقوای خدای عزوجل وترس ازوی و یاری جستن از او وادار کرد و ملاحظه او وپناه بردن بحضرت اورا پیشه کرد ودشمن را عقب راند وملت را متحد کرد و کشور را اصلاح کرد وسلطنت خود را منظم نمود و براثر فضل وشرافتی که خدا باو داد دنیا پرستی وسرکشی کرد تا عبادت خدای عزوجل را ترك کرد وکفران نعمت او نمود و دست بکشتار خداپرستان زد و عمرش دراز شد ودوران سلطنتش طولانی گردید تا رعیتش ازشیوه خداپرستی غافل شدند وفراموش کردند وسر بطاعت او نهادند ودستورات اورا اجراء کردند وبگمراهی شتافتند وبراین وضع ادامه داد ونسل جدید برآن پرورش یافتند ودیگر خدا پرستی درمیان نبود ونام خدا درمیان آنها یاد نمیشد ومعبودی جز پادشاه خود دوست نمیداشتند این پادشاه پسری داشت که در زمان حیات پدر باخدای عزوجل عهد کرده بود که اگر بسلطنت رسد به وضعی خدای عزوجل را اطاعت کند که هیچ پادشاهی

ابيه ان هو ملك يوما ان يعمل من طاعة الله عزوجل بامر لم يكن من قبله من الملوك يعملون به ولايستطيعونه فلما ملك انساه الملك رأيه الاول ونيته التي كان عليها و سكر سكر صاحب الخمر فلم يكن يصحو ويفيق وكان من اهل لطاف الملك رجل صالح افضل اصحابه منزلة عنده فتوجع له بما راى من ضلالته في دينه و نسيانه ما عاهدالله عليه و كان كلما اراد ان يعظه ذكر عتوه و جبروته ولم يكن بقي من تلك الامة غيره و غير رجل آخر في ناحية ارض الملك لايعرف مكانه ولا يدعى باسمه فدخل ذات يوم على الملك بجمجمة قدلفها في ثيابه فلما جلس عن يمين الملك انتزعها من ثيابه فوضعها بين يديه ثم وطئها برجله فلم يزل يفركها بين يدي الملك و على بساطه حتى دنس مجلس الملك مماتحات من تلك الجمجمة فلما راى الملك ما صنع غضب من ذلك غضبا شديدا و شخصت اليه ابصار جلسائه و استعدت الحرس باسيافهم انتظارا لامره اياهم بقتله والملك في ذلك مالك لغضبه وقد كانت الملوك في ذلك الزمان على جبروتهم و كفرهم ذوي اناة و تؤدة استصلاحا للرعية و حرصا على عمارة ارضهم ليكون ذلك اعود للجلب وادى للخراج فلم يزل الملك ساكتا على ذلك حتى قام من عنده فلف الجمجمة في ثوبه ثم فعل ذلك في اليوم الثاني والثالث فلما راى الملك لايسئله عن تلك الجمجمة ولايستنطقه في شيء من شانها ادخل مع تلك الجمجمة ميزانا و حفنات من تراب فلما صنع بالجمجمة كما كان يصنع اخذ الميزان و جعل

پیش ازاو عبادت نكرده باشد و نتوانسته باشد ولی چون بسلطنت رسید پادشاهی رأی دیرین را از یادش بر دوعهد خودرا فراموش كرد ومست سلطنت شد و بهوش نمیآمد یكی از رجال مورد لطف پادشاه مردنیكوكار وخدا پرستی بود ودر میان رجال ازهمه مقامش نزد اوبالاتر بود اواز گمراهی وبیدینی وفراموشكاری شاه نسبت بعهدیكه باخدا كرده بود دردناك بود وهروقت میخواست او را پند دهد یاد سر كشی وزور گوئی اومیافتاد وجز شخص او ومرد دیگری دریكی ازاطراف این كشور كه مجهول المكان و گمنام بسرمیبرد از امت خدا پرست گذشته كسی نبود یك روزاستخوان پوسیده سرمرده‌ای را دربقچه‌ای پیچید وحضور پادشاه برد وچون درجای خودكه دست‌راست شاه بود نشست آن را ازمیان بقچه بیرون آورد وجلو خود گذاشت وجلوروی شاه بربساط او پایمال كرد تامجلس شاهانه را چركین كرد وخرده‌های آن روی فرشها ریخت پادشاه ازكار اوسخت خشم گرفت ودیده حاضران باو تیز شد وپاسبانان دست بشمشیر كردند وانتظار دستور كشتن اورا داشتند ولی شاه‌جلو خشم خودرا داشت وپادشاهان درآن دوران باهمه جباری و كفرخود برای رعیت‌داری وآبادی كشور خود بردبار وپرحوصله بودند تابهتر مردم را جلب كنند وبیشتر مالیات بستانند پادشاه بسكوت خود ادامه داد تاآن مرد خسته شد و برخاست وجمجمه را دربقچه خودبست وروز دوم وسوم هم این‌عمل را تكرار كرد وچون دیدكه پادشاه درباره این جمجمه پرسشی نمیكند وازاو بازپرسی نمیكند روز دیگر یك ترازو وچند مشت خاك هم باخودآورد وچون كار هرروز خودرا باآن جمجمه انجام داد

فى احدى كفتيه دنهما وفى الاخرى بوزنه ترابا ثم جعل ذلك التراب في عين تلك الجمجمة ثم اخذ حفنته من التراب فوضعها موضع الفم من تلك الجمجمة فلما رأى الملك ما صنع عيل صبره و بلغ مجهوده فقال لذلك الرجل قدعلمت انك انما تجرات على ما صنع لمكانك مني وادلالك علي و فضل منزلتك عندى و لعلك تريد بما صنعت امرا فخر الرجل للملك ساجدا و قبل قدميه و قال ايها الملك اقبل علي بعقلك كله فان مثل الكلمة مثل السهم اذارمى به فى ارض لينة يثبت فيها و اذارمى به فى الصفا لم يثبت و مثل الكلمة كمثل المطر اذا اصاب ارضاً طيبة من روعة ينبت فيها و اذا اصاب السباخ لم ينبت و ان اهواء الناس متفرقة والعقل والهواء يصطرعان فى القلب فان غلب الهواء العقل عمل الرجل بالطيش والسفه و ان كان الهواء هوالمغلوب لم يوجد فى امر ذلك الرجل سقطة فانى لم ازل مذ كنت غلاما احب العلم و ارغب فيه و اوثره على الامور كلها فلم ادع علما الا بلغت منه افضل مبلغ فبينا انا ذات يوم اطوف بين القبور اذا بصرت هذه الجمجمة بارزة من قبور الملوك فغاظنى موقعها و فراقها جسدها غضبا للملوك فضممتها إلى و حملتها إلى منزلى فالبستها الديباج و نضحتها بالماء الورد ووضعتها على الفرش و قلت ان كانت من جماجم الملوك فسيوثر فيها اكرامى اياها د يرجع الى جمالها وبهائها و ان كان من جماجم المساكين

ترازو را بدست گرفت یك دهشاهی دریك كفه آن نهاد وبوزن اوخاك كشید و آن را درچشم آن جمجمه ریخت ومشتی خاك هم درجای دهان اوریخت دراینجا صبرشاه تمام شد وبتنك آمد وبآن مرد گفت من میدانم كه موقعیت ومقامیكه نزدمن داری تورا براین جسارت جرأت داده وشایداز اینكار مقصودی داشته باشی آن مرد برای شاه بخاك افتاد وپای اورا بوسید وعرضكرد:

پادشاها همه خرد خودرا بمن متوجه كن زیرا چون سخن آدمی مانند تیر است واگر در زمین نرمی اندازند درآن جای گیرد واگر برسنك سخت برخورد جایگیر نشود سخن چون باران است اگر بزمین خوبی كه بذر دارد بریزد میرویاند واگر در نمك زار بریزد نمیرویاند هوسهای مردم گوناگون است وخرد وهوس باهم درمبارزه‌اند ، اگر هوس برعقل غالب گردد مردكار بهرزگی وسفاهت كار كند و اگر هوس مغلوب گردددركار مرد ناشایسته بروز نكند من از دوران كودكی دانش دوست بودم بدان رغبت داشتم وبرهمه كاری آن را مقدم میداشتم دانشی نماند كه حظ وافری از آن نبردم یك روز درمیان گورستانی گذركردم واین جمجه را دیدم كه از گوربادشاهان بیرون افتاده‌ازغیرتی كه برای پادشاهان‌دارم برمن ناگوار افتاد وآنرا باخود برداشتم وبمنزل بردم وباگلاب شستم ودیبا برآن بوشیدم وگفتم اگر كله پادشاهی است احترام من درآن اثر كند وبزیبائی‌وخرمی خود برگردد وگر كله گدائی است احترام درآن اثری ندارد چندروز اینكار را تكرار كردم و چیزی نفهمیدم چون چنین دیدم یكی از پست‌ترین بنده‌های خودرا خواستم واو را مورد اهانت ساخت وحالش از احترام واهانت دگرگون نشد چون چیزی نفهمیدم بحكماء مراجعه كردم ازحالش برسیدم آنها هم چیزی ندانستند باخود گفتم كه پادشاهان سرچشمه دانشند ومركز حلم با ترس ولرزخدمت

فان الكرامة لن تزيدها شيئا ففعلت بهـا ذلك اياما فلم استكر من هيئتها شيئا فلما رايت ذلك دعوت‌عبداً هو اهون عبيدى‌عندى فانهاها فاذا هى على حالة واحدة عندالاكرام‌والاهانة فلمارايت ذلك اتيت الحكماء فسالتهم عنها فلم اجد عندهم علما بها ثم علمت ان الملوك منتهى العلم و ماوى الحلم فاتيتك خائفا على نفسي ولم يكن لى ان اسئلك عن شيء حتى تبتدانى به فاحب‌ان تخبرنى ايها الملك‌اجمجمة ملك هى ام جمجمة مسكين؟ فانه لماعيانى امرها تفكرت فى‌عينها التى لايملائها شيء حتى لوقدرت على مادون السماء‌من شيء تطلعت على ان‌تتناول مافوق‌السماء فذهبت انظر ماالذى يسدها ويملاءها فاذا وزن درهم من تراب قد سدها و ملاها و نظرت إلى فيها الذى لم يملاه شيء فملاته قبضة‌من تراب فان اخبرتنى‌ايها الملك انها جمجمة مسكين احتججت عليك بانى وجدتها وسط قبور الملوك ثم اجمع جماجم ملوك و جماجم مساكين فان كان لجماجمكم فضل فهو كما قلت و ان قلت انها من جماجم الملوك انبأتك ان ذلك الملك الذى كانت هذه جمجمة قد كان من بهاء الملك و جماله مثل ما انت فيه اليوم فحاشاك ايها الملك ان تصير إلى حال هذه الجمجمة فتوطا بالاقدام و تخلط بالتراب وياكلك الدود وتصبح بعد الكثرة قليلا وبعد العزة ذليلا و تسد بك حفرة طولها ادنى من اربعة اذرع ويورث ملكك و ينقطع ذكرك ويفسد صنايعك ويهان من اكرمت ويكرم من اهنت و تستبشر اعدائك و يذل اعوانك و يحول التراب دونك فان دعوناك لم تسمع و ان

شما آمدم و بخود حق ندادم که بی‌اجازه شما پرسشی کنم اکنون پادشاه بفرمائید این کله‌شاهی‌است یا کله گدائی؟

چون من‌از تشخیص حالش درماندم متوجه چشم‌اوشدم که وقتی‌زنده بود هیچ چیز آن رابر نمیکرد تاآنجاکه اگر برهمه‌آنچه زیر آسمان‌است دست‌مییافت گردن میکشید برای‌آنچه دربالای‌آسمان است من فکر کردم که اکنون چه چیزی آن را پر می کند وزن یکدشاهی خاك آن را فراگرفت وپر کرد وتوجه بدهانش کردم که چون زنده بود چیزی آن را پر نمیکرد واکنون یك مشت خاك آن را پر کرد. ای پادشاه بمن بگواین کله شاهی‌است یاگدائی اگر میگوئی کله گداست که چنین‌استمن می گویم آن رامیان‌قبرستان‌شاهان پیدا کردم‌ومن کله‌های پادشاهان و کله‌های گدایان را برای‌توجمع میکنم واگر کله های مرده شماها برتری دارد چنان استکه تومی گوئی واگر تصدیق داری که‌این خود کله پادشاهی‌است من بتواعلام میکنم که آن پادشاهیکه اکنون کله‌اش بدین صورت شده‌خرمی وجمال سلطنت اومانند امروز توبوده است پادشاها مبادا شماهم بروز این کله بوسیده گرفتار شوی، زیرپا بیفتی وباخاك آلوده شوی وخوراك کرمها گردی کثرت تومتلاشی گردد وعزتت مبدل بخواری شود ویك گودال دومتریرا باتو پر کنند وپادشاهیت ببرند و ذکرت قطع شود و هرچه کردی تباه گردد آنکه گرامی داشتی اهانت شود وآنکه را خوار کردی گرامي شود ودشمنانت شاد گردند و

اکرمناك لم تقبل وان اهناك فلم تغضب فيصير بنوك ايتاما و نسائك ايامى و اهلك يوشك ان يستبدلن ازواجا غيرك، فلما سمع الملك ذلك فزع قلبه و انسكبت عيناه تبكی و يقول و يدعو بالويل فلما رأى الرجل ذلك علم ان قوله قد استمكن من الملك وقوله قد انجع فيه زاده ذلك جرأة عليه و تكرراً لما قال فقال له الملك جزاك الله عنى خيرا و جزا من حولى من العظماء شرا لعمری لقد علمت ما اردت بمقالتك هذه و قد ابصرت امری فسمع الناس خبره فتوجع اهل الفضل نحوه وختم له بخير وبقى عليه إلى ان فارق الدنيا ، قال ابن الملك زدنى من هذا المثل قال الحكيم زعموا ان ملكا كان في اول الزمان و كان حريصا على ان يولد له و كان لايدع مما يعالج به الناس انفسهم الا اتاه و صنعه فلما طال ذلك من امره حملت امراة له من نسائه فولدت غلاما فلماوضعته وترعرع خطا ذات يوم بخطوة فقال معاد كم تخفون ثم خطأ اخرى فقال تهرمون ثم خطا الثالثة فقال ثم تموتون، ثم عاد كهيئته يفعل كما يفعل الصبی فدعا الملك العلماء والمنجمين فقال اخبرونی خبرا بنی هذا فنظروا في شانه وامره فاعيا هم امره فلم يكن عندهم فيه علم ، فلما رأى الملک انه ليس عندهم فيه علم دفعه إلى المرضعين فاخذوا في رضاعة إلا ان منجما قال انه

دوستانت سرافکنده شوند وزیرخاك نهان گردی ، اگر تورا بخوانیم نشنوی واگر گرامی داریم نپذیری واگر اهانت کنیم خشم نگیری فرزندانت یتیم شوند وزنانت بیوه گردند وخاندانت در مقام برآید که شوهر دیگری گیرد چون پادشاه سخنان اوراشنید برخود لرزید واشك ازدیده‌اش فرو ریخت و فریاد وای وای او بلند شد چون آن مرد این تغییرحال را دراو نگریست دانست که گفتارش بدل پادشاه نشسته و دراو تاثیر کرده است وجرأتش افزود وآنچه راگفته بود بازگفت پادشاه باو گفت خدایت پاداش نیك دهد وبزرگان دیگریکه اطراف من هستند جزای بددهد بجان خودم مقصودتورا فهمیدم و در کار خود بصیرت یافتم مردم داستان توبه او را شنیدند و دین داران دور او را گرفتند وعاقبت بخیرشد

یوذاسف گفت فصل دیگری ازاین نمونه برای من بفرمائید

فصل هفدهم ـ داستان دیگر

بلوهر ـ معتقدند که دردوران نخست روزگار پادشاهی بود وفرزندی نداشت وبسیار آرزومند آن بود هرچه دراین زمینه دردسترس مردم بود باآن درمان جست تاپس از دیرزمانی یکی اززنانش آبستن شد وپسری زائید وچون آن پسر کودکی راهرو گردید یك روز گامی برداشت و گفت شما آخرت خودرا پنهان کردید وگام دیگری برداشت وگفت پیر میشوید وگام سوم را برداشت وگفت سپس خواهید مرد ودوباره بوضع کودکانه خودبرگشت وبیازی سرگرم شد پادشاه دانشمندان وستاره شناسان راجمع کرد وگفت ازوضع این پسرم بمن بگوئید وآنها فکر کردند وبازدیدش نمودند ودرماندند واطلاعی دراین باره پیش آنها نبود وچون پادشاه ازآنها دراین باره چیزی نفهمید پسررا بدایه‌ها سپرد ومشغول پرستاری او گردیدند دراین میان یك ستاره شناسی اظهار عقیده کرد که اورهبری خواهد شد وپادشاه پاسبانانی بر او گماشت که ازاو جدا نشوند وچون پسرش بسن جوانی شد یك

سيكون اما ما وجعل عليه حراسا لايفارقونه حتى إذاشب انسل يوما من عند مرضعته والحرس فاتى السوق فاذا هو بجنازة فقال ما هذا ؟ قالوا انسان مات قال ما اماته ؟ قالواكبر وفنيت ايامه ودنى اجله فمات قال وكان صحيحا حيا يمشي ويأكل ويشرب؟ قالوا نعم ثم مضي فاذا هو برجل شيخ كبير فقام ينظر إليه متعجبا فسأل ما هذا ؟ قالوا هذا رجل شيخ كبير قد فني شبابه وكبر قال وكان صغيرا ثم شاب ؟ قالوا نعم ثم مضى فاذا هو برجل مريض قال وكان صحيحا ثم مرض؟ قالوا نعم قال والله لئن كنتم صادقين فان الناس لمجنونون و افتقد الغلام عند ذلك فطلب فاذا هو في السوق فاتوه واخذده وذهبوا به و ادخلوه البيت فلما دخل البيت استلقى على قفاه ينظر إلى خشب سقف البيت و يقول كيف كان هذا ؟ قالوا كانت شجرة نبتت ثم صارت خشبا ثم قطع ثم بنى هذا البيت ثم جعل هذا الخشب عليه فبيناهوفي كلامه إذا رسل الملك إلىالموكلين به انظروا هل يتكلم اويقول شيئاً قالوا نعم وقد وقع في كلام ما نظنه إلا وسواس فلما رأى الملك ذلك و سمع جميع ما لفظ به الغلام دعا العلماء فسألهم فلمبجد عندهم فيه علما إلاالرجل الاول

روز خودرا از دایه‌ها و پاسبانها دزدید و ببازار رفت و جنازه‌ایرا دید گفت این چیست ؟ گفتند آدمی است که مرده

وای چرا مرده؟

پیر شده وروزگارش گذشته واجلش رسیده ومرده

اوهم تندرست وزنده بوده ومیخورده ومینوشیده ؟

آری اوهم چنین بوده است ازاو گذشت و به پیره‌مردی رسید که جوانیش از دست رفته و قدش خمیده ایستاد وازروی تعجب باونگاه میکرد و گفت این‌چیه؟

این پیره مردیست که جوانی‌را ازدست داده‌است

اینهم دوران کودکی وجوانی را طی کرده است؟

آری ــ از او گذشت و بمرد بیماری برخورد و گفت این مرد مثل ما تندرست بوده وسپس بیمار شده است؟

آری همین طوراست ، گفت بخدا اگر شماهاراست میگوئید همه مردم دیوانه‌اند ، چون دیدند شاهزاده درمنزل نیست درجستجوی اوافتادند واو را دربازار یافتند آمدند واورا گرفتند و بردند ووارد خانه کردند و چون وارد خانه شد به پشت خوابید وچشم بسقف خانه انداخت و میگفت این چوبها چه بوده است؟

اینها درخت بوده که روئیده وچوب شده و بریده‌اند واین‌خانه راساخته‌اند وروی آن‌انداخته‌اند در این میان که مشغول گفتگو بود پادشاه کس فرستاده بود بازرسد که آیاسخن میگوید و گفتاری دارد یانه بازرسان گفتند آری سخن میگوید ولی ازروی خیالات ووسواس چون پادشاه چنان دید وهرچه آن پسرك گفته بود شنید دانشمندان را خواست درباره اوپرسش کرد وجوابی نداشتند جز همان مرد اولی که گفت این پسرك رهبر میشود ولی گفتار اورا نپذیرفت یکی گفت پادشاها اگر

فانكر قوله فقال بعضهم ايها الملك لوزوجته لذهب عنه الذي ترى و اقبل و عقل وابصر فبعث الملك في الارض يطلب ويلتمس له امرأة فوجدت له امرأة من احسن الناس واجملهم فزوجوها منه فلما اخذوا في وليمة عرسه اخذا للاعبون يلعبون والزمارون يزمرون فلما سمع الغلام جيلتهم واصواتهم قال ما هذا ؟ قالوا هؤلاء لعابون و زمارون جمعوالعرسك فسكت الغلام فلما فرغوا من العرس وامسوا دعا الملك بامراة ابنه فقال لها انه لم يكن لي ولد غير هذا الغلام فاذا دخلت عليه فالطفي به واقربي منه وتحبي إليه فلما دخلت المراة عليه اخذت‌تدنوا منه ويتقرب إليه فقال الغلام على رسلك فان الليل طويل بارك الله فيك واصبری حتى نأكل و نشرب فدعا بالطعام فجعل يأكل فلما فرغ جعلت المراة تشرب فلما اخذالشراب منها نامت فقام الغلام فخرج من البيت وانسل من الحرس والبوابين حتى خرج و تردد في المدينة فلقاه غلام مثله من اهل المدينةفاتبعه‌والقى‌ابن‌الملك‌تلك‌الثياب‌التي كانت عليه ولبس بعض ثياب الغلام وتنكر جهده و خرجا جميعا من المدينة فسارا ليلتهما حتى اذاقرب الصبح خشيا لطلب فكمنا فاوتيت الجارية عند الصبح فوجدوها نائمة فسألوها اين زوجك ؟ قالت كان عندی الساعة فطلب الغلام فلم يقدر عليه فلما امسى الغلام وصاحبه سارا ثم جعلا يسيران الليل و يكمنان النهار حتى خرجا

باوزن بدهی این‌حال دیوانگی اومیرود وبیشامد میکند وخردمندمیشود و بینا میگردد پادشاه فرستاد ودر کشورخود جستجو کرد وزنی بسیار نیك وزیبا یافت و برایش بزنی گرفت ودستگاه عروسی‌چید وبازیگران بازی میکردند وسازندگان مینواختند وجشن شاهانه برپا بود آن پسرك چون جنجال و آواز آنها را شنید پرسید اینها چیست ؟گفتند اینها بازیگران ونوازندگان که برای عروسی‌توجمع شدند آن پسرك خاموش شد چون جشن تمام شد وشب زفاف رسید پادشاه عروس خودرا خواست و باو گفت من جزاین پسرك فرزندی ندارم چون تورا بااو دست بدست دادند تا میتوانی بااو اظهار ملاطفت کنی وباو نزدیك شو و دلش را بدست آور چون عروس بااو در حجله رفت آغاز مهربانی ونزدیکی باا و کرد پسرك باو گفت مبارکست یواش تر شب بلند است باش تاشام بخوریم ونوشابه بنوشیم و شام خواست وباهم شام خوردند وچون فارغ‌شدند وآن‌زن پیاپی می‌نوشید وشادی کرد و مست شد وخوابش برد آن پسرك از اتاق بیرون آمد وازدست پاسبانان ودربانان گریخت وخود رابخیابانهای شهررسانید وبگردش‌پرداخت وبپسرکی ازهمشهریانش که مانند او بود برخورد کرد ودنبال او براه افتاد ؛ پسرپادشاه جامه‌های شب عروسی راکند ودور انداخت ویك تیکه ازلباسهای رفیق خود پوشید وتاتوانست خودرا ناشناس کرد وهردو ازشهربیرون رفتند وتانزدیك صبح‌راه طی کردند وچون هوا روشن شد ازترس تعقیب خود درگوشهٔ پنهان شدند

بامداد شب عروسی کسان شاه بحجله عروس آمدند و دیدند هنوز خوابست پرسیدند پس شوهر ت کجاست ؟

وای اکنون درکنارمن بود ، هرچه گردش کردند پسرك را نیافتند

من سلطان ابيه و وقعا في سلطان ملك آخر و لذلك الملك الذي صارا إليه ابنة قد جعل لها امرها بان لا يزوجها احد الا من هو هوته و رضيته و بنى لها غرفة عالية على الطريق فهى فيها جالسة تنظر إلى كل من اقبل و ادبر فبينا هي كذلك و اذ نظرت إلى الغلام يطوف في السوق وصاحبه معه في خلقانه فهويتيه فارسلت إلى ابيها انى قد هويت رجلا فان كنت مزوجي احدا من الناس فزوجني منه واتيت ام الجارية فقيل لها ان ابنتك قدهويت رجلا وهي تقول كذا وكذا فاقبلت اليها فرحة حتى تنظر إلى الغلام فاروها اياه فنزلت امها مسرعة حتى دخلت على الملك فقالت ابنتك قدهويت رجلا فاقبل الملك ينظر إليه ثم قال اورنيه فاروه اياه من بعيد فامران يلبس ثيابا فاخرة ونزل فسأله واستنطقه وقال له من انت ومن اين اتيت ؟ قال الغلام ر ما سؤلك عني انا رجل من مساكين الناس ؟ فقال انت الغريب و ما يشبه لونك الوان هذه المدينة فقال الغلام ما انا بغريب فعالجه ان يصدقه قصته فابى فامر الملك ان يحرسوه وينظرون اين ياخذ ولا يعلم بهم ثم رجع الملك إلى اهله فقال رأيت رجلا كانه ابن ملك و ما له حاجة فيما ترادونه عليه فبعث إليه فقيل له ان الملك يدعوك فقال الغلام وما انا والملك يدعوني وما لي إليه حاجة و ما يدرى من انا ؟ فانطلق به على كره منه حتى دخل على الملك فامر بكرسي فوضع له فجلس

چون شب دیگرشد آن پسرك بارفیقش راه رفتند وروزها پنهان میشدند وشبها راه میرفتند تا از کشور پدر خود بیرون رفت وبکشور پادشاه دیگری رسید که اود ختری داشت وکارش بخودش واگذاشته بود تابنظر خود شوهری انتخاب کند وبپسندد برای آن دختر کاخی بلند درکنارخیابان ساخته بود واو درآنجا نشسته ورهگذران را وارسی میکرد دراین میان که بتماشای رهگذران پرداخته بود پسرکی را دید که بارفیقش دربازار گردش میکند وجامه‌های کهنه دربردارد عاشق او شد و بپدر پیغام داد که من بمردی علاقمند شدم واگر میخواهی من شوهری داشته باشم مرا باو بده ونزد مادر دخترهم آمدند وگفتند دخترت عاشق مردغریبی شده است وچنین وچنان میگوید آن مادرشادشدو بیرون آمد تاپسرك را ببیند واورا بوی نمودند وچون او را دید شتابان نزد پادشاه رفت و گفت دخترت عاشق مردی شده تااوهم اورا ببیند ، گفت او را بمن بنمائید ، از دور اورا بشاه نمودند ، دستور داد جامه بازاری آوردند پوشیدواز کاخ فرودآمد واز آن پسرك بازپرسی کرد وگفت تو کیستی؟ واز کجا آمدی؟ پسرك گفت چرا ازمن بازپرسی میکنی من یکمرد گدائی هستم

توبیگانه‌ای ورنك ورویت بمردم این شهر نمیبرد

خیر آقا من بیگانه نیستم پادشاه بسیار کوشید تاداستان اورا بداند ولی او سرباز زدوچیزی نگفت ، پادشاه دستور داد پلیس مخفی اورا تحت نظر بگیرد وببیند کجا میرود وچه میکندپادشاه بخانه خود برگشت وبخانواده خود گفت این مرد که من دیدم گویا شاهزاده است ولی توجهی به آنچه ازاو میخواهید ندارد این بار رسما کس نزد او فرستادند وگفتند پادشاه تورا خواسته پسرك گفت من با شاه کاری ندارم وباو نیازی ندارم او چه میداند که من کیستم او را بزور بردند پیش

عليه ودعا الملك امرأته وابنته فاجلسهما من وراء الحجاب خلفه فقال له الملك دعوتك لخير ان لي ابنة قد رغبت فيك اريدان ازوجهامنك فان كنت مسكينا اغنيناك ورفعناك و شرفناك ، قال الغلام مالي فيما تدعوني إليه حاجة فان شئت ضربت لك مثلا ايها الملك قال فافعل قال الغلام زعموا ان ملكا من الملوك كان له ابن و كان لابنه اصدقاء فصنعوا له طعاما و دعوه إليه فخرج معهم فاكلوا وشربوا حتى سكروا وناموا فاستيقظ ابن الملك في وسط الليل فذكر اهله فخرج عايدا إلى منزله ولم يوقظ احدا منهم فبينا هوفي مسيره إذ بلغ فيه الشراب وبصر بقبر على الطريق فظن انه رحله فدخله فاذاهو بريح الموتي فحسب ذلك لماكان به من السكر انها ارياح طيبة فاذا هو بعظام لايحسبها إلا فرشه الممهدة ، فاذا هو بجسد قدمات حديثا و قد اروح فحسبه اهله فاعتنقه وقبله و جعل يعبث به عامة ليله فافاق حين آفاق و نظر حين ينظر فاذا هو على جسد ميت وريح منتن قد دنس ثيابه و جلده ونظر إلى القبر وما فيه من الموتى فخرج وبه من السوء ما يختفي منه من الناس ان ينظروا إليه متوجها إلى باب المدينة فوجده مفتوحاً فدخله حتى

شاه بار یافت و دستور داد صندلی گذاشتند نشست وپادشاه زن و دختر خود را خواست و پشت پرده نشانید

پادشاه رو بآن پسرك كرد و گفت من تورا برای کار خیری خواستم ، من دختری دارم که عاشق تو شده است و میخواهم او را بتو بدهم اگر هم گدائی تورا توانگرمیکنیم ودرجه میدهیم و بمقام اشراف میرسانیم

ـ من باین پیشنهاد شمانیازی ندارم واگر میل دارید برای شمامثلی بیاورم؟

ـ بسیار خوب بفرمائید

ـ گمان کردند یکی ازپادشاهان راپسری بود وآن پسریارانی داشت ، برای او خوراکی آماده کردند ووبرا دعوت کردند آن پسر بایاران خود برآن خوان نشستند وخوردند و نوشیدند تامست شدند وخوابیدند پسرشاه نیمه شب بیدارشدو بیاد خاندانش افتاد تنها بخانه‌اش برمیگشت و کسی از آنهارا بیدار نکرده بود درمیان راه مستی بسرش زده بود و گیج بود بدخمه مردگان که درراه بود برخوردو گمان کرد اطاق خواب او است ودرآن درآمد و گندمرده‌هارا بوئیدو از گیجی می گمان کرد بوی عطر است ، بیك مشت استخوان مرده برخورد و گمان کرد بستر آسایش است ومرده تازه‌ایرا برخورد که بو گرفته بود و گمان کرد زن اواست واورا درآغوش کشید وبوسید وتاصبح با او بازی کرد یکبار بهوش آمد ودید روی مرده بدبو افتاده وجامه وتنش را سراسرآلوده کرده وآن دخمه‌ومرده هارادیدو بهراس افتاد ودوان دوان بیرون آمد وچنان زشت وپلید شده بود که خودرا از مردم پنهان میگرد تااورا بآن قیافه نبینند وخود را بدرکاخ رسانید دید بازاست وارد شد ویکسر نزد خانواده خود رفت وخرسندبود که کسی اورا باآن چهره ندیده است فوراً جامه های آلوده را کند وخود را شستشو کرد وجامه دیگری پوشید وبوی خوش بخودزد ای پادشاه عمرت‌زیاد بنظرشمادیگراین آدم تابتواندباین دخمه مردگان برمیگردد؟

اتي اهله فرای انه قد انعم عليه حين لم يلقه احد فالقي عنه ثيابه تلك واغتسل ولبس ثيابا اخرى وتطيب عمرك الله ايها الملك اتراه راجعا إلى ماكان فيه و هو يستطيع ؟ قال لا قال فاني انا هو فالتفت الملك إلى امرأته و ابنته فقال لها قد اخبرتكما انه ليس له فيما تدعونه إليه رغبة ، قالت امها لقد قصرت في النعت لابنتي والوصف لها ايها الملك ولكني خارجة إليه ومكلميه ، قال الملك للغلام ان امراتي تريد ان تكلمك وتخرج إليك ولم تخرج إلى احد من قبلك ، قال ليخرج ان احبت فخرجت وجلست وقالت للغلام تعال إلى ما ساق الله إليك من الرزق و الخير فازوجك ابنتي فانك لورايتها وما قسم الله عزوجل لها من الجمال والهيئة لاغتبطت فنظر الغلام إلى الملك وقال أفلا اضرب لك مثلا ؟ قال بلى ، قال ان سراقا تواعدوا ان يدخلوا خزانة الملك ليسرقوا فنقبوا حايط الخزانة فدخلوها فنظروا إلى متاع لم يروا مثله قط فاذا هم بقلة من ذهب مختومه بالذهب فقالوا لا نجد شيئاً افضل من هذه القلة هی من ذهب مختومة بالذهب والذى فيها افضل من الذی رأينا فاحتملوها و مضوا بها حتى إذا دخلوا غيضة لا يامن بعضهم بعضا عليها ففتحوها فاذا في وسطها افاع فوثبن في وجوهم فقتلتهم جميعا ، عمرك الله ايها الملك افترى احدا علم بما

ـ نه‌خير

ـمن همان کسم که حجله عروسی را بحساب دخمه مردگان گذارده‌ام ، پادشاه رو بزن ودخترش کردو گفت من بشما گفتم این‌مرد بدانچه شما اورا میخواهید دل‌نمیدهد مادر دختر گفت تودرست‌دختر مرا برای اوتعریف وتوصیف نکردی اجازه بده خودم از پشت پرده درآیم وبا اوگفتگو کنم‌پادشاه بآن‌پسرك گفت زن من‌میخواهد نزدتودرآید وباتو سخن‌سراید وتاکنون نزدکسی بیرون نیامده است اگرمیخواهد بفرماید وهرچه خواهد بگوید ، مادردختر بیرون آمد ونزدآن‌پسرك‌نشست وگفت خدابرای تویك‌روزی وسعادت بزرگی‌پیش‌آورده بیاتادخترم‌را بتوبدهم اگراورا وزیبائی واندامیکه خدا باوداده ببینی بآرزوی می‌نشینی

پسرك روبسوی خودپادشاه کرد وگفت‌اجازه میفرمائید برای شمامثلی بیاورم؟

ـ آری بفرمائید

ـچنددزد باهم ساختند که بگنجینه پادشاه بروند وآن‌رابدزدند دیوار گنجینه راسوراخ کردند ودرآن درآمدند وکالائی دیدند که هرگز مانندش ندیده بودند ، در این میان چشمشان بیك قلك طلائی افتاد که سربمهر بود وآن مهر هم طلا بود باخود گفتند بهتراز این قلك طلاکه سرآن بمهر طلابسته‌شده‌نیست واندوخته درون آن‌ازهمه‌چیزها که دراین‌جااست بهتراست‌آن‌را برداشتند وباهم‌رفتند تاواردنیستانی شدند ویکدیگررا درباره آن امین نمیدانستند باهم حلقه زدند ودرش را بازکردندو ویکدسته افعی گرسنه وزندانی ازمیان آن جستن کردند و بروی آنها پریدند و همه را کشتند ای پادشاه عمرت زیاد کسیکه بداند بدین دزدان چه رسیده و از آن قلك طلائی چه کشیدند دیگر دست بآن میزند؟

ـ نه خیر هرگز

اصابهم وما لقوا من تلك القلة يراجع النظر إليها ؟ قال لا ، قال فاني انا هو فقالت الجارية لابيها ائذن لي فاخرج إليه بنفسي و اكلمه فانه لو نظر الى و الى جمالي و حسني و هيئتي وما قسم الله عزوجل لي من الجمال لم يتمالك ان يحبب قال الملك للغلام ان ابنتي تريد ان يخرج إليك و لم يخرج الى احد قط ؟ قال لتخرج ان احبت فخرجت اليه وهي احسن الناس وجها فقالت للغلام هل رايت مثلي قط او اتم او اجمل او اكمل او احسن وقد هويتك و احببتك فنظر الغلام إلى الملك و قال افلا اضرب لك مثلا ؟ قال بلى ، قال زعموا ايها الملك ان ملكا كان له ابنان فاسر احد هما ملك آخر فحبسه في بيت و امر ان لايمر عليه احدا لا رماه بحجر فمكث على ذلك حينا ثم ان اخاه قال لابيه ائذن لي فانطلق إلى اخي فافديه و احتال له قال و انطلق وخذ معك ما شئت من مال و متاع و دواب فاحتمل معه الزاد والراحلة و انطلق معه المغنيات والنوائح فلما دنا من مدينة ذلك الملك اخبر الملك بقدومه فامر الناس بالخروج إليه فخرجوا وامر له بمنزل خارج من المدينة فنزل الغلام في ذلك المنزل فلما جلس فيه فنشر متاعه و امر غلمانه ان يبيعوا الناس و يساهلوهم في بيعهم و يسامحوهم ففعلوا ذلك فلما رأى

من همانم كه ازقلك طلائى ميترسم

خود دختر بپدرش گفت اذن بده خودم نزد او درآيم وبااو سخن سرايم اگر اومرا وزيبائى وقشنگى واندامیكه خداى عزوجل بمن روزى كرده بنگرد ازپذيرفت خودداری نتواند

پادشاه بآن پسرك گفت دخترم ميخواهد نزد تودرآيد وهرگز پيش كسى بيرون نشده

اگرميل دارد درآيد مانعى ندارد

دختر باچهره‌ايكه ازهمة بشرزيباتر بود نزدآن پسرك آمدوباوگفت :

هرگز مانند من ديده‌اى باين تمامى و زيبائى و كمال و قشنگى ، من عاشقت شدم و دوستت‌دارم

آن پسرك روبپادشاه كرد وگفت اجازه‌دارم برايت مثلى بياورم ؟

آرى بفرمائيد

گمان بردندكه پادشاهى را دوپسر بود يكى دربند اسيرى پادشاه ديگر در آمدواورا درخانه‌اى‌زندانى كردودستورداد هركس براو بگذرد سنگى باو بپراند ، روزگارى در اين زندان گذرانيدوبرادرش‌بپدر خود گفت بگذاربروم وبرادرم را بخرم وبراى اوچاره جوئى كنم گفت برو وهرچه پول ومتاع وباكش خواهى باخود بردار ، توشه وباكش برداشت ويكدسته زنان خواننده‌و يكدسته زنان نوحه گر چون نزديك شهر آن پادشاه رسيدخبرآمدنش راباو دادند واوهم دستورداد همه مردم پيشواز او بروند ودستور داد اورا درمنزل بيرون شهرجاى دهند آن پسردرآن منزل‌فرود آمد ونشست كالاى‌خودرا گشود وبغلامانش گفت ببهاى بسيار ارزان بمردم بفروشند وبا آنها همه گونه مسامحه كنند و سرآنهارا گرم كنند مردم همه سرگرم خريدوفروش شدند وشهرخلوت شدو آن برادر خودرا دزديد ودر شهردرآمد وزندان برادر را ميدانست يك راست بدرآن زندان رفت

الناس وقد شغلوا بالبيع انسل ودخل المدينة وقد علم ابن سجن اخيه فاتى إلى السجن و أخذ حصاه ورمى بها لينظر ما بقي من نفس اخيه فصاح حين اصابته الحصاة وقال قتلتني ! فزع الحرس عند ذلك وخرجوا إليه وسئلوه لم صيحت وماشانك ومابدالك ومارأيناك تكلمت ونحن نعذبك كل حين و نضرب قدميك و يرميك كل من يمربك بحجر و رماك هذا الرجل بحصاة فصحت منها ؟ فقال ان الناس كانوا من امري على جهالة ورماني هذا على علم فانصرف اخوه راجعا إلى منزله ومتاعه وقال للناس إذا كان غد فاتوني انشر عليكم براً ومتاعا لم تروا مثله قط فانصرفوا يومئذ حتى إذا كان من الغد غدوا عليه باجمعهم وامر بالبر فنشر و امر بالمغنيات والنائحات من كل صنف مما معه مما يلهي به الناس فاخذوا في شانهم فاشتغل الناس فاتا اخاه فقطع عنه اغلالا و قال اني مداويك فاجلسه و اخرجه من المدينة فجعل على جراحاته دواء كان معه حتى اذا وجد راحة اقامه على الطريق ثم قال له انطلق فانك ستجد سفينة قد نشرت لك في البحر اعلامها فانطلق سائرا فوقع في جب فيه تنين وعلى الجب شجرة نابتة فنظر الى الشجرة فاذا على رأسها اثنى عشر غولا وفي اسفلها اثنى عشر سيفا وتلك السيوف مسلولة معلقة فلم يزل يتحمل و يحتال حتى أخذ بغصن من الشجرة و تعلق به و تخلص و سار حتى اتى البحر فوجد سفينة قد

ویك سنك ریزه برداشت باو پرتاب کرد تابداند جانی دارد یانه همان که این سنك ریزه باو رسید فریاد وناله کشید وگفت مرا کشتی پاسبانان از فریاد او بهراس افتادند ودویدند و پرسیدند چرا فریاد کردی چه شده چه برایت پیش آمده تاکنون هرچه تورا شکنجه کردیم یك کلمه از تو نشنیدیم باآنکه بپای توشلاق بسیارزدیم وهر کس هم میگذشت سنگی بتو پرتاب میکرد واین مرد یك سنك ریزه بتوانداخت وتوفریاد کشیدی

گفت مردم نشناخته بمن آزار میکردند ودرد نداشت ولی این یکی دیده و شناخته این سنك ریزه را بمن انداخت برادرش بمنزل خود وسربنه خود برگشت و بمردم اعلام کرد فرداصبح زودبیائید تا اجناسی برای شما بیرون آورم که هرگز مانند آن را ندیده باشید آن روز برگشتند و فردا همه آمدند ودستور داد گندم فراوانی بیرون ریختند وزن های خواننده مشغول رقص وخواندن وهرگونه بازی شدند ومردم را سرگرم کردند او دراین موقع خودرا ببرادر رسانید وبندهای اورا برید و گفت من تورا درمان خواهم کرد، اورا برداشت واز شهر بیرون برد ومرهم بزخمهای او گذاشت و چون آسایش یافت باو گفت از این راه بروکنار دریا درآنجا یك کشتی حاضراست ونشانش اینستکه پرچمهای خود را برای تو افراشته است آن جوان در راه بچاهی افتادکه در آن اژدهائی بود و برکنارآن درختی سبزشده بود که دید برسر آن درخت دوازده غول منزل دارد و بر ته آن چاه دوازده شمشیر کشیده آویخته او بتلاش افتاد تابیکشاخه درخت چسبید وخودرا رها کرد و لب دریا آمد ودید کشتی برای اودرکنار دریا آماده است برآن سوارشدواورا بخانه اش آورده اند پادشاه عمرت زیاد آیا این مرد دیگر باین وضع خود برمیگردد؟

اعدت له الى جانب البحر فركب فيها حتى اتوابه اهله عمرك الله ايها الملك اتراه عائداً الى ما كان غاين ولقي ؟ قال لا قال فاني انا هو فيئسوامنه فجاءه الغلام الذي صحبه من مدينته فساره و قال اذكرني لها وانكحيها فقال الغلام للملك ان هذا يقول ان احب الملك ان ينكحني ابنته فعل فقال الملك لا افعل ثم قال الغلام افلا اضرب لك مثلا ؟ قال بلى ، قال ان رجلا كان في قوم فركبوا سفينة فساروا في البحر ليالي ثم انكسرت سفينتهم بقرب جزيرة في البحر فيها الغيلان فغرقوا كلهم سواه والقاه البحر الي الجزيرة وكانت الغيلان يشرفن من الجزيرة إلى البحر فاتى غولا فهويها فنكحها حتى إذا كان معه الصبح قتلته وقسمته اعضاه بين صواحباتها فاتفق مثل ذلك لرجل آخر فأخذته ابنة ملك الغيلان فانطلقت به فبات معها ينكحها و قد علم الرجل ما لقى من كان قبله فليس ينام حذرا حتى إذا كان مع الصبح قامت الغول فانسل الرجل حتى اتى الساحل فاذا هو بسفينة فنادى أهلها واستغاث بهم فحملوه حتى اتوابه أهله فاصبحت الغيلان فاتوا الغولة التى باتت معه فقالوا لها اين الرجل الذي بات معك؟ قالت انه فر مني فكذبوها وقالوا اكلته واستاثرت به علينا فلنقتلنك اوتأتينا به فمرت في الماء حتى اتته في منزله فدخلت عليه وجلست عنده وقالت له ما لقيت من سفرك هذا قال لقيت بلاء خلصني الله منه وقص عليها ذلك فقالت و قد تخلصت ؟

ـ خير بر نميگردد

گفت من همان كسم كه خودرا خلاص كردم ؛ ديگراز او نوميد شدند وآن پسر همشهري او كه رفيقش بود جلو آمد وسر بگوش پسرك گذاشت و گفت بگو دخترخودرا بمن تزويج كنند بپادشاه گفت اين رفيق من ميگويد اگر پادشاه ميخواهد دخترش را بمن بدهد؟ گفت نميخواهم پسرك گفت براى تومثلي بزنم ؟ گفت آرى گفت مردى باجمعي در كشتي سوارشدند چند شب كه روى دريارفتند كشتي آنها نزديك جزيره غولان شكست همه غرق شدند واوتنها زنده ماند ودرياا اورا بدان جزيره انداخت غول هاى جزيره كنار دريا آمدند او نزد يكي از آنها رفت واورا خواست وبااو هم بسترشد وتاصبح با او گذراند صبح كه شد غول اورا كشت وتيكه تيكه كرد وميان رفيقانش قسمت كرد ،مرد ديگري بدان جزيره افتاد ودختر شاه غولان اورا برد وبااو خوابيد واو هم تاصبح بااوهمبسترشد وازداستان مرد پيش ازخود آگاه بود وازترس خوابش نميبرد صبح آن غول برخاست دنبال كارى رفت وآن مرد خودرا دزديد وبكنار دريا رسانيد ويك كشتي پيدا شد باهل آن فرياد كرد واستغاثه كرد تااورا با خود بكشتي بردند وبخاندانش رسانيدند فرداى آنشب غولها دورآن ماده غول را كه همبستراو بود گرفتند وگفتند آنمرديكه باتو خوابيد كجاست ؟ گفت ازدست من گريخته گفتند دروغ ميگوئي خودت تنها اورا كشتي وخوردي بايد يااورا بياورى ياتورا ميكشيم اوناچار شد وازدريا گذشت و خودرا بخانه آن مرد رسانيد وبراو درآمد ودركنار اونشست وگفت دراين سفر چه ديدى ؟ گفت گرفتارى سختيكه خدايم رهائي داد وداستان خودرا باو گفت گفت ديگررهاشده‌اى ؟ گفت آرى گفت من همان غولم كه ازدست اوگريختي آمدم تورا ببرم ؛گفت تورا بخدا مبادا مرا ببرى و بكشى ،

قال نعم ، قالت فاني انا الغول قد جئت لاخذك قال لها انشدك بالله ان تهلكني فاني ادلك مكاني على رجل قالت اني ارحمك فانطلقا حتى دخلا على الملك قالت اسمع منا أصلح الله الملك إني تزوجت هذا الرجل وهو من أحب الناس الي ثم انه كرهني وكره صحبتي فانظر في أمرنا فلما رآها الملك اعجبه جمالها فخلا بالرجل وساره وقال له اني قد احببت انتتركها فاتزوجها قال نعم اصلح الله الملك ما تصلح إلا له فتزوجها الملك و بات معها حتى اذا كان من السحر ذبحته وقطعته أعضاء وحملته إلى صواحباتها أفترى أيها الملك أحد أعلم بهذا ثم انطلق اليه؟ قال لا فقال الخاطب للغلام اني لا افارقك ولا حاجة لي فيما اردت فخرجا من عندالملك يعبدان الله عز وجل ويسيحان في الارض فهدى الله عزوجل بهما اناسا كثيرا و بلغ شأن الغلام و ارتفع ذكره في الافاق وذكر والده فقال لو بعثت إليه فاستنقذت مما هو فيه فبعث اليه رسولا فاتاه فقال ان ابنك يقرئك السلام وقص عليه خبره و امره فاتاه والده و أهله فاستنقذهم مما كانوا فيه ثم ان بلوهر رجع الى منزله واختلف الى يوذاسف اياماحتى عرف انه قد فتح لهالباب ودله علىالصواب ثم تحول من تلك البلاد الى غيرها و بقي يوذاسف حزينا مغتما فمكث بذلك حتى بلغ وقت

من بجای خود تورا ببرد بهتری رهنمائی میکنم غول گفت بسیار خوب منهم بتو ترحم میکنم باهم نزد پادشاه رفتند

آن‌ماده غول گفت خدایت نیکوداردپادشاها بمن گوش کن من زن اینمرد شدم واز همه کس او را دوستتر دارم و از من بدش می‌آید واز همنشینی بامن‌بیزار است‌درکارمانظری بفرما چون‌چشم‌پادشاه بآندختر پری افتاد شیفته اوشد و با آنمرد خلوت کرد و محرمانه باو گفت‌من‌خواهش دارم او رارها کنی تازن من شود گفت خدا عمرت بدهد بچشم همان برای‌شما شایسته است پادشاه‌اورا بزنی‌خواست و همانشب بااو خوابید سحرگاهان ماده غول برخواست سر اورا برید و تیکه‌های بدنش را برای رفقایش برد پادشاها ممکن است کس از حال ان‌ماده غول مطلع باشد وگرد اوورود.

خیر هرگز گرد او نمیرود؛ آن پسر خواستار هم بپسرک گفت من از توجدا نمیشوم‌ونیازی باین دختر ندارم هردو از نزد پادشاه بیرون‌شدندوخدای عزوجل را می‌پرستیدند و در گرد زمین میگردیدند و خدا بدست آنها مردم بسیاری را راهنمائی کردو نام این پسرك درجهان پیچید و بلند شد و بیاد پدر افتاد و باخود گفت کاش می‌فرستادم و پدرم را از گرداب گمراهی که‌درآن گرفتار است رها می‌کردم فرستاده دنبال او روانه کرد نزد او آمدو گفت پسرت بتو درودمیفرستدوداستان اورا بوی گزارش داد واز کار او آگاهش کرد، پدرش با خاندان خود نزد اوآمد و آنها را از گمراهی و بدبختی رها کرد و براستی رهبری کرد.

فصل هجدهم-جداشدن بلوهر از یوذاسف و آغاز رهبری یوذاسف

بلوهرچندروزی‌با یوذاسف رفت وآمد کرد تا دانستکه دررا بروی او گشوده واورا سرراه انداخته‌است و سپس‌ازآنجابکشوری دیگر رفت، یوذاسف تنها شد و روزگاری باغم‌واندوه گذرانید

خروجه إلى النساك لينادي بالحق ويدعو اليه ارسل الله عزوجل اليه ملكا من الملائكة فلما رأى منه خلوة ظهر اليه وقام بين يديه وقال له الخير والسلامة انت انسان بين البهائم من الظالمين الفاسقين والجهال اتيتك بالتحية من الحق و اله الخلق بعثني اليك لابشرك واذكر لك ما غاب عنك من امر دنياك وآخرتك فاقبل بشارتي و مشورتي ولا تغفل عن قولي اخلع عنك الدنيا و انبذ عنك شهواتها و ازهد في الملك الزايل والسلطان الفاني الذي لا يدوم و عاقبته الندم والحسرة واطلب الملك الذي لا يزول والفرح الذي لاينقضي والراحة التي لا تتغير وكن صديقا مقسطا فانك تكون امام الناس تدعوهم الى الجنة فلما سمع يوذاسف كلام الملك خر بين يدى الله عزوجل (جل جلاله ـ خ ل) ساجداً وقال اني لامر الله مطيع والى وصيته منتهي فمرني بامرك فاني لك حامد ولمن بعث الي شاكر فانه رحمني و رأف بي ولم يرفضني بين الاعداء فاني كنت بالذي اتيتني به مهتما قال الملك اني ارجع اليك بعد ايام ثم اخرجك فتهيأ لذلك ولا تغفل عنه فوطن يوذاسف نفسه على الخروج وجعل همه كله فيه ولم يطلع على ذلك أحدا حتى اذا جاء وقت خروجه اتاه الملك في جوف الليل والناس نيام فقال قم و اخرج ولا تأخر ذلك فقام ولم يفش سره الى أحد من الناس غير وزيره فبينا هو يريد الركوب اذ اتاه رجل شاب جميل كان قد ملكهم

تا وقت آن رسید که بناسکان پیوندد و بسوی حق تبلیغ کند خدای عزوجل فرشته‌ای بسوی او فرستاد و در خلوت براو آشکار شد و باو گفت خیراست و سلامتی، تو انسانی هستی میان جمعی جانداران ستمکار و فاسق و نادان من از طرف خدا آمدم که معبود خلق است بتو درود بفرستم و بتو مژده بدهم و آنچه از کار دنیا و آخرت بر تو نهانست برای تو بگویم مژده و مشورت مرا بپذیر و غافل مباش، دنیا را از خود دور کن و شهوات آنرا پشت سر انداز و ازاین پادشاهی زائل و سلطنت فانی که دوامی ندارد و سرانجامش پشیمانی و حسرت است کناره گیر وملکی را بجو که زوال ندارد و شادی که تمام نشود و آسایشی که دگرگون نگردد و راستگو و عادل باش زیرا تو اکنون رهبر مردمی و آنهارا ببهشت میخوانی.

چون یوذاسف سخن آن فرشته را شنید برای خدای جل جلاله سجده کرد و گفت من دستور خدا را اطاعت کنم و بسفارشهای او باز ایستم هرچه خواهی بفرما که من ستاینده تو وشکر گزار آنم که تورا فرستاده که بمن مهربانی و لطف فرموده ومیان دشمنانم وانگذاشته زیرا من بدانچه آوردی اهمیت می‌دهم، فرشته گفت پس از چند روز دیگر نزد تو بر گردم و تو را از اینجا بیرون برم خودرا آماده کن و غفلت بخود راه مده.

یوذاسف دل بر مسافرت نهاد و خود را آماده کرد و کسی را خبر نداد تا نیمه شبی که مردم خواب بودند آن فرشته آمد و گفت ای یوذاسف بی‌درنگ بر خیز و بیرون رو برخاست و راز خود را بکسی جز وزیرش نگفت، چون خواست پا دررکاب نهد یکی از پادشاهان تابع او رسید که جوانی زیبا بود و در برابر او بخاك افتاد و گفت ای شاهزاده کجامیروی و مارا دچار سختی میکنی؟ ای مصلح

وبلادهم فسجد له وقال أين تذهب يابن الملك و قد أصابنا العسر ايها المصلح الحكيم الكامل وتتركنا لهوتترك ملكك وبلادك اقم عندنا فانا كنا منذ ولدت في رخاء وكرامة ولم تنزل بناعاهة ولامكروه فسكته يوذاسف وقال له امكث انت في بلادك وذكراهل ملكك فاما انا فذاهب حيث بعثت وعامل ما امرت به فان انت اعنتني كان لك في عملي نصيب ثم انه ركب فسار ما قضي له ان يسير ثم نزل عن فرسه و وزيره يقود فرسه و بكى اشد البكاء و يقول ليوذاسف باى وجه استقبل ابويك و بما اجيبهما عنك و باى عذاب او موت يقتلاني و انت كيف تطيق العسر والاذى الذي لم تتعوده و كيف لا تستوحش و انت لم تكن وحدك يوماً قط و جسدك كيف يحمل الجوع والظماء والتقلب على الارض والتراب فسكته و عزاه و وهب له فرسه والمنطقة فجعل يقبل قدميه و يقول لا تدعني وراك يا سيدي اذهب بي معك فانه لا كرامة لي بعدك و أنت ان تركتني ولم تذهب بي معك أخرج الى الصحراء و لم ادخل مسكنا فيه انسان ابداً ، فعزاه و قال لا تجعل في نفسك الاخيرا فاني باعث الى الملك و موصيه بك ان يكرمك و يحسن اليك ثم نزع عنه لباس الملك و دفعه الى وزيره وقال له البس ثيابي ، واعطاه الياقوتة التي كان يجعلها في يده و قال له انطلق

حکمت‌مدار کامل چرا ما را و کشور و بلاد خودرا وامیگذاری نزد ما اقامت گزین زیرا ازروزیکه تو متولد شدی ما درفراوانی راحتیم ودرد و بلائی بما نرسیده است.

یوذاسف اورا آرام کرد و گفت تو در شهرستان خود باش و همکشورانت را پند بده من آنجا که‌مبعثوم میروم‌وبدانچه دستورت دادم کار کن اگر مرا یاری کنی در ثواب کارم شریکی ؛ سپس سوار شد و با وزیر خود تا آنجا که باید رفت و در سرحد از اسب خود که وزیرش مهار آن را می‌کشید پیاده شد وزیرش سخت گریست و بیوذاسف میگفت من بچه روئی بروی پدر و مادرت نگاه کنم‌ودر باره تو چه پاسخی بآنها بدهم و آیا بچه شکنجه و مرگی محکوم شوم تو چگونه تاب سختی و آزار سفر و غربت داری که بدان عادت نکردی و چگونه تنها بسر میبری با آنکه یك روز تنها نبودی و این تن نازنینت چگونه توان گرسنگی و تشنگی و پیاده‌روی وهمبستری با زمین سخت وخاك تیره دارد؟

یوذاسف اورا تسلیت داد‌وخاموش کرد واسب‌و کمر بندخودرا باو بخشیدواودست‌وپای‌اورامی بوسید و میگفت‌ای آقای من‌مرا دنبال خود بجامگذار باخود ببر پس‌از تو برای‌من‌خوشی نیست‌اگر مرا بگزاری‌و بروی من‌سر به‌بیابان میگذارم و هرگز با آدمی نشیمن نخواهم کرد،اورا تسلیت داد و گفت‌جزخیر بخاطر خود راه مده زیرا من نزد پادشاه کس میفرستم باو سفارش می‌کنم که تورا گرامی‌دارد وبتو نیکی کند سپس جامه‌های پادشاهی را از خود کند و بوزیرش داد و گفت آنها را بپوش وآن‌دانه‌یاقوتی که در دست داشت باو داد و گفت اورا با اسبم ببر و چون خدمت شاه رسیدی تعظیم کن واین‌دانه یاقوت را باو بده و سلام مرا باو برسان و بعد بهمه بزرگان کشور سلام مرا برسان و بآنها بگو

بها معك وبفرسي فاذا اتيت الملك فاسجد له واعطه هذه الياقوتة واقرءه السلام ثم الاشراف و قل لهم اني لما نظرت فيما بين الباقي والزائل رغبت في الباقي و زهدت في الزايل و لما استبان لي اصلي وحسبي وفصلت بينهما وبين الاعداء والغرباء رفضت الاعداء والغرباء و انقطعت إلى اصلي وحسبي فاماوالدي فانه إذا ابصرالياقوتة طابت نفسه وإذا ابصر كسوتي عليك ذكرني وذكرحبي لك وتودي اياك فيمنعه ذلك ان ياتي اليك مكروهاً ثم رجع وزيره وتقدم يوذاسف امامه يمشي حتى بلغ فضاء واسعاً فرفع رأسه فرأى شجرة عظيمة على عين ماء احسن مايكون من الشجر واكثرها فرعاً و غصناً و احلاها ثمرا وقد اجتمع اليه من الطير ما لا يعد كثرة فسر بذلك المنظر و فرح به وتقدم إليه حتى دني منه وجعل يعتبره في نفسه ويفسره و شبه الشجرة بالبشرى التي دعا إليها وعين الماء بالحكمة والعلم والطير بالناس الذين يجتمعون إليه ويقبلون منه الدين فبينا هوقائم إذا اتاه اربعة من الملائكة تمشون بين يديه وهو يتبع آثارهم ثم رفعوه في جوّ السماء و أوتي من العلم والحكمة ما عرف به الاولي والوسطى والاخري والذي هو كائن ثم انزلوه إلى الارض وقربوا معه قريبا من الملائكة الاربعة فكمث في تلك البلاد حيناً ثم اتي ارض سولابط بلده فلما بلغ والده قدومه خرج بسير هو و الاشراف فاكرموه ووقروه و اجتمع إليه اهل بلده مع ذوي قرابته وحشمه وقعدوا بين يديه وسلموا عليه وكلمهم الكلام الكثير وفرش لهم الاساس و قال لهم

که من چون زندگانی جاوید و سلطنت زائل این جهان را با هم سنجیدم به آن باقی و جاوید رو آوردم و این فانی را ترک گفتم و چون اصل وبنیاد ملکوتی خود را دانستم و میان آنهاودشمنان و بیگانگـان دوست نمای اینجهان امتیاز دادم باصل و بنیاد خود برگشتم، چون پدرم این دانه یاقوت را ببیند دلش آرام شود وچون جامه مرا در تن تو بیند مرا یاد کند و بیاد آورد که تو را دوست داشتم و این خود جلوگیر از بدی او بتو باشد، سپس وزیر برگشت و یوذاسف پیش میرفت تا بیك پهناور فضائی رسید و سر بالا کرد ودرخت بسیار بزرگی را بر لب چشمه آبی نگریست که از آن درختی زیباتر و پرشاخ وبرك‌تر ندیده بود و از میوه آن شیرین‌تر نخورده برد وپرندگان بسیاری بربالای آن درخت جمع‌شده بودند از دیدار اینمظره شاد و خرسند شد و خود رابدان‌درخت رسانید و آنرا به وضع پیشامد خود تعبیر میکرد درخت را رمز بشارت مقامی دانستکه بدان دعوت شده و چشمه آب را حکمت و دانش تعبیر کرد و برندگانرا بمردمی که گرد او جمع میشوند و دین را از او می‌پذیرند، در این میان که ایستاده بود چهار فرشته جلو خود دید که میروند و اوهم دنبالشان براه افتاد و اورا با خود بدرون آسمان بردند و آنقدر حکمت و دانش باو داده شد که از مبده تا معاد را شناخت و آنچه را خواهد بود دانست و سپس اورا بزمین آوردند و بااو نزدیك بودند یوذاسف زمانی را در آن بلاد بسر برد و سپس بسرزمین سولابط آمد که کشور خوداو بود چون خبر ورودش به پدرش رسید با همه اشراف و بزرگان کشورپیشوازش آمد وبااحترام‌تمام اورا وارد کردند و تمام اهل شهر و خویشان و لشکریان دو برابرش نشستند و اوباآنها سخن بسیاری گفت و برنامه‌ای طرح کرد، گفت بمن درست گوش بدهید ودلها را آماده کنید تا حکمت خدا

اصغوا إلى باسماعكم وفرغوا إلى قلوبكم لاستماع حكمة الله التي هو نور الانفس و تقووا بالعلم الذي هوالدليل على سبيل الرشاد وأيقظوا عقولكم وافهموا الفصل الذي هو بين الحق و الباطل والهدى و الضلال و اعلموا ان هذا هو دين الحق الذي انزله الله عزوجل على الانبياء و الرسل صلوات الله عليهم في القرون الاولى فخصّنا الله به في هذا القرن برحمته و رأفته وتحننه علينا و فيه الخلاص من نار جهنم الا انه لا ينال ملكوت السموات و لا يدخلها احد الا بالايمان و عمل الخير فاجتهدوا فيه لتدركوا به الرحمة الدائمة والحياة التي لاتنقطع ابدا و من آمن منكم بالدين فلا يكونن ايمانه طمعاً في الحيوة او رجاء لملك الارض و طلب مواهب الدنيا وليكن ايمانكم بالدين طمعا في ملكوت السموات والارض ورجاء للخلاص و طلبا للنجاة من الضلالة و بلوغ الراحة والفرج في الاخرة فان ملك الارض و سلطانها زائل و لذاتها منقطعة فمن اغتربها هالك وافتضح لوقد وقفعلى ديان الدين الذي لايدين إلابالحق فان الموت مقرون مع اجسادكم وهوترصد ارواحكم ان يكبلها مع الاجساد واعلموا انه كماان الطير لايقدر على الحيوة و النجاة من الاعداء من اليوم الى غد الا بقوة من البصر والجناحين والرجلين فكذلك الانسان لا يقدر على الحيوة والنجاة الا بالايمان والعمل الصالح وافعال الخير الكاملة ، تفكر ايها الملك انت

را که نور جانها است بشنوید، و با دانشی که وسیله رهبری است نیرومند شوید وخرد خفته خودرا بیدار کنید و فاصله میان حق و باطل و هدایت و ضلالت را بفهمید و بدانید که این همان دین حقی است که خدا آنرا به پیغمبران و رسولان در قرنهای نخست فرستاده و دراین قرن مارا بدان اختصاص داده و برحمت و رأفت و مهربانی خود بما عنایت فرموده و خلاصی از آتش دوزخ بوسیله آنست ، هلاکسی بملکوت آسمانها نرسد ووارد آن نگردد مگر بوسیله ایمان وکار خیر درآن کوشش کنید تا رحمت همیشه گی و زندگی جاوید را دریابید و هرکس بیرو ایمان گردد ودیندارشود نبایدهدف او زندگانی این جهان و امید سلطنت درزمین و طلب امور دنیوی باشد و باید هدف ایمان طمع در ملکوت آسمانها و زمین و امید آزادی و نجات از گمراهی ورسیدن به آسایش و فرج در آخرت باشد زیرا که سلطنت زمین ودارائی آن زائل میشود و لذاتش از میان میرود و هرکس بدانها فریفته شود هلاك و رسوا است در آن وقتی که برابر دیان الدین که جز بحق حکم نکند بایستد مرگ باتن شما قرین است و در کمین جان شما است که آنها را دربند کشد بدانید همچنانکه یك گنجشك بر زندگانی و نجات از دشمنان خود تا فردا قادر نیست مگر به نیروی دیده و بال و پای خود انسان هم بر حیات و نجات قادر نیست مگر بوسیله ایمان و عمل صالح و کردار نیك درست

ای پادشاه در آنچه میشنوید با همه بزرگان کشور فکر کنید و بفهمید و عبرت بگیرید و تا کشتی هست از دریا بگذرید و تا دلیل و مرکب و توشه هست از بیابان عبور کنید؛ تاچراغ دارید

والاشراف فيما تسمعون وافهموا واعتبروا واعبروا البحر ما دامت السفينة و اقطعوا المفازة مادام الدليل والظهروالزاد واسلكوا سبيلكم مادام المصباح و اكثروا من كنوزالبر مع النساك و وشاركوهم في الخير والعمل الصالح واصلحوالتبع وكونوا لهم اعواناً و مروهم باعمالكم لينزلوا معكم ملكوت النور واقبلوا النور واحتفظوا بفرائضكم و اياكم و ان تتوثقوا إلى اماني الدنيا و شرب الخمور وشهوة النساء ومن كل قبيحة مهلكة للروح والجسد و اتقوا الحميته والغضب و العداوة والنميمة وما لم ترضوه ان يؤتي اليكم فلاتاتوه إلى احد وكونوا طاهرالقلوب صادق النيات لتكونوا على المنهاج إذا اتاكم الاجل ثم انتقل من ارض سولابط و سار في بلاد ومدائن كثيرة حتى اتي ارضاً تسمي قشمير فسارفيها و احياميتها و مكث حتي اتاه الاجل إلى خلع الجسد وارتفع الى النور وقبل موته دعا تلميذا له اسمه ايابد الذي كان يخدمه ويقوم عليه وكان رجلا كاملا في الامور كلها فاوصي إليه فقال له قدونا ارتفاعی عن الدنيا فاحفظوا بفرائضكم و لاتزيغوا عن الحق وخذوا بالنسك ثم امر ايابد ان يبني له مكانا و بسط هو رجليه وهيأ رأسه إلى الغرب و وجهه إلى الشرق ثم قضي نحبه (ره)

قال مصنف هذا الكتاب ليس هذا الحديث وما شاكله من اخبار المعمرين و غيرهم مما

راه بروید و بانساك گنجینه‌های نیکی اندوخته کنید و با آنها در کار خیر و عمل صالح شرکت کنید و پیروان خود را اصلاح کنید و یار آنها باشید و آنها را بکارهای خود وادارید تا با شما بملکوت نور درآیند و نور ایمانرا بپذیرند، واجبات خود را نگهدارید ومبادا به آرزوهای دنیا و میخواری وزنبازی و کارهای زشت دیگر که کشنده روح و تن هستند اعتماد کنید؛ از حمیت وخشم و دشمنی و سخن چینی و هرچه برای خود بد دارید بر کنار باشید برای دیگری روا ندارید؛ دل پاك و خوش نیت باشید تاموقع مرك برسر راه نجات باشید.

سپس از سرزمین سولابط کوچ کرد و در شهرهای بسیاری گردش کرد تا بزمینی رسید که آنرا کشمیر میخواندند و دراطراف آن گردش کرد و دلهای مرده اهل آنرا زنده کرد و بدین روش ماند تا مرگش رسید و تن را رها کرد و بعالم نور بالا رفت و پیش از مرگش شاگرد مخصوص خود ایابد که در خدمت او میگذرانید و درهمه امور کامل بود خواست و باو وصیت کرد؛ گفت گذشتن من از دنیا نزدیك است و شما باید وظائف لازم خود را حفظ کنید و از راه حق منحرف نشوید و زهد و عبادترا پیشه کنید و سپس دستور داد ایابد برای او بستری گسترد و پاهای خود را دراز کرد و سر بمغرب نهاد و روی بمشرق کرد و جانداد.

مصنف این کتاب گوید اینخبر و اخبار دیگری که راجع بمعمران رسیده است در پیش من دلیل غیبت امام زمان و وقوع آن نیست زیرا موضوع غیبت برای من باخباری که از پیغمبر «ص» و

اعتمده في امر الغيبة ووقوعها لان الغيبة انما صحت لي بما صح عن النبي ﷺ والائمة عليهم السلام من ذلك بالاخبار التي بمثلها صح الاسلام وشرايعه واحكامه ولكني ارى الغيبة لكثير من انبياء الله ورسله صلوات الله عليهم ولكثير من الحجج بعدهم عليهم السلام ولكثير من الملوك الصالحين من قبل الله تبارك وتعالى ولا أجد لها منكراً من مخالفينا وجميعها في الصحة من طريق الرواية دون ما قد صح بالاخبار الكثيرة الواردة الصحيحة عن النبي والائمة صلوات الله عليهم في أمر القائم الثاني عشر من الائمة عليهم السلام وغيبته حتى يطول الامد و تقسوالقلوب و يقع اليأس من ظهوره ثم يطلعه الله ويشرق الارض بنوره و يرتفع الجور والظلم بعدله فليس في التكذيب بذلك مع الاقرار بنظائره الا لقصد الى اطفاء نورالله و ابطال دينه و يابى الله الا ان يتم نوره ويعلي كلمته و يحق الحق ويبطل الباطل ولو كره المجرمون والمخالفون المكذبون بما وعدالله الصالحين على لسان خير النبيين صلوات الله عليه وعلى آله الطاهرين و يراد بهذا الحديث و ما يشاكله في هذا الكتاب معنى آخر و هو ان جميع أهل الوفاق والخلاف يميلون الى مثله من الاحاديث فاذا ظفروا به من هذا الكتاب حرصوا على الوقوف على سايرمافيه فهم بالوقوف من بين منكر و ناظر و شاك و مقر فالمقر يزداد به بصيرة والمنكر تتأكد عليه من الله الحجة

ائمه معصومين صلوات الله عليهم اجمعين رسيده است ثابت ومحقق گرديده مانند اخباريكه اصل اسلام وشرايع و احكامش هم بامثال همان اخبار ثابت شده است ولى من ملاحظه ميكنم كه موضوع غيبت براى بسيارى از پيغمبران و رسولان و رهبران نيك واقع شده است واحدى از مخالفين ما منكر آنها نشده است و همه اينها از نظر اعتبار روايتى در درجه پائين تريست نسبت باخبار بسيار و درستى كه از پيغمبر «ص» و ائمه صلوات الله عليهم راجع بموضوع امام قائم كه دوازدهمين امام است و در باره غيبت آنحضرت رسيده است و صريحست در اينكه غيبت او بسيار طولانى است تا بجائيكه دلها سخت شود و از ظهورش نوميد گردند سپس خدا اورا بر آورد و زمين بنور او درخشان گردد و جورو ظلم بوسيله عدالت او برطرف گردد، تكذيب امرقائم و اعتراف بنظائر آن همان بقصد اطفاء نور خدا و ابطال دين اواست ولى خدا نخواهد جز اينكه نور خود را تتميم كند وكلمه خود را برتر سازد و حق را پابرجا كند و باطل را سرنگون سازد گرچه مجرمان ومخالفانرا بد آيد، آنانكه دروغ شمارند آنچه را خدا بندگان نيكش وعده داده است بزبان بهترين پيغمبران «ص».

مقصود ديگر از ذكر اين اخبار و امثال آن دراينكتاب اينستكه همه خوانندگان ازموافق و مخالف بمطالعه اينگونه اخبار و داستانها رغبت دارند و چون آنهارا دراينكتاب بخوانند بخواندن مندرجات ديگر آن تشويق ميشوند و بر آن اطلاع مييابند وآنان ازچهاردسته بيرون نيستند:

۱ـ منكران امر امام زمان وغيبت آنحضرت.

۲ـ ناظران وجويندگان حقيقت.

۳ـ كسانيكه بعداز مطالعه در اينموضوع بحال شك وترديد افتاده‌اند.

والواقف الشاك يدعوه وقوفه بين الاقرار والانكار إلى البحث والتنقير إلى امر الغائب وغيبته فترجى له الهداية لان الصحيح من الامور لا يزيده البحث والتنقير الا تاكيدا كالذهب الذي كلما دخل النار ازداد صفاء وجودة وقد غيب الله تبارك و تعالى اسمه الاعظم الذي إذا دعي به اجاب و إذا سئل به اعطى في اوائل سورة من القرآن فقال عزوجل الم والمر والر والمص وكهيعص وحمعسق وطسم وطس ويس وما اشبه ذلك لعلتين احدهما ان الكفار و المشركين كانت اعينهم في غطاء عن ذكر الله وهو النبي صلى الله عليه وآله بدليل قوله عزوجل انزل الله اليكم ذكرا رسولا وكانوا لايستطيعون للقرآن سماعا فانزل الله عزوجل في اوايل سور منه الاسم الاعظم بحروف مقطوعة هي من حروف كلامهم ولغتهم ولم تجر عادتهم بذكرها مقطوعة فلما سمعوها تعجبوا منها وقالوا نسمع ما بعدها تعجباً فاستمعوا إلى ما بعدها فتاكدت الحجة على المنكرين وازداد اهل الاقرار به بصيرة وتوقف الباقون شكاكا لاهمة لهم الا البحث عما شكوا فيه وفي البحث الوصول إلى الحق والعلة الاخرى

٤ـ کسانیکه اقرار و اعتراف بامام دوازدهم دارند.

آنکه مقر است و معتقد بامام زمان و غیبت او است بیشتر بصیرت پیدا میکند و آنکه منکر است بدینوسیله حجت الهی براو تایید میشود و آنکه در شك و تردید و مطالعه است درمقام تحقیق بر می‌آید و امید است که بحق هدایت شود زیرا اخبار درست چون در قالب تحقیق و بازرسی قرار گرفت صحت او روشنتر و تابنده‌تر گردد مانند طلا که هرچه اورا در بوته گذارند و آب کنند خالص تر و بهتر گردد.

خدای عزوجل اسم اعظم خود را که هر گاه بدان خوانده شود اجابت کند و هر گاه وسیله حاجت گردد بر آورد در حروف اوائل سوره‌های قرآن غایب کرده‌است و فرموده‌است:

۱- آلم- اول سوره بقره وسوره سجده

۲- المرا- اول سوره رعد

۳- الر - سوره‌های یونس وهود ویوسف و ابراهیم وحجر

٤- المص-اول سوره اعراف

٥- کهیعص اول سوره مریم

٦- حمعسق-اوّل سوره شوری

۷- طسم- اول سوره شعرا وقصص

۸- طس- اول سوره نمل

۹- یس و آنچه مانند آنست

علت ذکر این حروف مقطعه دوچیز است

۱ - آنکه کفار ومشرکین ازذکرخدا که همان پیغمبراست‌پرده برچشم‌داشتند وآنرا نمیدیدند و دلیل اینکه پیغمبر ذکر خدا بود آیه ۱۰ سوره طلاق د. فرستاده‌است‌خدا بسوی شما ذکری که رسول است و نمیتوانستند آیات صریح قرآن را بشنوند ، خدا در آغاز چند سوره از آن اسم

في انزال اوايل هذه السور بالحروف المقطوعة ليخص بمعرفتها اهل العصمة والطهارة فيقيمون بها الدلائل ويظهرون بها المعجزات ولو علم الله تعالى بمعرفتها جميع الناس لكان في ذلك ضد الحكمة و فساد التدبير و كان لايؤمن من غير المعصوم ان يدعوا بها على نبي مرسل او مؤمن ممتحن ثم لايجوز ان لاتقع الاجابة بها مع وعده ومع اتصافه بانه لا يخلف الميعاد و على انه يجوز ان يعطي المعرفة بعضها من يجعله عبرة لخلقه متي تعدى فيها حده كبلعم بن باعورا حين اراد ان يدعو كليم الله موسى بن عمران عليه السلام فانسى ما كان اوتي من الاسم فانسلخ منها وذلك قول الله عزوجل في كتابه و اتل عليهم نباء الذى آتيناه آياتنا فانسلخ منها فاتبعه الشيطان فكان من الغاوين و انما فعل عزوجل ذلك ليعلم الناس انه ما اختص بالفضل إلا من علم انه مستحق للفضل وانه لوعلم لكان منهم وقوع ما وقع من بلعم وإذا جازان يغيب الله عزوجل اسمه الاعظم في الحروف المقطوعة في كتابه الذي هو حجته و كلامه فكذلك جائز ان يغيب حجته في الناس عن عباده المؤمنين و غير هم لعلمه عزوجل انه متي اظهره وقع من اكثر الناس التعدى لحدود الله في شأنه فيستحقوا بذلك القتل لان قتلهم لم يجز وفي اصلابهم مؤمنون وان لم يقتلهم

اعظم را فرو فرستاد باحروف مقطعه که حروف ترکیبی کلام خود آنها بود و از زبان آنها بود ولی خودشان عادت نداشتند که بآن حروف مقطعه گویا باشند چون آنهارا شنیدند از آن تعجب کردند و گوش فرا دادند تا مابعد آنرا بشنوند تاشاید چیز تازه وتعجب‌آوری باشد وشنیدن مابعد آنها سبب تاکید حجت برمنکران وفزون بینائی معتقدان میگردید و برای کسانیکه در صحت دعوت پیغمبر تردید داشتندمایه کنجکاوی بود تابحق برسند

۲ـ اسراری بارمز این حروف مقطعه بپیغمبر اسلام نازل شد تاهمان خاندان عصمت وطهارت آنهارا بدانند وبوسیله آنها اقامه دلائل واظهار معجزات نمایند واگر خدا آن اسرارا بهمه مردم میآموخت خلاف حکمت ووسیله تباهی آنها میگردید و بسابود شخص غیرمعصوم اسم اعظم و اسرار آن را میدانست وبوسیله آن به پیغمبر مرسل یامؤمن خالص نفرین میکرد و بر خدا روا نبود که با وعده‌ایکه داده‌است آنرا اجابت نکند زیرا او خلف وعده ندارد و خدا بعضی افراد عادی‌را به پاره ای از این اسرار آگاه کرده است و در آن از حد و حق تجاوز نموده برای آنکه مایه عبرت دیگران باشد

چنانچه بلعم بن باعور اسم اعظم را میدانست ودرمقام برآمد که بوسیله آن بحضرت موسی علیه‌السلام نفرین کند وخدا آنچه را که اسرار اسم اعظم باوداده بود ازخاطرش برد وازآن برکنار شد وشیطان اورا دنبال کرد وازگمراهان گردید وخداچنین کرد تامردم بدانند که اوفضیلت را به اهلش اختصاص داده برای آنکه آنهارا مستحق ولائق آن شناخته واگر آن را بدیگران میآموخت همان خطای بلعم ازآنهابروزمیکرد

لم يجز وقد استحقوا القتل والحكمة للغيبته في مثل هذه الحالة موجبة فاذا تزيلوا و لم يبق في اصلابهم مؤمن اظهره الله عزوجل فخسف باعدائه و اباذهم الاترى المحصنة إذا زنت وهي حبلى لم ترجم حتى تضع ولدها وترضعه إلا ان يتكفل برضاعه رجل من المسلمين فهكذا سبيل من في صلبه مؤمن إذا وجب عليه القتل لم يقتل حتى يزائله و لا يعلم ذلك إلا من يكون حجة من قبل علام الغيوب و لهذا لايقيم الحدود إلا هو و هذه هي العلة (الغاية) التي من اجلها ترك امير-المؤمنين عليه السلام مجاهدة اهل الخلاف خمساً وعشرين سنة بعد رسول الله صلى الله عليه وآله

۱- حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور (ره) قال حدثنا الحسن بن محمد بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر عن محمد بن أبي عمير عمن ذكره عن أبي عبدالله عليه السلام قال قلت له ما بال امير المؤمنين عليه السلام لم يقاتل مخالفيه في (فلاناً وفلاناً) الاول قال لانه في كتاب الله تعالى **لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا اليما** قال قلت وما يعنى تزايلهم قال ودائع مؤمنون في اصلاب قوم كافرين وكذلك القائم عليه السلام لم يظهرابدا حتى يخرج ودائع الله عزوجل فاذا خرجت ظهر على من ظهر من اعداء الله عزوجل فقتلهم.

درصورتیکه رواست خدای عزوجل اسم اعظم خودرا درحروف مقطعه‌ایکه قرآن‌اواست‌وحجت وکلام اواست نهان سازد همچنان رواست که حجت خودرا در میان بندگان مؤمن و دیگران نهان سازد چون خدای عزوجل میداندکه اورا آشکار بدارد بیشتر مردم ازحدود الهی درباره او تعدی میکنندو بدین وسیله مستحق کشتار میشوند وکشتارآنها دردوران پیش ازظهور در وقت معین روا نباشد زیرا بسامؤمنانی دربشت آنها است ودرصورت تعدی بامام ترک قتل‌آنان هم روا نباشد زیرا امام را تلف کنند وعالم تباه‌گردد دراین صورت حکمت غیبت امریستکه مراعات آن لازم است و چون پشت آنها پاک شود ودرآن نطفه مؤمنی نماند ، خدا اورا ظاهرکند ودشمنان خود را بزمین فروبرد ونابود سازد نمی‌بینی که هرگاه زنی محصنه زناکرد وآبستن است سنگسار نشود تا فرزند خودرا بزاید واورا دوسال کامل شیر بدهد مگر یکی ازمسلمانان کفیل شیر دادن او شود هم چنین است تکلیف کسیکه مؤمنی درصلب اوباشد وقتل براو لازم گردد کشته نگردد تامؤمن ازاو بدنیا آید وپشت اوپاک شود وکسی نباشدکه اسرار را بداند مگرآنکه ازطرف خدای علام‌الغیوب حجت وامام باشد از این جهت استکه اقامه حدود مخصوص امام است وبهمین جهت بود که امیرالمؤمنین جنگ با مخالفان خود را ترک کردو بیست وپنج سال‌پس از رسولخدا(ص) درخانه نشست

۱- راوی گوید بامام ششم گفتم چرا امیرالمؤمنین در آغاز با مخالفان خود نجنگید؟ گفت چون درکتاب خداست (سوره فتح آیه۲۵) که اگر پاک میشدند هر آینه عذاب میکردیم آن چنان کسانیکه کافربودند عذابی دردناک ،گویدکه عرضکردم مقصود ازپاک شدن آنهاچیست‌فرمود بیرون‌شدن‌مؤمنانی که بطور امانت دراصلاب کافرانند وهمچنانست حضرت قائم علیه‌السلام ظهور نکند هرگزتاودائع‌خدای‌عزوجل بیرون‌آید وچون بیرون آمد برآنانکه از دشمنان خدا باید ظاهرشود و آنها را بکشد

٢ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي (رضا) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن أبيه عن علي بن محمد عن أحمد بن محمد عن الحسن بن محبوب عن إبراهيم الكرخي قال قلت لابی عبدالله عليه السلام او قال له رجل اصلحك الله الم يكن علي عليه السلام قويا في دين الله عزوجل؟ قال بلى قال فكيف ظهر عليه القوم وكيف لم يدفعهم وما يمنعه من ذلك؟ قال آية في كتاب الله عزوجل منعته قال قلت واى آية هي؟ قال قوله عزوجل **لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا اليما** انه كان لله عزوجل ودائع مؤمنون في اصلاب قوم كافرين و منافقين فلم يكن علي ليقتل الآباء حتى تخرج الودائع فلما خرجت الودائع ظهر علي من ظهر فقاتله و كذلك قائمنا اهل البيت لن يظهر ابدا حتى تظهر ودائع الله عزوجل فاذا ظهرت ظهر على من ظهر فيقتلهم.

٣ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر السمرقندي العلوي قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود عن أبيه قال حدثنا جبرئيل بن أحمد قال حدثني محمد بن عيسي بن عبيد عن يونس بن عبدالرحمن عن منصور بن حازم عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل **لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذابا اليما** لو اخرج الله عزوجل ما في اصلاب المؤمنين من الكافرين و ما في اصلاب الكافرين من المؤمنين لعذب الله الذين كفروا.

٢ـ ابراهيم كرخی گويد من بامام ششم گفتم يا كسی پرسيد و گفت (اصلحك الله) علی عليه السلام در دين خدا نيرومند وجدی نبود؟ فرمود چرا گفت پس چرا آن مردم بر او غلبه كردند وچرا از آنها دفاع نكرد و چه مانعی داشت؟ فرمود آيه‌ای در كتاب خدای عزوجل اورا مانع شد گويد عرضكردم آن كدام آيه است؟ فرمود گفته خدای عزوجل اگر پاك شوند هرآينه عذاب كنيم آن كسانيكه كافرند عذاب دردناك بدرستيكه برای خدای عزوجل مؤمنانی باشند كه دراصلاب مردم كافرمنافقی امانت هستند، علی پدران را نميكشت بانتظار اينكه امانتها بيرون آيند وچون امانتها بيرون آمدند بر كسانيكه بايد ظاهر شد وبا آنها جنگيد وهمچنان قائم ما اهلبيت هرگز ظهور نكند تا امانتهای خدای عزوجل از پشت كفار ظاهر گردد و چون ظاهر كردند بر آنانكه بايست ظهور كند و آنهارا بكشد

٣ـ منصور بن حازم گويد امام ششم در تفسير قول خدای عزوجل لو تزيلوا لعذبنا الذين كفروا منهم عذاباً اليما، فرمود اگر خدای عزوجل آنچه ازمؤمنان دراصلاب كافرانست و آنچه از كافران در اصلاب مؤمنانست درآورد هرآينه آنانكه كافرند عذاب خواهد كرد

باب التاسع والخمسون

ما روى في ثواب المنتظر للفرج

١ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوي السمرقندي (ره) قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود قال حدثنا محمد بن مسعود قال حدثنا جعفر بن أحمد قال حدثنا العمركى بن على النوفلي عن الحسن بن على بن فضال عن ثعلبة بن ميمون عن موسى الهرمزى عن العلاء بن سيابة عن أبي عبدالله عليه السلام قال من مات منكم على هذا الامر منتظرا كان كمن كان في فسطاط القائم.

٢ـ وبهذا الاسناد عن ثعلبة عن عمرو بن ابان عن عبدالحميد الواسطى عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام قال قلت له اصلحك الله لقد تركنا اسواقنا انتظارا لهذا الامر فقال عليه السلام يا عبدالحميد اترى من حبس نفسه على الله عزوجل لاتجعل الله له مخرجا؟ بلى و الله ليجعلن الله له مخرجا، رحم الله عبدا حبس نفسه علينا رحم الله عبدااحيا امرنا، قال قلت فان مت قبل ان ادرك القائم؟ قال القائل منكم ان ادركت قائم آل محمد صلى الله عليه وآله نصرته كان كالمقارع معه بسيفه بل كالشهيد معه.

٣. وبهذاالاسناد عن محمد بن مسعود عن جعفر بن معروف قال اخبرني محمد بن الحسين عن جعفر بن بشير عن موسى بن بكير الواسطى عن أبي الحسن الرضا عن آبائه ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال افضل اعمال امتي انتظار فرج من الله عزوجل.

باب ٥٩ـ آنچه درباره ثواب منتظر فرج روايت شده‌است

١ـ علاء بن سيابه گويد امام ششم فرمود هر كس از شما بااعتقاد امامت بميرد ودر انتظار باشد چون كسى‌استكه درخيمه خود حضرت قائم بوده‌است (يعنى‌درجبهه جهاد باآنحضرت)

٢ـ عبدالحميد واسطى گويد بامام پنجم ابى‌جعفر محمدبن على الباقر عرضكردم اصلحك‌الله بتحقيق ما از بازار خودهم بانتظار اين‌امردست كشيديم، فرمود اى عبدالحميد آيا معتقدى كسيكه خودرا براى خداى عزوجل زندانى‌كرد خدا گشايشى‌باو نميدهد؟ آرى هرآينه خدا باوگشايش‌خواهد داد، خدارحمت‌كند بنده‌ايكه خودرا وقف برما كرده، خدا رحمت كند بنده‌اى راكه امرمارا زنده كند گويد عرضكردم اگر بيش ازآنكه قائم را درك كنم بميرم، فرمود هر كس ازشماها بگويداگرمن قائم آل‌محمد رادرك كنم اورايارى ميكنم ثواب كسى‌را داردكه بااوشمشير زند بلكه كسيكه در همراهى‌او شهيد شود

٣ـ رسولخدا فرمود افضل‌اعمال‌امت من انتظار فرج است ازطرف خداى عزوجل

٤ـ وبهذا الاسناد عن محمد بن عبدالحميد عن محمد بن فضيل عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال سألته عن الفرج قال ان الله عزوجل يقول **انتظروا انی معکم من المنتظرين**.

٥ـ وبهذا الاسناد عن محمد بن مسعود قال حدثني ابو صالح خلف بن حامد الكنجى قال حدثنا سهل بن زياد قال حدثنى محمد بن الحسين عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال قال الرضا عليه السلام ما احسن الصبر وانتظار الفرج اما سمعت قول الله عزوجل **فارتقبوا انی معکم رقيب فانتظروا انی معکم من المنتظرين** فعليكم بالصبر فانه انما يجيء الفرج على اليأس و قد كان الذين من قبلكم اصبر منكم.

٦ـ حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن أحمد بن محمد بن عيسي عن القاسم بن يحي عن جده الحسين بن راشد عن أبي بصير و محمد بن مسلم عن أبي عبدالله عن آبائه عن امير المؤمنين عليهم السلام قال المنتظر لامرنا كالمتشحط بدمه في سبيل الله.

٧ـ حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوى السمرقندى رضي الله عنه قال حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود قالا حدثنا محمد بن مسعود قال حدثنا القسم بن هشام اللؤلؤى قال حدثنا الحسن بن محبوب عن هشام بن سالم عن عمار الساباطى قال قلت لابي عبدالله عليه السلام العبادة مع الامام منكم المستترفى السرفى دولة الباطل افضل اوالعبادة في ظهور الحق ودولته مع الامام الظاهر منكم؟ فقال يا عمار الصدقة و الله في السرفى افضل من الصدقة في العلانية و

٤ـ محمد بن فضيل گويد از ابی الحسن الرضا عليه السلام از فرج پرسش كردم فرمود براستی خدای عزوجل ميفرمايد در انتظار باشيد بدرستيكه منهم باشما از منتظرانم

٥ـ احمد بن محمد بن ابی نصر گويد امام رضا (ع) فرمود چقدر صبر و انتظار فرج خوبست آيا نشنيدی گفته خدای عزوجل را (در سوره هود آيه ٩٣) «انتظار بريد كه من هم با شما انتظار برنده‌ام» بر شما باد كه صبر كنيد زيرا فرج در نوميدی ميايد و هرآينه كسانيكه پيش از شما بودند از شما صابرتر بودند

٦ـ امام ششم از گفته پدرانش از امير المؤمنين (ع) روايتكرده استكه فرمود منتظر امر ما مانند كسی باشد كه درجهاد درراه خدا بخون خود بغلطد

٧ـ عمار ساباطی گويد بامام ششم عرضكردم عبادت درزمان يك امامی از شماها كه غائب باشد دولت بدست حكومت ناحق باشد بهتراست ياعبادت درحال ظهور حق ودر دولت امام ظاهر از شماها؟ فرمود ايعمار بخدا صدقه دادن در پنهانی بهتراست از صدقه آشكار وهمچنان عبادت شما در پنهانی در

كذلك عبادتكم في السر مع امامكم المستتر في دولة الباطل افضل لخوفكم من عدوكم و في دولة الباطل حال الهدنة ممن يعبدالله في ظهور الحق مع الامام الظاهر في دولة الحق و ليس العبادة مع الخوف و في دولة الباطل مثل العبادة مع الامن في دولة الحق ، اعلموا ان من صلى منكم صلوة فريضة وحداناً مستترا بها من عدوه في وقتها فاتمها كتب الله عزوجل له بها خمساً وعشرين صلوة فريضة وحدانية ومن صلى منكم صلوة فافلة في وقتها فاتمها كتب الله عزوجل له بها عشر صلوات نوافل ومن عمل منكم حسنة كتب الله له بها عشرين حسنة ويضاعف الله حسنات المؤمن منكم إذا احسن اعماله وادان الله بالتقية على دينه وعلى امامه و على نفسه و امسك من لسانه اضعافا مضاعفة كثيرة ان الله عزوجل كريم قال فقلت جعلت فداك قد رغبتني في العمل و حثثتني عليه ولكني احب ان اعلم كيف صرنا اليوم افضل اعمالا من اصحاب الامام منكم الظاهر في دولة الحق ونحن و هم على دين واحد و هو دين الله عزوجل ؟ قال انكم سبقتمو هم إلى الدخول في دين الله عزوجل وإلى الصلوة والصوم والحج وإلى كل فقه وخير وإلى عبادة الله سرا من عدوكم مع الامام المستتر مطيعون له صابرون معه منتظرون لدولة الحق خايفون على امامكم وانفسكم من الملوك الظلمة تنظرون إلى حق إمامكم وحقكم فى ايدى الظلمة قد منعوكم ذلك واضطروكم إلى جدب الدنيا وطلب المعاش مع الصبر على دينكم و عبادتكم و طاعة إمامكم

زمان امام غائب ودولت ناحق بهتراست زيرا ترس داريد ازدشمن خود درزمان حكومت ناحق وحال ترك جهاد درراه حق وبدانيد كه هركدام شماها يك نماز واجب تنها بخواند وآنرا دروقت بخواند وازترس دشمن پنهانى بخواند ودرست وباشرائط بخواند خداى عزوجل براى اوثواب بيست وپنج نماز واجب بنويسد كه فراداى خوانده باشد وهركدام شما نماز نافله‌اى دروقت ودرست بخواند خداوند ده نماز نافله براى او بنويسد وهركس كار نيكى كند خدا براى او بيست حسنه بنويسد و خدا حسنات مؤمنان شمارا كه اعمال را نيكو انجام دهند وبراى حفظ دين وجان وامام خودتقيه كند وزبانش را نگهدارد چند برابر كند زيرا خداى عزوجل كريم است گويد عرضكردم قربانت مرا بكار تشويق كردى وبرآن واداشتى ولى ميخواهم بدانم چطور اعمال كنونى ما اعمال اصحاب امام آشكار در دولت حق بهتر است بااينكه ماوآنهاهم عقيده هستيم ودين خداى عزوجل‌راداريم ، فرمود چون‌شما برآنها درپذيرفت عقيده حق ونماز وروزه وحج هرمسئله وخيرى پيشى گرفتيد و خدا را نهانى از دشمن خود عبادت كرديد بهمراهى امام مستتريكه فرمان اورا ميبريد وبااوصبر ميكنيد ودرانتظار دولت حق ميگذرانيد وبرامام خود وجانتان ازپادشاهان ستمكار ترسانيد ، حق شما بدست ظالمانست وبشما ندهند و شما را به تنگى معيشت و دويدن دنبال روزى بيچاره كردند و باصبر بر عقيده و عبادت و طاعت امام خود وخوف ازدشمن باين‌جهت خدا اعمال‌شما را چند برابر كرده برشما گوارا باد .

والخوف من عدوكم فبذلك ضاعف الله اعمالكم فهنيئا لكم، قال فقلت له جعلت فداك فما نتمنى إذا ان نكون من اصحاب الامام القائم وظهور الحق و نحن اليوم في امامتك وطاعتك افضل اعمالا من اعمال اصحاب دولة الحق؛ فقال سبحان الله اما تحبون ان يظهر الله الحق و العدل في البلاد ويحسن حال جماعة العباد ويجمع الله الكلمة ويؤلف بين القلوب المختلفة و لا يعصي الله في ارضه ويقام حدود الله في خلقه ويرد الله الحق إلى اهله فيظهروه حتى لايستخفي بشيء من الحق مخافة احد من الخلق اما والله لايموت منكم ميت على الحال التي انتم عليها إلا كان افضل عندالله عزوجل من كثير ممن شهد بدرا واحداً فابشروا.

۸ـ حدثنا علي بن أحمد رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي قال حدثنا موسى بن عمران النخعي عن الحسين بن يزيد النوفلي عن أبي إبراهيم الكوفي قال دخلت على أبي‌عبدالله عليه السلام فكنت‌عنده إذ دخل عليه ابوالحسن موسى بن جعفر عليهما السلام وهو غلام فقمت إليه و قبلت رأسه فجلست فقال أبو عبدالله عليه السلام يا ابا إبراهيم اما انه صاحبك من بعدي اما ليهلكن فيه اقوام ويسعد به آخرون ولعن الله قاتله وضاعف على روحه العذاب اما ليخرجن الله من صلبه خير اهل الارض في زمانه بعد عجائب تمر به حسدا له ولكن الله بالغ امره ولو كره المشركون يخرج الله تبارك و تعالى من صلبه تكملة اثنى عشر مهديا اختصهم الله بكرامته واحلهم دار قدسه

گوید عرضکردم قربانت پس دیگر ما آرزومند نیستیم که در شمار یاران امام قائم باشیم دولت حق را درك كنيم درصورتیکه امروزه دردوران امامت شما واطاعت شما اعمال ما بهتر است از اعمال یاران دولت حق فرمود سبحان‌الله شما دوست ندارید که حق ظاهر شود وعدالت در کشور اسلامی استوار گردد وحال همه بندگان خدا خوب شود و کلام همه یکی گردد ومیان دلهای پریشان الفت آید وخدا درسراسر زمین معصیت نشود وحدود الهی برخلقش اقامه شود وحق بصاحبش برگردد تاهیچ حقی از ترس خلقی زیر پرده نماند هلا بخدا کسی ازشما براینحالیکه دارید نمیرد جز آنکه پیش خدای عزوجل از حاضرین بدر واحد بهتر باشد مژده باد شمارا

۸ـ ابوابراهیم کوفی گوید، خدمت امام ششم رسیدم ودرحضورش بودم که موسی بن جعفر که هنوز پسربچه‌ای بود خدمت او آمد من برخواستم سراورا بوسه دادم ونشستم امام ششم فرمود ای ابوابراهیم آگاه باش که اوپس از من امام تواست هلا درباره او مردمی هلاك شوند و مردمی بسعادت رسند خدا قاتلش را لعنت کند وعذاب را بر روحش دوچندان سازد هلا خدا محققا بهترین اهل زمین را از صلب او درآورد پس ازعجائبیکه بر او بگذرد ازروی حسد براو ولی خدا کارخودرا بانجام رساند اگرچه مشرکانرا بدآید، خدا ازپشت‌او بنج امام بیرون‌آورد که دوازده امام کامل‌شوند که خدا آنهارا بکرامت خود مخصوص کرده ودرآستان‌قدس‌خود جاداده آنکه‌انتظاردوازدهمی‌را برد

المنتظر الثاني عشر كالشاهر سيفه بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله يذب عنه فدخل رجل من موالي بني امية وانقطع الكلام وعدت إلى أبي عبدالله عليه السلام خمسة عشرمرة أريد اتمام الكلام فما قدرت على ذلك فلما كان من قابل دخلت عليه و هو جالس فقال لي يا أبا إبراهيم هو المفرج للكرب عن شيعته بعد ضنك شديد وبلاء طويل وجور فطوبى لمن ادرك ذلك الزمان حسبك الله يا ابا إبراهيم قال ابو إبراهيم فما رجعت بشيء اسر الي من هذا ولا افرح لقلبي منه .

الباب الستون

(النهي عن تسمية القائم عليه السلام)

١ـ حدثنا أبي رضي الله قال حدثني سعد بن عبدالله عن يعقوب بن يزيد عن الحسن بن محبوب عن علي بن رئاب عن أبي عبدالله عليه السلام قال صاحب هذا الامر رجل لا يسميه باسمه إلا كافر .

٢ـ حدثنا أبي ومحمد بن الحسن رضي الله عنهما قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن جعفر بن محمد بن مالك عن علي بن الحسن بن فضال عن الريان بن الصلت قال سأل الرضا عليه السلام عن القائم عليه السلام فقال لايرى جسمه ولا يسمي اسمه .

٣ـ حدثنا أبي ومحمد بن الحسن رضي الله عنهما قالا حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن عيسى بن عبيد عن إسمعيل بن ابان عن عمرو بن شمر عن جابر بن يزيد الجعفي قال سمعت ابا جعفر

چون کسی باشد که باشمشیر کشیده پیش رسولخدا بوده وازآن حضرت دفاع کرده، دراین جا مردی ازدوستان بنی‌امیه وارد شد و کلام قطع شد ومن پانزده بارخدمت او رسیدم که تتمه این حدیث را بشنوم آن سال فرصت بدست نیامد سال دیگر که خدمت او رسیدم نشسته بود فرمود ای ابوابراهیم اواستکه اندوه را برطرف کند ازشیعیان خود پس ازسختی وتنگی بسیار و گرفتاری دراز وجور فراوان خوشا بکسیکه این زمانرا درك کند تااینجا برای تو بس‌است‌ای ابراهیم، من هرگز باتحفه‌ای برنگشته بودم که‌ازاین‌مژده‌شادی‌بخش‌تر ودل خوش کن تر باشد

باب ٦٠ نهی از نام بردن قائم علیه‌السلام

١ ــ امام ششم در روایت ابن رئاب فرمود صاحب الامر مردی باشد که جز کافر او را بنام نخواند

٢ـ ریان بن صلت گوید از امام رضا از قائم پرسیدم ، فرمود شخصش دیده نشود و نامش برده نشود

٣ـ امام پنجم ابی‌جعفر درجواب جابر جعفی فرمود عمر ازامیرالمؤمنین درباره مهدی پرسش

عليه السلام يقول سأل عمر اميرالمؤمنين عليه السلام عن المهدي فقال يا بن ابي طالب أخبرني عن المهدي ما اسمه ؟ قال اما اسمه فلا ان حبيبي وخليلي عهد إلى ان لا احدث باسمه حتى يبعثه الله عزوجل وهو فيما استودع الله عزوجل ورسوله في علمه .

٤ـ حدثنا ابى رضي الله قال حدثنا سعد بن عبدالله عن محمد بن أحمد العلوي عن ابى هاشم الجعفري قال سمعت أبا الحسن العسكري عليه السلام يقول الخلف من بعدي ابني الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ قلت ولم جعلني الله فداك قال لانكم لاترون شخصه ولايحل لكم ذكره باسمه قلت فكيف نذكره قال قولوا الحجة من آل محمد صلوات الله و سلامه عليه و على آبائه الطاهرين المعصومين .

الباب الحادي والستون

(علامات خروج القائم عليه السلام)

١ـ حدثنا أبي رضي الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله عن عبدالله بن جعفر الحميري عن إبراهيم بن مهزيار عن اخيه علي بن الحسين بن سعيد عن صفوان بن يحيى عن محمد بن حكيم عن ميمون البار عن أبي عبدالله الصادق عليه السلام قال خمس قبل قيام القائم عليه السلام اليماني والسفياني والمنادى ينادي من السماء وخسف بالبيداء و قتل النفس الزكية .

كرد عرضكرد اى پسر ابيطالب بمن بگو نام مهدى چيست ؟ فرمود نامش نميگويم زيرا حبيبم رسول خدا ودوست من (ص) بمن سفارش كرده كه نام اورا باز گو نكنم تاخداى عزوجل او را برانگيزد و نام او از آن مطالبى استكه خداى عزوجل ورسولش درعلم خود بوديعت سپرده اند

٤ـ ابوهاشم جعفرى گويد ازامام دهم ابوالحسن العسكرى شنيدم ميفرمود جانشين من پس ازمن پسرم حسن است شمارا چه حالى خواهد بود نسبت بجانشين جانشين؟ عرضكردم چرا خدا مرا قربانت كند ؟ فرمود براى آن كه شخصش را نتوانيد ديد وذكر او بنام مخصوصش روا نباشد عرضكردم پس چطور او را ياد كنيم ؟ فرمود بگوئيد حجت از خاندان محمد صلوات الله و سلام عليه وعلى آبائه الطاهرين

باب ٥١ ـ نشانه هاى ظهور حضرت قائم(ع)

١ـ امام صادق عليه السلام فرمود پيش ازظهورقائم (ع) پنج نشانه است . يمانى. سفيانى. جارچى كه از آسمان جار كشد زمين فرو بردنى دربيداء . كشتن نفس زكيه

٢ـ محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضی الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن العباس بن معروف عن علي بن مهزيار عن عبدالله بن محمد الحجال عن ثعلبة بن ميمون عن شعيب الحذا عن صالح مولى بني العذراء قال سمعت ابا عبدالله الصادق عليه‌السلام يقول ليس بين قيام قائم آل محمد وبين قتل النفس الزكية إلا خمسة عشر ليلة.

٣ـ حدثنا أبي رضی الله عنه قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميری عن أحمد بن هلال عن الحسن بن محبوب عن ابی ايوب الخزاز والعلاء بن رزين عن محمد بن مسلم قال سمعت اباعبدالله عليه‌السلام يقول ان قدام القائم علامات يكون من الله عزوجل للمؤمنين قلت وما هی جعلنی الله فداك قال ذلك قول الله عزوجل **ولنبلونكم** يعنی المؤمنين قبل خروج القائم عليه‌السلام **بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرين** قال لنبلونكم بشیء من الخوف من ملوك بني فلان في آخر سلطانهم والجوع بغلاء اسعارهم و نقص من الاموال قال فساد التجارات وقلة الفضل ونقص من الانفس قال موت ذريع و نقص من الثمرات لقلة ريع ما يزرع وبشر الصابرين عند ذلك بتعجيل خروج القائم عليه‌السلام ثم قال لي يا محمد هذا تاويله ان الله تعالى يقول وما يعلم تاويله الا الله والراسخون فی العلم.

٤ـ حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضی‌الله عنه قال حدثنا الحسين بن الحسن بن ابان عن الحسين بن سعيد عن النضر بن سويد عن يحيى الحلبی عن الحرث بن المغيرة

٢ـ صالح آزاد کرده بني‌العذراء گويد ازامام ششم شنيدم ميفرمودميان ظهورقائم آل‌محمد(ع) وقتل نفس‌زکيه فاصله‌ای نيست جزپانزده شب

٣ـ محمدبن مسلم گويد ازامام ششم شنيدم ميفرمود پيش‌ازآمدن قائم (ع) نشانه هائی ازطرف خدای عزوجل برای مؤمنان عيان شود، عرضکردم خدا مرا بقربانت کند آن نشانه‌ها چيست؟ فرمود آن گفته خدای عزوجل‌است (درسوره بقره آيه ١٥٥) **هرآينه شمارا گرفتار کنيم** مقصود ازآن مؤمنين است پيش ازظهور قائم عليه‌السلام **بچيزی از ترس وگرسنگی و نقصان مال و جان و ميوه جات و مژده بده صابران را** ميفرمايد شمارا گرفتار کنيم بترس ازپادشاهان بنی فلان درآخرسلطنت آنها وگرسنگی بواسطه گرانی نرخها ونقصان اموال بواسطه کساد تجارت وکمی سود ونقصان نفوس بواسطه مرگ وميرفراوان ونقصان ميوه‌جات بواسطه کمی برداشت محصولات زراعتی ومژده بده‌صابران را دراين‌موقع بتعجيل‌ظهور قائم عليه‌السلام سپس فرمود ايمحمد اين‌است تاويل آن آيه بدرستی که خدای تعالی می‌فرمايد نميدانند تاويل آن را مگر خدا و راسخون در علم.

٤ـ ميمون بان گويدمن درخيمه امام پنجم‌نشسته بودم، دامن خيمه‌را بالازد وفرمود امرماازاين آفتاب روشنتراست‌سپس‌فرمودمنادی ازطرف آسمان‌فرياد کندکه امام فلان پسرفلانست‌ونام‌اورابيرد و

النصرى عن ميمون البار قال كنت عند ابى جعفر عليه السلام فى فسطاطه فرفع جانب الفسطاط فقال ان امرنا قدكان ابين من هذه الشمس ثم قال ينادى مناد من السماء ان فلان بن فلان هوالامام وينادى باسمه وينادى ابليس لعنه الله من الارض كما نادى برسول الله صلى الله عليه وآله ليلة العقبة .

٥ ـ وبهذا الاسناد عن الحسين بن سعيد عن صفوان بن يحيى عن عيسى بن اعين عن المعلا بن خنيس عن ابىعبدالله عليه السلام قال ان امر السفيانى من الامر المحتوم وخروجه فى رجب.

٦ـ و بهذا الاسناد عن الحسين بن سعيد عن صفوان بن يحيى عن عيسى بن اعين عن المعلا بن خنيس عن حماد بن عيسى عن إبراهيم بن عمر عن أبى ايوب عن الحرث بن مغيره عن أبى عبدالله عليه السلام قال الصيحة التى فى شهر رمضان تكون ليلة الجمعة لثلاث و عشرين مضين من شهر رمضان .

٧ـ وبهذا الاسناد عن الحسين بن سعيد عن محمد بن أبى عميرعن عمربن حنظلة قال سمعت اباعبدالله عليه السلام يقول قبل قيام القائم خمس علامات محتومات اليمانى والسفيانى والصيحة و قتل النفس الزكية والخسف بالبيداء .

٨ـ حدثنا ابى رضى الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله ومحمد بن الحسين بن ابى الخطاب عن جعفر بن بشير عن هشام بن سالم عن زرارة عن أبىعبدالله عليه السلام قال ينادى مناد باسم القائم عليه السلام قلت خاص ام عام قال عام ؟ يسمع كل قوم بلسانهم ، قلت فمن يخالف القائم عليه السلام وقد نودى باسمه قال لا يدعهم ابليس حتى ينادى فى آخر الليل يشكك الناس .

منادیابلیس اززمین همانرانداکندکه درشب عقبه بررسولخدا (ص) نداکرد

٥ـ امام ششم فرمود خروج سفیانیحتمی است ودرماه رجبخواهد بود

٦ ـ امام ششم فرمود آن صیحه که در ماه رمضان است در شب بیست و سوم که از آن گذشته است میباشد

٧ـ عمربن حنظله گوید ازامام ششم شنیدم میفرمود پیش ازقیام قائم پنج علامتحتمیاستیمانی سفیانی. صیحه آسمانی. قتل نفسزکیه وفرورفتن زمین دربیداء

٨ـ زراره گوید امام ششم فرمود یك منادی بنامامام قائمفریاد میکشد گفتم ندایخصوصیاست است یاعمومی ؟

فرمود عمومی هرملتی بزبان خودآنرا میشنوند، گفتم درصورتیکه بنام اودعوتشود کیست که باقائم (ع) مخالفت کند ؟ فرمود ابلیس آنهارا نمیگذارد درآخر شب فریاد میکشد که مردم دچار تردید میشوند

۹ـ حدثنا محمد بن علی ماجیلویه رضی الله عنه قال حدثنا عمی محمد بن ابی القاسم عن محمد بن علی الکوفی عن محمد بن ابی عمیر عن عمر بن اذینة قال قال ابو عبدالله علیه السلام قال أبی علیه السلام قال امیرالمؤمنین علیه السلام یخرج ابن آکلة الاکباد عن‌الوادی الیابس و هو رجل ربعة وحش الوجه ضخم الهامة بوجهه اثر جدری إذا رایته حسبته اعور اسمه عثمان وابوه عنبسة و هو من ولد أبی سفیان حتی یاتی‌ارض ذات قرار ومعین فیستوی علی منبرها.

۱۰ـ حدثنا محمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال حدثنا علی بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه إبراهیم بن هاشم عن محمد بن ابی عمیر عن حماد بن عثمان عن عمر بن یزید قال ابو عبدالله الصادق علیه السلام انك لو رایت السفیانی لرایت اخبث الناس اشقرا حمرا زرق یقول یارب ثاری ثاری ثم النار؛ و قد بلغ من خبثه انه یدفن ام و لد له وهی حیة مخافة ان تدل علیه.

۱۱ـ حدثنا ابی ومحمد بن الحسن رضی الله عنهما قالا حدثنا محمد بن ابی القاسم ماجیلویه عن محمد بن علی الکوفی قال حدثنا الحسین بن سفیان عن قتیبة بن محمد عن عبدالله بن أبی منصور البجلی قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن اسم السفیانی فقال وما تصنع باسمه إذا ملك کور الشام الخمس دمشق وحمص وفلسطین والاردن وقنسرین فتوقعوا عند ذلك‌الفرج قلت یملك تسعة اشهر قال لا بل یملك ثمانیة اشهر لا یزید یوماً.

۱۲ـ حدثنا محمد بن إبراهیم بن إسحق الطالقانی رضی الله عنه قال حدثنا أحمد بن علی الانصاری عن ابی الصلت الهروی قال قلت للرضا علیه السلام ما علامات القائم علیه السلام منکم إذا خرج؟

۹ـ امیرالمؤمنین‌فرمود پسر آکلة الاکباد ازوادی یابس خروج میکندواومردیست چهارشانه‌و زشت رو کله گنده و آبله‌رو وازدور یکچشم مینماید نامش عثمان است وپدرش عنبسه است وازاولاد ابوسفیانست تابسرزمین شامات میاید وجاده آنرا تصرف میکند

۱۰ـ ابوعبدالله صادق فرمودا گرتوسفیانی راببینی بدذات‌ترین مردم را دیده‌باشی سرخ رو و چشم‌کبود است وهی‌فریاد میزند پروردگارا خون من خون‌من‌سپس‌خون من،آن اندازه خبیث استکه یك ام ولد دارد واورا زنده بگورمیکند ازترس‌آنکه مبادا اورا نشان‌بدهد

۱۱ـ عبدالله ابی‌منصوربجلی گوید ازامام ششم نام سفیانی‌رابرسیدم فرمود بنام اوچه‌کارداری هرگاه پنج استان شام، دمشق ، حمص، فلسطین ، اردن وقنسرین رابدست آورد شمامنتظرفرج‌باشید گفتم نه ماه حکومت میکند؟ فرمود نه بلکه هشت ماه حکومت کند ویکروز بیش نباشد

۱۲ـ ابوصلت هروی‌گوید بحضرت رضاعلیه‌السلام عرضکردم نشانه های قائم شما علیه‌السلام چیست وقتی ظهور کند؟ فرمود نشانه‌اش اینست که درسن پیر است وجوان مینمایدتا آنکه هر کس اورا ببیند گمان برد که چهل‌سال یاکمتر دارد و نشانش اینست که بگذشت روزگار پیرنشود تا مرگش رسد

قال علامته ان يكون شيخ السن شاب المنظر حتى ان الناظر إليه ليحسبه ابن اربعين سنة او دونها و ان من علاماته ان لا يهرم بمرور الايام والليالى حتى يأتيه اجله .

١٣. حدثنا محمد بن علي ماجيلويه رحمه الله عن عمه محمد بن القاسم عن محمد بن علي الكوفي عن أبيه ابي المعزا عن المعلى بن خنيس عن ابى عبدالله عليه السلام قال صوت جبرئيل من السماء و صوت ابليس من الارض فاتبعوا الصوت الأول واياكم الا خير ان تفتنوا به .

١٤ـ حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل رحمه الله قال حدثنا عبدالله بن جعفرالحميري عن أحمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب عن ابى حمزة الثمالى قال قلت لابى عبدالله عليه السلام ان ابا جعفر عليه السلام كان يقول ان خروج السفيانى من الامر المحتوم ؟ قال نعم فقلت ومن المحتوم؟ قال لى نعم واختلاف بنى العباس من المحتوم وقتل النفس الزكية من المحتوم و خروج القائم من المحتوم ، فقلت له فكيف يكون ذلك النداء قال ينادى من السماء اول النهار إلا ان الحق فى علي وشيعته ثم ينادى ابليس لعنه الله في آخر النهار إلا ان الحق في السفياني وشيعته فيرتاب بذلك المبطلون .

١٥ـ حدثنا محمد بن الحسن رحمه الله قال حدثنا الحسين بن الحسن بن ابان عن الحسين بن سعيد عن صفوان بن يحيى عن عيسى بن اعين عن المعلى بن خنيس عن أبي عبدالله عليه السلام قال ان امر السفيانى من المحتوم وخروجه في رجب .

١٦ـ وبهذا الأسناد عن الحسين بن سعيد عن حماد بن عيسى عن إبراهيم بن عمر عن ابى ايوب عن الحرث بن المغيرة عن أبي عبدالله عليه السلام قال الصيحة التي تكون في السماء في شهر رمضان

١٣ـ امام ششم فرمود آواز جبرئيل از آسمانست و آواز ابليس از زمين . آواز نخست را پيروى كنيد واز آواز اخير بپرهيزيد مبادا بدان فريفته شويد

١٤ـ ابوحمزه ثمالى گويد بامام ششم عرضكردم كه ابوجعفر (امام پنجم) ميفرمود خروج سفيانى امر حتمى است فرمود آرى عرضكردم حتم است ؟ فرمود آرى اختلاف بنى عباس هم حتمى است، كشته شدن نفس زكيه هم حتمى است ، ظهور قائم هم حتمى است عرضكردم اين نداء چگونه باشد ؟ فرمود يك منادى اول روز از آسمان فرياد كند آگاه باشيد حق با علي وشيعيان اواست ودر آخر همان روز ابليس ملعون فرياد كند حق باسفياني وشيعيان او است و باطل جويان بدان فريفته شوند

١٥ـ امام ششم فرمود امر سفيانى حتمى است و در رجب خروج كند

١٦ـ امام ششم فرمود فريادیكه از آسمان كشند در ماه رمضان است وشب جمعه بيست سه از ماه رمضان گذشته

تكون ليلة الجمعة لثلاث وعشرين مضين من شهر رمضان .

١٧ـ حدثنا علي بن احمد بن موسى رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن ابي عبدالله الكوفي قال حدثنا محمد بن اسمعيل البرمكي قال حدثنا إسمعيل بن مالك عن محمد بن سنان عن ابي الجارود زياد بن المنذر عن أبي جعفر الباقر عن أبيه عن جده عليهم السلام قال قال امير المؤمنين عليه السلام وهو على المنبر يخرج رجل من ولدي في آخر الزمان ابيض اللون مشرب بالحمرة مبدح البطن عريض الفخذين عظيم مشاش المنكبين بظهره شامتان شامة على لون جلده و شامة على شبه شامة النبي صلى الله عليه وآله له اسمان اسم يخفي و اسم يعلن فاما الذي يخفي فاحمد واما الذي يعلن محمد وإذا هز رأيته اضاء لها مابين المشرق والمغرب ويوضع يده على رؤس العباد فلا يبقي مؤمن الاصار قلبه اشد من زبر الحديد واعطاه الله تعالى قوة اربعين رجلا و لا يبقي ميت من المؤمنين إلا دخلت عليه تلك الفرحة في قلبه و هو في قبره و هم يتزاورون في قبورهم ويتباشرون بقيام القائم عليه السلام .

١٨ـ وبهذا الاسناد عن محمد بن سنان عن عمرو بن شمر عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام قال ان العلم بكتاب الله عزوجل وسنة نبيه صلى الله عليه وآله ينبت في قلب مهدينا كما ينبت الزرع على احسن نباته فمن بقي منكم حتي يراه فليقل حين يراه السلام عليكم يا اهل بيت الرحمة و النبوة و معدن العلم و موضع الرسالة و روي ان التسليم على القائم عليه السلام ان يقال السلام عليك يا بقية الله في ارضه .

١٧ـ اميرالمؤمنين بالاى منبر فرمود ، مردى ازفرزندانم در آخرالزمان ظهور كند ، رنگش سفيد آميخته بسرخي است ،شكمش برآمده است دورانش سطبراست وگره هردوشانه‌اش قويست ، درپشتش دوخال است مانند مهريكى برنك پوستش ويكى چون مهرنبوت پيغمبر (ص) دو نام دارد يكى محرمانه ويكى آشكار آنكه محرمانه است احمداست و آنكه آشكار است محمد است چون پرچم بجنباند ازمشرق تامغرب را تابان كند، دست برسرهمه مردم نهد ودل مؤمنان ازبركت‌دستش چون كوه‌آهن گردد وخداتوانائى چهل‌مردباوبدهد هيچ مؤمنى‌درگورهم نباشدكه ازظهوراوخرسند نگردد ارواح مؤمنان درگورازهم ديدن كنند ومژده ظهورقائمرابهم بدهند

١٨ـ امام پنجم عليه‌السلام فرمود علم‌بقرآن خداى عزوجل وسنت پيغمبرش (ص) دردل مهدى‌ما رشد كند چنانچه بهترين زراعتها ببهترين وجه رشدكند هر كدام شماكه بماند تااورا بيند بايدچون اورا ديد بگويد السلام عليكم يااهل بيت الرحمة والنبوة ومعدن‌العلم و موضع‌الرساله وروايت شده استكه سلام‌دادن بقائم عليه‌السلام اينستكه گفته شود السلام‌عليك يابقيةالله فى‌ارضه

١٩ــ حدثنا الحسين بن أحمد بن إدريس رضي الله عنه قال حدثنا أبي عن أحمد بن محمد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن علی بن ابي حمزة عن ابي بصير عن ابی عبدالله عليه السلام قال قال ابو جعفر قال يخرج القائم عليه السلام يوم السبت يوم عاشورا يوم الذی قتل فيه الحسين عليه السلام .

٢٠ــ وبهذا الاسناد عن الحسين بن سعيد عن محمد بن ابی عمير عن ابی ايوب عن ابی بصير قال سأل رجل من اهل الكوفة ابا عبدالله عليه السلام كم يخرج مع القائم عليه السلام فانهم يقولون انه يخرج مع القائم عليه السلام مثل عدة اهل بدر ثلاث مائة وثلاثة عشر رجلا؟ قال وما يخرج إلا في اولی قوة ومايكون اولوا قوة إلاعشرة آلاف .

٢١ــ حدثنا أحمد بن محمد بن يحيى العطار رضي الله عنه قال حدثنا أبي عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن محمد بن سنان عن ضريس عن ابی الجارود خالد القماط عن أبي خالد الكابلی عن سيد العابدين علی بن الحسين عليه السلام قال المفقودون عن فرشهم ثلاث مائة وثلاثة عشر رجلا عدة اهل بدر فيصبحون بمكة و هو قول الله عزوجل **اينما تكونوا يات بكم الله جميعا** و هم اصحاب القائم عليه السلام .

٢٢ــ حدثنا محمد بن الحسن رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن يحيى العطار عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن صفوان بن يحيى عن منذر عن بكار بن أبي بكر عن عبدالله بن عجلان قال

١٩ــ امام ششم فرمود قائم عليه السلام درروز شنبه عاشوراء روزيكه امام حسين عليه السلام كشته شد ظهور ميكند

٢٠ــ ابو بصير گويد مردی از اهل كوفه ازامام ششم پرسيد چندنفر باقائم عليه السلام درظهور همراهند بدرستی كه ايشان ميگويند همراهان قائم عليه السلام مانند شماره اهل بدرند كه سيصدوسيزده تن بودند؟فرمودقائم ظهور نكند مگر با نيروی مهمی و نيروی مهم كمتر ازده هزار نباشد

٢١ــ امام چهارم زين العابدين عليه السلام فرمود آنها كه از بسترخود برای ياری امام قائم ناپديد شوند سيصدو سيزده مرد باشند بشماره اهل بدر كه صبح آنشب درمكه باشند واينست گفته خدای تعالی (درسوره بقره آيه ١٤٨) هرجا كه باشيد خدا شما را همه را بياورد» اينها اصحاب قائم عليه السلام باشند

٢٢ــ عبدالله عجلان گويد مادرخدمت امام ششم عليه السلام ظهور قائم عليه السلام را ياد آور شديم باوعرضكرديم ازكجا برای ما فراهم شود كه اين موضوع را بدانيم گفت نشانه اينست كه هركدام شما صبح از خواب برخواستيد در زير بالين خود نامه‌ای دريابيد كه بر آن نوشته است **طاعة معروفة** فرمانبری افتخارآميز، وروايت شده است كه بر پرچم مهدی عليه السلام نقش است كه بيعت برای خدای عزوجل است

ذكرنا خروج القائم عليه السلام عند أبي عبدالله عليه السلام فقلت له كيف لنا ان نعلم ذلك؟ فقال يصبح احدكم وتحت رأسه صحيفة عليها مكتوب طاعة معروفة و روي انه يكون في راية المهدي عليه السلام البيعة لله عزوجل.

٢٣- حدثنا ابى رضي الله عنه قال حدثنا علي بن إبراهيم عن ابيه عن محمد بن ابي عمير عن عمرو بن ابي المقدام عن ابيه عن عبيدبن كرب قال سمعت علياً عليه السلام يقول ان لنا اهل البيت راية من تقدمها مرق ومن تأخر عنها ذهق ومن تبعها لحق.

٢٤- حدثنا علي بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن أبي عبدالله البرقي قال حدثني ابي عن جدي أحمد بن ابي عبدالله البرقي عن ابيه محمد بن خالد عن إبراهيم بن عقبة عن زكريا عن ابيه عن عمرو بن ابي المقدام عن أبي جعفر عليه السلام قال يموت سفيه (سفينة خ ل) من آل عباس بالسر يكون سبب موته انه ينكح خصيا فيذبحه ويكتم موته اربعين يوما فاذا سارت الركبان في بيعة الصبى لم يرجع اول من يخرج إلى آخر من يخرج حتي يذهب ملكهم.

٢٥- حدثنا محمد بن الحسن (رض) قال حدثنا الحسين بن الحسن بن الابان عن الحسين بن سعيد عن النضر بن سويد عن يحيي الحلبى عن الحكم الخياط عن محمد بن همام عن ورد عن أبي جعفر عليه السلام قال اشارتان بين يدى هذا الامر خسوف القمر لخمس و كسوف الشمس لخمسة عشر لم يكن ذلك منذهبط آدم عليه السلام الى الارض فعند ذلك يسقط حساب المنجمين.

٢٦- وبهذا الاسناد عن الحسين بن سعيد عن النضر بن سويد عن يحيى الحلبى عن معمر بن

٢٣- عبيدبن كرب گويد ازعلى عليه السلام شنيدم ميفرمود براى ماخاندان پرچمى استكه هركه ازآن پيش افتد ازدين بيرون شده است وهركس ازآن عقب بماند نابود شده و هركه با آن باشد بحق رسيده است

٢٤- امام پنجم ابوجعفر عليه السلام فرمود يك سفيهى از بنى عباس محرمانه بميرد سبب مرگش اينست كه يك خايه كشيده‌اى را بگايد واوهم سراورا ببرد وچهل روز مرگش را نهان دارد و چون سواران دسته دسته براى بيعت با آن كودك بروند اول كسيكه بيرون رفته دربرگشت بآخرنفرآنان نرسد كه سلطنت آنان تمام شده است

٢٥- ابى جعفر امام پنجم عليه السلام فرمود پيش از اين امردواشاره باشد يكى گرفتن ماه در پنجم وديگرى گرفتن آفتاب در پانزدهم كه اززمان هبوط آدم عليه السلام درزمين چنين اتفاقى نيفاده است وازاين وقت حساب منجمان سقوط كند

٢٦- امام چهارم فرمود چون بنى عباس در كنار فرات شهرى بسازند بعد از آن يك سال بيشتر نمانند

يحيى عن أبي الخالد الكابلي عن علي بن الحسين عليه السلام قال إذا بنابنوالعباس مدينة على شاطیء الفرات كان بقاؤهم بعد ها سنة .

۲۷ـ وبهذا الاسناد عن الحسين بن‌سعيد عن صفوان بن يحيى عن‌عبدالرحمن بن‌الحجاج عن سليمان بن خالد قال سمعت ابا عبدالله عليه السلام يقول قد ام القائم موتان موت احمر و موت ابيض حتى يذهب من كل سبعة خمسة فالموت الاحمر السيف والموت الابيض الطاعون .

۲۸ـ حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل رحمه الله قال حدثنا علي بن الحسين السعدآبادی عن احمد بن محمد بن خالد عن أبيه عن محمد بن ابی عمير عن ابی ايوب عن ابی بصير عن ابی‌عبدالله عليه السلام قال تنكسف الشمس لخمس مضين من شهر رمضان قبل قيام القائم عليه السلام .

۲۹ـ وبهذا الاسناد عن ابي ايوب عن ابی بصير و محمد بن مسلم قالا سمعنا ابا عبدالله عليه السلام يقول لايكون هذا الامر حتى يذهب ثلثا الناس فقلت إذا ذهب ثلثا الناس فما يبقى؟ فقال عليه السلام اماترضون ان تكونوا الثلث الباقی قال ابوجعفر محمد بن علي بن بابويه مصنف هذا الكتاب رضی الله عنه وقد اخرجت ما روی فی علامات القائم عليه السلام و سيرته و ما يجری فی ايامه فی الكتاب المسمی بالسر المكتوم إلى الوقت المعلوم ولاقوة إلا بالله العلي العظيم .

الباب الثاني والستون

(نوادر الكتاب)

۱ـ حدثنا احمد بن هرون القاضی و جعفر بن محمد بن مسرور و علي بن الحسين بن شاذويه

۲۷ـ سليمان بن خالد گويد ازامام ششم شنيدم ميفرمود پيش ازظهور قائم عليه‌السلام دومرك عمومی باشد مرك سرخ ومرك سفيد تاآنكه ازهرهفت تن پنج تن برود . مرك سرخ باشمشيراست و مرك سفيد باطاعون

۲۸ ـ امام ششم فرمود پنج روز كه از ماه رمضان گذشته‌باشد پيش از ظهور قائم عليه‌السلام آفتاب بگيرد

۲۹ ـ ابوبصير ومحمدبن مسلم گويند از امام ششم عليه السلام شنيديم ميفرمود اين امر نباشد تا دوثلث مردم ازميان بروند گفتم چون دوثلث ازميان بروند چه كسی بماند ؟ فرمود نمی پسنديد كه شما شيعيان همان ثلث باقی مانده باشيد

ابو جعفر محمد بن علی بن بابويه مصنف اين كتاب گويد . من آنچه از نشانه های قائم عليه السلام روايت شده با روش آنحضرت دركتاب ديگرخود دبنام السرالمكتوم الي الوقت المعلوم روايت كردم ولاقوة الا بالله

المؤدب رضي الله عنهم قالوا حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر بن جامع الحميري قال حدثنا ابی عن محمد بن الحسين بن ابی الخطاب الدقاق عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر قال سألت الصادق جعفر بن محمد عليه السلام عن قول الله عزوجل والعصر ان الانسان لفي خسر قال عليه السلام العصر عصر خروج القائم عليه السلام ان الانسان لفي خسر يعنی اعدائنا إلا الذين آمنوا يعنی بآياتنا و عملوا الصالحات يعني بمواساة الاخوان وتواصوا بالحق يعني بالامامة وتواصوا بالصبر يعنی بالفترة قال مصنف هذا الكتاب رضي الله عنه ان قوما قالوا بالفترة واحتجوا بها و زعموا ان الامامة منقطعة كما انقطعت النبوة والرسالة من نبی إلی نبي ورسول إلی رسول بعد محمد صلی الله عليه وآله فاقول وبالله التوفيق ان هذا القول مخالف الحق لكثرة الروايات التي وردت ان الارض لاتخلو من حجة إلی يوم القيمة ولم تخل من لدن آدم عليه السلام إلی هذا الوقت وهذه الاخبار كثيرة شايعة قد ذكرتها في هذا الكتاب وهي شايعة في طبقات الشيعة وفرقها لاينكرها منهم منكر ولا يجحدها جاحد ولا يتأولها متأول إن الارض لاتخلو من حجة(امام خل)حي معروف اما ظاهر مشهور اوخافي مستور و لم يزل اجماعهم عليه إلی زماننا هذا فالامامة لا تنقطع و لا يجوز انقطاعها لانها متصلة ما اتصل الليل والنهار ·

باب ۶۲ ـ نوادر کتاب ـ اخبار متفرقه

۱ ـ مفضل بن عمر گويد از امام صادق جعفر بن محمد «ع» پرسيدم از گفته خدای عزوجل والعصر ان الانسان لفي خسر، فرمود مقصود از عصر ظهور قائم عليه السلام است که انسان درزيانست يعني دشمنان ما زيانمندند مگر آنانکه ايمان آوردند يعني بآيات ما ائمه و کار نيك کردند يعني همراهی بابرادران خود نمودند ودرحق هم عهدی کردند يعنی درامامت ودرصبر و بردباری هم کاری کردند يعني دردوران فترة وغيبت امام

مصنف اين کتاب گويد جمعی ازشيعه درموضوع امامت به دوران فترت معتقدند و دليل بر آن آورده وگمان برده اند که امامت از امت برداشته شود تا امام تازه ای پديد گردد چنانچه رسالت و نبوت از دوران پيغمبری تا دوران پيغمبر آينده که بمحمد (ص) ختم شد دچار فترت ميگردد و بريده ميشد

من بتوفيق خدا ميگويم اين قول مخالف حق است برای اينکه اخبار بسياری وارد شده است که زمين هيچگاه از حجتی خالی نماند تا روز قيامت و از دوران آدم عليه السلام هم تاکنون خالی نبوده است واين اخبار بسيار و شايع است که در اين کتاب ذکر کردم و اين اخبار در ميان همه طبقات وفرق شيعه شايع است و منکری ندارد وکسی آنهارا تاويل نکرده است و مضمون آنها اينست که زمين بی حجت و امامی زنده نباشد که يا آشکار ومشهوراست ويا پنهان و مستور و هميشه اين موضوع مورد اتفاق شيعه بوده است تازمان ما بی امامت منقطع نشود وانقطاعش روا نبود زيرا تا روزگار باقي است پيوسته است

۲ـ حدثنا ابي (رضي الله عنه) قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد قال حدثنا علي بن الحكم وعلي بن الحسين عن نافع الوراق عن هرون بن خارجه قال قال لي هرون بن سعد العجلى قدمات الاسمعيل الذي كنتم تمدون اعناقكم اليه وجعفر شيخ كبير يموت غدا اوبعد غد فتبقون بلا امام فلم ادرما أقول له فاخبرت ابا عبدالله عليه السلام بمقالته فقال هيهات هيهات اى والله اى والله لن ينقطع هذا الامر حتى ينقطع الليل و النهار فاذا رأيته فقل له هذا موسى بن جعفر يكبر و يزوجه فيولد له ولد فيكون خلفا ان شاء الله فهذا ابو عبدالله الصادق عليه السلام يحلف بالله انه لاينقطع هذا الامر حتى ينقطع الليل و النهار والفترات بين الرسل عليهم السلام كانت جائزة لان الرسل مبعوثة بشرايع الملة وتجديدها ونسخ بعضها بعضا وليس للانبياء والائمة عليهم السلام كذلك و لا لهم ذلك لانه لاينسخ بهم شريعة ولا يجدد بهم ملة وقد علمنا انه كان بين نوح وإبراهيم و موسى وعيسى وبين عيسى ومحمد صلى الله عليه وآله انبياء واوصياء يكثرعددهم وإنما كانوا مذكرين لامرالله مستحفظين مستودعين لما جعل الله تعالى عندهم من الوصايا والكتب والعلوم وما جائت به الرسل عن الله عزوجل إلى اممهم وكان لكل نبي منهم مذكر عنه و وصي وموذي بما استحفظ من علومه و وصاياه فلما ختم الله عزوجل الرسل بمحمد صلى الله عليه وآله لم يجزان يخلوالارض من وصي هادى مذكر يقوم بامره ويؤدي عنه ما استودعه حافظا لماائتمنه عليه من دين الله عزوجل فجعل الله

---

۲ ـ هرون بن خارجه گويد هرون بن سعد عجلی بمن گفت آن اسمعيل كه شما برايش گردن ميكشيديد (درانتظار امامتش بوديد) مرد وجعفر هم پيره مرديست كه فردا يا پس فردا ميميرد و شما بی امام ميمانيد ، من ندانستم چه بگويم ، امام ششم را از گفتارش خبر دار كردم فرمود هيهات هيهات آری بخدا ، آری بخدا اين امر امامت بی بريده نشود تا روزگار سر آيد چون او را ديدی بگو اين موسی بن جعفر است بزرگ ميشود و زن ميگيرد و فرزند ميآورد و جانشين او ميشود انشاء الله

اين امام ششم جعفر صادق است كه بخدا سوگند ميخورد كه امامت منقطع نشود تا شب وروز منقطع گردد فترت ميان رسل روا بود زيرا بعضی از رسل شرايع وقوانين تازه ملت را ميآوردند و آنها را تجديد ميكردند وهمديگر را نسخ ميكردند ولی پيغمبران مبلغ وائمه عليهم السلام چنين نباشند و حق تجديدقانون ندارند و شريعتی بوسيله آنها نسخ نميشود و ملتی عوض نميگردد ، ما ميدانيم كه ميان نوح و ابراهيم ، ميان ابراهيم وموسی ، ميان موسی و عيسی ؛ ميان عيسی ومحمد ص پيغمبران و اوصياء بسياری بودند و فقط مبلغ و ياد آور امر خدا بودند وآنچه را خدا ازوصايا وكتب وعلوم وآنچه رسولان آورده بودند حفظ ميكردند ونگاه ميداشتند وهركدام ازاين پيغمبران يادآور ووصی ومبلغی داشت كه آنچه را ازعلوم ووصاياداشت حفظ ميكرد و ميرسانيد و چون خدای عزوجل رسولان شرع گذار را بمحمد ص ختم كرد روا نباشد كه زمين از وجود وصی هدايت كننده تذكر ده خالی بماند كه قيام بامر شريعت اوكند وازطرف او آنچه را امانت دريافته حفظ كرده بمردم

عزوجل ذلك سببا لامامة منسوقة منظومة متصلة ما اتصل امرالله عزوجل لانه‌لايجوزان يندرس من آثار الانبياء والرسل واعلام محمد ﷺ وملته وشريعته وفرائضه و سنته‌و احكامه اوتنسخ او تعفى عليها آثار رسول آخر و شرائعه اذلا رسول بعده ﷺ و لا نبي والامام ليس برسول و لا داع إلى شريعة ولا ملة غير شريعة محمد ﷺ وملته فيجوز ان يكون بين الامام والامام الذي بعده فترة والفترات بين الرسل عليهم السلام جايزة وفي الامامة غير جايزة فلذلك وجب انه لابد من امام محجوج به ولابد ايضا ان يكون بين الرسول والرسول وان كان بينهما فترة امام وصي يلزم الخلق حجته ويؤدي عن الرسل ما جاؤا به عن الله تعالى وينبه عباده على ما اغفلوا و يبين لهم ما جهلوا ليعلموا ان الله عزوجل لم يتركهم سدى و لم يضرب عنهم الذكر صفحا و لم يدعهم من دينهم في شبهة ولا من فرائضه التي وظفها عليهم في حيرة والنبوة والرسالة سنة من الله جل جلاله والامامة فريضة والسنن تنقطع ويجوز تركها في حالات والفرائض لاتزول ولا ينقطع بعد محمد ﷺ واجمل الفرائض واعظمها خطراالامامة التي‌يؤدي بها الفرايض والسنن‌وبها كمال‌الدين وتمام النعمة فالائمة من آل محمد ﷺ لانه لانبي بعده و ليحملوا‌العباد على محجة دينهم و يلزموهم سبل نجاتهم ويجنبونهم موارد هلكتهم ويبينوالهم من فرائض الله عزوجل ما شذ عن

برساند و آنچه را خدا نسبت بدان وی را امین دانسته حفظ کند که دین خدای عزوجل است و خدا همین موضوع را سبب یك امامت پیوسته و رشته داری و بی دربی همی گردانیده است تا تدبیر و امر خدا باقی است زیرا روا نباشد که آثار پیغمبران و رسل کهنه شود و از میان برود و اعلام محمد ص و ملت وشریعت و فرائض وسنن و احکام او نابود گردد و یا نسخ شود یا آثار وشرائع رسول دیگر برآن خط بطلان کشد زیرا پس از وی نه رسولی باشد و نه پیغمبری و امام رسولی شریعت گذار نیست و ملت و دینی جز شریعت و ملت محمد ص ندارد تا روا باشد میان او و امام دیگر دوران فترت پدید آید ، فترت در میان دورانهای رسولان شریعت گذار رواست و در امامت روانیست از این رو ناچار باشد در هر زمانی امامی باشد که حجت خداگردد و ناچار باشد که میان دو رسول شریعت گزار در دوران فترت نیز امامی که مقامت وصایت دارد موجود باشد که حجت بر خلق گردد و آنچه را رسولان از جانب خدا آورده اند بمردم برساند و بندگان خدا را بوظائفی که از آن غفلت ورزند آگاه کند و آنچه را ندانند بآنها بیاموزد زیرا خدای عزوجل مردم را در هیچ زمانی سرخود نگذارد و آنهارا ازیاد نبرد ودر دین خود باشتباه نیندازد و نسبت بوظائفی که فریضه است‌سرگردان، نکند و نبوت و رسالت از طرف خدای جل جلاله سنت است و امامت فریضه وواجب حتمی است اما سنت تواند که منقطع گردد وترکش روا باشد ولی فرائض قطع نشود وزوال ندارد بعد از محمد ص واکمل فرائض واعظم آنها ازنظر اهمیت همان مقام امامتست که بوسیله آن همه فرائض و سنن انجام میشود وبدان کمال دیانت است و تمامیت نعمت ، امامان از خاندان محمد ص باشند زیرا پس از وی نبی دیگری نباشد و برای آنکه بندگان خدا را براه دیانت وادارند وبروش

افهامهم ویهدوهم بکتاب الله عزوجل إلى مراشد امورهم فیکون الدین بهم محفوظا لایعترض فیه الشبهة من فقهاء الفسقة وفرائض الله عزوجل بهم مؤدات لا یدخلها باطل و احکام الله ماضیة لایلحقها تبدیل ولا یزیلها تغییرفالرسالة والنبوة سنن والامامة فرض وفرائض الله عزوجل الجاریة علینا محمد ﷺ لازمة لنا ثابتة لاتنقطع ولایتغیر إلى یوم القیمة مع انا لاندفع الاخبار التي رویت انه کان بین بمحمد ﷺ وعیسى علیه السلام فترة لم یکن فیها نبي ولا وصي ولاننکرها ونقول انها اخبار صحیحة ولکن تأویلها غیر ما ذهب الیه مخالفونا من انقطاع الانبیاء والائمة والرسل علیهم السلام وإنما معنى الفترة انه لم یکن بینهما رسول ولانبي ، ولا وصي ظاهر مشهور کمن کان قبله وعلى ذلك دل الکتاب المنزل ان الله جل وعز بعث محمدا ﷺ على حین فترة من الرسل لامن الانبیاء والاوصیاء ولکن قد کان بینه وبین عیسى علیه السلام انبیاء و ائمة مستورونخائفون منهم خالد بن سنان العبسي نبي لا یدفعه دافع ولا ینکره منکرلتواطي الاخبار بذلك عن الخاص والعام وشهرته عندهم وان ابنته ادرکت رسول الله ﷺ و دخلت علیه فقال النبي هذه ابنت نبي ضیعه قومه خالدبن سنان العبسي وکان بین مبعثه ومبعث نبینا محمد صلى الله علیه وآله خمسون سنة وهوخالدبن سنان بن

نجات خود برگمارند واز پرتگاه نابودی برکنار دارند وآنچه از فرائض خدای عزوجل از فهم آنان بگریزد برای آنها بیان کنند و با کتاب خدای عزوجل آنها را برشد هدایت کنند تا دین برای آنها محفوظ بماند و ازطرف دانشمندان فاسق شبهه درآن راه نیابد و فرائض خدای عزوجل بوسیله آنها تبلیغ شودو باطل درآن درنیاید واحکام خدا مجری گردد و تبدیل و دیگرگونی نپذیرد پس رسالت و نبوت بمنزله سنت باشد وامامت بمنزله فرض وفرائض خدای عزوجل که بوساطت محمد ص برما جاری شده است پا برجا است و منقطع نشود تا قیامت دیگر گون نگردد با اینکه ما اخباری که دلالت دارند در فاصله میان عیسی و محمد ص دوران فترت بوده و پیغمبر ووصی در آن نبوده منکر نیستیم و گوئیم اخبار یست درست ولی مقصود از آنها آن نیست که مخالفان مابدان عقیده مند شده اند که پیغمبر وامام ورسول وجود نداشته است همانا مقصود از این دوران فترت اینست که میان آن دو رسول و نبی و وصی معروف و مشهوریکه پیش از آنها معمول بوده است نبوده و قرآن هم بدین معنی گویا است زیرا میفرماید خدای عزوجل محمد را مبعوث کرد در هنگامه فترت رسولان شریعت گزار نه در دوران فترت پیغمبران واوصیاء آری میان محمد ص وعیسی هم پیغمبران وامامانی بودند که درپرده بودند وترس از دشمنان داشتند که ازآنها است خالدبن سنان عبسي پیغمبری که کسی مقام اورا نتواند رد کرد و منکر او نتواند شد زیرا اخبار نبوت او مورد اتفاق خاص و عام است و نزد همه مشهور است و دخترش زنده بود تا رسولخدا را درك کرد و خدمت او شرفیاب شد و پیغمبر در باره او فرمود این دختر پیغمبریست که قومش او را ضایع کردند و قدرش نشناختند واوخالد بن سنان عبسي است که پنجاه سال پیش ازپیغمبرخاتم مبعوث شده است و نسب او

لعیب (بعیت ـ خل) بن مربطة بن مخزوم بن مالك بن غالب بن قطیعة بن عبس حدثنی بذلك جماعة من اهل الفقه والعلم.

۳ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رضي الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن الولید الخراز والسندی بن محمد البزاز جمیعا عن محمد بن ابی عمیر عن ابان بن عثمان الاحمر عن بشیر النبال عن ابي جعفر الباقر عليه السلام و أبي عبدالله الصادق عليه السلام قالا جاءت ابنت خالد بن سنان العبسی إلی رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها مرحبا یا بنت أخي وصافحها وادناها وبسط لها رداءه ثم اجلسها إلی جنبه ثم قال هذه ابنت نبي ضیعه قومه خالد بن سنان العبسی و کان اسمها محیاة ابنت خالد بن سنان وبعد فلولا الکتاب المنزل وما أخبرنا الله تعالی علی لسان نبینا المرسل صلى الله عليه وآله وما اجتمعت علیه الامة من النقل عنه عليه السلام في الخبر الموافق للکتاب انه لانبي بعده لکان الواجب للارض في الحکمة ان لایجوز ان تخلو العباد من رسول منذ و مادام التکلیف لازماً لهم وان یکون الرسل متواترة الیهم علی ما قال الله عزوجل ثم ارسلنا رسلنا تتری کلما جاء امة رسولها کذبوه فاتبعنا بعضهم بعضا ولقوله عزوجل لئلایکون للناس علی الله حجة بعد الرسول لان علتهم لاتزاح إلا بذلك کما یحکی تبارك وتعالی عنهم فی قوله

چنین است خالدبن سنان بن لعیب بن مربطة بن مخزوم بن مالك بن غالب بن قطیعه بن عبسی ، جمعی از اهل فقه ودانش داستان اورا برای من روایت کرده‌اند:

۱ ـ بشیر نبال ازامام پنجم وششم روایت کرده است که فرمودند دختر خالد بن سنان عبسی شرفیاب حضور رسول خدا (ص) شد باو فرمود ای دختر برادرم خوش‌آمدی با او دست داد و او را بخود نزدیك کرد و ردای خویش را انداخت و او را پهلوی دست خود روی آن نشانید ، سپس فرمود این دختر پیغمبریست که قومش قدر اورا نشناختند و نام این دختر محیاة دختر خالدبن سنان عبسی بود

سخن دوم اینست که اگر قرآن نگفته بود و خدایتعالی بزبان پیغبر مرسل خود گزارش نکرده بود ومورد اتفاق امت اسلام نشده بود که همه یکزبان طبق قرآن از او روایت کرده اند لانبی بعده پس ازوی پیغمبری نیست از نظرحکمت بایست بود که زمین واجتماع بندگان ازرسولی خالی نماند تازمانیکه تکلیف دارند وباید رسل الهی پیاپی برای هدایت آنها بیایند چنانچه خدای عزوجل راجع بامتان پیشین فرموده است (درسوره مؤمنون آیه ٤٤ « سپس فرستادیم رسولان خودرا پیاپی هرآنگاهیکه امتی را رسولش میآمد اورا دروغگومیشمردند ماهم آنهارا دنبال یکدیگر روانه کردیم »)وهمچنان خدای عزوجل (درسوره

« تا نباشد برای مردم برخدا حجتی بعد ازآمدن رسولان خدا » زیرا حاجت آنها رفع نگردد مگر بآنکه درهرزمانی تاقیامت رسولی باشد چنانچه خدای تبارك وتعالی از خودمردم این دست آویز

عزوجل لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتك من قبل ان نذل و نخزى فكان من احتجاج الله عزوجل في جواب ذلك ان قال **قد جائكم رسل من قبلي بالبينات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم ان كنتم صادقين** فعلل العامة مع التكليف لاتزاح إلا برسول منذر مبعوث اليهم يقيم اودهم ويخبرهم بمصالح امورهم دنيا ودينا وينصف مظلومهم من ظالمهم ويأخذ حق ضعيفهم من قويهم وحجة الله عزوجل لايلزمهم إلا بذلك فلما اخبر الله عزوجل انه قد ختم رسله وانبيائه بمحمد صلی الله علیه وآله سلمنا ذلك وايقنا انه لا رسول بعده وانه لابد لنا ممن يقوم مقامه وتلزمنا حجة الله به و يزاح به علتنا لان الله عزوجل قال في كتابه لرسوله صلی الله علیه وآله **انما انت منذر و لكل قوم هاد** فان الحاجة منا إلى ذلك قائمة فينا ثابتة إلى انقضاء الدنيا و زوال التكليف والامر والنهي عنا و ان ذلك الهادي لايكون مثل حالنا في الحاجة إلى من يقومه و يؤدبه و يهديه إلى الحق و لا يحتاج إلى مخلوق منا في شيء من علم الشريعة ومصالح الدين والدنيا بل مقومة وهادية الى الله تعالى بما يلهمه كما الهم ام موسى علیها السلام وهداها إلى ما كان فيه نجاتها و نجاة موسى علیه السلام من فرعون وقومه وعلم الامام علیه السلام كله من الله عزوجل ومن رسول الله صلی الله علیه وآله فبذلك يكون عالما بما في الكتاب المنزل وتنزيله وتفسيره وتاويله ومعانيه و ناسخه ومنسوخه ومحكمه و متشابهه

را حکایت کرده است (درسوره طه آیه ١٢٤) پروردگارا چرا بر ما رسولی نفرستادی تا پیش از آنکه خوار ورسوا شویم از آیاتت پیروی کنیم

و از همین جا است که خدا در برابر این حجت ودست‌آویز بشردرسوره آل عمران آیه ۱۸۳ فرماید « بتحقیق برای شما رسولانی پیش از من آمد که هم معجزات آورده بودند و هم آنچه شما گوئید آورده بودند چرا آنها را کشتید اگرراست گویانید » بنا بر این علت وحاجت ودست آویز بندگان برطرف نشود مگر بوجود رسولی‌ترساننده که برآنها مبعوث شود تا کجی آنها را درست کند ومصالح امور دین و دنیای آنان را بآنها گزارش دهد وبرای مظلومانشان ازظالمانشان انتقام کشد وحق ناتوان را ازتوانا بستاند ، حجت خدای عزوجل برآنها لازم نشودجز با این وضع ولی چون خدای عزوجل خبرداد که دوران رسولان وپیغمبران خودرا بمحمد(ص) پایان داده است ماپذیرفتیم و یقین کردیم که پس از وی رسولی نیست وبناچار بایدکسی باشد که درمقام او بنشیند و حجت خدا باشدبر ماورفع عذر مارا بنماید زیراخدای عزوجل در کتاب خود برسولخود(ص) خطاب کرده است که همانا تو منذری وبرای هرقومی هدایت کننده‌ای و حاجت بانذار و هدایت او در ماهم هست و تا گذشت دنیا وبرداشت تکلیف امر ونهی برجا است واین هادی نباید چون ما باشد که خود محتاج کسی باشد که اورا براستی وادارد وباو دستوراترا تبلیغ کند واورا بحق هدایت کند ونبایدنیازمند مخلوقی چون ما باشد درهیچ نکته‌ای ازعلم شریعت ومصالح دین ودنیا بلکه خود باید قیم دیگران ورهبر آنها باشد بخداو ندجهان بالهام‌حضرت منان‌چنانچه بمادرموسی الهام کردواوراهدایت کرد براهی که نجات‌خودش وفرزندش‌موسی‌ازفرعون‌وقومش در آن بودوعلم‌امام‌باید ازخداوشخص‌رسولخدا بدست‌او آید

وحلاله وحرامه واوامره وزواجره ووعده ووعيده وامثاله وقصصه لا برأى و قياس قال الله عزوجل **ولوردوه الى الرسول والى اولي الامر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم** و الدليل على ذلك ما اجتمعت الامة على نقله من قول رسول الله صلى الله عليه وآله انى تارك فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعده ابدا كتاب الله عزوجل وعترتي اهل بيتي وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض وقوله صلى الله عليه وآله في الائمة من اهل بيته لا تعلموهم فانهم اعلم منكم فاعلمنا صلى الله عليه وآله و قال عليه السلام انه مخلف فينا من يقوم مقامه في هدايتنا و في معرفة الكتاب و ان الامة ستفارقهما إلا من عصمه الله جل جلاله بلزومهما فانقذه باتباعهما من الضلالة والردي ضمانا منه صحيحا يؤديه عن الله عزوجل اذلم يكن صلى الله عليه وآله من المتكلفين و لم يتبع إلا ما يوحي إليه ان من تمسك بهما لم يضل وانهما لن يفترقا حتى يردا عليه الحوض وبقوله صلى الله عليه وآله ان امته ستفترق على ثلاث و سبعين فرقة منها فرقة ناجية واثنتان و سبعون فرقة في النار فقد اخرج صلى الله عليه وآله من تمسك بالكتاب و العترة من الفرق الهالكين وجعله من الناجية ثم قال صلى الله عليه وآله من تمسك بهما لن يضل وبقوله صلى الله عليه وآله ان في امته من يمرق من الدين كما يمرق السهم من الرمية فالمارق من الدين قد فارق الكتاب والعترة فقدد لنا صلى الله عليه وآله بما اعلمنا ان فيما خلفه فيناغنا لله عزوجل عن ارسال الله الرسل الينا

بدین وسیله بحقائق قرآن وتنزیل وتفسیر وتاویل ومعانی و ناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه وحلال و حرام ودستورات و قدغنها و وعد ؤعید و امثال و قصص مندرج در آن دانا باشد نه برأی و قیاس خدای عزوجل (درسوره نساء آیه۸۳) فرموده است « واگرآن را برسول وفرماندهان خودمراجعه میدادند آنانکه شایسته استنباط ازآن بودند آن را میدانستند» ودلیل براین که جانشین باید علم الهی داشته باشد اینست که امت اتفاق دارند به نقل این گفتار رسولخدا (ص) **من در میان شما بجا میگذارم چیزی که اگر بدان تمسك جوئید هرگز بعد از آن گمراه نشوید کتاب خدای عزوجل و عترتم خاندانم و این دوهرگز ازهم جدا نشوند تا درسرحوض بر من درآیند** وگفتار رسولخدا در امامان خاندانش که **بانهاچیزی نیاموزید زیرا آنها ازشما داناترند** رسولخدا بااین گفتار خود بمااعلام کرده است که درمیان ماکسیرا بجای خود میگذارد که قائم مقام اواست درهدایت ما ودرمعرفت قرآن مجید وهم خبرداده که امت ازآنها دست بکشند مگر آنان را که خدای جل‌جلاله حفظ کند بوسیله ملازمت آن ها وازضلالت وهلاکت بپیروی کتاب وعترت نجات بخشد واین موضوع بوجه درستی ضمانت کرده وازطرف خدای عزوجل بمردم رسانیده زیرا پیغمبر بخود بندوخلاف گو نبود جز ازوحی الهی پیروی نداشت وهمین موضوع محققاباووحی شده بود که هرکس تمسك بآن ها نماید گمراه نگردد و این دو ازهم جدا نشوند تا برسر حوض باو وارد گردند

با آن‌که خود آن حضرت فرمود بزودی امتم هفتاد وسه دسته شوند یکدسته ازآن ها ناجی است وهفتادو دودسته دیگردردوزخ است و بوسیله تمسك بکتاب وعترت یکدسته را خارج کردازمیان

وقطعا لعذرنا وحجتنا ووجدنا الامة بعد نبيهم صلی الله علیه و آله قد كثر اختلافها في القرآن و تنزيله و سوره وآياته وقرائته ومعانيه و تفسيره و تاويله و كلهم يحتج لمذهبه بآيات منه فعلمنا ان الذي يعلم من القرآن مايحتاج اليه هوالذي قرنه الله تبارك و تعالى و رسوله صلی الله علیه و آله بالكتاب الذي لايفارقه إلى يوم القيمة ومع هذا فانه لابدان يكون مع هذا الهادى المقرون بالكتاب حجة و دلالة يتبين بها من الخلق المحجوجين به المحتاجين إليه ويكون بهما في صفاته و علمه و ثباته خارجا من صفاتهم غنيا بما عنده عنهم و تثبت بذلك معرفته عند الخلق و دلالة معجزة و حجة لازمة يضطر المحجوجين به إلى الاقرار بامامته لكي يتبين المؤمن المحق بذلك من الكافر المبطل المعاند الملبس على الناس بالاكاذيب والمخاريق و زخرف القول و صنوف التاويلات للكتاب والاخبار لان المعاند لايقبل البرهان ، فان احتج محتج من اهل الالحاد والعناد بالكتاب وانه الحجة التي تستغنى بها عن الائمة الهداة لان فيه تبيانا لكل شيء ولقول الله عزوجل **مافرطنا في الكتاب من شيء** قلنا له اما الكتاب فهو على ما وصفت و فيه تبيان لكل شيء منه منصوص

هالكين واورا ناجي شمرد وفرمود هر كس بدان ها تمسك جويد هرگز گمراه نگردد و گفته او است ص که درامتش کسانی باشند که ازدین بیرون جهند چنانچه تیر از کمان بیرون جهد وآن که از دین بیرون جسته باشد از کتاب وعترت بر کنار است وبا این بیان بما اعلام فرموده است که درآنچه میان ما بجا گذاشته خدارا ازارسال رسل بسوی ما بی نیاز ساخته وعذر مارا قطع کرده است وحجت را بر ماتمام نموده است

ما می بینیم که امت اسلامی بعداز پیغمبر خود ص درقرآن وتنزیل او وسور وآیات او وقرائت ومعانی او وتفسیر وتاویل اواختلافات بسیاری کردند وهر کدام برای عقیده خود بآیات قرآن استدلال کرده اند از اینجا دانستیم آن کسیکه آنچه را مورد حاجت مردم است از قرآن بدرستی میداند همان کسی است که خدا و رسولش او را قرین قرآن قرار داده اند که تا روز قیامت از آن جدا نشود

با اینحال باید آن رهبریکه قرین قرآن است حجت ودلیلی برای معرفی خود داشته باشدتامردمی که طرف اوهستند وباومحتاج میباشند اورا بشناسند وبوسیله آن درصفات وعلم و ثبات از سائرین ممتاز باشد وبدانچه خود دارد ازآن ها بی نیاز باشد ومعرفتش نزد مردم ثابت گردد بدلالت يك معجزه وحجتی لازم که طرفهای اورا ناچار کند اعتراف بامامت او نمایند تابدین وسیله مؤمن حق گواز کافر باطل جو ومعاند که بادروغ وچرت وپرت وسخن بافی وتاویلات بیجا برای قرآن و اخبار بمردم اشتباه کاری میکنند جدا گردد ، زیرا شخص معاند برهان رانمی پذیرد

دربیان اعتراض وجواب آن

اگر کسی ازاهل الحاد وعناد اعتراض کند که تنها همان قرآن حجت تامه خدا استکه وسیله بی نیازی ازائمه هدات است برای آنکه درقرآن همه چیز بیان شده است وخدای عزوجل هم فرموده است

مبين و منه ما هو مختلف فيه ولابد لنا من مبين يبين لنا ما قد اختلفنا فيه إذ لايجوز عليه الاختلاف لقوله عزوجل **ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا** ولابد للكتاب من مبين ومميز ببراهين واضحة تبهر العقول و تلزم بها الحجة كما لم يكن فيما مضي بدمن مبين لكل امة ما اختلف فيه من كتابها بعد نبيها ولم يكن ذلك الاستغناء لاهل التورية بالتورية واهل الزبور بالزبور واهل الانجيل بالانجيل و قد اخبرنا الله عزوجل عن هذه الكتب **ان فيها هدى و نور يحكم بها النبيون** وان فيها حكم ما يحتاجون إليه ولكنه عزوجل لم يكلهم إلى علمهم بما فيها وتواتر الرسل اليهم واقام لكل رسول علما ووصيا وحجة على امته امرهم بطاعته والقبول منه إلى ظهور النبي الاخر لئلا يكون لهم عليه حجة وجعل اوصياء الانبياء حكاما لما في كتبه و قال تعالى **يحكم بها النبيون الذين اسلموا للذين هادوا والربانيون والاحبار بما استحفظوا من كتاب الله و كانوا عليه شهداء** ثم قطع عزوجل عنا بعد نبينا صلى الله عليه وآله الرسل وجعل لنا هداة من اهل بيته وعترته يهدوننا إلى الحق ويجلون عنا العمى و ينفون الاختلاف والفرقة معصومين

مادر کتاب چيزيرا فرو گذار نکرديم

پاسخ گوئيم که البته قرآن همين‌طور است ودر آن بيان هرچيزی موجود است ولی بعضی مندرجاتش منصوص وآشکار ومورد اتفاق است و بعض مندرجاتش مختلف فيه است وبايد کسی باشد که حقيقت را درمورد اختلاف برای ما بيان کند زيرا اختلاف ازفهم قاصره ناشی‌شده و در واقع و حقيقت قرآن اختلافی نيست زيرا خدای عزوجل (درسوره نساء آيه ۸۲) ميفرمايد « اگر از نزد جز خدا بود درآن اختلاف بسياری‌می‌يافتندو ناچار بايدقرآن مبين‌ومميزی داشته باشد بابراهين واضحه‌ای که خردهارا خيره‌کند وحجت را تمام کند چنانچه درامتهای گذشته هم ناچارمبينی بايست بوده‌است که درموارد اختلاف امت درکتاب پيغمبرش حکم باشد واهل تورات بهمان تورات بی‌نياز نبودند و نه اهل انجيل بهمان انجيل و نه اهل زبوز بهمان زبوربااينکه خدای عزوجل بماخبرداده ازاين کتب که نور وهدايت درآنها بوده پيغمبران بدان ها حکم ميکردندوهرچه محتاج بودند درآن‌ها مندرج بوده است ولی بااين‌حال خداوندآن‌هارا بهمان دانستن ناقص خودنسبت‌باين کتاب‌ها واگذار نکردو پيا پی رسول وپيغمبر برای آنها فرستاد وبرای هررسولی هم جانشين وحجتی برای امت معين نمود و آنها را فرمان داد ازاوپيروی کنند وبپذيرا باشند تاپيغمبر ديگر بيايد تابرای مردم برخدا حجتی نباشد واوصياء پيغمبران را مجريان احکام کتاب‌های خود نمود وفرمود (در سوره مائده آيه ٤٤)

حکم ميکنند بدان پيغمبرانی که اسلام آوردند برای آنانکه هدايت شدند وربانيون واحباربدانچه نگهداشتند ازکتاب خدا وبرآن گواه‌بود

سپس خدا پس ازپيغمبر مارشته رسولان خودرا قطع کرد وبرای ماهاديانی ازعترت‌وخاندانش معين کرد تامارا براستی هدايت‌کنند وکوری را ازما بزدايند واختلاف وتفرقه را ازمابرطرف‌سازند معصوم باشند، تامااز‌خطاولغزش آنان ايمن باشيم‌وآنهارا قرين قرآن‌کرده است و بما دستور داده

قدامنا منهم الخطاء والزلل وقرن بهم الكتاب وامرنا بالتمسك بهما واعلمنا على لسان نبيه صلى الله عليه وآله انالا نضل ما ان تمسكنا بهما ولولا ذلك ما كانت الحكمة توجب إلا بعثة الرسل عليهم السلام إلى انقطاع التكليف عنا وبين الله عزوجل ذلك بقوله تبارك و تعالى لنبيه **انما انت منذر و لكل قوم هاد** فلله جل جلاله الحجة البالغة علينا بذلك والرسل والانبياء والاوصياء صلوات الله عليهم لم تخل الارض منهم و قد كانت لهم فترات من خوف و اسباب لايظهرون فيها دعوتهم ولا يبدون امرهم إلا لمن ايتمنوه حتى بعث الله عزوجل محمدا صلى الله عليه وآله فكان آخر اوصياء عيسي عليه السلام رجل يقال له ابي وكان يقال له بالط ايضا .

٤ـ حدثنا ابي رضى الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن الحسين بن ابي الخطاب ويعقوب بن يزيد الكاتب و احمد بن الحسن بن على بن الافضل عن عبدالله بن بكير عن ابى عبدالله عليه السلام قال الذي تناهت إليه وصية عيسى بن مريم عليه السلام رجل يقال له ابي .

٥ـ وحدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار وسعد بن عبدالله جميعا عن يعقوب بن يزيد الكاتب عن محمد بن ابي عمير عمن حدثه من اصحابنا عن ابي عبدالله الصادق عليه السلام قال كان آخر اوصياء عيسى عليه السلام رجل يقال له بالط .

٦ـ وحدثنا ابي ومحمد بن الحسن رضي الله عنهما قالا حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا

که بآن دوتمسك جوئيم وبزبان پيغمبر خود بما اعلام کرده استکه تابدان دوتمسك جوئيم هرگز گمراه نگرديم واگرنه چنين بود مقتضاى حکمت اين بود که تاوقتى تکليف از ما برداشته نشود رسولان خود را مبعوث کند واين موضوع را خداى عزوجل بگفته خود بيان کرده است خطاب به پيغمبر خود که **انما انت منذر ولكل قوم هاد** تو ترساننده‌اى وبراى هرقومى رهبرى و براى خداى جل جلاله بهمين وسيله برماحجت دريافت شده‌ايست وزمين ازرسولان وپيغمبران يااوصياء خالى نماند ولى گاهى بوده که دوران فترت داشته‌اند وبراى ترس ازدشمن يااسباب ديگر دعوت خودرا آشکار ننمايند وامر خودرا عيان نکنند مگر نزدمحرمان خود تا آنکه خداى عزوجل محمد ص را مبعوث کرد وآخرين اوصياء حضرت عيسى مردى بود که اورا ابى مينا ميدند وباو بالط نيز گفته ميشد

٤ ـ امام ششم فرمود آن کسيکه وصيت حضرت عيسى بن مريم باو پايان يافت مردى بوده است بنام ابى

٥ـ ابى عبدالله الصادق عليه السلام فرمود آخرين وصى حضرت عيسى (ع) مردى بود که اورا بالط ميگفتند

٦ـ امام ششم فرمود سلمان نزد چند نفراز علماء ودانشمندان رفت وآخر کسيکه نزداو رفت

الهيثم بن ابي مسروق النهدي ومحمد بن عبدالجبار عن اسمعيل بن سهل عن محمد بن ابي عمير عن درست بن ابي منصور الواسطي وغيره عن ابي عبدالله عليه السلام قال كان سلمان رحمه‌الله قدأتى غيرواحد من العلماء و كان آخر من اتي ابيا فمكث عنده ماشاء الله فلما ظهر النبي صلى الله عليه وآله قال ابي لسلمان يا سلمان ان صاحبك الذى تطلبه بمكة قد ظهر فتوجه إليه سلمان رحمة الله عليه.

۷ـ حدثنا أبي ومحمد بن الحسن الصفار رضي‌الله عنهما قالاحدثنا سعد بن عبدالله قال‌حدثنا جماعة من اصحابنا الكوفيين عن محمد بن اسمعيل بن بزيع عن امية بن علي القيسي. قال حدثني درست بن ابي منصور الواسطي انه سأل ابا الحسن الاول يعني موسى بن جعفر عليهما السلام اكان رسول‌الله صلى الله عليه وآله محجوجا بابي؟ قال لا ولكنه كان مستودعا لوصايا و دفعها إليه عليه السلام قال قلت فدفعها إليه على انه كان محجوجاً به؟ فقال لو كان محجوجا به لما دفع إليه الوصايا، قلت فما كان حال ابى قال اقرّ بالنبي صلى الله عليه وآله وبما جاء به ودفع اليه الوصايا ومات ابي من يومه فقد دل ذلك على ان الفترة هي الاختفاء والستر والامتناع من الظهور واعلان الدعوة لاذهاب شخص و ارتفاع عين الذات والانية فقد قال الله عزوجل في قصة الملائكة عليهم السلام **يسبحون الليل والنهار لايفترون** فلو كان الفتور ذهاب عين الشيء و ذاته لكانت الاية محالا لان الملائكة يناموں والنائم في غاية الفتور والنائم لايسبح لانه إذا نام فترعن التسبيح و النوم بمنزلة الموت لان الله عزوجل يقول **الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها** ويقول عزوجل

ابي بود وچون که پيغمبرص ظهور كرد ابي بسلمان گفت ايسلمان آن رفيقت كه جستجوميكني در مكه ظهور كرده است وسلمان رحمه‌الله بسوى اوروى‌آورد

۷ـ درست بن ابي‌منصورواسطي از ابوالحسن اول امام هفتم پرسيد كه رسولخدا تابع ابي‌بود فرمود نه ولى ابى سفارشاتى بامانت دردست داشت كه آنهارا به پيغمبر داد گويد گفتم باين حساب آن وصايارا باوداد كه ازاوتبيعت كند؟

فرمود اگر پيغمبر تابع اوبود وصايارا باو نميداد، عرضكردم حال خودابى چگونه بود؟فرمود اقرار به پيغمبر (ص) وآنچه از طرف خدا آورد و داشت وصايارا هم باوداد همان روزهم مرد

اين روايات دلالت دارند كه معنى‌فترت همان پنهان بودن وزير پرده بودن وامتناع از ظهور واعلان دعوت استنه ازميان رفتن شخص وارتفاع‌عين ذات ووجود، خداوند هم راجع بحال‌فرشتگان فرموده است (درسوره انبياء آيه ۲۰) شبانه روز تسبيح كنند وفترت ندارند اگرمعنى فتورنـابود شدن خود چيزى بود اين آيه معنى محال داشت زيرا فرشتگان ميخوابند وشخص خواب ازنظروجود درنهايت فتور است وشخص خواب تسبيح ندارد زيرا شخص وقتى خوابيد ازتسبيح باز ميماند وخواب چون مرك است وخداى عزوجل (درسوره زمره آيه ۵۲) ميفرمايد خدا است كه دريافت ميكندجان هارا وقت مرك آنها و آنها كه نميرند هنگام خواب آنها و (درسوره انعام آيه ۶۰) ميفرمايد

وهو الذي يتوفاكم بالليل و يعلم ماجرحتم بالنهار والنائم فاتر بمنزلة الميت والذي لاينام و لا تاخذه سنة ولانوم ولا يدركه فتور هو الله الذي لا إله إلاهو والخبر دليل على ذلك .

۸ ـ حدثنا ابي رضي الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا احمد بن محمد بن عيسى عن العباس بن موسى الوراق عن يونس بن عبدالرحمن عن داود بن فرقد العطار قال قال لي بعض اصحابنا اخبرني عن الملائكة اينامون ؟ قلت لا ادري فقال يقول الله عزوجل يسبحون الليل والنهار لايفترون ثم قال الا اطرفك عن ابي عبدالله عليه السلام فيه بشيء ؟ فقلت بلى ، فقال سئل عن ذلك فقال ما من حي إلا وهو ينام خلا الله وحده عزوجل و الملائكة ينامون فقلت يقول الله عزوجل يسبحون الليل والنهار لايفترون ؟ فقال انفاسهم تسبيح فالفترة انما هي الكف عن اظهار الامر والنهي واللغة تدل على ذلك يقال فتر فلان عن طلب فلان و فترت عن مطالبته و فتر عن حاجته وانما ذلك تراخ عنه والكف لا ابطال الشخص والعين ومنه قول الرجل اصابتني فترة اي ضعف وقد احتج قوم بقوله عزوجل لنبيه لتنذر قوما ما اتاهم من نذير من قبلك و قوله عز وجل وما آتيناهم من كتب يدرسونها وما ارسلنا اليهم من قبلك من نذير فجعلوا هذا

واو است انكسيكه درشب شمارا ميميراند وميداند آنچه را در روز بكنيد وشخص خواب فاتراست وچون ميت است وآنكه نخوابد وچرت وخوابش نگيرد وفتور در اوراه ندارد همان خدائيست كه معبود بحقى جزاو نيست وخبر دليل بر آنست

۸ـ داودبن فرقدگويد يكى ازاصحاب ما بمن گفت بگوبدانم فرشته‌ها ميخوابند؟ گفتم نميدانم گفت خداى عزوجل ميفرمايدكه شبانه روز تسبيح ميگويند وفترت ندارند سپس گفت آيا چيز تازه‌اى دراين باره از امام ششم بتونگويم ؟ گفتم چرا گفت امام ششم ازاين موضوع پرسش شد ، فرمود هيچ زنده‌اى نيست جز آنكه خواب دارد مگر خداى يگانه عزوجل فرشته ها هم ميخوابند من عرض كردم خداى عزوجل ميفرمايد شبانه روز تسبيح كنند وانگيرند ؟ فرمود نفس كشيدن آن ها هم تسبيح است

پس فترت همانا خودداری از اظهار امرونهی است و لغت هم براين معنی دلالت دارد گويند فترفلان عن‌طلب فلان وفتر عن مطالبته‌وفترعن حاجته‌ومعنى فتور دراين جمله ها اينستكه سستى و خودداری كرده است نه اين‌كه شخص او وعين از ميان رفته است واز اين معنى است گفتار كسى كه ميگويد اصابني فترة يعنى بمن ضعف و سستی عارض شده وجمعى مردم براى اين موضوع،آياتى ازقرآن استدلال كرده‌اند

۱ـ (در سورهٔ الم سجده آيه ۳) تا انذار كنى مردمى‌را كه پيش از تو نذيرى براى آنها نبوده است

۲ـ قول‌خداى عزوجل (درسوره سبا آيه ٤٤) ماندادیم بآنها كتبى كه آنها را درس گيرند و نفرستاديم بآنهاپيش ازتو نذير وترساننده‌اى

دليلا بانه لم يكن بين عيسى عليه السلام وبين محمد صلى الله عليه وآله رسول و لا نبي و لا حجة و هذا تاويل بين الخطاء لان النذر انما هي الرسل خاصة دون الانبياء و الاوصياء لان الله عزوجل يقول لمحمد صلى الله عليه وآله **انما انت منذر ولكل قوم هاد** والنذر هم الرسل والانبياء والاوصياء هداة و في قوله عزوجل لكل قوم هاد دليل على انه لم تخل الارض من هداة في كل قوم و كل عصر تلزم العباد الحجة لله عزوجل بهم من الانبياء والاوصياء فالهداة من الانبياء والاوصياء لايجوز انقطاعهم مادام التكليف من الله عزوجل لازما للعباد لانهم يؤدون عن النذر وجايز ان ينقطع النذر كما انقطعت بعد النبي صلى الله عليه وآله إذ لا نذير بعده .

٩ـ حدثنا ابي ومحمد بن الحسن رضي الله عنهما قالا حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا محمد بن الحسين بن ابي الخطاب ويعقوب بن يزيد جميعا عن حماد بن عيسى عن حريز بن عبدالله عن محمد بن مسلم قال قلت لابي عبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل **انما انت منذر ولكل قوم هاد** فقال كل امام هادي كل قوم في زمانه .

١٠ـ حدثنا ابي رضى الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله قال حدثنا احمد بن محمد بن عيسى عن محمد بن ابي عمير عن عمر بن اذينة عن بريد بن معوية العجلي قال قلت لابي جعفر عليه السلام ما معنا **انما انت منذر ولكل قوم هاد** فقال المنذر رسول الله وعلى الهادي و في كل زمان

واين آيات را دليل گرفته‌اند كه ميان عيسى وميان محمد صم رسول وپيغمبر وحجتي نبوده‌است ولى تاويل اين آيه باين معنا خطائى است آشكار زيرا معنى نذر كه جمع نذير است همان رسولان صاحب شريعت هستند نه پيغمبران ونه اوصياء زيرا خداى عزوجل براى محمد صم (درسوره رعد آيه ٧) ميفرمايد همانا تومنذر هستى و براى هرمردمى هدايت كننده‌اى ، نذرهم آن رسولان صاحب شريعت هستند وپيغمبران واوصياء هادى ميباشند ودر گفتار خداى عزوجل كه ميفرمايد براى هرمردمى وملتى يك هدايت كننده‌اى هست دليل است براين كه زمين وهرملتى درهر عصرى بى‌رهبر دينى نباشند تا بوسيله آن‌ها كه پيغمبران يا اوصياء باشند حجت‌خدا برمردم تمام‌شودو تاوقتى تكليف ازطرف خداى عزوجل براى بندگان لازم است رشته آنان بريده نگردد چون‌كه آنها ازطرف نذيران كه رسولان دين آورند تبليغ مى‌كنند وآنها بعد ازپيغمبر خاتم پايان يافتند ورشته آنان قطع شد زيرا بعداز او رسول شريعت گذارى نيست

٩ـ محمدبن مسلم گويد بامام ششم گفتم تفسيرقول خداى عزوجل **انما انت منذرو لكل قوم هاد** چيست ؟ فرمود هرامامى رهبرمردم زمان خودميباشد

١٠ـ بريدبن معاوية عجلى گويد با بى‌جعفر امام پنجم عرضكردم معنى **انما انت منذرولكل قوم هاد** چيست، فرمود منذر رسولخدا صم بود وعلي‌عليه‌السلام هادى بود ودرهر زمانى امامى از ما هست كه مردم‌را بآنچه رسولخدا صم آورده است رهبرى مينمايد، اخبار وارده دراين معنى بسيار

امام منا يهديهم إلى ماجاء به رسول‌الله ﷺ والاخبار في‌هذه المعنى كثيرة وانما قال عزوجل لرسول الله ﷺ **لتنذر قوما ما اتاهم من نذير من قبلك** اى ماجائهم رسول قبلك بتبديل شريعة و لاتغيير ملة ولم ينف عنهم الهداة والدعاة من الاوصياء وكيف يكون ذلك و هو يحكى عنهم عزوجل في قوله **واقسموا بالله جهد ايمانهم لئن جائهم نذير ليكونن اهدى من احدى الامم فلما جائهم نذير مازادهم الانفورا** فهذا يدل على انه قد كان هناك هادى يدلهم على شرايع دينهم لانهم قالوا ذلك قبل ان يبعث محمد ﷺ ومما يدل على ذلك الاخبار التي قد ذكرناها في هذا المعنى في هذا الكتاب ولا قوة إلا بالله.

١١ـ حدثنا محمد بن موسى المتوكل رحمه الله قال حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري قال حدثنا الحسن بن طريف عن صالح بن ابي حماد عن محمد بن إسمعيل عن ابي الحسن الرضا عليه السلام قال من مات وليس له امام مات ميتة جاهلية فقلت له كل من مات و ليس له امام مات ميتة جاهلية؟ قال نعم والواقف كافر والناصب مشرك.

١٢ـ حدثنا علي بن حاتم فيما كتب إلي قال حدثنا أحمد بن زياد عن الحسن بن علي بن سماعة عن احمد بن الحسن الميثمي عن سماعة و غيره عن ابى عبدالله عليه السلام قال نزلت هذه الاية في القائم عليه السلام **ولايكونوا كالذين اوتوا الكتاب من قبل فطال عليهم الامد فقست قلوبهم وكثير منهم فاسقون.**

است خدافرموده است براى آنها پيش‌از تو نذيرى نيامده است يعنى پيغمبريكه دين آنهارا عوض كند وملت آنهارا تغييردهد وازآنها وجود رهبران ومبلغين ازاوصياء را نفى نكرده است وچگونه اين معنا را دارد بااين كه خدا درقرآن مجيد ازگفته آنها حكايت كرده است (درسوره فاطر آيه ٤٢) سوگند شديد بخدا يادكرده‌اند كه اگر نذيرى براى آن هابيايد هرآينه ازهركدام امتهابهترهدايت شوند وچون نذيرى براى آنها آمد جزنفرت ازدين براى آنها نيفزود واين خود دلالت داردكه‌در ميان آنها رهبرى بوده است كه آنهارا بدين موردتكليفشان دعوت ميكرده زيرا اين گفتار آنان پيش ازمبعث محمد ص بوده است واخبارى هم كه راجع بااين موضوع در اين كتاب ذكركرديم بر آن دلالت دارد

١١ـ محمدبن اسمعيل گويدحضرت رضافرمود هركس بميرد وامامى‌را معتقد نباشد چون‌جاهليت مرده است ،باوعرضكردم هركس بميرد وامامى ندارد چون جاهليت مرده است؟ فرمود آرى واقف كافراست وناصب مشرك‌است

١٢ـ امام ششم فرمود اين آيه ١٦سوره حديد «نباشندچون آن كسانيكه كتاب بآنها داده شد پيش از اين ، روزگاربرآنها طولانى‌شد ودلهايشان سخت‌وتيره گرديد وبسيارى ازآنهافاسق‌شدند» درباره قائم عليه‌السلام نازلشده

۱۳ـ و بهذا الاسناد عن احمد بن الحسن الميثمي عن الحسن بن محبوب عن مؤمن الطاق عن سلام بن المستنير عن ابي جعفر عليه السلام في قول الله عزوجل اعلموا ان **الله يحيي الارض بعد موتها** قال يحييها الله عزوجل بالقائم عليه السلام بعد موتها يعني بموتها كفر اهلها والكافر ميت.

۱۴ـ حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحق رضی الله عنه قال حدثنا عبدالعزيز بن يحي الجلودي البصري قال حدثنا محمد بن زكريا الجوهري قال حدثنا جعفر بن محمد بن عماره عن ابيه عن سعد بن طريف عن الاصبغ بن نباته قال سمعت اميرالمؤمنين علي بن ابی طالب عليه السلام يقول سمعت رسول الله صلی الله عليه وآله يقول افضل الكلام قول لا إله الا الله وافضل الخلق اول من قال لا إله الا الله فقيل يارسول الله و من اول من قال لا إله الا الله؟ فقال انا وانا نور بين يدي جل جلاله اوحده واسبحه واكبره وامجده واقدسه ويتلوني نور شاهد مني فقيل يا رسول الله ومن الشاهد منك؟ فقال علي بن ابي طالب اخي وصفيي و وزيري وخليفتي ووصيي وامام امتي وصاحب حوضي وحامل لوائي فقيل له يا رسول الله فمن يتلوه؟ فقال الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة ثم الائمة من ولد الحسين إلی يوم القيمة.

۱۵ـ حدثنا محمد بن الحسن رحمه الله قال حدثنا الحسين بن الحسن بن ابان عن الحسين بن سعيد عن محمد بن الحسن الكناني عن جده عن أبي عبدالله عليه السلام قال ان الله جل جلاله انزل علی نبيه صلی الله عليه وآله كتاباً قبل ان يأتيه الموت فقال يا محمد هذا الكتاب وصيتك إلی النجيب من اهلك

۱۳ـ امام پنجم درباره قول خدای عزوجل (درسوره حديد آيه۱۷) «بدانيد كه خدا زمين را پس ازمردنش زنده كند» فرمود كه خدای عزوجل زمين را بقيام قائم زنده ميكند بعداز آن كه مرده است مقصود ازمردن زمين كفر اهل زمين است كافر همان مرده است

۱۴ـ اصبغ بن بناته گويد از اميرالمؤمنين علی بن ابيطالب عليه السلام شنيدم ميفرمود كه از رسول خدا ص شنيدم ميفرمود بهترين سخن قول لااله الاالله است ؛ بهترين خلق كسی استكه اول بار لا اله الاالله گفته عرض شد يارسول الله كيست كه اول بار آن را گفته است فرمود منم ، من نوری بودم پيش خدای جل وجلاله اورا يگانه ميشمردم تسبيح می گفتم وتكبير می گفتم وتمجيد ميكردم وتقديس ميكردم ونور ديگريكه گواه من بود بهلوی من قرارداشت ، عرض شد يارسول آن گواه كی بود ؟ فرمود علی بن ابيطالب برادرم وبرگزيده‌ام ووزيرم وخليفه‌ام ووصيم وامام امتم وصاحب حوضم وپرچمدارم عرض شد يا رسول الله پهلوی او كی بود ؟ فرمود حسن وحسين دوسيد جوانان اهل بهشت سپس امامان ازفرزندان حسين تاروزقيامت

۱۵ـ امام ششم فرمود براستی خدای جل جلاله بر پيغمبرش ص) پيش ازمرك وی نامه‌ای فرستادو باوفرمود ايمحمد اين نامهٔ وصيت تواست به نجيب ازخاندانت ، گفت ای جبرئيل نجيب ازخاندانم كيست فرمود علی بن ابيطالب بر آن نامه مهرهای طلائی بود پيغمبر آن نامه راسربسته بعلی(ع) داد و فرمان

فقال ومن النجيب من اهلی یا جبرئیل ؟ فقال علي بن ابي طالب و كان على الكتاب خواتيم من ذهب فدفعه النبي صلی الله علیه و آله إلى علي عليه السلام وامره ان يفك خاتما و يعمل بما فيه وفك على خاتما و عمل بما فيه ثم دفعه إلى ابنه الحسن عليه السلام ففك خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين عليه السلام ففك خاتما فوجد فيه أن اخرج بقوم إلى الشهادة ولا شهادة لهم الا معك واشتر نفسك لله تعالى ففعل ثم دفعه إلى علی بن الحسين عليهما السلام ففك خاتما فوجد فيه أصمت و الزم منزلك واعبدربك حتى ياتيك اليقين ففعل ثم دفعه إلى محمد بن علي عليهما السلام ففك خاتماً فوجد فيه حدث الناس وافتهم و لا تخافن إلا الله عزوجل فانه لاسبيل لاحد عليك ثم دفعه إلى ففككت خاتما فوجدت فيه حدث الناس وافتهم وانشر علوم اهل بيتك وصدق آبائك الصالحين و لا تخافن الا الله عزوجل وأنت في حرز وامان ففعلت ثم ادفعه الى موسى بن جعفر وكذلك يدفعه موسى إلى من بعده ثم كذلك ابدا إلى يوم قيام المهدي عليه السلام .

١٦ـ حدثنا محمد بن موسى المتوكل رضي الله عنه قال حدثنا علی بن الحسين السعدآبادی عن احمد بن ابي عبدالله البرقي عن ابيه عن محمد بن ابی عمیر عن علي بن ابی حمزة عن ابي بصير قال قال ابوعبدالله عليه السلام في قول الله عزوجل **هو الذی ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره**

داد یکی از آن مهرها را بردارد و بدانچه در آنست عمل کند، علی علیه السلام یك مهر را برداشت و بدانچه در آن بود عمل کرد و آن را بپسرش حسن علیه السلام داد او هم یك مهر را برداشت و بدانچه در آن بود عمل کرد و سپس آن را بحسین علیه السلام داد و او مهری را که داشت در آن یافت که مردمی را بردارد بمیدان شهادت ببر که باجز تو سعادت شهادت را درك نتوانند وخودرا برای خدا بفروش همین کاررا کرد وآن را بعلی بن الحسين ع داد ومهری را برداشت ودرآن یافت که لب ببند ودرخانه ات بنشین وپروردگارت را بپرست تامرگت برسد همین کاررا کرد وسپس آن را بمحمد بن علی باقر ع داد واومهری برداشت ودرآن یافت که برای مردم حدیث بگوو فتوی بده وازجز خدای عزوجل بیم مکن که کسی را برتوراه آزار نیست همان کار را کرد و آنرا بمن داد ومن مهری را گشودم ودیدم نوشته است برای مردم حدیث بگو وفتوی بده و علوم خاندانت را منتشر کن وبپدران نیکوکارت را تصدیق کن وجزاز خدای عزوجل مترس وتو در پناه وامان هستی من اینکاررا کردم وآن را بموسی بن جعفر میدهم وموسی همچنان آنرا بامام پس ازخود میدهد سپس همیشه چنین است تاروزی که مهدی علیه السلام قیام کند

١٦ـ ابو بصیر گوید امام ششم علیه السلام درتفسیر گفته خدای عزوجل (درسوره توبه آیه ٣٣) «او است آنچنان کسی که فرستاد رسول خودرا برای رهبری ودین درست تااورا برهمه دین‌ها چیره کند واگرچه مشرکانرا بد آید» فرمود بخدا هنوز تاویلش فرود نیاید تا قائم علیه السلام ظهور کند و چون قائم علیه السلام ظهور کند کافری بخدای بزرك بجانماند وهیچ مشرکي بامام

علی الدین کله ولو کره المشرکون فقال والله ما نزل تاویلها بعد ولاینزل تاویلها حتی یخرج القائم عليه السلام فاذا خرج القائم لم یبق کافر بالله العظیم ولا مشرك بالامام الاکره خروجه حتی ان لوکان کافرا اومشرکافی بطن صخرة لقالت یا مؤمن في بطنی کافر فاکسرنی واقتله .

۱۷ـ حدثنا محمد بن علی ماجیلویه رحمه الله قال حدثنا محمد بن یحیی العطار عن محمد بن الحسین بن ابی الخطاب وأحمد بن محمد بن عیسی جمیعا عن محمد بن سنان عن ابي الجارود زیاد بن المنذر قال قال ابوجعفر عليه السلام إذا خرج القائم عليه السلام من مکة ینادي منادیه إلا لایحملن احد طعاما ولا شرابا وحمل معه حجر موسی بن عمران عليه السلام وهووقربعیر ولا ینزل منزلا إلا انفجرت منه عیون فمن کان جائعا شبع ومن کان ظمآنا روي و رویت دوابهم حتی ینزلوا النجف من بطن الکوفة .

۱۸ـ حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رحمه الله قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن یعقوب بن یزید عن ابن ابي عمیر عن ابان بن عثمان عن ابان بن تغلب قال قال ابوعبدالله عليه السلام اول من یبایع القائم عليه السلام جبرئیل عليه السلام ینزل في صورة طیرابیض فیبایعه ثم یضع رجلا علی بیت الله الحرام ورجلا علی بیت المقدس ثم ینادی بصوت ذلق تسمعه الخلایق اتی امرالله فلاتستعجلوه .

۱۹ـ وبهذا الاسناد عن ابان بن تغلب قال قال ابوعبدالله عليه السلام سیأتي في مسجدکم ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلا یعنی مسجد مکة یعلم اهل مکه انه لم یلدهم آبائهم و لا اجدادهم . علیهم

نباشدجز آنکه ازظهوراوبدش آید تاآنجاکه اگرکافریامشرکی دردل سنگی باشد آن سنك فریاد کشد ای مؤمن دردل من کافریست آنرا بشکن واورا بکش

۱۷ـ امام پنجم ابوجعفر علیه السلام فرمود هرگاه قائم علیه السلام ظهورکند ، جارچی از مکه جارکشد هلا کسی خوردنی ونوشیدنی باخود برندارد وآنحضرت حجرموسی بن عمران علیه السلام را که باریك شتری است باخود بردارد وبمنزلی بارنیندازد مگر آنکه چشمهٔ از آن روان شود هرکس گرسنه باشد وازآن نوشد سیرشود وهرکس تشنه باشد سیراب گردد و مراکب ایشان هم سیراب شود تا وارد نجف کــه در وادی کوفه است بشوند

۱۸ـ امام ششم فرمود نخست کسی که باقائم ع بیعت کند جبرئیل باشد درصورت پرنده سپیدی فرودآید وباوبیعت کند سپس یك پای خودرا برمسجدالحرام گذارد و پای دیگررا بربیت المقدس و بـآواز رسائی که همه مردم بشنوند فریاد کند اتی امرالله فلا تستعجلوه امر خدا آمد در آن شتاب نکنید

۱۹ـ ابان بن تغلب گویدامام ششم فرمود درهمین مسجدشما یعني درمکه بزودی سیصدوسیزده

السیوف مکتوب علی کل سیف کلمة تفتح الف کلمة فیبعث الله تبارك وتعالی ریحا فتنادی بکل وادهذا المهدی یقضي بقضاء داود وسلیمن علیهما السلام ولایرید علیه بینة .

۲۰ـ وبهذا الاسناد عن ابان بن تغلب قال قال ابوعبدالله علیه السلام إذا قام القائم علیه السلام لم یقم بین یدیه احد من خلق الرحمن إلا عرفه صالح هو ام طالح الا وفیه آیة للمتوسمین و هی بسبیل مقیم .

۲۱ـ و بهذا الاسناد عن ابان بن تغلب قال قال ابوعبدالله علیه السلام دمان فی الاسلام حلال من الله عزوجل لایقضي فیهما احد بحکم الله عزوجل حتی یبعث الله القائم من اهل البیت علیهم السلام فیحکم بحکم الله عزوجل فیهما لایرید فیه بینة الزاني المحصن برجمه و مانع الزکوة یضرب رقبته .

۲۲ـ وبهذا الاسناد عن ابان بن تغلب قال قال ابوعبدالله کاني انظر الی القائم علیه السلام علی ظهر النجف فاذا استوی علی ظهر النجف رکب فرسا ادهم ابلق ما بین عینیه شمراخ ثم ینتفض به فرسه فلایبقی اهل بلدة الاوهم یظنون انه معهم في بلادهم فاذا نشر رایة رسول الله صلی الله علیه وآله انحط إلیه ثلاثة عشر الف ملك وثلاثة عشر ملکا کلهم ینظرون إلی القائم علیه السلام وهم الذین کانوا مع نوح علیه السلام في السفینة والـذین کانوا مع إبراهیم الخلیل علیه السلام حیث القی في النار و

مرد میایند که اهل‌مکه بخوبی بدانند آنهارا پدران ونیاکان آنان نزائیده‌اند بردست آنهاشمشیرها باشدوبرشمشیری کلمهٔ نوشته باشد که ازآن هزار کلمه گشوده گردد پس خدای‌تبارك‌وتعالی بادی فرستد تا هر وادی جار کشد این است مهدی به روش داود سلیمان و قضاوت کند وگواه برحکم خود نطلبد

۲۰ـ ابان‌بن‌تغلب‌ازامام‌ششم‌روایت که‌فرمود چون قائم ع ظهور کند کسی از خلق خداوندگار جلوش نایستد جزآنکه اورابشناسد وبداندکه صالح‌است یابداست هلادراو نشانه‌ایست ازخود دربایان وآن نشانه درروش برقراراست

۲۱ـ ابان بن تغلب گوید امام ششم ع فرمود دراسلام‌دوخون مباح است که احدی بحکم‌خدای عزوجل درآنها قضاوت نکند تاخدا امام‌قائم را برانگیزد و بحکم خدای عزوجل درآن حکم کند وبینه نخواهد یکی زانی محصن‌است که اورا سنگسار کند و دیگری مانع الزکوة‌است که اورا گردن زند

۲۲ـ ابان بن تغلب گوید امام ششم فرمود گویا نگاه میکنم که قائم علیه‌السلام پشت نجف رسیده است وچون درپشت نجف مستقر گردد سوار اسب تیره رنك ابلقی شود که میان دوچشمش خط سپیدی باشد سپس اسبش اورا ازجا بپراند وهیچ شهری نماند که گمان نبرند قائم درشهرهای خودشان باآنها است وچون پرچم رسولخدارا بیفشاند سیزده‌هزار وسیزده فرشته ازآسمان براوفرود آید که همه بر قائم ع نگاه کنند تاچه فرماید و آنها هم آنفرشته هایند که بانوح علیه‌السلام در

كانوا مع عيسى عليه السلام حيث رفع واربعة آلاف متسومين ومردفين وثلاث مائة وثلاثة عشر ملكا يوم بدر و اربعة آلاف ملك الذين هبطوا يريدون القتال مع الحسين بن علی علیه السلام فلم يؤذن لهم فصعدوا فی الاستيمار و هبطوا وقد قتل الحسين عليه السلام فهم شعث غبر يبكون عند قبر الحسين عليه السلام الى يوم القيمة وما بين قبر الحسين عليه السلام الى السماء مختلف الملائكة

۲۳ ـ و بهذا الاسناد عن ابان بن تغلب قال حدثنا ابوحمزة الثمالی قال قال ابوجعفر عليه السلام كأنی انظر الي القائم عليه السلام قد ظهر علی ظهر النجف بالكوفه فاذا ظهر علی النجف نشر راية رسول الله صلى الله عليه وآله عمودها من عمد عرش الله تعالى وسائرها من نصر الله جل جلاله ولا يهوی بها الی احد الا اهلكه الله تعالى قال قلت تكون معه اويؤتی بها؟ قال بلی يؤتى بها يأتی بها جبرئيل عليه السلام

۲٤ ـ حدثنا محمد بن علی ماجيلويه رضی الله عنه قال حدثنا عمی محمد بن ابی القاسم عن احمد ابن ابی عبدالله عن ابيه عن محمد بن سنان عن المفضل بن عمر قال قال ابوعبدالله عليه السلام لقد نزلت هذه الاية فی المتفقدين من اصحاب القائم عليه السلام قوله عزوجل **اينما تكونوا يأت بكم الله جميعا** انهم لمفتقدون من فرشهم ليلا فيصبحون بمكة وبعضهم يسير في السحاب يعرف اسمه و اسم ابيه وحليته ونسبه قال قلت جعلت فداك ايهم اعظم ايمانا؟ قال الذی يسير فی السحاب نهارا

كشتی بودند و با ابراهيم وقتی كه در آتش افكنده شد همراه بودند و باعيسی ع بودند هنگامی كه بالا برده شد

وچهارهزار فرشته نشان‌دار ورديف وسيصدو سيزده فرشته كه درروز بدر فرود آمدند وچهارهزار فرشته‌ای كه درزمين كربلا فرود آمدند تا بهمراهی حسين بن علی‌السلام بالشگر يزيد نبرد كنند وبه بآنها اجازه‌داده نشد وباز بآسمان رفتند تاكسب تكليف كنند وپس از شهادت حسين عليه‌السلام باز بزمين كربلا هبوط كردند وپريشان وگردآلود بالای قبراوتاروز قيامت گريه ميكنند وفرازميان قبر حسين عليه‌السلام تاآسمان محل‌رفت وآمد فرشتگانست

۲۳ــ ابوحمزه ثمالی گويد امام بنجم فرمودگويا قائم‌را مينگرم كه دركوفه پشت‌نجف‌ظهور كرده است‌وچون بنجف برآيد پرچم‌رسولخدارا برافرازد كه عمودش از عمودهای عرش خدايتعالی است وابزارديگرش از نصرت خدای جل‌جلاله ميباشد وآن را بر كسی‌فرودنياوردمگر آن كه خدايتعالی اورا نابودسازد ، گويدعرضكردم اين پرچم‌بااوبوده‌است‌يابرای اوميآورند؟ فرمودبلكه برای‌اوميآورند جبرئيل عليه‌السلام آن‌را ميآورد

۲٤ــ مفضل بن عمرگويد امام ششم فرمود اين آيه درباره آن‌كسانی ازياران قائم عليه‌السلام نازلشده كه مفقود شدگانند وآن‌گفته خدای عزوجل‌است **هرجا باشيد خداشمارا بياورد** آنان شب ازبستر خودگم شوند وبامداد درمكه باشند وبرخی‌درابر سيركنند وهركدام بنام خود و پدر و شمائل وفاميل معرفی شوند؛ گويد عرضكردم قربانت كدام يك ايمانشان قويتراست : فرمودآنهاكه درروز باابرسفر كنند

۲۵ ـ و بهذا الاسناد عن المفضل بن عمر قال قال الصادق ﷺ کانی انظر الی القائم ﷺ علی منبر الکوفة وحوله اصحابه ثلثمائة وثلثة عشر رجلا عدة اهل بدر وهم اصحاب الالویة وهم حکام الله فی ارضه علی خلقه حتی یستخرج من قبائه کتابا مختوما بخاتم من ذهب عهد معهود من رسول الله ﷺ فیجفلون عنه اجفال الغنم البکم فلایبقی منهم الا الوزیر واحد عشر نقیبا کما بقوا مع موسی بن عمران ﷺ فیجولون فی الارض ولایجدون عنه مذهبا فیرجعون الیه والله انی لاعرف الکلام الذی یقوله لهم فیکفرون به

۲۶ ـ حدثنا ابی رضی الله عنه قال حدثنا سعد بن عبدالله عن احمد بن الحسین بن سعید عن محمد بن جمهور عن احمد بن ابی هراشه عن ابی اسحق ابراهیم بن اسحق عن عبدالله بن حماد الانصاری قال حدثنا عمرو بن شمر عن جابر بن یزید عن ابی جعفر ﷺ قال کانی باصحاب القائم ﷺ قد احاطوا مابین الخافقین لیس من شیء الاوهو مطیع لهم حتی سباع الارض وسباع الطیر تطلب رضاهم فی کل شیء حتی تفخر الارض علی الارض وتقول مر بی الیوم رجل من اصحاب القائم ﷺ

۲۷ ـ حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور رضی الله عنه قال حدثنا الحسین بن محمد بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر عن محمد بن ابی عمیر عن علی بن ابی حمزة عن ابی بصیر قال قال ابوعبدالله ﷺ ماکان قول لوط لقومه لوان لی بکم قوة آواوی الی رکن شدید الا تمنیا لقوة القائم ﷺ ولا ذکر رکن الاشدة اصحابه وان الرجل منهم یعطی قوة اربعین رجلا وان قلبه لاشد من زبر

۲۵ـ مفضل بن عمر گوید امام صادق علیه السلام فرمود گویا بقائم (ع) نگاه میکنم بالای منبر کوفه است وسیصدوسیزده تن یارانش بشماره اهل بدر اطرافش هستند وآنان پرچمداران وحکام خدایند درروی زمین برخلقش تا آن که امام علیه السلام از قبای خود یك نامه بامهر طلائی بیرون میکند که سفارشی است ازطرف رسولخدا برای او وچون آن را اعلام میدارد مانند گوسفند وحشت زده گنگ ازدورش میرمند وجزیك وزیر ویازده نقیب وسرهنگ کسی نمیماند همان اندازه که با حضرت موسی ماندند اینهادر سراسر زمین میگردند وجز اومرجعی بدست نمیآورند وبسوی او برمیگردند بخدا من میدانم برای آن ها چه میگوید که کافر میشوند

۲۶ـ جابر بن یزید از امام پنجم ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود گویا یاران قائم علیه السلام رامی بینم که بسراسر زمین ازمشرق تامغرب احاطه کرده اند وهمه چیز درفرمان آن ها است تادرندگان زمین وپرندگان درنده خشنودی آن هارا درهر باره میجویند تابجائی که زمینی بزمین دیگر میبالد ومیگوید امروز یکی ازیاران قائم برمن گذشته

۲۷ ـ ابو بصیر گوید امام ششم فرمود گفتار لوط بقومش (درسوره هود آیه ۸۰) وکاش من در برابر شما توانائی داشتم تابسوی رکن شدیدی ماوی داشتم» مقصودش جزاین نبود که نیروی قائم را آرزو داشت ورکن شدید یاران اوهستند یك مرد آنها نیروی چهل مرد رادارد و دلش ازکوه آهن

الحديد ولومروا بجبال الحديد لقطعوها لايكفون سيوفهم حتى يرضى الله عزوجل

۲۸ ـ حدثنا ابي رضا قال حدثنا محمد بن يحيى عن سلمة بن الخطاب عن عبدالله بن محمد عن منيع بن الحجاج البصرى عن مجاشع عن معلى عن محمد بن الفيض عن ابي جعفر قال كانت عصى موسى عليه السلام لآدم عليه السلام فصارت الى شعيب عليه السلام ثم صارت الى موسى بن عمران عليه السلام و انها لعندنا و ان عهدي بها انفاوهى خضراء كهيئتها حين انتزعت من شجرتها وانها لتنطق اذا استنطقت اعدت لقائمنا عليه السلام يصنع بها ما كان يصنع موسى بن عمران عليه السلام و انما تصنع ماتؤمرو انها حيث القيت تلقف مايأفكون باسنانها

۲۹ ـ حدثنا محمد بن علي ماجيلويه رحمه الله قال حدثنا محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن محمد بن اسمعيل السراج عن بشر عن جعفر عن مفضل بن عمر عن ابي عبدالله الصادق عليه السلام قال سمعته يقول أتدرى ماكان قميص يوسف عليه السلام ؟ قلت لا قال ان ابراهيم عليه السلام لما اوقدت له النار نزل اليه جبرئيل عليه السلام بالقميص والبسه اياه فلم يضره معها حرولا برد فلما حضرته الوفاة جعله في تميمة وعلقه على اسحق وعلقه اسحق على يعقوب عليه السلام فلما ولد يوسف عليه السلام علقه عليه وكان في عضده حتى كان من امره ماكان فلما اخرجه يوسف عليه السلام بمصر من التميمة و جد يعقوب عليه السلام ريحه وهو قوله تعا حكاية عنه انى لاجدريح يوسف لولا ان تفندون وهو ذلك القميص الذي

محکم تر است و اگر بکوه های آهن بگذرند آن‌را ببرند و شمشیر باز نگیرند تا خدای عزوجل خشنود شود

۲۸ـ امام ششم فرمود عصای موسی از آن آدم بوده است و بشعیب رسیده بود و ازشعیب بموسی بن‌عمران رسید و آن عصا نزد ماست و بهمین تازگی که من آنرا دیدم هنوز سبز بود چون روزیکه آن را از درختش بریدند وچون بازپرسی‌شود سخن‌گوید و آن برای قائم ما آماده‌است وآنچه موسی با آن کرد قائم‌هم با آن میکندوهرچه بدان عصادستوردهند انجام‌میدهد وهرجا افکنده شود آنچه جادو کرده‌اند بادندانهایش میبلعد

۲۹– مفضل بن عمر گوید ازابی‌عبدالله صادق علیه‌السلام شنیدم میفرمود میدانی که پیراهن‌یوسف علیه‌السلام چه بود ؟

گفتم نه فرمود که چون برای ابراهیم علیه‌السلام آتش‌افروختند جبرئیل برای او پیراهنی‌آورد وبتن او کرد که گرما وسرما باو آسیب نرساند وچون وفات اورسید آن را درجلد دعائی نهاد و به اسحق آویخت واو بیعقوب آویخت وچون که یوسف متولد شد آن رابوی آویخت ودر بازویش بسته تاکارش بدانجا که باید کشید وچون یوسف آن را درمصر ازمیان جلد دعادرآورد یعقوب علیه‌السلام بویش‌را شنید واین‌است گفتارخدا که ازاوحکایت کرده‌است

من بوی یوسف را استشمام میکنم اگر مرا بخطا نسبت ندهید ؟ وآن همان پیراهنی است که ازبهشت فرود آمده است عرضکردم قربانت این پیراهن‌بدست چه کسی رسیده ؟ فرمودبدست

انزل من الجنة قلت جعلت فداك فالى من صار هذا القميص ؟ قال إلى اهله وهو مع قائمنا اذا خرج ثم قال كل نبي ورث علما اوغيره فقد انتهى الى محمد صلى الله عليه وآله

۳۰ ـ و بهذا الاسناد عن مفضل بن عمر عن ابي بصير قال قال ابوعبدالله عليه السلام انه اذا تناهت الامور الى صاحب هذا الامر رفع الله تبارك و تعالى كلما ينخفض من الارض و خفض له كل مرتفع منها حتى يكون الدنيا عنده بمنزلة راحته فايكم لو كانت في راحته شعرة لم يبصرها ؟

۳۱ ـ حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور قال حدثنا الحسن بن محمد بن عامر عن المعلى بن محمد البصري عن الحسن بن علي الوشاء عن مثنى الخياط عن قتيبة الأعشى عن ابن ابي يعفور عن مولى لابي سنان « بني شيبان خ ل » عن ابي جعفر الباقر عليه السلام قال اذاقام قائمنا عليه السلام وضع يده على رؤس العباد فجمع بها عقولهم و كملت بها احلامهم

۳۲ ـ حدثنا محمد بن موسى المتوكل رحمه الله قال حدثنا محمد بن يعقوب قال حدثنا ابو محمد القاسم بن ابى العلا قال حدثني القاسم بن مسلم عن اخيه عبدالعزيز بن مسلم

وحدثنا ابوالعباس محمد بن ابراهيم بن اسحق الطالقاني رضي الله عنه قال حدثنا ابو محمد القسم بن محمد بن علي المروزي قال حدثنا ابوحامد عمران بن موسى بن ابراهيم عن الحسن بن القسم الدقاق قال حدثني القاسم بن مسلم عن اخيه عبدالعزيز بن مسلم قال كنا في ايام علي بن

اهل آنست و آن همراه قائم ماست وقتی ظهور کند ،سپس فرمود هر پیغمبر یکه دانشی یا چیز دیگری ارث برده است همه آنها بمحمد صم رسیده است

۳۰ـ ابو بصیر گوید امام ششم فرمود هر وقت کارها بدست صاحب الامر علیه السلام افتاد خدای تبارك وتعالى همه پست و بلندیهای زمین را برابر کند تادنیا برابر او چون کف دستش شود کدام شما هست که در کف دستش موهائی باشد و نه بیند

۳۱ـ امام پنجم فرمود چون قائم ما ظهور کند دستش را برسر بندگان خدا گذارد و بوسیله آن خرد آنها کامل شود

۳۲ـ عبدالعزیز بن مسلم گوید در ایام علي بن موسى الرضا مادر مرو بودیم در آغاز ورود خود روز جمعه درمسجد جامع گرد آمدیم وموضوع امرامامت را درمیان گذاشته و در اطراف آن بگفتگو پرداختیم وحاضران انجمن اختلافات بسیاری که در آن بود یاد آور شدند من شرفیاب حضور سید خود امام رضا شدم و بررسی های مردم را راجع بامامت بعرض اورسانیدم آن حضرت لبخندی زد و فرمود ای عبدالعزیز بن مسلم این مردم نادانند واز دین خود فریب خورده اند ، براستی خدای عزوجل جان پیغمبر خود را نگرفت تادین اورا کامل کرد وقرآنی باو فرستاد که شرح هرچیزی در آنست حلال و حرام وحدود واحکام وآنچه مردم بدان نیازدارند همه را در آن بیان کرد و فرمود ما در این کتاب

موسى الرضا عليه السلام بمرو فاجتمعنا في الجامع يوم الجمعة في بدء مقدمنا فاداروا امر الامامة وذكروا كثرة اختلاف الناس فيها فدخلت على سيدي عليه السلام فاعلمته خوضان الناس فتبسم عليه السلام ثم قال يا عبدالعزيز بن مسلم جهل القوم وخدعوا عن اديانهم ان الله عزوجل لم يقبض نبيه صلى الله عليه وآله حتى اكمل له الدين و انزل عليه القرآن فيه تفصيل كل شيء بين فيه الحلال والحرام و الحدود والاحكام و جميع مايحتاج اليه الناس كملا فقال عزوجل **ما فرطنا في الكتاب من شيء** و انزل في حجة الوداع وهي آخر عمره صلى الله عليه وآله **اليوم اكملت لكم دينكم واتمت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا** فامر الامامة من كمال الدين و تمام النعمة ولم يمض صلى الله عليه وآله حتى بين لامته معالم دينهم و اوضح لهم سبيلهم وتركهم على قصد الحق واقام لهم عليا عليه السلام علما و اماما ولم يترك شيئا يحتاج اليه الامة الا بينه فمن زعم ان الله عزوجل لم يكمل دينه فقد رد كتاب الله العزيز و من رد كتاب الله عزوجل فهو كافر هل تعرفون قدر الامامة ومحلها من الامة فيجوز فيها اختيارهم ان الامامة اجل قدرا و اعظم شأنا واعلى مكانا وامنع جانبا وابعد غورا من ان يبلغها الناس بعقولهم اوينالوها بآرائهم اويقيموا اماما باختيارهم ان الامامة خص الله عزوجل بها ابراهيم الخليل عليه السلام بعد النبوة والخلة مرتبة ثالثة وفضيلة شرفه بها واشاد بها ذكره فقال عزوجل **اني جاعلك للناس اماما** فقال الخليل عليه السلام سرورا بها **و من ذريتي** قال الله تبارك وتعالى **لاينال عهدي الظالمين** فابطلت هذه الآية امامة كل ظالم الى يوم القيمة وصارت في الصفوة ثم اكرمه الله عزوجل بان جعلها في ذريته

چیزی فروگذار نکردیم ودرسفر حجةالوداع که آخرعمرپیغمبر ص بود نازل فرمود که (در سوره مائده آیه۳)امروز دین رابرای شما کامل کردم و نعمت خودرا برشماتمام کردم واسلام را برای شما پسندیدم تادین شماباشد وامر امامت از کمال دین‌است وتمامیت نعمت و آن حضرت ازدنیانرفت‌تابرای مردم معالم دین آنان را بیان کرد وراه آنهارا روشن کرد وآنها را برجاده حق وا داشت و علی علیه‌السلام را برای آنها پیشوا ساخت وچیزیکه امت بدان حاجتمند باشند وانگذاشت که بیان نکرده باشد، هرکس گمان برد که خدا دینش‌را کامل نکرده کتاب خداوند عزیزرا ردکرده وهرکس کتاب خدارا ردکند کافر است آیا شما قدرامامت وموقعیت آنرا درمیان ملت میدانید؟ تااختیار و انتخاب آنان درآن رواباشد براستی امامت اندازه‌ای فراتر ومقامی بزرگوارتر وموقعیتی بالاتر و آستانی والاتر باطنی عمیق ترازآن‌دارد که خرد مردم بدان رسد و رأی و نظرشان بدان اندازه دهد تابتوانند برای خود امامی انتخاب کنند امامت مقامی‌است که حضرت ابراهیم خلیل بعداز آنکه‌نبوت ومقام خلت را داراشد ازطرف خدابدان مخصوص گردید واین سومین درجه وفضیلتی بود که بدان مشرف گردید وخدایتعالی ذکره بدان اشاره فرموده است (درسوره بقره آیه۱۲٤) بدرستی که من تورا برای مردم امام نمودم حضرت‌خلیل ازشادمانی این درجه ومقام عرض‌کرد وازذریه و نژادمن هم، خدای تبارک وتعالی فرمود عهد وفرمان من بدست ظالمان نخواهد رسید واین آیه امامت هر

واهل الصفوة والطهارة فقال عزوجل ووهبنا له اسحق ويعقوب نافلة وكلا جعلنا صالحين وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا و اوحينا اليهم فعل الخيرات واقام الصلوة وايتاء الزكوة وكانوا لنا عابدين فلم يزل في ذريته يرثها بعضها بعضاً قرناً فقرناً حتى ورثها النبي صلى الله عليه وآله فقال الله عزوجل ان اولى الناس بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا والله ولي المؤمنين فكانت له خاصة فقلدها صلى الله عليه وآله علياً عليه السلام بامر الله عزوجل على رسم مافرضها الله تعالى فصارت في ذريته الاصفياء الذين آتاهم الله العلم و الايمان لقوله عزوجل و قال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث فهذا يوم البعث ولكنكم كنتم لاتعلمون فهي ولد علي عليه السلام الى يوم القيمة اذ لانبي بعد محمد صلى الله عليه وآله فمن اين يختار هؤلاء الجهال، ان الامامة هي منزلة الانبياء وارث الاوصياء ان الامامة خلافة الله تعالى وخلافة الرسول صلى الله عليه وآله ومقام امير المؤمنين وميراث الحسن والحسين عليهما السلام ان الامامة زمام الدين ونظام المسلمين وصلاح الدنيا وعز المؤمنين ان الامامة اس الاسلام الزاكي و فرعه النامي بالامام تمام الصلوة و الزكوة و الصيام و الحج و الجهاد و توفير الفيء والصدقات وامضاء الحدود والاحكام ومنع الثغور والاطراف الامام يحل

ظالمي را تاروز قيامت باطل كرده است وآنرا مخصوص برگزيدگان دانسته ؛ سپس خداي عزوجل او را گرامي داشت وامامت را در ذريه ونژاد برگزيده و پاك اونهاد و فرمود (در سوره انبياء) «باو اسحق ويعقوب را بعنوان غنيمت بخشش كرديم وهمه را شايسته قرارداديم وآنها را رهبراني نموديم كه بدستور ما هدايت ميكردند وكارهاي خيررا بآنها وحي كرديم وبپا داشتن نماز و دادن زكوة را وبراي ماعبادت كننده بودند واين امامت هميشه درذريه اوبود و آنرا ازهم ارث ميبردند قرن بقرن تاپيغمبر آنرا ارث برد وخدا فرمود در(سوره آل عمران آيه ٦٨) «براستي سزاوارتر مردم بابراهيم هرآينه آنانند كه ازاوپيروي كردند وهمين پيغمبر و آنكساني كه ايمان آوردند وخدا ولي مؤمنانست» واين مقام امامت بآن حضرت اختصاص داشت و بدستور خدا آنرا دريافت بروشي كه خداي تعالي آن را واجب كرده بود وبذريه برگزيده اومنتقل گرديد آنكساني كه خدا علم وايمان بآنها داده بود براي گفتار خداي تعالي عزوجل (درسوره روم آيه ٥٦) وگفتند آنكسانيكه علم وايمان بآن ها داده شده هرآينه درنك كرديد دركتاب خدا تاروزقيامت واين روزقيامت است ولي شما نمدانيد

آنان فرزندان علي عليه السلام هستند تاروز قيامت زيرا بعد ازمحمد صلی الله علیه وآله پيغمبري نيست اين نادانان چطور امام براي خود انتخاب ميكنند ، بدرستي كه امامت مقام انبياء وارث اوصياء است ، بدرستيكه امامت خلافت ازطرف خداي تعالي وازطرف رسولخدا صلی الله علیه وآله است ومقام اميرالمؤمنين است وميراث حسن وحسين است ، بدرستي كه امامت زمام دين ونظام مسلمين وصلاح دنيا وعزت مؤمنين است ، بدرستي كه امامت بنياد پاك اسلام وشاخه پربركت آنست ، بوسيله امامت نماز وزكوة وروزه وحج وجهاد درست ميشوند ، غنيمت وصدقات وفوربيدا ميكنند حدود واحكام اجراء ميشوند ، مرزها ونواحي كشور

حلال‌الله و یحرم حرام الله ویقیم حدود الله و یذب عن دین‌الله و یدعو الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة الحسنة والحجة‌البالغة، الامام کالشمس الطالعة للعالم وهی فی‌الافق بحیث تنالها الایدی والابصار،الامام البدر المنیر والسراج الظاهر والنور الساطع والنجم الهادی فی غیاهب الدجی والبلد القفار ولجج البحار، الامام الماء العذب علی‌الظمآء والدال علی‌الهدی و المنجی من الردی الامام‌النار علی‌الیفاع لمن‌اصطلی به و الدلیل فی‌الظلمآء من فارقه‌فهالك، الامام السحاب الماطر والغیث الهاطل و الشمس المضیئة و السماء الظلیلة و الارض البسیطة والعین الغزیرة و الغدیر والروضة،الامام الامین الرفیق والوالدالرؤف و الاخ الشقیق ومفزع العباد فی الرهبة و الداهیة الامام امین الله عزوجل فی خلقه وحجته علی عباده وخلیفته فی بلاده و الداعی الی الله عزوجل والذاب عن حرم الله جل جلاله، الامام هو المطهر من الذنوب المبرأ من العیوب مخصوص‌بالعلم موسوم بالحلم نظام‌الدین عز المسلمین وغیظ المنافقین و بوار الکافرین، الامام واحد دهره لایدانیه احد ولایعادله عالم ولایوجد منه بدل ولاله مثل ولانظیر مخصوص بالفضل کله من غیر طلب منه له ولا اکتساب بل اختصاص‌من المفضل المنان الوهاب الجواد الکریم فمن ذا الذی

نگهداری میشوند، امام حلال وحرام خدارا بیان میکند وحدود خدارا برپا میدارد واز دین خدادفاع میکند وباحکمت وپند نیك ودلیل رسا براه‌خدا دعوت میکند ، امام مانند آفتابی است که درعالم طلوع کرده‌و برافق‌قرارداردبوجهی که دست ودیده مردم بدان میرسد،امام ماه تابنده وچراغ‌فروزنده ونور برافروخته وستاره رهنماینده درتاریکی شبها وبیابانهای تنها وگرداب دریاهااست، امام آب گوارائی‌است‌که بکام تشنگان ریخته شود وراهنمای هدایت و نجات بخش‌از نابودیست ، امام چون آتشی است بر تل بلند برای سرما زدگان و دلیلی است در تاریکی ها که هر کس از آن مفارقت کند هلاك است

امام ابریست بارنده وبارشی است سیل‌آسا وآفتابی است فروزنده وآسمانی است سایه بخش وزمینی‌است گسترده وچشمه‌ایست جوشنده وغدیر وباغستانست

امام‌امینی‌است‌یار و پدریست‌مهربان و برادریست دلسوز وپناه بندگان خدا است درموقع ترس و پیشامدهای بد امام امین خدای عزوجل‌است درمیان خلقش وحجت او است بر بندگانش و خلیفه او است در بلادش و دعوت کننده بسوی خدای عز وجل است و دفاع کننده از حرم خدای جل جلاله است

امام آنکسی‌ستکه‌از گناهان‌پاك‌است‌واز‌عیوب بر کناراست، بدانش مخصوص‌است وبحلم‌و برد باری موسوم است نظام دین‌است وعزت مسلمین وخشم منافقین وهلاك کفار

امام یگانهٔ روزگار خود است کسی‌با اوبرابر نیست ودانشمندی بااو همسر نیست و جایگزین ندارد ومانند ونظیری ندارد بی‌تحصیل مخصوص بفضل‌است وازطرف مفضل‌منان وهاب جواد کریم بدان اختصاص یافته کیست که بحق شناسائی امام برسد وتواندأورا انتخاب کند هیهات‌هیهات‌خردها

يبلغ معرفة الامام اويمكنه اختياره ؟ هيهات هيهات ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت الالباب وحسرت العيون وتصاغرت العظماء وتحيرت الحكماء و قصرت * حصرت خ ل * الخطباء وتقاصرت الحلماء وجهلت الالباء وكلت الشعراء و عجزت الادباء وعيت البلغاء عن وصف شأن من شأنه اوفضيلة من فضائله فاقرت بالعجز و كيف يوصف ان ينعت بكنهه اويفهم شيء من امره اويقوم احد مقامه او يغني غناه لاكيف وانى ؟ وهو بحيث النجم اذا بدا ان تناله ايدي المتناولين ووصف الواصفين فاين الاختيار من هذا واين العقول عن هذا واين يوجد مثل هذا؟ اظنوا ان ذلك يوجد في غير آل الرسول صلى الله عليه وآله كذبتهم والله انفسهم ومنتهم الباطل فارتقوا مرتقا صعبا دحضا تزل عنه الى الحضيض اقدامهم وراموا اقامة الامام بعقول حائرة ناقصة متناقضة وآراء مضلة فلم يزدادوا من ذلك الا بعداً قاتلهم الله انى يؤفكون لقد راموا صعبا وقالوا افكا وضلوا ضلالا بعيدا و وقعوا في الحيرة اذتركوا الامام عن بصيرة وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل وكانوا مستبصرين رغبوا عن اختيار الله جل جلاله واختيار رسول الله صلى الله عليه وآله الى اختيارهم و القرآن يناديهم و ربك يخلق مايشاء ويختار ماكان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله وتعالى عما يشركون وقال عز وجل و ما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله و رسوله امراً ان يكون لهم الخيرة

درباره اوگمراه است وخاطرها در گمگاه وعقلها سرگردان وچشم ها بی نور ، بزرگواران در اینجا کوچکند وحکیمان درحیرت وخطیبان گنگ وبردباران کوتاه نظر وهوشمندان گیج ونادان و شعراء لال وادباء درمانده وشیوایان بی زبانند از وصف یك مقام او یاشرح یکی ازفضائل او وهمه اعتراف بعجزدارند وچگونه توان کنه اوراوصف کرد وچیزی ازاسراراورا فهم کرد یاکسی جای او بایستدو حاجت مربوط باورا برآورد نه، چطور ؟ ازکجا؟ اودرمقام خودستاره ایستکه نمایان شود وازدسترس دست بازان ووصف واصفان فراتراست کجاپایه انتخاب بشرازاین مقام برتر؟ عقل کجاومقام امام کجا؟ وکجاچنین شخصیتی یافت شود؟ گمان برند که درغیرخاندان رسول (ص) امامی یافت شود؟ خودشان خودرادروغگو شمارند وبه بیهوده آرزومند شده اند و ا بگردنه بلندلغزانی بالارفته اند که آنهارابه نشیب پرتاب کندو خواسته اند بعقل نارسای خودامامی بسازند وبرای گمراه کننده پیشوائی بپردازند وجزدوری ازمقصدحق نیفزودند خدا آنهارا بکشد تاکی دروغ میبافند؟ قصدبرتگاهی کردند ودروغ بافتندوسخت بگمراهی افتادند ودرسرگردانی گرفتارآمدند که ازروی بینائی امام بحق خودرا گذاشتند وبرچم باطل افراشتند «**شیطان کارشان را برابرشان آرایش داد وآنهاراازراه بگردانید باآنکه حق جلوچشم آنها بود**» سوره عنکبوت آیه ۳۸) ازانتخاب خدای جل جلاله روی گردانیدند وازانتخاب رسولخدا (ص) و بانتخاب باطل خودگرائیدند وقرآن بآنها فریادمیزند «درسوره قصص آیه ٦٨» پروردگارت بیافریند آنچه خواهدوانتخاب کند برای آنها اختیاری درکارخودنیست منزه است خدا و برتراست از آنچه شریك اوشمارند وخدای عزوجل فرمرده است (سوره احزاب آیه ۳٦) **برای هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه اختیاری در برابر قضاوت خدا ورسولش درامری ازامورخود نیست**

من امرهم وقال عز وجل مالكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لما تخيرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون سلهم ايهم بذلك زعيم ام لهم شركاء فليأتوا بشركائهم ان كانوا صادقين

وقال عز وجل افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها ام طبع الله على قلوبهم فهم لايفقهون ام قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لايعقلون ولو علم الله فيهم خير لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون ام قالوا سمعنا وعصينا بل هو بفضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم فكيف لهم باختيار الامام والامام عالم لا يجهل وراع لاينكل معدن القدس والطهارة والنساء والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول وهو نسل المطهرة البتول لا مغمز فيه في نسب ولايدانيه ذوحسب في البيت من قريش والذردة من هاشم والعترة من آل الرسول والرضا من الله عزوجل شرف الاشراف والفرع من آل عبد مناف باقر العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم

وفرموده است (درسوره قلم) چيست براى شما چگونه قضاوت ميكنيد؟ ۳۷ يا بلكه كتابى داريد كه از آن درس ميخوانيد؟ ۳۸ كه براى شما حق است درآنچه اختيار كنيد؟ ۳۹ يا برما قسمى داريد كه امضاء شده است تاروز قيامت كه حق قضاوت داريد؟ ۴۰ بپرس كدام يك آن‌ها پيشوائى اين را بعهده دارد؟ ۴۱ يا براى آنها شريكهائى وجود دارد بياورند شركاى خودرا اگر راست ميگويند؟ ۴۲

وخداى عزوجل فرموده است (درسوره محمد آيه ۲۴) آيا درقرآن تدبر نميكنند يا قفل بردل آنها است؟

بلكه خدا بردل آنها مهر نهاده است و آنها نميفهمند؟

درسوره انفال آيه ۲۰ - ۲۳ گفتند ماميشنويم وشنوائى ندارند - بدرستيكه بدترين جانوران نزدخدا كران وگنگان آن چنانيند كه عقل ندارند - و اگرخدا خيرى در آنها ميدانست بآنها شنوائى ميداد واگرميشنيدند پشت ميدادندوروميگردانيدند

يا گويند شنيديم وعمدا مخالفت كنيم، بلكه آن فضلى استكه خدا بهركه خواهد بدهدوخداصاحب فضل بزرك است، چگونه ميتوانند امام اختيار كنند باآنكه امام شخصيتى بايد باشد كه؟

۱- دانا باشد ونادانى نداشته باشد

۲- راعى وسرپرستى باشد كه سرباز نزند ونكول نكند

۳- معدن قدس وطهارت ونوروزهد وعلم وعبادت باشد

بالسیاسته مفروض الطاعة قائم بامر الله ناصح لعبادالله حافظ لدین الله عزوجل ان الانبیاء والائمة علیهم السلام یوفقهم‌الله ویؤتیهم من مخزون علمه وحکمته مالایؤتیه غیرهم فیکون علمهم فوق علم أهل زمانهم

من قوله عزوجل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون قوله عزوجل ومن یؤتی الحکمة فقداوتی خیراً کثیراً وما یذکر الااولوا الالباب وقوله عزوجل فی طالوت ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم

و قال لنبیه ﷺ وانزل علیك الکتاب والحکمة و علمك مالم تکن تعلم و کان فضل الله علیك عظیما

۴- مخصوص باشد بدعوت رسولخدا وتعیین‌ازجانب‌او
۵- ازنژاد فاطمه زهراء مطهره بتول باشد
۶- در نسب او تیرگی وگفتگو نباشد و ازبالاترین خانواده وفامیل باشد در خاندان قریش وکنگره رفیع بنی‌هاشم وعترت رسول اکرم وبسندخدای عزوجل باشد
۷- شرف‌اشراف وزاده عبدمناف باشد
۸- شکافنده حقائق علم ودارای مقام کامل بردباری وحلم‌باشد
۹- آگنده ازمعنویات امامت ودانای تدبیروسیاست باشد
۱۰- واجب‌الاطاعة باشد وبامرخداقیام کند
۱۱- ناصح بندگان خداوندوحافظ دین‌خدای عزوجل‌است

بدرستیکه پیغمبران وامامان علیهم‌السلام را خدا توفیق دهد واز مخزون علم وحکمت خودبه آنها آنچه را عطا کند که بدیگران ندهد ودانش آنها برتر ازدانش همه اهل زمان آنها است از آنجاکه گفته خدای عزوجل‌است (در سوره یونس آیه۳۵):

آیا کسیکه رهبری کند شایسته تراست که پیروی شود یاکسیکه هدایت نیابدجز آنکه هدایت شود چیست شمارا چگونه قضاوت میکنید؟

گفته خدای عزوجل (درسوره بقره آیه ۲۶۹ **بهر کس حکمت داده شود خیر بسیاری داده‌شده‌است وجز خردمندان‌یادآور نشوند**

وگفته خدای عزوجل درباره طالوت (سوره بقره آیه۲۴۷) **بدرستی که خدا اورا برشما برگزیده وفراوانی درعلم و جسم افزوده و خدا به هرکس خواهد ملکش را بدهد وخدا واسع ودانااست**

وبرای پیغمبرخود ص (درسوره نساء آیه ۱۱۳) فرموده **دفرو فرستاد برتو کتاب‌وحکمت راوبتو آموخت آنچه را نبودی که بیاموزی وفضل خدا برتوبزرك است**

و قال عزوجل فی أهل بیته و الائمة من أهل بیت نبیه و عترته و ذریته - (خ ل) من آل ابراهیم صلوات الله علیهم **ام یحسدون الناس علی ماآتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکاً عظیما فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وکفی بجهنم سعیراً** ان العبد اذا اختاره الله تعالی لامور عباده یشرح لذلك صدره و اودع قلبه ینابیع الحکمة والهمه العلم الهاما فلم یعیٰ بعده بجواب ولایحیر فیه عن الصواب فهو معصوم مؤید موفق مسدد قدامن الخطاء والزلل والعثار فخصه الله تعالی بذلك لتکون حجته البالغة علی من شاهده من خلقه **وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم** فهل یقدرون علی مثل هذا؟ فیختار ونه اویکون مختارهم بهذه الصفة فیقدمونه ، تعدوا و بیت الله الحق ونبذوا کتاب الله وراء ظهورهم کانهم لایعلمون وفی کتاب الله الهدی و الشفاء فنبذوه واتبعوا اهوائهم فذمهم الله و مقتهم واتعسهم فقال عزوجل **و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین** فقال عز وجل **فتعسالهم واضل اعمالهم** وقال **کبر مقتا عند**

ودرباره خاندان او از آل ابراهیم خدای عزوجل (درسوره نساء آیه ۵٤) فرمود **یاحسد برند بمردم بدآنچه خدا ازفضل خود بدان ها داده است پس بتحقیق که دادیم بخاندان ابراهیم کتاب وحکمت را وبآنها دادیم ملك بزرگی ۵۵ برخی بدان ایمان آوردند و برخی ازان روگردانیدند وجهنم آتش افروخته ایست باندازه کفایت**

بدرستیکه چون خدا بنده ایرا برای اصلاح کارهای بندگان خود انتخاب کند باو شرح صدر عطا کند ودر دلش چشمه های حکمت وفرزانگی بجوشاند ودانش را باالهام خود باو بیاموزد وپس از آن درپاسخ هیچ سئوال وپرسشی درنماند واز درستی وحقیقت سرگردان نشود ، زیرا او ازطرف خداوند معصوم است ومورد تایید وکمك است و از خطا ولغزش وبرخورد ناصواب درامانست، خدااورا بدین صفات اختصاص داده است تاحجت بالغه باشد برهرکس ازخلقش که اورامشاهده کند واین فضل الهی است که بهرکس خواهد عطا کند وخداصاحب فضل بزرك است آیا بشر قادر است که چنین امامی را انتخاب کند؟

آیا خدای عزوجل این صفات را برای مردم اختیار کرده وبآنها عطا کرده است تابراو پیشی جویند ؟ سوگند بخانه حق خدا که از حد خود تجاوز کردندوکتاب خدارا پشت سرانداختند مثل اینکه مطلب را نمیدانند ، درکتاب خداهدایت وشفاست آن را دور انداختند وازهوسهای خود پیروی کردند وخدا آنهارا نکوهش کرد ودشمن داشت وبدبخت کرد وفرمود عزوجل (درسوره قصص آیه ۵۰) **کی است که گمراه ترباشد ازآنکسیکه پیرو هوای نفس خود شده است بی رهبری ازجانب خدا بدرستیکه خدا قوم ستمکاررا هدایت نکند**

وفرمود خدای عزوجل (درسوره محمد ص آیه ۸) **و از گونی باد برای آنها و نابود کند کارهای آنها را** و فرمود (در سورة غافر آیة ۳۵) **بزرك دشمنی است پیش کسانیکه**

قد تم كتاب كمال‌الدين و تمام النعمة في اثبات الغيبة وكشف الحيرة من تصنيف الشيخ السعيد ابوجعفرمحمد بن علي بن موسى بن بابويه القمي قدس‌الله روحه ونور ضريحه وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين وسلم تسليماً كثيراً وحسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير بقية‌الله خيرلكم ان كنتم مؤمنين تمت

ایمان آوردند، همچنین خدامهر میگذارد بردل هرمتکبروزورگوئی

کتاب کمال‌الدین وتمام النعمه دراثبات غیبت و کشف حیرت پایان یافت واز تصنیف شیخ سعید ابوجعفر محمدبن علی‌بن موسی‌بن بابویه قدس‌الله روحه و نورضریحه وصلی‌الله علی محمدوآله‌الطیبین الطاهرین المعصومین

پایان ترجمه درروز ۲۳ماه محرم سال ۱۳۷۸ هجری قمری برابر ۷ مرداد ماه ۱۳۳۸ هجری خورشیدی بقلم بنده پروردگار و پیرو خاندان احمد مختار محمد باقربن محمد بن محمد رضا بن علی‌اصغر

ورآباد کمره

خوانندگان محترم

در پایان کتاب بجا است که از حضرت مستطاب فقیه و دانشمند وصدیق وفی خودآقای سید ابوالفضل علامه برقعی دام ایام افاضاته اظهار تشکر نمایم که موقع غیبت اینجانب با همت والای خود معاونت در تصحیح این کتاب نموده وکمک در تسریع نشر این سفر جلیل فرمودند اجزل‌الله اجره ووفقه لمرضاته .